

ترجمہ
رسالہ فقیریہ
بایضحات و استدراکات

بیرونی الزمان سنہ ۱۳۹۷

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۳-۸۴	مقدمه مصحح
۱-۴	مقدمه مترجم
۵-۶	فهرست ابواب
۹-۱۲	مقدمه مصنف
۱۳-۲۳	باب اول ، در بیان اعتقاد این طایفه در اصول
۲۴-۸۶	باب دوم ، در ذکر مشایخ این طریقه
۸۷-۱۳۵	باب سوم ، در شرح الفاظ
۱۳۶-۱۴۵	باب چهارم ، در توبه
۱۴۶-۱۵۲	باب پنجم ، در مجاهده
۱۵۳-۱۵۹	باب ششم ، در خلوت و عزلت
۱۶۰-۱۶۵	باب هفتم ، در تقوی
۱۶۶-۱۷۳	باب هشتم ، در ورع
۱۷۴-۱۸۰	باب نهم ، در زهد
۱۸۱-۱۸۸	باب دهم ، در خاموشی
۱۸۹-۱۹۷	باب یازدهم ، در خوف
۱۹۸-۲۰۷	باب دوازدهم ، در رجا
۲۰۸-۲۱۰	باب سیزدهم ، در حزن
۲۱۱-۲۱۵	باب چهاردهم ، در گرمی و بگذشتن شهوت

۲۱۶ — ۲۲۴	باب پانزدهم ، در خشوع و تواضع
۲۲۵ — ۲۲۹	باب شانزدهم ، در مخالفت نفس و ذکر عیبها و او
۲۳۰ — ۲۳۲	باب هفدهم ، در حسد
۲۳۴ — ۲۳۸	باب هیجدهم ، در غیبت
۲۳۹ — ۲۴۴	باب نوزدهم ، اندر قناعت
۲۴۵ — ۲۶۰	باب بیستم : اندر توکل
۲۶۱ — ۲۶۹	باب بیست و یکم ، در شکر
۲۷۰ — ۲۷۷	باب بیست و دوم ، در یقین
۲۷۸ — ۲۸۷	باب بیست و سیم ، در صبر
۲۸۸ — ۲۹۲	باب بیست و چهارم ، اندر مرأیت
۲۹۴ — ۳۰۱	باب بیست و پنجم ، در رضا
۳۰۲ — ۳۰۷	باب بیست و ششم ، در عبودیت
۳۰۸ — ۳۱۶	باب بیست و هفتم ، در ارادت
۳۱۷ — ۳۲۱	باب بیست و هشتم ، در استقامت
۳۲۲ — ۳۲۶	باب بیست و نهم ، در اخلاص
۳۲۷ — ۳۳۳	باب سیهم ، در صدق
۳۳۴ — ۳۴۰	باب سی و یکم ، در حیا
۳۴۱ — ۳۴۵	باب سی و دوم ، در حریت
۳۴۶ — ۳۵۴	باب سی و سیم ، در ذکر
۳۵۵ — ۳۶۵	باب سی و چهارم ، در تقوت
۳۶۶ — ۳۸۸	باب سی و پنجم ، در فراست
۳۸۹ — ۴۰۰	باب سی و ششم ، در خلق
۴۰۱ — ۴۱۶	باب سی و هفتم ، در جود و سخا
۴۱۷ — ۴۲۵	باب سی و هشتم ، در غیرت
۴۲۶ — ۴۳۵	باب سی و نهم ، در ولایت
۴۳۶ — ۴۵۱	باب چهلم ، در دعا
۴۵۲ — ۴۶۶	باب چهل و یکم ، در فقر

۴۶۷-۴۷۶	باب چهل و دوم ، در تصوف
۴۷۷-۴۸۵	باب چهل و سوم : در ادب
۴۸۶-۵۰۰	باب چهل و چهارم ، در احکام سفر
۵۰۱-۵۱۰	باب چهل و پنجم ، در صحبت
۵۱۱-۵۲۱	باب چهل و ششم : در توحید
۵۲۲-۵۳۸	باب چهل و هفتم ، در احوال این طایفه وقت بیرون شدن از دنیا
۵۳۹-۵۵۱	باب چهل و هشتم ، در معرفت
۵۵۲-۵۷۳	باب چهل و نهم ، در محبت
۵۷۴-۵۸۲	باب پنجاهم ، در شوق
۵۸۳-۵۹۰	باب پنجاه و یکم ، در نگاه داشت دل مشایخ و بگذاشتن خلاف ایشان
۵۹۱-۶۲۱	باب پنجاه و دوم ، در سماع
۶۲۲-۶۹۵	باب پنجاه و سوم ، در اثبات کرامات اولیاء
۶۹۶-۷۲۱	باب پنجاه و چهارم ، آنچه در خواب بدین قوم نمایند
۷۲۲-۷۴۹	باب پنجاه و پنجم ، در وصیت سریدان
۷۵۱-۸۳۱	نهارس
۸۳۳-۸۳۵	ملاحظات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد والصلوة : تقریباً هشت سال پیش از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، اشارت رفت که این ضعیف ترجمه رساله قشیریته را که یکی از متون مهم پارسی و تصوف است مقابله و تصحیح کند ولی این امر هر چه بیش تر مدت گرفت و سخت بدرنگ افتاد ، علت هم آن بود که در آغاز جز یک نسخه عکسی که از روی نسخه موزه بریتانیا برداشته شده در دسترس نبود و تا دو نسخه دیگر از کشور ترکیه بدست آمد زمانی دیر سپری گشت و خود مقابله و تصحیح کتاب از روی متون عربی و نسخه های فارسی کاری آسان نبود و بدقت و ناچار بمدتی دراز نیاز داشت .

اینک بیاری خدای بزرگ این امر خطیر پس از زمانی دیر باز و دراز آهنگ پابان پذیرفت و ترجمه رساله قشیریته بزیر طبع درآمد و در دسترس طالبان قرار گرفت ، وصف نسخه ها و چگونگی مقابله و تصحیح درین مقدمه گفته می شود ولی پیش از آن ، شایسته بود که شرح حالی از ابوالقاسم قشیری که مصنف کتاب بزبان تازی است گفته آید و اینک ترجمه حال وی .

ابوالقاسم قشیری

زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن هُوَازِن بن عبدالملک بن طلحة بن محمد قشیری از اکابر علما و کتاب و شعرا و متصوفه قرن پنجم هجری است که در ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و شش هجری قمری در ناحیه استوا (قوچان کنونی) متولد گردیده است.

زین الاسلام لقبی است که بحسب معمول آن زمان و بمناسبت مقام علمی و دینی که احراز کرده بود بر وی اطلاق کرده اند و این گونه لقب یعنی القاب مضاف به «اسلام» از اواخر قرن چهارم متداول بوده است مانند : شمس الاسلام لقب ابوالطیب سهل بن محمد بن سلیمان بن موسی بن عیسی بن ابراهیم صعلوکی متوفی شهر رجب ۴۰۴ و عماد الاسلام لقب ابوالعلا صاعد بن محمد بن احمد بن عبدالله قاضی، متولد ربیع الاول ۳۴۳ و متوفی ذی الحجه سال ۴۳۱ که نام وی در تاریخ بیهقی بعنوان قاضی صاعد مکرر آمده است و رکن الاسلام لقب ابو عمر محمد بن حسین بن محمد بسطامی، متوفی ۴۰۷ یا ۴۰۸ و ابو محمد عبدالله بن یوسف جوینی متوفی ۴۳۸ و شیخ الاسلام لقب ابو عثمان اسماعیل بن عبدالرحمن بن احمد بن اسماعیل صابونی متولد ۳۷۳ و متوفی چهارم محرم ۴۴۹ و جمال الاسلام لقب ابو محمد موفقی هبة الله بن محمد بن حسین بسطامی متوفی ۴۴۰ که نامش در تاریخ بیهقی مذکور است و پسرش سعید بن موفقی متوفی ۵۰۲ و فخر الاسلام لقب امام الحرمین عبدالملک بن عبدالله جوینی، متوفی ۴۷۸ و حجة الاسلام لقب ابو حامد محمد غزالی طوسی متولد ۵۵۰ و متوفی ۵۰۵.

قشیری نسبت است به «قشیر بن کعب» که خاندانش را «بنی قشیر» نیز می خوانده اند و زین الاسلام نیز ازین خاندان بود.

مادرش دختر محمد بن سلیمان بن احمد بن محمد استوایی سلمی است و از اینرو ابوالقاسم از سوی پدر، قشیری و از طرف مادر، سلمی بود. خالوی او ابو عقیل

عبد الرحمن بن محمد از توانگران و دهقانان روی شناس ناحیه استوا و از رواة حدیث و شاگرد ابوالعباس محمد بن یعقوب الاصبهانی از محدثین بسیار مشهور (متولد ۲۴۷ و متوفی روز دوشنبه ۲۳ ربیع الآخر ۳۴۶) بود و ابوالقاسم قشیری از وی حدیث روایت می کرد و او بسال ۴۱۴ درگذشت .

پدر قشیری نیز توانگر و از ملاکین ناحیه استوا بوده و پیش از آنکه ابوالقاسم فرزند وی بحد بلوغ رسد وفات یافته است و اینکه ابن تغری بردی در باره قشیری می گوید « نشأ یتیم و فقیراً » صحت ندارد .

چنانکه سبکی از گفته عبدالغافر نوه دختر قشیری نقل می کند وی مقدمات ادب و عربیت را نزد شخصی بنام ابوالقاسم البمانی که با آن خاندان پیوستگی و ارتباط داشت فرا گرفت و چون خراج دیهی که در تملک داشت

تحصیلات مقدماتی
و مهاجرت قشیری
بنشاپور

بسیار سنگین بود بنقل ابن خلکان در صدد برآمد که علم حساب بیاموزد و مستوفی قریه شود و دیه خود را از اجحاف دیوانیان مصون دارد و بدین نیت بشهر نشاپور عزیمت نمود .

شهر نشاپور که آنرا ابتر شهر و ایران شهر نیز می گفتند در این ایام ، مهم ترین شهر مشرق ممالک اسلامی بشمار می رفت و از حدیث و معیت و جمعیت و رفور علما و مراکز

نشاپور در روزگار
قشیری

علمی و دینی و از لحاظ کسب و تجارت در عداد شهرهای درجه اول بود . مقدسی که این شهر را در اواخر دوره ساسانیان و زمان سلطنت نوح بن منصور (۳۸۷-۳۶۶) دیده وصفی جامع از آن کرده و گفته وی مساحت نشاپور از هرسو یک فرسخ بوده و چهل و چهار محله داشته که بعضی از آنها بسیر خود شهری بوده است مانند محله حیره که وسعت آن را با شیراز برابر می دانسته اند و هر محله یکوچه ها و گذرها تقسیم

می‌شده که نام بعضی از آنها در منتخب سیاق و منتخب مشیخه^۱ سمعانی دیده می‌شود مانند : سکه^۲ مسلم ، سکه^۳ جاجرمی ، سکه^۴ عبدالسلام ، سکه^۵ ابوعلی دقاق ، سکه^۶ الفصّارین ، سکه^۷ معاذبن معاویه ، سکه^۸ خرگوش ، سکه^۹ مفتی . و محله^{۱۰} کلاغ آشیان ، منیشک^{۱۱} : قولو ، محله^{۱۲} السّحور ، محله^{۱۳} زمّجار ، محله^{۱۴} ملّاباد ، محله^{۱۵} عذره .

درین شهر بازارهای مخصوص برای طبقات پیشه‌وران و تجّار وجود داشته و مهمترین آنها بازار چهارسوی بزرگ (المربّعة الکبیره) و دیگری بازار چهارسوی کوچک (المربّعة الصغیره) بوده که از شمال بسوی جنوب کشیده می‌شده و بازارهای اصناف ازین دو جدا شده و بشرق و غرب امتداد می‌یافته است .

اهمیت نشابور از لحاظ اقتصادی چنان بود که روزی نمی‌گذشت که قافله‌ای با انواع مال التجاره بدین شهر وارد نشود و امتعه^{۱۶} مختلف از فارس و سند و کرمان و ری و طبرستان نیاورند و یا صنایع مردم این شهر از نساج پنبگی و ابریشمین و دیگر چیزها بخارج نبرند و بهمین جهت بود که تجّار و دست‌فروشان از ماوراءالنهر و سرزمینهای دیگر بنشابور مهاجرت کرده و تیمها و کاروان‌سراهای مخصوص بخود ساخته بودند و ازین میان تیم‌شیرازیان که مقرّ خاندان عبدالغافر بود و آنرا «خان‌الفرس» می‌گفتند شهرت بسزا داشت زیرا ابن خاندان علاوه بر شغل تجارت بیش از یک قرن مرجع علما و رواة حدیث نیز بودند و محدّثین نامور از میان آنها پدید آمده بودند .

از روزگار طاهریان و اوائل قرن سوم این شهر قرارگاه امرای خراسان گشت و در روزگار سامانیان اگرچه پایتخت شهر بخارا بود ، باز هم نشابور اهمیت سیاسی خود را حفظ کرد و بسبب حربها و کشمکشها که میان سامانیان با آل‌بویه و آل‌زیار روی می‌داد ، سالار خراسان که فرمانروای لشکر و مأمور جنگ و محاربه با این دو سلسله بود در آنجا اقامت داشت و امرای نامور از دودمان چغانی یعنی آل‌محتاج و نیز سیم‌جوریان در این شهر می‌زیستند و در آغاز کار سلسله غزنوی ، نصر بن ناصرالدین

برادر محمود غزنوی این وظیفه را بر عهده داشت و در حقیقت نیشابور پایتخت دوم غزنویان بشمار می آمد .

اکثریت نیشابوریان شافعی مذهب بودند ولی عده ای نیز از مذهب شیعه و حنفی و کرامی پیروی می کردند و کرّامیان در عهد محمود غزنوی نیرو گرفتند و سخت بجان شیعه افتادند و مخالفان مذهب خود را آزار کردند چنانکه ابو عبدالله محمد بن عبدالله معروف به (الحاکم) را (متوفی صفر ۴۰۵) که از مشاهیر محدثین است و تاریخ نیشابور از مؤلفات اوست از درس گفتن باز داشتند و منبرش را شکستند و ابن فورک را زهر دادند و بقولی محمود غزنوی باغواء این طایفه وی را مسموم کرد و ما درین باره باز هم سخن خواهیم گفت .

از طوائف غیر مسلمان ، عده ای یهودی و مسیحی درین شهر می زیستند و اگر روایات محمد بن المنور مؤلف اسرار التوحید در خور اعتماد باشد ، کایما نیز وجود داشت .

از لحاظ فرهنگی و نشر علوم و معارف و ادبیات عربی و فارسی ، نیشابور حائز رتبه اول و مانند بغداد و بخارا یا برتر بود و عده بسیار از فقها و محدثین و مفسرین و لغویین و کُتّاب و شعرا (که بتازی و یا پارسی و یا بهردو زبان شعر می گفتند) و نیز حکما و علماء ریاضی و متکلمین از فرق مختلف و مشایخ صوفیه درین شهر بنشر علوم و ادب و تربیت اخلاقی و تهذیب نفوس مشغول بودند و مجالس درس و بحث و نظر و وعظ همه روز دایر بود و مردم گروه گروه درین مجالس حضور می یافتند و دانش می آموختند و معرفت می اندوختند و برای نمونه کافیه است گفته شود که ابو عبدالله حاکم در تاریخ نیشابور دوهزار و چهارصد و سی تن را نام برده که درین شهر درس خوانده یا درس گفته اند و این عده شامل کسانی است که از صدر اسلام تا اواخر قرن چهارم بنیشابور سفر کرده و علم آموخته یا از دیگران دانش آموخته و اکثر از مردم آن شهر بوده اند و عبدالغافر فارسی که کتاب سیاق را ذیل آن تاریخ کرده و علماء قرن

پنجم تا ریع نخستین از قرن ششم را در تاریخ خود یاد می کند . شرح حال هزار و ششصد و سی تن را آورده است که اکثر از طایفه فقهها و محدثین بوده اند و از ادبا و شعرا و علمای شیعه و حکما و ریاضی دانان و دیوانیان هر چه کمتر نام برده است و بی هیچ شک با مطالعه یتمه الدهر و نتمه الیتمه از ثعالبى و دمه القصر باخرزى و طبقات الحنفیه و تاریخ بغداد و معجم الادباء یاقوت و انساب سماعی و فهرست منتخب الدین و نظائر اینها از کتب که متضمن تراجم رجال است بر این عده بسیار توان افزود .

علاقه و اهتمام به علوم را در مردم نیشابور نشانه بسیار برجسته و بارزى است و آن وجود دودمانهایی است که هر یک بیش از صد سال حافظ و نگهبان دانش بوده و پدر بر پدر در طبقات علما یاد شده اند از قبیل : خاندان متحنى ، منز کنى ، مخاندی ، مؤمنل . ناصحی . سراجی ، شجاعی ، صفار . شحاتی ، منیع . نیلی ، عیار . سیاری . صاعدی (آل صاعد) ، میکالی (آل میکال ، بنی میکال) عنبری ، بحیری که در سیاق و انساب سماعی عده ای از علما که بدین انساب یاد شده اند میتوان یافت .

نمونه دیگر تأسیس مراکز و بناء مؤسسات علمی است که نیشابوریان در این امر اهتمام بسیار داشته اند و ظاهراً قدیم ترین مؤسسه علمی در نیشابور یا بقول مطلق در بلاد اسلام مدرسه ای است که ابو العباس محمد بن اسحاق بن ایوب ضبغی (بکسر صاد مهمله و سکون باء : مطابق انساب سماعی ، الاکمال . و مشتبه ذهبی) و یا ضبغی (بضم ضاد معجمه و فتح باء مطابق العبر ذهبی و طبقات سبکی و شذرات الذهب و در سیاق کنیه او ابوبکر است و ظاهراً با برادر وی ابوبکر احمد بن اسحاق اشتباه شده است) متوفی ذی القعدة ۳۴۴ بنام « دار السنه » بنا کرده و اداره امور و تربیت اوقاف آنرا پس از مرگ بشاکرد خود ابو عبد الله الحاکم وا گذاشته است .

وزان پس مدارس بسیار درین شهر ساخته اند مانند : مدرسه مشطی : مدرسه سوری . مدرسه بیهقی : مدرسه سعیدیة از بناهای نصر بن ناصر الدین . مدرسه

ابوعلی دقاق . مدرسه شجرآبی . مدرسه قشیریة . مدرسه سافانیة . مدرسه ابو نصر بن ابی الخیر . مدرسه سرخنگ . مدرسه سمعانی . مدرسه نظامیة که ما اسامی آنها را از منتخب سیاق و منتخب شیخه سمعانی استخراج کردیم .

از آغاز اسلام در مدینه و بصره و کوفه و دیگر شهرها در مساجد برای تعلیم مبانی دین و تفسیر و سماع حدیث و درس ادب . حلقه‌های مختلف تشکیل می‌شد و همین روش در نیشابور نیز معمول بود و بنابراین مساجد را بر این مؤسسات علمی باید اضافه کرد و بی‌گمان در نیشابور مساجد بسیار ساخته بودند که از آن جمله بود جامع قدیم و مسجد الحنبر که ابو مسلم خراسانی ساخته و عمرو بن ثابت تکمیل کرده بود و باز در داشت و مقدسی آنرا دیده و وصف کرده است و جامع منیعی و مسجد مطهر از و مسجد صرافین و مسجد کربسی و مسجد الحریقة انکیبیرة که ذکر آنها در سیاق آمده و اینها همه مراکز علمی بوده و از گفته عبد الغافر معلوم می‌شود که آن صاعد در جامع قدیم مجلس اداء داشته‌اند علاوه بر آنکه خان‌ها و نیم‌ها نیز گاهی برای تدریس و وعظ بکار میرفت چنانکه ابو عثمان صابونی در خان حسین مجلس می‌گفت .

صوفیة نیز در خانقاههای خود بتعلیم مبانی دین و اصول طریقت مشغول بودند و نیکوکاران برای ایشان خانقاه می‌ساختند که صوفیان در آنها بر ریاضت و مراقبت و تهذیب نفس و اخذ مبانی تصوف از حدیث و تفسیر و کلمات مشایخ می‌پرداختند و از آن جمله بود خانقاه صندوقی و خانقاه طرسوسی و خانقاه ابو الفضل العمید الخشاب و خانقاه محمود در سکه مسیّب و خانقاه سلمی .

و نوع دیگر از ابنیه مخصوص صوفیان دُوبَره^(۱) است که ظاهر خانقاه‌های

۱- درباره دوبره جناب آقای مینوی یادداشتی برای نگارنده فرستاده‌اند که عبت در اینجا نقل می‌شود .

دُوبَره

چنانکه دزی در ذیل بر قوامیس عرب نشان داده است دُوبَره در لغات عربی در (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

کوچک یا اقامتگاهی برای درویشان مسافر بوده که در مدخل یا چسبیده به خانقاه بزرگ بنا می کردند و این نوع بنا در شهرهای خراسان وجود داشت مانند : دُویرَه صوفیه

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

مقامه ۱۱ (مسکيه) آمده است و کولیا آنجا بمعنی **اقامتگاه موقت** بکار رفته . در سفرنامه ابن بطوطه (چاپ پاریس ج ۲ ، صفحات ۵۶ و ۲۹۷) خانه کوچکی در داخل مدرسه دُویره خوانده شده است ، چه گوید : فأنزلونی بدویره صغیره بالمدرسه ، و نیز : أتى دُویره بالمدرسة فأسر بفرشها وأنزلنى فیها . در همان سفرنامه در وصف سوامع و دیرهای نصاری در تسلططنیه (ج ۲ ص ۱۲۸) می گوید فی داخل کنی مائسار منها دُویره لتعبد الملک .

باز دزی در بحث از جیبی در قرطبه یاد می شد که در یک نسخه خطی کتابی از تألیفات ابن النوطیه بالفظ حبس الدویره نام برده شده است ؛ پس از آن می گویند که در بلاد مغرب فقط دُویریه و دُویریه بکار می برند و از آن خانه صغیر اراده می کنند . علاوه برین در چند سفرنامه اروپائیان که در بلاد مغرب سیاحت کرده اند دُویریه بمعانی آتی ذکر شده است : خانه های مستقل که در داخل قصر امیراطور جدا جدا ساخته بودند ؛ بنائی دارای دو اطاق که در مدخل درخانه بزرگی نزدیک بدر از برای پذیرائی مهمان دارند ؛ باز محوطه ای که فقط سه دیوار دارد و ضلع چهارم آن باز است و بجای دیوار فقط چند ستون زبرستف زده اند ؛ باز اطاقی که سلطان خود را در آن می شوید . (متعولات از دزی تمام شد ، گفته های او موجز و فشرده تراز نقلی اینجانب است) از مجموع این تعریفات شاید بتوان استنباط کرد که در نزد صوفیه دُویره بر قسمت سه منخانه واقع در مدخل رباط و خانقاه اطلاق میشده است که از اقامتگاه دائمی سوفیان جدا بوده است و برای اقامت موقت بکار می رفته ، والله اعلم .

مقریزی در المواعظ و الاعتبار (یعنی خطط چاپ بولاق ج ۲ ص ۱۱۴ تا ۱۱۶) خبر می دهد که صلاح الدین ابوبی خانقاهی در مصر بنا کرد (اولین خانقاه بود در مصر) و آن را دار سعید السعداء : ناسید (بنام استاد قنبر سعید السعداء) و مخصوص فقهاء صوفیه گردانید که از ولایات دور بمصر می آمدند و آن را برایشان وقف کرد (در سال ۶۶۹ ه) و اوفای بسیار برای نگهداری آن و مخارج ایشان تمیین کرد و شرایطی برای اقامت و سفرایشان گذاشت و غذا و نان و گوشت ایشان را مرتب ساخت و حماسی در جوار آن ساخت و این خانقاه به دُویره الصوفیه مشهور گردید .

در خانقاه الصلاحیه نیز خوانده می شده است .

در نسا و دُوَیْرَهٗ دلارام در سرخس و دُوَیْرَهٗ سهلی در آغیان .

و در نیشابور نیز دُوَیْرَهٗ ها ساخته بودند که ذکر آنها جای درسیاق بنظر می رسد از قبیل : دُوَیْرَهٗ ابوسعید بن ابی الخیر ، دُوَیْرَهٗ ابو عبد الرحمن سلمی : دُوَیْرَهٗ قشیری (یعنی ابوالقاسم قشیری) دُوَیْرَهٗ محمود صوفی .

و گذشته از آنچه گفتیم گاهی مجالس درس و املاء در مواضعی بنام « حظیره » تشکیل می یافت و آن در اصل دیوار بستی است از چوب یا هیزم که گوسفند و یا شتر را در آن جای می داده اند ولی از مجاری استعمال این کلمه درسیاق و منتخب مشیخهٔ سمعانی مستفاد می شود که مقصود از آن قبرستانی است که بدیواری محصور شده باشد و با گنبدی بوده است مخصوص بدفن اموات از خاندانی خاص چنانکه از تعبیر : « حظیرهٔ آل سمعانی » که در سنجیدان مرو بوده و نام آن در منتخب مشیخهٔ سمعانی آمده همین معنی مستفاد می گردد و در فرهنگ آنندراج نیز تقریباً همین گونه تفسیر شده است و ازین قبیل است (حظیرهٔ شحاتیه) در نیشابور که ابوالحسن شجاعی در آن مجالس املا داشت .

هر یک از بن مساجد و مدارس و خانقاهها کتابخانهٔ بزرگ یا کوچک داشت که بانی آن یا مردم برای استفادهٔ عموم وقف کرده بودند و غالباً مؤذن مسجد یا متولئی امور مدرسه و خانقاه حفظ آنرا بر عهده داشت و بطایفهٔ علم امانت می داد .

از آنچه گفتیم بخوبی روشن گشت که شهر نیشابور در اواخر قرن چهارم و قرن پنجم یکی از مراکز علمی و دینی بزرگ جهان بوده و وسائل تحصیل از هر جهت برای طالب علمان و خدا جویان صوفی نهاد فراهم بوده است چنانکه از هر سو بدان روی می نهاده اند و شاید بهمین علت ابوالقاسم قشیری بدین شهر که از لحاظ آب و هوا و وفور نعمت و اجتماع علما از هر دست و تعدد کتابخانهها بر دیگر شهرهای خراسان رجحان داشت دل بسته و شیفته گشت و ترك مولد گشت و این شهر را مرکز خاندان بزرگ و دانش گستر قشیری قرار داد .

استادان و مشایخ قشیری

در روایت حدیث

بنا بگفته ابن خالکان وقتی قشیری بنیت آموختن علم
حساب به نشابور آمد بحسب اتفاق در مجلس ابوعلی دقاق
حاضر گشت و سخنش در دلیوی کارگر افتاد و از خواندن

حساب منصرف شد و قدم در طریق ارادت و تصوف نهاد و ابوعلی دقاق بنی است
پی با استعداد و شایستگی وی برد و او را بمریدی پذیرفت و علم خواندن فرمود
و قشیری بطلب علوم دینی همت بست و فقه و اصول دین و مذهب . تعلیم گرفت و
از مشایخ نشابور سماع حدیث کرد و در همین حال بمجلس ابوعلی دقاق نیز می رفت
و از فوائد مجلس وی بهره می گرفت تا به امارج کمال رسید و ما اینکه بذکر استادان
و مشایخ وی می پردازیم .

۱ - ابو بکر محمد بن بکر بن محمد طوسی نوقانی ، وی در نشابور مفتی و
پیشوای شافعیان بود و مذهب شافعی را تدریس میکرد و مجلس نظر داشت و مقدم
این طایفه و در ورع و زهد و دوری از خلق و آلودگی بامور دنیوی سرآمد بود و
خویش را از ارتباط با دیوانیان و مداخله در اوقاف و وصایای مردم برکنار می داشت
و سرانجام در نوقان طوس بسال ۴۲۰ در گذشت ، قشیری نزد وی علم فقه بر مذهب
شافعی خوانده بود . نام و نسب وی در سیاق و سبکی چنان است که یاد کردیم ولی
در ابن خالکان و طبقات الشافعیه از ابی بکر بن هدایه الله الحسینی نام پدرش « ابو بکر »
است و در مأخذ اخیر نقل شده که وی پسری بنام ابو بکر داشته است و مؤلف الذخیر
الزاهره وی را « بکر بن محمد » گفته است و گمان می رود که روایت عبدالغافر که
خود از مردم نشابور و نوه قشیری بوده درست تر باشد .

۲ - ابوالحسین احمد بن ابی نصر محمد بن احمد بن عمر الخفاف : وی از
صلحا و عبّاد عصر خود بود و بدین جهت او را « الزاهد » خوانده اند و او روایت
حدیث از ابو العباس محمد بن اسحاق بن ابراهیم سراج (متوفی ۳۱۳) می کرد و
از مشایخ بزرگ حدیث بود و مردانی نامور چون ابو عبدالله حاکم و ابو عثمان صابونی

از وی سماع حدیث کرده بودند ، قشیری نیز از وی حدیث آموخته و رفیق وی در سماع حدیث ابوالمظفر محمد بن اسماعیل شجاعی (متوفی ۴۶۵) بود ، وفاتش روز پنجشنبه . دوازدهم ربیع الاول سال ۳۹۵ در نیشابور اتفاق افتاد و چون بروایت سمعانی از قول ابوعبدالله الحاکم ، وی درین تاریخ نود و سه ساله بود پس باید ولادت او در سال ۳۰۲ واقع شده باشد .

۳ - ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن حماد بن نعییم نیشابوری معروف به « الحاکم » و « ابن البیغ » مؤلف تاریخ نیشابور و مستدرک و بسیار کتب دیگر از اکابر محدثین و علما که در عهد خود بی نظیر بود متولد در سال ۳۲۱ و متوفی در ماه صفر سال ۴۰۵ ، بنا بنقل سبکی قشیری از وی سماع حدیث کرده بود .

۴ - قاضی ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن اللمیت بن شیب ، از محدثین بزرگت . متوفی در جمادی الآخره سال ۴۱۳ هـ از مشایخ قشیری در روایت حدیث .

۵ - ابونعیم عبدالملک بن حسن بن محمد بن اسحاق بن الازهر اسفراینی ، از محدثین بزرگت ، متولد در ربیع الاول سال ۳۱۰ و متوفی ربیع الاول سال ۴۰۰ . قشیری مسند ابی عوانه یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بن یزید اسفراینی را که خالوی پدر ابی نعیم و از محدثین مشهور بود بروی خوانده بود و از او سماع داشت و چون ابی نعیم بنص عبدالغافر در کتاب سیاق سال ۳۹۹ بدعوت اهل نیشابور بدانجا رفته و تمام علما و محدثین مجالس درس خود را تعطیل کرده و بدرس وی حاضر شده بودند پس تاریخ سماع قشیری نیز باید در همان سال روی داده باشد .

عبدالغافر فارسی و ابوعبدالله محمد بن الفضل لفرای که ذکر وی بیاید مسند ابی عوانه را بر قشیری خوانده بودند و از او روایت می کردند .

۶ - ابوطاهر محمد بن محمد بن محمد بن علی بن ایوب زیادی ، از محدثین و فقها و مفتیان مشهور خراسان . متولد بسال ۳۱۰ بگفته صاحب سیاق و بسال ۳۱۷

بنقل سبکی و متوفی^۱ سنه ۴۱۰ در نیشابور : قشیری از وی سماع حدیث داشت . و در علمت شهرت او به « زیادی » اختلاف است . عبدالغافر می گوید که او را بدان جهت که در میدان زیاد بن عبدالرحمن در نیشابور منزل داشت زیادی می گفتند و سمعانی آنرا نسبت بجده می شمارد .

۷ - ابو عبدالله حسین بن محمد بن حسین بن عبداللّه بن صالح بن شعیب بن فتنجویه یا فتحویه ثقفی دینوری : از بزرگان محدّثین که چهل سال حدیث درس می گفت و سال ۴۱۳ نیشابور سفر کرد و بخانداد طرسوسی وارد شد و عده ای از علماء نیشابور از وی سماع حدیث کردند که از آن جماعه قشیری بود و او در ربیع الآخر سال ۴۱۴ وفات یافت و در مقبره حیره دفنش کردند .

۸ - ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب نیشابوری . از وعاظ و مفسرین و محدّثین ، متوفی^۱ در ذی القعدة با ذی الحجه سال ۴۰۶ .

۹ - ابوالحسن مُعَدَّلْ علی بن محمد بن عبداللّه بن بشران : از محدّثین بغداد که قشیری در مسافرت مکه و بوقت اقامت ، در بغداد ، از وی سماع حدیث کرده است . متولد ۳۲۸ و متوفی^۱ رجب یا شعبان سال ۴۱۵ و چون وی بگفته ابوالفرج بن الجوزی درین هنگام هشتاد و هفت ساله بود پس باید ولادت او در سال ۳۲۸ اتفاق افتاده باشد .

۱۰ - ابوالحسن محمد بن حسین بن محمد بن الفضل القطّان : از محدّثین بغداد ، متولد ۳۳۵ و متوفی^۱ رمضان ۴۱۵ که قشیری در بغداد از وی سماع حدیث کرده است .

۱۱ - قاضی ابو محمد جناح بن نمیر بن جناح کوفی ، از محدّثین عراق در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که قشیری از وی در کوفه سماع حدیث کرده و ابو بکر احمد بن حسین بیهقی هم از وی روایت می نموده است .

۱۲ - ابو عبدالله محمد بن الفضل بن نظیف ، فراء مصری ، از محدّثین

مشهور مصر ، متوفی ۴۳۱ که قشیری از وی در مکه سماع حدیث کرده است .

۱۳ - ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه شیرازی ، از مشایخ صوفیه که با ابو عبدالله بن خفیف شیرازی دیدار کرده و باطراف و اکناف سفر نموده و حکایات بسیار از مشایخ گرد آورده و دیوان ابوالطیب احمد بن الحسین متنبی را در شیراز برگزیده آن خوانده بود ، وی پس از مسافرت‌های دور و دراز بنشاپور سفر کرد و در دویره سلمی اقامت گزید و پیران نشاپور نزد وی برای استفادہ می رفتند و ابوالقاسم قشیری دیوان متنبی را از وی سماع کرد و حکایات و لطائف صوفیان را از زبان وی شنید چنانکه در غالب ابواب رساله قشیریه از قول وی روایاتی بنظر می رسد ، وفات وی بنقل عبد الغافر در سیاق بسال ۲۸۰ اتفاق افتاده است .

۱۴ - ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدان نیشابوری کوشکی سراج ، از اکابر فقهاء و رواة حدیث ، متوفی ۴۱۸ که قشیری از وی حدیث روایت می کرده است .

۱۵ - ابو عقیل عبدالرحمن استوایی ، خالوی قشیری که ذکر وی گذشت و قشیری از او سماع حدیث کرده بود ، متوفی ۴۱۴ .

۱۶ - ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران اسفراینی ، از متکلمین و محدثین نامور که علم کلام در بغداد آموخت و آنگاه با سفر این بازگشت و درس کلام و حدیث می گفت و سپس در نیشاپور رحل اقامت افکند و برای وی مدرسه‌ای بنا کردند تا در روز محرم سال ۴۱۸ همانجا وفات کرد و جنازه او را با سفر این بردند و بخاک سپردند ، قشیری نزد وی علم کلام بر طریق اشعری خوانده است و بنا بنقل ابن خلدیگان قشیری یک چند بدرس او حاضر می شد و گفته استاد را نمی نوشت ، ابواسحاق گفت این مسائل را باید نوشت ، قشیری آنچه تا آن وقت خوانده بود همه را باز گفت و استاد وی را نوازش کرد و گفت تو محتاج بدرس من نیستی و کافی است که کتب مرا مطالعه کنی .

۱۷ - ابوبکر محمد بن حسن بن فورک اصفهانی . از متکلمین و نحویین و وعظا معروف در آخر قرن چهارم که تحصیلات خود را در اصفهان پایان برده و در مذهب اشعری سخت متعصب بود و بدین جهت وقتی بری رفت مخالفین اشعری بضدیت برخواستند و او را آزار کردند ، چون این خبر بنشاپور رسید ابو عبدالله حاکم و علماء نیشاپور از سالار خراسان ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور (متوفی ۳۷۷) تقاضا کردند که بری نامه نویسد و ابن فورک را بنشاپور دعوت کند ، ابن فورک ری را ترک گفت و بنشاپور آمد و ابوالحسن برایش مدرسه‌ای ساخت و چون مطابق گفته قشیری (کتاب حاضر ، ص ۸۲) وی بر ابو عثمان سعید بن سلام مغربی پس از مرگ نماز خوانده و وفات ابو عثمان مغربی در سال ۳۷۳ بوده است پس باید ابن فورک قبل ازین تاریخ بنشاپور رفته باشد .

ابن فورک در نیشاپور نیز در تأیید مذهب اشعری می‌کوشید و عقائد ابو عبدالله محمد بن کرام سجستانی را (متوفی ۲۵۵) که پیروانش در نیشاپور قدرت بسیار داشتند بصراحت و بی‌پروا رد می‌کرد و از اینرو کرامیان به محمود غزنوی که در تقویت آنها می‌کوشید شکایت بردند و ابن فورک را متهم کردند که نبوت پیغمبر را منقضی می‌داند و معتقد است که حضرت رسول (ص) پس از مرگ ، پیغمبر نیست و نبود ، محمود ، ابن فورک را بغزنه خواست و او این اتهام را رد کرد ولی در بازگشت دستور داد تا وی را مسموم کردند و بقولی کرامیان او را زهر دادند سال ۴۰۶ .

قشیری نزد وی علم کلام آموخته و چون ابن فورک زاهد و متصوف نیز بوده ، در رساله ، اقوال وی را در اصول عقاید و احوال و مقامات مکرر آورده است .

۱۸ - ابو عبدالرحمن محمد بن حسین بن موسی الازدی السامی ، از اکابر صوفیه و محدثین و علماء بزرگ که در حدیث و تصوف مصنفات بسیار دارد و کتاب طبقات الصوفیه از تألیفات او بسیار مشهور است ، متولد رمضان ۳۳۰ و بمولی ۳۲۵ و متوفی روز یکشنبه سوم شعبان ۴۱۲ ، که او را در خانقاهی که بدو منسوب و مشهور به

« دُوَيْرَةُ سلمی » بود دفن کردند .

قشیری نزد وی حدیث و تصوف آموخت و پس از مرگ ابوعلی دقاق باوی مصاحبت داشت و نام وی در کتاب حاضر بسیار توان دید .

چنانکه پیشتر گفته آمد سبب اقامت قشیری در نیشابور قشیری در حلقه صوفیان و مداومت بر تعلم ، کشش و انجذاب درونی وی بشخصیت روحانی و سخنان پرشور و حال انگیز ابوعلی دقاق بود .

اما ابوعلی حسن بن علی بن محمد بن اسحاق بن عبدالرحیم بن احمد ، پسر آرد فروشی بود از مردم نیشابور و بهمین مناسبت او را دقاق می گفتند و او در آغاز ، علوم ظاهری را از ادب و تفسیر و فقه و حدیث در زادگاه خود و در مرو آموخت و آنگاه دست ارادت در دامن ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصر آبادی که پیر خراسان و دست پرورده ابو بکر شبلی بود استوار ساخت و بمداد تلقین و ارشاد او ، این راه را پیدایان برد و خلیفه و جانشین نصر آبادی شد و چون پیروزی سال ۳۶۶ از نیشابور بمکه رفت و مجاور حرم شد و همانجا در سال ۳۶۹ وفات یافت بنابراین ابوعلی دقاق باید پیش از سال ۳۶۶ بجمع مریدانش پیوسته باشد .

تاریخ اتصال قشیری به ابوعلی دقاق نیز معلوم نیست ولی چون قشیری شاگرد ابوالحسین خفایا متوفی ۳۹۵ بوده پس ورود او بنیشابور و دیدارش با ابوعلی دقاق باید پیش ازین تاریخ و مابین سال ۳۹۰ و ۳۹۵ واقع شده باشد .

ابوعلی دقاق چنانکه از اقوال وی در رساله قشیریّه و تذکرة الاولیاء عطار مستفاد است پیری بود که اندوه و قبض بر احوالش غالب بود زیرا همچنانکه او را علوم ظاهر و طریق زهد سیر آب نکرده بود احوال و واردات و روش خانقاه هم او را اقناع نمی کرد و پیوسته زیادت و فزونی حال طلب می کرد و دلی سوخته فراق و نفسی گرم و آتشین داشت و آن روش که مردانی مانند بایزید و جنید و ابوالحسین نوری و شبلی پرورده بود ، باد و ابوالحسن خرقانی ختم گشت و تا روزگار مولانا جلال الدین

چنان مرد در طریقت برنخاست ، و از اینرو این پسر آرد فروش شیفتگان و دلباختگان بسیار داشت و مریدان صادق و جان بازان راه حقیقت پروانه وار گرد شمع وجودش می گشتند و در شعاع های انقاس سوزان او پر و بال می سوختند و فرو می ریختند و یکی از آن میان ابوالقاسم قشیری بود که بدیدار وی چنان عاشق گشت که بیش ، یادخویشان و زادگاه خود نکرد و در مجلس آن پیر وقت و شیخ راستین زانو زد و باخلاص و صدق تمام باو ارادت می ورزید و بهمگی همت تسلیم وی گشت و اینک ما شرح این اخلاص و ادب خدمت را از زبان قشیری می آوریم .

« استاد امام رحمه الله گوید هرگز نزدیک استاد ابوعلی نشدم اندر ابتدا آنلا که روزه داشتمی و نخست غسل کردمی و بمدرسه شدمی چندبار باز گشته بودم از حشمت او تا یک راه که آن حشمت برنخاست و چون بمیان مدرسه رسیدم از حشمت چنان بودم که کسی را دست و پای خفته باشد ، برخویشتن قدرت نداشتمی ، اگر سوزن اندر من زدندی آگاهی نداشتمی . پس چون بنشستم هر واقعه که مرا بودی بزبان نبایستی گفتم ، بشرح آن خود ابتدا کردمی ، چندبار چنین افتاده بود و من بعیان دیده بودم و اندیشیدم که اگر خداوند تعالی در وقت من رسولی فرستد تا حشمت او بر دل بیشتر بود یا حشمت او ، اندر دل صورت نبستی که آن ممکن بود و هرگز اندر مدت روزگار که با وی صحبت داشتم و پیوستگی حاصل آمد بدل من اعتراضی نیفتاده بود مرا بر وی تا از دنیا بیرون شد » کتاب حاضر ، ص ۵۰۹ - ۵۰۸ .

پیوستگی و تعلق باطنی میان ابن مرید و مراد سرانجام باتصال و قرابت ظاهری کشید و ابوعلی دقاق دختر خود ام البنین فاطمه دقایقه را که خود از دانشمندان روزگار بود چنانکه بیاید بقشیری تزویج کرد و چند تن از فرزندان قشیری ازین مادر در وجود آمدند .

ابوالمظفر محمد بن اسماعیل شجاعی در ارادت ، شریک و همقدم قشیری و برادر وی در طریقت بود و این دو باهم بمجالس ابوعلی دقاق می رفتند و راه سلوک

و ریاضت را با یکدیگر طی می کردند و او پیش از قشیری بدو ماه در سال ۴۶۵ وفات کرد و قشیری بعد از وی چندان نزیست .

بنا به گفته جامی قشیری مجالس پیر خود را نوشته و جمع کرده بود .

وفات ابوعلی دقاق بقول عبدالغافر در ضمن ترجمه حال ابوالقاسم عبدالخالق بن علی بن عبدالمخانی بن اسحاق مؤذن و محتسب نیشابوری در ذی الحجه سال ۴۰۵ اتفاق افتاد ، سبکی و جامی نیز بر همین روایت رفته اند . ذهبی در العیبر و ابن العماد در شذرات الذهب و سبکی بر روایتی دیگر وفات او را در ۴۰۶ و ابن جوزی در المنتظم و ابن الاثیر و ابن کثیر و ابن تغری بردی در ۴۱۲ نوشته اند و ظاهراً گفته صاحب سیاق که نوید قشیری است صحیح تر است .

ابوعلی را در مدرسه خود دفن کردند که در سمت قبله کهن دز واقع بود و پس از آن ابوالقاسم قشیری و محمد بن یحیی را همانجا بخاک سپردند .

محمد بن المنور در ضمن چند حکایت از روابط ابوسعید قشیری و ابوسعید و قشیری سخن می گوید ، بنا به گفته او قشیری در آغاز از منکران ابوسعید بود و بتسلط حال وی را در معاش و مجالس سماع ناخوش می داشت ولی آخر الامر بسبب اشراف ابوسعید بر واقعات و خواطر ، از آن انکار باز گرایید و بابوسعید گروید و در مجالس وی حاضر می شد ولی چون روایات محمد بن المنور زیاده قابل اعتماد نیست و نظیر این حکایتها را درباره دیگران نیز نقل کرده و مآل همه اثبات کرامات ابوسعید است ، مادام که سند قطعی بدست نیاید گفتار او را بسهولت باور نتوان داشت .

حقیقت امر اینست که قشیری در کتاب حاضر نه در ذکر تراجم احوال مشایخ و نه در ذکر پیران معاصر خود که نام آنها را آورده و شرح حالشان را نوشته و نه در ضمن ابواب دیگر که اقوال پیران پیشین و هم روزگار خویش را نقل می کند یک نوبت هم نام ابوسعید را نیاورده و ابن دلیل است که بدو ارادت و اعتقادی نداشته

و یا از وی چیزی نشنیده است. از دیگر سوی: عبدالغافر از اشخاصی نام می برد که هم با ابوسعید و هم با قشیری مرتبط بوده و بمجلس این هردو حاضر می شده اند مانند: ابوسعید عبدالرحمن بن منصور (۱۷۴ - ۴۰۴) که از مریدان ابوسعید بود و از قشیری نیز اصول طریقت را فرا می گرفت و نیز ابوالمظنر موسی بن عمران بن محمد بن اسماعیل انصاری (۴۸۶ - ۳۸۸) که مصاحب و خادم این هردو بود و ابوالوفا ناصر بن ابی سعید بن ابی الخیر (متوفی در مهنه روز دوشنبه غره رمضان ۴۹۱) که از قشیری سماع حدیث کرده است و از مجموع اینها استفاده می شود که قشیری از معتقدان ابوسعید نبوده ولی میان آن دو تن اختلاف و خصومتی هم وجود نداشته است.

قشیری علاوه بر مسافرت در شهرهای خراسان دو سفر مسافرتی قشیری

ببغداد و بکک سفر نموده است.

سفر نخستین بنص عبدالغافر در دو موضع از کتاب سیاق و سباق ابن خلکان و سبکی به همراه ابومحمد عبدالله بن یوسف جوینی (متوفی ۴۳۸) و ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی (۴۵۸ - ۳۸۴) از راه بغداد بککه بود و چون قشیری و ابومحمد جوینی درین سفر از ابوالحسن بن بشران و ابوالحسن بن الفضل سماع حدیث کرده اند و وفات این دو چنانکه گذشت بسال ۴۱۵ اتفاق افتاده پس سفر نخستین قشیری ببغداد و مکه قبل ازین تاریخ و ظاهراً در سال ۴۱۲ که مردم خراسان از بسته شدن راه مکه و موقوف ماندن حج بمحمود غزنوی شکایت بردند و او قاندهای سنگین تجهیز کرد و خراسانیان بحج رفتند، باید صورت گرفته باشد (ابن الاثیر حوادث ۴۱۲)

سفر دوم بنص ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی (متوفی ۴۶۳) در تاریخ بغداد و مطابق روایتی که در مقدمه رساله قشیریّه (نسخه موزه بغداد) است در اوایل سال ۴۴۸ بود زیرا در جمادی الاولی از همین سال رساله قشیریّه بر وی در بغداد قراءت شده است و سبب این مسافرت تعصبات مذهبی و مخالفت کرامیان و معتزله با پیروان ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (متوفی ۳۲۴) بود بتفصیل ذیل:

چنانکه پیش گفتیم شهر نیشابور مرکز تعصبات و اختلافات مذهبی بود و کرّامیان درین شهر قدرت و نفوذ بسیار داشتند و هریک چند . این اختلاف از مجالس درس بکوی و بازار می کشید و عامّه به پشتیبانی ائمهٔ مذهب وارد ماجرا می شدند چنانکه بر اثر همین اختلافات ابو عبدالله الحاکم را از درس گرفتن بازداشتند و منبرش را شکستند و ابونصر عبدالرحمن بن احمد صابونی را در حدود سال ۳۷۲ غيلةٔ بقتل رسانیدند و ابن فورک را مسموم کردند و دامنهٔ این تعصبات میان شیعیان و سنیان از یک سو و میان حنفیه و شافعیّه و کرّامیه از دیگر سو بالامی گرفت و در روزگار سلطنت محمود قدرت بدست کرّامیان افتاد تا دولت غزنوی از خراسان بر چیده شد و سلجوقیان بر خراسان دست یافتند و ابونصر منصور بن محمد کنذری که به زبان پارسی و تازی و ترکی سخن می گفت و حنفی مذهب بود بوزارت طغرلبک برگزیده شد و او مردی متعصب و بقول بعضی معتزلی و بگفتهٔ عبدالغافر بسوء عقیده متهم بود و آتش اختلاف را بر ضدّ اشعریّه دامن زد و کار بر این دسته از مردم هر چه سخت تر گشت .

مردم نیشابور از معتزله و کرّامیه و خنابلان هراق برضدّ ابوالحسن اشعری برخاسته بودند و او را کافر می شمردند چنانکه در سال ۴۳۶ پیروان اشعری از علما دربارهٔ صحّت عقاید و آراء وی استفتاء کردند و ابو محمد جوینی و ابو عثمان صابونی و ابوالقاسم قشیری در ذی العقدهٔ همان سال در جواب این استفتاء . عقیدهٔ خود را دائر براینکه ابوالحسن اشعری از ائمهٔ اسلام و پیرو عقاید ساف است نوشتند .

جمال الاسلام هبة الله بن محمد معروف به « موفقی » در سال ۴۴۰ درگذشت شافعیان گرد فرزند وی ابوسهل محمد (متواند ۴۲۳) جمع شدند و ابوالقاسم قشیری بمعاضدت و تأیید وی قیام کرد تا او را بجای پدر نشانند و طغرلبک باستدعاء وی ابوسهل را بلقب پدرش (جمال الاسلام) ملقب گردانید ولی ابوسهل بسبب زیرکی و قبولی که یافته بود محسود گشت و او خود با حسودان و مخالفان مذهب پیروز دهر خواست و حسودان بنیروی حکومت . اشعریان را از وعظ و تدریس و خطبه . در جامع مع

کردند و ذهن طغرلبک را نسبت بمذهب شافعی و اشعری مشوب ساختند و ابونصر کندی ظاهراً از بیم آنکه ابوسهل بوزارت رسد و نیز بسبب اختلاف عقیده در سال ۴۴۵ از طغرلبک اجازه گرفت که روافض و مبتدعه را بر مذاهب اهل کندی و در نتیجه فرمان وی، خطبا اشعریه را نیز لعن کردند و ابوالحسن اشعری را ملعون خواندند و فقها و محدثین خراسان و از آنجمله امام الحرمین و ابوسهل بن الموفق و ابوالقاسم قشیری سخت بمخالفت برخاستند و ابوبکر بیهقی نامه‌ای پندهند به ابونصر کندی نوشت ولی سودمند نیفتاد (این نامه را ابن عساکر در تبیین کذب المسفتری ص ۱۰۰ بعد و سبکی در طبقات الشافعیه ج ۲، ص ۲۷۲ بعد آورده‌اند) و قشیری نیز نامه‌ای متضمن نفرت و استغاثه ورد منکرین اشعری بشهرها و نزد علما فرستاد (این نامه را نیز ابن عساکر و سبکی نقل کرده‌اند) و ابونصر کندی فرمانی از جانب طغرلبک صادر کرد مقرر بر آنکه مخالفان را از نیشابور نفی بلد کنند و چون این فرمان بنشاپور رسید و خوانده شد عوام و اوباش بخانه قشیری ریختند و او را کشان کشان بزنند کهن دزد بردند و امام الحرمین پنهان شد و از راه کرمان به حجاز گریخت و ابوسهل محمّد بن موفّق بن ناحیه با خورز رفت و جمعی از یاران کار دیده و جنگجوی خود را تعبیه کرد و بهروازه نشاپور لشکرگاه ساخت و از حاکم شهر، رهایی قشیری را مطالبه نمود و چون حاکم، قشیری را آزاد نکرد او شبانه بنشاپور درآمد و اعوان و انصار خود را گرد آورد، مردم نشاپور از حاکم خواستند تا دست از قشیری بردارد او بلجاج ایستاد و جنگ در گرفت و ابوسهل قشیری را از زندان بیرون کشید آنگاه قشیری و ابوسهل بشکایت نزد طغرلبک بری رفتند و حاکم نشاپور از راه دیگر بری رسید ولی طغرلبک بگفته قشیری در دفاع از اشعری قانع نگشت و ابوسهل را بزنند افکندند و اموالش را گرفتند و قشیری ناچار ببغداد رفت و مجالس و عظ و روایت حدیث ترتیب داد و در همین ایام بود که ابوبکر خطیب بغدادی از وی سماع حدیث نمود و او در این سفر با خلیفه القائم بامر الله (۴۶۷-۴۲۲) ملاقات کرد و در قصر

خالیفه و عطف گفت و خالیفه فرمانی مشعر بر اعزاز و اکرام وی صادر کرد و او بنشابور باز گشت ولی باز هم آسوده نمی زیست و با اهل و عیال خود بطوس میرفت و چندی در آن شهر اقامت می کرد ، اینست آنچه ابن عساکر از گفته عبدالغافر و دیگران نقل می کند و سبکی نیز در ترجمه حال قشیری آورده است ولی سبکی در ضمن شرح حال ابوالحسن اشعری (طبقات . ج ۲ ، ص ۲۷۲) می گوید که قشیری و امام الحرمین بمکه رفتند و تا آنگاه که عمیدالملک کندی بمثل رسید (ذی الحجه سال ۴۵۶) در مکه بودند و سپس بدعوت نظام الملک بخراسان باز آمدند ولی این روایت درست بنظر نمی رسد زیرا عبدالغافر نوه قشیری این مطلب را نیاورده است و دیگر آنکه تعطیل بغدادی بمسافرت قشیری بمکه اشارتی ننموده و شرح حال امام الحرمین را نیز در تاریخ خود ذکر نکرده و بهر حال روایات سبکی متناقض است و روایت اولش ترجیح دارد .

۵۵

اما اینکه ابن خلکان و ذهبی مدت اقامت امام الحرمین را در مکه چهار سال نوشته اند با آنچه ما از تاریخ این حادثه (۴۴۵) نوشتیم منافاتی ندارد زیرا این تاریخ بصراحت در نامه قشیری و همچنین در المنتظم از ابن جوزی و البدایة و النهایة از ابن کثیر و النجوم الزاهرة از ابن تغری بر دی در ذیل حوادث ۴۴۵ ذکر شده و ابن عساکر و سبکی نیز نقل کرده اند و ممکن است مدت اقامت امام الحرمین در جنوب ایران بطول انجامیده و او پس از قتل کندی بدعوت نظام الملک بخراسان باز آمده باشد و چنان که گفتیم قشیری و امام الحرمین در سفر بغداد با یکدیگر نبوده اند .

قشیری پس از این پیروزی و قتل عمیدالملک ابونصر کندی بفرمان ذیالربیع ارسلان و نظام الملک : قطعه ای سرود که باخرزی در « دمیة القصر » و ابن عساکر در « تبیین کذب المفتری » آورده اند :

عَمِيدَ الْمُلْكِ سَاعَدَكَ اللَّيْلُ

عَلَى مَا شِئْتَ مِنْ دَرَكِ الْمُتَعَالَى

فَلَمْ يَكُ مِنْكَ شَيْءٌ غَيْرُ امْرِ
بِلَاغٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَلَيَّ الْكَوَالِي
فَتَقَابَلَكَ الْبَلَاءُ بِمَا تُلَاقِي
فَذُقْ مَا تَسْتَحِقُّ مِنَ الثَّوْبَالِ

پس از مراجعت قشیری در دوران وزارت نظام الملک که خود شافعی مذهب بود با کمال احترام ده سال بافاده و افاضه اشتغال داشت .

از آنچه گفتیم مقرر گشت که قشیری از علما و محدثین قشیری بلحاظ علمی و اجتماعی نامور زمان خود بود و او علاوه بر کلام و حدیث در تفسیر قرآن خاصه بمذاق صوفیه و بروش ابو عبد الله رحمان سلسی در کتاب « حقائق » دستی قوی داشت . فقه نیکو می دانست و بزبان عربی شعر می گفت و کاتب و دبیری پرمایه و واعظی زبان آور بود .

و عاظم آن عهد علاوه بر اطلاع وسیع از علوم اسلامی ، برای جذب مستمعین ، می باید گفتار خود را باشعار دل انگیز و حکایات مؤثر از انبیا و رسل و صحابه و زهاد و عباد و مشایخ صوفیه آرایش دهند تا سخنشان دلنشین و مؤثر باشد و با اینهمه از فصاحت و بلاغت مایه تمام داشته باشند ، نیک نامی و زهد و تقوی نیز شرطی لازم شناخته می شد و قشیری بتمام این فضایل آراسته و از اسرار شریعت و رموز طریقت بخوبی آگاه بود و از اینرو مجالس و عظای تأثیر عظیم داشت و عامه و خاصه بدان روی می آوردند و مشایخ صوفیه چون زبان بشرح نکات و حل اسرار تصوف می گشود مستفیض بلکه مست فیض می شدند ، باخرزی که معاصر این پیر نکته دان سخنور بوده است وصفی تمام از مجالس وی کرده است .

از سال ۴۳۷ تا پایان عمر بنقل عبدالغافر قشیری مجلس املاء ترتیب داد که در آن لطائف قرآن و اشارات احادیث را توضیح می داد و در هر مورد بیتی چند از گفته خود می افزود .

اشعار او بزبان عربی بسیار قوی و دل‌انگیز است ، باخرزی ده بیت و سبکی بیست و یک بیت و جامی دو بیت از او نقل کرده‌اند .

طریقه وی در علم کلام ممزوجی بود از روش ابوبکر بن فورك و از طریقه ابوبکر محمد بن الطیب بصری باقلانی متوفی ۴۰۳ که پیش نخستین درس خوانده و کتب دومین را در مطالعه گرفته بود ، باخرزی و دیگران مهارت او را درین فن ستوده‌اند و او را یکی از مدافعان مذهب اشعری شمرده‌اند .

از حیث اطلاع و احاطه بر احادیث و نقد و معرفت انواع آن ، قشیری از مشایخ درجه اول بشمار میرفت و از بسیار کسان اجازه روایت و سماع گرفته بود و بدین سبب عده کثیر و بگفته سماعی هزاران کس از طالبان حدیث و نیز بزرگان این فن در خراسان و شهرهای دیگر از وی سماع حدیث کردند و اجازه روایت بدست آوردند که فهرستی از آنها خواهیم آورد ولی او باین همه دانش و شهرت باز هم دست از طلب علم نمی‌کشید و از مستفیدان مجلس خویش گاه‌گاه مطلبی که نمی‌دانست یا بنحو مطلوب تحقیق نکرده بود می‌پرسید و بر شیوه علماء راستین بجهل و تردّد خاطر در مباحث علمی راضی نمی‌گشت فی‌المثل با آنکه وی در علم نحو تبحر داشت از ابوالقاسم یوسف بن علی مغربی از وجوه نحاة و قرآء که در سال ۴۵۸ بمحضر وی می‌رفت و علم کلام می‌خواند در مسائل نحو استفاده و بدو مراجعه می‌کرد و قشیری درین هنگام تقریباً هشتاد و سه ساله بود .

ازین همه بگذریم ، قشیری بگفته عبدالغافر سوارکار و در استعمال انواع سلاح چابک و قوی دست بود و در شناخت اسلحه و سواری و رموز پهلوانی چیزها می‌دانست که دیگران نمی‌دانستند و مگر این پرورش و سلحشوری را وی در ناحیه استوا که مردمانش همواره دلیران و یلان بودند آموخته است .

ریاست مذهبی و نفوذ در میان عامّه در این عهد و شاید در همه ادوار اسلامی برای کسانی میسر می‌گشت که یا فقیه و محدث و صاحب مجلس درس و نظر و یا

واعظ بلند پایه و با زاهد پرهیز و با از شیوخ تصوف و دارای رباط و خانقاه باشند، قشیری این همه بود و همه این مزایا را حاصل کرده بود پس عجب نیست اگر ما از خلال اخبار و روایات نتیجه می گیریم که او در عهد خود دارای نفوذ و قدرت عظیم در دستگاه حکومت و میان عامه مردم بوده است و عده های از مردم بواسطه همین قدرت و تأثیرمادی و معنوی گرد او و خاندانش جمع شده و از مختصین و پیوستگان این دودمان بشمار آمده اند.

در میان این گروه کسانی بوده اند که وظیفه آنها استنساخ کتب قشیری بوده است مانند: ابوالقاسم اسماعیل بن حسین بن علی بن احمد فرائضی نیشابوری ساکن دویره سامی که کتب قشیری را بخط زیبا و خوانای خود می نوشت و کلامهای درویشی ظریف دست دوزی شده با اشعار مناسب برای وی می دوخت و ابوالقاسم سلمان بن ناصر بن عمران بن محمد بن اسماعیل بن اسحاق بن یزید بن زیاد بن میمون بن مهران انصاری، متوفی روز پنجشنبه بیست و دوم جمادی الآخره سال ۵۱۲ که از خدّام خانقاه قشیری بود و اکثر کتابهای قشیری را بخط خود نوشت.

عبد الغافر این اشخاص را جزو مریدان و مخصوصان بوی نام می برد: ابوابراهیم اسماعیل بن ابی الحسن طوسی، متوفی شعبان ۴۹۵ از خدّام قشیری، اسماعیل بن عباس صوفی از مریدان، ابوالقاسم عبدالعزیز بن عبدالرحمن الصفّار از مخصوصان، ابواحمد عبداللّه بن محمد بن ابی احمد طوسی. متوفی روز شنبه دهم ذی القعدة سال ۴۸۵ از خدّام، عبدالرحمن بن محمد خطیب مروزی از مریدان، ابوالقاسم عبدالرحمن بن ابی بکر محمد قاری واعظ، متوفی ۴۹۵ از خدّام، ابومحمد عبدالصّمد بن ابی سعید صوفی، متوفی روز پنجشنبه سیزدهم شعبان سال ۴۹۴ از خدّام که در رکاب قشیری می رفت، محمد بن ابی صالح صوفی از خدّام، ابوحنص عمر بن عبدالرحیم بن محمد بن محمد لبیک نیشابوری، متولد آخر صفر ۴۴۰ و متوفی شنبه هفدهم

جمادی الآخره سال ۵۲۰ از مریدان ، ابوسعید عبدالعزیز بن عبدالله نقیب ، متوفی دوشنبه ششم ذی القعدة سال ۵۰۲ از مریدان .

شاگردان و کسانی که
از قشیری روایت
کرده‌اند

قشیری مدتی دراز و ظاهراً از حدود ۴۱۰ که تألیف
تفسیر را آغاز کرد فعالیت علمی داشت و بسیاری از طالبان
علم و معرفت نزد وی درس خوانده‌اند و ما اینک فهرست
گونه‌ای از شاگردان وی که از مطالعه سیاق و منتخب شیخه
سمعانی و طبقات سبکی بدست آورده‌ایم در اینجا می‌آوریم :

۱ - احمد بن اسماعیل جوهری ساکن غزنه ، متوفی بعد از سال ۵۱۳ که از
قشیری سماع حدیث کرده و رساله قشیریّه را بر وی خوانده و سماعی از وی اجازه
گرفته است .

۲ - ابونصر احمد بن منصور صفّار نیشابوری . متولد ۴۴۹ و متوفی ۵۳۳ .

۳ - ابوسعید اسماعیل بن ابی صالح احمد بن عبدالملک مؤذن نیشابوری
ساکن کرمان ، متولد در ذی الحجه سال ۴۵۲ در نیشابور و متوفی سلخ رمضان
۵۳۲ در بردسیر کرمان .

۴ - ابواهییم اسماعیل بن حسن بن محمد بن احمد جرجانی علوی حسینی مؤلف
کتاب ذخیره خوارزمشاهی از اطباء . متوفی ۵۳۱ در مرو .

۵ - ابو محمد اسماعیل بن ابی القاسم عبدالرحمن الزمّجاری از مردم نیشابور
و از صوفیه عصر : متولد رجب ۴۳۹ و متوفی جمعه دوم رمضان ۵۳۱ که از خدام
قشیری نیز بود .

۶ - ابوالعبّاس اسماعیل بن علی بن مهمل بن عبّاس مستشرق : فقیه و صوفی ،
متوفی روز دوشنبه چهارم ربیع الاول ۵۱۸ که او را در خانقاه سکه مسیب دفن
کردند .

۷ - ابوسعید اسمعید بن سعید بن ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر : متولد اول

ذی الحجه سال ۴۵۴ و متوفی^۱ سلخ رمضان ۵۰۷ .

۸ - ابوالقاسم اسحاق بن عمر بن عبدالعزیز نیشابوری ، معروف به « شرف الافاضل » که شعر خوش می گفت و نثر نیکو می نوشت . متولد در ذی القعدة سال ۴۳۹ و متوفی^۱ چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الآخری ۵۲۰ و او را در بالای میدان زیاد بن عبدالرحمن در نیشابور بخاک سپردند .

۹ - ابو عبدالله حسین بن احمد بن علی بن حسن بیهقی ، از مردم خسروگرد و قاضی آن ناحیه ، متولد قبل از ۴۵۰ و متوفی^۱ سیزدهم رمضان ۵۳۶ .

۱۰ - ابو عبدالله حسین بن محمد بن حسین بن علی بن فرخان سمنانی ، شیخ صوفیه در سمنان ، متوفی^۱ صفر سال ۵۳۱ در سمنان .

۱۱ - ابوالقاسم سهل بن ابراهیم بن ابی القاسم سجدی نیشابوری . از مشایخ حدیث ، متولد ۴۴۴ و متوفی^۱ بعد از ۵۲۳ .

۱۲ - ابو منصور سهل بن جامع بن احمد بن حسین خازن معروف به « صیترقی » از مردم نیشابور .

۱۳ - ابو نصر عبدالرحمن بن احمد بن سهل کوشکی نیشابوری ، متولد ۴۴۴ و متوفی^۱ شب شنبه پنجم جمادی الآخره سال ۵۱۸ .

۱۴ - ابو محمد عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالوهاب بن عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن سلیمان بن احمد بن سلیمان نیشابوری ، متوفی^۱ دوشنبه نوزدهم جمادی الآخره سال ۵۳۶ .

۱۵ - ابوبکر عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن احمد حیوی نیشابوری ، از محدثین معمر نیشابور که مهتم سواری و تیر اندازی نیز بود متولد دهم شوال ۴۵۳ در محله « ملقباباد » و متوفی^۱ شب پنجشنبه سیزدهم جمادی الآخره سال ۵۴۰ مدفون در ملقباباد .

۱۶ ابو علی عبدالحمید بن محمد بن احمد بیهقی خسروگردی از علما و فضلا ،

متولد رجب ۴۴۸ و متوفی نیمه رجب ۵۳۵ در خسروگرد .

۱۷ - ابو الفتح عبدالوهاب بن شاه بن احمد بن عبدالله شادیاخی ختیزی . ساکن محله عذره در نیشابور که پدرش از مریدان قشیری بود . متولد ۴۵۳ و متوفی شب جمعه بیست و یکم شوال ۵۳۵ در نیشابور .

۱۸ - عین الدین ابوالحسن عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر فارسی ، دخترزاده قشیری و خطیب نیشابور . شاعر و محدث ، مؤلف تاریخ سیاق ، متولد شب هشتم ربیع الآخر ۴۵۱ ، متوفی ۵۲۹ .

۱۹ - ابوالعباس عمر بن عبدالله بن احمد بن محمد بن عبدالله خطیب اَرغیانی معروف به « آحداب » متولد بعد از ۵۴۹ و متوفی بیست و دوم رمضان سال ۵۳۴ در نیشابور .

۲۰ - ابونصر علی بن مسعود بن محمد بن اسماعیل بن علی بن حسن شجاعی ، از خاندان علم و روایت ، متوفی روز یکشنبه بیست و یکم جمادی الآخره سال ۵۱۶ مدفون در مقبره بالا میدان زیاد .

۲۱ - ابوالقاسم فضل بن محمد بن احمد بن ابی منصور محمد عطار ابوردی ساکن نیشابور از اهل علم و روایت که دکناتش مجمع ظرفا و مشایخ بود و عمری بیش از صد سال داشت . متوفی دوشنبه ششم صفر سال ۵۱۸ .

۲۲ - ابوعلی محمد بن احمد بن حسن ابوبی زهری عوفی ، معروف به « فورکی » و ملقب به « سلطان » متولد ۴۳۵ و متوفی یکشنبه چهارم رمضان سال ۵۱۴ .

۲۳ - قاضی ابوسعید محمد بن احمد بن محمد بن صاعد محمد بن احمد بن عبدالله صاعدی ، از خاندان صاعد : قاضی نیشابور و رئیس حنفیه ، متولد سال ۴۴۴ و متوفی شنبه دوازدهم ذی الحجه سال ۵۲۷ در نیشابور .

۲۴ - ابوالعزیز محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن هروی ، از بزرگان علما

و مذکورین ، متوفی شب چهارشنبه چهاردهم شوال سال ۵۰۶ .

۲۵ - ابو عبدالله محمد بن حمزه بن محمد بن حمزه جوینی ببحیر آبادی ، از بحیر آباد ، مرکز جوین و شیخ صوفیه در آن ناحیه ، متولد محرم سال ۴۴۹ و متوفی اوّل ربیع الاول سال ۵۳۰ .

۲۶ - ابوسعید محمد بن علی بن محمد بن عبدالرحمن دهان قاضی مروزی ، از علما و از خاندان علم و روایت که پنهانی باده می نوشید متولد حدود سال ۴۳۰ و متوفی سال ۵۰۸ یا ۵۱۰ .

۲۷ - ابونصر محمد بن منصور بن عبدالرحیم اشنانی حرّضی نیشابوری که سمعانی چهار مجلس از امالی قشیری را از وی شنیده است ، متولد یکشنبه نیمه ربیع الاول سال ۴۵۸ و متوفی روز چهارشنبه پنجم شعبان ۵۴۷ در نیشابور ، مدفون در مقبره حیره .

۲۸ - ابوالمجد محمود بن عبدالرحمن بن ابراهیم شیرازی ، از محدّثین و خواصّ خاندان سمعانی در مرو ، متولد حدود سال ۴۴۰ و متوفی روز سه شنبه هفدهم ربیع الاول سال ۵۲۵ مدفون در پائین سکنه سلّمه نزدیک ابوبکر واسطی .

۲۹ - ابوالمحاسن مسعود بن محمد بن غانم بن ابی الحسن بن احمد بن علی بن ابراهیم ادیب غانمی خراجی ، که اصلاً از هراة بود و در طوس متولد شد و در نیشابور می زیست و در بلخ فقه آموخت ، از فضلا و دانشمندان زاهد و متعبّد که اشعار ظریف بسرعت می سرود و آنها را « سَحَرِیَّات » می نامید بمناسبت اینکه آنها را هنگام سحر می سرود ، متولد چهاردهم ربیع الآخر سال ۴۶۴ و متوفی روز یکشنبه سوم ربیع الاول سال ۵۵۳ در هراة .

۳۰ - سید ابوالقاسم منصور بن محمد بن محمد علوی عُمَری معروف به « فاطمی » از فقها و اصحاب نظر و از خردمندان و زیرکان عصر ، متوفی روز یکشنبه بیست و پنجم رمضان سال ۵۱۷ و یا ۵۲۷ در هراة ، مدفون در کازرگاه .

۳۱ - ابو محمد هبة الله بن سهل بن عمر بن ابی عمر محمد بن حسین بسطامی ، معروف به « سیدی » از مردم نیشابور ، داماد امام الحرمین و از فقها و متعبدین ، متولد دوازدهم ربیع الاول سال ۴۴۳ و متوفی صبح سه شنبه بیست و پنجم صفر سال ۵۳۳ .

۳۲ - ابوبکر بحیی بن عبدالرحیم مقرئ ابیکنی نیشابوری ، از دانشمندان که یکک چند ، مجلس املا داشت ، متولد رضان سال ۴۳۸ و متوفی روز دوشنبه بیست و هفتم رضان سال ۵۲۲ .

آنچه ذکر کردیم از منتخب مشیخه سماعی است و اشخاص ذیل از کتاب سیاق بر آنها افزوده می شوند :

۳۳ - ابوسعید اسماعیل بن ابی عبدالرحمن عمرو بن محمد بن احمد بن جعفر بحیری ، از وجوه و علماء خاندان بحیری در نیشابور که وظیفه آنها تزکیه شهود بوده است و او خود مردی فقیه و محدث و بسیار دقیق بود چنانکه صحیح مسلم را پنجاه نوبت بر استادان قراءت کرد ، متوفی سال ۵۰۱ .

۳۴ - ابو عبدالله اسماعیل بن عبدالغافر بن محمد بن سعید فارسی ، از وجوه محدثین که خاندان او از فسا به نیشابور منتقل شده و با اشتغال بتجارت ، بتحصیل و تدریس علوم دینی می پرداختند و پدرش از اصحاب ابو عبدالرحمن سلمی بود ، متولد در رجب سال ۴۲۳ و متوفی شب دوشنبه بیست و پنجم ذی القعدة سال ۵۰۴ .

۳۵ - ابوابراهیم اسماعیل بن احمد بن ابراهیم بن موسی مقرئ ، که خود و پدرش از محدثین بودند ، متوفی صفر ، سال ۴۸۷ .

۳۶ - ابوالمحاسن اسماعیل بن نصر بن بکر بن ابی الحسین بن مهران واعظ ، متولد سال ۴۳۸ و متوفی سال ۵۱۰ .

۳۷ - ابوالفضل اسماعیل بن حسین بن علی ، متوفی روز دوشنبه بیستم جمادی الآخره سال ۴۹۴ .

- ۳۸ - بعیث بن محمد بسطامی : که در درس اهالی قشیری حضور می یافت .
- ۳۹ - حسن بن ابی الحسن طبری .
- ۴۰ - حسن ککان بن احمد بیهقی .
- ۴۱ - ابو محمد سهل بن محمد بن محمد سراج کوشکی .
- ۴۲ - شعیب بن نوح رازی صوفی .
- ۴۳ - ابو الحسن طاهر بن ابی القاسم عبدالله بن علی بن اسحاق ، برادر زاده نظام الملک وزیر البارسلان و ملک شاه . که صحیح بخاری را بر قشیری خواند .
- ۴۴ - ابو المعالی عبدالعزیز بن عبدالوهاب سلمی . زوه ابو علی دقاق و قشیری متوفی شب جمعه بیست و پنجم شعبان سال ۴۷۷ .
- ۴۵ - ابو محمد عبدالوهاب بن عبدالرزاق بن حسان بن سعید منیعی قاضی .
- ۴۶ - ابو المحاسن شهاب الاسلام عبدالرزاق بن عبدالله بن علی بن اسحاق برادر زاده نظام الملک . از علما و دانشمندان بزرگ : متوفی روز پنجشنبه هفتم محرم سال ۵۱۵ در سرخس .
- ۴۷ - ابو محمد فضل بن احمد بن محمد بن احمد صاعدی قراوی : از مشایخ صوفیه متولد سال ۴۱۴ و متوفی روز سه شنبه شانزدهم صفر سال ۴۸۷ .
- ۴۸ - ابوالمعتلی فضل بن عبدالله بن محمد بن عبده از گانی .
- ۴۹ - ابو علی فضل بن محمد فارمدی طوسی ، از مشایخ بزرگ و مشهور صوفیه متولد ۴۰۲ و متوفی ربیع الآخر سال ۴۷۷ .
- ۵۰ - ابو محمد فضل الله بن قاضی ابی الفضل محمد بن احمد طبری .
- ۵۱ - ابو الفتح مسعود بن محمد بن منصور عمید خراسان . از علماء عربست که فقه نزد امام الحرمین خوانده بود .
- ۵۲ - موفق بن ابی سهل محمد بن موفق هبة الله بن محمد بن حسین بسطامی ، آخرین کس از این خاندان که بریاست رسید و او مسند ابی عوانه را بر قشیری خوانده

بود . متوفی^۱ روز چهارشنبه بیست و یکم شعبان سال ۴۷۹ .

۵۳ - ابونصر ناصر بن احمد بن محمد بن محمد بن عباس بن مسلم بن عبدالله بن فضل بن سایمان طوسی ، از فقها و بزرگان شافعیته و شاگرد ابومحمد جوینی که کتابخانه‌ای مشتمل بر نفایس کتب بخطوط علماء مشهور داشت و مؤلفات قشیری را بر وی خوانده بود ، متوفی^۱ ۴۶۸ .

۵۴ - ابوزکریا یحیی بن منصور جسنزی . از مردم گنجیه و از علماء صوفیه که به عشق دیدار قشیری بخراسان آمد و مرید وی گشت و از وی سماع حدیث کرد و سرانجام در ترشیز متوطن گشت و او پدر یحیی الدین محمد بن یحیی عالم معروف است که در وقعه^۲ غز بقتل رسید (۵۴۹) ابوزکریا یحیی در رمضان سال ۴۹۶ درگذشت .

و این عده از طبقات سبکی .

۵۵ - نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق بن عباس طوسی ، وزیر الب ارسلان (۴۶۵ - ۴۵۵) و ملکشاه (۴۸۵ - ۴۶۵) که در اصول پیرو مذهب اشعری و در فروع شافعی بود و زندگانی او در همه تواریخ بشرح مذکور است و از قشیری سماع حدیث کرد و با وی مرتبط بود . متولد ۴۰۸ و مقتول دهم رمضان سال ۴۸۵ .

۵۶ - ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحاق طوسی ، برادر نظام الملک حسن بن علی ، متولد سال ۴۱۴ و متوفی^۱ سال ۴۹۹ .

۵۷ - ابوالفرج عبدالرحمن بن احمد الزاز سرخسی نویزی . رئیس شافعیته^۳ مرو ، متولد سال ۴۳۱ یا ۴۳۲ و متوفی^۱ ربیع الآخر سال ۴۹۴ .

۵۸ - ابوسعید عبدالرحمن بن مأمون بن علی بن ابراهیم متوایی ، از فقهاء نامور شافعیته و مدرّس نظامیه^۴ بغداد ، بعد از ابواسحاق شیرازی ، متولد سال ۴۲۶ یا ۴۲۷ و متوفی^۱ شب جمعه هیجدهم شوال سال ۴۷۸ .

۵۹ - ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن ثابت ثابتی خرقنی ، از فقها و زهاد ، متوفی ربيع الاول سال ۴۹۵ .

۶۰ - ابو محمد عبدالغنی بن نازل بن یحیی الالکواحی ، از اهل مصر و یکی از محدثین نامی ، متوفی سیزدهم محرم سال ۴۸۶ .

۶۱ - ابوالحسن علی بن سهل بن عباس بن سهل مفسر نیشابوری ، از محدثین و مفسرین ، متوفی ذی القعدة سال ۴۹۱ .

۶۲ - ابوالفتح محمد بن محمد بن علی خزیمی ، ساکن ری ، از وعاظ و محدثین متوفی محرم سال ۵۱۴ در ری .

۶۳ - ابوالقاسم سلمان بن ناصر بن عمران انصاری نیشابوری ، از علماء اصول و تفسیر ، متوفی روز پنجشنبه بیست و دوم جمادی الآخره سال ۵۱۲ .

۶۴ - ابو عبدالله حسین بن حسن شهرستانی قاضی دهمشقی .

۶۵ - ابوالفتح طاهر بن ابی طاهر سعید بن فضل الله بن ابی الخیر از مشایخ صوفیه متوفی ۵۰۲ .

۶۶ - ابو محمد عبدالجبار بن محمد بن احمد خواری ، از مردم خوار یکی از دهات بیهق ، امام جامع منیعی در نیشابور ، متولد سال ۴۴۵ و متوفی پنجشنبه نوزدهم شعبان سال ۵۳۶ .

قشیری از نظر تصوف
او بی گمان یکی از علما و محققین این طایفه است که از علوم ظاهر بروش معمول در آن روزگار بهره کافی گرفته و بشیوه محدثین تمام روایات و کلمات و حکایات صوفیان را با سلسله سند که طریق اثبات صحت آنها در آن عهد بشمار میرفت آموخته بود چنانکه استاد وی ابو عبدالرحمن سلمی و نیز ابو نعیم اصفهانی همین روش را داشتند و باین جهت غالب مطالبی که در رساله قشیریته می خوانیم مستند است و سلسله سند آنها را قشیری نقل کرده و شرایط امانت را رعایت نموده است و چون سند ، متصل و راویان نزد او موثق بوده اند ،

متن روایت را خواه درست یا نادرست پذیرفته و گاهی نیز مطالبی منافی عقل و عادت نقل کرده و در امتناع و نادرستی آنها سخنی نگفته است و از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که وی بی‌اندازه متمسک به ظواهر و پای‌بند مسموعات خود بوده است.

در باره^۱ ظواهر شرع بی‌شک اعتقادش اینست که ترك آنها روا نیست و سالک هرگز بدرجه‌ای نمی‌رسد که عبادات و معاملات را ترك تواند گفت و با اینهمه سالک در طریق عبادت نباید افراط کند و برای وی مراقبت دل و پاس انفاس از اعمال ظاهر مفیدتر است.

در مسائل فروع پیروی مذهب خاص را لازم نمی‌داند بلکه مرید آنها را هم باید از مشایخ تصوف بیاموزد و از ایشان تقلید کند.

شرط ورود به حلقه^۲ صوفیان نخست توبه و ردّ مظالم و خشنود کردن خصمان و خروج از دنیا و امور دنیا است بتمام همت و پس ازین شیخ می‌تواند بمرید ذکر و تلقین کند، این ذکر به عقیده^۳ قشیری در رساله^۴ «ترتیب السلوك» الله الله یا خدای است و سالک باید بکوشد که «ذکر زبان» تبدیل به «ذکر قلب» و سرانجام منتهی بغیبت از ذاکر و ذکر شود تا بدرجه^۵ فنا در مذکور برسد.

شرط دیگر اطاعت و تسلیم است و مرید باید هرچه شیخ وی می‌گوید بی‌چون و چرا بپذیرد و بدلتش نیست مخالفت نگذرد و وافعات و احوال درونی خویش را از وی بهیچ‌روی پنهان ندارد و به عقیده^۶ او طی^۷ مدارج و منازل سالک بی‌دستگیری شیخ و پیری راه دان ممکن نمی‌شود.

نظر او در باره^۸ سماع معتدل و مشعر برجواز است و در کتاب حاضر (فصل سماع) شواهدی از شرع و اقوال صحابه و پیران براباحه^۹ آن نقل می‌کند ولی هیچ سندی تاکنون بدست نیاورده‌ام که مریدان یا خود وی در خانقاهش سماع می‌کرده‌اند. چنانکه خود او می‌گوید در جوانی و بوقت سلوک از ابوعلی دقاق اجازه خواسته است تا در سماع شرکت کند و پیرش اجازت نمی‌داده تا پس از معاودت و تکرار

خواهش، اشارت گونه‌ای بر جواز کرده است.

همانطور که از پیش گفتیم او در نیشابور دُوبُتْرَه یا خانقاهی داشت و عده‌ای از جویندگان راه مرید وی شده بودند و بمدد و اشارت وی طی طریق می‌کردند و بنده وار بخدمتگزاری مشغول بودند.

از مطالعه رساله قشیریه و بخصوص فصلی که در شرح الفاظ و اصطلاحات صوفیان است هر چه بهتر و روشن‌تر معلوم می‌شود که او اصول و مبانی تصوف را بدقت هر چه تمام‌تر می‌دانسته و درین میدان یکی از سابقان تیز رو و از پهلوانان گشاده بازو بوده است.

با اینهمه وی از آن مردان آزاد مکر و بلند پرواز تصوف و رندان چالاک نیست که هرگز زندانی رسوم و حدود ظاهری نمی‌شدند و گام بر سر تعالیمات مسجد و مدرسه و خانقاه می‌نهادند و از آن سوی بشریت و نتایج و آثار آن پر و بال می‌گشودند و چه می‌توان گفت در باره کسی که تعصب او در فروع مذهب شافعی بجایی برسد که بر نای هفده ساله‌ای را چون ابوسهل محمد بن موفق بخاطر سابقه ریاست خاندانش با وجود پیران کهن سال از فقهاء حنفیه و شافعیه، با اصرار و ابرام بر کرسی ریاست مذهب در نیشابور بنشانند و یا بر اثر اسارت و رقبت اعتقاد با اصول اشعری. با این و آن در آویزد و در خصوصتهای محلی شرکت کند و نامه بعلمای دین و شهرهای مختلف بفرستد و مردم را بمخالفت برانگیزد تا مجبور بجای وطن شود و اگر این چنین کارها از کسانی که منصبتی امور ظاهر بودند و برمسند قضاء یا تدریس مدرسه فقه می‌نشستند جایز شمرده شود و بغیرت دین توجیهش کنند بی گمان از پیری که شرط اولین ارادت را خروج از دنیا و امور آن می‌داند سخت دور است و بهر حال این اعمال شایسته ظاهر پرستان پوست خای قشری است نه در خور پیران مغز گرای معانی‌نوش در مقام قشیری.

ما می‌دانیم که مقصود از تصوف آزادگی است بمعنی وسیع و پهناور خود را

بدان حد که پیران راستین ، همچنانکه در بند مال و جاه نبودند . در آنچه تعلیم گرفته و یا خوانده بودند هرگز متوقف و پای بست نمی شدند و بیرون از عالم خود جهانی والا تر و گرانمایه تر می جستند و ظواهر و رسوم بطور مطلق ، در چشم حقیقت بین آنها ، آن قدر ارزش نداشت که بر سر آنها باج ایستند و به خصومت برخیزند و دلی بیازارند و خاطری را رنجور سازند بلکه با نظر ژرف بین خویش دریافته بودند که هر کس در عقیده خود معذور است و بر چنین کس بر رحمت و شفقت می نگریستند و چون طبیب حاذق و مهربانی بفکر چاره امراض و دردهای این گرفتاران عادات و تلقینات بودند و از راه قول لیس و اندرزهای مهرآمیز بمداوای آنها می پرداختند و یا آنکه از استغراق در حقیقت ، خلق را بحال خود باز می گذاشتند اما نفرین و لعنت و دشنام و ناسزا و زدن و کشتن و سوختن و بر کندن ، هرگز طریق صحیح تربیت نبوده و نیست و مردان حقیقت از این روش همواره بیزاری جستند و اجرای حدود و درّه بر گرفتن و زدن را با محتسبان و عوانان رها کرده اند و بدین جهت هر چند واقشیری را از نظر علم و اطلاع می ستاییم ولی بناچار روش او را خلاف طریق می بینیم و گمان می کنیم که اینها هم تبعیعات قدرت و نفوذ مادی و اقبال عامه خلق بوده است .

سند قشیری در تصوف بنابینا عبدالغافر از گفته خود وی چنین است : قشیری . ابوعلی دقاق . ابوالقاسم نصرآبادی ، شبلی ، جنید . ساری سقزلی . معروف کرخی داود بن نصیر طائی . و او از تابعین . ولی از شرح حال معروف کرخی در رساله قشیریّه روشن است که او تربیت یافته حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است چنانکه سلاسل چهارده گانه معروفیه همه برین عقیده اند .

طریقه قشیریّه تا اوایل قرن دوازدهم در هندوستان پیروانی داشته و شاید هنوز هم کسانی برین طریقه باشند .

فقیر الله بن عبدالرحمن حنفی مؤلف کتاب قطب الارشاد (متوفی ۱۱۹۵) مدّعی است که پنج طریق در اسناد به ذکر قشیری دارد ولی از آن جمله یکی را نقل

می‌کند که بواسطه هبة الرحمن به عبدالواحد پسر قشیری می‌رسد؛ (قطب الارشاد، طبع بمبئی، ص ۶۳۷).

در مشجره سید محمد نوربخش ترجمه حال مختصری از هبة الرحمن و پدرش عبدالواحد مذکور است که دلیلی است بر اینکه جزو مشایخ صوفیه بوده‌اند. وی باتفاق همه مورّخین صبح روز یکشنبه (پیش از

وفات قشیری

طلوع آفتاب) شانزدهم ربیع الآخر سال ۴۶۵ جهان را بدرود گفت و چون ولادتش بنقل خطیب بغدادی و دیگران از گفته خود او در ربیع الاول سال ۳۷۶ بوده پس وی هشتاد و نه سال و یک ماه تقریباً عمر کرده. و ذهبی که عمرش را نود سال گرفته بی‌شکّ مسامحه نموده است و پس از مرگ او را در مدرسه ابوعلی دقاق دفن کردند.

بروایت ابن جوزی در «المنتظم» و ابن العماد در «شذرات الذهب» بنقل از سخاوی، فرزندان او تا چند سال باحترام پدرشان دست بکتاب و لباسهای وی نزدند و بخانه‌اش داخل نشدند.

زین الاسلام ابوالقاسم دو زن داشت یکی ام البنین فاطمه خاندان قشیری

دختر ابوعلی دقاق و دیگری دختر احمد بن محمد چرخ‌چی بکندی که عبدالغافر پسر او عبدالملک بن احمد را خاوی اولاد زین الاسلام می‌خواند و ازین دو زن شش پسر در وجود آمدند بدینگونه: ابوسعید عبدالله، ابومنصور عبدالرحمن (از فاطمه) ابونصر عبدالرحیم (از زن دیگر) ابوالفتح عبيدالله، ابوالمظفر عبدالمنعم.

و پنج دختر داشت یکی کریمه امه الرحیم مادر عبدالغافر و دیگری بنام «هاتک» و نام آنهاى دیگر معلوم نیست.

و چون فاطمه و پسران قشیری و دختران و نوه‌های او همه جزو دانشمندان بودند اینک باختصار شرح حال هر یک بانضمام فهرستی از شاگردانشان را در اینجا می‌آوریم.

امّ البنین فاطمه
زن قشیری

چنانکه گذشت او دختر ابوعلی دقاق است که در سال ۳۹۱ متولد شد و چون پدرش در آن تاریخ پسری نداشت بدین دختر اقبال عظیم کرد و او را قرآن و علوم دینی و آداب صوفیان تعلیم نمود و برای او مجلس و عطر و تذکیر ترتیب داد و او را داشت تا مجالس و وعظه از حفظ کرد و چندان در تربیت وی کوشید تا جامع جمیع فضایل گردید و آنگاه او را با قشیری تزویج نمود.

فاطمه چنانکه عبدالغافر می گوید در طبقه زنان، کم نظیر بود و از مفاخر روزگار بشمار میرفت، قرآن را حفظ داشت و روز و شب می خواند و بسیار خدا دوست و اهل زهد و تقوی بود چنانکه هرگز بکار دنیا و تدابیر اموال خود که از پدر و مادر به میراث داشت نمی پرداخت و امور او را شهرش مرتب می ساخت.

او حدیث را از ابونعیم اسفراینی و ابو عبدالله حاکم و ابوالحسن علوی و ابو عبدالله بن باکویه و ابومسلم غالب بن علی بن محمد رازی سماع کرده و نزد ابن باکویه کتب بسیار خوانده بود و بسیار کسان از وی روایت می کردند، وفات او چاشتگاه روز پنجشنبه سیزدهم ذی القعدة سال ۴۸۰ اتفاق افتاد و مدت عمرش نود سال بود.

سبکی در ضمن ترجمه حال ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدان قرشی نیشابوری (متوفی صفر ۴۱۸) نقل می کند که فاطمه دختر ابوعلی دقاق از وی نیز روایت می کرده است.

و اینکه فهرست مانندی از شاگردان وی :

۱- ابوالقاسم احمد بن ابراهیم مقرئ قزوی، منسوب به «قر» «عرب» (پوز) از قرای نیشابور، متوفی حدود سال ۵۳۰.

۲- ابو عبدالرحمن احمد بن حسن بن احمد بن یحیی کاتب نیشابوری، نوه دختری قشیری و فاطمه. متولد ۴۷۲ و متوفی در وقعه غز ۵۴۹.

۳ - ابو علی احمد بن ابی علی حسن کندی ، از محدثین و صوفیه ، متولد ۴۵۵ و متوفی ۵۳۸ .

۴ - ابوالمکارم عبدالرزاق نوّه قشیری و پسر ابوسعید عبدالله که ذکر وی بیاید .

۵ - ابوالبدر فضل الله بن احمد بن محسن بن احمد کاتب طوسی ، از طابران طوس و خاندان خطبای طوس . متولد در ذی القعدة سال ۴۷۳ و متوفی آخر ذی الحجه سال ۵۴۳ در طوس .

۶ - ابوسعید محمد بن ابراهیم بن احمد فزّی عَدَنی ، برادر ابوالقاسم احمد که ذکر وی گذشت که شغلش بافتن بُرد نیشابوری بود که آنرا « عَدَنی » می گفته اند و پیوسته بخواندن و مطالعه کتب اشغال داشت و محدث بود . متولد حدود سال ۴۷۰ و متوفی میانه ۵۳۰ و ۵۳۹ .

۷ - ابوالمکارم محمد بن احمد بن حسن کاتب طبرانی . از شهر طوس و از علما متولد حدود سال ۴۶۰ و متوفی سوم شوال سال ۵۳۲ .

۸ - ابوالفتح عبدالوهاب بن اسماعیل بن محمد بن عمر صیّرفی نیشابوری . نوّه قشیری که خطی خوش داشت و کتب بسیار بخط خود نوشته بود و سمعانی اربعین ابو عبدالله حاکم را از وی سماع کرده است . متولد شامگاه روز پنج شنبه سیردهم محرم سال ۴۷۴ و متوفی شوال سال ۵۵۴ در نیشابور .

۹ - برادر او ، عبدالرحمن محمد بن اسماعیل صیّرفی مؤدّب ، که علوم ادبی نیکو می دانست و تعلیم می کرد ، متوفی روز پنج شنبه بیست و هشتم جمادی الاولی سال ۵۳۳ در نیشابور .

۱۰ - ابوسعید محمد بن جامع بن ابی نصر ابراهیم صیّرفی معروف به « خياط المصوف » که از مُکثَرین در روایت حدیث بود ، متولد سوم رجب سال ۴۷۳ در نیشابور و متوفی سه شنبه هفتم ربیع الآخر سال ۵۴۹ .

۱۱ - ابوالفتح محمد بن علی بن عبدالله مصری هروی ، از مشایخ حدیث ، متوفی چاشتگاه روز شنبه بیست و یکم ذی القعدة سال ۵۳۰ مدفون در گازرگاه هرات .

۱۲ - ابوالنجیح یوسف بن شعیب بن یوسف بن شعیب شروانی . از اهل شروان و ساکن نیشابور .

۱۳ - ام السعد فاطمه دختر ابونصر خلف بن طاهر بن محمد شحامی ، از خاندان شحامی نیشابور که همه راویان حدیث بودند .

۱۴ - عایشه دختر ابونصر احمد بن منصور بن محمد بن قاسم بن عبیدوس صفار ، از مردم نیشابور و یکی از افراد خاندان بزرگ صفار که علما و محدثین بودند ، ولادتش سال ۴۷۱ و وفاتش در نیمه شوال سال ۵۴۹ در فتنه غز که او ناپدید گشت و معلوم نشد که غزان او را سوختند یا در زیر شکنجه کشتند و سگان خوردند .

۱۵ - ابوالفتح حسن بن علی بن احمد کاغدی ، از محدثین .

۱۶ - ابوالقاسم زید بن حسن بن زید علوی حسینی ، متوفی ربیع الاول ۴۸۸ .

۱۷ - قاضی ابو محمد عبدالموهتاب بن عبدالرزاق منعی ، از محدثان خراسان .

۱۸ - ابوالقاسم فضل الله بن ابی نصر قشیری ، نوه زین الاسلام که ذکر

وی بیاید .

۱۹ - ابوالحسن یحیی بن علی بن حسین بن علی دهقان . از خاندانهای علم

و ثروت در نیشابور .

۲۰ - ابوالفضل شعبان بن الحاج مؤذن ، از فقهائ ، متوفی سال ۴۹۴ .

و اینک می پردازیم بذکر فرزندان قشیری :

یکم - ابوسعید عبدالله ، وی بزرگترین فرزند قشیری است که از ابوبکر احمد بن

حسن بن احمد بن محمد حشرشی نیشابوری (متولد سال ۳۲۵ و متوفی^۱ رمضان ۴۲۱) و ابوسعید محمد بن موسی بن الفضل صیرفی نیشابوری (متوفی^۱ ذی الحجه سال ۴۲۱) و ابوسعید عبدالرحمن سعدی (متوفی^۱ ۴۳۳) سماع حدیث کرده بود و هنگامی که قشیری ببغداد سفر کرد (سال ۴۴۸) از مشایخ خراسان و ری و بغداد در روایت حدیث استفاده نمود و در علوم عربیست و تفسیر و کلام قوی دست و چیره زبان بود و با براعتی که در تصوف و علوم حقائق داشت بسبب بزرگداشت و آزرش پدر در آن باره سخن نگفت، مواعظ او بعد از پدر (بنقل عبدالغافر) جگرسوز و دل‌انگیز بود، متولد سال ۴۱۴ و متوفی^۱ ششم ذی القعدة سال ۴۷۷.

دوم — ابوسعید عبدالواحد، دومین پسر قشیری است که مادرش ام‌البنین فاطمه بود و از ابوالحسن علی بن ابوبکر محمد طرازی و ابوعبدالله محمد بن ابی اسحاق ابراهیم بن محمد بن یحیی المُرُکَی و ابن باکویه و مادرش وعده^۲ کثیری از محدثین حدیث شنیده و بر طاهر بن حسین روئی طوسی علم کلام آموخته و مدت پانزده سال خطیب جامع منبغی نیشابور بود و هر جمعه از نو خطبه‌ای انشا می‌کرد چنانکه هیچ‌گاه خطبه‌های او مکرر نشد و هم در زمان زندگی پدرش در نظامیه^۳ نیشابور عصرهای جمعه مجلس املا داشت ولی با احترام پدرش در بیان اصول طریقت زبان نمی‌گشود و تنها بروایت اخبار و جواب سؤالات و نقل حکایات پیشینیان بسنده می‌کرد لیکن پس از وفات قشیری متون تصوف را با ذکر دقائق و حل مشکلات و آراسته بحکایات و اشعار مناسب شرح و تفسیر می‌نمود.

وی بزبان عربی شعر می‌سرود و سبکی سه قطعه از اشعار وی که مجموعاً هشت بیت می‌شود در ذیل ترجمه^۴ حاشا آورده است.

چنانکه پیش‌گفتیم او جزو مشایخ صوفیه نیز بود و سید محمد نوربخش در «مشجره»^۵ خود نام وی را در سلسله پیران متصوفه آورده و درباره او گفته است:

« عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنِ أَبِي الْقَاسِمِ الْقُشَيْرِيِّ قَدَسَ اللَّهُ أَسْرَارَهُمَا صَحِيبَ آبَاهُ أَبَا الْقَاسِمِ وَكَانَ مِنْ الْعُلَمَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ نَحْرِيْرًا فِي فُنُونِ الْعِلْمِ وَلَهُ فِي الثَّرَاْعِ شَتَانٌ كَبِيرٌ بَيْنَ أَوْلِيَاءِ نَيْسَابُورَ وَكُنْيَتُهُ أَبُو سَعِيدٍ » .

و سبکی بنقل از سمعانی می گوید که حرکات و سکانات و انفاس و کلمات پدرش را ضبط می کرد و در مجالس خود می آورد ؛ دوبار بمکه رفت و پیوسته و در همه احوال قرآن می خواند ، متولد سال ۴۱۸ و متوفی ظهر روز یکشنبه یازدهم جمادی الاولی سال ۴۹۴ و او را نزدیک قبر پدرش در مدرسه ابوعلی دقاق دفن کردند .

و اینان از وی حدیث روایت کرده اند :

۱ - ابو عبدالله احمد بن اسماعیل بن احمد قولوی ، منسوب به « قولو ؛ کولو » یکی از محلات نیشابور و معروف به « باشه » .

۲ - ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن احمد بن اسماعیل جاجری ، متولد سال ۴۶۹ یا ۴۷۰ و متوفی شب یکشنبه بیست و هشتم رمضان ۵۴۴ .

۳ . ابوالحسین احمد بن محمد سمعانی ، متوفی بعد از سال ۵۳۲ .

۴ - ابوالفضل جعفر بن حسن بن منصور بیاری کثیری ، شاعر و خواب گزار ، متولد رجب سال ۴۷۱ و متوفی سال ۵۳۳ در بخارا .

۵ - ابوبکر سعید بن علی بن مسعود شجاعی ز منجاری ، محدث و سخی و مهمان نواز ، متولد ربیع الاول سال ۴۷۲ و متوفی پیش از سال ۵۵۰ .

۶ - ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد بن سهل بن محبت عدوی عُمَری صوفی ، از مردم نیشابور که سمعانی از وی اجازه روایت گرفته است ، متولد نوزدهم صفر سال ۴۸۶ و متوفی ذی القعدة سال ۵۴۶ .

۷ - ابوالقاسم عبدالکریم بن حسن بن احمد بن یحیی الکاتب ، از مردم نیشابور

و از خاندان علم و فضیلت ، متولد بیست و پنجم رجب سال ۴۷۰ و متوفی^۱ رمضان سال ۵۵۳ در نیشابور ، وی از فاطمه زن قشیری نیز روایت می کرد .

۸ - ابوبکر علی بن عمر بن محمد بن حسن بن علی بن ابراهیم قرغولی جرجانی متولد در جرجان و تربیت یافته نیشابور و ساکن مرو که شغلش بنایی بود و دست از تحصیل و تعلیم نمی کشید؛ متولد سال ۴۸۹ در جرجان و متوفی^۱ روز پنجشنبه سیزدهم محرم سال ۵۰۸ ، مدفون در مقبره^۲ سینجیدان مرو .

۹ - ابوسعید محمد بن امیرك بن ابراهیم نیشابوری ، از تجار معروف . متولد چهاردهم صفر سال ۴۶۱ و متوفی^۱ شب یکشنبه بیست و نهم ذی القعدة سال ۵۴۳ .

۱۰ - ابو عبدالله محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب طبرستانی . از اهل نیشابور ، متوفی^۱ صفر سال ۵۴۳ در کرمان .

۱۱ - ابو عبدالله محمد بن حسین بن ابی الفضل مهندس نقار طوسی؛ از مردم طایران و داماد ابو حامد محمد غزالی ، از فضلا و عبّاد ، متولد قبل از سال ۴۷۰ و متوفی^۱ صفر سال ۵۳۰ .

۱۲ - ابوسعید محمد بن علی بن عبدالله بن حمدان جاونی حلدوی عراقی ، منسوب به (جاون) یکی از قبائل کرد که مقامات حریری را برنویسنده^۳ آن قراءت کرده و بر آن شرحی نوشته است ، متولد سال ۴۶۸ .

۱۳ - تاج الاسلام ابوبکر محمد بن منصور سمعانی ، از علماء بسیار مشهور و پدر ابوسعید عبدالکریم صاحب انساب ، متولد سال ۴۶۳ و متوفی^۱ روز جمعه دوم صفر سال ۵۱۵ .

۱۴ - ابو محمد حسن بن منصور سمعانی از فقهاء معروف ، متوفی^۱ سال ۵۳۱ .

۱۵ - ابو حفص عمر بن احمد بن منصور صفار نیشابوری ، داماد ابو نصر قشیری متولد ذی القعدة سال ۴۷۷ و متوفی^۱ روز عید اضحی سال ۵۵۳ در نیشابور .

۱۶ - ابو الفتح نصر الله بن منصور بن سهل حیري ، که اصلا از دُوین بود و در

نیشابور و مرو و بلخ ساکن می‌شد. و شاگرد محمد غزالی بود و از وی در بغداد
فقه آموخت، متوفی آخر رمضان سال ۵۴۶ در بلخ.

۱۷ - فضال بن عبدالله بن مندویه اصفهانی.

سوم - ابو منصور عبدالرحمن، سومین پسر قشیری از ام البنین فاطمه که
مردی زاهد و ورع بود و از پدرش و از ابو عبدالله محمد بن باکویه و عده کثیر از
محدثین نیشابور و ری و همدان و عراق روایت می‌کرد و کتاب حایة الاولیاء تألیف
ابونعمان اصفهانی را بخط خود نوشت و در سال ۴۷۱ بغداد و مکه رفت و پس از
مرگ مادرش فاطمه (۴۸۰) نیشابور را ترک گفت و مجاور مکه شد، متولد صفر
سال ۴۲۰ و متوفی شعبان سال ۴۸۲ در مکه.

چهارم - ابو نصر عبدالرحیم، اولین فرزند قشیری از دومین زنش که بصورت
همانند پدر بود و نزد وی عربیت آموخت چندانکه در نظم و نثر بسیار قادر و تیزخاطر
گشت و هم از وی علم کلام و تفسیر تعلیم گرفت و در علوم ریاضی خاصه علم حساب
امنیاز تمام داشت و پس از مرگ پدر بمجلس درس امام الحرمین می‌رفت و او را
ملازم گرفت تا بر طریقه او در اصول فقه و علم خلاف احاطه یافت و امام الحرمین در
مسائل فقهی که بعلم حساب مرتبط است از وی استفاده می‌کرد و از بسیاری از محدثین
در خراسان و عراق حدیث شنید، او بسیار فصیح بود و مؤثر سخن می‌گفت و بدین
سبب مجالس و عظمتش شور خاص داشت و پای منبرش اهل ذمه مسلمان می‌شدند
و بدکاران توبه می‌کردند، سمعانی و سبکی چند قطعه از اشعار وی را نقل کرده‌اند.

ابو نصر بگفته اکثر مؤرخین در سال ۴۶۹ و بنقل ابن جوزی در شوال آن سال
وارد بغداد شد و در مدرسه نظامیه و رباط شیخ الشیوخ ابو سعید احمد بن محمد دوست
دادا (متوفی ۴۷۹) مجلس می‌گفت و مذهب اشعری را تأیید و عقیده مجسّمه و
حنبایان را بصراحت و شدت تمام رد می‌کرد. حنبلیان که از او آخر قرن سوم هجری
در بغداد نفوذ فوق العاده داشتند (و هرچندی میانه آنان و شیعه کرخ حوادث خونین

و ننگین روی می داد و در نیمه اول از قرن پنجم تقریباً هر سال فتنه ای عظیم بدین - علت در بغداد پیاپی می شد و میانه سال ۴۴۰ و ۴۴۹ حوادث بزرگ اتفاق افتاد و حنابله مشهد مطهر کاظمین را ویران کردند و این امور منجر گردید بقیام بساسیری و اخراج خلیفه عباسی از بغداد) و درین روزگار قدرت و نفوذ آنها مابین عوام بسیار بود، بمخالفت برخاستند و میانه آنها و طرفداران اشعری و مدرّسان و طلاب مدرسه نظامیه کشمکشی واقع شد که منجر بقتل چند تن گشت تا حکومت وقت برنج بسیار این فتنه را فرو نشانید.

شرح این حادثه را ابن عساکر در «تبیین کذب المفتری» و سبکی در «طبقات الشافعیه» و ابن خلدون در ذیل احوال ابوالقاسم قشیری با نظر موافق و ابن جوزی در «المنتظم» حوادث ۴۶۹ با نظر مخالف و بتفصیل نقل کرده اند و بگفته ابن جوزی اشعریان باهل ذمه پول می دادند تا در مجالس ابونصر اظهار اسلام کنند، و اوخواهان ابونصر از قبیل ابواسحاق ابراهیم بن علی فیروزآبادی (متوفی ۴۷۶) و حسین بن محمد طبری (متوفی ۴۹۵) و ابوبکر محمد بن احمد شاشی (متوفی ۵۰۷) و ابو عبدالله حسین بن احمد بقال بغدادی (متوفی ۴۷۷) و ابوالعمالی جبلی (متوفی ۴۹۴) محضری متضمن تأیید ابونصر و طعن در مذهب حنابله ترتیب دادند و نزد نظام الملک که در این هنگام در اصفهان بود فرستادند و او ابونصر را باصفهان طلبید و گرامی داشت و بخراسان باز گردانید، مردم قزوین و علماء نیشابور هنگام ورودش باستقبال وی رفتند و در قزوین هزار دینار فتوح وی بود.

ابونصر پس از بازگشت باز هم بدرس امام الحرمین می رفت و بیشتر اوقات درس حدیث می گفت و پس از وفات امام الحرمین (سال ۴۷۸) وی در نیشابور رئیس مطلق و مرجع شافعیان گشت، بقول سبکی در اواخر عمر غالباً بذکر مشغول بود. محفوظات بسیار داشت و پنجاه هزار بیت از بر کرده بود. متوفی چاشتگاه روز جمعه بیست و هشتم جمادی الآخره سال ۵۱۴.

سبکی در ضمن شرح حال ابو حفص عمر بن احمد صفار کتابی بنام « التفسیر فی التفسیر » بدو نسبت می دهد که ابو حفص بسال ۵۴۲ آنرا در بغداد روایت کرده و درس گفته است و حاج خلیفه کتابی بهمین نام از پدر وی ابوالقاسم قشیری آورده و ظاهراً سبکی سهو کرده است .

و اینان کسانی هستند که از وی روایت کرده اند :

۱ - ابوالفضل بدل بن غازی بن ابی الحسن مراغی، متوفی^۱ دوشنبه نهم جمادی الآخره سال ۵۴۳ این قطعه را بنقل سمعانی از شهر ابونصر قشیری روایت کرده است :

مَاتَ الْكِرَامُ وَمَرُّوا وَانْقَضُوا وَمَضُوا
وَمَاتَ فِي إِثْرِهِمْ نِلْكَ الْكِرَامَاتُ
وَخَلَفُونِي فِي قَوْمٍ ذَوِي سَقَمَةٍ

لَوْ أَبْصَرُوا طَبِيفَ ضَيْفٍ فِي الْكِرَى مَاتُوا

۲ - ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالصمد بن احمد بن علی اکثافی شخمتی ، از مردم نیشابور و زهاد و علماء مشهور که ذکر او در آثار شیخ فریدالدین عطار چندین بار آمده است ، متوفی^۱ در فتنه^۲ غز چاشنگاه رور پنج شنبه غره^۳ ذی القعدة سال ۵۴۹ و مدفون در مقبره^۴ حیره زیر پای پدرش .

۳ - ابونصر عبدالرحمن بن محمد بن احمد خمر^۵ گردی خطیبی ، از خرگرد پوشنگ^۶ هراة و از علماء و فقها و ادبا که محفوظات بسیار داشت و بمطالعه^۷ تواریخ و فتوح عشق می ورزید و موالد و وفیات را حفظ کرده بود ، متولد میانه سال ۴۹۳ و ۴۹۹ و متوفی^۱ دوازدهم رجب ۵۴۸ در مرو و کیفیت مرگش چنین بود که در فتنه^۲ غز با جمعی ببالای مناره^۳ پای ماچان در مرو پناه برده بود و غزان آتش در مناره زدند و آنها همه سوختند .

۴ - ابوالقاسم سهل بن ابی نصر عبدالرحمن بن ابی بکر احمد سرآج نیشابوری از علماء مبرز در فقه و کلام و لغت و از زهاد ، متوفی^۱ آخر ذی القعدة سال ۵۴۷ در ری .

- ۵ - ابوالفتح عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن سید موسی : از علما و زهاد که میانه سال ۵۳۳ و ۵۳۹ در اصفهان وفات یافت و سبکی وفات او را در رمضان ۵۸۶ ضبط کرده و بی شک قول اول که سمعانی در انساب آورده درست تر است .
- ۶ - ابوبکر قاسم بن احمد بن منصور صفار ، از احفاد ابوبکر بن فورك و نوه ابوالقاسم قشیری : مقتول ظهر روز جمعه ششم شوال سال ۵۱۶ .
- ۷ - ابوهارون موسی بن ابراهیم بن عبدالله اغماتی مغربی . از محدثین که نزد ابونصر قشیری فقه خوانده است .
- ۸ - عبدالکریم بن محمد بن عبدالرحمن تمیمی ، شاعر .
- ۹ - ابوالرضا فضل الله بن حیدر علوی ، از مردم فارس و از رجال دربار سنجر بن ملکشاه ، متوفی سال ۵۱۰ .
- ۱۰ - ابوالفتح عبدالواحد بن حسن بن محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن متخلد باقری ، منسوب به « باقر حاکم » دهی از نواحی بغداد ، از شاگردان محمد غزالی که در جمادی الآخره سال ۵۱۷ با فرمانی از سلطان سنجر برای تدریس نظامیه بغداد بدان شهر رفت و فقها بضدیت وی برخاستند و او چندی مدرّس نظامیه بود تا او را معزول کردند ، متوفی سال ۵۵۳ در غزنین .
- ۱۱ - ابوالفتح محمد بن حسین بن ابی الفتح بن وهب همدانی ، از فقها و محدثین . متولد پیش از سال ۵۰۰ و متوفی روز دوشنبه بیست و چهارم جمادی الآخره سال ۵۴۸ .
- ۱۲ - ابوالفتح محمد بن عبدالکریم بن احمد شهرستانی ، متکلم و حکیم و ادیب معروف مؤلف « المال و النحل » و « المصارعة » در ردّ ابوعلی سیما و تفسیر قرآن بر طریقه اسماعیلیه که نزد ابونصر فقه خواند و از شیوخ سمعانی است ، متولد سال ۴۶۹ و متوفی اواخر شعبان ۵۴۸ در شهر ستانه .
- پنجم - ابوالفتح عبیدالله ، از دامن پدر پرورش یافت و از او و از ابوالحسین

عبدالغافر فارسی (متوفی ۴۴۸) تبرکاً در چهار سالگی و از ابو عثمان سعید بن محمد نجیرمی (متوفی ربیع الآخر ۴۵۱) سماع حدیث کرد و بطریق تصوف متمایل بود و آخر الامر در اسفراین اقامت گزید ، متولد سال ۴۴۴ و متوفی سال ۵۲۱ .

ششم - ابوالمظفر عبدالمنعم ، کوچک‌ترین پسران قشیری ، وی از ابو عمرو محمد بن عبدالرحمن نسوی از فقهاء بزرگ و قاضی خوارزم (متوفی ۴۷۸) و از ابو علی حسان بن سعد بن حسان منعی که مسجد منعی را در نیشابور ساخت (متوفی ۴۶۱) و ابوالقاسم سعد بن علی بن محمد زنجانی (متوفی حدود ۴۷۱) و ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن احمد فورانی مروزی (متوفی رمضان سال ۴۶۱ در مرو) سماع حدیث کرد و با برادرش ابونصر در سفر بغداد همراه بود و در آنجا از ابوالحسین احمد بن محمد بغدادی معروف به « ابوالحسین بن اشقور » متوفی (سال ۴۷۰) و چند تن دیگر حدیث شنید و چندین بار در طلب حدیث بی‌بغداد رفت و مدت بیست سال در نیشابور بروایت حدیث مشغول بود . متولد صفر سال ۴۴۵ و متوفی سال ۵۳۲) و او در این تاریخ هشتاد و هفت سال داشت .

شاگردان او عبارتند از :

۱ - رضی الدین احمد بن اسماعیل بن یوسف قزوینی طالقانی ، از فقهاء و علماء مشهور و واعظ معروف که ابن جُبَیْر مجلس و عظم او را وصف کرده است : مدرس نظامیه بغداد و شاگرد مبرز محمد بن یحیی نیشابوری و از مردمان بسیار متعصب در مذهب ، متولد سال ۵۱۲ و متوفی روز جمعه یازدهم محرم سال ۵۹۰ .

۲ - تاج الاسلام ابوسعید عبدالکریم بن منصور سمعانی ، محدث نامور و عالم گرانمایه قرن ششم ، مؤلف کتاب اسباب و کتب دیگر ، متولد یازدهم شعبان سال ۵۰۶ و متوفی شب دهم ربیع الاول سال ۵۶۲ مدفون در مقبره سینجیدان مرو .

۳ - ابو منصور مظفر بن اردشیر عبّادی مروزی ، واعظ معروف قرن ششم ،

متولد رمضان سال ۴۹۱ و متوفی سالخ ربيع الآخر سال ۵۴۷ در عسکر مکرّم خوزستان که جنازه اش را ببغداد بردند و در مقبره جنید بغدادی دفن کردند .

۴ — ابوالعلاء محمد بن جعفر بن عقیل بغدادی . از محدّثین و قراء ، متولد ذی الحجه سال ۴۸۶ و متوفی بامداد پگاه روز دوشنبه ششم جمادی الآخره سال ۵۷۹ مدفون در شونیزیه بغداد .

۵ — ابو عبدالله محمد بن داود بن احمد بن رضوان ایلاقی خطیب . منسوب به « ایلاق » یکی از شهرهای فرغانه ، از فقهاء نیکوکار و رفیق ابوسعید سمعانی در سماع حدیث (سال ۵۳۰) متوفی ربيع الاول سال ۵۳۹ و مدفون در مقبره سنجدان مرو نزدیک حظیره یوسف همدانی از مشایخ صوفیه .

هفتم — آئمه الرّحیم کریمه : دختر قشیری از فاطمه و زن اسماعیل بن عبد الغافر فارسی و مادر عبدالغافر مؤلف سیاق که نزد پدر و مادرش درس خوانده و حدیث آموخته بود و بسیار پرهیزگار و خدا ترس بود و مُسنّد ابوالعبّاس حسن بن سفیان شیبانی نسوی را (متوفی ۳۰۳) از پدرش سماع کرد و بعضی از مشایخ نیشابور از وی روایت کرده اند و لادشش سال ۴۲۲ و وفاتش جمادی الآخره سال ۴۸۶ .

هشتم ... ماهک دختر قشیری ، سمعانی در ضمن ترجمه حال ابویعلی عبدالجامع بن اسماعیل بن ابی سعد نیشابوری دلال (متوفی سه شنبه سالخ جمادی الاولی سال ۵۴۲) می گوید که او حدیث از مادرش دختر ماهک که وی دختر ابوالقاسم عبدالکریم قشیری بود سماع کرد . جر این از وی اطلاعی بدست نیامد .

نهم — دختر قشیری زن اسماعیل بن محمد بن عمر صیرفی ، عبدالغافر و سمعانی عبدالوهاب فرزندان اسماعیل را نوه قشیری خوانده اند بنابراین باید مادر او دختر قشیری باشد .

دهم — دختر قشیری از فاطمه ، روجه حسن بن احمد بن یحیی کاتب نیشابوری که سمعانی در ضمن ترجمه حال ابوعبدالرحمن محمد بن حسن می گوید فاطمه دختر

ابوعلی دقاق جدّه او بوده است .

یازدهم - دختر قشیری از فاطمه ، زن عبدالرحمن بن محمد بن سلیمان که عبدالغافر بصراحت می گوید که وی شوهر دختر بزرگ قشیری (نوه ابوعلی دقاق) بوده است .

و اینک می پردازیم بذکر نوه های قشیری از دختر و پسر :

دوازدهم - ابوالمکارم عبدالرزاق بن ابی سعد عبدالله ، وی از جدّه خود فاطمه و از ابوالمظفر موسی بن عیمران بن محمد بن موسی بن عیمران انصاری از صوفیه نیشابور (متوفی ۴۸۶ در نود و هشت سالگی) و ابوالقاسم فضل بن عبدالله بن محیب نیشابوری واعظ (متوفی ۴۷۳) حدیث شنیده و نیز از مشایخ سمعانی بود ، متوفی در صفر یا ربیع الاول سال ۵۳۱ .

سیزدهم - ابوالمحاسن عبدالماجد بن ابی سعید عبدالواحد ، وی نزد پدر خود فقه و تفسیر و حدیث خوانده بود .

چهاردهم - ابوصالح عبدالملک بن ابی سعید عبدالواحد ، ساکن طوس ، وی از جدّه خود فاطمه و از پدرش ابوسعید و از ابوبکر احمد بن علی شیرازی متولد ۳۹۸ و متوفی بدست و پنجم ربیع الاول ۴۸۷ و ابوالقاسم اسماعیل بن زاهر نوقانی (متوفی ۴۷۹ در هشتاد و دو سالگی) حدیث شنیده بود و سمعانی کتاب کرامات الاولیاء تألیف ابوسعید بن الاعرابی را بر وی خوانده است ، متولد سیزدهم جمادی الاولی سال ۴۷۳ در نیشابور و متوفی حدود سال ۵۵۰ در طوس .

پانزدهم - ابوالاسعد هبة الرحمن بن ابی سعید عبدالواحد ، از مشایخ بزرگ حدیث و تصوف و رئیس و مقدم خاندان قشیری و خطیب نیشابور ، که از جدّه خود ابوالقاسم وجدّه اش فاطمه و پدرش ابوسعید و ابوبکر یعقوب بن احمد صیرفی (متوفی ۴۶۶) و عدّه دیگر سماع حدیث کرد و عدّه بسیار از وی روایت کرده اند و سمعانی در . مسافرت های سه گانه خود (سال ۵۳۰ - ۵۲۴ - ۵۲۷) بهرین وی حاضر شده و

کتاب عیون الاجوبه فی فنون الاسؤله تألیف ابوالقاسم قشیری و همچنین بخشی از امالی وی و نیز کتاب مبانی الزهد و المعاملات و صفه الزاهدین را از مؤلفات ابوسعید بن الاعرابی بر روایت از جدّه اش فاطمه و چندین کتاب دیگر را بر وی خوانده است .

وی را در شمار مشایخ صوفیه نیز آورده اند و سید محمد نوربخش در « مشجره » خود او را بدینگونه یاد کرده است : « ابوالاسعد بن عبد الواحد بن ابی القاسم القشیری قدس الله تعالی اسرارهم صاحب اباه عبد الواحد القشیری و کان عالماً بعلوم الدّاهیر و ورعاً بآیین الاولیاء متعیناً فی زمانه بالفتوة و التقوی و له شأن کبیر » .

متولد شب پنجشنبه بیستم جمادی الاولی سال ۴۶۰ و متوفی عصر روز چهارشنبه سیزدهم شوال سال ۵۴۶ در نیشابور ، مدفون در بقعه خانوادگی و مدرسه ابوعلی دقاق .

شانزدهم ... ابوالفتوح عبدالصّمد بن ابی منصور عبدالرحمن ، وی از جدّه و جدّه و پدر و دو عموی خود (عبدالله ، عبدالواحد) و عدّه دیگر روایت می کرد ، بمکه نیز رفته بود .

هفدهم ... ابوالقاسم فضل الله بن ابی نصر عبدالرحیم ، وی از فاطمه و اعمام خود سماع حدیث کرد و بجوانی درگذشت . سال ۵۱۸ .

هیجدهم - ابوالعالی عبدالکریم بن ابی الفتح عیدالله ، از محدّثین و وعّاظ که عصرهای جمعه در مسجد نو نیشابور وعظ می کرد ، سمعی کتاب آداب الصوفیه تألیف ابوعبدالرحمن سلمی را بسال ۵۳۷ از وی در اصفهان شنیده است . متولد غره ذی الحجّه سال ۴۷۷ و مقتول بدست متعصّبان شیعه در نیشابور ماه جمادی الاولی یا جمادی الآخره سال ۵۵۶ .

نوزدهم — اُمّة القاهر جوهر دختر ابی سعد عبدالله : از زنان پارسا و نیکوکار ، وی از جدّ خود ابوالقاسم قشیری سماع حدیث کرده بود ، و سمعانی در سال ۵۳۰ بر وی حدیث خوانده است ، وفاتش شب جمعه هفتم جمادی الآخره سال ۵۳۵ .

بیستم — اُمّة الرّحیم حرّّه دختر ابی نصر عبدالرحیم ، وی از ابوالمظفر موسی بن عمران انصاری و ابوالقاسم عبدالرحمن بن احمد واحدی سماع حدیث کرد و زن ابوحفص عمر بن احمد صفّار نیشابوری محدّث بود ، سمعانی از وی حدیث شنیده است . ولادتش ذی القعدة سال ۵۷۷ . وفاتش بیست و چهارم محرم سال ۵۳۴ .

بیست و یکم — اُمّة الله جلیله دختر ابی نصر عبدالرحیم ، وی نیز از ابوالمظفر انصاری و ابوالقاسم واحدی حدیث شنیده و سمعانی بروایت از وی حدیث نوشته است ، ولادتش سال ۴۷۲ وفاتش بیست و دوم شعبان سال ۵۴۱ .

بیست و دوم — ساره دختر ابی نصر عبدالرحیم ، سمعانی از وی حدیث شنیده و نام وی را در ضمن ترجمه حال خواهرش (جلیله) آورده است .

بیست و سوم — اُمّة الغافر دُرّ دانه دختر اسماعیل بن عبدالغافر از اُمّة الرّحیم کریمه دختر ابوالقاسم قشیری : وی زوجه احمد صفّار (متوفی ۵۳۳) بود و از ابوالقاسم قشیری و فاطمه و ابوبکر یعقوب بن احمد صیرفی حدیث شنیده بود و سمعانی از وی استفاده کرده است ، ولادتش سال ۴۴۶ وفاتش غره صفر سال ۵۳۰ در نیشابور .

بیست و چهارم — ابوخلیف عبدالرحمن بن ابی الاسعد هبة الرّحمن ، خطیب نیشابور و از وعظ و محدّثین که محفوظات بسیار داشت و شنوندگان از مجلس وعظ او فوائد زیاد می بردند . او از عموهای پدرش و جمع دیگر حدیث شنیده بود ، و از شیوخ سمعانی است ، متولد دهم محرم سال ۴۹۴ در نیشابور و متوفی دهم محرم سال ۵۵۹ در نسا .

بیست و پنجم - ابو عبدالله حسن بن ابی الاسعد هبة الرحمن ، از محدثین که بنیابت پدرش یکک چند خطیب نیشابور بود ، او از پدرش و از ابوبکر عبدالغفار بن محمد بن حسین شیروی (منسوب به جدش شیرویه ، متوفی ۵۱۰) سماع حدیث داشت و از شیوخ سمعانی است ، متولد ظاهراً حدود سال ۵۱۰ و مقتول بشکنجه غز شوال سال ۵۴۹ در نیشابور .

چنانکه از این مقدمات بدست می آید قشیری اکثر عمر آثار و مؤلفات

خود را بافاده و استفاده و تربیت خاندان خویش مصروف

قشیری

داشته و دارای تألفات و منشآت بوده و شعر هم می گفته

ولی از مکتوبات او جز چند نمونه در « تبیین کذب المفتری » و « طبقات الشافعیه » از سبکی چیزی بدست نیاورده ام و از شعارش نیز چند قطعه پیش تر نیافته ام اما مؤلفات وی بگفته سبکی عبارت است از : تفسیر کبیر که آنرا پیش از سال ۴۱۰ تألیف نموده است ، التّحییر فی التذکیر ، آداب الصوفیّة ، لطائف الاشارات ، الجواهر ، عیون الاجوبة فی اصول الاسؤلة (که نام آنرا سمعانی بدینگونه یاد می کند : عیون الاجوبة فی فنون الاسؤلة و ما در ضمن ترجمه حال هبة الرحمن نقل کردیم) کتاب المناجاة ، نُکّت اولی النهی ، نحو القلوب کبیر ، نحو القلوب (کتاب دیگر ، ظاهراً هر دو یک کتاب است) احکام السّماع ، الاربعین ، الرسالة .

ابن عساکر در تبیین کذب المفتری (ص ۳۲۳) منظومه ای در اعتقاد بدو نسبت می دهد که آغازش چنین است :

بِحَمْدِ اللَّهِ أَفْتَتَسَبِّحُ الْمَقَالَا وَقَدْ جَدْتُ آيَاتِهِ تَعَالَى

که قطعا در بیان عقاید اشعریّه و تأیید آنها بوده است .

از آثار قشیری کتب ذیل را دیده ام :

۱ - نحو القلوب ، کتابیست مختصر در ذکر قواعد نحو عربی و تطبیق آنها بر نکات عرفانی بعبارتی ملیح و شیوا و مختصر که گاهی بمناسبت ، اشعاری نیز آورده

است؛ عنوان هر قاعده نحوی لفظ « فصل » است و نکته عرفانی با تعبیر « الاشارة » شروع می شود ، و مجموعاً شصت و یک قاعده است ولی گاه در ذیل بعضی قواعد بیک اشاره اکثفا نکرده و دو یا سه نکته ذکر نموده است ، اینک نمونه ای از یک فصل و اشاره :

فصل - لا بُدَّ لِلْمُبْتَدَأِ مِنَ الْخَبَرِ وَالْخَبَرُ مَا يَتَّبِعُ بِهِ فَائِدَةُ الْخَبَرِ بِالْإِشَارَةِ - إِذَا حَصَلَ الْإِبْتِدَاءُ فِي الْخَبَرِ فَإِنَّ فَلَا بُدَّ مِمَّا يَتَّبِعُ بِهِ الْفَائِدَةُ وَهُوَ اسْتِدَامَتُهُ إِلَى حَالِ الْإِنْتِهَاءِ وَلِذَلِكَ إِذَا حَصَلَ الْإِبْتِدَاءُ بِالطَّاعَاتِ فَلَا بُدَّ مِنْ اتِّمَامِهَا قَالَ صَاعِمُ الْأُمُورِ بِخَوَاتِمِهَا وَكَذَلِكَ عَلَى لِسَانِ الْجَمْعِ إِذَا حَصَلَ مِنْهُ إِبْتِدَاءُ الْقِسْمَةِ بِالرَّحْمَةِ فَلَا بُدَّ فِي الْإِنْتِهَاءِ وَالْمَالَ مِنَ الْمِنَةِ وَالنُّعْمَةِ وَكَذَلِكَ إِذَا سَبَقَ مِنْهُ الْإِبْتِدَاءُ بِالْوَلَاءِ فَلَا مَحَالَةَ بِسُغَمٍ بِحِفْظِهِ فِي الْإِنْتِهَاءِ وَلِذَا قِيلَ :

إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا حَبَاكَ بِوَدِّهِ

سَتَرَ النَّفْيَ وَأَكْمَلَ الْإِحْسَانَ

از این کتاب یک نسخه خطی نزد نگارنده و نسخه ای هم در کتابخانه مجلس شورای ملی وجود دارد .

ظاهراً مقصود قشیری از تألیف این کتاب آن بوده است که طالبان معرفت از همان آغاز کار که تحصیل قواعد زبان را شروع می کنند فی الجمله بلطائف تصوف آشنا گردند و مرحله به مرحله پیش بروند و گرنه بر هر حردمندی روشن است که اصول و مبانی زبان ، ربطی با تصوف ندارد و این تأویلات جز خیالی بیش نتواند بود .

۲ - لطائف الاشارات ، و آن تفسیر قرآن کریم است بمذاق صوفیه با عبارتی سخت دل انگیز و شیوا که غالباً در ذیل تفسیر آیات ، اشعار لطیف و سوزناک نیز آورده و شاید بعضی از آنها از خود قشیری باشد . مقصود از تألیف این کتاب چنانکه

قشیری در مقدمه گفته است بیان اشارات قرآن است بزبان اهل معرفت یعنی صوفیه مبتنی بر مفاد اقوال یا نثائجی که از اصول و مبانی آنها بدست می آید بنحواختصار .
و چون قرآن کریم مأخذ و پایه علوم اسلامی است و صوفیان در فهم قرآن سلیقه خاص دارند و از دگرسوی ، تأیید اصول طریقت بقرآن و حدیث در آن ادوار بسبب غلبه اهل ظاهر و عوام ضرورت داشت ، قشیری درین تألیف هم تصوف را تقویت و تأیید کرده و هم روش دقیق و ظریف صوفیان را در استنباط از کلام مجید روشن ساخته است .

پیش از قشیری ، سهل بن عبدالله تستری (متوفی ۲۸۳) و ابو عبد الرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲) این عمل خطیر را دنبال کرده بودند ولی نه تفسیر سهل بن عبدالله و نه حقائق سلمی از نظر باریک اندیشی و لطیف تعبیر و شور انگیزی بیابانه تفسیر قشیری نمی رسد و راستی آنکه تفسیر سلمی مجموعه اقوال مشایخ در مورد هر آیه از آیات قرآن مجید است و او در تفسیر خود جز در بعضی مواضع ، استنباط خویش را ضبط نمی کند و چون نحوه بیان منصوفه علی الاطلاق و خاصه در تفسیر پیچیده و گره در گره است خواننده از حقائق سلمی چندان لذت نمی برد مگر خود منحقق بمعرفت باشد که چنان کس خود چشمه فیاض عرفان است و بمطالعه اقوال حاجت ندارد .

ابونصر عبدالله بن علی سراج طوسی (متوفی ۳۷۷) نیز قسمتی از کتاب المسموع فی التصوف را (چاپ لیدن . ص ۹۲ - ۷۲) بکیفیت فهم و استنباط صوفیان از قرآن اختصاص داده و اقوال ایشان را در تفسیر بعضی آیات نقل کرده ولی آن بصورت محدود است زیرا مقصود وی تفسیر قرآن بطور کلی نبوده است .

لیکن قشیری برخلاف دیگران . هر آیه را چنانکه خود از روی اصول قوم فهمیده تفسیر می کند و این تفسیر محدود بیک یا چند آیه نمی شود بلکه شامل تمام قرآن است از سوره فاتحه تا سوره الناس که آخرین سوره است .

املاء این کتاب را قشیری در سال ۴۳۷ که همان سال تألیف رساله قشیریّه نیز هست آغاز نمود ولی تاریخ اختتام آن بر این ضعیف معلوم نیست . نسخه‌ای از این کتاب شامل تفسیر نیمه اول از قرآن (فاتحه تا آخر الکهف) که در روز شنبه هیجدهم شعبان سال ۵۵۱ کتابت آن پایان پذیرفته در شهریور ماه ۱۳۲۲ بدستم افتاد و آنرا خواندم و برای خود خلاصه کردم ، اکنون این نسخه بسیار نفیس در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران محفوظ است و جزو نقائس کتبی است که جناب آقای سید محمد شکوة استاد محترم دانشگاه طهران با کمال جوانمردی و گذشت بدان کتابخانه اهدا نموده‌اند .

۳ - ترتیب السلوك ، رساله‌ای است مختصر در شرائط نخستین سلوك و ورود در طریقت از نجرّد از دنیا و املاك و علم بفرائض از اصول و فروع و رجوع بشیخ و شرائطی که شیخ هنگام قبول در عهده سالک باید بگذارد و تلقین ذکر که آن گفتن الله الله است بزبان و ترك جميع اشغال و عدم اعتنا بحدوثات اگر چه مرگ پذیر باشد و اکتفا از عبادات بفرائض و سنن روزانه و ترك نوافل و قراءت قرآن و مداومت بر همین ذکر در جمیع احوال تا آنکه از همه چیز غافل و حواس درونی و بیرونی او تنها بهمین ذکر متوجه باشد ، سپس می‌پردازد بشرح ترقی سالک از ذکر زبانی بدرجه ذکر قلبی و احوالی که از غیبت و فنا و بقا در مقام ذکر حاصل می‌گردد و شگفتیهایی که در این مرحله مشاهده می‌کند تا آنکه ذکر و ذات هر دو فانی شود و مذکور باقی بماند و آنگاه سالک بمذکور که الله است متحقق گردد و از خود فانی و بحق باقی گردد و در ضمن این مباحث مسأله خطرات و الهام و وسوسه را پیش می‌کشد و تفاوت آنها را بنحو اجمال بیان می‌کند و رساله بمرحله وصول که بحق باقی شدن است پایان می‌پذیرد .

اهمیت این رساله از آن جهت است که بر روش و طریقه قشیری در ذکر و مدارج آن مشتمل است و این معنی از رساله قشیریّه بدست نمی‌آید و دیگر آنکه

قشیری گاه بمناسبت از احوال خود در ابتداء سلوک حکایتی می آورد و از آنجا تا حدی زندگانی و احوال باطنی او در اوان سلوک روشن می گردد .

این رساله جزو مجموعه ایست از آثار صوفیه از قبیل نجم الدین کبری و مجد الدین بغدادی و عین القضاة و ابوعقوب یوسف بن ایوب همدانی و نیز نصیحة الملوك و تحفة الملوك از محمد غزالی و قصائد عطّار و مجموعه رباعیات اوحا الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی که همه آنها بسال ۷۰۶ نوشته شده و محفوظست در کتابخانه اباصوفیا بشماره (۲۹۱۰) و نسخه عکسی آن نزد نگارنده موجود است .

۴ - رساله قشیریّه : نامه یا پیامی است که قشیری آنرا بصوفیان شهرهای اسلام فرستاده و شروع بتهیه آن در سال ۴۳۷ و پایان آن در اوائل سال ۴۳۸ و علت نوشتن آن ظهور فساد در طریقت و تحراف صوفی نمایان از آداب و سنن مشایخ پیشین و ظهور مدعیان دور از حقیقت و دروغین بوده و مصنف در مقدمه ، این مطلب را از روی سوز و گداز شرح داده است .

این کتاب روی هم رفته مشتمل بر دو فصل و پنجاه و چهار باب است . فصل اوّل در بیان عقاید صوفیان است در مسائل اصولی که از میانه آنها بمسأله توحید و صفات بیشتر توجه شده و نظر قشیری آن بوده است که موافقت نظر مشایخ صوفیه را با عقاید اشعری باثبات برساند و فصل دوم نتیجه و خلاصه مانندی است از فصل اوّل ، این دو فصل در ترجمه فارسی بعنوان یک باب (باب اوّل) درآمده است .

پس ازین دو فصل بابی است مخصوص بشرح احوال و نقل اقوال مشایخ صوفیه از ابراهیم بن ادهم (متوفی ۱۶۲) تا ابوعبدالله احمد بن عطاء رودباری ، (متوفی ۳۶۹) و مجموعاً شرح حال هشتاد و سه تن را با مختصری در زندگی و تاریخ وفاتشان ذکر می کند و سپس چند حکایت و سخن از گفته آنها می آورد ، غالب مطالب این باب را از طبقات الصوفیه اسنادش ابوعبدالرحمن سلمی استفاده کرده و تا آنجا که توانسته باختصار کوشیده است .

در آخر این باب چند تن از ماضرین خرد را نام می برد که از ذکر احوال آنان تن زده است و ظاهراً سببش آن بوده که نمی خواسته است بتماایل یا کم ارادتی یکی از آنها نسبت داده شود چندانکه با همه عشقی که به ابوعلی دقاق پیر خود دارد ترجمه حال وی را نیز ذکر نمی کند . این باب از لحاظ دقتی که در ترجمه احوال مشایخ بکار می برد هر چند فشرده و مختصر است اهمیت بسیار دارد و یکی از مآخذ تاریخ تصوف و منصوفه تواند بود .

باب دوم در شرح مصطلحات و تعبيرات صوفیان است . درین باب عده ای از اصطلاحات صوفیه را شرح و تفسیر می کند و سخنان و حکایات پیران را در آن مورد و بمناسبت مقام و برای تکمیل تعریف و توضیح آن می آورد . تفسیر او در اکثر موارد دقیق و روشن است و اگر گاهی پیچیده و تاریک بنظر می رسد مانند تعریف جمع و تفرقه و فنا و بقا برای آنست که این معنی خود دور از مرحله ادراک و از درجات آخرین وصول است و قطع نظر از ابو حامد محمد غزالی که مصطلحات این طایفه را بطرز منطقی و نظر تحلیلی تفسیر کرده و جای ابهامی باقی نگذاشته است ، دیگران هم بهتر و روشن تر از قشیری امثال این کلمات را تعریف نکرده اند .

درین باب قشیری پنجاه اصطلاح را تفسیر کرده و بعضی دیگر را در ضمن ابواب و فصول دیگر توضیح داده است و ما آنها را در فهرست نوادر لغات و تعبيرات این کتاب آورده ایم .

ابواب دیگر این کتاب مشتمل است بر ذکر احوال و مقامات و آداب و معاملات و اخلاق و سنن صوفیه که قشیری برخلاف ابونصر سراج در «اللمع» در ذکر آنها ترتیب را رعایت نکرده و فی المثل احوال را از مقامات و معاملات جدا نساخته است ، بدون استثنا هر بابی آغاز می شود بذکر یک یا دو آیه از قرآن کریم بمناسبت آن باب و یک یا چند حدیث نبوی و زان پس بشکل اقوال و حکایات از صحابه و سلف و پیران قوم می پردازد و گاه نیز اشعار دل انگیز از صوفیه و دیگران می آورد و اعتماد

او بیشتر بر نقل و روایت است ؛ در بعضی از موارد نیز که حدیثی یا سخنی بنظر او محتاج تأویل است ، عقیده خود را بیان می کند و باقتضای مقام توضیحی می افزاید ، کلبه این روایات با سلسله سند که در آن عهد یکی از طرق اثبات و صحت مطالب است مذکور می شود ، در حکایات مشایخ نیز این روش حتی الامکان رعایت شده است عدد کسانی که قشیری از آنها روایت یا حکایتی آورده به ۵۸۷ تن بالغ می گردد وای پس از حضرت رسول اکرم (ص) روایات جنید در درجه نخستین و سخنان ابوعلی دقاق حائز مرتبه دومین است ؛ در میانه این ابواب ؛ باب چهل و هشتم و چهل و نهم و پنجاهم که در معرفت و محبت و شوق است لطف و ظرافتی خاص دارد و باب پنجاه و یکم و پنجاه و پنجم از آن جهت که وظائف مرید و مراد را تعیین می کند بی اندازه مهم است و از آنجا می توان دانست که خانقاه چگونه مردم را تربیت می کرده و چه اموری بر عهده مرید رچه نکاتی در عهده رعایت مراد بوده است .

باب پنجاه و سوم و پنجاه و چهارم در اثبات کرامات اولیا و خوابهای صوفیان و نیز باب چهل و هفتم که در ذکر احوال صوفیان است بوقت مردن . متضمن حکایات شگفت انگیز و غیر منطقی و ناموجه است و قشیری را می توان معذور داشت زیرا او لا او اشعری مذهب بوده و بمذهب وی ترتب معلول بر علت غیر ضروری و تخلف معلول از علت رواست و عالم و نظام حوادث و علل و اسباب ، مقهور تصرف حق و اولیای اوست و هر چه معتزلیان و فیاسوفان محال و ناممکن می شمارند پنداریست بر ساخته و برافته اوهام و بنابراین آنچه درین ابواب ذکر شده از نوع کرامات است و هیچ اشکالی بر آن متوجه نیست ثانیاً او در عصری جز عصر ما می زیست ؛ در روزگار او هر طلبی که عدول و ثقات روایت می کردند باور کردنی بود و مستند صحت جز نقل و روایت نبود و اکثریت بر همین روش تکیه داشتند و اگر هوشمندان و زیرکانی از امثال رازی و ابوعلی و غارابی و خیام پیدا می شدند عقیده و نظر آنها جز پیش معدودی از خواص مطالب واقع نمی گشت . قشیری هم

این حکایات را از راویان موثق شنیده و خود هم اهل نقل و روایت بود و نه پندارم که ذهن وی آنمایه شکفته و روشن شده بود که بتواند در صحت آنها تردید کند و ما می‌دانیم که هر فرد انسان ترکیبی است از عوامل قوت و ضعف و چاره‌گری و بیچارگی و قشیری نیز پیش از هر چیز انسان بود و از پنجهٔ وهم نمی‌توانست رها بماند و آزاد باشد و بقوی‌ترین احتمال آنچه را نقل کرده بدان مؤمن بوده و قصد بازار گرم کردن نداشته است.

از اینها که بگذریم بی‌گمان رسالهٔ قشیریّه یکی از مآخذ و اسناد مهم و معتبر تصوف است و کسانی که بخواهند از اصول طریقت یا تاریخ تصوف اطلاع درست و مستند داشته باشند از مطالعه و مراجعهٔ بدین کتاب هرگز بی‌نیاز نخواهند بود.

از همان آغاز تألیف و اشتهار رساله، شاگردان و معتمدان قشیری این کتاب را نزد وی خوانده و سماع کرده‌اند مانند ابوالمحاسن عبدالواحد بن اسماعیل بن محمد بن احمد رویانی از بزرگان شافعیّه، متوفی شهر رمضان سال ۵۰۱ که سند زکریای انصاری شارح رساله بدو منتهی می‌گردد، و عبدالغافر بن اسماعیل که این کتاب را در غزنه روایت کرده و پیش از مسافرت وی بغزنه سعید بن اسماعیل بن علی بن عباس از شاگردان وی بشهر غزنه رفته و ادعا کرده بود که وی از اخفاد قشیری است و علماء آن شهر رسالهٔ قشیریّه و لطائف الاشارات را بروی خوانده بودند و چون قشیری در سال ۴۴۸ بغداد رفت بعضی از علما این کتاب را بروی خواندند و نسخهٔ رسالهٔ قشیریّه محفوظ در موزهٔ بغداد که از نسخه‌های خوانده شده بر قشیری است تاریخ این سماع را جمادی الاولیٰ سال ۴۴۸ تعیین می‌کند، ازین نسخه بجای خود سخن خواهیم گفت.

همچنین مؤلف روضات الجنّات نسخه‌ای از رسالهٔ قشیریّه بخط مجدالدین بغدادی مؤرخ سال ۵۸۲ در تصرف داشته که شیخ نجم الدین کبری بوی اجازهٔ روایت داده و سند روایت او بواسطهٔ ابوالفضل محمد بن بنیمان همدانی به ابونصر قشیری

می‌رسیده و نجم‌الدین کبریٰ بسال ۵۶۸ از ابوالفضل همدانی اجازه روایت گرفته است و از این مقدمات معلوم می‌گردد که خواندن رساله قشیریّه در میان صوفیه رواج داشته و شاید مولانا بهمین مناسبت در مثنوی فرموده است :

نوح نهصد سال در راه سوی بود هر روزیش تذکیر نوی
لعل او گویا ز یا قوت القلوب نه رساله خوانده نه قوت القلوب

مثنوی . لیدن ، ج ۶ ، ب ۲۶۵۷ ، ۲۶۵۸

ابوالحسن علی بن عثمان جنابی هجویری از هم‌عصران قشیری که طرز تعبیر او از قشیری در کشف المحجوب قرینه و گواهی تواند بود که آنرا در زمان حیات قشیری تألیف کرده ، رساله قشیریّه را در دست داشته و اکثر مطالب آنرا در بن کتاب گنج‌انیده است ، شیخ عطار نیز از مستفیدان است و در تذکرة الاولیا بسیاری از روایات رساله را می‌توان دید .

شیخ الاسلام زکریای انصاری از مشایخ صوفیه (متوفی سال ۹۲۶) که عبدالوهاب شعرانی مؤلف طبقات موسوم به « نوافح الانوار فی طبقات الاخبار » از مریدان او بود شرحی مفید و بالنسبه دقیق بزبان عربی در سال ۸۹۳ بر رساله تألیف کرده و آنرا « احکام الدلالة علی تحریر الرسالة » نامیده و سپس مصطفی محمد عروسی در سال ۱۲۷۱ حاشیه بسیار مفصلی بر این شرح نوشته و آنرا به « نتائج الافکار القدسیّة فی بیان معانی شرح الرسالة القشیریّة » موسوم کرده است .

حاج خلیفه از دو شرح دیگر یکی تألیف سدید الدین ابومحمد عبدالمعطی بن محمود بن عبدالعلی و دیگری از مولی علی قاری نیز نام می‌برد که نگارنده آنها را ندیده است .

سید محمد گیسو دراز از مشایخ سلسله چشتیه (متوفی ۸۲۵) شرحی بفارسی بر رساله دارد که در حدّ خود دقیق و روشن است ، او که گاه از طریق درویشی قشیری را انتقاد هم می‌کند ، نسخه چاپی این کتاب (طبع حیدرآباد دکن) تنها

تا باب توکّل است (باب بیستم از کتاب حاضر) .

ترجمه رساله

قشیریّه

مطابق آنچه در مقدمه کتاب حاضر نوشته‌اند نخست

ابوعلی [حسن] بن احمد عثمانی که از جمله شاگردان و

مریدان استاد امام ابوالقاسم بود و با انواع فضل آراسته ، این

رسالت باز پاریسی نقل کرد ، ازین ترجمه دو نسخه موجود است که ازین پس در باره

آنها سخن خواهیم گفت ولی در هیچ یک از آنها نام مترجم یاد نشده و سند ما در

اسناد ترجمه رساله قشیریّه به ابوعلی عثمانی همان است که از مقدمه کتاب حاضر

نقل کردیم و بی شک آن درست است زیرا در هیچ یک از آنها ذکر از مترجم

رساله قشیریّه ندیده‌ام و آن را بدیگر کس نسبت نداده‌اند و بنابراین دلیلی وجود ندارد

که در انتساب آن به ابوعلی عثمانی شک داشته باشیم .

در باره این ابوعلی حسن بن احمد عثمانی در مراجع مختلف مطلبی نیافتم .

مطابق آنچه از مواضع متعدد در کتاب سیاق استفاده می‌شود خاندان « مَحْمُی » از

خاندانهای بزرگ و توانگر نیشابور که سماعانی ترجمه حال چند تن از افراد آنها در

انساب ذکر می‌کند ، از سوی مادر به عثمان عفّان بن خلیفه سوم نسبت داشته و آنها را

بدین سبب « عثمانی » هم می‌گفته‌اند . یکی از افراد مبرز این خانواده ، ابوالحسن

احمد بن عبدالرحمن بن محمد مَحْمُی عثمانی است از محدّثین (متولد ۳۹۸ و

متوفی روز سه شنبه بیست و پنجم صفر سال ۴۸۵) و دیگر ابوعلی حسن بن عبدالله

عثمانی از شاگردان ابوعثمان صابونی (متوفی مابین سنه ۴۷۳ و سنه ۴۷۹) که ظاهراً

همان کس است که باخرزی ترجمه حالش را در دمیة القصر آورده و از شعرای قرن

پنجم و در ترجمه اشعار فارسی عبری توانا بوده است ، سه دیگر ابوالاحمد عبیدالله بن

ابی القاسم النضر بن محمد مَحْمُی عثمانی که شرح حال وی در سیاق و انساب

سماعانی مذکور است (متوفی ۴۲۰) و هم ازین خاندان است جمعه دختر ابوالحسن

بزرگ احمد بن ابی الفضل محمد محمی عثمانی که بگفته^۱ عبدالغافر قبل از سال ۴۲۰ در گذشته است .

از خاندان حرّشی در نیشابور نیز بتصریح عبدالغافر : ابوبکر احمد بن حسن بن محمد حیری حرّشی را از آن جهت که مادرش از نژاد عثمان بوده است « عثمانی » می گفته اند و او در عداد محدّثین بزرگ و نامور بوده و قشیری نیز از وی روایت می کرده و در رمضان سال ۴۲۱ وفات یافته است .

جز اینان که یاد کردیم اشخاص دیگر نیز عنوان « عثمانی » داشته و از اهل نیشابور نبوده اند مانند : ابوطاهر محمد بن احمد بن علی بن حمدان بن حمویه عثمانی رازی مذکور در سیاق ، و ابوالفتح عبدالرحمن بن محمد بن علی بن عثمان ابیغانی عثمانی از اهل ایغان یکی از دهات پنج دیه (متولد حدود سال ۴۷۰ و متوفی سال ۵۴۶ یا ۵۴۷) و ابوسعید عبدالله بن مسعود بن محمد بن منصور نسوی عثمانی (متولد سال ۴۶۲ و متوفی چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاوالی سال ۵۴۰ یا ۵۴۱) و ابوالعزّاری صواب بن عبیدالله جمالی عثمانی (متوفی روز دوشنبه چهارم ربیع الاول سال ۵۲۹) که او را از باب انتساب بجمال الملک عثمان بن نظام الملک ، جمالی و عثمانی می خوانده اند ، و این اشخاص کسانی هستند که شرح حالشان را در منتخب مشیخه^۲ سمعانی می توان دید .

همچنین اشخاص ذیل عنوان « عثمانی » داشته و از طرف پدر به عثمان بن عفّان می رسیده اند : ابو عبدالله محمد بن احمد عثمانی دیباجی از فرزندان محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و از اهل نابلس (متولد ۴۶۲ و متوفی یکشنبه هیجدهم صفر سال ۵۲۷) و محیی الدین ابوالمعالی محمد بن علی قرشی عثمانی قاضی شام (متولد ۵۵۰ و متوفی جمعه هفتم شعبان سال ۵۹۸) و ابو محمد عبدالله و ابوطاهر اسماعیل بن ابی الفضل عبدالرحمن بن یحیی عثمانی دیباجی از محدّثین قرن ششم که در طبقات سبکی و تکمله^۳ اکمال الاکمال ذکر شده اند و هیچ یک از آنها شخصی که موضوع

بحث ماست نتوانند بود .

بنابر این مقدمات مترجم رساله^۱ قشیریّه با فرزند ابوالحسن احمد بن عبدالرحمن بن محمد محمّی عثمانی و یا پسر ابوبکر احمد بن حسن بن محمد حیری حرّشی است و ما ترجیح می‌دهیم که او را فرزند ابوالحسن احمد فرض کنیم زیرا می‌توان کنبه^۲ وی « ابوالحسن » را قرینه و یا شاهی گرفت بر اینکه او پسری بنام « حسن » داشته است ، عصر و زمان زندگی آن دو و اینکه هر دو اهل نیشابور بوده‌اند نیز مؤید این ادّعا تواند شد . و اگر نام پدرش بغلط در مقدمه^۳ کتاب حاضر نقل شده باشد ممکن ابوعلی حسن بن عبدالله عثمانی باشد که در ترجمه اشعار فارسی عبری دست داشته است . از ترجمه^۴ این مترجم دو نسخه وجود دارد یکی نسخه^۵ موزه^۶ بریتانیا بشماره^۷ Or 4118 در ۲۸۰ برگ بخط نسخ بسیار روشن ، هر صفحه ۱۵ سطر که آنرا محمد بن عمر قزوینی در پنجم ذی‌الحجه سال ۶۰۱ در بغداد کتابت کرده است .

ترتیب ابواب درین نسخه بکلی مخالف ابواب در متن عربی است و باب چهاردهم (باب الجوع) و باب پانزدهم (باب الخشوع) را ندارد ، اوراق و صفحات غالباً پس و پیش شده و قرائنی در دست است که نسخه‌ای که از روی آن استنساخ کرده است مشوش بوده و نویسنده متوجه آن نبوده است ، ترتیب ذکر مشایخ نیز خلاف متن عربی است و ترجمه^۸ حال بعضی هم افتاده است ، املاء بعضی کلمات هم خلاف معمول است از قبیل نوشتن « توا » بجای « تو » و نیکوا^۹ بجای « نیکو » و « باز گشادن » بجای « باز گشادن » ، عنوان بابها تماماً بزبان عربی است فی‌المثل الباب السابع والباب الثامن الی غیر ذلک . عکسی از این نسخه در جزو نسخه‌های عکسی کتابخانه^{۱۰} ملی در طهران موجود و رمز این نسخه در کتاب ما « م ب » است .

دوم ، نسخه‌ای از همین ترجمه بشماره^{۱۱} ۲۰۷۷ در کتابخانه^{۱۲} ایاصوفیه در استانبول بخط نستعلیق در ۱۵۹ ورق ، هر صفحه ۲۴ سطر که در سال ۸۵۹ کتابت شده است ،

ترتیب ابواب درین نسخه مطابق متن عربی است ، عنوانهای ابواب بزبان فارسی و جزدر بعضی موارد جزئی با نسخه 'موزه' بریتانیا تفاوت ندارد ، درین نسخه هم بعضی اوراق جابجا شده است و موافقت آن در ترتیب ابواب با متن عربی دلیل آنست که تصرف و تغییر مواضع و حذف بعضی ابواب در «مب» از خود مترجم نبوده است ، استاد دانشمند جناب آقای مینوی از این نسخه عکسی برای دانشگاه طهران فراهم کرده اند که اکنون نزد نگارنده است ولی این نسخه در اواسط کار بدست آمد و چون با نسخه 'موزه' بریتانیا تفاوتی نداشت و آن نسخه قدیم تر بود از این نسخه جز در مواردی که کلمه‌های قلم خورده و یا در نسخه 'موزه' بریتانیا محو شده است استفاده نکردیم .

بنا بر مقدمه کتاب حاضر ، ترجمه دوم با اصلاح ترجمه نخستین ظاهراً در کرمان صورت گرفته ولی مترجم شناخته نیست ، این قدر معلوم است که شیخ الشیوخ احمد بن محمد پارسا میخواستند که از ترجمه رساله نسخه‌ای داشته باشند و نسخه‌ای که بکرمان آورده بودند سقیم بوده است و ابوالفتح عبدالرحمن بن محمد در آن هنگام از خراسان بکرمان آمده بود ، نسخه را نزد وی فرستاده اند تا اصلاح کند ، او ترجمه را ناقص یافته ولی اجل مهلت نداده است که از نو باز پاریسی کند ، با فحوص بسیار نه احمد بن محمد پارسا را شناختیم و نه ابوالفتح عبدالرحمن نیشابوری را و از اینرو زمان ترجمه نیز که ظاهراً باید پس از مسافرت ابوالفتح عبدالرحمن صورت گرفته باشد دقیقاً بدست نیامد ولی از ذکر محمد بن یحیی و نحوه ارتباط پدرش با قشیری که در سیاق و منتخب مشیخه سمعانی و طبقات سبکی بدان اشارت رفته است معلوم می‌گردد که ترجمه دوم در اواسط یا اواخر قرن ششم پایان پذیرفته است .

نسخه‌ای از این ترجمه محفوظ است در لالا اسماعیل ، شماره ۱۲۰ و ۱۹۶ ورق است بخط نسخ روشن ، هر صفحه ۲۱ سطر ، تاریخ کتابت هم ندارد لیکن از روی قرائن خط و املا میتوان گفت که در نیمه دوم قرن ششم یا نیمه اول قرن هفتم کتابت شده است ، همین نسخه را ما مبنای کار قرار داده و با نسخه 'موزه' بریتانیا

مقابله کرده‌ایم ، رمز آن در کتاب حاضر « اصل » است .

چگونگی مقابله
و تصحیح

نظر به آنکه باب اول در این دو ترجمه بکلی باهم متفاوت است و مترجم نخستین بخصوص در باب اول اکثر جمله‌های عربی را انداخته یا غلط ترجمه کرده و ترجمه

دوم در حدّ خود درست‌تر و تمام‌تر است ، تنها ترجمه دوم را ذکر کردیم زیرا در غیر این صورت می‌بایست تمام ترجمه اول را نقل کنیم ولی با وجود نادرستی ترجمه این امر هم ضرورت نداشت ، از باب سوم تا باب پنجاه و چهارم ترجمه دوم را بطور کلی در متن و اختلافات را در حاشیه ذکر کردیم مگر آنچه در (مب) مرجع می‌نمود که متن قرار دادیم سوای باب پنجاه و پنجم که اختلاف بعدی بود که ناچار عین ترجمه نخستین را در حاشیه آوردیم .

هریک ازین دو مترجم در طی ابواب بعضی از جمله‌های متن عربی را ترجمه ناکرده رها نموده‌اند برای اینکه در حدّ امکان ، کتاب حاضر بمتن عربی نزدیک‌تر باشد ، هر جمله که در ترجمه نخستین یا دومین وجود داشت جزو کتاب و میان دو قلاب [] آوردیم با این تفاوت که افتاده‌های « مب » را در حاشیه قید نمودیم و خوانندگان ملاحظه خواهند فرمود که نسخه « مب » چه اندازه از جمله‌ها و حتی روایات و حکایات را فاقد است که ما بهمین دلیل ترجمه دوم را مبنای عمل قرار داده‌ایم .

در بسیاری از موارد نسخه عربی که در دست مترجمان بوده غلط داشته و یا آنکه خود غلط خوانده و نادرست ترجمه کرده‌اند ، در حاشیه عین عبارت عربی را آورده و دیگر بار ترجمه کرده‌ایم . هر دو مترجم سلسله اسناد را چه در روایات و چه در حکایات حذف کرده‌اند و گاهی اسامی را بغلط آورده‌اند ، این موارد را نیز از روی متن عربی اصلاح یا در حاشیه یادآوری نمودهایم .

از متن عربی ، نسخه چاپ مصر (طبع مطبعه نقّاش) و شرح زکریّا (طبع

بولاق ۱۲۹۱) و شرح گیسودر از (طبع حیدرآباد دکن) مورد مراجعه بوده است ولی هیچ‌یک از اینها خالی از اغلاط نیست.

در تابستان ۱۳۴۴ که بعراق مسافرت کردم در کتابخانه موزه بغداد نسخه‌ای از رساله قشیریته بدست آوردم که فوق‌العاده درست بنظر آمد و از جناب آقای دکتر فیصل الوائلی مدیر باستان‌شناسی عراق که در رشته خود از دانشمندان و فضلاء درجه اول عراق است درخواست کردم که میکروفیلم آن را برایم بفرستند؛ ایشان چون علاقه شایده مرا دریافتند متعهد شدند که حداکثر تا یک ماه میکروفیلم را فراهم کنند و بایران بفرستند؛ همین کار را هم کردند و آن میکروفیلم در سر موعد بدستم رسید و از صفحه (۲۷۳) مورد استفاده قرار گرفت.

این نسخه چنانکه بیشتر اشارت رفت یا خود نسخه‌ای است که بر مصنف قراءت نموده و یا از روی چندین نسخه کتابت کرده‌اند و آغازش چنین است:

«الخبیرنا الأستاذ الإمام أبو القاسم عبيد السکریم بن هوازین
القمشیری رضی الله عنه فی بغداد فی منزل فی منزل نزل له بید رب الدبیزج من
باب الشعب و ذلک فی جمادى الاولى سنة ثمان و أربعین و أربع مائه
و اگر عبارت «رضی الله عنه» قرینه باشد بر اینکه این نسخه بعد از وفات قشیری (۴۶۵)
نوشته شده اما لفظ «الخبیرنا» و ذکر تاریخ دلیل است بر آنکه نویسنده از جمله کسانی
بوده است که رساله را از قشیری سماع کرده‌اند.

در آخر کتاب این عبارت بخط متن دیده می‌شود: «قول فی شوال سنة أربع
و ثمانین و أربع مائه» که معلوم می‌شود آنرا در سال ۴۸۴ یا نسخه دیگر مقابله
کرده‌اند. اضافاتی بخط متن در حواشی هست که نشان می‌دهد که نسخه تمام نبوده
و آنرا از روی نسخه دیگر کامل کرده‌اند؛ بهر حال نسخه موزه بغداد اگر اقدم نسخ
نباشد بی‌شک یکی از قدیم‌ترین نسخ رساله قشیریته است که بدست ما رسیده است
نسخه بدست تمام و درست و اکثر کلمات مشکوک است و جز چند غلط انگشت شمار
در آن ندیده‌ام.

امّا نسخه ' لالا اسماعیل که از آن به ' اصل ' تعبیر کرده ام مطابق اصول املاء قدیم است و همه جا ، ب و پ ، ج و چ ، ز و ژ با یکک نقطه و جی و کی بجای چه و که و غالباً ' که چون ' بدین صورت ' کچون ' نوشته شده است و چنانکه گذشت از نیمه اول قرن هفتم متأخر نتواند بود .

باری پس از هشت سال صرف وقت اینک ترجمه ' رساله ' قشیریّه بسرمايه' بنگاه ترجمه و نشر کتاب بزبور طبع در می آید و امید است این کتاب که یکی از نمونه های نثر شیرین صوفیانه است برای مطالعه کنندگان مفید افتد .

در خاتمه این مقال لازم می داند که از بنگاه ترجمه و نشر کتاب که این ضعیف را شایسته این خدمت دیده اند و از جناب آقای مینوی استاد محترم دانشگاه طهران که عکس نسخه ' ایا صوفیا و لالا اسماعیل را تهیه فرموده اند و از دوست گرامی آقای علی بلوک باشی عضو وزارت فرهنگ و هنر که در مقابله این کتاب مساعدت نموده اند از روی کمال اخلاص و غایت احترام سپاس گزاری کند و توفیق ایشان را در خدمات علمی و ادبی از خداوند بزرگک مسألت نماید .

دوست بسیار فاضل من آقای دکتر مهدوی دامغانی مستند اشعار رساله ' قشیریّه را از روی کتب متعدد استخراج نموده اند که امید است جدا گانه بطبع رسد .

ماخذ و اسناد
احسن التقاسیم : چاپ لیدن ، الاکمال ، طبع حیدرآباد
دکن ، انساب سمعانی ، نسخه خطی متعلق بنگارنده ،
اسرار التوحید طبع طهران ، دکتر صفّا ، ابن خلدون (وفیات الاعیان) طبع ایران ،
ابن الاثیر (انکامل) طبع مصر ، البدایة والنهاية ، طبع مصر ، تاریخ بغداد : طبع مصر .
تبیین کذب المفتری فیما نسب الی الامام ابی الحسن الاشعری : طبع دمشق ، ترجمه
تاریخ نیشابور حاکم . طهران ۱۳۱۹ ، تکملة اکمال الاکمال ، خزینه الاصفیا ، طبع
هندوستان ، دمیة القصر نسخه خطی ، دول الاسلام ، چاپ حیدرآباد دکن : روضات
الجنّات خوانساری ، چاپ ایران ، شدّ الازار ، طبع طهران ، شذرات الذهب : طبع

مصر ، شرح تعرف ، چاپ هندوستان ، طبقات الشافعیة الكبرى ، طبع مصر ، طبقات الصوفیة انصاری ، چاپ کابل ، طبقات الفقهاء ، طبع بغداد ، العبر ، طبع کویت ، کشف المحجوب هجویری ، چاپ لندن گراد ، کشف الظنون ، چاپ آستانه الکواکب الدریة ، طبع مصر ، مختصر تاریخ السلاجقه ، طبع مصر ، مسالك و ممالك کتب ابن حوقل . المشتهر للتذهیب طبع مصر ، المنتظم ، طبع حیدرآباد دکن ، منتخب سیاق ، نسخه عکسی . منتخب مشیخة سمعانی ، نسخه عکسی متعلق بجناب آقای دکتر مینوچهر استاد محترم دانشگاه طهران ، مشجرة سید محمد نوربخش ، نسخه خطی ، التمع ، چاپ لندن ، النجوم الزاهرة لابن تغری بردی ، طبع مصر ، قطب الارشاد ، طبع بمبئی .

و اینک فهرست مؤلفات قشیری و نسخ آنها که جناب آقای مینوی استاد محترم دانشگاه طهران برای ابن ضعیف فرستاده اند با تشکر فراوان در اینجا نقل می شود :

رساله قشیری قدیمترین نسخه معروف آن در کتابخانه داماد ابراهیم پاشا بشماره ۷۳۹ در ۲۱۷ ورق است ختم کتابت آن در سلخ رمضان ۸۸۰ بوده دارای دو سماع است یکی از آنها اینست : سمع هذه الرسالة جميعها من اولها الى آخرها على الوجه عن الشيخ الزاهد ابي سعد احمد بن الحسن الطوسي المعروف بخویشاوند في حرم الله تعالى مقابل الكعبة بباب الندوة الشيخ . . . (چهار نفر) . . . و صح سماعهم في ذي الحجة سنة ۴۹۸ - ريترو وصف این نسخه را در سال سوم مجله Oriens در مقاله ای آورده است .

رساله قشیری نسخهای بسیار خوب در افیون قره حصار بشماره ۱۱۷۸ بخط نسخ درشت با اعراب و روشن . در آخرش فهرست اسامی رجال و فهرست کلمات مصطلح صوفیه و فهرست ابواب ۵۲ گانه را دارد و فرغ من تحریره ابوبکر محمد بن عنی بن ابی اسحق الاصفهانی الاصل السروی المولد . . . فی الثالث من شعبان سنة

اثنی و تسعین و خمسمائة . دارای ۲۵۲ ورق است بقطع ۱۷ × ۲۴ سانتیمتر هر صفحه‌ای دارای ۱۴ سطر .

عکس دو نسخه دیگر از متن عربی رساله در کتابخانه مرکزی هست .
شرح رساله قشیری به عربی تألیف زین الدین ابویحیی زکریای انصاری مسمی به احکام الدلالة علی تحریر الرساله ، متن و شرح مخلوط و ممزوج ، تاریخ تألیف آن سال ۹۹۳ (یا ۸۷۳) .

نسخه‌ای در بورسه در اولو جامع نمره ۱۵۴۹ دارای ۳۰۷ ورق بقطع وزیری و نسخه‌ای از قرن دهم یا یازدهم هجری ، و نسخه دیگری در نور عثمانیه استانبول نمره ۲۴۲۹ در ۲۵۲ ورق بقطع وزیری بزرگ مورخ ۱۱۲۳ .

التحجیر فی علم التذکیر . لأبی القاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری .
نسخه‌ای در ایاصوفیه نمره ۱۷۰۳ مورخ ۶۳۶ در ۱۳۸ ورق . و نسخه دیگری بهتر و قدیمتر از آن ظاهراً از نسخ قرن ششم یا هفتم بنشان ۱۱۵۶ . (۲) در دوزه بریتانیا .

در همان سال ۴۳۷ که رساله را تمام کرد به نوشتن این
تفسیر قشیری
پس از تفسیر سلمی متوفی در ۴۱۲ این قدیمترین تفسیر صوفیانه است . از نسخ آن یکی در کتابخانه جلالیه شماره ۱۱۹ که جلد دوم است از یک دوره . در ۱۴۸ ورق .
متن تفسیر از سوره ۷ تا آیه ۸۲ سوره ۱۸ ، دیگر نسخه‌ای در کوپرولو به نمره ۱۱۷ که مورخ است به ذی القعدة ۸۵۱ تا شوال ۸۵۳ و ۳۱۰ ورق است و کاتب این نسخه گوید این را از نسخه‌ای کتابت کردم که بران این قلم بود : این نسخه از روی نسخه‌ای نوشته شده است که آن بخط فضل بن احمد صاعدی فراوی بوده و در ۴۵۳ از کتابت آن فراغ حاصل گردد بوده و بران بخط سحره نوشته بوده است که تمام تفسیر را در سال ۴۵۰ تا ۴۵۳ بر اسناد قشیری خواندم و در مجلس قرائت سره ابو عبدالله

محمد بن الفضل نیز که در آن زمان نه ساله بود حاضر بود . ریتز وصف این نسخه را در سال سوم Oriens در مقاله ای آورده است .

نسخه دیگری از تفسیر قشیری جلد اول است و از ابتدا تا آخر سوره کهف را دارد ، در کتابخانه داماد ابراهیم پاشا نمره ۱۳۶ ، دارای ۱۹۰ ورق قطع وزیری بزرگ و باریک بخط تعلیق قرن نهم تا دهم بالنسبه خوب .

و کتابنا هذا یأتی علی ذکر طرف من اشارات القرآن علی لسان اهل المعرفة کتاب مختصر فی التوبة من تصانیف ابی القاسم عبدالکریم بن هوزن القشیری سألت اسمک الله عن التوبة و احکامها و دلائل صحتها . . . ورق ۱ تا ۸ از مجموعه نمره ۱۳۹۳ شهید علی پاشا ، استانبول .

رساله ای در مقامات متصوفه : تصوف و توحید و محبت ، در کتابخانه عمومی نمره ۳۵۵۱ (قسم تصوف نمره ۲۵۴) .

از ابوالقاسم قشیری ، فهرست چاپی دیده شود
تفسیر قشیری دوّم و تلخیص آن توسط خود او در طوب قاپوسرای بشماره احمد ثالث نمره ۹۳ :

اخبرنا الشیخ الامام ابو نصر عبدالرحیم بن عبدالکریم بن هوزن القشیری رحمه الله فی کتابه الینا من نيسابور قال نحمد الله . . . هذا وقد سبق منی املاء مجموع فی التفسیر و التأویل فیہ بعض البسط و التلویل . . . نسخه در ۲۷۷ ورق است بقطع وزیری بزرگ ، کتابت در ۱۰۴۴ .

قشیری عبدالکریم
بروکلین در تاریخ ادبیات عربی (متن و ذیل) مجده کتاب و رسانه به او نسبت داده .

۱ - الرساله .

۲ - ترتیب السلوك (در برلن و ایاصوفیه و وائیکان) .

۳ - التحبیر (در برلن و الجزایر و ایاصوفیه و کوپرولو و حمیدیه و فاس و قاهره) .

۴ - استفاضة المرادات (در ایاصوفیه و بحیی افندی و فیض الله) شاید با نمره ۱۲ یکی باشد .

۵ - عقد الجواهر (در مونیخ) .

۶ - اربعون حدیث (در برلن و لایدن) .

۷ - لطائف الاشارات (در ینگی جامع و لایدن و کوپرولو و ولی الدین و داماد زاده و جارا الله و دمشق و کتابخانه های هند) .

۸ - قصیده اعتقادیة (در برلن و الجزائر و ایاصوفیه و پترزبورغ) .

۹ - المولد (یا التوحید ؟) النبوی (در قاهره) .

۱۰ - لمع فی الاعتقاد (در قاهره) .

۱۱ - بلغة المقاصد (در قاهره) .

۱۲ - شرح اسماء الله الحسنی (در قیروان) شاید همان نمره ۴ باشد .

۱۳ - الفصول فی الاصول (در قاهره و در آصفیه هند) .

۱۴ - حياة الأرواح (در اسکوریال) .

۱۵ - التیسیر فی علم التفسیر (در حاجی خلیفه و در لایدن و در مجلس ایران

و بریل لایدن و رامپور) - نسخه مجلس قدیم است مورخ ۴۱۳ یا ۴۱۴ که معلوم نیست تاریخ تألیف یا کتابت است . در تذکرة النوادر هم ذکر آن آمده است :

۱۶ - کتاب المعراج (در حاجی خلیفه و ینکی پور) .

۱۷ - یک فتوی در باره اشعریه که در طبقات سبکی آمده و گوید در ۴۳۶

صادر کرد .

۱۸ - شکایة اهل السنة بحکایة ما نالهم من السحنة ، ایضاً در طبقات سبکی

نقل شده است .

تجییر او را (شماره ۳) ابن الجوزی تلخیص کرده است .
مختصر فی التوبه و رساله ای در مقامات متصوّفه که من دیده و قید کرده ام در
جزء این هجده قلم گویا نیست .

پایان رسید مقدمه ترجمه رساله قشیریّه بخامه این بنده ضعیف بدیع الزمان
فروزانقر اصلح الله حاله و ماله روز سه شنبه بیستم دی ماه هزار و سیصد و چهل و پنج
هجری شمسی مطابق بیست و هشتم رمضان هزار و سیصد و هشتاد و شش هجری قمری
در منزل شخصی واقع در خیابان بهار از محلات شمال شرقی طهران و نعمدالله علی
ذالک .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اتفاق چنان افتاد کی چون رسالتی کی استاد امام زین الاسلام ابوالقاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ و اَرْضَاهُ کرده است ، خواجه امام ابو علی بن احمد العثماني رحمه الله که از جمله شاگردان و مریدان استاد امام ابوالقاسم قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ العزیز بود و بانواع فضل آراسته این رسالت باز پاریسی نقل کرد تا فائده آن عموم باشد و هیچ صنف آدمی از آن بی بهره نباشد . این نسخه پاریسی بکرمان آوردند از خراسان . در آن عهد کی خواجه امام اجل زاهد ابوالفتوح عبد الرحمن بن محمد النیسابوری رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ در کرمان بود . شیخ الشیوخ احمد بن ابراهیم المعروف بهارسا رغبت کرد که اورا نسختی باشد . و آن نسخه که آورده بودند سقیم بود و آنرا حاجت بود بتصحیح . از خواجه امام ابوالفتوح رحمه الله درخواست تا در آن نظر کند و هر آنچه باصلاح حاجت است بدان قیام نماید . این نسخت هم پیش خویش خواست و در آن نظری شافی کرد و بر لفظ او رفت که این کتاب رساله کتابی بزرگوار است و غوری دارد کی از همه نوع علم درین کتاب است . و اگر چه این کس کی نقل باز پاریسی کردست شخصی عزیز بود و بانواع فضل متحلی . اما هم کسی بایستی کی در درجه استاد امام بودی تا درین شروع توانستی کرد و می خواست که خود باز پاریسی کند و در آن باب ید بیضا نماید . لکن اجل

مہلت نداد و از دار فنا بجوار حق عزَّ اسْمُهٗ انتقال کرد، باری تعالیٰ اورا غریقِ رحمت کناد و مساعی او درین مشکور گرداناد بِیَمَنِہٗ . علی الجملہ بر لفظ او بسیار رفتست کی مصنف این کتاب رسالت، استاد امام رَضِیَ اللہُ عَنْہُ از جملہ بزرگان وقت خویش بودست در علم و معاملات، چنانکہ رجوع جملہ بازوی بودست، و بہمہ زبانہا از انواع اہل علم محمود بود و مقبول جملہ عالم، و در جملہ انواع علوم کہ متداول است در میان خلق از فقہ و کلام و اصول و معرفت حدیث و تفسیر قرآن و نحو و عربیت و نثر و نظم و غیر آن. امام بود و در ہمہ متبحر شدہ و تصانیف نیکو او را میسر شدہ . و در شرق و غرب منتشر و مقتدی . و امامان وقت کی بودہ اند از تصانیف او فائدہ گرفتہ اند . و [بہ] خواندن و دانستن آن تفاخر نمودہ اما حالت و سیرت او در معاملات و مجاہدہ و خبر دادن از معرفت و رسیدن در آن بنہایت حقیقت بدرجہ بودست کی چشمہا بر مثل خویش ندید . و بر این جملہ ائمہ و بزرگان روزگار در جملہ بلاد متفقند کی سید وقت خویش و دیار اسلام بودست . و قطب سیادت و عین سعادت و استاد جماعت و مقدم اہل شریعت و حقیقت و مقصود سالکان و سر خداوند سبحانہ و تعالیٰ در میان خلق . و آثار برکات انفاس او بر جملہ احوال طلبہ علم و سالکان راہ خدای جلَّ جلالہ ظاہر شدہ کہ ہر کہ یکروز در پیش او زانو زدست برای علم یا برای یافتن مقصود . بزرگ طریقت و مقتدی وقت خویش شدہ است و از دنیا و آخرت محفوظ گشتہ . و بر تصدیق ابن سخن گویند پدر خواجہ امام اجل محمد بن یحیی کی یگانہ وقت بود از برکات انفاس استاد امام کہ دعا بر پدر و اعقاب او کردہ بود شیخ یحیی گمتمندی و از ولایت گنجہ بود و اورا مجاہدہ بسیار بود . و حاجت خواستی کہ مرا می باید کہ قطب کی مدار عالم بوجود او باشد بینم و این حاجت بسیار خواستی . در خواب بدو نمودند کہ قطب در خراسان است و اورا ابوالقاسم قشیری گویند بیدار شد و گفت کی این خوابست و همچنین در بند این آرزو بود، بچند نوبت این خواب بدید . چون متکرر شد گفت

اکنون واجب شد ، برخاست و قصدِ نشابور کرد چون آنجا رسید رباط و منزل او پُرسید و چون در رباط شد جمعی انبوه دید در سرای او : عمید و قاضی و متولیان^۱ نشابور و جمعی رعایا و اوشغلها می گزارد و همه گوش باشاره اونهاده ، این شیخ یحیی^۲ گفت درین سفر ضایع بود و آن خواب از جمله اضطرابات احلام . و بر مشقة سفر و مفارقت وطن متأسف می بود و با خود میگفت که این^۳ مرد دنیوی است و برپشیمانی خواست که بیرون شود چون بدهلز رسید استاد امام رَحِمَهُ اللهُ کس فرستاد و او را بازخواند . و چون جمع پراکنده شدند و او بازایه خویش رفت این شیخ را بخواند و گفت چو بطلب ما آمده بودی چرا بازخواستی گردید و از این سفر چرا متحیر شدی چون چنین شنید بدانست و در پای استاد افتاد و استاد امام گفت نه قطب را بمصالح خلق نامزد کنند و هرچه ما در آنیم مصالح خلق است پس شیخ یحیی^۴ رَحِمَهُ اللهُ ملازمت خدمت کرد و آنجا متوطن شد و هرچه میسر شد او را و فرزندان او را اثر خدمت و برکات استاد امام است فَدَسَّ اللهُ روحه العزیز . و مثل این حکایت دیگر هست اگرچه شرح مناقب و کرامات آن حبر کریم در تحت وصف نیاید لیکن از اندکی بیسباری دلیل بود بر آن قیاس توان کرد . گویند که مریدی بود استاد امام را رَحِمَهُ اللهُ مردی معتمد بسکون . حکایت کرد که در عهد استاد امام رَحِمَهُ اللهُ یکی از جمله درویشان ماوراء النهر پیامد بنیسا بور و گفت من در دیار شام بودم و بمسجیدی شدم و جمعی را دیدم در آن مسجد که نماز می کردند و چون از نماز فارغ شدند بر صف جمعیت بنشستند و هیچ سخن نمی گفتند در خاطر من چنان آمد که ایشان اوتاد زمین اند من نیز در آن مسجد با ایشان بنشستم . و البته هیچ سخن نمی گفتند هرگاه که وقت نماز در آمدی یکی برخاستی و بانگ نماز کردی و قامت گفتم و یکی در پیش شدی و فرض بگزار دندی و دیگر باز سر وقت و فکر خود شدند تا مدتی برین برآمد بخاطر من در آمد کی

بازگردم ، بایستی کی مرا پندی دادندی یا وصیتی کردند . یکی از ایشان گفت اگر ترا آنچه دیدی از حالت و سیرت و سکونت مابسنده نیست هیچ چیز دیگر بسنده نکند . پس خاموش همی بودم بخاطرم در آمد دیگر باره . که باز پرسم که بغیر از ایشان در دبار اسلام هیچ کس دیگر چون ایشان هست یا نه . یکی از ایشان گفت که قطب در خراسان است و آن ابوالقاسم قشیری است رَحِمَهُ اللهُ مِنْ اَزْ مَسْجِدِ بیرون آمدم و قصد نشابور کردم . کسی کی حال او برین جمله بود شرح مناقب او چون توان کرد و این کتاب رسالت کی او تصنیف کرده است مانند این تصنیف نکرده اند در اسلام درین نوع . که داد همه علمی بداده است در جایگاه خویش . چنانکه واجب کند و هر کس کی عقیدت خویش بازین آرد از جمله رستگاران باشد که طریق مستقیم و اعتقاد درست و دین حق اینست .

خواجه امام ابوالفتوح رحمه الله وصیت کرد و فرمود کی بدیگران وصیت کنند کی تا قدر این کتاب بدانند . گفت باید کی هر که این کتاب دارد بصدق و اخلاص و اعتقاد نیکو برگردد و در آن نظر کند تا از آن فائده و منفعت بیند . و اگر بغیر ازین باشد از فائده کتاب محروم ماند و از انقاس عزیزان برکت نبیند از حق جَلَّ جَلَالُهُ خواهیم صدق نیت و اصلاح سریرت و حسن عاقبت در دنیا و آخرت :

إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَرْؤُوفٌ لَطِيفٌ غَفُورٌ رَحِيمٌ مَاجِدٌ كَرِيمٌ .

بحکم وصیت خواجه امام ابوالفتوح رَحِمَهُ اللهُ آنچه گفت نوشته آمد تا ادای امانت او کرده باشیم و آن پنجاه و پنج باب است :

فهرست الابواب

باب ۱ - بیان اعتقاد	باب ۲۳ - صبر
باب ۲ - ذکر مشایخ	باب ۲۴ - مراقبت
باب ۳ - تفسیر الفاظی که متداولست میان طایفه	باب ۲۵ - رضا
باب ۴ - توبه	باب ۲۶ - عبودیت
باب ۵ - مجاهدت	باب ۲۷ - ارادت
باب ۶ - خلوت و عزلت	باب ۲۸ - استقامت
باب ۷ - تقوی	باب ۲۹ - اخلاص
باب ۸ - ورع	باب ۳۰ - صدق
باب ۹ - زهد	باب ۳۱ - حیا
باب ۱۰ - خاموشی	باب ۳۲ - حریت
باب ۱۱ - خوف	باب ۳۳ - ذکر
باب ۱۲ - رجاء	باب ۳۴ - فتوت
باب ۱۳ - حزن	باب ۳۵ - فراست
باب ۱۴ - گرسنگی و بگذاشتن شهوة	باب ۳۶ - خلق
باب ۱۵ - خشوع و تواضع	باب ۳۷ - جود و سخاء
باب ۱۶ - مخالفت نفس و ذکر عیب او	باب ۳۸ - غیرت
باب ۱۷ - حسد	باب ۳۹ - ولایت
باب ۱۸ - غیبت	باب ۴۰ - الدعاء
باب ۱۹ - قناعت	باب ۴۱ - فقر
باب ۲۰ - توکل	باب ۴۲ - نصوف
باب ۲۱ - شکر	باب ۴۳ - ادب
باب ۲۲ - یقین	باب ۴۴ - احکام سفر

باب ۴۵ - صحبت	باب ۵۱ - نگه داشت دل مشایخ و ترك خلاف
باب ۴۶ - توحید	ایشان
باب ۴۷ - احوال ایشان وقت بیرون	باب ۵۲ - سماع
شدن از دنیا	باب ۵۳ - اثبات کرامات اولیاء
باب ۴۸ - معرفت	باب ۵۴ - رؤیاء قوم
باب ۴۹ - محبت	باب ۵۵ - وصیت مریدانرا
باب ۵۰ - شوق	

السَّيَالُ إِلَى الصَّوْفِيَّةِ

مُصَنَّفٌ

الْأَشْيَاخُ الْأَمَامُ الْأَخِيَّاءُ بْنُ الْأَسْلَامِ

أَبُو الْفَائِزِ عَمَلُ الْكَلْبِ بْنِ هَوَازِ بْنِ الْفَيْزِ

فَسَّرَهَا

السَّيَّحُ الْأَمَامُ أَبُو عَلِيٍّ الْحُسَيْنُ بْنُ جَمَالٍ الْعَبَّاسِيُّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَفَرَّدَ بِجَلَالِ مَلَكُوتِهِ . وَتَوَحَّدَ بِجَمَالِ جَبَرُوتِهِ .
وَتَعَزَّزَ بِعُزْلُو أَحَدِيَّتِهِ . وَتَقَدَّسَ بِسُمُو صَمَدِيَّتِهِ . وَتَكَبَّرَ فِي ذَاتِهِ عَنِ
مُضَارِعَةِ كُلِّ نَظِيرٍ وَتَنَزَّهَ فِي صِفَاتِهِ عَنِ كُلِّ تَنَاهٍ^(١) وَقُصُورٍ . لَهُ الصُّفَاتُ
الْمُخْتَصَّةُ بِحَقِّهِ . وَالْآيَاتُ النَّاطِقَةُ بِأَنَّهُ غَيْرُ مُشَبَّهِ بِخَلْقِهِ . [فَسُبْحَانَهُ]
مِنْ عَزِيزٍ لَا أَحَدٌ يَنَالُهُ وَلَا عَدُوٌّ يَحْتَالُهُ وَلَا أَمَدٌ يَحْضُرُهُ . وَلَا أَحَدٌ يَنْصُرُهُ .
وَلَا وَلَدٌ يَشْفَعُهُ . وَلَا عَدَدٌ يَجْمَعُهُ . وَلَا مَكَانٌ يُمْسِكُهُ . وَلَا زَمَانٌ يَذَرِكُهُ .
وَلَا فَهْمٌ يَقْدَرُهُ . وَلَا وَهْمٌ يَصُورُهُ . تَعَالَى عَنِ أَنْ يُقَالَ كَيْفَ هُوَ أَوْ أَيْنَ أَوْ
اَكْتَسَبَ بِصُنْعِهِ الزَّيْنَ . أَوْ دَفَعَ بِفِعْلِهِ النِّقْصَ وَالشَّيْنَ . لَيْسَ كَمِثْلِهِ
شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ . وَلَا يَغْلِبُهُ حَتَّى وَهْمُ الْخَبِيرِ الْقَدِيرُ .

أَحْمَدُهُ عَلَى مَا يُولِي وَيَصْنَعُ . وَأَشْكُرُهُ عَلَى مَا يَزُودُ وَيَدْفَعُ .
وَأَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَأَرْضَى بِمَا يُعْطَى وَيَمْنَعُ .

وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ شَهَادَةً مُوقِنَةً بِتَوْحِيدِهِ .

مُسْتَجِيرٍ بِحُسْنِ تَأْيِيدِهِ .

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُ الْمُصْطَفَى . وَأَمِينُهُ الْمُجْتَبَى . وَرَسُولُهُ
الْمُبْعُوثُ إِلَى كَافَّةِ الْوَرَى . صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ مِنْ صَاحِبِي الدُّجَى .
وَأَصْحَابِهِ مِنْ قَاتِلِي الْهَدَى . وَسَلَّمْ تَسْلِيمًا كَثِيرًا .

اما بعد

این رسالتی است که نبشت بده محتاج بخدای عزّ و جلّ عبد الکریم بن
هوازن القشیری بجماعه صوفیان بشهرهای اسلام اندر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه .
بدانید رَحِمَكُمُ اللَّهُ که خداوند سبحانه این طایفه را گزیدگان اولیاء
خویش کرد . و فضل ایشان پیدا [گردانید] بر جمله بندگان [خویش] پس از
رسولان و انبیاء صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ و دلّهای ایشان معدن رازهای خویش کرد
و مخصوص گردانید ایشانرا پیدا کردن انوار خویش برایشان . و ایشان فرباد [رس]
خاق اند و بهر جا که باشند گردش ایشان با حق بود . و روشن گردانید ایشانرا از
تیرگیهای بشریّت و بدرجه مشاهده رسانید بدانچه تجلّی کرد ایشانرا از حقیقت
یگانگی خویش . و توفیق داد ایشانرا بقیام آداب بندگی و حاضر گردانید بمجاری
احکام خداوندی . قیام کردند بگزاردن آنچه واجب بود برایشان بفرمان و بحقیقت
رسیدند بدانچه از ایزد سبحانه تعالی بود مر ایشانرا از گردانیدن و تصرف . پس با
خدای گشتند بصدق افتقار . و بدانچه از ایشان حاصل آمد از اعمال . پشت بازنگذاشتند
و با احوال صافی خویش ایمن نبودند . دانستند که هر چه خواست . کرد و آنرا که
خواست از بندگان برگزید و خلق را بروی حکم نرسد . و هیچ مخلوقی را بر وی
حقّی واجب نیاید . و ثواب او ابتداء فضل بود و عذابش حکمی بود بعدل و فرمانش
قضائی [جزم] .

پس بدانید رَحِمَكُمُ اللَّهُ که خداوندان حقیقت ازین طایفه بیشتر برفتند .
و اندر زمانه ما از آن طایفه نماند مگر اثر ایشان . و اندر این معنی شاعرمی گوید . شعر :

أَمَّا الْخِيَامُ فَإِنَّهَا كَخِيَامِهِمْ وَأَرَى نِسَاءَ الْحَيِّ غَيْرَ نِسَائِهَا

خیمها مانده است بخیمهای ایشان ولیکن قبیله نه آن قبیله است . و اندر طریقت
 فتره پیدا آمد لا بلکه یکسره مندرس گشت بحقیقت و پیران کی این طریقت را دانستند
 برفتند و اندکی اند برنایان که بسیرت و طریقت ایشان افتدء کنند ، ورع برفت و بساط
 او بر نوشته آمد و طمع اندر دلها قوی شد و بیخ فرو برد و حرمت شریعت از دلها
 بیرون شد و ناباکی اندر دین قوی ترین مسببی دانند ، و دست بداشتند تمیز کردن میان
 حلال و حرام . ترك حرمت و بی حشمتی دین خویش کردند و آسان فراز گرفتند
 گزاردن عبادتها و نماز و روزه را خوار فراز گرفتند و اسب اندر میدان غفلت همی تازند
 و همه میل گرفتند بحاصل کردن شهوتها و ناباکی بفرا گرفتن حرام و نفع خویش
 نگاه داشتن بدانچه از بازاریان و اصحاب سلطان فراگیرند و بدین بی حرمتیها فرو
 نیامدند و بسنده نکردند و اشارت کردند برترین حقائق و احوال و دعوی کردند که
 ایشان از حدّ بندگی برگزشتند و بحقیقت وصال رسیدند و ایشان قائم اند بحق ،
 حکمهای وی برایشان همی رود و ایشان از آن محو اند و بهرچه ایثار کنند و دست بدارند
 خدا را عزّ و جَلّ با ایشان عتاب نیست و آنچه کنند برایشان ملامت نیست و خویشتن
 از آن همی شمرند کی اسرار احدیت ایشانرا پیدا کردند و ایشانرا صافی گردانیدند از
 صفات بشریت و آن حکم از ایشان برخاست و از خویشتن فانی گشتند و باقی اند بانوار
 صمدیت . گفتار و کردار ایشان نه بایشانست ، و این غایت بی حرمتی و ترك ادب است .
 و چون دراز شد این حال کی در وی ایم بدانچه اشاره کردم بیرخی از وی اندرین
 قصه و تا بدین غایت زبان نگشادم بانکار ، از رشک برین طریقت که یاد کنم اهل
 این طریقت را بیدی . و بامخالفی راه یابد کی عیب ایشان آشکارا گرداند از بهر آنکه
 مخالفان این طایفه را و منکران ایشان را اندر دنیا بلاهای صعب بود . و چشم
 همی داشتم که این فترت بگذرد و بریده گردد و باصلاح آید و مگر حق سُبْحانَه
 و تعالی بفضل خویش بیداری پدید آرد آنرا که ازین طریقه برگشت اندر ضایع کردن
 آداب اینطایفه . و هر روز کار صعب تر است . و بیشتر اهل زمانه اندر دیار^(۱) تباهی

همی افزایند و ترسیدم بر دلها که اعتقاد کنند کی ابتداء این طریقت همچنین بودست .
 و بنا برین قاعده کردند و سلف برین جمله برفتند . و این رسالت تعلیق [کردم] بشما
 أَكْرَمَكُمْ اللهُ و یاد کردم اندر وی بعضی از سیرت پیران این طایفه اندر آداب و
 اخلاق و معاملات و نیتهای دلهای ایشان و آنچه اشارت کرده اند از وجدهای ایشان
 و چگونگی زیادت درجات ایشان از بدایت تا بنهایت . تا مریدان این طایفه را
 قوتی بود و اندر نشر کردن این شکایت مرا تسلی باشد . و از خداوند کریم فضل
 و ثبوت حاصل آید . و یاری خواهم از خداوند سُبْحَانَهُ و تَعَالَى در آنچه یاد کنم
 و کفایت از وی خواهم و عصمت از خطا . و درود و آمرزش خواهم و رهانیدن
 ازو . و وی بفضل سزاوار است و بر آنچه خواهد قادر .

باب اول

در بیان اعتقاد این طایفه در مسائل

اصول

بدانید رَحِمَكُمُ اللهُ که پیران این طایفه بنا کردند قاعده کارهای خویش بر اصلهای درست اندر توحید [و] نیتهای خویش نگاهداشته اند از بدعت و آنچه سلف را بر آن یافتند برین^(۱) گرفتند . و آنچه اهل سنت بر آن بودند بر آن بیستادند از توحیدی کی اندر وی تشبیه و تعطیل نه . و بشناختند آنچه حق قدیم بود و بدست بدانستند آنچه صفت موجود بود از صفت عدم و از بهر این گفت سید این طریقت جنید رحمه الله که توحید آنست که جدا باز کنی قدیم را از مُحَدَّث . و محکم کردند اصل نیتهای خویش بدلیلهای آشکارا و قوی . چنانکه گفت ابو محمد جریری که هر که بر عام توحید نرسد بگوانی از گویان [او] قدم وی بهزد و اندر هلاک افتد . و مراد بدین آنست که هر که ایمان بتقلید دارد و حقیقت طلب نکند و دلائل توحید نجوید از راه نجاه بیفتد و هر که لفظ ایشان نگاه کند و اندر نگرد اندر جمله و پراکنده سخن ایشان بیاید آنچه^(۲) اعتماد کند بر آن و یقین بداند که ایشانرا

اندر حاصل کردن توحید و حقیقت آن تقصیر نکرده اند .

وما یاد کنیم اندرین فصل از پراکنده سخن های ایشان آنچه تعلق دارد بمسائل اصول ، پس یاد کنیم برترتیب آن آنچه در خورد و از آن محتاج بود از او اندر اعتقادهای^(۱) بر روی کوتاهی ، إن شاء الله تعالی .

از شیخ ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین السَّلَمی رَحِمَهُ اللهُ شَهِدَم که گفت از عبدالله بن موسی السَّلَامی شنیدم گفت از شبلی شنیدم گفت حدیکی که او معروفست بیش از حدود و حروف^(۲) و این سخنی است اطلاق او و هم خطا دارد از بهر آنکه قدیم سبحانه ذات او را حد نشاید و سخن او را حرف نبود^(۳) .

رَوِیْم را پرسیدند کی نخست فریضه که خداوند عز و جل فریضه کرد بر خلق چیست گفت شناختن از بهر آنکه گفت : وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون . ابن عباس گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لِيَعْرِفُونَ ای که تا بشناسند مرا . جنید گوید رحمه الله اوّل چیزیکه بنده محتاج است بدان شناخت آفریده است آفریدگار خویش را و آنکه بداند مُحَدَّث را احداث چون بوده است و صفت آفریننده از صفت آفریده بداند و صفت قدیم از ان مُحَدَّث جدا باز کند و بداند که طاعت آفریدگار بر وی واجب است و هر که این شناسد نداند کی پیادشاهی که اولی تر است .

۱- متن عربی: ما یشتمل علی ما یحتاج الیه فی الاعتقاد. آنچه مشتمل است بر موارد حاجت در اعتقاد.

۲- متن عربی: الواحد المعروف قبل الحدود وقبل الحروف. و خدای یگانه آنست که معروف باشد پیش از حدود و حروف .

۳- مب : و این سخن مطلق است و او هم خطا ندارد از بهر آن کی قدیم سبحانه و تعالی ذات او را حد نشاید کی بود و سخن او را حرف در نگنجد . متن عربی : و هذا صریح من الشبلی ان القدیم سبحانه لا حد لذاته ولا حروف لکلامه . و این اعترافی صریح است از شبلی که ذات قدیم را سبحانه حد نیست و سخنش را حرف نیست و چنانکه واضح است هر دو مترجم باشتباه رفته اند .

ابو طیب مراغی همی گوید خرد را دلیلهاست و حکمت را اشاره، و معرفت گواه است. عقل راه نماید و حکمت اشاره کند و معرفت گواهی دهد کی عبادت صافی نباید الا از توحید صافی.

جنید را پرسیدند از توحید گفت آن بود که بنده بگانه گردد بحقیقت بگانگی خداوند خویش بکمال احدیت کی یکی است که ز کس نژاد [و کس از وی نژاد] و چون این بدانست نفی کرد اَضداد و اُنداد را و ماندگی و چگونگی صورت و مثال و آنچه بروی روا نیست. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و هو السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. ابو بکر زاهد آبادی را پرسیدند از معرفت گفت معرفت نامی است و معنی او یافتن تعظیم است اندر دل کی ترا از تشبیه و تعطیل باز دارد.

ابو الحسن بوشنجه گوید توحید آن بود کی بداند که مانده هیچ ذات نیست و اورا صفاست.

حسین بن منصور گوید حَدَّثَ همه چیزها را لازم دان زیرا که قدیمی اوراست.

استاد امام مصنف کتاب گوید رَحِمَهُ اللهُ که هر چه بجسم بدانی اورا عرض بود و هر چه وقت اورا تألیف کند وقت اورا پراکنده کند و هر چه وهم را بروی ظفر باشد صوره را بدو راه بود و هر کی اورا محل بود کجائی اورا اندر یابد و هر که او را جنس بود چگونگی را بدو گذر بود؛ حق سبحانه و تعالی فوق را بدو راه نه و منزه است کی اورا تحت بود و حد را بدو راه نه. و عند گفتن جایزه. و اَخْلَفَ و امام صوره لبندد و قبل محالست و بعد گفتن محدود بود و کل او را جمع نکند و کان او را بگانه نکند این همه صفات آفریده است. و صفت اورا صفت ه و فعل اورا علت نه و بودن اورا اغایت نه، از احوال و صفات خلق منزه است. اندر آفریدنش مزاج نه و فعلش علاج نه. جدا باز شد از خلق بقدمی چنانکه خلق از او جداست بمحدثی. و اگر گوئی کئی بود بودن او سابق است و اگر گوئی هوها و او آفریده است. و اگر گوئی کجا است وجود او و بران

کنندہ^۵ مکان است. وحروف آیات اراست وجود او اثبات او است. وشناخت او توحید اوست و توحید او جدا باز کردن است او را از خلق او کہ ہرچہ صورت بندد اندرو ہم بخلاف آنست، حدچون توان کرد او را بدان چیزی کہ ازو فرا دیدار آمد و باز او گردد، نہ چشم بدو نگریستہ و نہ ظنہا اندرو رسیدہ نزدیکی او کرامت او بود و دوری او خوار بکردن او بود علو او نہ با فراشتگی است و مجی^۶ او نہ بحرکت است، اول و آخرست و ظاہر و باطن و قریب و بعید، آنک^۷ چنو کس نیست. شنوا و بیناست.

یوسف بن الحسین گوید کسی پیش ذوالنون مصری بیستاد و گفت مرا خبر گوی از توحید تا چیست گفت آنست کہ بدانی کہ قدرت خدا را اندر چیزها مزاج نیست و صنع او چیزها را بعلاج نیست و علت ہمہ چیزها صنع اوست و صنع او را علت نیست و ہرچہ اندر دل تو صورتہ بندد خدای عزوجل بخلاف آنست.

جنید گوید کی توحید آنست کہ بدانی و اقرار دہی کہ خداوند سبحانہ و تعالی فرد است بازلیت خویش و او را ثانی نیست و هیچ چیز آنک^۸ او کند نتواند کرد. ابو عبد اللہ خفیف گوید ایمان باورد داشتن است بدل بدانچہ حق او را بیا گاہاند از غیبها. ابوالعباس سیاری گوید عطاء او بر دو گونه باشد کرامت بود و استدراج بود ہرچہ باتوبیگذار د کرامت بود و ہرچہ زائل کند استدراج بود. بگو کہ من مومنم ان شاء اللہ [و ابوالعباس پیر زمانہ^۹ خویش بود. از استاد ابوعلی دقاق شنیدم رحمۃ اللہ علیہ کی گفت] ابوالعباس سیاری را مغتری ہمی کردند. گفت پائی ہمی مالی کہ ہرگز اندر معصیت گامی فرا نرفت.

ابوبکر واسطی گوید ہر کہ گوید من مومنم حقاً او را گویند حقیقت اشارہ کند باشرافی یا اطلاعی و احاطتی [و او پیر زمانہ^{۱۰} خویش بود از استاد ابوعلی دقاق شنیدم کی گفت ابوالعباس سیاری را پرسید گفت] (۱) ہر کہ از وی باز ماند دعوی وی

۱- این عبارت زائد می نماید و در اصل عربی نیست و جملہ: ہر کہ از وی الخ جزو سخن ابوبکر واسطی است.

باطل بود در وی. و مرادش آن بود که اهل سنت گویند: مؤمن حقاً آن بود که حکم توان کرد ویرا ببهشت، هر که سرانجام حکم او نداند حکم کردن کی مؤمن حقاً باطل بود. سهل بن عبدالله گوید: مؤمنان بخداوند خویش نگران باشند بچشم سر و احاطت و ادراک نبود.

ابوالحسن نوری گوید: حق سبحانه و تعالی اندر هیچ دل آن شوق نیافت که اندر دل محمد علیه الصلوة والسلام [لاجرم] او را گرامی بکرد بمعراج و تعجیل رؤیت و خطاب.

ابوعثمان مغربی روزی فراخندام محمد محبوب گفت یا محمد اگر کسی ترا گوید معبود تو کجاست چگوئی گفت گویم بر آن حالت: که اندر ازل بود گفت اگر گوید اندر ازل کجا بود چگوئی گفت گویم بدان حال^۱ که اکنون است یعنی کی اندر ازل او بود و مکان نه. اکنون نیز بمکان حاجت نه. گفت از من بپسندید و پیراهن برکشید و بمن داد. و از استاد ابوبکر فورك شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت که از ابوعثمان مغربی شنیدم که اعتقاد من جهت بود یعنی که جهت برحق سبحانه و تعالی جائز بود چون بیغداد آمدم آن از دلم بشد نامه نبستم بمکه باصحابنا که من بنون مسلمان شدم. و هم ابوعثمان مغربی را پرسیدند از خلق، بگفت قالها است احکام قدرت بر ایشان همی رود.

واسطی گوید چون ارواح و اجساد بخدای قائم شدند و بدو پیدا آمدند نه بذات خویش همچنین خطرات و حرکات بدو قائم اند نه بذات خویش از بهر آنکه خطرات و حرکات فروع ارواح و اجسادند و پیدا گشت بدین سخن که کسب بنده خدای آفریند و همچنانکه جواهر را جز خدای نیافریند جزو کس اعراض نتواند آفرید.

و از ابوسعید خراسانی همی آید که گفت هر که ندارد [کی بجهد به مراد رسد آن کس منمنی باشد و هر کی پندارد] کی بی جهد بیاید رفجور باشد.

۱. ظ: بدان جااست.

واسطی گوید قسمتها کردست و صفتهاست پیدا کرده چون قسمت کرده شد
بسمی و حرکت چون توان یافت.

واسطی را پرسیدند از کفر بخدای، گفت کفر و ایمان و دنیا و آخرت از خدای است
و بخدای است و بخداست و خدای راست ابتدایش بخدای است و انتهایش باز او است
و بقا و بقا بخدای است، و ملک او است و آفریده او است.

جنید را پرسیدند از توحید^(۱) گفت یقین است پس سائل گفت پیدا کن تا چون
بود گفت آنکس بشناسی کی حرکات خلق و سکون ایشان فعل خدای است تنها، کس
را بازو شرکت نیست. چون [اینجا]^(۲) بجای آوردی، شرط توحید بجای آوردی.

از ذاالنون مصری همی آید کی کسی نزدیک وی آمد که مرا دعا کن گفت اگر
ترا قوی کرده اند اندر عالم غیب بصدق توحید بس دعای مستجاب کی ترا برفته است
اندر سبقت و اگر بخلاف این است فریاد، غرقه شده را چون رهاند.

واسطی گوید فرعون دعوی خدائی کرد آشکارا و گفت أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى
و معتزله پنهان دعوی خدائی کردند و گفتند ما هر چه خواهیم توانیم کرد.

ابوالحسن نوری گوید خاطری که اشاره کند بخدای و اندرو تشبیه را راه نبود
آن توحید است.

ابوعلی رودباری را رحمه الله پرسیدند از توحید گفت استقامت دل است باثبات
مغارت تعطیل و انکار تشبیه. و توحید اندر یک کلمه است و آن آنست کی هر چه
اندر وهم تو صورت بندد، و بفکرت تو بگذرد دانی که حق سبحانه و تعالی خلاف آنست
دلیل قول خدای، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

ابوالقاسم نصرآبادی گوید رَحْمَةُ اللَّهِ بِهِشت باقیست بباقی داشتن حق سبحانه

۱ - اصل عربی چنین است: وَقَالَ الْجَنِّيدُ سَأَلَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ عَنِ التَّوْحِيدِ. که باید چنین ترجمه
شود: جنید گفت یکی از علما را پرسیدند از توحید.

۲ - ظ: این.

و تعالی اورا. و ذکر او ترا و رحمتش و دوستی او بر باقی است ببقاء حق. بسیار فرق بود میان آنکه او را بدارنده حاجت بود و میان آنکه از اغیار بی نیاز بود و آنچه شیخ ابوالقاسم نصرآبادی گفت غایت تحقیق است. و اهل حق گفته اند^۱ صفات ذات قدیم سبحانه باقی اند ببقاء او پیدا شد باین مسئله که آنچه باقی بود ببقاء خلاف آنست کی مخالفان بحق گفتند.

و هم نصرآبادی گوید کی تو مترددی میان صفات فعل و صفات ذات و هر دو صفت [وی است] بر حقیقت چون ترا اندر مقام تفرقه دارد پیوسته کرد ترا بصفات فعل خویش. و چون ترا بمقام جمع رساند بصفات ذات رسانیده و این ابوالقاسم نصرآبادی پیروقت بود و از استاد امام ابواسحق اسفراینی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت چون از بغداد باز آمدم اندر جامع نيسابور درس می کردم اندر مسئله روح و شرح همی کردم ۱۰ که روح آفریده است. ابوالقاسم نصرآبادی نشسته بود دور تر، و گوش با سخن من همی داشت پس از آن بمن بگذشت اندکی بیستاد و محمد فرات^۲ را گفت گواه باش کی من بردست این مرد مسلمان شدم و اشاره بمن کرد.

جنید گوید رَحِمَهُ اللهُ که پیوسته کی گردد آنکه او را مانند و همتا نیست با آنکه او را مانند و همتا است و این ظنی سخت عجب است. و این چون تواند کسی مگر ۱۵ بلطف لطیف از آنجا که ادراک روا نیست و وهم را راه نیست و احاطت منفی است از وی مگر اشاره یقین و تحقیق ایمان.

۱ - اصل عربی چنین است: فَاِنْ اَهْلُ الْحَقِّ قَالُوا صِفَاتُ ذَاتِ الْقَدِيمِ سَبْعَانَةٌ بِقَائِمَةٌ تَعَالَى فَتَبَهُ عَلَى هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ وَبَيْنَ اَنْ الْبَاقِيَ بَاقٍ بِبَقَائِهِ بِخِلَافِ مَا قَالَهُ مُخَالَفُوا اَهْلَ الْحَقِّ فَيَخَالَفُوا الْحَقَّ. یعنی زیرا اهل حق گفته اند که صفات ذات خدای قدیم سبحانه ببقای او باقی اند و بدین سخن روشن کرد که هر چه باقی است ببقای حق باقی است بخلاف آنچه مخالفان حق گفتند و برخلاف حق رفتند.

۲ - اصل: فراز.

یحیی بن معاذ الرازی را گفتند ما را خبر ده از خدا، گفت یک خداست گفتند چگونه است گفت ملکی قادر گفتند کجا است گفت بر راه سائل گفت ازین پرسیدم ترا گفت هر چه غیر ازین بود صفت آفریده باشد و صفت او این است که ترا گفتم.

ابوعلی رود باری گوید رَحِمَهُ اللهُ هر چه و هم گوید چنین است، عقل دلیل فرا نماید کی بخلاف آنست.

ابن شاهین جنید را پرسید از معنی مع گفت برد و معنی بود مع الانبیاء بالنصرة والکلاءة^۱ باری بود و نگاه داشت چنانک گفت . إِنِّی مَعَكُمْ أَسْمَعُ و أَرِی . و مع عام را بمعنی علم و احاطت چنانک گفت . مَا یَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ . ابن شاهین گفت چون تویی شاید [چنین] اسخن را.

ذالنون مصری را پرسیدند هم از قول خدای عزوجل . الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوِی . گفت ذات خویش اثبات کرد و مکان را نفی کرد و وی موجود است بذات خود و چیزها موجوداند بحکم او چنانکه خواست.

شبابی [را] پرسیدند هم ازین آیه گفت رحمن همیشه بود و عرش محدث است و عرش مستوی گشت بخواست رحمن.

جعفر بن نصیر را هم ازین آیه پرسیدند گفت علم او بهمه چیزها راستست علمش بیک چیز بیش نیست زانک بدیگر . [جعفر صادق گفت رضی الله عنه هر که گوید خدا در چیزی است یا بر چیزی مشرک بود که اگر بر چیزی بود آن چیز وی را برگرفته بودی و اگر اندر چیزی بودی که از آن چیز بودی نقص بودی و اگر از چیزی بودی نشان آفریدگان بودی] جعفر صادق گوید علیه السلام^۲ اندر قول او . ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى

۱ - اصل: الکلات

۲ - اصل عربی چنین است: مثلک یصلح ان یتکون دالا للامة علی الله یعنی: چون تویی شاید که رهبر امت بخدا باشد.

۳ - اصل: عالم

هر که چنان داند کی این دَنُو بنفس بود مسافت آنجا اثبات کرد . تدائی آن بود که نزدیک گردیده بود^(۱) بانواع معرفت‌ها، نزدیکی و دوری بروی صورت نبندد .
بخط استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ دیدم که صوفی را گفتند که خدای گفت دور بادیا!
باعین آیین طلب می کنی .

خراز گوید حقیقت قرب پاکی دلست از همه چیزها و آرام دل باخدای عزوجل .
ابراهیم خواص گوید مردی را دیدم که 'اورا صرع رنجه میداشت بانگ نماز
اندر گوش وی همی گفتم دیوی از اندرون وی آواز داد کی دست بدار تا این را بکشم
که او قرآن را مخلوق گوید .

ابن عطاء گوید، چون خدای حروف را بیافرید او را پنهان داشت چون آدم را
بیافرید این سرّ در وی نهاد و هیچکس را از فرشتگان از آن سرّ خبر نداد آن سرّ بر زبان
آدم برفت از هر گونه ولغت‌های گوناگون او را خدای عزوجل صورتها آفرید، آشکارا
شد بقول ابن عطاء که حروف مخلوق است .^(۲) جنید گوید اندر جواب مسائلی که او را
همی رفت که حق یگانه است بعلم غیب، دانست آنچه بود و آنچه خواست بود و آنچه
نخواست بود و اگر بودی چگونه بودی .

ابن منصور گوید هر که توحید بحقیقت بشناخت لِمَ وَ کَيْفَ از او بیفتاد .
جنید گوید شریفترین و برترین مجلس ها نشستن بود بفکرت اندر میدان توحید .
واسطی گوید کی خدای عزوجل هیچیز نیافرید گرامی تر از روح . بدید کرد که
روح آفریده است . و مصنف این کتاب استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید اندرین حکایت‌ها
دلیلت کی اعتقاد پیران متصوّفه موافق بوده است باقول اهل حق اندر مسائل اصول
و بدین قدر بسنده کردیم تا آنچه اختیار است از حد اختصار بیرون شده نباشد .

۱ - اصل : کرد بنده .

۲ - اصل عربی اضافه دارد : و قال سهل بن عبدالله ان الحروف لسان فعل لالسان ذات لانها
فعل فی مفعول قال وهذا ايضا تصریح بان الحروف مخلوقة .

فصل

استاد امام رَضِیَ اللہ عنہ گوید این فصاها دلیل کند بر بیان عقائد مشایخ این طائفہ در مسائل توحید کہ مایاد کردیم بر طریق ترتیب۔ پیران طریقت چنین گفته اند در مجموعات و متفرقات و مصنفات خویش کی حق سبحانہ و تعالیٰ موجودیست قدیم و حکیم قادر و علیم قاصد^۱ اور رحیم احد و باقی و صمد و او عالمست بعلم، قادر بقدرت، مرید بارادت، سمیع بسمع، بصیر ببصر، متکلم بیکلام، حی بحیوة، باقی ببقاء۔ و اورا وصفی^۲ انسانست آنرا ید خوانند و ہرچہ خواہد بیا فریند بر تخصیص۔ و اورا وجہ است۔ و صفتی است از صفات ذات و صفات ذات قائم بذات او است و نگویند غیر او است بلکہ صفاتی است ازلی و نعوتی^۳ سرمدی و ذات او یک چیز است کہ با هیچ چیز نماند از آفریدہ ہا، جسم نیست و جوہر نیست و صفات و اعراض نیست۔ اندر وہم صورۃ نبندد و بعقل بقدرت نتوان کرد و جہت و مکان بر وی روا نیست، وقت و زمان را بروی گذر نیست و زیادۃ و نقصان اندر صفات او روا نیست، و ہیئت و اندازہ را بدو راہ نیست، و حد و نہایت او را قطع نکند۔ محل حوادث نیست، و لون بروی روانیست و اورا بمدد کس حاجت نیست، مقدور ہا از قدرۃ او بیرون نیست، و هیچ آفریدہ از حکم او رہائی نیابد و هیچ معلوم از علم او غائب نیست، و نہ بر آنچه کند و آنچه کرد کس را عتاب و ملامت رسد بر وی و اورا نگویند^۴ کجا است و چگونہ است و وجود او را ابتداء نتوان گفت تا گویند کی بود و بقاء او متناہی نیست تا نتوان گفت اجلش سپری شد و نتوان گفت آنچه کرد چرا کرد و علت نیست فعل او را، نگویند چہ چیزست کہ ماندی نیست یا گویند فلانی

۱۔ ظاہر مطابق متن عربی قاہرہ۔

۲۔ اصل : دو صفت ۔

۳۔ اصل : صفات ازلی و نعوت سرمدی ۔

۴۔ اصل : گوید

چیزست و جدا باز توانی کردن بعلامتی از اشکال؛ و دیدار او از مقابله نه و بر مقابله نه. و فعل او بمشاورة نه؛ او را نامهای نیکوست و صفاتهای بزرگ و آنچه خواهد کند آنرا که خواهد بخوار کند بحکم خویش؛ و اندر پادشاهی او هیچ چیز نرود الا بمراد او و هیچ چیز نبود اندر ملکش مگر بمقتضای او و هر چه دانست کی بودن از بودنیها خواست کی بود و آنچه دانست که نبود از آنچه بودنش جائز بود خواست کی نبود؛ آفریدگار کسب بندگانست اندر خیر و شر؛ پدید آورنده آنچه هست اندر عالم از اعیان و آثار؛ اندک و بسیار او و فرستنده رسولان بامتان نه از آنک بر وی واجب بود و عبادۀ فرمایند؛ بندگان امتان بر زبان انبیاء علیهم السلام بدان سبیل کی کس را بر وی بعتاب و ملامت راه نه و موید کننده محمد علیه الصلوة والسلام بمعجزهای آشکارا و علامتهای تابنده و شکسته کردبهنانها و یقین پیدا کرد و نگاه دار جمع اسلام پس از وفات رسول صلی الله علیه و آله بخایفتان او. پس نگاه دار حق و ناصر او بدانچه آشکارا کرد از حجتها دین بر زبان اولیاء. نگاه داشت امتی حنیفی را از گمراهی آمدن بر ضلالت و مدد باطل بریده کرد بدانچه دلیلهای پیدا کرد و آنچه وعده کرد حقست از نصرت دین چنانک گفت: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.

این فصلها اشاره کند باصل پیران بر طریق کوتاهی و توفیق بخدای است عزوجل.

باب دوم

در ذکر مشایخ این طریقه و آنچه از سیره و قول ایشان

دلیل کند بر تعظیم شریعت

بدانید رَحِمَتُكُمْ اللهُ که مسلمانان پس از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ نام نکردند اندر زمانه خویش فاضلترین ایشانرا بنام عَلَمَ جز صحبت رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ از بهر آنکه هیچ نام بود فاضلتر از آنکه ایشانرا اصحاب رسول صَلَّواتُ اللهُ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِ خواندند و چون اهل عصر ثانی اندر رسیدند آنرا که با صحابه صحبت کرده بودند تابعین نام کردند و آن بزرگترین نامی دیدند . پس آنکه از پس ایشان آمدند اَتْبَاعُ التَّابِعِینِ خواندند . پس ازین مردمان مختلف شدند و رتبتها جدا باز شد^(۱) ، پس آنرا که ایشان خاص بودند و عنایت ایشان بکار دین بزرگ بود ایشانرا زهاد و عباد خواندند پس بدعتها ظاهر شد و دعوی کردن پیدا آمد با طریق^(۲) ، هر کسی از هر قومی دعوی کردند کی اندر میان ما ایشان زاهدانند و خاصگان اهل سنت جدا باز شدند و آنکه ایشان انقاس خویش مشغول نکردند بدون خدای عزوجل

۱ - اصل : یاز .

۲ - ظ : میان فرق ، تا مطابق متن عربی باشد .

و نگاهداران دلها خویش از آیندگان غفلت^(۱) بنام تصوف این نام برایشان بر رفت و باین نام شهره گشتند این بزرگان پیش از آنکه سال بر دویست کشید از هجرة . و یاد کنیم نام جماعتی از پیران این طائفه از طبقات اول تا بدین وقت متأخران از ایشان و یاد کنیم سیرتهای ایشان و سخنان ایشان [که دلیل کند]^(۲) بر اصول ایشان و آداب ایشان *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى* .

و از ایشان بود *ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور* از شهر بلخ بود و از *ابناء ملوک* بود . روزی بشکار بیرون آمده بود رو باهی برانگیخت یا خرگوشی و بر اثر آن همی شد هاتفی آواز داد کی ترا از بهر این آفریده اند یا ترا بدین فرموده اند ، [پس دگر باره آواز داد از قریبوس زین که *والله* ترا از بهر این نیافریده اند و بدین] نفرموده اند ، از اسب فرود آمد . و شبانی را دید از آن پدرش *جَبَّه* شبان فرامستد . *جَبَّه* پشمین بود و اندر پوشید و سلاحی کی داشت فراوی داد و اندر بادیه شد و بمکه رفت و باسفیان^(۳) ثوری صحبت کرد و با فضیل عیاض بشام شد و آنجا فرمان یافت . و از کسب دست خویش خوردی و دروگری و پالیزوانی [یعنی بستانگری] و آنچه بدین ماند . و مردی را دید اندر بادیه و نام مهین حق او را پیاموخت و بدان خدا را بخواند و خضر را دید *علیه السلام* گفت برادر من داود ترا نام مهین پیاموخت .

و این از شیخ *ابو عبد الرحمن السلمی رَحِمَهُ اللَّهُ سَمَاع* دارم که بدو رسیده بود از ثقات که ابراهیم بشار گفت که با ابراهیم ادهم صحبت کردم گفتم مرا خبر ده از ابتداء کار خویش و این حدیث بگفتم و ابراهیم ادهم بزرگ بود

۱ - مترجم « طوارق الغفاه » را بدینگونه ترجمه کرده که پارسی آن چنین است : از غفلتی که بدل رسد با بدل درآید .

۲ - اصلی : آنچه بهداری بود .

۳ - اصلی : سمنین .

اندر باب ورع و از وی حکایت کنند کی گفت طعام حلال خور و بر تو نه قیام شب است و نه روزه روز .

بیشتر دعاء او این بود کی یارب مرا از ذلّ معصیت با عزّ طاعت آر . و برا گفتند گوشت گرانست گفت ارزان^(۱) بکنید و مخرید^(۲) .

احمد خضرویه گوید ابراهیم ادهم مردی را دید اندر طواف گفت درجه صالحان نبینی تا عقوبت دنیا اختیار نکنی ، در نعمت برخویشتن بیندی و در محنت بگشائی و در راحت بیندی ، و در جهد بگشائی و در خواب بیندی و در بیداری بگشائی و در توانگری بیندی و در درویشی بگشائی . و در امل بیندی و در آراسته بودن مرگت را بیارائی .

ابراهیم ادهم بستانی فرا ستده بود لشکری بدو بگذاشت و انگور خواست از وی ، گفت خداوند مرا نفرموده است ویرا تازیانه بزد سر بر آورد و گفت ده بر سری که بسیار اندر خداوند خویش عاصی شده است مرد عاجز شد و برفت .

سهل بن ابراهیم گوید با ابراهیم ادهم سفر کردم بیمار شدم آنچه داشت بر من نفقه کرد آرزوئی از او خواستم خری داشت بفروخت و بر من نفقه کرد چون بهتر شدم گفتم خر کجا است گفت بفروختم گفتم بر چه نشینم گفت یا برادر برگردن من نشین سه منزل مرا برگردن همی کشید .

و از ایشان بود ابو الفیض ذالنون المصری نام او ثوبان بن ابراهیم و گویند فیض بن ابراهیم و پدرش نوبی بود . و وفات او اندر سنه خمس و اربعین و مائتین^(۳) بود و یگانه زمان خویش بود اندر زبان این طائفه و علم ایشان و بورع و حال و ادب ،

۱- اصل : از آن .

۲- متن عربی اضافه دارد . و انشدنی ذک .

و اذا غلا شیء علی ترکته فیکون ارنخص ما یکون اذا غلا

۳- اصل : مائتی .

او را غمز کردند بمتوکتل امیر المؤمنین او را از مصر بیاورد و چون اندر نزدیک وی شد پندش داد متوکتل بگریست و او را عزیز و مکرم باز گردانید . و متوکتل چنان بود کی اهل ورغ را پیش او یاد کردند بگریستی و گفتمی چون اهل ورغ [را] یاد کنید بشتابید بیاد کرد ذا النّون . و [ذا النّون] مردی نحیف بود سرخ روی و سپید ریش نبود .

سعید بن عثمان گوید از ذا النّون شنیدم گفت علامت دوستی خدای عزّوجلّ متابعت کردن دوست خدای است محمد صلی الله علیه و سلّم اندر خوبیها و فعلهای او و بجای آوردن امر و سنت او .

ذا النّون را پرسیدند که سفله کیست گفت آنکس بخدای راه ندارد و نیاموزد . یوسف بن الحسین گوید کی اندر مجلس ذا النّون حاضر بودم و سالم مغربی بیامد و گفت یا ابا الفیض سبب توبه تو چیست گفت عجائبی بود و طاقت نداری . گفت بحق معبودت بر تو که مرا بگوئی : ذا النّون گفت خواستم که از مصر بیرون شوم بدیهی از دیههای مصر شوم اندر دشت بخفتم چشم باز کردم خولی^(۱) دیدم نابینا از آشیانه بیفتاد زمین بشکافت و دوسکّره از آن زمین بر آمد یکی زرین و یکی سیمین ، اندر یکی کنجد میخورد و اندر یکی آب هم میخورد من گفتم اینت عبرت پس برخاستم و بدرگاه شدم تا آنگاه که مرا پذیرفتند .

ابو دجانه گوید از ذا النّون شنیدم گفت که حکمت اندر معده قرار نگیرد کی از طعام پر بر آمده باشد .

ذا النّون را پرسیدند از توبه گفتم توبه عام از گناه بود و توبه خاص از غفلت .

و از ایشان بود ابو علی الفضیل بن عیاض و حراسانی بود از ناحیت مرو و گویند که مولدش بسمرقند بود و بیاورد بزرگ شد و وفات وی بمکه بود اندر محرم

سنه سبع و ثمانین و مائه .

فضل بن موسی گوید که فضیل عیاری بود برادر زدن میان باورد و سرخس ، و سبب توبه وی آن بود که بر کنیز کی عاشق بود و زیر دیوار ها همی شدی بتزدیکی آن کنیزك ، شنید که کسی همی خواند . اَلَمْ يَسْأَلِ لِيَلْتَدِ بْنِ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ . او گفت یارب گاه آمد و از آنجا باز گشت آن شب باو برانی شد و گروهی را دید آنجا [از کاروانیان] بعضی گفتند برویم و دیگران گفتند تا بامداد کی فضیل اندر راهست و فضیل توبه کرد و ایشانرا ایمن کرد و آمد بحرم . فضیل گفتی کی خدای عزوجل چون بنده را دوست دارد اندوهش بسیار دهد و چون دشمنش دارد دنیا بروی فراخ کند .

ابن المبارک گوید چون فضیل بمرد اندوه برخاست .

و فضیل گوید اگر همه دنیا بر من عرضه کنند بدان شرط که با من شمار نکنند نزدیک من چون مرداری بود که یکی از شما بوی بگذرد و جامه از وی نگاه دارد . فضیل گوید اگر سوگند خورم که من مرانی ام دوستم دارم باز آنک سوگند خورم که نه مرانی ام .

و فضیل گوید دست باز داشتن عمل از بهر مردمان ریا بود و عمل از بهر مردمان شرك بود .

ابوعالی رازی گوید سی سال صحبت کردم بافضیل و هرگز ندیدم که بخندید و ندیدم که تبسم کرد مگر آن روز کی پسرش علی بمرد . و از وی پرسیدم که این چه حال بود گفت خدای دوست داشت که این پسر بمیرد من نیز دوست داشتم آن ، بموافقت فرمان وی .

فضیل گفت که چون در خدای عزوجل عاصی شوم اثر آن در خالق چهارپای خود و خادم خود بینم .

و از این طائفه بود ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی از جمله پیران بزرگ بود و دعاء او مستجاب بود . بغدادیانرا هر حال کی پیش آید بسرگور وی شوند و دعا

کنند شفا پدیدار آید . و گویند گور معروف تریاک آزموده است .

و او از جماعه مولایان علی بن موسی الرضا علیه السلام بود وفات وی اندر سینه مأتین بود . و گویند اندر سینه احدی [و] مأتین بود و استاد سری سقطی بود و او را گفت روزی چون ترا بخدای حاجتی باشد بمن سوگو کند برو ده .

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم که پدر و مادر معروف ترسا بودند و او را فرا مؤدب دادند مؤدب گفت بگو ثابث ثلثه او گفت یا هُوَ اللهُ الْوَاحِدُ . مؤدبش بزد زخمی بنیرو : و معروف بگریخت و پدر و مادرش همی گفتند کاشکی باز آمدی بر هردین کخواستی موافقت وی کردیمی . پس بر دست علی بن موسی الرضا مسلمان شد و با سرای آمد و در بزد گفتند کیست گفت معروف گفتند بر کدام دینی گفت بر دین حنیفی ، پدر و مادرش مسلمان شدند .

سری سقطی گوید معروف را بخواب دیدم . چنانک زیر عرش ایستاده بودی حق سبحانه و تعالی فرشتگان را گفتی این کیست گفتند تو بهتر دانی یارب ، از حق تعالی ندا آمد کی این معروف کرخی است که از دوستی من مست شده است و با هوش نباید الا بدیدار من .

معروف گفت یکی از اصحاب داود الطائی مرا گفت نگر دست از کار باز نداری که آن ترا نزدیک کند برضاء خداوند گفتم چیست آن عمل گفت دوام طاعت خدای و حرمت مسلمانان و نصیحت کردن ایشانرا .

محمد بن الحسین گوید از پدر خویش شنیدم که کرخی را دیدم بخواب پس از مرگ او . ویرا گفتم خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتم بزه و ورع تو ، گفت نه بقبول [کردن من] پند پرس سماء و بر درویشی بایستادن و دوستی درویشان ، و پند پرس سماء این بود که معروف گفت بکوفه می شدم و مردی را دیدم و او را ابن سماء گفتند مردمانرا پندهمی داد و اندر بیان سخنش همی رفت که هر که بجملگی از خدای برگردد خدای بجملگی از او برگردد . و هر کی با خدای گردد بکلتی ، خدای عزوجل

بر روی برحمت باز گردد ، و همه خلق بازو گردانند و هر کس کی وقتی باز گردد و وقتی باز آید حق سبحانه و تعالی باشد کی وقتی برود رحمت کند . سخن او اندر دل من افتاد و باخدای گشتم و همه شفاهادست بداشتم مگر خدمت علی بن موسی الرضا و این سخن او را بگفتم ، گفت اگر پند پذیری این کفایتست .

سری سقطی گوید از وی شنیده‌ام این حکایت .

و معروف را گفتند در آن بیماری که مرد وصیتی بکن . گفت چون بمیرم بپراهن من بصدقه بدهید کی من همی خواهم نی از دنیا بیرون شوم برهنه همچنانک در آمدم برهنه .

و مردی سقا را دید کی همی گفت خدای رحمت کناد بر آنک ازین آب خورد . او فراستد و بخورد گفتند نه تو روزه داشتی گفت روزه داشتم ولیکن گفتم مگر دعاء او اندر من رسد .

و ازیشان بود ابو الحسن سری بن المغلس سقطی خال جنید بود و استادش بود و شاگرد معروف کرخی بود [و یگانه زمانه خویش بود اندر ورع و حالهای بزرگ از علم و توحید ابو العباس مسروق گوید بمن رسیده است که سری سقطی اندر بازار بودی] و معروف روزی همی آمد و کودکی یتیم بازو بود گفت این یتیم را جامه کن سری گفت او را جامه کردم شاد شد . معروف گفت خدای دنیا بر تو دشمن کناد و ترا راحت دهد ازین شغل کی اندراوئی ، از دکان برخاستم و هیچ چیز نبود بر من دشمن تر از دنیا ، و هرچه یافتم از برکت معروف یافتم .

جنید گوید هرگز ندیدم کس بعبادت سری ، نود و هشت سالش بود و هرگز پهلایش بر بستر نرسیده بود مگر اندر علت مرگ :

حکایه کنند کی سری گفت تصوّف نامی است سه معنی را و آنست که نور معرفتش نور ورع را فرو نکشد و اندر علم باطن هیچیز نگوید کی ظاهر کتاب برو نقض کند و کرامات او را بدان ندارد کی پرده باز دارد از محارم . وفات او در سنه

سبع و خمسين و مائين بود .

جنید گوید روزی سرّی مرا از محبت پرسید من گفتم گروهی گویند موافقت است و گروهی گفته اند ایثارست و چیزهای دیگر گفته اند نیز ، سری پوست دست خویش بگرفت و بکشید از دستش برنخواست گنت بعزّه او که اگر گویم این پوست برین استخوان از دوستی او خشک شده است راست گویم پس از هوش بشد و روی وی چون ماه گشت و سرّی گندم گون بود .

و گفت سی سالست تا استغفار همی کنم از یک شکر که کردم گفتند چگونه بود گفت آتش اندر بغداد افتاد کسی مرا خبر آورد که دکان تو نسوخت گفتم الحمد لله و سی سالست تا پشیمانی همی خورم تا چرا حویشتن را از مسلمانان بهتر خواستم . در حکایه همی آید کی سرّی گفت اندر روزی چندین بار اندر بینی نگرم از بیم آنک گویم رویم سیاه [شده باشد از گناهها که از من در وجود آمده باشد]^(۱) سری گوید راهی دایم کوتاه تا بهشت ، گفتند چیست ، گفت از کس چیزی نخواهی و هیچ چیز از کس فراموشی و با تو هیچ چیز نبود کی بکسی دهی . جنید گوید سرّی گفت میخواهم که بمیرم و ببغداد نباشم گفتند چرا گفت ترسم که گورم فراموشم و فضااحت شوم .

هم او گوید که سرّی دعا کردی گفتی یارب هرگاه که مرا عذاب کنی بذل حجابم عذاب مکن .

جنید گوید روزی اندر نزدیک سرّی شدم او را دیدم کی همی گریست گفتم کی چرا می گرائی گفت کودک کی آمد گفت یا پدر امشب گرم شبی است این کوزه بر آویز تا سرد شود خوابم گرفت بخواب دیدم کنیز کی که چنان نباشد بنیکوئی از آسمان فرود آمد گفتم تو کرائی گفت آنرا که کوزه بر نیاویزد تا آب سرد شود و آن کوزه برگرفت و بر زمین زد . جنید گفت آن سفالیه شکسته من دیدم و از آنجا

۱ - اصل : گردد که زلنها از من بوجود همی آید .

برنگرفتند تا در زیر خاک مدروس شد .

و از ایشان بود ابو نصر بشر بن الحارث الحافی باصل از مرو بود و بیغداد نشستی وفاتش آنجا بود و خواهر زاده علی بن خَشْرَم بود وفاته او اندر سنه سبع و عشرين و مأتین بود و کار او بزرگ بود و سبب توبه وی آن بود که اندر راه کاغذی یافت بسم الله برو نبشته و پای بروی همی نهادند : برگرفت و درمی داشت غالیه خربد و آن کاغذ را مطیب گردانید و اندر شکاف دیواری نهاد . بخواب دید که هانفی آواز داد که یا بشر نام من مطیب کردی و ما نام تو بویا کردیم اندر دنیا و آخره . از استاد ابو علی دقاق شنیدم رحمه الله کی گفت بشر بجائی بگذشت و مردمان گفتند این مرد شب هیچ نخسبد و اندر سه شبانروز یکبار روزه گشاید ، بگریست پرسیدند که چرا است این گریستن گفت هرگز شبی تا روز بیدار نبوده ام و هرگز روزی روزه نداشته ام که شب بنگشاده ام ولیکن ایزد سبحانه و تعالی اندر دل مردمان افکند زیاده از آنک بنده کند بلطف خویش با بندگان خویش . پس بگفت ابتداء حال خویش چنین که ما یاد کردیم .

عبدالرحمن بن ابی حاتم گوید بمن رسید که بشر حافی گفت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بخواب دیدم گفت دانی کی خدای ترا چرا از اقران تو بزرگتر گردانید ، گفتم نه یا رسول الله ، گفت بدانک متابعت کردی سنت را و حرمت داشتی نیکانرا و برادرانرا نصیحت کردی و یاران مرا دوست داشتی و اهل بیت مرا ؛ اینها ترا بمنزلت ابرار رسانیدند .

بلال خواص گوید اندر تیه بنی اسرائیل همی رفتم مردی بامن همی رفت مرا شکفت آمد از وی پس مرا الهام دادند کی این خضرست او را گفتم بحق حق بر تو که بگوئی تا تو کیستی ، گفت برادر تو خضر . گفتم چیزی از تو پرسم گفت پرس گفتم اندر شافعی چگوئی ؟ گفت از او ناداست ، گفتم اندر احمد حنبل چگوئی ؟ گفت از جمله صدیقان است . گفتم اندر بشر حافی چگوئی ؟ گفت از پس او

چنین نیز نباشد : گفتم بچه پایگاه بود کی دیدار تو یافته گفتم بنیکی کردن تو با مادر و پدر خویش .

استاد ابوعلی دقاق گوید بشر حافی بخانه السعافین عمران شد و در نزد گفتند کیست [گفت] بشر حافی ، دختر کی از آن خانه آواز داد اگر بدو دانگ نعینی خریدی نام پای برهنگی از تو شدی به بودی .

ابوعبدالله بن الجلا گوید ذاالنون مصری را دیدم او را عبارة بود و سهل را دیدم و او را اشاره بود و بشر را دیدم او را ورغ بود ، او را گفتند تو بکدام مایل تری گفت بشر بن الحارث استاد ما است .

و گویند بچندین سال باقی آرزویش بود و نحورد .

پس مرگ او را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت خدای مرا بیامرزید و مرا گفت بخور یا آنک برای ما نخوردی و بیاشام | ای آن که برای ما نیاشامیدی .

ابوبکر عفتان گوید از بشر شنیدم که چهار سلسلت تا مرا بریان آرزو همی کند و بهاء آن بدست نیامده است .

بشر را گفتند نان با چه خوریم گفت عافیت باد کن و نان خورش کن .

بشر گفت حلال اسراف نپذیرد .

بشر را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و یک

نیمه از بهشت مرا مباح کرد و مرا گفت یا بشر اگر تا بودی مرا همه سجود بر آتش کردی شکر آن نگزاردی که ترا اندر دل بندگان نهاده بودم .

بشر گوید حلاوت آخرت نباید آنک دوست دارد کی مرده‌ان ویرا دانند .

و از ایشان بود ابو عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی بی‌همتا بود اندر زمانه

خویش بعلم و ورغ و معامله و حال و بصری بود وفات او بیغداد بود اندر سنه ثلث و اربعین و مائین .

گویند هفتاد هزار درم از پدرش میراث ماند ، دانگی برنگرفت از بهر آنکه پدرش قدری بود و اندر ورغ روا نداشت آن بر گرفتن ، و گفت روایت درست شده است از پیغمبر صَلَّواتُ اللّٰهِ وَ سَلَامُهُ عَلَیْهِ که مسلمان از کافر میراث نیابد . ابن مسروق گوید کی حارث محاسبی بمرد و بدرمی محتاج بود و از پدرش بسیار ضیاع باز ماند و هیچیز برنگرفت .

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم که حارث محاسبی چون دست فرا طعامی کردی که اندر وی شبهت بودی رگی برانگشت وی بجنیدی و از آن باز ایستادی . ابو عبدالله خنیف گوید کی پنج تن از پیران افتدء کنید و حال دیگران تسلیم کنید . یکی بحارث بن اسدالمحاسبی و بجنید بن محمد و بابو محمد بن رویم ، و ابوالعباس بن العطاء و عمرو بن عثمان المکی زیرا که ایشان جمع کردند میان عام و حقیقت .

و حارث محاسبی گوید هر که باطن خویش درست کند بمراقبت و اخلاص خدای عزوجل ظاهر او را آراسته گرداند بمجاهده و اتباع سنت .

جنید گوید روزی حارث بمن بگذشت اثر گرسنگی دیدم در وی گفتم یا عم اندر سرای رویم تا چیزی خوریم ، گفت نیک آمد . اندر سرای شدم و چیزی کی طلب کردم تا نزدیک وی برم و اندر شب ما را از عروسی چیزی آورده بودند ، فرا نزدیک وی بردم و لقمه اندر دهان نهاد و ازین سوی دهان بازان سو دهان همی برد تا بدیری ، پس برخاست و آن لقمه در دهلیز بیفکند و بیرون شد و پس از آن از وی پرسیدم گفت مرا گرسنه بود خواستم که ترا شاد گردانم و دل تو نگاه دارم ولیکن میان من با خدای نشانی است که هیچ طعام که اندر وی شبهت بود بگلوی من فرو نشود و هر چند کوشیدم فرو نتوانستم بردن ، آن طعام از کجا بود گفتم از سرای خویشاوندی [آورده بودند] گفتم امروز اندر سرای شویم اندر شدیم و پاره چند نان بود بیاوردم و بخورد گفتم چیزی که آری پیش درویشان چنین آر .

و از ایشان بود ابوسلیمان داود بن نصیر الطائی حال او بزرگت بود یوسف
همی گوید که داود طائی بیست دینار میراث یافت بیست سال همی خورد .
استاد ابوعلی دقاق گفت سبب توبه^۱ داود طائی آن بود که روزی اندر بغداد
همی رفت ویرا از پیش حمید طوسی برانندند باز نگریست حمید را دید داود گفت
اُف بر این دنیا که حمید بر تو سابق است بدان در خانه نشست و مجاهده و عبادت
بر دست گرفت .

و دیگر گویند سبب توبه^۲ وی آن بود که آواز نوحه گری شنید کی همی گفت :
بایَّ خَلْدِيكَ تَبَدَّى الْبَلَىٰ وَ أَيْ عَيْنَيْكَ إِذَا سَالَا
معنی چنین بود که بکدام رویت بود کی آن خالك پروسانید^(۱) ، و کدام چشمت
بود که نخست بریخت .

و گویند سبب توبه و زهدش آن بود کی گفت با ابوحنیفه نشسته بودم و ابوحنیفه
گفت که یا باسلیمان علم جمع کردی گفتم چه باقی ماندست گفت عمل^(۲) بدان
تم با من منازعت کرد که عزلت گیر ، گفتم با ایشان بنشینم و هیچ سخن نگویم
بنشستم یکسال و سخن نگفتم و چون مسئله^۳ فرا رسیدی من بسخن تشنه تر بودمی از
آذک تشنه بآب و سخن نگفتم آنگاه کارش آنجا رسید کی رسید .
گویند جنید گفت حجامی داود طائی را حجامت کرد و دیناری بوی داد گفتند
این اسراف بود گفت هر کرا مروءة نبود عبادتش نبود .

و همه شب گفتی یارب اندوه یافتن تواندوها از دلم بیرون کرد و خواب
را از من جدا کرد .

و چون فرمان یافت یکی از صالحا ویرا بخواب دید که همی دوید گفتند چیست
گفت اکنون برستم از زندان ، مرد بیدار شد بامداد بود ، خبر برآمد که داود طائی

۱ - باید چنین ترجمه شود : پوشیدگی و تباهی در کدام یک از دو گونه تو پدید آمد .

۲ - سب : یا باسلیمان دست افزار معکم کرده آمد اکنون چه باید کرد کار بند باید بودن .

فرمان یافت .

مردی اندر نزدیک وی شد گفت مرا وصیتی کن گفت مردگان منتظر تواند .
کسی دیگر اندر نزدیک وی شد سبوی دید آفتاب بر وی افتاده گفت
برنگبری از آن آفتاب گفت چون بنهادم آفتاب نبود از خدای شرم دارم که اندر حظ
نفس خویش سعی کنم . کسی دیگر در نزدیک او شد و بسیار اندر وی همی نگریست ،
گفت ندانی که بسیار نگریستن کراهبت دارد همچنانک بسیار گفتن .

ابوربیع واسطی گوید که داود طائی را گفتم مرا وصیتی کن ، گفت از دنیا
روزه فرا گیر و مرگت عید خویش کن و از مردمان بگریز چنانک از شیر گریزی .
و از ایشان بود ابوعلی شقیق بن ابراهیم البلخی از پیران خراسان بود و او را
زبانی بود اندر توکل و استاد حاتم اصم بود .

و سبب توبه^۱ او آن بود که وی توانگر زاده بود و بتجارة بیرون شد بترکستان
اندر حالت جوانی در بت خانه^۲ شد ، خادمی را دید در آن بت خانه سر و موی روی^۳
باز کرده بود و جامه^۴ سرخ پوشیده ارغوانی^۵ شقیق خادم را گفت تو را آفریدگاری
است زنده و عالم او را پرستنده و توبتی را میپرستی که از او نه خیر آید و نه شر .
گفت اگر چنین است که تو همی گوئی قادر نیست کی تو را روزی دهد بشهر تو تا تو
اینجا نبایستی آمد ، شقیق را از آن بیداری افتاد و طریق زهد پیش گرفت .

و گویند سبب توبه^۱ او آن بود که قحطی افتاد و مردمان اندوهگن بودند ،
بنده ای را دید که بازی همی کرد گفت یا غلام چیست این نشاط و مردمان چنین
اندوهگن ، غلام گفت مرا از آنچه که خواجه^۶ مرا دیهی است خاص او را ، و
چندانک او را باید از آنجا ارتفاع یابد . ما را بی برگی نباشد ، او را بیداری افتاد ،

۱ - ظ : موی سر و روی .

۲ - مب : خادمی را دید که آن بت همی پرستید ، سر و ریش مترده و جامه سرخ پوشیده
ارغوانی .

گفت اگر او را خداوندی است کی دیهی دارد این غلام بدان خداوند خویش چنان می‌نازد و درویش است ، خداوند من توانگر است انده روزی بردن هیچ معنی ندارد .

حاتم اصم^۱ گوید شقیق توانگر بود و جوانمرد و با جوانان رفتی و علی بن عیسی بن ماهان امیر بلخ بود و سگ شکاری دوست داشتی سگی گم شد او را گفتند که نزدیک مردی است و آن مرد همسایه شقیق بود ، او را پیاوردند و بزدند ، مرد بسر ای شقیق شد و پناه بوی برد شقیق بنزدیک امیر شد . گفت دست از این بدارید کی سگ من دارم و تا سه روز دیگر سگ باز آورم مرد را رها کردند ، شقیق باز گشت اندوهگن از آنچه گفته بود ، چون سه روز بگذشت مردی از بلخ غائب بود باز آمد سگی یافته بود قلاده بر گردن وی ، گفت بهدیه نزد شقیق برم که او مردی جوانمرد است ، سگ نزدیک شقیق آورد و نگریست سگ امیر بود ، شاد شد و سگ بنزدیک امیر برد و از آن ضمان بیرون آمد و بیداری و برا بیدار آمد و توبه کرد و راه زهد گرفت .

حاتم اصم^۲ گوید با شقیق بودیم اندر مصاف به جنگ ترکان و روزی صعب بود و هیچیز نتوانست دیدن مگر سر کسی می افتاد و نیزها و شمشیرها می شکست و پاره پاره می شد شقیق مرا گفت خوبستن را همی چون بیی یا حاتم امروز مگر پنداری که دوش [است]^(۱) که با زن خفته بودی ، نگفتم نه گفت بخدای کی من تن خوبستن را هم چنان می پندارم که دوش تو بودی با زن اندر بستر و اندر پیش هر دو صف بخفت و سپر بالین کرد و اندر خواب شد چنانکه آواز خواب او بشنیدم شقیق گفت خواهی کی مرد بشناسی اندر نگر تا بوعده خدای ایمن تر بود یا بوعده مردمان .
و هم او گوید که پرهیز مرد به چیز بنوان دانست بگرفتن و منع کردن

۱ - متن عربی چنین است : مثل ما كنت فی الليلة التي زفت اليك امراتك . یعنی مانند آن شب است که با زن عروسی کردی .

و سخن گفتن .

و ازین طایفه بود ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی وجدش کبری بود و مسلمان شد و ایشان سه برادر بودند آدم ، و طیفور و علی ، و همه زاهدان و عابدان بودند . و ابو یزید بزرگترین ایشان بود و حال (۱) ، وفاة وی اندر سنه احدی و ستین و مأتین بود و گویند اربع و ثلاثین و مأتین بود .

و ابو یزید را پرسیدند که بچه یافتی این پایگاه را ، گفت بشکمی گرسنه و تنی برهنه . و ابو یزید گوید سی سال اندر مجاهده بودم و هیچیز نبود بر من سخن از علم و متابعت کردن آن ، و اختلاف علماء رحمتست مگر اندر تجرید توحید .

و گویند ابو یزید از دنیا بیرون نشد تا قرآن حفظ بنکرد ، و کسی پدیدار آمد اندر عهد ابو یزید و مردمان او را بسیار زیارت کردند و خبر او مشهور گشت اندر جهان ، عمّی بسطامی گوید که ابو یزید مرا گفت برخیز تا این مرد را ببینیم که دعوی ولایت همی کند گفت رفتیم تا نزدیک آن مرد چون از خانه بیرون آمد روی فرا قبله کرد و آب دهن بینداخت [ابو یزید هم از آنجا باز گشت و بروی سلام نکرد] گفت هر که ادبی از آداب رسول صلی الله علیه و آله بروی بخلل باشد او بر هیچ چیز نباشد .

و هم این عمّی روایت کند کی ابو یزید گفت اندیشه همی کردم که از خدای تعالی بخواهم که کفایت گرداند مرا مؤنت زنان و مؤنت شکم پس گفتم چون روا باشد مرا این خواستن از خدای تعالی و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم نخواست من نیز نخواهم پس خدای تعالی مرا کفایت کرد ، اگر زنی بینم یا دیواری هر دو یکسان است .

هم عمّی بسطامی گوید که از پدر خویش شنیدم که پرسیدم ابو یزید را از ابتدای حال و زهدش گفت زهد را قیمتی نیست گفتم چرا ، گفت زیرا که من سه

روز زاهدی کردم و روز چهارم از زهد بیرون آمدم ؛ اول روز زاهد بودم اندر دنیا و هرچه اندر وی است و دیگر روز اندر آخرت زاهد شدم و هرچه در وی است و روز سیم زاهد شدم اندر هرچه بیرون خدای است جلّ جلاله روز چهارم هیچیز نمانده بود مرا مگر خدای عز و جل . هاتفی گفتم یا ابویزد طاقت ۱۰ نداری گفتم مراد من این است بگو ششم آمد کی گوینده گویید یافتی یافتی .

ابویزد را گفتند چه سخت بود از آنچه دیدی اندر راه باری تعالی^۱ گفت صفت نتوان کرد گفتند چه آسان تر بود گفت این بتوان ، گفت تن خویش بطاعتی حواندم فرمان نبرد یکسال آبش ندادم .

ابویزد همی گوید می سالت تا نماز همی کنم و اعتقادم اندر نفس بهر نماز چنان بوده است کی من گبرم و زنتار بخوام بریدن .

و از ابویزد حکایت کنند که او گفت اگر کسی را بینی که از کرامات اندر هوا همی پرد مگر غره نشوی بوی تا او را نزدیک امر و نهی چون یابی و نگاه داشت حدود و گزاردن شریعت .

و از ابویزد همی آید کی شبی برباط شد تا خدای تعالی یاد کند بر بام رباط تا بامداد خدای را یاد نکرد ، از وی پرسیدند گفت سخنی رفته بود بر زبانم در حال غفلت ، یادم آمد شرم داشتم که خدای تعالی را یاد کنم در آن حال .

و از این طایفه بود ابو محمد سهل بن عبدالله التستری یکی بود از امامان قوم و او را در آن وقت همتا نبود اندر معاملات و ورع و صاحب کرامات بود و ذالنون مصری را دیده بود بمکه ، آنکه که بحجّ شد ، وفات وی چنانکه گویند اندر سنه ثلاث و ثمانین و مائین بود .

سهل گفت من سه ساله بودم و مرا قیام شب بودی و اندر نماز خال خویش محمد بن سوار می نگریستمی و وی را قیام شب بودی و بسیار بودی که گفتی یا سهل بخسب که دلم مشغول همی داری .

محمد^(۱) بن الواصل البصری گوید که از سهل شنیدم گفت کی خال مرا گفت
یاد نکنی آن خدا را کی ترا بیافریدم گفتم چگونه یاد کنم گفت بدل بگویی آنگاه که
اندر جامه^(۲) [خواب] از این پهلوی بر آن پهلوی گردی چنانکه زبانت نجبد الله^(۳) معی
الله^(۴) ناظر^(۵) اِلَیَّ الله^(۶) شاهدی گفت بچند شب آن همی گفتم پس او را خبر دادم
گفت هر شب هفت بار بگو : بگفتم پس او را خبر دادم گفت هر شب یازده بار بگویی
آن همی گفتم حالا توئی اندر دلم فرا دید آمد چون سالی بر آمد خالم گفت نگاه دار
آنچه تو را آموختم و دائم بر آن باش تا اندر گور شوی که اندر دنیا و آخره ترا آن
بر دهد و مالها بگذشت و همان همی گفتم حالا تو اندر سر^(۷) من پدیدار آمد ، پس خالم
گفت یا سهل هر که خدای با او بود و وی را بیند از معصیت او بپاید پرهیزد ، پس
خلوت اختیار کردم و مرا بدبیرستان فرستادند گفتم که ترسم که همت من پراکنده
شود با معلم شرط کنید بر آنکه ساعتی بنزدیک وی باشم و چیزی بیاموزم دیگر برخیزم
آنگاه بدبیرستان شدم و قرآن بیاموختم و شش ساله بودم یا هفت ساله و صوم الدهر
داشتمی و قوت من نان جوین بودی ، بدوازده سالگی مرا مسئله^(۸) افتاد و سیزده ساله
بودم که اندر خواستم که مرا ببصره فرستند تا این مسئله بپرسم بیامدم و پرسیدم و
هیچ کس از علماء بصره جواب نداد بعبادان آمدم نزدیک مردی او را ابو حبيب
حمزة بن عبدالله العبادانی گفتند از وی پرسیدم جواب داد و بنزدیک وی بایستادم
یکچندی وفایدهائی بود مرا از سخن وی و آداب وی پس با نستر آمدم و قوت خویش
با آن آوردم که مرا بدرمی جو خریدند و باس^(۹) کردند و نان پختند و هر شب وقت
سحرگاه بیک و قیه روزه گشادمی بی نان و خورش و بی نمک ، آن درم مرا سالی
بسند بود پس عزم کردم که هر سه شب یکبار روزه گشایم و فرا پنج روز بردم ، پس
[فرا] هفت روز بردم پس فرا بیست و پنج روز بردم و بیست سال بر این بودم پس

۱ - متن عربی : عمر بن الواصل .

۲ - اصل : باس .

سیاحت کردم چندین سال پس با تستر آمدم و شب تا روز قیام کردمی .

نصربن احمد گوید که سهل گفت هر عمل کننده که عمل کند نه بافتدا اگر ضاعت بود و اگر معصیت همه راحت نفس بود و هر فعل کی کند بافتدا همه عذاب نفس بود .

و از ایشان بود ابوسلیمان عبدالرحمن بن عطیة الدارانی ^{۱۱} از دیهی از دیه‌های دمشق بود وفات او اندر سنهٔ خمس عشر و مائتین بود .

احمد بن ابی الحواری گوید کی از ابوسلیمان شنیدم که گفت هر که اندر روز نیکوئی کند اندر شب مکافات یابد و هر که اندر شب نیکوئی کند اندر روز مکافات یابد و هر که بصدق [از] شهوتی دست بدارد خدای تعالی شهوة از دلش ببرد و خدای کریمتر از آنست که [از] شهوتی بران او دست بداری آن دلرا دیگر باره بدان شهوة عذاب کند .

هم از وی روایت کند کی هرگاه که دوستی دنیا اندر دلی قرار گرفت دوستی آخره از آن دل برفت .

از جنید همی آید که از ابوسلیمان شنیدم که بسیار بود که چیزی اندر دلم افتاد از نکتهٔ قوم بچند روز فرا نپذیرم الا بدو گواہ عدل از کتاب و سنت . ^{۱۵}
و ابوسلیمان گفت فاضل ترین کارها خلاف نفس است و هر چیزی را علامتی است و علامت خذلان دست برداشتن گریستن است .

ابوسلیمان گوید هر چیزی را زنگاری است و زنگار دل سیر بخوردن است . هم او گوید کی هر چه ترا از خدای باز دارد از اهل و مال و فرزند شوم بود .
ابوسلیمان گوید شبی سرد اندر محراب بودم و از سرما آرامم نبود و من یکدست پنهان کردم از سرما و دیگر دست فرا بیرون کرده ، اندر خواب شدم هاتفی مرا آواز داد که یا باسلیمان آنچه روزی این دست برد کی بیرون کرده بود بوی دادیم

اگر آن دست دیگر بیرون بودی روزی خویش بیافتی ، سوگند خوردم که هرگز نیز دعا نکنم مگر دو دست بیرون کرده بسرما و گرما .

ابوسلیمان گوید وقتی خفته ماندم و ورد من خوانده نیامد . حوری دیدم مرا گفتم همی خسبی و پانصد سالست تا مرا می پرورند از بهر تو درین پردها .
 ۵ احمد بن [ابی] الحواری^(۱) گوید روزی بنزدیک ابوسلیمان شدم و وی همی گریست گفتم چرا می گرتی گفت یا احمد چرا نگریم شب تاریک شد و چشمها بخفت و دوست بدوست رسید ، و اهل محبت بنای ایستادند و اشک چشم ایشان میروید و اندر محرابها همی چکد . جلیل سبحانه جبرئیل را ندا میکند که یا جبرئیل من می بینم آنرا که از سخن من لذت همی یابد و بدکر من براحت همی باشند ، من مطلعم بخلوتهای ایشان و ناله ایشان همی شنوم و گریستن ایشان همی بینم یا جبرئیل چرا آواز ندهی
 ۱۰ کی این گریستن چیست هرگز دیدی دوستی کی دوستان خویش را عذاب کند یا اندر کرم من سزد که ایشانرا بحضرت آرم تا مرا خدمت کنند آنگاه ایشانرا عذاب کنم . سوگند یاد کنم به عزت خویش کی چون روز قیامت بود حجاب از چشم ایشان بردارم تا بمن می نگرند بیچون و بی چگونه .

۱۵ و ازین طائفه بود ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان و گویند حاتم بن یوسف الاصم از بزرگان و پیران خراسان بود و شاگرد شقیق بود و استاد احمد بن خضرویه و گویند که نبود لیکن خویشتن کر ساخت و آن نام برو برفت .

و از استاد ابوعلی شنیدم که وقتی زنی بنزدیک وی آمد تا چیزی از وی بپرسد . اتفاق چنان افتاد کی اندر آن وقت آوازی از آن زن بیامد خجل شد چون
 ۲۰ در سخن آمد حاتم گفت آواز بردار و چنان فرا نمود که وی کمر است ، آن زن شاد شد و آن زن آن خبر شایع کرد که وی نشنود و نام اصم بر او برفت .

حامد انصاف گوید از حاتم اصم شنیدم که هیچ روز نبود که شیطان گوید مرا

چه نخوری و چه پوشی و کجا نشینی من گویم مرگت خورم و کفن بوشم و بگور
نشینم .

با حاتم گفتند تو را چه آرزوست گفت روزی تا شب عافیت ، گفتند نه همه
روزها عافیت است گفت عافیت من آنست کی آنروز اندر خدای عاصی نشوم .
و از حاتم حکایت کنند ، گفت اندر غزا بودم ترکی مرا بگرفت و بیفکند تا بکشد دلم
مشغول نشد ، منتظر همی بودم تا چه حکم کرده است ، وی کاردی همی جست ناگهان
وی را تیری آمد و کشته شد از من باز افتاد و من برخاستم .

اندر حکایه همی آید کی حاتم گفت هر کی اندر این مذهب آید چهار گونه
مرگش بیاید چشید مَوْتُ الْأَبْيَاضِ ، و آن گرسنگی است ، و مَوْتُ الْأَسْوَدِ و آن
احتمال بود و بار کشیدن خلق ، و مَوْتُ الْأَحْمَرِ و آن عمل بود و مخالفت هوی ، و
مَوْتُ الْأَخْضَرِ [و آن] مُرَقَّع داشتن یعنی جامه پاره پاره برهم دوخته .

و از ایشان بود ابوزکریا یحیی بن معاذ الرازی الراعظ بی همتا بود اندر باره (۱)
خویش و زبانی داشت اندر رجا بدان مخصوص و بسخن معرفت و ببلخ شد و آنجا
بایستاد و از آنجا باز نشاپور آمد و آنجا فرمان یافت اندر شهرورسنه ثمان و خمسين
و مائین .

احمد بن عیسی گوید که از یحیی شنیدم گفت زاهد چون بود آنک او را
ورع نبود ، متورع باش از آنچه ترا نیست پس زاهد شو .
و هم از وی روایت کنند که گفت گرسنگی تائبان تجربت بود و گرسنگی
زاهدان سیاست بود و گرسنگی صدیقان تکرّم بود .

یحیی گوید فوت سختتر بود از موت کی فوت بریدن بود از حق و موت بریدن
بود از مخلوقات .

۱ - چنین است در « اصل » و « مب » و باید چنین باشد : در زمانه خویش . زیرا در
متن عربی بدینگونه است : نسیج وحده فی وقته .

یحیی گوید زهد سه چیز است اندکی^(۱) و خلوت و گرسنگی .

و هم یحیی گوید خویشتن بهیچیز مشغول مدار مگر بدانچه [وقت] بدان اولی تر بود .

یحیی ببلخ سخن گفت اندر فضل توانگری بر درویشی و سی هزار درهم دادند، یکی از پیران گفت خدای برکت مکناد او را درین مال و بیرون آمد تا بنشاپور آید قطعش افتاد و مال بردند .

الحسن بن علویه گوید کی از یحیی شنیدم که هر کی خیانه کند اندر سرّ خدای^(۲) پرده اش بدرد آشکارا .

علی بن محمد گوید از یحیی شنیدم که گفت تزکیت بدان کردن عیب بود بر تو و دوستی ایشان ترا عیب بود بر تو و خوار بود بر تو آنکس محتاج بود نزد تو^(۳) . و ازین طایفه بود ابو حامد احمد بن خضرویه البلخی از پیران بزرگ بود از خراسان و با ابوتراب نخشبی صحبت کرده بود . بنشاپور آمد و ابو حفص را دید پس بیستام شد بزیارة ابویزید و اندر فتوة بزرگ بود و ابو حفص گفت هیچ کس ندیدم بهمت بزرگتر و اندر احوال صادق تر از احمد خضرویه . بایزید گوید استاد ما احمد است .

محمد بن حامد گوید نزدیک احمد خضرویه بودم بوقت نزع و نود و پنج سالش بود و مسئله از وی پرسیدند چشمهء او پر آب شد و گفت نود و پنج سال است تا دری همی کویم اکنون باز می گشایند ندانم که بسعادت باز گشایند یا بشقاوة و مرا وقت این کجا است و همتصد دینار وامش بود و غریمان وی نزدیک وی بودند گفت

۱ - ترجمه « القله » است یعنی اندکی مال .

۲ ظ : خدا برا . تا موافق باشد با متن عربی : من خال الله فی السر .

۳ - « سب » بجای این روایت چنین آورده است : علی بن محمد گوید از یحیی شنیدم که گفت هر که خدای را باشد خدای تعالی او را باشد .

اَللّٰهُمَّ یارب ، رهن مال نزدیک خداوندان مال من بودم و تو از ایشان باز میستانی
 تو این وام بگزار هم در ساعت یکی در یکوقت و گفت وام خواهان احمد کجا اند
 و از وام ایشان ^(۱۱) بگزارد پس جان تسلیم کرد . وفات وی اندر سنه ^(۱۲) اربعین و مائین بود
 و احمد خضرویه گوید هیچ خواب نیست گرانتر از شهوت ^(۱۳) و هیچ بندگی نیست
 سخت تر ^(۱۴) از شهوة و اگر نه گرانی غفلت بودی شهوة بر تو ظفر نیافتی .

و از این طایفه بود ابو الحسن احمد بن احمد بن ابی الحواری از اهل دمشق
 بود و صحبت سلیمان دارائی ^(۱۵) کرده بود و وفات وی اندر سنه ^(۱۶) ثلثین و مائین بود .
 جنید گوید که احمد بن الحواری ^(۱۷) شاهسپر شاهست ^(۱۸) .

و هم او گفتی هر که دنیا نگردد بنظر ارادة و دوستی آن ، خدای عزوجل نور
 یقین و زهد از دلش بیرون کند .

و هم او گوید کی هر که عملش بمتابعت سنت نبود باطل بود .
 و از وی همی آید کی هیچکس ^(۱۹) گریستن نیست فاضلتر از گریستن بنده
 بر آنچه بر وی فوت شده باشد از وقتهای او بر ناموافتی .

احمد گوید خدای هیچ بنده را مبتلا نکرد به چیزی سخت تر از غفلت [و
 سختی دل] .

و از این طایفه بود ابوحنص عمر بن سلم ^(۲۰) الحداد از دیهی بود که آنرا

۱ - مب : و وام وی همه .

۲ - ظ : غفلت ، تا مطابق متن عربی باشد .

۳ - اصل : بنده تر .

۴ - ظ : یوسلیمان دارائی مب : یوسلیمان دارائی .

۵ - ظ : ابی الحواری .

۶ - ظ : شام است ، تا موافق باشد با متن عربی : ریحانة الشام .

۷ - مب : هیچ .

۸ - متن عربی : مسلمة .

گوزد آباد خوانند بر دروازه نشابور بر راه بخارا ، و یکی بود از جمله امامان و سادات وفات وی اندر شهر سینه ست و ستین و مائین بود .

و ابو حفص گوید از معصیت کفر افزایش چنانکه از تب مرگت افزایش (۱).

و ابو حفص گوید چون مرید را بسماع میل بود بدانکه اندر وی از بطلالت بقیّتی ماندست .

و هم او گوید نیکوئی ادب ظاهر عنوان نیکوئی ادب باطن بود .

هم او راست که گفت جوانمردی انصاف بدادنت و انصاف ناخواستن . ابوعلی الثقفی گوید کی ابو حفص گفت هر کی افعال و احوال خویش بر نسجد بهر وقت بمیزان کتاب و سنت و خواطر خویش را متهم ندارد او را از جمله مردان مشمر .

و از ایشان بود ابوتراب عسکر بن الحُصَین النّخشبی صحبت حاتم اصم کرده بود و صحبت ابوحاتم عطار بصری و وفات وی اندر سینه خمس و اربعین و مائین بود .

و گویند [بیادیه فرمان] یافت و ددگان او را بگزیدند (۲) .

ابن جلا گوید ششصد پیر را دیدم و اندر میان ایشان هیچ بزرگتر از چهار تن نبود اول ابوتراب نخشبی . و ابوتراب گوید قوت درویش آن بود که یابد و لباس وی آنقدر که عورت بپوشد و هر جای که فرود آید مأوی وی باشد .

ابوتراب گوید چون بنده صادق بود اندر عمل حلاوة بیاید پیش از آنکه آن

۱ - چنین است در همه نسخ و متن عربی بدینگونه است : (المعاصی برید الکفر كما ان الحمی برید الموت . یعنی نافرمانی نمودار و خبررسان کفر است چنانکه تب پیش آهنگ مرگست و گویا نسخه ای که نزد مترجم بوده غلط بوده است یعنی « یزید » بجای « برید » .

۲ - سب : بخوردند . و آن مخالف متن عربی است : نهشته السباع .

آن عمل بکند" ، چون اخلاص بجای آورد اندر آن حلاوة آن بیابد آنوقت که عمل بکند .

اسماعیل بن نجید گوید ابوتراب نخشبی چون از اصحاب خود چیزی دیدی که کراهیت داشتی اندر مجاهدت افزودی و توبه کردی بنوی و گفتی بشومی من اندرین بلا افتاد زیرا که خدای میگوید *إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ* .

اسماعیل بن نجید گوید از وی شنیدم که گفت هر که اندر خانقاهی بنشست سؤال کرد ، و هر کی از شما ورقعی ببوشید سؤال کرد ، و هر که از مصحفی قرآن برخواند بنیدار مردمان تا بشنیدند قرآن خواندن او ، این همه سؤال بود .

هم از وی روایت کنند کی ابوتراب گفت میان من با خدای عهدی است ، آنکه چون دست بحرانی دراز کنم از آن باز کشد مرا .

ابوتراب روزی یکی نگریست از شاگردان خویش دست بخرزّه پوستی دراز کرده بود و سه روز گرسنگی کشیده بود . ابوتراب گفت دست بخرزّه پوست می دراز کنی تو تصوف را نشائی تا بازار باید شدن ترا .

یوسف بن الحسین گوید از ابوتراب شنیدم که هرگز نفس من هیچ آرزویی نخواست الا یک بار از من نان و خایه خواست و من اندر سفر بودم از راه بتافتم و بدیهی رسیدم مردی اندر من آویخت و گفت این بدزدان بوده است و مرا بیو کندند و هفتاد چوب بزدند و مردی ایستاده بود بر زیر سر من ، بانگ کرد که این ابوتراب نخشبی است از من بخلی خواستند و عذر خواستند و آن مرد مرا بسرای خویش برد و نان و خایه آورد ، گفتم نفس خویش را بخور پس از آنکه بدین سبب هفتاد تازیانه خوردی .

۱ - سب : حلاوت نباید از پیش با عمل نکند . و آن برخلاف متن عربی است : وجد حلاوته قبل ان یعمله .

ابن جلا گوید ابوتراب اندر مکّه آمد و خوشروی بود^(۱) گفتم طعام کجا خوردی گفت خوردنی ببصره . و دیگر به نجاج ، و دیگر اینجا .

و از این طایفه بود ابو محمد عبدالله بن خُبَیْق گوید^(۲) از زهّاد متصوفه بود و بابوسف اسباط صحبت کرده بود . اندر اصل کوفی بود ولیکن بانطاکیه نشستی . فتح گوید نخست دیدار که عبدالله خبیق را دیدم گفت با خراسانی چهار بیش نیست ، چشم است و زبان و دل و هوا ، بچشم بجائی منگر که نشاید ، و بزبان چیزی مگو که خدا اندر دل تو بخلاف آن داند ، و دل نگاهدار از خیانه و کین بر مسلمانان ، و هوا نگاهدار از شر . هیچ چیز را مجوی بهوا^(۳) چون این چهار خصلت در تو نباشد خاکستر بر سر کن کی بدبخت شوی .

عبدالله بن خبیق گوید اندوه مدار مگر از بهر چیزی کی فردا ترا مضرت باشد از آن و شاد مباش الا بچیزی که فردا ترا شاد کند .

ابن خبیق گوید که دور شدن بندگان از راه حق دلها از ایشان وحش شود^(۴) و اگر ایشان را انس بودی باخدای همه چیزی را با ایشان انس بودی .

هم او گوید نافع ترین خوفها آن بود کی ترا از معصیت باز دارد و نافع ترین امیدها آنست که کار بر تو آسان گرداند .

هم او راست کی هر که باطل بسیار شود حلاوة طاعت اندر دلش بکشد . و از ایشان بود ابوعلی احمد بن عاصم الانطاکی از اقران بشر بن الحارث بود

۱ - اصل : بودم .

۲ - لفظ « گوید » زائد است .

۳ - مب : و هوا نگه دار چنانک اندر سر هیچ چیز را نجویی بهوا . و اصلی مطابق متن عربی است .

۴ - ظ : کند . مب : رمیده ترین بنده از بندگان خدای تعالی آن بود که بدل وحشی تر بود . که خلاف متن عربی است : وحشة العباد عن الحق او حشت منهم القلوب .

و سری و حارث محاسبی را دیده بود و ابوسلیمان دارانی او را جاسوس القلوب خواندی از تیزی فراست وی .

احمد بن عاصم گوید کی چون صلاح دل جوئی یاری خواه بنگاهداشت زبان .

و هم او راست گفت خدای همی گوید : اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَ اَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ، ما فتنه زیاده همی کنیم .

و ازین طایفه بود ابوسری منصور بن عمار از مرو بود از دبه دندانقان و گویند از بوشنج بود ، ببصره مقیم بود و از واعظان بزرگت بود .

منصور بن عمار گوید هر کی از محنت دنیا جزع کند آن مصیبت با دین وی گردد .

۱۰

و هم او گوید نیکوترین لباس بنده تواضع بود و شکستگی و نیکوترین لباس عارفان تقوی بود و خدای تعالی همی گوید وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَالِكَ خَيْرٌ .

گویند سبب توبه او آن بود کی اندر راه کاغذی یافت برو نبشته بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ برداشت و جائی نیافت که آنجا بنهادی آن بخورد در شب بخواب دید کی در حکمت بر تو گشاده گردید بحرمنی که تو داشتی آن رقع را .

۱۵

ابوالحسن شعرانی گوید منصور عمار را بخواب دیدم گفتم خدای با توجه کرد گفت مرا گفت توئی منصور عمار گفتم آری یارب گفت توئی که مردمان را اندر دنیا زاهد گردانیدی و خود رغبت کردی اندر وی گفتم چنین است ولیکن هیچ مجلس نکردم الا که ابتدا بثناء تو کردم پس از آن بصلوات دادن بر پیغمبر تو صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و سدیدگر نصیحت کردم بندگان ترا ؛ گفت راست گوید کرسی بنهید تا بر من حمد گوید اندر آسمان پیش فرشتگان من چنانکه اندر زمین تمجید من گفت پیش بندگان من .

۲۰

و از این طایفه بود ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره القصار نسابوری بود

و مذهب ملامت از وی پراکنده شد بنشابور ، صحبه محمد بن مسلم البادروسی ^(۱) کرده بود و صحبت ابوتراب نخشبی ، وفات وی اندر سنه احدى و سبعین و مائین بود .

حمدون را پرسیدند که روا بود مرد را سخن گفتن و مردمان گفت چون متعین گردد بر وی اداء فریضه از فرایضهای خدای اندر علم وی یا ترسد کی کسی اندر بدعت هلاک شود امید آنکه خدایش برهاند .

هم او گوید هر کی پندارد کی نفس او بهتر است از نفس فرعون کبر آشکارا کرده باشد .

هم او راست گفت تا بدانسته ام که سلطان را فراست بود اندر اسرار هرگز بیم سلطان از دلم خالی نبوده است .

هم او گوید هر گاه که مستی به بینی نگر وی را عیب نکنی ^(۲) کی نباید که بدان گرفتار گردی .

عبدالله منازل گوید ابوصالح را گفتم مرا وصیت کن گفت تا توانی از بهر دنیا خشم مگیر .

وی را دوستی بمرد و بر بالین وی بود چون او فرمان یافت چراغ بکشت گفتند اندرین وقت چراغ زیاده کنند گفت تا اکنون روغن چراغ آن او بود ، اکنون نصیب ورثه است .

حمدون گوید هر کی اندر سیرت سلف نگرد تقصیر خویش بیند و اماندگی از درجهاء مردان .

۱ - مپ : محمد بن سالم یافته بود . متن عربی : سلمان البادروسی .

۲ - مپ : مستی را بینی که بد رسمی کند نگر او را عیب نکنی . و متن عربی چنین است : اذا رأيت سكرانا قتما بل لئلا تبغى عليه . یعنی هر گاه مستی را بینی روی برتاب و در گذر که مبادا براو بزبان یا عمل زتوستم رود .

هم او راست گفت هر چه خواهی که پوشیده بود از تو آنرا بر هیچ کس آشکارا مکن .

و از این طایفه بود ابوالقاسم الجنید بن محمد، سید این طایفه ^(۱) است و امام ایشان بود اصل وی از نهاوند بود و مولد وی بعراق بود و پدرش آبگینه فروش بود قواریش از این گفتندی و فقیه بود . بر مذهب ابو ثور بود و صحبت سری و حارث محاسبی کرده بود و آن محمد بن علی القصاب ^(۲) وفات وی اندر سنه سبع و تسعين و مأتین بود .

جنید را ^(۳) پرسیدند کی عارف کیست گفت آنک از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی .

و هم او گوید ما تصوف از قبل و قال نگرفتیم از گرسنگی [یافتیم] و دست برداشتن آرزو و بریدن از آنچه دوست داشتیم و اندر چشم ما آراسته بود .

چون سری گوید از جنید شنیدم که مردی را همی گفت کی او ذکر معرفت میکرد کی اهل معرفت بخدای عزوجل بجایگاهی رسند کی بترك حرکات بگویند از باب بر و تقرب بخدای عزوجل . جنید گفت این قول گروهی باشد که بترك اعمال بگویند و این بتزدیک من منکر است و آنک دزدی کند و زنا کند نکو حال تر بتزدیک من از آنک این گوید و عارفان بخدای تعالی کارها از خدای تعالی فراگیرند و اندر آن رجوع بازو کنند و اگر من هزار سال بزم از اعمال یک ذره کم نکنم مگر مرا از آن باز دارند .

جنید گوید تا توانی منقولات خانه سفالین ساز ^(۴) .

۱ - مب : طریقت .

۲ - اصل : قصار .

۳ - اصل : جنید گوید او را .

۴ - اصل : اگر توانی که اوانی خانه خویش جز سفال نباشد بکن .

جنید گوید راهها همه بر خلق بسته اند مگر آنک بر اثر رسول صلی الله علیه و سلم رود .

ابو عمرو انماطی گوید از جنید شنیدم که اگر صادقی بهزار سال با خدای گردد پس یک لحظه از او برگردد آنچ از وی گذشت بیش از آنست کی بیافت .
جنید گوید هر کی حافظ قرآن نباشد و حدیث ننوشته باشد بوی اقتدا نکند کی علم ما مقیم است بکتاب و سنت .

ابوعلی رودباری گوید جنید گفت کی مذهب ما بر کتاب و سنت بسته است .
جنید گوید که علم ما بحدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم بستست .
علی ابن ابراهیم الحداد گوید حاضر بودم بمجلس ابوالعباس سُرَیج سخنها
۱۰ همی گفت در فروع و اصول کی من عجب بماندم از آن چون آن اندر من بدید گفت
دانی از کجاست گفتم قاضی بگوید گفت از برکات مجالست ابوالقاسم جنید .
جنید را پرسیدند کی این علم از کجا یافتی گفت [از نشستن]^(۱) برای خدای
تعالی سی سال در زیر آستانه و اشاره به آستانه^۲ در سرای خویش کرد .
و از استاد ابوعلی دقاق شنیدم که جنید را دیدند تسبیحی اندر دست گفتند
۱۵ با این همه شرف تسبیح بدست می گیری گفت طریقی است که بدین بخدای رسیدم
و ازین جدا نشوم .

جنید هر روز بدکان شدی و پرده فروهشتی و هر روز چهارصد رکعت نماز کردی و پس با خانه شدی^(۳) .

۱ - در اصل نیست از متن عربی اضافه شد .

۲ - « مب » اضافه دارد ؛ عجب دارم از آنک بیابانها بگذارد تا بخانه وی رسد و آثار پیغامبران بیند تا چرا از نفس و هواء خویش بنه برد تا بدل رسد و آثار خداوند خویش بیند و هم او گوید هر گه مرید دنیا زیادت طلب کند آن از جمله ادبار وی بود
بقیه حاشیه در صفحه بعد

ابوبکر عَطَوِی گوید که بنزدیک جنید بودم وقت وفات وی ، قرآن ختم کرد و از سورة البقره هفتاد آیه بخواند و فرمان یافت .

و ازین طائفه بود ابو عثمان سعید الحیری مقیم بود بنشاپور و صحبت شاه کرمانی کرده و یحیی بن معاذ الرازی ، پس بنشاپور آمد باشاه کرمانی و بنزدیک ابو حفص حدّاد آمد و یکچندی بایستاد نزدیک او و شاگردی و کرد و ابو حفص دختر بدو داد و وفات وی اندر سنه ثمان و تسعین و مائین بود . و پس از ابو حفص سی و اند سال بزیست .

ابو عثمان گوید که مرد تمام نشود تا اندر دل وی چهار چیز برابر نشود منع و عطا و عزّ و ذلّ .

از یاران ابو عثمان یکی حکایت کرد که از وی شنیدم که گفت با ابو حفص صحبت کردم و برنا بودم ، وقتی مرا براند و گفت نزدیک من نشین ، من برخاستم و پشت بر وی نگردانیدم و پیش باز شدم و روی فرا روی وی کردم تا از وی غائب شدم و اندر دلم چنان بود که بر در سرای وی چاهی بکنم و بحکم وی اندر آن چاه همی باشم و از آنجا بیرون نیایم الا بفرمان وی چون از من آن بدید مرا بخواند و از جمله "خاصگان خویش کرد .

۱۵

و گفته اند که اندر دنیا سه مرداند کی ایشانرا چهارم نیست ابو عثمان بنشاپور و جنید بیغداد و ابو عبدالله بن جتلا بشام .

ابو عثمان گفت چهل سالست تا خدای تعالی مرا اندر هیچ حال نداشتست که آنرا کراهیت داشته ام و از آن حال مرا بدیگر نبرد که من خشمگین شدم .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و او را پرسیدند که زهد چیست گفت بچشم نقص در دنیا نگرستن و اعراض کردن . این هر دو روایت منسوبست به محمد بن الفضل البلخی چنانکه در « اصل » و « متن عربی » است .

چون حال ابو عثمان بگشت بسروى پیراهن برخویشتن چاک کرد ابو عثمان چشم باز کرد گفت خلاف سنت یا پسر در ظاهر . علامت ریا بود در باطن . ابو الحسن الوراق گوید از ابو عثمان شنیدم گفت صحبت با خدای عزوجل بحسن ادب باید کرد و دوام هیبت و مراقبت و صحبت با رسول صلی الله علیه و سلم بمتابعت سنت و لزوم ظاهر علم و صحبت با اولیاء خدای بحرمت داشتن و خدمت کردن ، و صحبت با اهل خویش بخوی نیکو و صحبت با درویشان دائم با ایشان گشاده روی بودن مادام که در گناهی نباشد و صحبه کردن با جهال بدعا کردن ایشان را و رحمت برایشان .

یوعمر و نجید^(۱) گوید کی از ابو عثمان شنیدم که هر که سنت را برخویشتن امیر کند حکمت گوید و هر که هوا را برخویشتن امیر کند بدعت گوید ، از قول خدای تعالی وَاِنْ تَطِيعُوا تَهْتَدُوا .

و ازین طائفه بود ابو الحسن احمد بن محمد النوری بغدادی زاده بود^(۲) خدمت سری کرده بود و از احمد بن ابی الحواری ، و از [اقران جنید بود] وفات او اندر سنه خمس و تسعین و مائین بود . کار او بزرگ بود و نیکو معاملت و نیکو زبان . نوری گوید تصوف دست برداشتن حفظ نفس است .

هم او گوید عزیزترین چیزی اندر زمانه ما دو چیز است عالمی کی بعلم خویش کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید .

احمد بن محمد البردعی گوید کی از مرتعش شنیدم که گفت از نوری شنیدم که هر که دعوی کند حالتی و از خدای عزوجل کی او را^(۳) از حد علم شرعی بیرون آرد گرد وی مگرد .

۱ - اصل : عمر بن نجید .

۲ - متن عربی : بغدادی المولد والمنشأ بغوی الاصل . و بغوی نسبت است ببغشور واقع میان سرخس و هرات (مشتبیه ذهبی : طبع مصر . ج ۱ ، ص ۸۵) .

۳ - مب : و آن دعوی او را .

فرغانی گوید از جنید شنیدم که گفت تا نوری برفت هیچکس از حقیقت صدق سخن نگفت .

ابو محمد مغازلی گوید هیچکس ندیدم بعبادت نوری گفتند جنید را نیز ، گفت و نه جنید را .

نیز نوری گوید کی مرقع غیطائی بود بر در اکنون مزبله هاست بر مردارها^(۱) . گویند نوری هر روزی از سرای بیرون آمدی و نان برگرفتی و در راه بصدقه دادی و اندر مسجد شدی و نماز همی کردی تا وقت نماز پیشین بیامدی و در دهکان بگشادی و بروزه بودی و بازاریان پنداشتندی که اندر سرای نان خوردست و اندر سرای گفتندی در بازار چیزی خوردست ، اندر ابتدا بیست سال برین جملت بود .

و از ایشان بود ابو عبدالله احمد بن یحیی الجسلا باصل بغدادی بود ، برمله مقام داشتی و بدمشق ، از بزرگان و پیران شام بود . صحبت ابوتراب و ذالنون و ابو عبیده بسری کرده بود .

ابو عمرو دمشقی گوید که از ابن جسلا شنیدم گفت پدر و مادر را گفتم مرا اندر کار خدای تعالی کنید گفتند کردیم . از ایشان غائب شدم یکچندی . چون باز آمدم شبی بود بارنده در سرای بزدم ، پدرم گفت کیست گفتم فرزند تست احمد گفت مارا فرزندی بود و بخدای بخشیده ام و ما از عرب ایم آنچه بخشیده باشیم بازستانیم و در باز نگشاد .

ابن جسلا گوید هر کس^(۲) مدح و ذم بنزدیک او برابر گردد زاهد بود ، و هر که بر فریضها ایستد باو آل وقت عابد بود و هر که فعلها همه از خدای بیند موحد بود . چون وفات وی بود همی خندید چون فرمان یافت همچنان خندان بود ، طیب گفت او زنده است مجلسش بنگرید . گفت مرده است و روی وی باز کرد گفت ندانم مرده

۱ - مب : مرقعها پوششی بود از خدای تعالی بر درها اکنون بر مزبله هاست بر مردارها .

۲ - اصل : هر چه .

است یا زنده و اندر پوست او رگی بود مانند الله .

ابن جتلا گوید با استاد خویش همی رفتم کودکی دیدم سخت نیکو بود گفتم یا استاد چگوئی خدای این را عذاب کند گفت بوی نگاه کردی بینی آنچه بینی بعد از وی بیست سال قرآن فراموش کردم .

و ازین طایفه بود ابو محمد رویم بن احمد باصل بغدادی بود و از پیران بزرگش بود و وفات وی اندر سنه ثلاث و ثلثمایه بود و مقری بود و فقیه بر مذهب داود .
رویم گوید از حکم حکیم است کی حکمها بر برادران فراخ دارد و بر خویشان تنگ فرا گیرد کی بر ایشان فراخ بگردن اتباع علم بود و بر خویشان تنگ بگردن از حکم ورع بود .

ابو عبدالله خفیف گوید رویم را گفتم مرا وصیتی کن گفت این کار نیابی مگر بیدل روح ، اگر این توانی و الا مشغول مباش بترهات صوفیان و ترهات بترین چیزها بود که خلقان همه رسم نگاه دارند و این طایفه حقیقت .

رویم گفت کی نشستن تو با هر گروهی که بود از مردمان سلامت تر از آنکه با صوفیان ، بحکم آنکه همه خلق مطالبت ایشان ^(۱) ظاهر شرع بود مگر این طایفه که مطالبت ایشان حقیقت ورع بود و دوام صدق و هر که با ایشان نشیند و خلاف کند ایشان را بر آنچه ایشان بدان متحقق اند خدای تعالی نور ایمان از دلش بزرستاند .

رویم گوید اندر بغداد روزی بوقت گرمگاه بکوئی بگذشتم تشنگی بر من غلبه کرد آب خواستم از سرائی و کودکی در بگشاد و کوزه آب اندر دست ، چون مرا دید گفت صوفی بروز آب خورد پس ازان بروز هرگز روزه نگشادم .

۱ - سب : که مطالبت همه خلق . و مرجمان متن این گفته را باختصار آورده اند زیرا متن عربی چنین است : فان كل الخلق قعدوا على الرسوم وقعدت هذه الطائفة على الحقائق وطالب الخلق كلهم انفسهم بظواهر الشرع وطالب عولاء انفسهم بحقيقة الورع و مداومة الصدق .

رویم گوید چون خدای ترا گفتار و کردار روزی کند و گفتارت بازستاند و کردار بتو بگذارد آن نعمتی بود ، چون کردارت بازستاند و گفتارت بگذارد آن مصیبتی بود و چون هر دو بازستاند نعمتی بود نَعُوذُ بِاللّهِ .

و از ایشان بود ابو عبدالله محمد بن الفضل البلخی بسمرقند نشستی باصل بلخی بود و از بلخ ویرا بیرون کردند و بسمرقند شد و آنجا فرمان یافت ، صحبت احمد خضروبه کرده بود و پیران دیگر ، ابو عثمان حیری بدو میلی عظیم داشت . وفات او اندر سنهٔ تسع عشر وثلثمایه بود .

ابو عثمان بمحمد فضل نامه نبشت : بر سیده بود کی علامت شقاوة چیست گفت سه چیز است آنک علم روزی کند و از عمل محروم بود ، و دیگر آنک عمل دهد و از اخلاص محروم کند و دیگر صحبت صالحان روزی کند و از حرمت ایشان محروم کند .

ابو عثمان حیری گفتی محمد بن فضل سمسار مردمان است .
عبدالله رازی گوید محمد بن الفضل گفت کی راحت جستن اندر زندان از آرزوی نفس است (۱) .

محمد بن الفضل گویا شدنِ مسلمانی از چهار چیز است بدانچه دانند کار نکنند و بدانچه ندانند کار کنند و آنچه ندانند نیاموزند و مردمان را از آموختن باز دارند .
هم او راست که گوید عجب دارم از آنک بیابانها بگذارد تا بخانهٔ وی رسد و آثار پیغمبرش بینند تا چرا از نفس و هوای خویش بنبرد تا بدو رسد و آثار خداوند خویش بیند .

هم او گوید هر گاه که مرید دنیا زیاده طلب کند آن نشان ادبار وی بود .

۱ - م ب : راحت اندر خویشستن بدانستن از آرزوهای نفس است . اصل : بهتن عربی نزدیک تر است .

پرسیدند اورا که زهد چیست گفت به چشم نقص اندر دنیا فکریستن و برگزشتن از وی بعزیز کردن نفس خویش و ظریفی .

و از ایشان بود ابوبکر احمد بن نصر الزقاق الکبیر از اقران جنید بود از بزرگان مصر .

کسانی گوید چون زقاق فرمان یافت حجت درویشان بریده شد از رفتن بمصر (۱) .

زقاق گوید هر که اندر درویشی با تقوی صحبت نکرد (۲) حرام محض خورد . محمد بن عبدالله بن عبدالعزیز گوید زقاق گفت اندر تیه بنی اسرائیل راه گم کردیم پیانزده روز ، چون باز راه افتادم ، مردی لشکری فرا من رسید و مرا آب داد ، سی سال قسوة آن آب در دل من بماند .

و از این طایفه بود ابو عبدالله عمرو بن عثمان المکئی ، ابو عبدالله نیاجی رادیده بود و صحبت ابوسعید خراز کرده بود و پیران دیگر ، و پیر حرم بود و امام ابن طایفه اندر اصول طریقت و مرگت وی بیغداد بود اندر سنه احدى و تسعين و مائتین .

ابوبکر محمد بن احمد گوید از عمرو بن عثمان شنیدم گفت هر چه اندر دل تو وهم افتد یا اندر مجاری فکرت تو پیدا آید و اگر بخاطر تو گذر کند از معنی حسن (۳) یا بها یا انس یا ضیاء یا جمال یا جسم یا نور یا شخص یا خیال خداوند سبحانه و تعالی از آن منزّه است نبینی کی خدای عزوجل چه می فرماید . لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و گفت اَلَمْ يَأْتِ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ .

۱ - اصل : بمصر شدن .

۲ - متن عربی چنین است : مَنْ لَمْ يَصْحَبْهُ التَّقْوَى فَيُفْقَرُ كَمَا يَفْرُسُشِمْ چنين است : هر که در درویشی تقوی بهمراهش نبود .

۳ - مب ، اصل : چنين . مطابق متن عربی اصلاح شد .

و هم بدین اسناد گوید علم پیش رو است و خوف سابق است و نفس حروست
میان این و آن ، سرکشی است ، فریبنده است و بسیار دستان ، بر حذر باش و او را
بسیاست علم بسته دار و ویرا آب بتهدید خوف ده تا آنچه خواهی بار آرد .
هم او گوید عبارت را بوجد راه نیست زیرا که سر خداست نزدیک
مؤمنان .

و از ایشان بود سمنون بن حمزه و کنیت وی ابوالحسن^۱ بود و گویند ابوالقاسم
بود ، صحبت سری کرده بود و از آن احمد الفلانی و آن محمد بن علی القصاب
و پیران دیگر ، و این شعر از وی حکایت کنند کی گفت . [و از ایشان بود]
وَلَيْسَ لِي فِي سِوَاكَ حَظٌّ فَكَيْفَ مَا شِئْتَ فَاخْتِبرْنِي

معنی این چنانست که مرا اندر غیر تو نصیب نیست و دلم بغیر تو مایل نیست
و هرچه خواهی بیازمای ، اندر ساعت بول بر وی بسته شد و بگرفت ، پس بدیرستانها
همی شد و کودکانرا گفتی دعا کنید عم دروغ زن تمسارا .

و گویند کی این شعر بگفت و یکی از باران وی دیگر روز گفت برستاق بودم
و آواز استاد سمنون شنیدم و دعا و تضرع همی کرد و از خدا شفا همی خواست . و
آن دیگر گفت من دوش بفلان جای بودم و من نیز شنیدم سادیکر همچنین گفت
چهارم نیز همچنین گفت . این خبر بسمنون رسید و بعثت [اسر]^۲ ممتحن بود و صبر
همی کرد و جزع نکرد چون این بشنید که مردمان این میگویند و وی این دعا نکرده
بود و این سخن نگفته بود دانست که ازین مراد آنها جزع است تا بادب گردد
ببندگی و حال او مستور ماند ، اندر مکتبها همی گشتی و دعا همی خواستی .

۱ - اصل : ابوالحسن .

۲ - این عبارت زاید است و در اصل عربی و مب نیست .

۳ - مب : ندارد .

ابو احمد مغازلی^(۱) گوید بیغداد بودم و چهل هزار درم بدرویشان تفرقه کردند و سمنون گفت یا ابا احمد نبینی کی این مال تفرقه کردند و بما هیچ ندادند که صدقه دهیم بیا تا جایی شویم و بهر درمی کی نفقه کردند رکعتی نماز کنیم ، بمدا این شدیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم .

سمنون بخلق ظریف بود و سخن اندر محبت بسیار گفتی و حال او بزرگ بوده است و وفاة وی پیش از آن جنید بود .

و ازین طایفه بود ابو عبید البُسری^(۲) از پیران قدیم بوده است و صحبت ابوتراب نخشبی کرده است .

دقی گوید از ابن الجلا شنیدم که ششصد پیر را دیدم و چهار پیر دیدم که چون ایشان نبود هیچکس ، ذالنون مصری ، و ابو عبید بُسری و پدر خویش و ابوتراب نخشبی .

ابوزرعه گوید ابو عبید بُسری روزی بر گردونی نشسته بود و خرمنی همی کوفت و تا بحج سه روز مانده بود دو مرد بیامدند و گفتند یا با عبید بحج نشاط کنی گفت نه پس یا من نگریست و گفت پیر تو برین قادرتر از ایشانست .

و از این طایفه بود ابو الفوارس شاه بن شجاع الکرمانی و از ملک زادگان بود و صحبت ابوتراب نخشبی کرده و ابو عبید بُسری ، و از این طبقه^(۳) یکی بود از جوانمردان و حال وی بزرگ بود و پیش از سیصد سال بود وفات او^(۴) .

۱ - اصل : مغازلی .

۲ - اصل : ابو عبدالله البُسری و « بسری » نسبت است به بسر یکی از قرای دمشق و نام صاحب ترجمه محمد بن حسان بوده است (مشتهبه ذهبی ، طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۷۴) .

۳ - متن عربی چنین است : و اولئک الطبقة یعنی آنانکه در طبقه و هم عصر ایشان بودند .
مب : ازین طبقات .

۴ - یعنی وفاتش پیش از سالی سیصد هجری بود .

شاه گوید علامت تقوی ورع است و علامت ورع از شبهتها بازایستادن .
یارانرا گفتی ازدروغ و خیانت و غیبت دور باشید و جز این آنچه خواهید کنید .
شاه گوید هر که چشم نگاه دارد از حرام و تن از شهوات و باطن را آبادان
دارد بمراقبت دائم و ظاهر را آراسته دارد بمتابعت سنت و خوی کند تن را بخوردن
حلال فراست وی خطا نیندند .

و ازیشان بود یوسف بن الحسین پیر ری و قوهستان بود و یگانه وقت و فرید
عصر^(۱) ، و عالم بود و ادیب بود و صحبت ذالنون مصری کرده بود و وفات او اندر
سنه اربع و ثلثمایه بود .

یوسف بن الحسین گوید اگر خدای را بینم با جمله معصیتها دوستر دارم از
آنک با یک ذره ریا .

و هم او گوید چون مرید را بینی که رخصت جوید بدان که از وی هیچیز
نخواهد آمد .

و بجنبد نامه نبشت کی خدای ترا طعم نفس مچشاناد که اگر این ترا بچشانند
پس از آن هیچیز نبینی .

یوسف بن الحسین گوید آفات صوفیان اندر صحبت کودکان است و معاشرت
اضداد و رفق زنان .

و ازیشان بود ابو عبدالله محمد بن علی الترمذی و از بزرگان و پیران بود و
ویرا تصنیفها است اندر عالم این قوم ، صحبت ابونراب نخشی و احمد خضرویه
کرده بود و ازان ابن جملا و پیران دیگر .

ویرا پرسیدند که صفت خلق چیست گفت عجزی آشکارا و دعوی بی بزرگ .
محمد بن علی گفت که یک حرف تصنیف نکردم بتدبیر ، و نه نیز تا

۱ - متن عربی چنین است : و کان نسبیج وحده فی استاذ التصنع . یگانه دهر بود در ترک
تکلف و خودسازی .

گویند این تصنیف بی وی است ولیکن چون وقت بر من تنگ شدی بدان تسلی بودی مرا :

و ازین طائفه بود ابوبکر محمد بن عمر الوراق الترمذی ببلخ مقیم بود و صحبت احمد خفصرویه و پیران دیگر کرده بود و ویرا اندر ریاضت تصنیفهاست .

۵ محمد بن محمد البلیخی گوید از ابوبکر وراق شنیدم که گفت هر که راضی بود از اندامهای خویش ^۱ بشهوة ، اندر دلش درخت نومیدی روید .

ابوبکر بلخی گوید کی ابوبکر وراق گفت اگر طمع را پرسند که پلرت کیست گوید شک اندر ممدور و اگر گویند پیشه تو چیست گوید ذل و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان .

۱۰ ابوبکر وراق شاگردان خویش را از سفر بازداشتی گفنی کلید همه برکتها صبرست اندر موضع اراده تا آن گاه که ارادت تو درست شود چون ارادت درست شد در برکتها بر تو گشاده گشت .

و از ایشان بود ابوسعید احمد بن عیسی الخراز از بغداد بود و صحبت ذالنون مصری و لباجی و ابوعبید بئسری و سئری و بشر و پیران دیگر کرده بود . و وفات او : اندرسنه سبع و سبعین و هائین بود .

ابوسعید گوید هر باطن کی ظاهری خلاف وی بود باطل بود .

ابوالعباس صیاد ^۲ گوید کی ابوسعید خراز گفت ابلیس را بخواب دیدم از من برکناره نمی شد گفتم بیا گفت شما را چکنم که شما بینداخته اید آنچه من مرده ام را بدو فریفته کم گفتم آن چیست گفت دنیا چون از من برگشت باز پس نگریست گفت

۱ - متن عربی چنین است : من ارضی الجوارح بالشهوات . هر که بآرزوهای نفسانی اندام خویش را راضی دارد .

۲ - ص : خراز .

مرا اندر شما لطیفه^۱ ماندست که مراد خویش بیابم از شما گفتم چیست گفت صحبت کودکان .

ابوسعید گوید با صوفیان صحبت کردم و چندانکه صحبت کردم هرگز میان من و ایشان خلاف نبود گفتند چرا گفت همه با ایشان بودم و برخویشتن بودم .

و ازین طائفه بود ابو عبدالله محمد بن اسمعیل المغربي استاد ابراهیم شیبان بود و شاگرد علی رزین ، صد و بیست سال عمر وی بود و وفاته وی اندر سنه^۲ تسع و تسعین و مائین بود و کار وی عجب بود و هیچیز کی دست آدمی فرا آن رسیده بودی نخوردی بچندین سال ، و بن گیاه خوردی و چیزهائ که عادة کرده بود^(۱) .

ابو عبدالله مغربی گوید فاضلترین وقتها آبادان داشتن وقتست بموافقت .

هم او گوید خوارترین مردمان درویشی بود کی با توانگری مداهنه کند یا او را متواضع باشد [و عزیزترین خلقان آنست توانگری^(۱) که درویشان را متواضع باشد]^(۲) و حرمت دارد .

و از ایشان بود ابوالعباس احمد بن محمد^۳ مسروق^(۴) از طوس بود و بیغداد نشستی صحبت حارث محاسبی کرده بود . و آن سری سقمطی ، وفاته او در بغداد بود اندر سنه^۵ تسع و تسعین و مائین .

ابن مسروق گوید که هر کی اندر خواطر دل باخدای مراقبت بجای آرد ، و خدای^(۶) ویرا اندر حرکات جوارح معصوم دارد .

ابن مسروق گوید تعظیم حرمت مؤمنان از تعظیم حرمت خدای بود^(۷) و بنده

۱ - مسب : چندین سال ییخ گیاه خورد و بدان عادت کرده بود .

۲ - ظ : عزیزترین خلقان توانگری است که الخ .

۳ - مسب : ندارد .

۴ - مسب : محمد بن مسروق .

۵ - ظ : بجای آورد خدای .

۶ - مسب : تعظیم و حرمت داشت مؤمنان از تعظیم و حرمت .

بمحل حقیقت تقوی بدان رسد .

هم او گوید درخت معرفت ر آب فکرت باید و درخت غفلت آب جهل خورد
و درخت توبه را آب ندامت دهند و درخت محبت را آب موافقت .

ابن مسروق گوید هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجه ارادت
محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که اراده طلب کنی پیش از درست
بکردن مقام توبه اندر میدان غفلت باشی .

و ازین طایفه بود ابوالحسن علی بن سهل الاصفهانی از اقران جنسید بود .

عمر و بن عثمان المکی نزدیک او شد بسبب وامی که ویرا برآمده بود و سی هزار
درم بود و وام وی بگزارد و ابو تراب نخشبی را و این طبقه را که اندر وقت او بوده
بودند دیده .

علی بن سهل گوید شتافتن بطاعت از علامت توفیق بود و از مخالفت بازایستادن
از علامت حسن رعایت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون
آمدن از رعونات بشری بود و هر کی بدایت ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت
عاقبت سلامت نیابد .

و از ایشان بود ابو محمد احمد بن محمد بن الحسین الجریری از بزرگترین
شاگردان جنسید بود و با سهل بن عبدالله صحبت کرده بود و از پس جنسید برجای
او نشاندند و عالم بود به علم این طایفه ، حال او بزرگ بود و فاته وی اندر سنه احدى عشر
و ثلثمایه بود .

احمد بن عطاء الرودباری گوید کی مرگت جریری اندر سنه الهبیر بود ، بسالی
پس از مرگت او بدو بگذشتم او نشسته بود نکیه زده زانو بادل آورده و انگشت
باشاره برداشته .

حسین فارسی گوید جریری گفت هر کی گوش بحدث نفس داد اندر حکم
شهوئها اسیر گردد و باز داشته بود اندر زندان هوا ، و خدای همه فائدها بر دل او حرام

کند و از سخن حق منزّه نیابد و ویرا حلاوة نباشد از ذکر ، اگرچه بسیار بر زبان آورد
از قول خدای عزّوجلّ سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ
بِغَيْرِ الْحَقِّ .

جریری گوید رؤیت اصول باستعمال فروع بود و درست کردن فروع بعرضه
کردن بود بر اصول و راه نیست بمقام مشاهده اصول مگر بزرگ داشتن [آنچه خدای
بزرگ داشت از وسائط و فروع .]

و از ایشان بود ابوالعبّاس احمد بن محمد بن سهل بن عطا الأدمی از بزرگان
و پیران متصوّفه بود و از علمای ^(۱) ایشان بود . خراز او را بزرگ داشتی و از اقران
جَنِّید بود ، صحبت ابراهیم مارستانی کرده بود و وفات او اندر سنه تسع و
ثلثمایه بود .

ابوسعید قرشی گوید ابن عطا گفت هر کی نحو یشتن بآداب سنّت آراسته دارد
دل ویرا خدای عزّوجلّ بنور معرفت منور گرداند و هیچ مقام نیست برتر از مقام
متابعت ^(۲) دوست اندر فرمانها و افعالها و اخلاقها او .

ابن عطا گوید بزرگترین غفلتها غفلت بنده ایست که از خدای غافل بود و از
فرمان وی و آداب معاملات وی .

ابن عطا گوید از هر چه ترا پرسند اندر میدان علم بجوی و اگر آنجا نیابی اندر
میدان حکمت بجوی و اگر نیابی بتوحید وزن کن و اگر این سه جای نیابی بروی
دیو باز زن .

و از ایشان بود ابواسحق ابراهیم بن احمد الخواص رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ از اقران
جَنِّید و آن نوری بود و او را اندر توکل و ریاضتها حظّ فراوان بود ، وفات وی اندر
سنه احدی و تسعین و مائین بود بشهر ری و علت شکم داشت و هرگاه که برخواستی

۱ - اصل : و علم ایشان .

۲ - اصل : برتر از موافقت .

بدان علت طهارة کردی و فرا مسجد شدی و دو رکعت نماز گزاردی و یکبار اندر میان آب شد و فرمان یافت هم آنجا رَحِمَهُ اللهُ .

ابوبکر رازی گوید خواجه گفت علم بسیاری روایت نیست، عالم آنست کی متابعت علم کند و بدان کار کند و اقتلا کند بسننها و اگرچه عالم وی اندک بود . رازی گوید خواجه گفت داروی دل پنج چیز است ، قرآن خواندن باندیشه و اندر وی نگاه کردن و شکم نهی داشتن و قیام شب و تضرع کردن بوقت سحرگاه و با نیکان نشستن .

و از ایشان بود ابو محمد عبدالله بن محمد الخزاز رازی رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ بِمَكَّةَ مجاور بود و صحبت ابوحنص و ابو عمران الکبیر کرده بود و از پرهیزگاران بود . وفات وی پیش از مسجد و ده بود .

دُقتی گوید اندر نزدیک عبدالله خزاز شام و چهار روز بود تا هیچ نخورده بودم ، گفتم یکی از شما اگر روزی سه چهار . نان نیابد ظاهر وی از گرسنگی فریاد همی کند . پس گفتم اگر نفس ما هلاک بشود در آنچه ما امید می داریم از حق تعالی بسیار نباشد (۱) .

خرزاز گوید گرسنگی طعام زامان بود و ذکر طعام عارفان .

و از ابن طایفه بود ابو الحسن بن محمد الحمّال : و اصل وی از واسط بود ، بمصر بودی و آنجا فرمان یافت ، وفات وی اندر سنه ست و عشر (۲) و ثلاثه بود ، صاحب کرامات بود و حال او بزرگ بود .

بنافرا پوسیدند از برترین حال صوفیان گفت (۳) ایمن بودن بدانچه ضعیفان

۱ - سب : پس گفت چه بودی اگر آنک او را بخدا امید می بود هلاک شودی و آن بروی دشوار نیامدی .

۲ - اصل : ست و عشر .

۳ - اصل : و گفت .

کرده‌اند و بفرمانها قیام کردن و نگاهداشتن سیر و از هر دو جهان خالی شدن .
 ابوعلی رودباری گوید کی بنان حمّال را فرا پیش شیر افکندند او را همی
 بوئید و هیچ تصرف نکرد و چون از آن رهائی یافت گفتند اندر آن وقت اندر دل تو
 چه بود گفت اندر خلاف علما اندیشه میکردم ^(۱) که آب دهان او چون باشد .

و از این طایفه بود ابو حمزه البغدادی البرّاز رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، پیش از جُنُب
 بود و از اقربان وی بود و صحبت سرتی و آن حسن سُوحی کرده بود و عالم بود
 بقرأت و فقه بود و از فرزندان عیسی بن ابان بود و احمد بن حنبل او را گفتنی اندر
 فلان مسئله چگونگی یا صوفی ، گویند روز آدینه اندر مجلس سخن همی گفت از کرسی
 بیفتاد و فرمان یافت آدینه دیگر ، و گریند وفه او اندر منه تسع و ثمانین و مائین بود .
 ابو حمزه گوید هر که طریق حق داند بر آن رفتن بروی آسان بود و راه نیست
 بخدای الا بمتابعت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اندر افعال و احوال و اقوال وی .
 ابو حمزه گوید هر کی ویرا سه چیز روزی کردند از همه آفتهابرست . شکمی
 خالی با دلی قانع و درویشی دائم با زهدی حاضر و صبری تمام با ذکری دائم .

و از ایشان بود ابوبکر محمد بن موسی الواسطی ، باصل خراسانی بود و از
 فقر غانه ، صحبت چند کرده بود و آن نوری ، عالمی بزرگوار بود و بمر و نشستی
 و وفاته وی آنجا بود پس از سیصد و بیست .

واسطی گوید خوف و رجا دوماها راند کی از بی ادبی باز میدارند .
 هم او گوید عوض طمع داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل بود .
 واسطی گوید هر وقت که خدای حواری بنده خواهد او را اندرین جیفگان
 اندازد یعنی صحبت کودکان .

محمد بن عبدالعزیز المروزی گوید که واسطی گفت بی ادبی حسویش را

۱ - مَب : اندر آن بودم که علماء خلاف کرده‌اند اندر جامی که ددگان از وی آب خورند
 تا پاک یا نه ، لعاب دهان ایشان اگر بجامه من رمد حکم آن چگونه باشد .

اخلاص نام کرده‌اند و شرّه را انبساط و دون همتی را جلدی نام کرده‌اند، همه از راه برگشتند و بر راه مذموم همی روند و زندگانی اندر مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان روح بود، اگر سخن گویند بخشم گویند و اگر خطاب کنند بکبر بود، نفس ایشان همی خبر دهد از ضمیر ایشان و شرّه ایشان اندر اکل منادی همی کند از آنچه در اسرار ایشان است، قَاتِلَهُمُ اللَّهُ اَنّیْ یُؤْفَکُونَ. و این آیه تفسیر کرده‌اند که مراد بدین لعنه است.

استاد ابوعلی گوید در مرو از پیری شنیدم که واسطی بدر دکان من بگذشت روز آدینه بود و بجامع می‌شدم، شِرِکْ نعلین وی بگسست گفتم ایها الشیخ دستوری باشد تا نیک باز کنم نعلین تو، گفت بکن و نیکو باز کردم گفتم دانی که چرا بگسست این شرک گفتم تا شیخ بگوید گفت زیرا که امروز غسل نکرده‌ام گفتم که گرمابه هست اینجا در آنجا شو^(۱) گفت شوم، بگرمابه بروم ویرا تا غسل بکرد.

و از ایشان بود ابوالحسن الصائغ^(۲) نام او علی بن محمد بن سهل الدینوری رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ، مقیم بود بمصر و مرگ او آنجا بود و از پیران و بزرگان بود. ابو عثمان مغربی گوید از پیران هیچ نورانی‌تر از ابو یعقوب نهرجوری^(۳) ندیدم و بزرگ هیبت‌تر از ابوالحسن الصائغ. وفاته وی اندر سنه ثلاث و ثلثمایه بود.

او را پرسیدند از دلیل کردن شاهد بر غائب گفت استدلال چون بود بصفات آنک او را مانند بود بر آنک او را مانند و نظیر نیست.

پرسیدند او را از صفت مرید گفت آنچه خدای گوید وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ.

و گوید احوال همچون برق بود و اگر بایستد نه حال بود حدیث نفس بود و

۱ - اصل : شود .

۲ - متن عربی : ابوالحسن بن الصائغ . و آن اصح است .

۳ - اصل : یعقوب نهرجوئی مب ; یعقوب نهرجوری .

شناختن طبع (۱).

و از ایشان بود ابواسحق ابراهیم بن داود الرقی از پیران بزرگت بود بشام ، از اقران جُنَیْد و ابن الجَنَیْد بود و عمر وی تا سیصد و بیست و شش سال بکشید . و ابراهیم رقی گوید معرفت اثبات حق بود دور بکرده از هرچه وهم بوی رسد . هم او گوید قدرت آشکار است و چشمها گشاد است ولیکن دیدار ضعیف است .

ابراهیم رقی گوید کی ضعیف ترین خلق آنست که عاجز بود از دست برداشتن شهوات و قوی ترین آن بود که قادر بود بر ترک آن .

و گوید نشان دوستی خدای بر گزیدن طاعت وی [است] و متابعت رسول وی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ .

و از ایشان بود مَمَشَاد الدینوری رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ از بزرگان و پیران این طبقه بود ، وفاته وی اندر سنه تسع و تسعین و مأتین بود .

ممشاد گوید کی ادب مرید بجای آوردن حرمت پیران بود و نگاه داشتن خدمت برادران و از سَبَبِهَا بیرون آمدن و آداب شرع بر خویشن نگاه داشتن . ممشاد گوید هرگز در نزدیک هیچ پیر نشدم الا از حال خویش خالی شده منتظر برکات وی بودمی تاچه در آید بر من از سخن و دیدار وی ، و هر کی اندر نزدیک پیری شود بحظ خویش ، منقطع ماند از برکت دیدار و نشست و سخن او .

و از ایشان بود خیرالنساج رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ صحبت ابو حمزه بغدادی کرده بود و بُسْرَی را دیده بود و از اقران نوری بود و عمر وی دراز بود و چنین گویند کی صد و بیست ساله بود .

شبلی اندر مجلس وی توبه کرد و خواص هر دو : استاد جماعت بود و گویند

۱ - مَب : حدیث نفس بود ساختن و اعتماد را نشاید . متن عربی : حدیث النفس و ملازمة الطبع . و شاید « اصل » چنین بوده است : و بساختن باطبع .

نام وی محمد بن اسمعیل بود از سامره و او را خیرالنساج بدان گفتندی کی وی بحیج می شد مردی بر در کوفه ویرا بگرفت که تو بنده منی و تو خیر نامی و سیاه بود ، مخالفت نکرد و آن مرد او را فرا خز بافتن نشانده چون گفتی یا خیر گفتی لبیک پس آن مرد پس از چند سال گفت مرا غلط افتاد و تو بنده من نه ای و نام تو خیر نیست و از آنجا بشد و گفت نامی کی مردی مسلمان بر من نهاد بدنی نکنم .

خیرالنساج گفت کی خوف نازیانه خدا ایست : بند گانرا که خوی اندر بی ادبی کرده باشند بدان راست کنند .

ابوالحسن مالکی گوید کی پرسیدم یکی را از آنک حافس بوده بودند وقت مرگ خیرالنساج از کار وی ، گفت وقت نماز شام بود که از هوش بشد پس چشم باز گشاد و بسوی خانه اشارتی کرد و گفت بباش . تو بنده مامور و من بنده ام مامور ، آنچه ترا فرموده اند از تو اندر نمی گذرد و آنچه مرا فرموده اند از من در می گذرد و آب خواست و طهارة کرد | و نماز شام بگزارد | و بخفت و چشم فرا کرد و جان تسلیم کرد .

بخراب دیدند ویرا و گفتند خدای با تو چه کرد گفت ازین پرس و لیکن برستم ازین دنیای گنده شما .

و از این طایفه بود ابو حمزه الخراسانی نیشابوری | بود | از محلات مائقباد از افران جنید و آن خراز و آن ابوتراب بود و دین دار و باورع بود .

ابو حمزه گوید هر که دوستی مرگ اندر دل گیرد هر چه باقیست بروی دوست کنند و هر چه فانیست بر وی دشمن کنند .

و گوید عارف زندگانی خویش همی دفع کند روز بروز و زندگانی همی ستاند روز بروز .

ابوالحسن مصری گوید که [ابو] حمزه خراسانی گوید محرم بمنام در میان گلیمی هر سال هزار فرسنگ برفتمی و بروز آفتاب بر من می تابنی و فرو می شدی

هرگاه که از احرام بیرون آمده‌ی ، احرام از سر گرفته‌می و وفاة وی اندر سنهٔ تسعین و مائین بود .

مردی او را گفت مرا وصیتی کن گفت توشهٔ بسیار برگیر این سفر را کی فرا پیش داری .

و ازین طایفه بود ابوبکر دُلَف بن جَعْدَر الشَّیْلَی رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ؛ بغدادی بود و آنجا بزرگ شده بود و اصل وی از اَسْرُوشْتَه بود و صحبت جنید کرده بود و پیران کی اندر عصر او بودند ، و یگانهٔ روزگار بود بحال و ظرافت و علم ، مالکی مذهب بود و هشتاد و هفت سال ^(۱) عمر او بود و وفاة او اندر سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمایه بود و تربت وی اندر بغداد است .

چون شبلی توبه کرد اندر مجلس خبرالنساج بدماونند آمد و گفت من اینجا امیر بوده‌ام ، و مرا بِحِلِّ کنید و اندر بدایت مجاهدتی بردست گرفت از حد برتر . از استاد ابوعلی دَقَّاق شنیدم که او چندین من نمک اندر چشم خویش کرد تا خواب نیاید ویرا ، و اگر نیز چیزی نبود از تعظیم شرع نزدیک او مگر آنکه بکران دینوری حکایت کرد اندر آخر عمر وی ، خود [بسیار] ^(۲) بود گفت ویرا وضو میدادم تخلیل محاسن فراموش کردم دست من بگرفت و محاسن را خلل کرد .

ابوالعباس بغدادی گوید کی شبلی اندر آخر ایام خویش این بیت همی گفت .

شعر :

وَ كَمْ مِنْ مَوْضِعٍ لَوْ مُتُّ فِيهِ لَكُنْتُ بِهِ نِكَالاً فِي الْعَشِيرَةِ

معنی این آن بود کی بسیار جایها که اگر آنجا بمیرم اندر میان این قوم رسوا شوم ، و این با تحقیر نفس شود .

۱ - سب : هشتاد و دو سال .

۲ - مطابق متن عربی اضافه شد . « سب » چنین است : و تعظیم شرع نزد او چنان بود که بکران دینوری حکایت کرد گفت .

و چون ماه رمضان اندر آمدی اندر طاعت پیفزودی و گفتنی کی این ماهیست
کی خدای عزوجل بزرگداشت و من اولی ترم کی آنرا بزرگ دارم .
و از ایشان بود ابو محمد عبدالله بن محمد المُرْتَعِش رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ،
نشابوری بود از محاسن حیره و گویند از مِلَّةً آباد بود ، و صحبت ابو حفص و ابو عثمان
کرده بود و جنید را دیده بود و کار او بزرگ بود و اندر مسجد شونیزیة بنشستی ،
و وفاته او ببغداد بود اندر سنه ثمان و عشرين و ثلثمایه .

مُرْتَعِش گوید اراده باز داشتن تن است از مرادهاء او و بازگشتن بامرهای
خدای و رضا دادن بر آنچه بر وی می رود از واردات قضا .

ویرا گفتند فلان بر سر آب همی رود گفت نزدیک من آنکس خدای عزوجل
او را توفیق مخالفت هواء خویش داده است بزرگتر از آنکس اندر هوا ببرد .

و از ایشان بود ابو علی احمد بن محمد رودباری رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، بغدادی
بود و بمصر متقیم بود و وفاته وی آنجا بود اندر سنه نيف و عشرين و ثلثمایه . صحبت
جنید و نوری و ابن جلا و ابن طبقه کرده بود و ظریفترین پیران بود .

ابو القاسم دمشقی گوید ابو علی رودباری را پرسیدند که چگوئی اگر کسی ازین
ملاهی سماع کند و گوید مرا این حلالست که من بدرجه رسیده ام که اختلاف احوال
اندر من اثر نکند گفت آری برسید و لکن بدوزخ .

ویرا پرسیدند از تصوف گفت این مذهب است همه جدا و هیچیز از هزل با
وی میامیزد (۱) .

منصور بن عبدالله گوید کی رودباری گفت که از غرورست کی نوزشت کنی
و با تو نیکوئی کنند و انابت دست بداری و توبه و چنان دانی که یا تو مسامحت همی
کنند اندر خطاها که بر تو می رود و چنان دانی کی آن بسط حق است ترا .

وی گفت که استاد من اندر تصوف جُمُئید بودست و اندر فقه ابو العباس

سُرَبِیج و اندر ادب ثعلب و اندر حدیث ابراهیم حربی .

و ازین طایفه بود ابو محمد عبدالله بن مُنَازِل رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ پیر ملامتیان بود ، یگانه وقت خویش بود و صحبت حَمْدُون قَصَّار کرده بود و عالم بود و حدیث بسیار نبشته بود و وفات او بنشاپور بود ، اندر سنه تسع و عشرين یا ثلثین و ثلثمایه بود . عبدالله مُنَازِل گوید هیچکس فریضه ضایع نکند ز فریضها الا که مبتلا گردد بضایع کردن سنتها و هر کی بترک سنت مبتلا گردد زود بود که ببدعت مبتلا گردد .

احمد بن عیسی گوید که عبدالله مُنَازِل گوید که فاضلترین و قتهای تو آنست که از خواطر و وسواس نفس رسته باشی و وقتی کی مردمان از ظن بد تو رسته باشند . و ازین طایفه بود ابو علی محمد بن عبدالوهاب الشَّافِعِی امام وقت بود و صحبت ابو حفص کرده بود و آن حَمْدُون قَصَّار و تصوف بوی آشکارا شد بنشاپور و وفات او اندر سنه ثمان و عشرين و ثلثمایه بود .

منصور بن عبدالله گوید که ابو علی ثقفی گفت اگر مردی همه علمها حاصل کند و طریقتها مردان بداند بجایگاه مردان نرسد مگر بر ریاضت از پیری یا امامی یا مؤدبی نصیحت کننده و هر کی ادب از استادی فرا نگرفته باشد کی عیبهای وی بازو نماید و رعوتهای نفس ، بدو اقتدا کردن روا نبود اندر درست کردن معاملات . ابو علی ثقفی گوید که زمانه آید برین امت کی زندگانی مؤمن اندر و خوش نباشد مگر خویشتن اندر منافقی بسته باشند .

هم او گوید اَفّ ازین شغلهای دنیا چون بر کسی اقبال کند و اَفّ از حسرت وی چون برگردد و عاقل آنست کی میل بجیزی نکند کچون اقبال کند مشغله باشد و چون برگردد حسرت بود .

و ازین طایفه بود ابوالخیر الْأَقْطَاعِی رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ، باصل مغربی بود ببنیات بودی و ویرا کرامات بودی و فراستی نیز داشتی و حال او بزرگ بود و وفات

او اندر سنہٴ نینف و اربعین و ثلثمایہ بود .

ابوالخیر گوید هیچکس بحالی شریف نرسد مگر بر موافقت قرار گرفتن و آداب را بجای آوردن و فریضہا بگزاردن و با نیکان صحبت کردن .

و از ایشان بود ابوبکر محمد^(۱) بن علی الکنتانی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ بِاصِل بغدادی بود و صحبت جنید و خنّاز و نوری کرده بود و بمکہ مجاور بود تا آنگاہ کہ فرمان یافت و وفات او اندر سنہٴ اثنین و عشرين و ثلثمایہ بود .

ابوبکر رازی گوید کنتانی اندر پیری نگریست سر و روی و روی وی جملہ سپید شدہ و سؤال میکرد و گفت این پیر حقّ خدای اندر جوانی ضایع کردہ است خدای تعالی اندر پیری او را ضایع گناشتست .

کنتانی گوید شہوۃ مہار دیو است ہر کہ مہار دیو گرفت او بنزدیک وی بود ببندگی .

و از ایشان بود ابویعقوب اسحق بن محمد النہرجوری^(۲) . صحبت ابوعمر و مکّی کردہ بود و آن [بو] یعقوب سوسی و جنید و پیران دیگر ، بمکہ مجاور بود . و وفات او ہم آنجا بود اندر سنہٴ ثلثین و ثلثمایہ .

ابوالحسین احمد بن علی گوید [نہرجوری گفت] دنیا در بائی است و کنارہٴ او آخرتست و کشتی اندرو تقویست و مردمان ہمہ سفری اند .

ابوبکر رازی گوید از نہرجوری^(۳) شنیدم کہ گفت مردی را دیدم اندر طواف یک چشم ، و می گفت اَعُوذُ بِرِکِّ مِیْنُکَ گفتم این چہ دعاست گفت روزی نظری بشخصی کردم [کہ مرا نیکو آمد] ہمیدون توانچہ دیدم کہ بر چشم من آمد و چشم من بریخت ، آواز آمد کہ لطمۃ بلحظہ ، دیداری بطپانچہ و اگر نیز

۱ - اصل : ابوبکر بن محمد .

۲ - اصل : النہرجوئی .

۳ - اصل : نہرجوئی .

نگری نیز خوری .

محمد بن الحسین گوید [نهرجوری گوید] فاضلترین کارها آنست کی بعلم پیوسته بود .

و ازین طایفه بود ابوالحسن علی بن محمد المزیّن ، بغدادی بود ، از اصحاب سهل بن عبدالله و جُنَید و طبقه وقت ایشان ، بمکه مجاور بود و وفات وی آنجا بود اندر سنه ثمان و عشرين و ثلثمایه ، باورع و بزرگت بود .

ابوبکر رازی گوید کی مزیّن گفت گناه از پس گناه عقوبت گناه بود و نیکوئی از پس نیکوئی ثواب نیکوئی بود .

مزیّن را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که اوصاف اوجداست از اوصاف خلق . بصفات قدیم محدثات از وجدا باز شدند ^۱ .

و از ایشان بود ابوعلی بن الکاتب نام وی الحسن بن احمد صحبت ابوعلی رودباری و ابوبکر مصری و پیران دیگر کرده بود و بزرگت بود اندر حال خویش و وفاة او اندر سنه نیف و اربعین و ثلثمایه بود .

ابن کاتب گوید معتزله خواستند کی خدا را منزّه گویند از جهت عقل و بخطا افتادند و صوفیان از طریق علم تنزیه خدای گفتند و مصیب بودند .

ابن کاتب گوید چون خوف در دل قرار گیرد بر زبان حکمت رود .

و از ایشان بود مظفر قرمیسینی از پیران کوهستان بود و صحبت عبدالله خراز و پیران دیگر کرده بود .

مظفر قرمیسینی گوید روزه بر سه گونه باشد ، روزه روح بود بکوتاهی امل ، و روزه عقل بود بمخالفت هوا و روزه نفس بود بازایستادن از طعام و محارمها . و گوید بدترین رفقا رفیق زنان باشد بر هر گونه که باشد .

۱ - سب : بصفات قدیم میابن شد از ایشان چنانکه ایشان میابن شدند از وی بصفات حدود و این بمتن عربی نزدیکتر است .

هم او راست گوید گرسنگی چون قناعت باز و مساعدت کند نتیجهٔ فکرت بود و چشمهٔ حکمت و زندگانی دانش و چراغ دل بود .

هم او راست کی گوید کی فاضلترین عمل پندگان نگاهداشتن وقت ایشان است و این آن بود کی اندر عمل تقصیر نکنند و از حد فراتر نشوند .

هم او گوید که هر کی ادب از حکیم فرا نگرفته باشد هیچ مرید بوی بادب نگیرد .

و از ایشان بود ابوبکر عبدالله بن طاهر الابهری از اقران شبلی بود و از پیران کوهستان [صحبت یوسف بن الحسین کرده بود] و پیران دیگر ، وفات او اندر سنهٔ ثلثین و ثلثمایه بود .

منصور عبدالله گوید ابوبکر طاهر گفت از حکم درویش آنست کی او را رغبت نبود پس اگر بود و چاره نباشد رغبت وی از کفایت فراتر نشود .

و هم باین اسناد ابوبکر طاهر گوید چون با کسی دوستی کنی برای خدای ، بدنیا باز و بسیار میامیز .

و از ایشان بود ابوالحسن بن بنان رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، نسبت بابوسعید خراز کردی ، از بزرگان و پیران مصر بود .

ابن بنان گوید هر صوفی کی اندوه روزی در دل دارد و برا کسب اولی تر . و گوید نشان آرام دل با خدای عزوجل آنست کی بدانچه نزدیک خدایست ایمن تر باشد از آنکه اندر دست او بود .

و گوید از خویهای دنی دور باشید همچنانکه از حرام .

و از ایشان بود ابواسحق ابراهیم بن شیبان القرمیسینی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، پیر وقت خویش بود و صحبت ابوعبدالله مغربی کرده بود و صحبت خواص و پیران دیگر .

ابراهیم شیبان گوید هر کی خواهد که از جملهٔ بطلان بود گورخصت را ملازم گیر .

و گوید عالم فنا و بقا بر اخلاص و حدانیت گردد و درستی عبودیت و هر چه جز این بود آنست کی ترا بغلط افکند و زندقه آرد .

و گوید سغله آن بود که در خدای عزوجل عاصی شود .

و از ایشان بود ابوبکر الحسین بن علی بن یزدانبار رحمه الله علیه از ارمیه^(۱) بود و ویرا اندر تصوف طریقتی بود مخصوص بوی و عالم بود و بعضی را از عراقیان^(۲) منکر بودی اندر اطلاقیهای لفظ ایشان .

ابن یزدانبار گوید نگر طمع دوستی خدای نکنی با دوستی فضول و نگر طمع انس نکنی با خدای و تو انس مردمان دوست داری و نگر طمع منزلت نکنی نزدیک خدای با دوستی منزلت نزدیک مردمان .

و از ایشان بود ابوسعید بن الاعرابی نام وی حمد بن محمد بن زیاد البصری بود و بحرم مجاور بود و وفاة او آنجا بود اندر سنه احدی و اربعین و ثلثمایه و صحبت جنید و عمرو بن عثمان مکی کرده بود و نوری و پیران دیگر .
ابن الاعرابی گوید کی زیان کار ترین زیان کاران آنست کی عمل نیکو خویش مردم را ظاهر کند و بمبارزت بیرون آید بگناه با آنک بوی نزدیک ترست از رنگ جان .

و ازین طایفه بود ابو عمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی النیسابوری مجاور مکه بود و وفاة او اندر سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه بود .

[ابو] عمرو بن نجید گوید کی ابو عمرو زجاجی را پرسیدند که چرا چندان تغیر اندر تو پیدا آید بوقت تکبیر احرام فریضها گفت زیرا که من افتتاح فریضه بخلاف صدق همی کنم هر که گوید الله اکبر و اندر دل وی چیزی بود بزرگتر از

۱ - چنین است در « متن عربی » و « اصل » و « مب » و ظاهراً باید ارمیه باشد چنانکه در طبقات الصوفیه سلمی و تفجیات الانس آمده است .

۲ - متن عربی : و کان بنکر علی بعض العارفين .

وی یا چیزی بزرگ داشته بود بروزگار گذشته بزبان خویش ، خود را دروغ زن کرده باشد .

ابو عمرو زجاجی گوید هر که سخن گوید از حالی که آنجا نرسیده باشد سخن او فتنه^۱ مستمع باشد و دعوی بود که اندر دل وی فرا دیدار آمده باشد و خدای بر وی حرام کند یافتن آن حال .

و سالهاء بسیار بمکه مجاور بود و هرگز اندر مکه طهارة نکرد ، از حرم بیرون شدی و طهارة کردی حرمت داشتن حرم را .

و از ایشان بود ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر و مولود وی بیغداد بوده و آنجا بزرگ شد و صحبت جستاده بود و با وی نشستی و صحبت نوری کرده بود و آن رؤیای سمون و صحبت طبقه^۲ عصر ایشان ، و وفاة او اندر سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه بود .

جعفر گوید بنده لذت معامله نیابد با لذت نفس زیرا که اهل حقایق علائقها بریدند کی ایشانرا از رتبههای بزرگ بزداشتی .

جعفر گوید میان بنده و میان وجود آنست کی تقوی اندر دل وی مجاور بود^۳ چون تقوی آرام گرفت اندر دل برکات عالم برو فرود آمد و رغبت [دنیا] ازو بشد .

و از ایشان بود ابو العباس السیاری رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ و نام او القاسم بن القاسم ، از مرو بود و صحبت واسطی کرده بود و شاگردی او اندر علم این طایفه ، و عالم بود ، وفاة او اندر سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه بود .

ابو العباس را پرسیدند کی مرید بچه ریاضت کند خویشتن را گفت بصبر کردن بر امرها و از مناهی باز ایستادن و صحبت صالحان کردن و خدمت درویشان . وی گوید هیچ عاقل را اندر مشاهده حق لذت نباشد زیرا که مشاهده حق

تعالی فنائی است کی در وی لذّت نیست .

و از ایشان بود ابوبکر محمد بن داود الدینوری معروف بدقی و بشام مقیم بود و عمر وی زیاده از صد سال بود و وفاته وی پس از خمسین و ثلثمایه بود و صحبت ابن جیلا و زقاق کرده بود .

دقی گوید معده جائی است که طعامها اندر وی گردد آید و چون حلال اندر و فرستی اندامها را طاعت فرماید و کارها نیکو ، و چون شبهت بود راه حق بر تو مشبه گردد و چون حرام خوری میان تو و میان فرمانها خدای حجاب افکند .

و از ایشان بود ابو محمد عبدالله بن محمد الرازی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، مولود وی بنشاپور بود و از یاران ابو عثمان حیری و یوسف بن الحسین و رؤیم و سمون و پیران دیگر بود ، وفات او اندر سنه^۱ ثلث و خمسین و ثلثمایه بود .

محمد بن الحسین گوید کی از عبدالله رازی شنیدم کی پرسیدند از او چون است کی مردمان عیبهاء خویش دانند و با صواب نگردند گفت^(۱) زیرا که مردمان بمباهات علم مشغولند نه بعمل علم و بآراستن ظاهر و دست برداشتن آداب باطن خدای عزوجل دلها ایشان کور بگردست و جوارح ایشان بند بر نهاده است از عبادت .

و از این طایفه بود ابو عمرو اسماعیل بن نُجَیْد رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ صحبت ابو عثمان کرده بود و جنید را دیده بود ، و حال او بزرگش بود ، آخر کسی بود که فرمان یافت از یاران ابو عثمان ، وفاته او اندر سنه^۲ ست و ستین و ثلثمایه بود .

ابو عمرو بن نُجَیْد گوید هر حال کی آن نتیجه^۳ علم نباشد زیان او بر صاحب آن از نفع بیشتر بود .

و گوید هر کی فریضه^۴ ضایع کند اندر وقتی از وقتها او از آنچه خدای عزوجل بر وی فریضه کرده باشد لذّت آن فریضه بر وی حرام کنند .

وی را از تصوف پرسیدند گفت صبر کردنست ، زیر امر و نهی .

و گوید آفت بنده آنست که بهر حال که بود از خویشتن رضا دهد .
 و ازین طایفه بود ابو الحسن علی بن احمد بن سهل البوشنجی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ .
 یکی بود از جوانمردان خراسان . ابو عثمان را و ابن عطا و جریری و ابو عمرو دمشقی
 را دیده بود . وفاة او اندر سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه بود .

بوشنجی را پرسیدند که مروت چیست گفت دست برداشتن از آنچه بر تو حرام
 است با کرام الکاتبین .

کسی او را گفت مرا دعا کن گفت خدای تو را از فتنه تو نگاهداراد .

و گوید اول ایمان با آخر پیوسته بود .

و از ایشان بود ابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ .
 صحبت رؤیثم و جریری و ابن عطا و پیران دیگر کرده بود و شیخ الشیوخ بود و
 یگانه وقت ، وفاة او اندر سنه احدى و سبعین و ثلثمایه بود .

ابن خفیف گوید از ادب رنج دائم است و ترك راحت .

گوید درید را هیچیز بتر از مسامحه نفس نبود اندر رخصت فرا پذیرفتن و
 تأویل جستن .

پرسیدند ویرا از قرب گفت قرب تو از وی بالتزام موافقت و قرب او از تو
 بدوام توفیق بود .

ابو عبدالله صوفی گوید ابو عبدالله خفیف گوید بسیار بود کی اندر ابتداء رکعتی
 نماز ده هزار بار قل هو الله احد بخواندمی و اندر یک رکعت همه قرآن بخواندمی
 و بسیار بودی که از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز کردمی .

ابو عبدالله گوید از ابو احمد صغیر شنیدم که روزی درویشی درآمد و فرا شیخ
 ابو عبدالله خفیف گفت مرا وسواس رنجه میدارد شیخ گفت صوفیان که من دیدم
 بر دیو سخریت کردند ای اکنون دیو بر صوفی سخریت همی کند .

ابو العباس کمرخی گوید از ابو عبدالله خفیف شنیدم گفت از نوافل باز ماندم

اکنون بدل هر رکعتی کی مرا ورد بود اکنون نور رکعت نشسته همی کنم از آن خبر کی | نماز | نشسته نیمه نماز برپای بود .

و از این طایفه بود ابوالحسین بُنْدَارِ بْنِ الْحُسَيْنِ الشِّيرَازِي رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ باصول عالم بود ؛ و حال او بزرگت و صحبت شبی کرده بود . وفات او بآرژان بود . اندر سنه ثلث | و | خمسين و ثلثمائید .

بندار بن الحسين گوید با نفس خصوصیت ممکن که نه تراست و دست بدار تا آنکه مالک اوست آنچه میخواهد میکند .

و گوید با مبتدعان صحبت کردن اعراض باز آرد از حق .

و گوید دست بدار از آنچه دوست داری از بهر آن که از وی بخواهی

ظہیدان .

و از این طایفه بود ابوبکر الطَّمَسْتَانِي . صحبت ابراهيم الدِّبَاغ و پیران دیگر کرده بود و یگانه وقت بود بعلم و حال ، وفات و اندر نشابور بود پس از [سنه] اربعین و ثلثمایه .

ابوبکر طَمَسْتَانِي گوید نعمت بزرگترین بیرون آمدنست از نفس و نفس

بزرگترین حجابی است میان تو با خدای .

منصور بن عبد الله الاصمٰهانی گوید ابوبکر طمستانی گفت هرگاه که دل را هدایتی

بود اندر وقت و برا عقوبت کنند .

هم او گوید راه پیداست و کتاب و سنت در میان دست و فضل صحابه

معلومست از آنکه سابق بودند بهجرت و صحبت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

و هر که از ما صحبت کتاب و سنه کند و خویشین و خالق را بشناسد و بدل با خدای

هجرت کند او صادق و مصیب بود .

و از این طایفه بود ابوالعباس احمد بن محمد الدینوری رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ

صحبت یوسف بن الحسين کرده بود و ابن عطا و جریری و عالم و فاضل بود و

بنشاپور آمد و یکچند آنجا بماند و مردمانرا پند دادی بر زبان معرفت پس بسمرقند شد و آنجا فرمان یافت پس از سنه^۱ اربعین و ثلثمایه .

ابوالعباس گوید فروترین ذکر آنست که فراموش کنی آنچه دون ذکر است و نهایت ذکر آن بود که غائب بود ذاکر اندر ذکر از^{۱۱} ذکر .

و گوید زبان ظاهر حکم باطن بنگرداند .

و گوید ارکان تصوف نقض کردند و راه او ویران کردند و معنیها او همه بگردانیدند بنامهائی که بنوئی نهادند : طمع [را] زیاده نام کردند و بی ادبی را اخلاص و از حق بیرون شدن [را] شطّح و لذّت جستن را بمذمومات ، ضیبت و متابعت هوا را ابتلا و با دنیاگشتن را وصول و بد خوئی را صولت و بخیلی را جلدی و سؤال را عمل و پلید زبانی را ملامت و طریق قوم نه این بود .

و از ایشان بود ابو عثمان سعید بن سَلَامِ الْمَغْرِبِی یگانه^{۱۲} عصر بود پیش از وی چون او نشان ندهند^{۱۳} صحبت این کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو زُجَاجِی کرده بود و نَهْرَجُورِی را و ابن المصانغ و پیران دیگر دیده بود . وفاة او بنشاپور بود اندر سنه^{۱۴} ثلاث و سبعین و ثلثمایه ، وصیت کرد تا امام ابوبکر فورک بر وی نماز کند .

استاد ابوبکر فورک گفت که اندر نزدیک ابو عثمان مغربی شدم آنگاه که اجل وی نزدیک آمده بود و علی فوّال صغیر چیزی همی گفت چون حال بر وی بگشت اشاره کردیم علی را تا خاموش شد شیخ ابو عثمان چشم باز کرد و گفت چونست که علی هیچیز نمی خواند یکی را از حاضران گفتیم تا بپرسد او را که مستمع سماع برچه می کند که من حشمت دارم از وی اندرین حال ، پرسید گفت از آنجا شنود که شنوایند و اندر ریاضت کارش بزرگست بود .

۱ - اصل : آن .

۲ - اصل : از پیش وی چون او خبر ندادند . « مب » بمتن عربی نزدیکتر است .

ابو عثمان گوید نقوی ایستادنست از بر خدا که اندر وی تقصیر نکند و از حد فراتر نشود^(۱).

و گوید هر کی صحبت توانگران بر صحبت درویشان اختیار کند خدای عزوجل او را بمرگت دل مبتلا کند.

و از ایشان بود ابو القاسم | ابراهیم | بن محمد النصر آبادی ؛ پیر خراسان بود اندر وقت خویش صحبت شبلی و ابوعلی رودباری و مرتعش کرده بود و بمکه مجاور بود اندر سنه ست و ستین و ثلثمایه و وفاة او آنجا اندر سنه سبع و ستین و ثلثمایه و بحديث عالم بود و روایتها بسیارش بود.

از شیخ ابو عبدالله سلمی شنیدم که نصر آبادی گفت [چون] ترا خبری پدیدار آید از حق نگر تا ببهشت و دوزخ ننگری چون از آن حال باز گردی تعظیم آنچه خدای بزرگت کرده است بجای آری.

از محمد بن الحسین شنیدم که نصر آبادی را پرسیدند که بعضی از مردمان با زنان می نشینند و میگویند ما معصومیم اندر دیدار ایشان گفت تا این تن بر جای بود امر و نهی بر او بود و از وی بر نخیزد و حلال و حرام را حساب بود و دلیری نکند بر شبهتها الا آنکه از حرمت اعراض کرده باشد.

محمد بن الحسین گفت نصر آبادی گفت اصل تصوف ایستادنست بر کتاب و سنت و دست برداشتن هوا و بدعت و تعظیم و حرمت پیران و خلق را معذور داشتن و بر ورد ها مداومت کردن و رخصت ناجستن و تأویلهای نا کردن.

و از این طایفه بود ابو الحسن علی بن ابراهیم الحُصَری بصری ، بیغدادنشستی و حال او عجب بود و پیر وقت بود و نسبت با شبلی کردی^۲ و وفات او بیغداد بود

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و نشستن او با شبلی بود . و آن درست نیست زیرا متن عربی چنین است : وقد ينتمی الی الشبلی .

اندر سنہٴ احدی و سبعین و ثلثمایہ .

حُصْرٰی گفت مردمان گویند حصّری بنوافل میگوید ، وردهاست مرا از حاک
برنائی کہ اگر یک رکعت دست بدارم بامن عتاب کند .
و گوید هر کی دعوی کند اندر چیزی از حقیقت دروغ زن کند او را گواه
آشکارا ببرهان .

و از ایشان بود ابو عبد الله احمد بن عطاء الرودباری ، پیرشام بود اندر وقت خویش
و وفات او بصور بود اندر سنہٴ تسع و ستّین و ثلثمایہ .

علی بن سعید المصیصی گوید از احمد بن عطا شنیدم کہ با شتری برنشسته بودم
و پای وی بگل و بریگت فروشد من گفتم جَلَّ اللهُ اشتر نیز گفت جَلَّ اللهُ .

ابو عبد الله الرودباری چنان بود کہ چون کسی از بازاریان اصحاب او را دعوت
کردی و از جملہٴ صوفیان (۱) نبودی خبر ندادی ایشانرا تا وی ایشانرا طعام دادی
و چون فارغ شدند با ایشان بگفتی کجا میشویم و ایشان چون طعام خورده بودند
انالله خوردندی تا مردمانرا بایشان ظنی نیفتد کی بدان بزه مند شوند .

روزی ابو عبد الله رودباری بر اثر درویشان همی رفت و عادت وی آن بودی
کہ بر اثر درویشان رفتی ، بقالی زبان اندر ایشان گشاده بود کہ این حرام خوارگانند
و آنچه بدین ماند پس این بقال گفت یکی از این صوفیان صد درم از من وام خواست
و باز نداد ندانم او را کجا جویم چون اندران دعوت شدند ابو عبد الله رودباری این
خداوند سرای را گفت صد درم بیار و این مرد از محبتان بود اگر خواهی کی دل من
ساکن شود ، اندر وقت آن مرد درم بیاورد ابو عبد الله یکی را از شاگردان گفت این
برگیر و بنزدیک فلان بقال برو بگو کہ این صد درم است کہ آن صوفی از تو وام
سند و اندرین تأخیر کہ افتاد او را عذری بود و ہم اکنون بفرستاد باید کی عذرپذیری

۱ - اصل : یا کسی از جملہ متصوفہ نبودی .

مرد آن صد درم بگزارد چون از دعوت باز گشتند بدانان آن بمقال بگذشتند بمقال ایشانرا مدح کرد و گفت ایشان سیدان باشند و ثقات ایشان اند و پارسا باند و نیکانند و آنچه بدین ماند .

ابو عبدالله رودباری گوید زشتترین همه زشتیها صوفی بخیل بود . استاد امام گوید رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ غرض اندر ذکر پیران این جماعت اندرین موضع آن بود که تنبیه افتد بر آنکه ایشان مجتمع بودند بر تعظیم شریعت و بر راه ریاضت رفتن صفت ایشان بود ، مقیم بودند بر متابعت سنت و هیچ خلل نبود اندر ایشان ، متفق شدند بر آنکه هر که حالی دارد از معامله و مجاهده و کار خویش بنا بر اصل تقوی نکند و بر ورع . دروغ گفته باشد بر خدای عزوجل ، دعوی که کند خود هلاک شود و هر که بوی اقتدا کند هلاک شود . و گر آنچه آمده است از الفاظ و حکایات ایشان و سیرتها که دلیل کند بر احوال ایشان یاد کنیم کتاب دراز گردد و ملالت گیرد و این قدر که فرا نمودم اندر حاصل کردن مراد ، بدو بی نیازی است از دیگر چیز .

و اما پیران که ما ایشانرا دریافتیم و در وقت ایشان بودیم اگرچه دیدار ایشان اتفاق نیفتاد مانند استاد شهید [که] زبان وقت بود و بگانه روزگار ابوعلی - الحسن بن علی الدقاق و شیخ [ابو] عبدالرحمن محمد بن الحسین سلمی کی او را نبود همنا و ابوالحسن علی بن جهضم [که] مجاور حرم بود . و شیخ ابوالعباس قصاب [به] طبرستان ، و احمد اسود بدینور و ابوالقاسم صیرفی بنشابور . و ابوسهل خشاب کبیر هم بنشابور و منصور بن خلف المغربی و ابوسعید مالینی^(۱) و ابوطاهر خرنندی^(۲) قدس الله ارواحهم و پیران دیگر کی اگر بدان مشغول باشیم و تفصیل احوال ایشان . از مقصود باز مانیم در اختصار . پوشیده نیست سیرت

۱ - اصل : مانی .

۲ - سب : حجدی (کذا) متن عربی : الخوژندی ظ : خجندی .

ایشان اندر معاملات^(۱)، و طرفی از حکایات ایشان بشنوی اندرین رسالت بموضع وی ان شاء الله .

۱ -- متن عربی چنین است : فاوانه تفانا بذكرهم و تفصيل احوالهم لخرجنا عن المقصود في الايجاز وغير ما تبس من احوالهم حسن سيرهم في معاملاتهم . که پارسی آن بدینگونه است : که اگر بذكر ایشان و تفصيل احوالشان مشغول می شدیم از مقصود خود که ايجاز است دور می افتادیم و از احوال این مشایخ سیرت نیک ایشان در معاملات پوشیده نیست .

باب ص ۲

در تفسیر الفاظی کی میان این طایفه رود و آنچه از آن مشکل بود

استاد امام ابوالقاسم رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ گوید در طائفه را از علما لفظهاست^(۱) میان ایشان مستعمل کی بدان مخصوص بوده اند از دیگران و اصطلاح کرده اند بر آن مرادها که ایشان را بوده است تا نزدیک بود با آنک بازن سخن گویند و بر اهل این صنعت آسان بود بدان معنی رسیدن باطلاق آن لفظ و این طایفه را الفاظیست | که ا قصد ایشان کشف آن معانیها است کی ایشان را بود با یکدیگر و مجمل و پوشیده بود بر آنک نه از جنس ایشان بود اندر طریقت تا معنی الفاظ ایشان بر بیگانگان مبهم بود از آنک ایشانرا غیرت بود بر اسرار خویش کی آشکارا شود بر آنک نا اهل بود برای آنک حقایق ایشان مجموع نیست بتکلف یا آورده بنوعی از تصرف بلکه معنیها است که خدای سبحانه و تعالی دل قوم را خزینه آن کردست و خالص

۱ - اصل : هر طایفه را از علماء ایشانرا لفظی بودست .

بگردست بحقیقت آنرا اسرار قوی^(۱)، و ما شرح کنیم این الفاظ تا آسان گردد آنرا که خواهد بدان رسیدن از معنیهای ایشان کی برین راه رفتند و منابع سنتهای ایشان بودند^(۲) و از جمله اینها یکی است^(۳).

الوقت حقیقت وقت نزدیک اهل تحقیق حادثی است کی اندروهم آید حاصل بر حادثی مُحَقَّق. حادث مُحَقَّق وقت بود حادث مُتَوَهِّم را چنانکه گوئی سرماه نزدیک تو آیم؛ آمدن متوهم است؛ آمدن و نا آمدن روا بود و سرماه حادثیست مُحَقَّق نا چاره [چون این ماه بگذرد سرماهی دیگر بود]^(۴) سرماه حادثیست مُحَقَّق، وقت آمدن است^(۵).

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت وقت آنست کی تو آنجائی اگر بدنیائی وقت تو دنیاست و اگر بعقبی ای وقت تو عقبیست و اگر شادیست وقت تو شادیست و اگر باندهی وقت تو اندوهیست مرا دیدن^(۶) است کی وقت آن بود

۱ - متن عربی چنین است : واستخلص لحقائقها اسرار قوم . یعنی باطن گروهی را ویژه حقائق آن معانی کرده است . (م ب : ترجمه این عبارت را ندارد) .

۲ - م ب : وما این الفاظ را شرح کنیم تا آسان تر باشد بر آن کسانی کی خواهند کی بمعانی آن رسند و منابع سنتهای ایشان گردند . و هیچ یک ازین دو (اصل . م ب) با متن عربی مطابق نیست . اینک متن عربی : ونحن نريد بشرح هذه الالفاظ تسهيل الفهم على من يريد الوقوف على معانيهم من سالكي طرقهم ومتبعي سنتهم . که باید بدینگونه ترجمه شود : و ما از شرح این الفاظ آن خواهیم تا بر سالکان طریق و پیروان سنتهای درویشان که میخواهند بر مقاصد ایشان وقوف یابند فهم آن الفاظ آسان گردد .

۳ - م ب : فمن ذلك الوقت . اصل : و از جمله این کی . بقیاس اصلاح شد .

۴ - این جمله اضافه بر متن عربی است و لازم هم نیست .

۵ - ظ : آمدن را . م ب : ترجمه تعریف وقت ناقص و نادرست است .

۶ - ظ : مراد بدین آنست .

که بر مردم غالب بود [و نیز ^(۱)] بوقت آن خواهند کی مردم اندرو بود از روزگار ^(۲) .

و گروهی گفته‌اند کی میان دو روزگار بود روزگار گذشته و آنچه فرا پیش بود .

صوفیان گویند صوفی پسر وقتست ^(۳) و مراد آنست کی تا او مشغول هست ، بدانچه اولی تر ، اندر حال قیام همی کند بدانچه اندر آن وقت فرموده‌اند ^(۴) .

و گفته‌اند درویش را اندوه وقت گذشته نبود و نه آن وقت که نیامده است و وقت [وی] آن بود کی اندروست ^(۵) .

و گفته‌اند مشغولی بوقت گذشته ضایع کردن دیگر وقت باشد .

و بوقت آن خواهند کی در پیش ایشان آید از تصرف حق در ایشان را جز آنکس ایشان خود را اختیار کنند . و گویند فلان بحکم وقتست یعنی کی گردن نهاده

۱ - بقیاس متن عربی اضافه شد .

۲ - مب : این عبارت را ندارد .

۳ - اصل : وقت وی چیست . و آن موافق متن عربی (الصوفی ابن وقته) نیست و ظاهراً مترجم « ابن وقته » را « ابن وقته » خوانده و غلط ترجمه کرده است .

۴ - مب : و مراد از بن آنست کی او مشغول است بدان چی در آن قیام می‌کنند و در آن وقت او را فرموده‌اند . متن عربی چنین است : یریدون بذلک انه مشغول بما هو اولی به فی الحال قائم بما هو مطالب به فی الحین . یعنی بدین آن خواهند که صوفی بدانچه در حال شایسته‌تر و بدو سزاوارتر است اشتغال دارد و بدانچه از وی خواهند در آن هنگام قیام می‌کنند (حاصل آنکه صوفی در مصرف وقت است و عمل او با آن موافق) .

۵ - متن عربی : بل یهمه وقته الذی هو فیه . بلکه و تبنی که در آنست برای او مهم است و بنابراین جمله یاد کرده مکمل سابق است نه تعریف دیگر برای وقت چنانکه از « مب ، اصل » مستفاد می‌گردد .

است بدانچه پدیدار آید از حکم غیب ، از اختیار خود دور ، و این در آن چیز بود که خدای تعالی^۱ برو ننهاده باشد و چیزی از شریعت واجب نبود زیرا که ضایع کردن آنچه فرمان بود و حواله نهادن کار بنقدیر و نا با کی کردن بتقصیری که افتد ، بیرون شدن بود از دین . و بر زبان این طایفه بسیار رود کی **الْوَقْتُ سَيْفٌ** ، یعنی چنانکه شمشیر برنده است وقت بدانچه حق او را همی راند غالبست .

و گویند شمشیر بیر ماسیدن^(۱) نرم بود ولیکن بکناره بر آن بود ، هر کی با او نرمی کند سلامت یابد و هر که درشتی کند خسته گردد و وقت همچنین بود هر که حکم او را گردن نهد رسته بود و هر که معارضه کند بترك رضا با وی اندر ضلالت افتد و انشد شعراً ، شعر :^(۲)

وَكَالْسَيْفِ اِنْ لَا يَنْتَهُ لَان مَسَّهُ

و حدها اِنْ خَاشَنَتْهُ خَشِنَانِ

هر کی وقت بازو بسازد وقت او وقت بود هر که وقت با وی نسازد وقت بر وی مقت بود .

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم که گفت وقت سوهانی است و ترا بساید و هیچیز از تو کم نکند یعنی اگر تو محو گردی و فانی گردی رسته شدی ، از تو میگیرد و محوت نکند بکلی^(۳) . و این شعر اندرین معنی آرند . شعر :

كُلُّ يَوْمٍ يَمُرُّ بِأَخَذٍ بَعْضِي يورث القلب حَسْرَةً ثُمَّ يَمْضِي

معنی آن بود کی گوید هر روز کی میگذرد برخی از من کم کند [و] دلرا

حسرت می افزاید پس می رود .

و هم درین معنی گوید . شعر :

۱ - مب : تیز ماسیدن . ظ : بیرماسیدن .

۲ - مب : چنانکه گفته اند .

۳ - اصل : بخدای .

كَأَهْلِ النَّارِ إِنْ نَضِجَتْ جُلُودٌ

أُعِيدَتْ لِلشُّفَاءِ لَهُمْ جُلُودٌ .

و قرآن بدین معنی ناطقست . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ
بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا .

و هم بدین معنی گوید . شعر :

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَّاحَ بِمَيِّتٍ

إِنَّمَا الْمَيِّتُ مَيِّتٌ الْأَحْيَاءُ

هر که بمیرد [و] برآساید مرده نه بود مرده آن بود کی بزندگی بمیرد .

و زبیرك آن بود کی بحکم وقت بود و اگر وقت وی صحو^(۱) بود قیام وی

شریعت بود و اگر محو بود احکام حقیقت بر وی غالب بود .

و از آن جمله مقام است^(۲) . و مقام آن بود که بنده بمنازلت متحقق گردد بدو

بلونی از طلب و جهد ، تکلف و مقام هر کسی جای ایستادن او بود بدان نزدیکی و

آنچه بر ریاضت بیاید^(۳) و شرط آن بود کی ازین مقام بدیگر نیارد^(۴) تا حکم این مقام

تمام بجای نیارد از بهر آنکه هر کرا قناعت نبود توکل وی درست نیاید و هر کرا

توکل نبود تسلیم وی درست نیاید .

مُقام بضم میم اقامت بود همچنانکه مُدْخَل ادخال بود و هیچ مقام کس را

۱ - مب : وقت صافی .

۲ - مب : ومن ذلك المقام بفتح الميم .

۳ - متن عربی : والمقام ما يتحقق به العبد بمنزلة من الذناب - ما يتوصل اليه بنوع تصرف
و يتحقق به بضرب تطلب و مقاساة تكلف فمقام كل احد موضع اقامته عند ذلك وما هو
مشتغل بالريضة له .

۴ - ظ : نیازد مب : درنگذرد .

درست نیاید مگر باقامت کردن خدای او را بدان مقام^(۱) : تا بناء کار وی درست بود بر اصل درست .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم گفت که چون واسطی بنشاپور آمد اصحاب ابوعثمان را پرسید کی پیر شما چه میفرماید شما را گفتند بطاعت دائم و تقصیر دیدن اندرو .

گفت این گبر کی محض است کی شما را میفرماید چرا غیبت نفرماید شما را از آن ، بدیدن آفریننده و راننده^(۲) آن بر شما . واسطی آن خواست کی ایشانرا از محل اعجاب بیرون آرد نه آنکه بدرجه تقصیر بایستند یا روا دارند که خالی در ادبی آید از آداب .

و از آن جمله حال است^(۳) . حال نزدیک قوم معنی است کی بر دل در آید بی آنکه ایشانرا اندرو ی اثری باشد و کسبی^(۴) و آن از شادی بود یا از اندوهی یا بسطی یا قبضی یا شوقی یا هیبتی یا جنبشی ، احوال عطا بود و مقام کسب و احوال از عین جود بود و مقامات از بذل مجهود و صاحب مقام اندر مقام خویش متمکن بود و صاحب حال برتر میشود^(۵) .

ذالنون را پرسیدند از عارف گفت اینجا بود و بشد .

پیران گفته اند حال چون برقی بود اگر بایستد نه حال بود حدیث نفس بود و

۱ - متن عربی : ولا یصح لاحد منازل مقام الا بشهود اقامة الله تعالى اياه بذلك المقام . که باید گفته باشد : و هیچ کس را منازل مقامی درست نشود مگر بیافت و دید اقامت خدای او را در آن مقام .

۲ - مب : داننده . اصل مطابق متن عربی است « و مجربها » .

۳ - مب : ومن ذلك الحال و کیفیتها . اصل مطابق متن عربی است .

۴ - مب : بی آنکه عملی و اثری و کسبی را در آن تصرف بود .

۵ - مب : در ترقی دائم .

گفته اند احوال همچون نام وی است یعنی چنانکه در آید [واز] بشود و انشدوا .

لَوَلَّمْ تَحُلْ مَا سُمِيتْ حَالَا وَ كَيْلْ مَا حَالْ فَتَقْدُ زَالَا
اَنْظُرْ اِلَى النَّمَى اِذَا مَا اَنْتَهَى يَتَاْخُذُ فِى النَقْصِ اِذَا طَالَا

معنی آن بود کی هر چه آمده بود و بشود .

قومی اشاره کرده اند ببقاء احوال و دوم او و گفته اند چون باقی نبود و از پس یکدیگر نیاید لواحق بود . ناگهان برقی بجهد و برود و صاحب او هرگز باحوال نرسد چون این صفت دائم بود آنرا حال خوانند .

ابو عثمان حیرى (۱) گوید چهل سالست تاخدای مرا اندر هیچ حال بندها شست
کی من آنرا کاره بود دادم ، اشاره بدوام رضا کند و رضا از جمله احوال بود .
واجب آن کند اندرین کی گویند هر که اشاره کند ببقاء احوال درست بود آنچه
گوید و باشد کی در معنی آتی (۲) شیرینی بود و کسی را اندر زیادتى بود (۳) و لکن
خداوند این حال را حالها بود که در آید و بنماید و برود و این حال کی شرب او بود
چون آیندگان دائم باشد او را هم چنانکه دائمی احوال از پیش برفت این مرد بجای
دیگر رسید برتر ازین و لطیف تر ازین دائم اندر اقبال بود .

۱ - معنی آن چنین است : اگر نگردد و بدل نشود حالتش نگویند و هر چه بگردد بی گمان
زوال یابد . بسایه بکر که چون بنهادت رسد و در ز افد بنقص و کاستی گراید . و آنچه
در ترجمه آورده اند تقریباً تکراری از جمله پیشین است .

۲ - مب : عثمان حیرگی .

۳ - مذ : آتی . مب : که معنی آن .

۴ - مب : و چون از بخر پرورس او را در آن شرب زیادت کنند روا بود .

۵ - مب : لکن صاحب این حال را حالها بود که در آید و بنماید (ظ : بنماید) بلاء آن
حال که او را بود و آنکس که به حال دیگر رسد برتر از آن و لطیف تر از آن دائم اندر اقبال
بود . و هیچ یک از « اصل » و « مب » با معنی عربی مطابق نیست .

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ در معنی خبر پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي حَتَّى اسْتَغْفِرَ اللَّهُ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً .

پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دائم اندر بالا بود چون از حالی بحالی شدی برتر از آن پس از آن بی نیاز شدی باضافت باز آنچه رسیده بود (۱) دائم حال او اندر زیادت بود و مقدورات خدا را از الطاف نهایت نیست .

و چون حقّ عزّ بود و رسیدن بدو اندر حقیقت محال بود، بنده دائم اندر زیاده بود و هیچ معنی نبود کی بدو رسد الا اندر مقدور خدای معنی دیگر بود برتر از آن ، و برین حمل کنند سخن ایشان که نیکوئی ابرار گناه مقربان باشد (۲) .

جنید را پرسیدند ازین لفظ . این بیت (۳) بگفت . شعر :

طَوَارِقُ الْاَنْوَارِ تَلَوُّحٌ اِذَا بَدَّتْ

فَنُظْهِرُ كَيْثُمَانًا وَتُخْبِرُ عَنْ جَمْعٍ

و از آن جمله قبض و بسط است ، قبض و بسط دو حال است پس از آنکه بنده از حال خوف برگذرد و از حال رجاء ، قبض عارف را هم چنان بود که خوف مبتدی را و بسط عارف را بمنزلت رجاء بود مبتدی را و فرق میان قبض و خوف و

۱ - متن عربی : انه كان (ص) اهدا في الترقى من احواله فاذا ارتقى من حالة الى حالة اعمى مما كان فيها فربما حصل له ملاحظة الى ما ارتقى عنها فكان يعدها غيناً بالاضافة الى ما حصل فيها . همانا پیغمبر (ص) همیشه بحسب حال در ترقی بود و چون از حالتی که در آن بود بحالتی برتر از آن بر می شد گاه او را نظری بحالتی که از آن برگزشته بود دست میداد و آنرا نسبت بحالی که در آن بود غین و رنگار دل می شمرد . مترجم اصل « غین » را « غنی » خوانده است . مب نیز ناقص است .

۲ - مب : حسنات الابرار میثات المقرین .

۳ - اصل : این بیت شعر .

بسط و رجا آن بود که خوف از چیزی بود که خواهد بود، ترسد از فوت دوست یا آمدن بلائی ناگهان و رجاء همچنین بود امید دارد با آمدن دوست یا رستن از بلائی یا کفایت مکروهی اندر مستقبل اما قبض معنی را بود اندر وقت حاصل و بسط همچنین، خداوند خوف و رجا دل وی معلق بود بآنچه خواهد بود و خداوند قبض و بسط وقت وی مستغرق بود بواردی غالب برو اندر حال پس صفت ایشان متفاوتست^۹ بر حسب تفاوت زیرا که مستوفی^۱ نیست احوال ایشان، واردی بود که موجب قبض بود ولیکن اندر خداوند آن چیزها دیگر را راه بود نه چنانکه همگی او فرا گیرد [و واردی بود] که بازو هیچیز را گذر نبود اندر صاحب او زیرا که او را از او فرا گرفته باشد بجمستگی چنانکه یکی همی گوید اَنَارَدُمُ یعنی اندر من راه نیست هیچیز را [و مبسوط دو گونه است] مبسوط بود بیسطی کی خلق^(۱) را اندر وی راه بود و مستوحش نگردد^{۱۰} از بیشترین چیزها و مبسوطی بود که هیچیز اندر وی اثر نکند بهیچ حال از حالها.

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که کسی در نزدیک ابوبکر قَحْطَبِی شد و ویرا پسری بود، و بیطالت مشغول بودی و اندرین وقت کی این مرد اندر آمدن این شغل بردست داشت و راه این مرد بر این پسر بود و برین حال با گروهی نشسته بود و آن همی ورزید؛ این مرد گفت مسکین این پیر بنگر که چگونه مبتلا شدست باین پسر^{۱۵} و چون بنزدیک ابوبکر شد او را چنان یافت کی گوئی که از آن خبر ندارد و از آنچه همی رفت از ملاحی و اباطیل؛ عجب بماند از آن، گفت فداء آنکس شدم کی اگر کوهها بزرگ برهم کو بد اندر وی اثر نکند^(۲) و قَحْطَبِی گفت ما را آزاد کرده اند از بندگی چیزها اندر ازل.

و از فروترین موجبات قبض یکی آنست که بردلی واردی درآید موجب او^{۲۰}

۱ - سب : حق و آن غلبه است .

۲ - متن عربی : فدیت من لا تؤثر فيه الجبال الرواس : جانم بفدای آنکه کوههای بلند و بیخ آور در وی اثر نکند .

اشاره فرا عتابی کند یا رمزی بود باستحقاق تأدیبی، از آن لامحاله اندر دل قبض حاصل آید و بود که موجب بعضی از واردات اشارتی بود بنزدیکی یا اقبالی بر وی از لطف اندر دل بسط حاصل آید و اندر جمله قبض هر کسی بر اندازه بسط وی بود و بسط وی بر اندازه قبض.

و قبضی بود کی بر خداوند وی مشکل بود سبب آن، اندر دل قبض همی یابد موجبش نداند راه او آنست کی تسلیم کند تا آن وقت کی بگذرد که اگر تکلیف کند تا آن برود یا پیش وقت باز شود [پیش تا در آید] ' باختیار خویش قبض زیادت شود، و بود که ازو آن بترك ادب شمرند چون بحکم وقت گردن نهد زود بود کی آن قبض زائل شود. وحق سبحانه همی گوید وَاللَّهُ يَفْقِصُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

و بسطی بود که ناگاه اندر آید و ناپیوسان و صاحب او را نیابد و آنرا سببی نداند^(۱) نشاط اندر دل او پدید آید و او را از جای برانگیزد. راه او آنست کی آرام گیرد و ادب بجای آرد که او را اندرین وقت اگر چیزی چنین کند مخاطرتی بزرگ بود، از مکر خفی باید ترسیدن.

و یکی گوید وقتی دری از بسط بر من باز گشادند زنتی کردم از آن مقام باز ماندم و از این سبب گفته اند بر بسط بپاش و گرد انبساط مگرد. و خداوندان حقیقت قبض و بسط از جمله آن دانسته اند کی از وی پناه باید خواست زیرا که [قبض و بسط با اضافت] با آنچه فوق آنست از استهلاك بنده [و اندراج وی در حقیقت^(۲)] درویشی و زیان گاری بود^(۳). و از جُسُئِد می آید کی گفت خوف مرا بر قبض همی دارد و

۱ - ظاهر آ زائد است.

۲ - ظا: و صاحب او نیابد آنرا سببی. مب: و خداوندش سببی نداند.

۳ - اصل: آن با اضافت کردن یا آنچه برتر از آنست از استهلاك بنده بود و درآمدن او اندر حقیقت.

۴ - مب: فقر و ضرر است.

و رجا بر بسط همی دارد و حقیقت جمع همی کند و حق مرا تفرقه همی کند چون بخوفم بگیرد از خویشتم فانی کند و چون برجا مبسرطم گرداند مرا باز دهد و چون مرا بحقیقت جمع کند حاضرم گرداند و چون تفرقه کند بحق؛ مرا از من بپوشد و او اندرین همه حرکاتم آرد و سکون نه، و مستوحش کند و موانست نه، بحاضر آمدن طعم وجود بپیشاند، کاشکی کی مرا از من فانی کردی تا بهره یافتمی یا مرا از من غائب کردی تا براحت افتادمی.

و ازان جمله هیبت و انس است. هیبت و انس برتر از قبض و بسط بود چنانکه قبض برتر درجه خوف بود و بسط برتر از [متزلت رجا است و هیبت برتر از قبض است و انس تمامتر از بسط، و حق هیبت غیبت بود و هر هائب غائب بود پس اندر هیبت متفاوت باشند چنانکه اندر غیبت فرق بود میان ایشان، و حق انس هشیاری بود بحق [و همه مستانسان هشیار باشند] و میان هشیاران فرق بود بر حسب آنکه اندر شرب میان ایشان فرق بوده و گفته اند کمترین محل انس آنست کی اگر صاحب او را اندر دوزخ اندر آری انس برو تیره نگردد.

جُنُبُ گوید سری گفت بنده بجائی رسد کی اگر شمشیری یا تبری بر روی او زنی خبر ندارد و ازان چیزی اندر دل من بود تا آنگاه که آشکارا شد مرا که چنانست کی او گفت.

مقاتل^(۱) عَنكَی گوید اندر نزدیک شبلی شدم و بِمِنْقَاش گوشت از ابروی خویش برمی کند گفتم یا سیدی خویشتن را چنین همی کنی و [رنج آن با دل من می گردد] گفت آن حقیقت است کی مرا ظاهر شد است و طاقت اونمی دارم و رنجی بر خویشتن همی نهم مگر از من پوشیده گردد و نمی گردد و مرا با او طاقت نیست.

و حال هیبت و انس اگرچه بزرگست اهل حقیقت نقص شمرند برای آنکه بنده را

۱ - متن عربی: ابی مقاتل.

۲ - اصل: الم بتو همی رمد.

اندر وی تغیر است [و] اہل تمکین حال ایشان از تغیر برگزشتہ باشد و ایشان محو باشند اندر وجود عین : ایشانرا نہ ہیبت بود و نہ انس و نہ علم و نہ حس .
و حکایتی معروفست از ابوسعید خراز کہ گفت اندر بادیہ راہ گم کردم و
ہمی گفتم . شعر :

آتِیہُ فَلَآ اَدْرِی مِنْ اَلتِیہِ مَنْ اَنَا

سِوِی مَا یَقُولُ النَّاسُ فِیَّ وَ فِی جِیْنِی

اَتِیہِ عَلٰی جِیْنِ الْبِلَادِ وَ اِنْسِیْہَا

فَاِنْ لَمْ اَجِدْ شَخْصاً اَتِیہِ عَلٰی نَفْسِی

معنی این آن بود کی گوید تکبر کنم و ندانم از کبر کی (۱) من خود کیم مگر
آنکے مردمان ہمی گویند از من ، کبر آرم بر پریان و آدمیان و اگر کسی نیابم کہ کبر
آرم ، برخویشتن کبر آرم این نکبر بمعنی فخرست .

ہاتفی آواز داد و گفت . شعر :

اَيَا مَنْ بَرَى الْاَسْبَابَ اَعْلٰی وُجُوْدِہِ

وَ تَفَرَّحُ بِالنِّیۡہِ الدُّنْیٰ وَ بِالْاُنْسِ

فَلَمَّا كُنْتَ مِنْ اَهْلِ الْوُجُوْدِ حَقِیْقَۃً

لَغَبِیْتَ عَنْ الْاَلَا کُوَانِ وَالْعَرْشِ وَالْکُرْسِی

وَ کُنْتَ بِیْلَا حَالٍ مَعَ اللّٰہِ وَاَقْفَاً

تُصَانُ عَنْ التَّذْکَارِ لِلْجِیْنِ وَ الْاِنْسِ

بنده کہ ازین حالت برگزرد بوجود رسد (۲) .

و از آن جملہ تَوَاجُد و وَجُد و وجود است . تواجد وجد آوردن بود بتکلف

۱ - مب : از گنداوری . ظ : کبر آوری .

۲ - مب : ندارد . متن عربی : و انما یرتقی العبد عن هذه الحالة بالوجود . و همانا کہ بنده
ازین حالت بوصول وجود بر تواند گذشت .

بنوعی اختیار^(۱) و خداوندش را کمال وجد نبود کی اگر کمال وجدش بودی واجد بودی^(۲)، [گروهی گفته‌اند تواجد مسلم نیست خداوندش را زیرا که بتکلف بود و از تحقیق دور بود]^(۳). گروهی گفته‌اند [تواجد] مسلم است درویشان مجرد را که چشم دارند یافتن این معنی‌ها را، واصل ایشان اندر این، خبر رسول است صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که گفت: اِبْكُوا فَإِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكُوا. بگرئید و اگر گریستن [تان] نیاید بستم بگرئید^(۴). حکایتی معروف است از ابو محمد جریری که گوید نزدیک جنیند بدم و ابن مسروق و درویشان دیگر حاضر بودند و قوالی قول همی گفت، ابن مسروق برخاست و آنگروه که آنجا بودند، جنیند ساکن بود گفتم یا سیدی ترا اندر سماع هیچیز نیست جنیند گفت وَ تَرَى الْعِجَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمْرٌ مَرَّ السَّحَابِ. پس گفتم ابا محمد ترا اندر سماع هیچ نصیب نیست گفتم چون من بسماع حاضر باشم و آنجا محتشمی باشد [بر] خویشتن نگاه دارم وجد خویش^(۵) و چون خالی باشم [وجد را] فرا گذارم و اندرین حکایت لفظ تواجد اطلاق کردند^(۶) و جنید آنرا منکر نبود.

۱ - اصل: بنوعی آزمایش. متن عربی: بضرب اختیار. مترجم اختیار را اختیار (بها، حرف دوم الفبا) خوانده است.

۲ - متن عربی: و باب التفاعل اکثره علی اظهار الصفة ولیست كذلك. قال الشاعر:

إذا تخازرت وما بی من خزر ثم کسرت العین من غیر عور

۳ - مسب: ندارد.

۴ - مسب: بتکلف بگرئید.

۵ - مسب: من برخویشتن نگه دارم و وجد خویش پیدا نکنم.

۶ - مطابق «اصل» و «مسب» لفظ تواجد نیامده است ولی متن عربی چنین است: فاذا خلوت

ارسلت وجدی فتواجدت. چون بخلوت روم وجد را فرا گذارم و تواجد کنم و وجد

از خود فرا نمایم.

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت [هرگاه] ^(۱) که ادب بزرگان چون نگاه داشت اندر حال سماع ^(۲) ، خدای عزوجل وقت بروی بنگاهداشت از برکات ادب ، تا گفت وجد خویش نگاهدارم و چون خالی باشم فرا گذارم وجد را تا وجدم پدیدار آید زیرا که وجد را فرا نتوان گذاشت پس از آنکه وجد بشد و غلبه وجد برخاست ولیکن چون صادق بود اندر مراعات و حرمت پیران خدای عزوجل وقت بروی نگاهدارد تا بوقت خلوت وجد پدیدار آید .

پس تواجد ابتداء این وجد است براین صفت کی ذکر وی رفت .
و پس ازین وجد بود و وجد آن بود که بدل تو درآید بی تکلفی تو و پیران ازین سبب گفتند وجد یافتن بود و مواجید بمقدار وردها بود [هرکی را وظایف بیشتر لطایف خدای تعالی در حق او بیشتر] ^(۳) .

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت واردات از وردها نخیزد هرکی او را وردی نبود بظاهر ، او را اندر سر وارد نبود و هر وجد که صاحب او را در آن کسبی بود آن نه وجد بود و چنانکه بنده تکلف کند در معاملات ظاهر او را خلوت طاعت واجب کند پس آنکه در احکام باطن تکلف کند مواجید واجب کند ، خلوت ثمره معاملت بود و مواجید نتیجه منازلت بود .

اما وجود پس از آن بود که از درجه وجد درگذرد ، وجود نبود مگر پس از آنکه از بشریت مرده گردد ، زیرا که بشریت را نزدیک سلطان حقیقت بقا نباشد ؛ و این معنی قول ابوالحسن نوری راست ، گفت سی سال است تا میان ^(۴) وجد و فقدان ، چون خدا را یابم دل گم کنم و چون دل باز یابم خدا را فراموش کنم .

۱ - ظاهر آ زائد است .

۲ - سب : شنیدم که ادب و حرمت بزرگان در حال سماع .

۳ - اصل : ندارد .

۴ - اصل : تا من اندر .

جُنَيْدٌ كَوَيْدٌ عِلْمٌ تَوْحِيدٌ از یافتن او جداست [و یافتن او از علم جداست] ^(۱)
و اندرین معنی گفته‌اند :

وُجُودِي أَنْ أَغْيَبَ عَنِ الوجودِ بِمَا يَبْدُو عَلَى مَنِ الشُّهُودِ
تواجد مبتدیان را بود و وجود منتهیان را و وجد واسطه بود میان نهایت
و بدایت .

از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم که گفت تواجد بنده را بوجود برد ^(۲) وجد
موجب استغراق بنده بود و وجود موجب هلاک بنده بود چنانکه کسی بکناره^۳ دریائی
شود ^(۳) و پس اندر دریا نشیند پس هلاک شود و ترتیب این کار قصد بود پس درشدن
[پس حضور] پس وجود [پس از او خمود ^(۴)] و خمود باندازه^۵ وجود بود و صاحب
وجود را صحو بود و محو بود ، حال صحوش بقا بود بحق و حال محو[ش] فنا بود
بحق ، این دو حال دائم بر وی همی درآید چون آن درآید این برخیزد و چون آن درآید
این برود ^(۶) .

رسول صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم از حق سُبْحَانَہُ وَتَعَالٰی خبر داد که گفت
چون بنده بجایگاهی رسد کی بمن بشنود و بمن ببیند .

منصور بن عبد اللہ گوید که کسی در حلقه^۷ شبلی بایستاد و پرسید که آثار درستی
وجود پیدا گردد بر واجد آن یا نه گفت نوری درفشان گردد بنار اشتیاق پیوسته ، اثر
آن بر هیکل ها افتد چنانکه ابن المعتز^۸ گوید :

۱ - - مب: ندارد .

۲ - متن عربی : التواجد یوجب استیعاب العبد . مب : بکلی ناقص است .

۳ - متن عربی : فهو کمن شهد البحر .

۴ - مب : ندارد .

۵ - متن عربی اضافه دارد : فاذا غلب علیه الصحو بالحق فبه یصول و به یقول . چون صحو
بحق بر او غلبه کند صولت و گفتار وی بحق باشد .

شعر

وَأَمْطَرَ الْكَأْسَ مَاءً مِنْ آبَارِهَا
فَانْبَتَ الدُّرُّ فِي أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ
رَسَبَحَ الْقَوْمُ لَمَّا أَنْ رَأَوْا عَجَبًا
نوراً مِنْ أَلْمَاءٍ فِي نَارٍ مِنَ الْعِنَبِ
سُلَاقَةٌ وَرِثَتْهَا عَادُ عَنْ إِرَمٍ
كَانَتْ ذَخِيرَةً كَسَرَى عَنْ آبٍ فَابِ

ابوبکر دُقی را گفتند کی جهنم دُقی اندر حال سماع درختی بگرفت و از بیخ
بکند وقتی ایشان اندر دعوتی بهم افتادند و ابوبکر ا دُقی نابینا بود گفت که [چون]
جهنم اندر حال شود و فرا (۱) بر من رسد مرا خبر دهید یا بمنش نمایند و دُقی ضعیف
بود چون جهنم بدو نزدیک شد گفتند اینک جهنم ، دُقی ساق جهنم بگرفت و برجای
بداشت چنانکه نتوانست جنبیدن (۲) . چون حال چنان دید جهنم گفت ایهاالشیخ
توبه کردم و رهانش کرد .

استاد امام ابوالقاسم رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ گفت آن برخاستن جهنم برحق (۳)
بود و گرفتن دُقی ساق وی برحق بود چون جهنم دانست که حال دُقی برتر است از
حال او ، باز انصاف آمد و گردن نهاد . و چنین بود آنک برحق بود هیچیز بوی
غلبه نتواند کرد ، فاما چون غلبه محورا بود نه علم بود و نه فهم بود و نه عقل بود
و نه حس بود .

از استاد [بو] عبدالرحمن سلمی شنیدم که ابوعمقال مغربی بمکه آمد و
بچهار سال طعام نخورد و شراب نخورد تا فرمان یافت .

۱ - صب : نزدیک من .

۲ - اصل : و بتوانست جنبید .

۳ - صب : درحق .

یکی از درویشان در نزدیک ابو عقال شد و گفت : سلامٌ علیکم ، ابو عقال گفت : و علیکم السلام آنمرد گفت من فلانم ، گفت تو فلانی چگونه است ^(۱) و چه میکنی و غائب شد از من و گفتم کی هرگز مرا ندیده است و باری چند چنین همی گفتم او همچنان میپرسیدی چون من بایستادمی باز سر عادت شدی ، دانستم که غائب است دست ازو برداشتم و بیرون آمدم .

عمر بن محمد بن احمد گوید از زن ابو عبدالله تروغبدی شنیدم که قحط بود و مردمان همی مردند از گرسنگی و ابو عبدالله تروغبدی اندر خانه شد و مقدار دو من گندم یافت و گفت مردمان از گرسنگی می میرند و اندر خانه من [دو من] گندم [باشد] و در شورید و هرگز باهوش نیامد مگر بوقت نماز ، فریضه بگزاردی و باز آن حال شدی و برین حال همی بودی تا فرمان یافت . دلیل کند این حکایت بر آنکه اینمرد آداب شریعت بروی نگاهداشتند نزدیک غلبه احکام حقیقت [و اینست صفت اهل تحقیق] و سبب غیبت او از تمیز ، شفقت بود بر مسلمانان و این قوی تر نشانی بود از تحقیق حال وی ^(۲) .

و از آن جمله جمع و تفرقه است . لفظ جمع و تفرقه اندر سخن ایشان بسیار بود ، استاد بوعلی گفتم فرق آن بود کی با تو منسوب بود و جمع آن بود که از تو روده بود ^(۳) و معنی آن بود که آنچه کسب بنده بود از اقامت عبودیت و آنچه باحوال بشریت سزد آن فرق بود ، و آنچه از قبل حق بود از پیدا کردن معانی و لطفی کردن و احسانی ، آن جمع بود ، و این فروترین احوال ایشان باشد اندر جمع و فرق زیرا که آن اندر شهود افعال بود و هر که او را حق سبحان و تعالی حاضر کند بافعال او از طاعات و مخالفات او ، آن بنده بصفت تفرقه باشد و هر که او را حق حاضر کند از افعال

۱ - مب : و چگونه .

۲ - اصل : از حقیقتش اندر حال وی . و آن خالی از مسامحه ای در ترجمه نیست .

۳ - مب : روده باشد . متن عربی : والجمع مالمب عنک .

نفس خویش آن بنده بمقام جمع بود ، اثبات خلق از باب تفرقه بود و اثبات حق از صفت جمع بود ^(۱) و بنده را چاره نیست از جمع و تفرقه زیرا که هر کی او را تفرقه نبود عبادتش نبود و هر که او را جمع نبود معرفتش نبود قول خدای تعالی **إِيَّاكَ نَعْبُدُ** اشارت است بتفرقه و **إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** اشارت است بجمع ، چون بنده باحق **سُبْحَانَهُ** و **تَعَالَى** خطاب کند بزبان راز بروی سؤال ^(۲) یا دعا یا ثنا یا شکر یا عذر بر چیزی اندر محل تفرقه بود [و چون در سر گوید و بدل سماع می کند آنچه از حق بدو می آید آن مقام جمع است] ^(۳) .

از استاد ابوعلی شنیدم که قوالی در پیش ابوسهل **صُعْلُو** کی این بیت نگفت .

شعر :

جَعَلْتُ نَسْرَهُ نِظْرِي إِيَّاكَ .

۱۰

و استاد ابوالقاسم نصر آبادی حاضر بود استاد ابوسهل گفت **جَعَلْتُ** (تا بنصب) [باید] و نصر آبادی گفت نه که **جَعَلْتُ** (برفع تا) [باید] استاد ابوسهل گفت نه عین جمع تمامر بود نصر آبادی خاموش شد .

استاد امام **رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ** گوید هر کی تاء جعلت برفع گوید از خود خبر داده بود و چون بنصب گوید بیزاری شده باشد که این بتکلف من بود بلکه خطاب

۱۰

۱ - مب : هر کرا حق تعالی خاص گرداند آن بنده باشد بمقام جمع رسیده ، اثبات خلق زیادت تفرقه بود و اثبات حق از صفت جمع . اصل تمام تروبا متن عربی سازگارتر است .

۲ - مب : بنده با حق تعالی مناجات کند اما از روی سؤال .

۳ - اصل : مشوش و ناقص است . متن عربی : و اذا اصغى بسره الى ما دناجه به مولاه و استمع بقلبه ما يخاطبه به فيما ناداه او ناجاه او عرفه معناه اولوح لقلبه و اراه فهو يشاهد الجمع . و چون بنده بگوش سر آنچه خدا بدو راز گوید بنیوشد و بدل بشنود آنچه حق بدو خطاب کرد در آنچه ندا کرد و باشکار گفت یا براز و پوشیده گفت یا معنی آن را بدو شناسانید و یا بدل وی نمود این چنین بنده شاهد مقام جمع است .

کرده باشد با صانع خویش که این بفضل تست و تو مخصوص کردی مرا ؛ بتکلف من نبود، اوّل بر خطر دعوی بود و دیگر بصفت بیزاری شدن^(۱) بود از حول و قوت و اقرار دادن بود بمفضل ، و فرق بود میان آنکه گوید بجهد خویش پرستم ترا و میان آنکه گوید بفضل تو و لطف تو ترا بشناختم .

- و جمع جمع برتر ازین بود و خلاف است میان مردمان در این جمله بر حسب فرق اندر احوال ایشان و تفاوت درجات ایشان ، هر کی اثبات کند نفس خویش را و خلق را و لکن همه را قائم بحق بیند این جمع بود و چون از دیدار خلق ربوده باشد و از نفس خویش و بهمگی از همه اغیار بی خبر و بی علم بدانچه ظاهر شود از سلطان حقیقت و غلبت گیرد ، آن جمع جمع باشد ، تفرقه [اغیار دیدن بود خدایرا و جمع اغیار دیدن بود بخدای و جمع جمع بهمگی از همه چیزها هلاک شدن بود و حسن^{۱۰} نایافتن بغیر خدای بوقت غلبه حقیقت^(۲)] . و پس ازین حالی بود لطیف ، قوم آنرا فرق ثانی خوانند و آن آن بود کی بنده با حال صحو دهند بوقت ادای فریضها تا قیام کردن بر وی جاری بود بفریضها اندر اوقات او ؛ تا بازگشتن بود از و بخدای نه بازگشتن بنده را ببنده ، خویشتن را اندرین همه حالها اندر تصرف حق بیند ، مبدی ذات خویشتن بیند و معجری احوال و افعالش داند برو بعلم و مشیت او^(۳) .

۱۵

و اشاره کرده اند بلفظ جمع و فرق ، بگردانیدن حق جمله خلق را از حال بحال ، جمع کرد همه را اندر تصریف و تقلیب از آنجا که آفریدگار ذوات ایشان است و

۱ - مسب : تبرا .

۲ - اصل : ناقص و مشوش است .

۳ - مسب : و آن آن بود که باحال صحو آیند بوقت ادای فریضها تا قیام کردن بر وی جاری بود بفرائض بوقت خویش تا بازگشتن خدای را بود بخدای نه بازگشتن بنده را ببنده ، خویشتن را اندرین همه احوال در تصرف حق بیند و پیدا کننده ذات خود او را بیند و هرچ بوی رود بمشیت او بود .

راننده^{*} صفات ایشان پس پراکنده گرداند در درجات، گروهی را سعید کرد و گروهی را بعید کرد، گروهی را مجذوب کرد، گروهی را بقرب خویش راه داد و گروهی را دور کرد^(۱) و انواع و افعال او را نهایت نیست و شرح را بدان راه نیست و انشدهوا لِلْجُنُودِ در معنی جمع و تفرقه.

شعر :

و تَحَقَّقْتُكَ فِي سِرِّي فَنَاجَاكَ لِسَانِي

فَاجْتَمَعْنَا لِمَعَانٍ : وَ افْتَرَقْنَا لِمَعَانِي

إِنْ يَكُنْ غَيْبُكَ التَّهْظِيمُ مِّنْ لِّحَظِّ عِيَانِي

فَلَقَدْ صَيَّرَكَ الْوَجْدُ مِنْ الْأَحْشَاءِ [دانی]

و دیگر اندرین معنی گوید :

إِذَا مَا بَدَأَ تَعَاظَمْتُهٗ فَأَصْدُرُ فِي حَالِ مَنْ لَمْ يَرِدْ

جَمَعْتُ وَفَرَّقْتُ عَيْنِي^(۲) بِهِ فَفَرَّدُ التَّوَاصُلِ مَشْنَى الْعَدَدِ

و از آن جمله فنا و بقا است . قوم اشاره کرده اند بفنا] و گفته اند [پاك شدن

[است] از صفات نكوهیده و اشاره کرده اند ببقاء [بتحصيل اوصاف]^(۳) ستوده

۱ - مب : و اشارت کرده اند بلفظ جمع و فرق و گفته اند جمع و فرق دانستن حق است جمله خلق

را و گردانیدن ایشانرا از حالی بحالی از آنک جمله در تصرف او اند زیرا که آفریدگار

ذوات ایشان است و داننده صفات ایشان ، بعضی را سعید گرداند و بعضی را بعید ، بعضی

را راه دهد و بعضی را گمراه کند ، گروهی را محجوب کند و گروهی را مجذوب گرداند ،

گروهی را بقرب خویش راه دهد و گروهی را دور گرداند . مب ، اصل : هر دو باختصار

ترجمه کرده اند .

۲ - اصل ، متن عربی : عنی .

۳ - اصل : قیام باوصاف . ظ : بقیام . تا مطابق باشد یا متن عربی : الی قیام الاوصاف

المحمودة به .

و چون بنده ازین دو حال یکی موصوف بود بهیچ حال ازین خالی نبود چون این اندرآید آن دیگر برود، متعاقب باشند بر یکدیگر هر که از اوصاف مذموم فانی گردد خصال محمود بر وی درآید و هر که خصلت مذموم بر وی غلبه گیرد از خصال محمود برهنه گردد. و بدانکه آنچه بنده بر اوست^(۱) افعال است و اخلاق و احوال، افعال تصرفهای بنده بود باختیار بنده و اخلاق مطبوع بود ولکن بمعالجت بگردد. چنانکه در عادت رفته است^(۲) و احوال بر بنده درآید بر روی ابتدا ولکن صفای آن از پس اعمال پاکیزه بود و آن چون اخلاق بود ازین روی برای آنکه چون بنده بخوبیهای نیکو رسد خوبیهایی بد را نفی کرده باشد بجهت خویش و از خدای توفیق خواهد و یاری خواهد تا خوی او نیکو کند همچنین چون بر تزکیت اعمال خویش مواظبت نماید بجهت و طاقت خویش، خدای بر وی منت نهد بصافی گردانیدن احوال^(۳) و هر کی پیرمیزید از افعال نکوهیده بزبان شریعت^(۴) ویرا گویند از شهوت خویش فانی گشت و چون فانی گردد از شهوت بنیت و اخلاص، باقی گشت در بندگی خویش و هر کی بدل اندر دنیا زاهد گشت او را گویند از رغبت فانی گشت و چون از رغبت فانی گشت بانابت باقی شد^(۵) و هر کی معالجت کند خوی خویش را و حسد و کین و بخل و خشم و تکبر از دل خویش براند و این همه فعلاها از رعونات نفس خیزد گویند از خوبیهایی بد فانی گشت و چون ازین فانی گشت باقی گشت بصدق و فتوت.

۱ - متن عربی : ان الذی یتصف به العبد . آنچه بنده بدان موصوف بود .

۲ - متن عربی : ولکن تمغیر بمعالجته علی مستمر العادته . ولکن بکوشش و معالجت بهایی بدل گردد .

۳ - متن عربی : من الله علیه بتصفیه احواله بل بتوفیه احواله . خدای بر وی بصافی گردن بلکه تمام و کامل گردانیدن احوال منت نهد .

۴ - یعنی افعالی که بزبان و از روی گفته نگویند است .

۵ - سب : ناقص است .

و هر که بدید کی تصرف و احکام بقدرت اوست ^(۱) گویند از گردش زمانه فانی گشت و از خلق ^(۲) و چون از پندار وجود آثار خلق فانی گشت و بدانست کی بها ایشان هیچیز نیست بصفات حق باقی شد ^(۳) .

و هر کی سلطان حقیقت بر وی غلبه گرفت تا از اغیار هیچیز نبیند نه عین و نه اثر : او را گویند از خلق فانی شد و بحق باقی شد و فناء بنده از احوال نکوهیده او و احوال خسیس او ، نیستی این فعلها بود و فناء او از نفسش و از خلق ، آن بود که او را بخویشتن و بایشان حس نبود ، چون از احوال و افعال و اخلاق فانی گشت روا نبود کی کس ^(۴) ازین هیچیز موجود بود چون گویند از خویشتن و خلق فانی گشت . نفس او و خلق موجود باشند ولیکن او غافل ماند از نفس خویش و از خلق ، نه خود را بیند و نه خلق را . و مرد بینی کی در نزدیکی پادشاهی شود [یا در پیش محتشمی از خویشتن] و از اهل آن مجلس غفل شود و بود کی از آن محتشم ^(۵) نیز غافل شود و اگر او را پرسند از صفات آن صدر و چگونگی آن مقام ، خبر نتواند داد . قالَ اللهُ تَعَالَى 'فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَاهُ وَقَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ' آن زمان نزدیک دیدار یوسف الم و درد دست بریدن ^(۶) نیافتند و ایشان ضعیف ترین مردم بودند و گفتند این آدمی نیست و او فرشته است و او فرشته نبود ، این غفلت مخلوقی بود از

۱ - متن عربی : ومن ياعبد جريان القدرة في تصارييف الاحكام . و هر که قدرت حق را در گردش احکام آفرینش روان بیند .

۲ - متن عربی : يقال فنى عن حساب الجنان من الخلق . گویند فانی شد از اینکه حوادث را از خلق پندارد .

۳ - مب : ناقص است .

۴ - ظ : کش از این . مب : کی از آنچه فانی گشت .

۵ - اصل : پادشاه .

۶ - اصل : المى وقطع .

مخلوقی چه ظن بری بر آنکه او را از حضرت حق تعالی کشفی افتد بشهود حق تعالی اگر از حس و علم بنفس خویش و ابتداء جنس خویش غافل شود چه عجب بود . هر که از جهل خویش فانی شود بعلم او باقی گردد و هر که از شهوت فانی شود بانابت باقی گردد و هر کی از رغبت فانی شود بزهدت باقی گردد و هر که از آرزو فانی شود بارادت باقی گردد و همه صفات او برین جمله بود ، چون بنده فانی شود از صفت خویش بدین کی ذکرش برفت از آن برگذرد بقاء خویش از رؤیت فنا و اشارت کردند بدین معنی .

شعر :

وَقَوْمٌ تَاهَ فِي أَرْضٍ يَغْفَرُ وَقَوْمٌ تَاهَ فِي مَيِّدَانِ حَبَّةٍ
فَأَفْنَوْا تُمْ أَفْنَوْا تُمْ أَفْنَوْا وَأَبْنَوْا بِالْبَقَا مِنْ قُرْبِ رَبِّهِ

اول فانی شدن از نفس و صفات خویش بقاء حق و صفات او پس فانی شدن از شهوت بهلاک شدن در وجود حق (۱) .

و از آن جمله غیبت و حضور (۲) است . غیبت غیبت دل است از دانستن آنچه همی رود از احوال خلق (۳) . پس غائب شود از حس بنفس خویش و غیر آن

۱ - اصل : مشوئ است . متن عربی : فالاول فناء عن نفسه وصفاته ببقائه بصفات الحق ثم فناءه عن صفات الحق بشهوده الحق ثم فناءه عن شهود فناءه باستهلاک فی وجود الحق . نخست آنست که از نفس و صفات خود در حال بقا بصفات حق فانی شود آنگاه از صفات حق بیدار و شهود حق فانی گردد و سرانجام بسبب استهلاک در وجود حق از شهود و دیدن فناء خویش فنا پذیرد .

۲ - اصل : حضرت . مب ، متن عربی : ومن ذلك الغيبة والحضور . مطابق « مب » و « متن عربی » اصلاح شد زیرا استعمال حضرت بمعنی حضور مقابل غیبت در اصطلاح صوفیه ظاهر آ نیامده است .

۳ - اصل : برودر آید . و آن خلاف متن عربی است .

ہواری کہ اندر آید از یاد کردن ثوابی یا تفکر عقابی چنانکہ روایت کنند از ربیع بن خثیم | کہ | نزدیک ابن مسعود همی شد، بدکان آہنگری بگذشت، پارہ آہن دید نافٹہ، سرخ، اندر کار گاہ آن آہنگر، بیفناد و از ہوش بشد تا دیگر روز باہوش نیامد چون باز جای آمد پرسیدند کہ آن چہ حال بود گفت از اہل دوزخ یاد کردم اندر دوزخ۔ این غیبتی بود از حد فراتر تا بی ہشی آورد۔

و از علی بن الحسین رضی اللہ عنہما روایت کنند کہ اندر سجد بود آتش اندر سرای وی افتاد از نماز بیرون نیامد، پرسیدند ویرا ازین۔ گفت آتش مہین مشغول کرد مرا از این آتش۔

و بود کہ غیبت بود از حسن خویش بمعنی کی کشف افتد از حق و ایشان مختلف باشند اندرین بر حسب حال خویش۔

و معروفست کی ابتداء کار بو حفص [حداد نیشابوری در دست بداشتن کسب چہ بود روزی درد کان بود آینی از قرآن بر خواند واری بدل بو حفص درآمد | تا از حسن خویش غافل گشت دست فرا کرد و آہن نافٹہ از کار گاہ بیرون آورد، شاگردش چون آن بدید گفت یا استاد، این از چیست بو حفص اندران حال نگرید | از | کسب دست بداشت و ازدکان برخاست۔

روزی جنبید نشسته بود زن وی نزدیک او بود، شبلی از در درآمد، خواست کی خویشن بپوشاند جنبید گفت باش کی او را از تو خبر نیست، سخن همی گفت شبلی فرا گریستن ایستاد، جنبید فرا زن گفت اکنون اندر ستر شو کہ شبلی باہوش آمد۔

از ابو نصر مؤذن شنیدم بنشا | بور | او مردی صالح بود [گفت | اندر مجلس بو علی دقاق رحمۃ اللہ علیہ | قرآن | همی خواندم بنسا |^{۱۱} | آنوقت کی آنجا بود و ویرا اندر حج حدیث بسیار میرفت آن اثر کرد اندر من، قصد حج کردم و او را نیز

اتفاق افتاد که همین سال بحج رفت و من ویرا اندران وقت که بنشاپور بود خدمتی بسیار کرده بودم و اندر مجلسهائی وی قرآن خوانده ^(۱) او را دیدم روزی کی اندر بادیه همی آمد و خواست که وضو کند و چون از وضو فارغ شد آفتابه^۲ که در دست داشت فراموش کرد ، من آفتابه برگرفتم چون باز رَحْل رسید آفتابه نزدیک او بنهادم گفتم جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا و دیری اندر من نگریست [چنانکه] گفتمی مرا هرگز ندیده است . و گفتم ترا یکبار دیده‌ام تو که ای ^(۲) گفتم فریاد از تو چندین وقت با تو صحبت کردم و از مسکن خویش بیامدم و مال و فرزند فرو گذاشتم بسبب تو و اندرین بیابان ماندم اکنون تو میگوئی کی ترا یکبار دیده‌ام .

و اما حضور ، حاضری بود بحق زیر که او چون از خلق غایب بود بحق حاضر بود بدان معنی که پندارد که حاضر است و آن از غلبه ذکر حق بود بر دل او تا بدل باخدای حاضر باشد او با حق حاضر باشد بر حسب غیبت او از خلق ^(۳) ، اگر بهمگی از خلق غائب بود بهمگی بحق حاضر بود [و] چون گویند فلان حاضرست معنی آن بود که بدل حاضر است باخدای و غافل نیست ، دائم یاد او بر دلش بود ^(۴) پس کشف او را اندر حضور بر حسب رتبت او بود به معنیها که حق او را مخصوص کرده باشد بدان و چون بنده با حال حسن آید با احوال نفس و احوال خلق ، گویند ^(۵) نیز که حاضر آمد یعنی کی از غیبت باز آمد این حضور بخلق بود ^(۶) . و مشایخ در احوال مختلف باشند اندر غیبت ، از ایشان بود کی غیبت وی دراز نبود و بود که غیبت وی دائم بود .

۱ - اصل : بخوانده‌ام .

۲ - مب : و کستوی مکر ترا بک زای دیده‌ام .

۳ - اصل : و بر حسب غیبتش از خلق حضورش بود بحق .

۴ - مب : و اتفاق نبود دائم از یاد او .

۵ - مب : یعنی یکن حضور آ بخلق و الاون حضوراً بحق . و این حضور بخلق است

و نخستین حضور بحق .

حکایت کنند کی ذوالنون مصری کسی را نزدیک بویزید فرستاد تا خبر او باز پرسد و صفت وی بداند مرد بیستام آمد و سرای بویزید پرسیداندر نزدیک ابویزید شد بویزید او را گفت چه میخواهی گفت بویزید را میخواهم بویزید گفت بویزید کیست ^(۱) دیرست تا من بویزید را مبعویم، مرد بیرون آمد و گفت این دیوانه است با نزدیک ذوالنون شد و او را خبر داد که بویزید را برچه یافتم ذوالنون بگریست و گفت برادر من بویزید بخدای شد با اقران خویش ^(۲).

واز آن جمله صحر و سکر است. صحر باز آمدن بود باحال خویش و حس و علم، باجای آمدن پس از غیبت و سکر غیبتی بود بواردی قوی و سکر از غیبت زیاده بود از وجهی و آن آن بود کی صاحب سکر مبسوط بود چون اندر سکر تمام نبود خطر چیزها از دل وی بیفتد اندر حال سکر و آن حال تساکر بود کی وارداندر و تمام نباشد و حس را اندرو گذر باشد ^(۳) و قوی گردد سکر تا بر غیبت بیفزاید [و] بسیار بود کی صاحب سکر اندر غیبت تمامتر بود از صاحب غیبت چون سکر او قوی بود و باشد که صاحب غیبت اندر غیبت تمامتر بود از صاحب سکر اندر سکر چون متساکر گردد و غیبت تمام نباشد و غیبت بندگانرا بدان بود که غلبه گیرد بر دل ایشان چیزی از موجب رغبت و رهبت و خوف و رجا و سکر نبود الا خداوندان مواجید را چون بنده را کشف کنند بنعت جمال، سکر حاصل آید و طرب روح، و دلش از جای برخیزد و اندرین معنی آورده اند.

۱ - متن عربی: من ابویزید و این ابویزید. بایزید کیست و کجاست. مسب: مشوش و ناقص است.

۲ - متن عربی: ذهب فی الذاهبین الی الله. یعنی با دیگر کسانی که در خدا فانی شدند فانی گشت. الذاهبین: کنایه از مردگان و فنا شدگان است چنانکه در گفته تسنن ساعده:

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر

و معنی آن نه چنانست که در آیه شریفه: انی ذاهب الی ربی سیهین.

۳ - مسب: تا همینجا دارد آنهم ناقص و غیر مطابق بامتن عربی.

شعر

فَصَحْوُكَ مِنْ لَفْظِي هُوَ الْوَصْلُ كُلُّهُ

وَسُكْرُكَ مِنْ لَحْظِي يُبَيِّنُ لَكَ الشُّرْبَا

فَمَا مَلَّ سَاقِيهَا وَمَا مَلَّ شَارِبُ

عُقَارَ لِحَاطِ كَاسِهِ يُسْكِرُ اللَّبَا

وانشدوا شعر

فَاسْكِرَ الْقَوْمَ دَوْرُ كَاسٍ وَكَانَ سُكْرِي مِنَ الْمُدِيرِ^(۱)

وانشدوا شعر

لِي سَكْرَتَانِ وَلِلنَّدَامِ وَاحِدَةٌ شَيْءٌ خُصِصْتُ بِهِ مِنْ بَيْتِهِمْ وَحَدَى

وانشدوا شعر

سُكْرَانِ سَكْرُ هَوَى وَسَكْرُ مَدَامَةٍ فَمَتَى يُنْبِقُ فَمَتَى بِهِ سُكْرَانِ

معنی این دو بیت آنست کی از دو گونه مستم یکی از عشق و دیگر از می و

کسی کی ازین دو مست بود کی باهوش آید .

و بدانکه صحو بر اندازه سکر بود هر که سکرش بحق بود صحوش بحق

بود و هر که سکرش بحظ آمیخته باشد صحوش بحظ پیوسته بود و هر که اندر حال

محق بود اندر سکر معصوم بود و سکر و صحو اشارت کنند بطرفی از تفرقه ، چون

حقیقت را عَظَم پیدا آید صفت بنده فریاد و قهر بود و اندرین معنی آورده اند

شعر:

إِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ لِنَجْمِ رَاحٍ تَسَاوَى فِيهِ سَكْرَانُ وَصَاحٍ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَاً وَخَرَّ مُوسَى

صَعِقاً و این کوه بدان سختی و قوت پاره پاره شد و موسی با صلابت رسالت بیفتاد

۱ - چنانست که سعدی گوید :

نگاه من بتو و دیگران بخود مشغول معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست

و بیهوش شد ، بنده اندر حال سُکر مُشاهد جمال بود و اندر حال صحو بشرط
عِلْم بود ، آنک او را نگاه داشته بود نه بتکلف او و اندر صحو نگاه داشته نه
بتصرف او (۱) .

و صحو و سُکر پس از ذوق و شرب بود (و از جمله آنک در سخن ایشان رود) .
و از آن جمله ذوق و شرب است . و این عبارتی بود از آنک ایشان یابند از
ثمرات تجلی و نتیجهاء کشف و پیدا آمدن و اردهای بدیهی و اول این ذوق بود پس
شرب و پس سیری ، صفاء معاملت ایشان واجب کند ایشانرا چشیدن معانی و وفاء منازل
ایشان شرب واجب کند و دوام مواصلاّت سیری واجب کند ، خداوند ذوق متساکر
بود خداوند شرب مسکران بود و خداوند سیری صاحی بود . هر کی دوستی [او] قوی
بود شرب وی دائم بود و چون این حال دائم بود شرب او را سکر نیارد و اگر بحق
صاحی بود از حظّ فانی بود ، هر چه برو اندر آید اندرو اثر نکند [و] تغیر نیارد و
هر که سرّ او صافی شد شرب او بر وی تیره نگردد و هر که شرب او را غذا گشت از
آن صبر نتواند کردن و بی آن باقی نبود . و گفته اند اندرین معنی . شعر :

إِنَّمَا الْكَأْسُ رِضَاعٌ^(۱) بَيْنَنَا
فَإِذَا مَا لَمْ نَذُقْهَا^(۲) لَمْ نَعِشْ
هم اندرین معنی گوید :

شَرِبْتُ الْحُبَّ كَأْسًا بَعْدَ كَأْسٍ
فَمَا نَفِدَ الشَّرَابُ وَلَا رَوَيْتُ
و گویند یحیی بن معاذ رازی نامه نبشت بیو یزید بسطامی که اینجا کس هست

۱ - متن عربی : الا انه فی حال مسکره محفوظ لا بتکلفه و فی صحوه متحفظ بتصرفه . جز آنکه
مالک در حال مستی خویش محفوظ است (بحفظ حق چنانکه اداء وظائف کند) نه
بتکلف و در حال صحوش خویش را داری کند (و اداء وظائف کند) بکسب و تصرف
خود . اصل : خلاف متن عربی است .

۲ - اصل : غذا .

۳ - اصل ، مب : فاذا لم نذوقها .

که اگر یک قدح بخورد هرگز تشنه نشود^(۱). بویزد جواب باز نبشت که عجب
بماندم از ضعفی حال که اینجا کس هست که اگر دریاها عالم^(۲) بیاشامد سیر نشود
و نیز زیادت خواهد^(۳).

و بدانک کأس قرب از غیب اندر آید و آن نگردانند مگر بر اسراری کی از
بندگی چیزها آزادی یافته بود^(۴).

و از آن جمله محو و اثباتست. محو برداشتن صفتها عادتیه بود و اثبات قیام
کردن بود باحکام عبادات، هر کی احوال خویش پکیزه دارد از خصلتها نگوئیده
و بتدل کند باحوال و اقوال پسندیده، خداوند محو و اثبات بود.

و از استاد ابو علی [دقاق] شنیدم که گفت یکی از پیران فرا کسی گفت چه

محو می کنی و چه اثبات^(۵) مرد خاموش شد گفت بدانک وقت محو بود یا اثبات
آنکس کی او را محو نبود^(۶) و اثبات، معطل و مهمل بود^(۷) و محو را قسمتهاست،
محو زلت از ظاهر و محو غفلت بود از باطن و محو علت از اسرار، اندر محو زلت
اثبات معاملات بود و اندر محو غفلت اثبات منازل و در محو علت اثبات
مواصلات و این محو و اثباتی بود بشرط عبودیت.

اما حقیقت محو و اثبات از قدرت بیرون آید و محو آن بود کی حق بپوشاند
و اثبات آن بود که حق او را پیدا کند [محو و] اثبات اندر مقصوره مشیت بازداشته

۱ - مب : کسی است که یک قدح شراب نخورد و نیز تشنه نشود.

۲ - مب : دریای کون.

۳ - متن عربی : و هو فاغرفاه یتزید. و او دهان گشاده است و زیادت می طلبد.

۴ - مب : مگر بر اسراری آزادی یافته و ارواحی از بندگی آزاد.

۵ - اصل : محو و اثبات بیجه بود.

۶ - اصل : بود.

۷ - مب : او معطل بود گذاشته.

اند^(۱). قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ گفته‌اند محو کند از دل عارفان ذکر غیر و اثبات کند بر زبان مریدان ذکر خویش. و محو همگنانرا بود ولیکن اثبات آنرا بود که سزای آن بود^(۲) هر کی او را حق محو کرد از شاهد نفس او، اثبات کرد او را بحق حق خویش و هر کرا محو کرد از اثبات او بدو، او را در میان اغیار او کند و اندر وادیهای تفرقه و پرا باز داشت.

یکی با شبلی گفت کی چون است که ترا بی آرام می‌بینم او با تو نیست تو با زو نه‌ای^(۳) شبلی گفت اگر من با زو بودم من من بودم ولیکن محوم در آنچه اوست.

محق برتر از محو بود برای آنکه از محو اثری بماند و محق هیچ اثر بنماند و غایت همت قوم آنست کی حق ایشان را متحقق کند از شاهد ایشان و ایشان را نیز با ایشان ندهد پس از آنکه محق کرده باشد ایشان را از ایشان.

و از آن جمله ستر و تجلی است. عام در پرده ستر باشند و خاص اندر دوام تجلی. و اندر خبر است که چون حق تعالی چیزی را تجلی کند آن چیز خاشع گردد، خداوند ستر دائم بوصف شهود بود و خداوند تجلی دائم بنعت خشوع بود و ستر عام را عقوبت بود و خاص را رحمت بود که اگر نه آنستنی کی برایشان بپوشد آنچه کشف کند، ایشانرا ناچیز گرداند از دیک سلطان حقیقت ولیکن چنانکه برایشان اظهار کند باز بپوشد.

از منصور مغربی شنیدم رَحِمَهُ اللَّهُ که درویشی بقبیله افتاد از قبیلهاء عرب

۱ - مپ : دو مقصود است در مشیت او باز داشته. متن عربی : مقصوران علی المشیئة. بمشیت و خواست حق باز بسته‌اند.

۲ - مپ : ندارد. متن عربی. و اثباته علی یا یلیق بحاله. و اثبات حق در خور حال سائک بود.

۳ - مپ : نه خدای یا تو است و نه تو یا خدای.

جوانی ویرا مهمان کرد، این جوان او را خدمت همی کرد؛ اندر میانه بیفتاد و بیهوش شد. این درویش پرسید از حال وی؛ گفتند او را عم زاده است دانش بوی گرم است این دختر^(۱) در خیمه فراز رفت این جوان نگاه کرد دامانش بدید زهره وی آب شد آن درویش بدر خیمه شد گفت غریبان را در میان شما حرمت است بشفاعت آمده‌ام بر آن جوان رحمت کن کی اندر حالی صعب است آن زن گفت عظیم سلیم دلی. او را طاقت گردد دامن ما نیست^(۲) طاقت دیدار ما کی دارد.

عام این طایفه را عیش اندر تجلی بود و بلا اندر ستر. اما خاصگان میان طیش و عیش باشند چون تجلی کند ایشانرا؛ سبکی و طربی اندر ایشان بدیدار آید و چون برایشان بپوشد با حال عیش آیند و گویند خداوند تعالی موسی را گفت و ما تِلْكَ كِتَابُ بَيْمِينِكَ يا موسى. مراد آن بود تا برو پوشیده گردد بدان سؤال از آنچه کشف کرده بود بسماع نابیوسان^(۳) و پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت اِنَّهُ لَيُفَانُ عَلٰی قَلْبِي حَتّٰی اَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً و استغفار طلب ستر بود^(۴) که وی خبر میدهد از طلب ستر بردلش بوقت امیت حقیقت و سلطان مکاشفت از بهر آنکه خالق را بقا نبود با وجود حق. و اندر خبر همی آید. لَو كَشَفَ عَنْ (۵) وَجْهِهِ لَا حَرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا اَدْرَكَتْ بَصَرَهُ.

و از آن جمله محاضره و مکاشفه و [مشاهده] است. محاضره ابتدا بود و مکاشفت از پس او بود و از پس این هر دو مشاهده بود. محاضرت حاضر آمدن دل بود و بود از تواتر برهان بود^(۶) و آن هنوز وراء پرده بود

۱ - اصل: زن.

۲ - مب: سلیم دل مردی ای کسی طاقت دامن ما نمی دارد.

۳ - مب: مقصود آن بود تا آنچه کشف گشته بود بسماع ناگهان بدین سؤال پوشیده گردد.

۴ - متن عربی: لان الغفر هو السم و منه ثمر الثوب و الغفر و غیره.

۵ - اصل: علی.

۶ - اصل: دل بود بتواتر برهان. مب: مطابق متن عربی است.

و اگر چه حاضر بود بغلبه سلطان ذکر^(۱) و از پس او مکاشفه بود و آن حاضر آمدن [بود] بصفت بیان اندر حال بی سبب تأمل دلیل و راه جستن^(۲)، و دواعی شک را بروی دستی نبود و از نعت غیب باز داشته نبود، پس ازین مشاهده [بود] و آن وجود حق بود چنانکه هیچ تهمت نماند و این آنگاه بود که آسمان سر صافی شود از میغهای پوشیده بآفتاب شهود تابنده از برج شرف^(۳) و حق مشاهده آنست [که] جنید گفت وجود حق با کم کردن تست نفست را^(۴) [پس] خداوند محاضرة بسته بود بنشانهای او و خداوند مکاشفه مبسوط بود بصفت او و خداوند شاهده بوجود رسیده بود و شک را آنجا راه نبود.

خداوند محاضرة را عقل راه نماید و صاحب مکاشفت را علمش نزدیک کند و خداوند شاهده را معرفتش محو کند و هیچکس زیاده نیارد در بیان تحقیق مشاهده بر آنچه عمرو بن عثمان المکی گفت و بمعنی آنچه او گفت آنست کی انوار تجلی متواتر بود بر دل وی بی آنکه چیزی او را پوشیده کند و بهیزی بریده گردد، چنانکه شبی بود تاریک و برق اندر وی متوالی بود^(۵) کی هیچ [فترت و] تراخی نیفتد، آن شب اندر تقدیر بروشنائی [چون] روز بود، دل همچنین بود، چون تجلی دائم بود او را همه روز بود و شب از میانه برخیزد. و اندرین معنی گفته اند. شعر:

لَیْلٍ بِوَجْهِکَ مُشْرِقٌ وَظَلَامُهُ فِی النَّاسِ سَارِی

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و درین حال بی نیاز بود از دلایل و از راه جستن . .

۳ - مب : و این آنگاه بود که آسمان سر صافی شود و میغها پوشیده و آفتاب شهوة (ظ : شهود) روشن می تابد از برج شرف خویش . اصل عربی : فاذا اصبح سماء السر عن غیوم الستر فشمس الشهود مشرقة عن برج الشرف . و چون آسمان سر از میغهای ستر (باطن پوش) صافی گردد آنگاه آفتاب شهود از برج شرف خویش تابناک باشد .

۴ - مب : وجود حقست با کم کاستی تو .

۵ - مب : شبی تاریک باشد و برق اندر وی متوالی می درفشد .

وَالنَّاسُ^(۱) فِي سَدَفِ الظَّلَا مٍ وَنَحْنُ فِي ضَوْءِ النَّهَارِ^(۲)

نوری گوید بنده را مشاهده درست نبود و بر هفت اندام وی رگی قائم ماند.
و گفته اند چون آفتاب بر آید به چراغ هیچ حاجت نباشد.

و گروهی گفته اند کی مشاهده اشاره کند بطرفی از تفرقه زیرا که باب مفاعلت اندر نازی میان دو کس باشد و این وهمی بود از گوینده این زیرا که اندر ظهور حق هلاك خاق بود و باب مفاعلت جمله اقتضاء مشارکت نکند مانند سافر و طارق النعل و آنچه بدین مانده بود و اندرین معنی گفته اند، شعر :

فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصَّبْحُ أَدْرَجَ ضَوْؤُهُ^۳ بانواره اَنْوَارِ ضَوْءِ الْكَوَاكِبِ
يُجْرِعُهُمْ كَاسًا^۴ اَوَابْتُلِيَ اللَّذِي^۵ بِتَجْرِيعِهِ طَارَتْ كَاسْرَعِ ذَاهِبِ

۱. شرابی و چگونه شرابی کی از خود سوخته گردند و فانی شوند و ایشانرا از ایشان بربایند و باقی نمانند^(۳) شرابی که نه باقی کند و نه یک سره فانی، نه بهمگی محو کند و نه اثری بگذارد [از] آثار بشریت چنانکه گویند. ساروا فلم يَبْقَ لَا رَسْمٌ وَلَا أَثَرٌ.

و از این جمله لوائح و طوایع و لواміع است^(۴). لفظها نیست یک بدیگر

۱۰ نزدیک، پس فرقی نیست میان ایشان و این صفت اصحاب بدایات بود^(۵) بتزدیک شدن

۱ - اصل : قال الناس .

۲ - اصل : شمس .

۳ - مب : شرابی و چه شرابی کی ایشانرا سوخته گرداند و فانی شوند و ایشانرا از ایشان بربایند و باقی نمانند .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : اصحاب بدایت است بفرای پیش شدن بدل و روشنائی آفتاب معرفت ایشان هنوز روشن نشده است . متن عربی : وهی من صفات اصحاب البدايات الصاعدين فی الترقی بالقلب فلم یدم لهم بعد ضیاء شمس المعارف . و این از صفات مستدیان است که بدل در راه ترقی فرا میروند و هنوز روشنائی آفتاب معرفت بر ایشان پیوسته نشده است .

بدل و روشنائی آفتاب معرفت ایشانرا هنوز روشن نشده باشد ولیکن حق سبحانه و تعالی روزی دل ایشان میدهد بهر وقتی : چنانک گوید . *لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيَةً* هرگاه که آسمان دل ایشان تاریک شود بمنح حظوظ ، برق کشف بدرفشاد ایشانرا و لوامع قرب رخشنده گردد و ایشان در وقت ستر منتظر [باشند] لوائح را چنانک همی گوید شعر :

يَا أَيُّهَا الْبَرْقُ الَّذِي يَلْمَعُ *مِنْ أَيْ اَكْثَافِ السَّمَاءِ تَسْطَعُ*
 باول لوائح بود پس لوامع پس طوالمع ، لوائح چون برقی بود کی بتابد و پوشیده گردد و ناپدید شود چنانک شاعر گوید :

فَانْتَرَقْنَا حَوْلًا فَلَمَّا التَّمَيَّنَا *كَانَ تَسْلِيمُهُ عَلَيَّ وَدَاعًا*
 و دیگر همی گوید :

يَا ذَا الَّذِي زَارَ وَمَا زَارًا *كَأَنَّهُ مُقْتَبِسٌ نَارًا*^(۱)
مَرَّ بَبَابِ الدَّارِ مُسْتَعِجِلًا *مَا ضَرَّهُ أَوْ دَخَلَ الدَّارَا*

لوامع پیداتر بود از لوائح و زوالمش بدین زودی نباشد دو وقت یا سه وقت بماند ولیکن چنان بود کی گفته اند درین معنی . شعر : *وَالْعَيْنُ بَاكِئَةٌ لَمْ تُشْبِعِ النَّظْرَ*^(۲) . چون بتابد ز تو منقطع کند ترا و جمع کند بخود ولیکن هنوز نور روز تمام نشده باشد کی لشکر شب بر وی تاختن آرد^(۳) چنانک گفته اند شعر :

فَاللَّيْلُ يَشْمَلُنَا بِفَاضِلٍ بُرْدِهِ *وَالصُّبْحُ يُلْحِقُنَا رِداءً مُذْهِبًا*
 و طوالمع باقی تر بود و سلطان او قوی تر بود و تاریکی بهتر برد و تهمت از او رمیده تر بود و سلطان او قوی تر بود ولیکن برخطر فرو شدن بود و بقاء او دائم نبود

۱ - اصل : النارا .

۲ - متن عربی : و كما قالوا :

لم ترد ماء وجهه العين الا شرفت قبل ريهها برقیب

۳ - متن عربی : فهؤلاء بن روح ونوح لانهم بين كشف وستر .

و بیم ارتحالش بود و حال فرو شدنش دراز بود و این معنیها کی از لواحق و لوازم و طوابع است مختلف اند بحکم : برخی ازو چون برفت هیچ اثر نماند چون ستارگان سیاره [کی] چون فرو شد گوئی دائم شب بودست و برخی اند که از ایشان اثر ماند اگر رقصش برخیزد الممش بماند ؛ و اگر نورش فرو شود آثارش بماند ، خداوند او پس از سکون غلبات او اندر روشنائی برکات او همی زید ؛ تا آنگاه که دیگر بار بتابد وقتش آسان بود بانتظار معاودتش بدان زندگانی همی آکند کی بیابد وقت بودنش^(۱) .

و از آن جمله بَوَادِه و هُجُوم است ؛ بَوَادِه آن بود کی ناگاه اندر دلت افتد از غیب بر سبیل و هلت ؛ اندوهی واجب کند یا شادی . و هجوم آن بود که بردن آید بموت وقت بی کسب تو ؛ و مختلف بود اندر انواع بحسب قوه وارد و ضعف او ؛

[و] از ایشان بعضی باشند کی بَوَادِه ایشانرا از حال خویش بگرداند و هواجم در ایشان تصرف کنند^(۲) و گروهی باشند که قوت آن دارند که هیچ حال ایشان را بگرداند^(۳) و ایشان سادات وقت باشند چنانکه شاعر گوید شعر :

لَا تَهْتَدِي نُبُوبُ الزَّمَانِ إِلَيْهِمْ وَلَهُمْ عَمَلِي الْخَطْبِ الْجَلِيلِ لِجَامُ

و از آن جمله تلوین و تمکین است . توین صفت ارباب احوال بود و تمکین صفت اصحاب حقائق ، مادام که بنده اندر راه بود صاحب تلوین بود و از حالی بحالی همی شود و از صفتی بصفتی همی گردد و ازین منزل کی بود بمترلی برتر از آن فرود آید ، چون برسد صاحب تمکین بود شاعر گوید اندرین معنی . شعر :

۱ - متن عربی : فإلى ان يلوح ثانيا يزجي وقته على انتظار عوده ويعيش بما وجد في حين كونه . پس تا آنگاه که دوم بار بتابد بانتظار باز آمدنش روز می گذارد و بدینچه وقت بودنش یافته است می زید .

۲ - اصل : وتصرف هوا جم .

۳ - اصل : از ایشان که برتر از آن باشند برتبت حال و قوت ایشان . متن عربی : ومنهم من يكون فوق ما يفتوه حالا وقوة . و از ایشان گروهی باشند که بحال و قوت برترند از آنچه ناگاه بدیشان در آید .

مَا زِلْتُ أَنْزِلُ مِنْ وِدَادِكَ مَنُزِلًا

تَتَحَيَّرُ الْآلِیَابُ دُونَ نَزُولِهِ

صاحب تلوین^۱ دائم اندر زیادت بود و صاحب تمکین بر سیده باشد و متصل گشته و علامت آن که متصل گشت آن بود کی بهمگی از همگی خویش باطل گشت . و پیران گفته اند که نهایت سفر طالبان تا آنجا بود که بر نفس خویش ظفر یابند چون بر نفس ظفر یافتند وصلت یافتند^۲ مراد بدین ناپدید شدن احکام بشریت خواهند و غلبه سلطان حقیقت ؛ چون بنده باین حال دائم گردد صاحب تمکین بود . استاد [بو] عالی دقتا ق رحمه الله گفت موسی صاحب تلوین بود از سماخ کلام باز آمد محتاج بود بدانکه روی بپوشد که آن حال اندر وی [اثر]^۳ کرده بود . و مصطفی صَلَّواتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِ صاحب تمکین بود همچنانکه بشد باز آمد هیچیز اندر وی اثر نکرد از آنچه آن شب دید و دلیل آوردی برین بقصه یوسف علیه السلام آن زنان که یوسف را دیدند همه دستها پیریدند چون مشاهده یوسف بایشان درآمد و زن عزیز اندر بلاء یوسف تمامر بود ، موی بر وی بنجنید آن روز ؛ زیرا که او صاحب تمکین بود اندر حدیث یوسف^۴ کی تغیر بر بنده از دو حال یکی بود که درآید اما از قوه وارد یا از ضعیفی خداوندش و سکون خداوندش از دو کار یکی بود اما از قوه او یا از ضعف وارد . از استاد ابوعلی شنیدم که گفت اصول قوم برجواز دوام تمکین بر دوروی بود یکی آنکه بدو راه نبود زیرا که مصطفی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم گفت اگر شما بدان بماندی که نزدیک من بودی فریشتگان شما را

۱ - متن عربی : قال الأستاذ يريد به .

۲ - مطابق متن عربی افزوده شد .

۳ - متن عربی : قال الأستاذ واعلم ان التغیر بما یرد علی العبد یکون لاحد اسرین . استاد گفت بدانکه تغیر بدان چیز که بر بنده درآید برای یکی از دو امر است . اصل ، مب : هر دو ناتمام است .

دست گرفتندی^(۱). و دیگر مصطفیٰ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم گفت مرا وقتی بود که هیچیز با من [اندر آن وقت] اندر نگنجد مگر خدای عزّ وجلّ، خبر داد از وقتی مخصوص. وجه دیگر آنست کی درست آید ویرا دوام احوال^(۲) زیرا که اهل حقایق ازان بر گذشته باشند که طوارق اندر ایشان اثر کند. و آنک در خبر است کی فریشتگان شما را دست گرفتندی^(۳) فروتر از آنست کی اهل بدایت را اثبات کرد از قول پیغامبر صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم اِنَّ الْمَلَائِکَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَہَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رَضِیَ بِمَا یَصْنَعُ^(۴). فریشتگان پرها بگسترانند^(۵) طالب علم را بخشودی از آنچه می کند. و آنچه گفتم مرا وقتیست بر حسب فهم شنونده گذشت کی او خود همه احوالش قائم بود بحق. دیگر آنچه گویند^(۶) که بنده تا دائم کار و نی اندر بالا بود اندر صفت او زیادتى احوال درست آید و نقصان اندروی. چون بحق رسد بناپیدا شدن احکام بشریت او را تمکین کند حق سبحانه و تعالی بدانک او را باز معلومات نفس نیارد. او اندر حال خویش مُمکن بود بر حسب محل خویش [و] پس آنچه [حق] اندر هر نفسی او را بارزانی دارد؛ مقدورات او را اندازه نباشد؛ او اندر زیادات همی گردد بلکه ویرا همی گرداند و اندر اصل حال ممکن بود؛ پس همیشه در حالتی بود عالی تر

۱ - مب : اگر آن بماندند شما که پیش من بودید فریشتگان شما را در زیر بر گرفتندی . اصل یعنی عربی نزدیک تر است .

۲ - اصل : در اوامر احوال .

۳ - متن عربی : والذی فی الخبر فی انه قال لصافعتکم الملائکۃ فلم یعلق الامر فیہ علی امر مستحول . و آنچه در خبر است که مصطفیٰ (ص) فرمود که فریشتگان را شما دست

دادندی اندر آن تعلیق بر محال نکرد . اصل ، مب ، هر دو ناقص است .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : فرو گذارند .

۶ - مب : دیگر اولیتر آن بود که گویند بنده مادام که در ترفی بود صاحب تلاوین بود .

از آن کی پیش از آن بوده باشد^(۱) پس از آن برگذرد تا آنجا که برتر از آن نیست [زیرا]^(۲) غایت نبود مقدورات حق را اندر هر جنسی امّا آنک که مُصْطَلَم بود از خویشتن و از حس بیرون بود و بشریت [را] ناچاره حدی بود چون از جمله باطل گردد و از نفس و حسّ و از جمله آفریده‌ها پس آن غیبت بدو دائم باشد [و وی] محو بود ، آنگاه نه تمکین بود و نه تلوین و نه تشریف و نه تکلیف مگر آنک که او را باز آرند کی بدانچه بروی همی رود بی کسب او، آن متصرف بود اندر ظنّ خلّاقان بلکه متصرف بود اندر حقیقت^(۳) قال الله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ اَیْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْیَمِینِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَبِاللّهِ التَّوْفِیْقُ .

و از آن جمله قُرْب و بعد است قرب از دیکی بود بطاعت و متصرف شدن اندر دوام اوقات بعبادت وی^(۴) .

امّا بَعْد آوردن مخالفت بود و برگشتن از طاعت^(۵) و اوّل بَعْد دوری^(۶) بود از توفیق . پس از آن بَعْد بود از تحقیق پس بَعْد از توفیق بَعْد حقیقت بود^(۷) قال صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَا یَتَقَرَّبُ الْمُتَقَرَّبُونَ اِلَیَّ^(۸) بِمِثْلِ اَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ

۱ - اصل : دائم اندر حال بر تمکین بود برتر از آنک اندرو بوده باشد پیش از آن .

۲ - مطابق متن عربی افزوده شد .

۳ - متن عربی : فَذَلِكَ مُتَصَرِّفٌ فِی ظَنُّونِ الْخَلْقِ مُتَصَرِّفٌ فِی الْحَقِیْقَةِ . این چنین کس بحسب گمان مردمان دست در کار دارد ولی بحقیقت دستش در کار نهاده اند و بخود کار نمی کنند . مب ، اصل : هر دو مبهم است .

۴ - مب : وانصاف بدادن اندر دوام اوقات بعبادات وی . متن عربی : والانصاف فی دوام الاوقات بعبادته . مترجم «الاتصاف» را «الانصاف» بنون خوانده است .

۵ - متن عربی : واما البعد فهو التدنس بمخالفته والتجافی عن طاعته . و بعد آلودگی دل بمخالفت و دوری جستن از طاعت حق است .

۶ - اصل : بعد .

۷ - ظ : بعد بحقیقت . مب : این جمله را ندارد .

۸ - مب ، متن عربی : ما تقرب الی المتقربون .

عَلَيْهِمْ وَلَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالْإِثْمِ حَتَّى يُحِبَّنِي وَأُحِبَّهُ فَمَاذَا أَحْبَبْتُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا فَبَيَّ يَسْمَعُ وَبَيَّ يُبْصِرُ . (و خبر تا آخر) ^(۱)
 قرب بنده اول قرب او بایمان و باور داشتن بود خدا را پس قرب بود باحسان وی و تحقیق وی و قرب سبحانه از بنده آنست که او را بشناخت خود مخصوص گرداند ، امروز بمعرفت و فردا او را در آخرت گرامی گرداند بمشاهدت و عیان ^(۲) و اندر میان این بمنّت و لطف .

و قرب بنده نبود بحق مگر ببعدهش از خلق و این از صفات دلها بود [بیرون احکام ظواهر و قرب حق سبحانه بعلم و قدرت بهمگانست خاص و عام و بلطف و تصرف خاص مؤمنانرا و بخصایص تائیس مختص بود اولیا را . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَتَحَنَّنْ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَالْكَيْنُ لَا تُبْصِرُونَ . وَتَحَنَّنْ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ . دیگر جای گفت : وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ . دیگر گفت : مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَافِعُهُمْ . و هر که قرب حق او را تحقیق گردد دوام مراقبت ویرا لازم آید ، برای آنکه برو نگاهبانان تفویض اند پس نگاهبانان حرمت و وفا پس نگاهبانان شرم . و اندرین معنی گفته اند شعر :

كَمَا أَنَّ رَقِيبًا مِنْكُمْ يَرْعَى اخَوَاطِيرِي	وَأَخَرٌ يَرْعَى نَاطِرِي وَلِلسَانِي
فَمَا رَمَقَتْ عَيْنَايَ بَعْدَكَ مَنظَرًا	يَسُوءُكَ إِلَّا قُلْتُ قَدْ رَمَقَانِي
وَلَا بَدَرْتُ مِنْ فَيِّ دُونَكَ لَفْظَةً	لِفَيْرِكَ إِلَّا قُلْتُ قَدْ سَمِعَانِي
وَلَا خَطَرْتُ فِي السَّرِّ بَعْدَكَ خَطَرَةً	لِفَيْرِكَ إِلَّا عَرَّجَا بِعَيْنَانِي
وَإِخْوَانِ صِدْقٍ قَدْ سَمِعْتُ حَدِيثَهُمْ	وَمَسَكْتُ عَنْهُمْ نَاطِرِي وَلِلسَانِي
وَمَا الزُّهْدَ أَسْلَى عَنْهُمْ غَيْرَ أَنَّنِي	وَجَدْتُكَ مَشْهُودِي بِكُلِّ مَكَانٍ

۱ - مَب : الخبر .

۲ - اصل : بدانیج تخمید کن کند او را امروز شناخت بود و فردا آمرزش و بدانک ویرا گرامی کند بهاصر کردن و عیان .

یکی از پیران شاگردی را مخصوص داشتی باقبال کردن بروی، شاگردان دیگر با او اندرین معنی سخن گفتند فرا هریکی از ایشان مرغی داد و گفت بجائی برید که کس نبیند و بکشید، بهریکی جائی شدند خالی، و مرغ را بکشتند و باز آمدند، این شاگرد باز آمد و مرغ زنده باز آورد، پیر پرسید که چرا مرغ زنده باز آوردی گفت فرموده بودی که جائی بکش که هیچ کس نبیند و هیچ نبود [جای] ^(۱) الا که حق سبحانه می دید آن پیر [گفت] ^(۲) به اینست که او را بر شما مقدم میدارم، غلبه بر شما حدیث خلقت و برو حدیث حق ^(۳) .

و رؤیت قرب حجاب بود از قرب. هر کس کی خویش را محلی داند او فرینته بود زیرا که موانست بقرب او نشان مکر بود که حق سبحانه تعالی و آراء همه انساها است ^(۴) و مواضع حقیقت دهشت و محو واجب کند و درین معنی گفته اند ^(۵) شعر :

قُرْبُكُمْ مِثْلُ بُعْدِكُمْ فَمَتَى وَقْتُ رَاحَتِي

استاد ابوعلی [دقاق] رَحِمَهُ اللهُ این بیت بسیار گفتی . شعر :

وَدَدَكُمْ هَجْرٌ وَحُبُّكُمْ قِلَى وَقُرْبُكُمْ بُعْدٌ وَسِلْمُكُمْ حَرْبٌ

ابوالحسن نوری یکی را دید از شاگردان ابو حمزه گفت تو از شاگردان ابو حمزه ای که او اشارت همی کند بقرب چون او را بینی بگو که ابوالحسن نوری سلام همی گفت و گفت قرب قرب در آنچه ما در وی ایم بعد بعد بود . اما قرب بدات، خداوند تعالی و تَقَدُّسُ اِزَانِ مَنَزَّه است کی او را حد روا نباشد و نواحی و

۱ - از روی متن عربی اضافه شد .

۲ - آنچه میان [] است در «مب» نیست .

۳ - مب : مشوش است .

۴ - اصل : و اندرین نزدیکی اند این بیت . متن عربی : وَفِي قَرِيبٍ مِنْ هَذَا قَالُوا . و در معنی نزدیک بدین گفته اند .

۵ - متن عربی : نخست این بیت است :

ما ابالی محنتی

محنتی فمک انی

نهایت و مقدار، هیچ مخلوق بدو نرسد و هیچ مخلوق و حادث از او جدا نشده است بلکه آفریده‌اند و اسیر قدرت، صمدیت بزرگ‌تر از آنست کی فصل و وصل پذیرد. قربی بود کی در نعت او محال بود و آن نزدیکی بذات بود و قربی بود که آن واجب بود در نعت او و آن قرب بعلم و رؤیت بود و قربی بود جایز اندر وصف او، هر کی را خواهد ارزانی دارد از بندگان خویش و آن قرب فعل^(۱) بود با لطف.

و از آن جمله شریعت و حقیقت است شریعت امر بود بالتزام بندگی و حقیقت مشاهدت ربوبیت بود، هر شریعت کی مؤید نباشد بحقیقت پذیرفته نبود و هر حقیقت که بسته نبود بشریعت با هیچ حاصل نیاید و شریعت بتکلیف خلق آمدست و حقیقت خبر دادن است از تصریف حق، شریعت پرستیدن حقست و حقیقت دیدن حق است، شریعت قیام کردن است بآنچه فرمود، و حقیقت دیدن است آنرا که قضا و تقدیر کردست و پنهان و آشکارا کردست.

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم گفت اِیَّاكَ نَعْبُدُ [نگاهداشتن]^(۲) شریعت است و اِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ [اقرار]^(۳) بحقیقت.

و بدانکه حقیقت شریعت است از آنجا که واجب آمد بفرمان [وی] و حقیقت نیز شریعت است از آنجا که معرفت، بامر او واجب آمد.

و از آن جمله نَفْسُ است. نفس آسایش دادن دل بود بلطائف غیوب^(۴) و صاحب انفس بوصف [نازک تر و] باریکتر بود از صاحب احوال، صاحب وقت چنانست کی گوئی مبتدای است و صاحب نفس منتهی و صاحب احوال میانه هردو، احوال واسطه است و انفس نهایت علو و اوقات اصحاب دل را بود و احوال خداوندان روح را و انفس اهل سر را^(۵).

۱ - ظ: فضل. چنانکه در متن عربی است.

۲ - مب: ندارد.

۳ - مب: یاد کردن دل بود بلطایف غیوب. اصل: بهمن عربی نزدیکتر است.

۴ - مب: برابر.

و گفته اند فاضلترین عبادتها شمردن نفس است با خدای تعالی^۱، و گفته اند خدای تعالی^۱ دلها [را] بیافرید [و] معدن معرفت خویش کرد [و] اسرار را بیافرید [پس از آن] و آنرا محلّ توحید کرد. هر نفسی کی حصول او نه بدلالیت معرفت بود و اشارت توحید بر بساط ضرورت او مرده بود و خداوندش را از آن باز پرسند.

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم گفت عارف را نفس مسلّم نبود زیرا که بازو مسامحه نرود و مُحِیب را از نفس چاره نبود که اگر او را نبود ناچیز گردد از بی طاقتی.

و از آن جمله خَوَاطِر است^(۱). خَوَاطِر خطابیی بود که ابر^۱ ضمائر در آمد، بود که از فریشته^۲ بود و بود که از دیو بود و بود که حدیث نفس بود و بود که از قبل حق سبحانه بود چون از قبل فریشته بود^{۱۰} لَها بود و چون از دیو بود و سواس بود و چون از قبل نفس بود آنرا هوا جس نفس گویند و چون از قبل حق بود آنرا خاطر^۱ حق گویند. و جمله^۲ این از جنس سخن بود آنچه [از] فریشته بود صدق آنرا بموافقت علم بتوان دانست^(۱). و این را گویند [که] هر خاطر که ظاهر او را گواهی ندهد باطل بود و چون از دیو بود بیشتر ویرا باطل خواند و معصیت و چون از نفس بود بامتاعت هوا و شهوت خواند و کبر آوردن و چیزها که خصایص نفس است. ^{۱۵} و اتّفاقت میان پیران کی هر که حرام خورد میان الهام و سواس فرق نداند^(۳) کرد.

و از استاد ابوعلی شنیدم که هر که قوت او معلوم بود میان الهام و سواس فرق نداند کرد و هر که هوا جس نفسش خاموش گشت بصدق مجاهدت او فصاحت دلش سخن گوید بحکم مکابدت او. ^{۲۰}

۱ - مب : ومن ذلك الخواطر الواردة.

۲ - اصل : صدق او بتوان دانست با آنکه موافق علم بود.

۳ - مب : نتوان.

و اجماعست میان پیران که نفس راست نگوید و دل دروغ نگوید .

[یکی از پیران گفته است نفس تو هیچ راست نگوید و دلت دروغ نگوید و

اگر همه بسیار جهد کنی تا جانت سخن گوید با تو نگوید ^(۱)] .

و فرق کردست جنیند میان هواجس نفس و وسواس شیطان بدانکه نفس را

چون مطالبت چیزی باشد معاودة همی کند تا بمراد رسد اگرچه روزگار در آن برگذرد .

مگر صدق مجاهدت بر دوام بود [و] هم معاودت همی کند و شیطان چون وسوسه

کند و بشهوتی خواند چون مخالفت وی کنی از دست بدارد و بزلفتی دیگر وسوسه

کند ^(۲) زیرا که او را همه معصیت یکیست همیشه بد معصیتی همی خواند و مرادی نبود

بتخصیص یکک معصیت .

و گفته اند که خواطر که از فرشته بود صاحب او واقفت کند [و] بود که مخالفت

کند اما آن خاطر که از حق سبحانه و تعالی بود از بنده آنرا خلاف حاصل نیاید .

و پیران سخن گفته اند در خاطر ثانی ، گفته [اند] دو خاطر بود از حق کدام

یکی قوی تر بود از دیگر ^(۳) .

جنیند گفت خاطر اول قوی تر بود زیرا که بیون بشود خداوند او ^(۴) با تأمل

آید و این بشرط علم بود .

۱۵

ابن عطا گوید خاطر دوم قوی تر [بود] زیرا که قوت افزاید بخاطر اول .

و ابو عبدالله خفیف از متأخران گوید هر دو برابر باشند از آنکه هر دو از حق

تعالی بود ، یکی زیادت نبود بر دیگر و اول بدوم حال باقی نماند زیرا که بقا بر آثار

رزا نبود .

۱ - آنچه میان [] است در « مب » نیست .

۲ - اصل : یک بار دیگر بیش وسوسه نکند .

۳ - مب : و پیران گفته اند چون دو خاطر بود از حق ، بود که این ثانی قوی تر بود از اول .

۴ - مب : چون بماند صاحبش .

و از آن جمله علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است . این عبارت‌هایست از علم‌های آشکارا ، یقین علمی بود کی خداوند او را شک نيفتد در آن بر عرف و عادت و یقین اندر وصف حق سبحانه و تعالی اطلاق نکنند زانک توقيف نیامدست ، علم یقین بیقین^(۱) بود . و همچنین عین الیقین نفس یقین بود [و حق الیقین نفس الیقین باشد] ، علم الیقین بر موجب اصطلاح ایشانست آنچه بشرط برهان بود و عین^(۲) الیقین بحکم بیان بود و حق الیقین بر نعت عیان بود .

علم الیقین از باب عقول را بود و عین الیقین اصحاب علوم را بود و حق الیقین خداوندان معرفت را بود و سخن را اندرو باز پژوهیدن محالست و تحقیق این باز این آید که یاد کردیم [و] برین قدر اختصار کردیم بر روی تنبیه .

و از آن جمله وارداتست . واردات اندر سخن ایشان بسیار بود ، وارد آن بود که بر دلها در آید از خواطر پسندیده از آنچه بکسب بنده نبود و آنچه از جمله خواطر نبود این نیز وارد بود ، پس واردی بود از حق و واردی بود از علم [و] واردات عام‌تر بود زیرا خواطر^(۳) مخصوص بود بنوعی از خطاب یا آنچه بدان معنی بود ، واردات [مختلف بود] وارد شادی بود یا وارد اندوه یا وارد قبض یا وارد بسط و جز این معنیهای دیگر .

و از آن جمله لفظ شاهد است [لفظ شاهد] بر زبان ایشان بسیار رود [گویند] که فلان شاهد علمست و فلان شاهد وجد است و فلان شاهد حالست و بشاهد آن خواهند کی اندر دل مردم بود و آنچه بروی غلبه دارد ذکر آن تا چنان پندارد کی ویرا بیند و اگر [از وی] غائب بود [و هر چه بر دل مردم مستولی بود و غلبه دارد آن شاهد

۱ - مب : یقین .

۲ - اصل : علم .

۳ - اصل : از خاطر .

او بود اگر علم غلبه دارد شاهد علم بود^(۱) . و اگر وجد غلبه دارد شاهد وجد بود ،
معنی شاهد ، حاضر بود هر چه حاضر دل تست شاهد تست .

شبهای را پرسیدند از شاهدت . گفت ما را مشاهدت از کجا آید ، ا را شاهد حق
بود . اشارت کرد بآنچه بر وی غلبه داشت از ذکر حق و آنچه حاضر بود اندر دلش
دائم از ذکر حق ، و هر کرا دل بمخلوقی مشغول گردد گویند شاهد اوست یعنی حاضر
دل و بست کی دوستی و محبت دوام ذکر محبوب و دوست واجب کند^(۲) .

و گروهی تکلف کرده اند اندر اشتقاق شاهد و گفته اند از شهادت مشتق است
چنانکه چون شخصی را ببیند بوصف جمال و کمال و اگر چه بشریت او را از آن باز کشیده
است و دیدار آن شخص او را مشغول نگرداند از آن حال که اندر و بست و صحبت
او اندر وی اثر نکند او شاهد او بود^(۳) برفناء نفس او و هر که اندر و اثر کند آن ، او
شاهد او بود اندر بقاء نفس و قیام کردن باحکام بشریت این آن بود کی شاهد بود او
را یا بروی و بدین حمل کنند قول پیغامبر صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم رَأَيْتُ رَبِّي
لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ . [گفتم ا خدا را دیدم شب معراج اندر

۱ - اصل : هیچ ذکر او بر دل مردم غلبه دارد و شاهد آن چیز بود .

۲ - اصل : کی دوستی واجب کند دوام ذکر آنک او را دوست دارند .

۳ - مب : و اگر چه بشریت او ساقط شده باشد دیدار آن شخص او را مشغول نگرداند و
صحبت او اثر نکند در بقاء نفس و قیام باحکام بشریت آن شاهد او بود یا شاهد برو
بود و برین حمل کنند الخ . متن عربی : فَكَأَنَّهُ إِذَا طَالَعَ شَخْصًا بَوْعَفَ الْجَمَالَ فَإِنْ كَانَتْ
بَشَرِيَّةً سَاقَطَ عَنْهُ وَامَّ بِشَغْلِهِ شَهِدَ ذَلِكَ الشَّخْصَ عَمَّا هُوَ بِهِ مِنَ الْحَالِ وَلَا أَثَرُ فِيهِ
صَحْبَتِهِ بَوَجْهِ فَهُوَ شَاهِدٌ لَهُ عَلَى فَنَاءِ نَفْسِهِ . چنانکه چون شخصی را بصف جمال ببیند
پس اگر احکام بشریت از او ساقط شده باشد و دیدار آن شخص او را از حالی که
دارد مشغول نگرداند و صحبت وی در او هیچ روی اثر نکند در این صورت آن شخص
شاهد برفناء نفس سالک است . مب . اصل : هر دو مبهم است .

نیکوترین صورتی یعنی که نیکو صورتی که [آنشب] دیدم مرا مشغول نکرد از دیدار حق سبحانه و تعالی و مراد بدین دیدار ، رؤیت علم است نه رؤیت چشم .

و از آن جمله نفّس است . نفس اندر لغت وجود چیزی بود و نزدیک [این] قوم مراد از اطلاق نفس نه وجود است^(۱) و نه قالب کی نهاده اند بلکه مراد بنفّس آنست کی معلول بود از اوصاف بنده و نکوهیده بود از افعال و اخلاق او ، پس معلولات از اوصاف بنده بردوگونه بود یکی کسب او بود چون معصیت و مخالفت^(۲) دوم خویهای دنی که اندر نفس خویش نکوهیده است چون بنده معالجت کند و مجاهدت نماید آن اخلاق دنی و نکوهیده از وی دور شود در مستمر عادت^(۳) .

قسم اول از احکام نفس آنچ نهی کرده [اند] از آن ، نهی تحریم است یا نهی تنزیه و قسم دیگر خویهای بدست و حدّش اینست بر جمله ، و تفصیل آن چون کبر بود و خشم و حسد و کین و خوی بد و احنمال^(۴) ناکردن و آنچه بدین ماند از اخلاق نکوهیده و از احکام نفس صعبترین آنست کی پندارد که چیزی ازین یا آنچه او را هست باستحقاق قدرت است^(۵) و بدین است که این معنی^(۶) از شرك خفی شمرده اند

۱ - اصل : مراد اندر نفس وجود نیست .

۲ - اصل : از افعال معصیت و مخالفات .

۳ - اصل : مجاهده کند اندر دست بداشتن آن برخیزد بر عادت .

۴ - مب : بردباری ناکردن .

۵ - مب چیزی بویست و یا او را استحقاق قدرت است . متن عربی : و اشد احکام النفس و اصعبها توهمها ان شیئا منها حسن او ان لها استحقاق قدر . و سخت تر و دشوارترین احکام نفس آنست که چیزی و صفتی از خود نیکو شمرد یا خویش را در خور قدر و منزلتی پندارد .

۶ - اصل : و ازین آنست که این .

و معالجت اخلاق در ترك نفس و كسر آن تمامتر از گرسنگی و نشنگی کشیدنست^(۱) و سفر^(۲) و کارهای دیگر از مجاهدتها که قوت را کم کند و اگرچه آن از جمله ترك نفس بود .

و محتمل کی این نفس چیزی بود لطیف اندر قالب کی آن محل خوابها ناپسندیده بود همچنانکه روح لطیفه ایست درین قالب که آن محل اخلاق پسندیده است و آن جمله مسخر بود یکدیگر را ، جمع آن یک مردم بود^(۳) . و نفس و روح از اجسام لطیف اند اندر صورتها ، همچون فرشتگان و دیوان بصفت لطافت و چون صحیح است کی چشم محل دیدنست و گوش محل شنیدنست و بینی محل بوئیدن و دهان محل چشیدن و سمیع و بصیر و ذائق و شام^(۴) این جمله است^(۵) . همچنین محل اوصاف نکوهیده نفس بود و نفس جزوی بود ازین جمله و دل جزوی بود ازین جمله و حکم و نام باجمله گردد^(۶) .

و از آن جمله روح است . ارواح مختلف اند اندرو و اهل تحقیق از اهل سنت^(۷) [گروهی گویند حیوة است و بس^(۷)] و گروهی گویند اعیانست نهاده درین

۱ - اصل : و معالجت کردن اخلاق اندر ترك نفس و شکستن او تمامتر از کشیدن گرسنگی و نشنگی .

۲ - متن عربی : و السهر . یعنی بیداری .

۳ - مب : و جمله مسخر یک دیگر اند و جمله یک مردم اند .

۴ - اصل : یکدیگر جمله است . متن عربی : انما هی الجملة الّتی هی الانسان . مجموعه است که انسان است .

۵ - اصل : رجوع باجمله بود .

۶ - یعنی در باره ارواح اهل تحقیق از سنن اختلاف کرده اند . مب : ارواح مختلف اند بنزدیک اهل تحقیق از اهل سنت . و آن خلاف متن عربی است .

۷ - مب : ندارد .

قالبها لطیف بعاریت خداوند سبحانه و تعالی تقدیر چنان کردست که تا روح بود اندر تن زنده بود بحیوة^(۱) ولیکن ارواح مردعست درقواب و آنرا ترقی بود درحال خواب از قالب^(۲) بیرون شود و بحال بیداری باز آید [و] مردم روح بود و جسد زیرا که ایزد سبحانه و تعالی این جملت را مسخر بکدیگر کرده است^(۳) و ثواب و عقاب و حشر جمله راست^(۴) . و روح آفریده است و هر کس گوید روح قدیم است خطائی بزرگست بود^(۵) و اخبارها دلیلت کی آن اعیان لطیف است . و الله اعلم .

و از آن جمله سرّ است . و احتمال بود که سرّ چیزی بود لطیف اندر قالب و همچون روح و اصلهای ایشان واجب کند که آن محلّ مشاهده است چنانکه روح محلّ محبت بود و دلها جای معرفت بود .

و گفته اند ترا بر سرّ اشراف نبود و سرّ سرّ بروی اطلاع نبود جز حق را سبحانه و تعالی^(۶) .

و نزدیک گروهی بر حکم اصول ایشان سرّ لطیفتر از روح است و روح شریفتر از دلست .

و گفته اند اسرار آزادند از بندگی اغیار از آثار [و اطلال] و سرّ اخلاق کنند بر آنچه پوشیده بود میان بنده و حق تعالی اندر احوال و برین حاصل کنند قول آنکه

۱ - متن عربی : (لطيفة) اجري الله المعادة بخلق الحياة في القالب مادامت الارواح في الابدان فالانسان حي بالحياة . عادت حق جاری است بر آفرینش حیات در قالب مادام که جان در بدنست پس آدمی زنده بحیات است . مب . اصل : هر دو خطاست .

۲ - اصل : ولیکن اندر حال خواب از قالب بیرون شود .

۳ - اصل : خدای مسخر کرده است این را با بکدیگر .

۴ - مب : و حشر و نشر جمله را بود و مثاب و معاقب جمله باشند .

۵ - مب : و هر کی بدم او گوید مخطیء عظیم بود .

۶ - متن عربی : و سر السر ما لا اطلاع علیه لغیر الحق . و سر سر آنست که جز حق را از آن آگاهی نیست .

گوید اسرار بکر است و اندیشه^۱ کس بدان نرسد .
و گفته اند دل آزادگان گور رازهاست^۲ . و گفته اند که اگر انگله جامه^۳ من
سر^۴ من بداند بیندازم .

این طرفی از تفسیر اطلاقهء ایشانست از الفاضی کی ما یاد کردیم آنرا بر طریق
اختصار، اکنون یاد کنیم بابها اندر شرح مقامات که سالکان برورفته اند . و پس ازین
بابی چند در تفصیل [احوال ایشان] بدان حد که خداوند آسان کند بيمينه^۵ و فضله^۶ .

باب چهارم

در توبه

قال الله تعالى وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ .
انس مالک گوید از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت نایب از گناه
همچنان بود که گناه نکردست^{۱۱} . و چون خدای بنده را دوست دارد گناهش زیان
ندارد پس این آیه برخواند که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُشْتَطِرِينَ . گنندند یا رسول الله
علامت توبه چیست گفت ندامت .

و انس بن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت هیچ چیز
نیست دوستر بر خدای عزوجل از برنای نایب^{۱۲} .

و توبه اول منزلیست از منزلها این راه و اول مقامی [است] از مقامهای

۱ - ناکرده .

۲ - مب : هیچ چیز بر خدای تعالی دوستر از جوانی نایب نیست .

جویندگان و حقیقت توبه در لغت^(۱) [بازگشتن بود^(۲)] ، و توبه اندر شرع^(۳) [بازگشتن بود از نکوهیده ها باز آنچه پسندیده است از شرع] وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ندامت توبه است^(۴) .

او خداوندان اصول از اهل سنت گفته اند شرعاً توبه تا درست آید مه چیز است ؛ پشیمانی بر آنچه رفته باشد از مخالفت ، و دست برداشتن زلت اندر حال ، و نیست کردن که نیز باز آن معصیت نگردد ؛ ازین ارکان چاره نیست تا توبه درست آید . و این گروه گفتند آنچه در خبرست کی پشیمانی توبه است یعنی معظم ترین رکنی از وی پشیمانی است چنانکه در خبر می آید الْحَجَّ عَرَفَةَ یعنی معظم ترین عرفه است ای^(۵) ایستادن بعرفه [نه آنکه رکن نیست اندر حج جز ایستادن بعرفه ولیکن معظم ارکان وقوف بود بعرفات] همچنین است قول اوصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَمَا تَوْبَةُ توبه ندامت است^(۶) و از اهل تحقیق کس هست که گویند ندامت کفایت بود اندر تحقیق این ، زیرا که آن دو رکن دیگر اندر وی بسته بود و اندروی باز یابند و محال بود که از آنچه گذشته بود بر پشیمانی بود و بر آن مصر بودن مانند او یا بر آن عزم بود که نیز آن گناه کند^(۷) . این معنی توبه است بر جهت تحدید و اجمال ، و اما

۱ - اصل : از گفت .

۲ - متن عربی اضافه دارد : بِقَالِ تَابَ إِذَا رَجَعَ .

۳ - آنچه در [] قرار دارد در « مب » نیست .

۴ - مب : و رسول علیه السلام گفت کی پشیمانی توبه است .

۵ - اصل : گفته اند در خبر لفظ ندامت اینست که ندامت توبه بود اما نص بر معظم رکن توبه بود چنانکه حج عرفه بود یعنی از معظم ارکان او عرفه است یعنی .

۶ - مب : ندارد .

۷ - متن عربی : فانه يستحيل تقدير ان يكون نادماً على ما هو مصر على مثله او عازم على الاتيان بمثله . زیرا فرضی است محال که بنده پشیمان باشد بر عملی که بر مثل آن اصرار می ورزد یا عزم دارد که مثل آن را بجا آورد . مب : نیز کامل نیست .

بر جهت شرح توبه را سببهاست و ترتیبها و اقسام .

اول از آن بیداری دلست از خواب غفلت و دیدن آنچه بر وی می رود از احوال بد برو تا این جمله بپیوندد بتوفیق بگوش داشتن بدانچه برخاطرش در آید از زجر کنندگان از جهت حق بگوش دل^(۱) .

خبرست که اندر دل هر مسلمانی از جهت خدای سُبْحَانَهُ وَ تَعَالٰی واعظی است . و خبری دیگر است که اندر تن^(۲) پاره گوشت است چون او بصلاح بود همه تن بصلاح بود ، و چون او بفساد بود همه تن بفساد بود و آن دلست چون بدل فکرت کند آنچه بر وی رفته باشد از ناشایستها توبه اندر دل وی فرا دیدار آید و از [معاملت زشت^(۳)] باز ایستد ، و حق او را مدد فرستد بعزم درست کردن و کارها را نیکو بردست گرفتن^(۴) و اسباب توبه را ساختن ، اول آن بریدن است از یاران بد که رفیق بد بدسگال بود و درستی عزم بر وی بشولیده کند^(۵) و تمامی دواعی کی او را بدین راه خواند خوف و رجا است^(۶) چون این آمده همه نکوهید ها از دل نفرت گیرد و هزیمت پذیرد و از ناشایستها باز ایستد و انگام نفس باز کشد از متابعت شهوات ، [و] اندر حال از زلت مفارقت کند ، و عزم درست کند کی نیز باز آن ناشایستها نگردد^(۷) و اگر بر موجب قصد خویش برود و بر آنچه مقتضی عزم است پیش

۱ - مب : از زواجر حق بسمع دل .

۲ - مب : تن مؤمن .

۳ - اصل : و از آن .

۴ - متن عربی : والاخذ فی جمیل المرجعی . و بازگشت نیک و تمام آغاز کردن .

۵ - مب : و اسباب توبه را ساختن و از یارانی و رفیقانی که او را بفساد حث کنند و درستی عزم بر وی پوشیده گردانند مفارقت کردن .

۶ - مب : و این کارها تمام نشود الا بر مواظبت بر مشاهدی کی رغبت در توبه زیادت کند و تمامی دواعی ویرا بدین راه خواند . مب ، اصل : در ترجمه مسامحه رفته است .

۷ - مب : با سر ناشایستها نشود .

گیرد^(۱) موفقی [باشد] صادق^(۲) . و اگر چنان بود که توبه بشکند یکبار و دو بار و بر آن بود که توبه کند ، [این] چنین بسیار برد باید که نومید نشود از توبه این چنین کس که هر چیزی را وقتی است ، فانَّ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابًا .

از ابوسلیمان دارانی حکایت کنند که گفت بمجلس قصص گوئی^(۳) همی شدم

سخن او اندر من اثر کرد چون از نزدیک او برخاستم هیچیز اندر دل من بنماند دیگر . باره باز شدم و سماع کردم برخی اندر راه بماند ، سدیگر بار باز شدم اثر سخن او اندر دلم بماند تا با سرای شدم و اناء مخالفات^(۴) بشکستم و راه صواب پیش گرفتم این حکایت پیش یحیی بن معاذ الرازی بگفتند گفت گنجشگی کلنگی را شکار کرد^(۵) بنجشگ آن قصص گو^(۶) را خواست و کلنگ ابوسلیمان [را] .

ابوحفص حدّاد راست ، گفت چند بار دست از کار برداشتم و بازان می گشتم . چون کار دست از من برداشت نیز بازان نگشتم .

و حکایت کنند کی ابو عمرو نجیب اندر ابتدا بمجلس ابو عثمان اختلاف داشت

سخن [ابو] عثمان اندرو اثر کرد [توبه کرد^(۷)] . پس از آن فترتی افتاد از ابو عثمان همی گریختی و از مجلس باز ایستاد روزی ابو عمرو ابو عثمانرا پیش آمد ، ابو عمرو

از راه بگشت و براهی دیگر برون شد ، ابو عثمان از پس او بشد تا بدو رسید گفت . یا پسر با کسی صحبت مکن که ترا جز معصوم ندارد ، ابو عثمان ترا در چنین وقتی سود

۱ - مب : و از آنجی محرم است هر هیز کند . اصل : باستن عربی مطابق است .

۲ - مب : بصدق .

۳ - مب : قاضی . ظ : قاصی .

۴ - مب : وآلات ملامی و سناهی و مخالفان . ظ : مخالفات .

۵ - مب : بنجشگی کلنگی را شکار گرفت .

۶ - مب : قاضی را . ظ : قاص را .

۷ - مب : ندارد .

دارد^(۱) ابو عمرو توبه کرد و با ارادت آمد و بنشست .

از استاد ابوعلی [دقاق] رَحِمَهُ اللهُ شَئِدَم [کی] یکی از مریدان توبه کرد و فترتی افتاد و برا و اندیشه میکرد کی اگر وقتی توبه کنم حکم من چگونه باشد هاتنی آواز داد [و گفت یا فلان] ما را طاعتی داشتی شکرت کردیم پس برگشتی مهلت دادیم اگر باز آئی فرا پذیریم ، مرد توبه کرد و بنشست^(۲) .

اما چون معصیت دست بدارد و بند اصرار از دل باز گشاید و عزم کند باخویشتن کی نیز معصیت نکند قصد دل او محض ندامت باشد^(۳) چون بدین قرار گرفت توبه وی تمام باشد و عزلت پیشه گیرد و از یاران بد ببرد و شب و روز بر سر تأسف باشد و بباران دیده^(۴) آثار عثرات بشوید و بمرهم توبه جراحات گناه را دارو کند، سابق اقران گردد و دلائل بر صحت توبه او آن بود کی او را میان اقران خویش گداخته و فرو شده بیند، شب در روز پیوندد در تأسف خوردن بر آن چه بر وی گذشته بود از معاصی و مخالفات و کار وی آنگه تمام شود کی خصم را بخشود کند چنانکه تواند کرد^(۵) که اول رتبت اندر توبه، بخشود کردن خصم است بدانچه تواند اگر دسترسی بود بخشود کردن ایشان یا ایشان گردن وی از آن مظلومه آزاد کنند یا اندر دل همی دارد که از حق ایشان بیرون آید آنگاه که تواند و با خدای گردد بصدق توبه و دعای نیکو برایشان .

و تا بانرا صفتهاست از پس این که از جمله توبه بود چنانکه پیران اشاره

۱ - اصل : با تو صحبت نکند آنک ترا دوست ندارد مگر معصومی ، صحبت بو عثمان ترا منفعت کند درین حال .

۲ - مب : و با سر کار شد . متن عربی : و نفذ فیها .

۳ - مب : آن هنگام محض ارادت بود و ندامت کی قصد دلش کند و هشیمانی خورد .

۴ - مب : اشک .

۵ - اصل : و ازین معانی هیچ سودمند نباشد مگر بخشودی خصمان و سبکبار شدن از مظالمها .

کرده‌اند. از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت توبه بر سه قسمت بود، اول وی توبه است، و اوسط انابت و آخر توبت و توبه را بدایت کرد و اوبت را نهایت و انابت را واسطه و هر کی توبه کند از بیم عقوبت او صاحب توبه بود و هر که توبه کند بطمع ثواب، صاحب انابة بود و هر که توبه کند مراعات امر [را] نه از بیم عقوبت و نه طمع ثواب ^(۱) صاحب اوبت بود.

و گفته‌اند توبه صفت مؤمنان بود قالَ اللهُ تَعَالَى وَتَوْبُوا إِلَيَّ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ و انابت صفت انبیا بود و آنِ مَقْرَبَانِ ^(۲) عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قالَ اللهُ تَعَالَى نِعِمَّ الْعَبْدَانِ إِنَّهُ أَوَّابٌ.

جنید گوید توبه راسه معنی بود اول ندامت و دیگر عزم بر ترك معاودت و

سادیگر خویشتن پاك كردن از مظالم و خصوصیت ^(۳).

سهل بن عبدالله گوید توبه ترك تسويف بود.

جنید گوید از حارث [محاسبی] شنیدم که گفت هرگز نگفتم اللهمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ التَّوْبَةَ مگر همه گفتیم أَسْأَلُكَ شَهْوَةَ التَّوْبَةِ.

جنید گوید روزی اندر نزدیک سری شدم و او را متغیر دیدم گفتم چبودست

ترا گفتم جوانی درآمده بود از توبه پرسید گفتم آنست کی گناه را فراموش نکنی

سخن را ^(۴) معارضه کرد و گفت توبه فراموش کردن گناهست، [جنید گوید من]

گفتم کار بتزدیک من آنست که این جوان گمت [سری] گفت چرا گفتم زیرا که

چون من در حال جفا بودم و مرا با حال وفا آورد یاد کردن جفا اندر حال صفا جفا بود

خاموش شد.

۱ - مب : نه از بیم عقوبت را و نه طمع ثواب را.

۲ - اصل : صفت انبیا و مرسلان. مب : مطابق متن عربی است.

۳ - مب : از مظالم خصمان. اصل : یا متن عربی مطابق است.

۴ - مب : مرا.

ابونصر سراج طوسی گوید سهل بن عبدالله را پرسیدند هم از توبه ^(۱) وی نیز گفت آنکس گناه را فراموش نکنی، جنید را پرسیدند هم از توبه ^(۱) وی گفت آنکس گناه را فراموش کنی. ابونصر گفت سهل اشارت باحوال مریدان کرد کی یکبار ایشان بود و یکبار بر ایشان و جنید اشارت فرا توبه^۲ محققان کرد [که] گناه یاد نکنند از آنچه اندر دل ایشان بود از عظمت خدای عزّوجلّ و دوام ذکر.

رویم را پرسیدند از توبه گفت ^(۲) توبه کردن از توبه.

ذوالنون مصری را پرسیدند از توبه، گفت [توبه] عوام از گناه [بود] و توبه خواص از غفلت.

نوری را پرسیدند از توبه، گفت توبه آنست که از هر چه دون از خداست عزّوجلّ توبه کنی.

عبدالله بن علی بن محمد التمیمی گوید فرق بسیار بود میان تائبی کی توبه وی از زلات ^(۳) بود و میان تائبی کی توبه وی از غفلات بود و میان تائبی که توبه وی از رؤیت حسنات بود.

واسطی گوید توبه^۴ نصوح آن بود کی بر صاحب او اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا و هر که توبه^۵ وی نصوح بود باک ندارد که چون خسبد و چون خیزد ^(۴).

یحیی بن معاذ گوید یارب نگویم که توبه کردم و نیز باز آن نگردم ^(۵) و ضمان

۱ - اصل : ازین .

۲ - مب : توبه آن بود کی هر چه دون خدای است از آن توبه کنی. هم رویم را پرسیدند از توبه گفت. اصل : مطابق متن عربی است. قول اول در متن عربی منسوبست به ابوالحسن نوری.

۳ - مب : از دیدن زلات .

۴ - اصل : بامداد و شبانگاه وی از هر گونه که باشد باک برآرد. ظ : باک ندارد .

۵ - مب : باز سر آن نشوم .

نکنم که نیز گناه نکنم که ضعیفی خویش دادم . پس گویم نیز نکنم مگر بمیرم تا بیش گناه نکنم .

ذوالنون گوید استغفار بی آنکه از گناه بازایستی توبه^(۱) دروغ زنان بود . ابن یزید اینار^(۲) را پرسیدند کی بنده چون باخدای گردد بر کدام اصل بیرون آید^(۳) ، گفت آنکه هر چه از آن بیرون آمد باز آن نگردد و مراعات کس نکند الا مراعات آنکه بازو گشت^(۴) و سر نگاه دارد از نگریستن بدانچه از او پرهیزیده است^(۵) ، گفتند این حکم آن بود که از وجود بیرون آمده باشد به حکم آنکه از عدم بیرون آمده باشد^(۶) گفت وجود حلاوت در مستأنف باخرا^(۷) عوض بود از یافتن تلخیها باول^(۸) . بوشنجه^(۹) را از توبه پرسیدند ، گفت آن بود کی گناه یاد کنی از آن حلاوت^(۱۰) نیابی .

ذوالنون گوید حقیقت توبه آن بود که جهان بر نو تنگ کنند چنانکه [قرارت نباشد چنانکه قرآن] خبر داده است وَصَافَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُوا أَنَّ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا .

این عطا گوید توبه دواست توبه^(۱) انابت و توبه^(۲) استجابة ، توبه^(۳) انابت آن بود که

۱ - اصل : ابن دانیال . و آن غلط است .

۲ - اصل : از بنده کی باز آید بر کدام اصل بهتر بود .

۳ - مب : و مراعات نکند الا آنرا کی با وی گشته باشد .

۴ - مب : از وی تبرا کرده باشد .

۵ - مب : حکم کسی کی از عدم بیرون آید چگونه بود .

۶ - ظ : نه آخر .

۷ - مب : عوض بود از مرارت در سالف .

۸ - مب : بوشنجهی .

۹ - مب : و از یاد کردنش هیچ لذتی .

از بیم عقاب بود و توبه^۱ استجابت آن بود که توبه کند شرم داشتن از کرم او^(۱) .
 ابو حفص را گفتند چرا تائب دنیا را دشمن دارد گفت از بهر آنکه سرانی است
 که در آنجا گناه کردست گفتند او را ، هم این سرای است که خدایش در آنجا
 گرامی کرد بتوبه گفت از گناه بر یقین است و از توبه فرا پذیرفتن بر شک .
 [واسطی گوید طربی اندر داود علیه السلام فرا دیدار آمد از حلاوت طاعت ،
 باندوه و از حسرت بدل شد و او اندرین حال تمامتر بود از آنکه در آن وقت که
 کار بر وی پوشیده بود . پیری گفته است که توبه^۲ دروغ زنان بر سر زبان باشد یعنی
 قوله اسْتَغْفِرُ اللَّهَ . (۲)]

ابو حفص را پرسیدند از توبه گفت بنده را از توبه هیچ چیز نیست زیرا که توبه
 بازو است نه ازو .

گویند خدای عزوجل وحی کرد بآدم که یا آدم تو فرزندانرا رنج و اندوه
 میراث گذاشتی ، و من ایشان را توبه گذاشتم هر که مرا بخواند از ایشان بدعای توبتیک
 کنم ایشانرا چنانکه ترا کردم . [یا آدم] مردمان تائب را برانگیزم از گور همه
 شادان و خندان و دعای ایشان همه مستجاب کنم .
 مردی رابعه را گفت گناه بسیار کرده ام اگر توبه کنم فرا پذیرد گفت نه [ولیکن]
 اگر توبه دهد توبه کنی .

و بدانکه خدای تعالی گفت اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ
 هر که زلّتی کند ازان زلّت بر یقین باشد چون توبه کند از قبول توبه بر شک بود .
 [کی شرط توبه آنست کی مستحق محبت گردد و تا بنده عاصی بدان رسد که
 امارات محبت خدای بیابد دورست] واجب باشد بر بنده چون بدانست که چیزی

۱ - م ب : کی از خدای تعالی شرم دارد .

۲ - آنچه میان [] است در « م ب » نیست .

کرد که توبه بر وی واجب است فکرت دائم و عذر خواستن آمرزش^(۱) چنانکه گفته‌اند اندر دل گرفتگی^(۲) وَجَلَّ است تا اجل ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ . و از سنّت پیغمبر [است] صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دوام استغفار چنانکه گفت اندر شبانروزی هفتاد بار آمرزش خواهم .
 • یحیی بن معاذ گوید یک زلت از پس توبه زشت‌تر بود از هفتاد زلت از پیش توبه .
 • ابو عثمان گوید اندر معنی إِنْ إِلَيْنَا يَا بَنَاهُمْ باز آیند اگر چه سرگردان شده باشند از مخالفتها .

گویند علی بن عیسی برنشسته بود بموکیبی عظیم و غُرَبَا^(۳) میگفتند این کیست . زنی بر بام ایستاده بود گفت تا کی گویند این کیست این بنده است از چشم خدای تعالی بیفتاده او را بدین مبتلا کرده است^(۴) . علی بن عیسی بشنید و با سرای شد . و از وزارت استعفا^(۵) خواست و بمکه شد و مجاور بنشست . و بالله التوفیق .

۱ - مب : و آمرزش را کار بندد . متن عربی : دوام الانکسار و ملازمة التوصل والاستغفار . شکسته دلی دائم و پیوسته عذرخواه و آمرزش جوی بودن .

۲ - مب : استشعار وجل .

۳ - مب : اعرابی . و آن غلط است .

۴ - اصل : کی رعایت خدای از و برخاستست و مبتلا شده باین حال .

۵ - مب : و از آن کار استغفار نکرد . اصل : و از و ارادت استغفار . مطابق متن عربی اصلاح شد .

باب پنجم

در مجاهده

قالَ اللهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا . ابوسعید خدری رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گوید پرسیدند پیغمبر را صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ از فاضلترین جهاد، گفت کلمه حق پیش سلطان ستمکار گفتن و اشک از چشم ابوسعید فرو ریخت^(۱) . استاد ابوعلی [دقاق] گوید هر که ظاهر خویش را بیاراید بمجاهده، خدای باطن او را بیاراید بمشاهده^(۲) .

و بدانکه هر که اندر بدایت صاحب مجاهده نباشد ازین طریقت هیچ بوی نیابد .

ابوعثمان مغربی راست کی هر که پندارد که این در بر وی باز گشایند و هیچیز یابد از حقیقت^(۳) مگر بمجاهده اندر غلط است .

۱ - سب : حدیث را عربی نیز آورده است .

۲ - متن عربی : قال الله تعالى والذين جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا .

۳ - سب : گشاده بود و چیزی نیابد (ظ : یابد) از حقیقت .

استاد ابوعلی گفت هر که اندر بدایت او را برخاستی نبود اندر نهایت و پرا
نشستی نبود .

و هم از وی شنیدم اندر لفظ ^(۱) اَلْحَرَكَةُ بِرَكَّةٌ ، حرکات ظاهر برکات
سرّ برآورد ^(۲) .

- بویزد گفت بدوازده سال آهنگر نفس خویش بودم و پنج سال آینه دل
خویش بودم و یکسال اندر آینه ^(۳) می نگریستم ، زُنَّارِی دیدم بر میان خویش ظاهر
دوازده سال در آن بودم تا ببریدم ^(۴) . پس بنگریستم دیگر بار ^(۵) در باطن خویش
زُنَّارِی دیدم پنج سال اندر آن کردم تا چگونه بیرم ^(۶) پس مرا کشف افتاد ، بخلق
نگریستم همه را مرده دیدم ، چهار تکبیر بر ایشان کردم .
- ۱۰ و از سَرِّی همی آید که گفت یا جوانان کار بجوانی کنید پیش تا به پیری رسید ^(۷)
- که ضعیف شوید چنین که من و اندرین وقت هیچ جوان طاقت عبادت وی نداشتی .
- ابوالحسن خراز ^(۸) راست گفت این کار بر سه چیز بنا کرده اند نا خوردن الا بوقت
فاقت و ناخفتن مگر بوقت ^(۹) غلبه خواب و سخن ناگفتن مگر بوقت ضرورت .
- ابراهیم ادهم گفت مرد بجایگاه نیکان نرسد تا شش عقبه بنگذارد [اول در
نعمت دربندد و در سختی بر خود بگشاید و دوم در عِزّ ببندد و در ذُلّ بگشاید

۱ - مب : کی گفت .

۲ - مب : سرایر آرد .

۳ - مب : وصالی در میان این هردو حال . متن عربی : وَسَنَةُ انْظَرُ فِيمَا بَيْنَهُمَا .

۴ - مب : تا چون بیرم .

۵ - مب : آنکه نظر کردم .

۶ - مب : تا چون قطع کنم .

۷ - مب : پیش از آنکه پیر گردید .

۸ - مب : ابوالحسن خراز ، متن عربی : الْحَسَنُ الْخَزَّازُ .

۹ - مب : بنیاد کرده اند خوردن بوقت فاقه و خفتن بوقت .

و سوم در توانگری ببندد و در درویشی بگشاید . چهارم در سیری ببندد و در گرسنگی بگشاید و پنجم در خواب ببندد و در بیداری بگشاید و ششم در امید ببندد و در منتظر بودن مرگ را بگشاید [(۱)] .

ابو عمرو نُجَیْد گوید هر که تنش^(۲) بر وی گرامی بود دین وی بر وی خوار بود . ابوعلی رودباری گوید صوفی پس پنج روز اگر گوید گرسنه ام ویرا بازار فرستید^(۳) تا کسب کند .

و بدانک اصل مجاهده خو باز کردن^(۴) نفس است از آنچه دوست دارد یعنی خلاف کردن اندر همه روزگار^(۵) و نفس را [دو] صفت است شتافتن بشهوات و سرکشیدن از طاعات چون وقت نشستن بر اسب هوا سرکشی [کند] لگام تقوی واجب بود باز کشیدن و چون حرونی کند بقیام کردن موافقت ، تازیانه^۶ مخالفت بر وی فرو گذاشتن و چون بوقت خشم از جای برخیزد مراعات کردن حال او که هیچ منازلت نیست عاقبت او نیکوتر از عاقبت خشمی که سلطان او برفق شکسته کنی و آتش او بمدا را فرو نشانی^(۷) و چون شراب رعونت شیرین شود اندر ذوق او ، بهیچ چیز آرام نگبرد

۱ - مب : بجای آنچه میان [] است این عبارت را دارد : چنانک ذکر ابراهیم است در اول کتاب . متن عربی : وَالسَّادِسُ أَنْ يُغْلَقَ بَابُ الْأَمَلِ وَ يَفْتَحَ بَابُ الْأَسْتِعْدَادِ لِلْمَوْتِ . ششم آنکه در آرزو ببندد و در آماده بودن مرگ را بگشاید .

۲ - مب : نفس .

۳ - مب : کنی پس از پنج روز از گرسنگی بنالد ویرا با بازار باید شد .

۴ - مب : باز گرفتن .

۵ - مب : خلاف وی و برخلاف آنچه برای اوست داشتن .

۶ - مب : چون خواهد که بر اسب هوا نشیند و سرکشی کند لگام تقوی باز باید کشیدن و چون حرونی کند و از موافقات شریعت باز ایستد برخلاف مرادش بر باید انگیزتن و تازیانه تادیب زدن تا برود و چون بوقت خشم از جای برخیزد ، از واجبات بود مراعات کردن حال وی را کی هیچ منازلت نیست نیکوتر از آن کی عاقبت آنرا چون خشمی در آید تو سلطان آنرا بخلاق شکسته کنی و آتش ویرا برفق فرو کنی .

مگر بمناقب او گفتن و آراستن آنچه چشم وی بر آن افتاده است واجب بود این بر وی بشکستن برنج و مذلت و پوئیدن تا حقارت اصل خویش بداند^(۱). و جهد عام اندر عمل بسیار بود و جهد خاص اندر صافی کردن احوال کی گرسنگی کشیدن و بی خوابی سهل بود و آسان، و معالجت اخلاق بد کردن تا باخلاق نیکو بدل شود صعب است و دشوار^(۲).

و از پوشیدگیهای آفات نفس و اسرار علتهای نفس^(۳) آنست که مدح دوست دارد و هر که جرعتی از وی بخورد^(۴) هفت آسمان و هفت زمین بمژده چشم بردارد و نشان این آنست که چون این ازو منقطع شود کاهلی و سستی اندر وی پیدا آید.

و یکی از پیران اندر مسجد نماز میکرد همه بصف اول بسالهای بسیار^(۵) روزی ویرا عایقی افتاد [کی] پگاه بمسجد نتوان شد^(۶) چون اندر آمد بصف آخر بایستاد، بیک چند او را نیز در مسجد ندیدند، از سبب این ازو پرسیدند گفت چندین ساله^(۷) نماز قضا میکردم که چنان دانسته بودم که اخلاص بجای آورده ام بخدای، آن روز که مردمان مرا بآخر صف^(۸) دیدند، خجل شدم، دانستم که نشاط من اندر آن روزگار^(۹) از رؤیت مردمان بوده است، نمازها قضا کردم.

۱ - مب : و چون شراب رعونت شیرین شود اندر ذوق او هیچ چیز آن را نشکنند مگر نکوهیدن آن و در محل مذلت فرود آوردن تا حقارت اصل خویش و ذلیلی و خسیمی بداند.

۲ - مب : مشوش است.

۳ - مب : و از غوامض آفات نفس یکی.

۴ - مب : از آن شراب بیاشامد.

۵ - مب : یکی از مشایخ همه نماز در صف پیشین کردی مالهای بسیار.

۶ - مب : نتوانست رفتن.

۷ - اصل : سال.

۸ - مب : روزی مردمان مرا در مسجد در صف آخر.

۹ - مب : آن نشاط من بروزگار دراز. متن عربی : نشاطی طول عمری. نشاط من بهمه عمر.

مرتعش گوید چندین حجّ کردم بر تَجْرِید ، مرا پیدا گشت که آن همه حفظ نفس بوده است از آنک مادرم روزی گفت سبوثی آب برکش ، بر من گران بود ، دانستم که فرمان بردن نفس از آن حجّتها بحفظ و شُرْب بودست نفس را ^(۱) که اگر از نفس فانی بودمی آنچه حقّ شرع بودی بر من گران نیامدی .

زنی را پرسیدند که بزاد برآمده بود از حال او ^(۲) گفت اندر حال برنائی اندر خویشتن حالها میدیدم پنداشتمی آن قوت حال است چون پیر شدم آن از من بشد ، دانستم که آن قوت برنائی بوده است و من حال پنداشتم .

استاد ابوعلی دقاق رَحِمَهُ اللهُ گوید که هیچکس نبود از پیران که حکایت این پیرزن بشنید الا که بنبخشودند بر وی ^(۳) و گفتند انصاف بازو بوده است .

ذوالنون مصری گوید خدای عزیز نکند بنده را بعزّی عزیزتر از آنک بوی نماید خواری نفس او و هیچ بنده را خوار ^(۴) نکند خوارتر از آنک او را از خواری نفس او محجوب کند تا ذلّ نفس خویش بیند ^(۵) .

ابراهیم خواص گوید هیچیز نبود که مرا بترسانید الا که در زیر قدم آوردم .
محمّدبن الفضل گوید راحت اندر خلاص یافتن است از آرزوهای نفس :

ابوعلی رودباری گوید آفت از سه چیز درآید ، بیماری طبیعت و ملازمت عادت و فساد صحبت ، گفتم بیماری طبیعت چیست گفت حرام خوردن ، گفتم ملازمت عادت چیست گفت بحرام نگریستن و شنیدن گفتم فساد صحبت چیست گفت آنچه

۱ - مب : حفظ و شرب نفس .

۲ - مب : زنی بود پیر بسال برآمده او را از حال او پرسیدند .

۳ - اصل : هیچکس نبوده است از پیران که حکایت این پیرزن شنیده است (ظ : بشنیده است) الا که بروی رحمت کردند .

۴ - اصل : خواری .

۵ - مب : به بیند . ظ : نبیند . متن عربی : من ان به حجبه عن ذلّ نفسه .

هرچه اندر نفس فرا دیدار آید از شهوات متابعت وی کنی^(۱) .

ابوالقاسم نصرآبادی گوید زندان تو تن توست [و نفس توست] چون از وی بیرون آمدی براحت افتادی جاودانه^(۲) .

ابوالحسن وراق گوید ابتدا کار ما اندر مسجد ابوعثمان ایثار بودی بفتوحی که بودی و شب معلوم با ما نبودی و چون کسی بمکروهی پیش باز آمدی از وی کینه نگرفتمی بنفس و عذر خواستیمی و تواضع کردیمی او را ، چون حقارتی فرا دیدار آمدی اندر دل ما از کسی ، او را خدمت کردی^(۳) و نیکوئی ، تا آن بشدی .

ابوحفص گوید نفس همه تاریکی است چراغ او سرّ اوست و نور چراغ او توفیق است هر که اندر سرّ او صحبت نکند توفیقی از خدای ، کار او همه تاریکی بود^(۴) .

۱۰

استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید معنی آنچه چراغ او سرّ اوست آن خواهد که سرّ بنده بود میان او و میان خدای تعالی و آن محل اخلاص وی بود و بدان بداند که حادثها بخدایست نه بوی و نه ازوست و تا [از] حیمه و قوت خویش بیزار شود^(۵) بر دوام اوقات پس دست در توفیق زند از شرّ نفس خویش که آنکس که توفیق او را دریابد علم او را سود ندارد بنفس خویش و نه بخداوند خویش و از بهر این گشتند پیران هر که او را سیر نباشد مُصِیر باشد .

۱۰

ابوعثمان گوید هیچکس عیبهای نفس خویش نبیند مادام که او را از خوبستن

۱ - مب : هر شهوت کی در نفس آید آنرا متابعت کردن .

۲ - مب : در راحت جاودانه افتادی .

۳ - مب : کردیمی .

۴ - مب : هر کی توفیق در سر با او صحبت نکند از خدای همه تاریکی یابد .

۵ - مب : بدین سر بنده خواست میان او و خداوند و آن محل اخلاص است و بدین بداند کی حوادث همه بخدایست نه بدوست و نه ازو و از حول و قوت خویش مبرا بود .

چیزی نیکو آید، عیبهای خویش کسی بیند کی اندر حالها خویشتن را نکوهیده دارد .
ابوحفص گوید زود بود هلاك آنکس کی عیب خویش نبیند که معاصی برید
کفرست (۱) .

ابوسلیمان گوید هیچیز مرا از اعمال خویش نیکو نیامدست که من بدان ثواب
چشم داشته‌ام از خدای (۲) .

سری گوید دور باشید از همسایگان (۳) توانگر و قرآنی بازاری (۴) و عالمان
امیران .

ذوالنون گوید فساد بر خلقی از شش چیز درآید از ضعیفی نیت اندر کار
آخرت ، دیگر آنک تنه‌اء ایشان گرو شهوت ایشان بود ، سدیگر غلبه امل دراز دارد
با نزدیکی اجل (۵) ، چهارم ایثار رضاء خلاقان بر رضاء حق ، پنجم متابعت کردن
هوا و باز پس افکندن سنت رسول صلی الله علیه و سلم ، ششم آنک زلتهای
سلف حجت خویش کرده‌اند و هنرهاء ایشان جمله دفن کرده‌اند (۶) .

۱ - اصل : معصیت کفر خواهد . متن عربی : فان المعاصی برید الکفر . گناه پیش آهنگ
کفرست . مترجم برید (بیا حرف بعد از الف) را برید (بیا حرف آخر الفبا)
خوانده است .

۲ - مب : از خویشتم هیچ عمل نیکو نیامد الا کی احتساب کردم برآن شری .

۳ - مب : همسایگانان .

۴ - مب : و قرآن بازار . ظ : قرآن خوانان . متن عربی : و قراء الاسواق .

۵ - مب : از غلبه امل دراز با نزدیکی اجل .

۶ - مب : پنهان کرده .

باب ششم در خلوت و عزلت

ابوهریره گوید رَضِیَ اللہُ عَنْہُ^(۱) که پیغمبر صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم گفت^(۲) بهترین زندگانی مرد^(۳) آنست که مردی بود عنان اسب خویش گرفته، اندر سبیل خدای هر جا که آوازی برآید یا بیمی بود بر پشت اسب بود، مرگت همی جوید یا کشتن [و] یا مردی که گوسفندان دارد در غاری ازین غارها یا رودی ازین رودها^(۴) و نماز بیای میدارد و زکوۃ می دهد و خدای را همی پرستد تا آنکهی که مرگت آید، او نیست از مردمان مگر در خیر .

استاد امام گوید رَحِمَہُ اللہُ^(۵) که خلوت صفت اهل صفوت [بود] و عزلت از نشانه های وصلت بود [و مرید] و مبتدی را چاره نبود از عزلت اندر اول کار از ابناء جنس او و اندر نهایت از خلوت تا متحقق شود وی با انس وی و حق بنده چون عزلت اختیار کرد آنست کی اعتقاد کند کی بدین عزالت سلامت خلق می بخواند .

۱ - مب : حدیث را بعربی آورده است .

۲ - مب : معایش مردمان .

۳ - مب : یا وادیی ازین وادیا .

شرّ خویش^(۱) و قصد سلامت خویش نکند از شرّ خلق که اول قسمت نتیجه خُرد داشتن نفس او بود و دوم^(۲) مزیت خویش دیدن بر خلق و هر که خویشتن حقیر دارد متواضع بود و هر که فضل خویش بیند بر دیگران متکبر بود.

رهبانی را دیدند گفتند او را تو راهبی گفت نه که من سگبانی‌ام^(۳) این نفس من سگی است فرا مردمان همی افتد، ویرا از میان ایشان بیرون آورده‌ام تا [مردمان] از وی سلامت یابند.

مردی [بکسی] بگذشت از پارسایان [آن پیر] جامه از وی فراهم گرفت آن مرد گفت جامه چرا^(۴) فراهم گرفتی از من [کی] جامه من پلید نیست گفت ظن خطا کردی پیراهن من است که پلید است. جامه فراهم گرفتم^(۵) تا جامه تو پلید نگردد. و از آداب عزلت آنست که علم حاصل کند آن قدر کی اعتقاد وی درست گردد تا دیو ویرا از راه بنبرد بوسواس^(۶) و علم شریعت را بیاموزد آن قدر که فریضه بگذارد^(۷) تا بناء کار وی بر بنیاد محکم باشد.

و عزلت اندر حقیقت جدا باز شدنست از خصلتهای نکوهیده زیرا که تأثیر در بدل کردن صفات نکوهیده است بصفات پسندیده نه دور شدن از وطن و برای این گفته‌اند کی^(۸) عارف کیست گفتند کائن^۱ بآئین^۲ با مردمان بود بظاهر و از ایشان

۱ - اصل : وحق بنده آن بود که عزلت اختیار کند و اعتقاد کند بعزلت از خلق سلامت مردمان از شر او .

۲ - اصل : دوام .

۳ - مب : من نگهبان سگ خویشم .

۴ - اصل : گفت چرا خویشتن .

۵ - مب : ظن غلط کردی جامه من پلیدست از تو درهم گرفتم .

۶ - اصل : نبرد بوسواسهائ او .

۷ - مب : پس علم شریعت بیاموزد کی فریضه بدان بکار آرد .

۸ - اصل : واین را گفتند کی گفتند

دور بود بسر^(۱) .

از استاد ابوعلی شنیدم گفت آنچه مردمان می پوشند می پوش و آنچه ایشان میخورند میخور ولیکن بسر از ایشان جدا می باش .

و هم از استاد ابوعلی شنیدم گفت یکی پیامد پیش من گفت از دور جای آمده ام بتزدیکت تو گفتم^(۲) این حدیث بقطع مسافت نیست و سفر کردن ، گامی از نفس^(۳) فراتر شو^(۴) که مقصود تو حاصل شد .

از ابویزد حکایت کنند گفت حق را [تعالی] خواب دیدم گفتم ترا چگونه یابم گفت خود را بگذار و بیا^(۵) .

ابوعثمان مغربی گوید هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید کی از یاد کرد همه چیزها خالی شود مگر یاد کرد خدای ، او از همه ارادتها خالی بود از جمیع اسباب^(۶) . اگر برین صفت نباشد خلوت وی بلا و هلاک بود .

و گفته اند تنها شدن بخلوت جامع تر بود دواعی ساوت را .

یحیی معاذ گوید بنگر انس خویش بخلوت و انس تو بازو اندر خلوت اگر

۱ - اصل : با مردمان بظاهر از ایشان جدا بود بسر .

۲ - اصل : گفتند .

۳ - مسب : از خویشتن .

۴ - اصل : شود .

۵ - اصل : از نفس جدا شو .

۶ - مسب : باید کی از یاد کرد همه چیزها خالی بود مگر از یاد کرد خدای تعالی و از مطالبات نفس خالی بود . متن عربی : من اختار الخلوة علی الصلوة یعنی از هر کون خالی من جمیع الاذکار الا ذکر ربه و خالی من جمیع الارادات الا رضا ربه و خالی من مطالبات النفس من جمیع الاسباب . هر که را تنهایی بر آمیزش اختیار کند چنان سزد که دل از یاد کرد همه چیزها پرداخته دارد مگر از یاد کرد پروردگار خود و دل از همه خواسته های کند جز آنکه خشنودی پروردگار خواهد و نیز از درخواستهای نفس و از جمیع اسباب خالی دارد .

انس [تو] بخلوت بود چون از خلوت بیرون آئی انس تو بشود و اگر انس تو بدو بود اندر خلوت همه جایها ترا یکی است ، دشت و کوه و بیابان .

مردی بزیارت ابوبکر و راق آمد چون خواست که باز گردد ^(۱) گفت مرا وصیتی کن گفت خیر دنیا و آخرت در خلوت و قلت یافتن و شر دنیا و آخرت در کثرت و اختلاط ^(۲) .

جسری را پرسیدند از عزلت گفت شدن اندر میان زحمتهای و نگاهداشتن سر که بر تو زحمت نکند و نفس جدا باز کردن از خلق و سر تو بسته بود بحق ^(۳) .
و گفته اند که هر که عزلت اختیار کند عز او را حاصل شود .
و گفته اند از سهل که خلوت درست نیاید مگر [بحلال خوردن و حلال خوردن درست نیاید مگر] بگزاردن حق خدای ^(۴) .

ذوالنون گوید هیچ ندیدم حاصل کردن اخلاص را بهتر از خلوت ^(۵) .
ابوعبدالله رملی گوید دوست تو خلوت باد و طعام تو گرسنگی و حدیث تو مناجات ، یا بمیری [یا] بخدای رسی .

ذوالنون گوید نیست آنکه محتجب گشت از خلق بخلوت تا بنشیند چنانکه

۱ - مب : چون سی باز گشت .

۲ - مب : و شر دو گیتی در بسیاری مخالفت با مردم .

۳ - مب : و سر نگاه داشتن تا بر تو زحمت نکنند و نفس خود را از مخالفتها دور داشتن و سر تو با حق مربوط و بسته بود . متن عربی : هی الدخول بین الزحام و تمنع سرک ان لا یزاحموک و تعزل نفسک عن الاثام و یکون سرک مربوطاً بالحق : آنست که میان انبوه مردمان در آیی و سر خویش را نگاه داری از زحمت ایشان و خویش را از بزه ها دور داری در حالیکه سر تو بحق مرتبط باشد ظاهر آ مترجم اصل (ااثام) را که جمع اثم است (ااثام بمعنی مردم) خوانده است .

۴ - مب : مگر باداب (ظ : باداء) فرایض خدای تعالی .

۵ - مب : هیچ چیز ندیدم باعث تر بر اخلاص از خلوت .

آنکسی کی محتجب گردد از ایشان بخدای (۱).

جنید گوید سختی (۲) عزلت آسان تر از مدارای آمیختن (۳).

مکحول گوید اگر در آمیختن مردمان خبر بود اندر عزلت از ایشان

سلامت بود.

یحیی بن معاذ گوید تنهایی نشست صدیقانست (۴).

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که شبلی گفت بامردمان الافلاس الافلاس

گفتند یا بابکر علامت افلاس چیست گفت از علامت افلاس استیناس بود بامردمان (۵)

یحیی بن ابی کثیر گوید هرکی با مردمان آمیزد مدارا باید کرد و هر که مدارا

کند ریا کرده باشد.

سعد بن حرب گوید نزدیک مالک بن معنول (۶) شدم بکوفه [ویرا دیدم در

سرای خویش تنها] گفتم متوحش نگردی از تنهایی گفت چنان دانم که هیچکس با

خدای مستوحش نگردد (۷).

جنید راست، گفت هر که خواهد که دین وی سلامت بود و تن وی آسوده

بود گو از مردمان جدا باش که این زمانه (۸) وحشت است و خردند آنست که تنهایی

اختیار کند.

۱۵

۱ - مب : نیست کسی در حجاب شود از خلق بخلوت چنانکه حجاب کند از ایشان بخدای تعالی

۲ - اصل : سخن .

۳ - مب : آسان تر از آمیختن .

۴ - متن عربی : الوحدة جاییں الصدیقین . تنهایی هم نشین صدیقانست .

۵ - اصل : گفت کی مفلسی آن مفلسی است که ترا بامردمان انس باشد .

۶ - اصل : مغول . مب : مغرل . متن عربی : مسعود .

۷ - مب : هرگز ندیدم که کسی با خدای مستوحش گشت .

۸ - مب : و تنش آسوده و دلش براحت گو عزت گیر از مردمان کی این روزگار .

[بو] يعقوب سوسي گوید تنها بودن نتواند مگر کسی که از جمله^(۱) اقویا بود^(۱)
 اما امثال ما [را] اجتماع سودمندتر تا در برابر یکدیگر کار^(۲) می کنند .
 ابوالعباس دامغانی گوید شبلی مرا وصیت کرد [و] گفت تنهائی پیشه گیر و
 نام [خویش] از دیوان قوم بیرون کن و روی فرا دیوار کن تا آنگاه که اجل در آید^(۳) .
 کسی بنزدیک شعیب بن حرب آمد گفت چرا آمدی گفت تا نزدیک تو بیاشم
 گفت عبادت شرکت برنتابد، هر که را با خدای انس نبود با هیچیزش انس نبود .
 یکی را ازین قوم پرسیدند که آنجا هیچکس هست که بازو موانستی^(۴) بود
 گفت هست ، دست فرا کرد و مصحف^(۵) قرآن برداشت گفت اینست^(۶) و درین
 معنی شاعر گوید .

شعر :

۱۰

و كُنْتُ بِكَ حَوْلِي مَا تُمْارِفُ مَضْجَعِي

و فِيهَا شِفَاءُ الَّذِي أَنَا كَانِمٌ

مردی ذوالنون مصری را پرسید که عزلت کی درست آید مرا گفت آنگاه
 که از نفس خویش عزالت گیری .
 ابن المبارک را گفتند داروی دل چیست گفت مردمان نادیدن^(۷) .

۱۵

۱ - اصل : مگر کسانی که در دین بزرگ باشند .

۲ - مب : تا بیدار یکدیگر عملی .

۳ - مب : تا بمیری .

۴ - مب : نزدیک تو هیچکس نیست که تو را با وی موانستی باشد .

۵ - مب : جامع .

۶ - متن عربی : و مدیده الی مصحفه و وضعه فی حجره . دست فرا مصحف برد و آنرا در
 کنار خود نهاد .

۷ - مب : آنکه مردم را آکم بیند .

و گفته‌اند که چون خدای خواهد که بنده را از ذلّ معصیت با عزّ طاعت آرد
تنهایی بر وی آسان کند ^(۱) و بقناعت ویرا توانگر کند و بعیب تن خویش بینا کند و
هر که این او را دادند خیر دنیا و آخرت او را دادند ^(۲).

۱ - مب : وی را تنهایی مونس گرداند.

۲ - مب : و هر کس را این توفیق مساعادت نماید خیر دنیا و آخرت او را حاصل گشت.

باب هفتم

در تقوی

قالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ ^(۱) . بوسعید خدری گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [کی] مردی بتزدیک پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ آمد گفت یا رسول الله مرا وصیتی کن گفت بر تو بادا بتقوی که آن مجموع همه چیزها است بر تو بادا بجهاد که آن رهبانیت مسلمانست ^(۲) . و بر تو بادا که بذکر خدای مشغول شوی که ترا نوری بود .

آنَسُ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغمبر علیه السلام را گفتند یا محمد آل تو کیست گفت هر که ترسگار تر و پرهیزگارتر است ^(۳) .

استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید تقوی جمع کردن چیزهاست و حقیقت تقوی پرهیزیدن است ^(۴) بطاعت خدای از عقوبت وی [چنانکه گویند فلان پوشیده گشت

۱ - مسب : حدیث را عربی نیز آورده است .

۲ - مسب : امت منست .

۳ - اصل : یا محمد آل محمد کیست گفت متقیان .

۴ - مسب : پوشیدن و محترز بودنست .

بسیار] و اصل تقوی از شرک پرهیزیدن است؛ پس از آن پرهیزیدن از معصیتها و از بدیها پس از آن پرهیزیدن از شبهها^(۱) پس دست برداشتن از فضول. چنین شنیدم از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ و هر قسمتی را ازین بابیست و اندر تفسیر قول خدای آمدست اِنْقُرُوا لِلّٰهِ حَقَّ تَقْوَانِهٖ طاعتی آرید کی اندران عصیان نبود و ذکر کی که فراموشی نبود و شکری که ناسپاسی نبود.

سهل بن عبدالله گوید یاور نیست مگر خدای و دلیل نیست مگر مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم و زاد نیست مگر تقوی و کار نیست مگر صبر کردن بر آن. ابوبکر کتانی گوید دنیا بر بلوی^(۲) قسمت کردند و بهشت بر تقوی. جریبری گوید هر که تقوی را میان خویش و خدای تعالی حاکم نکند و مراقبت را، بکشف [و] مشاهدت نرسد.

نصر آبادی گوید تقوی آنست که بنده از هر چه دون خداست پرهیزد. سهل گوید هر که خواهد که تقوی وی درست آید گو [از] همه گناهان دست بردار^(۳).

نصر آبادی گوید هر که با تقوی ملازمت کند^(۴) آرزو مند گردد بمفارقت دنیا^(۵) از آنک خدای همی گوید وَلِلدَّارِ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ. کسی دیگر میگوید هر که متحقق گردد اندر تقوی خدای بر دل وی آسان کند از دنیا برگشتن^(۶). ابو عبدالله رودباری گوید تقوی دور بودنست از آنچه ترا دور کند از خدای ذوالنون گوید متقی آن بود کی ظاهر را آلوده نگرداند بمعارضات و باطن را

۱ - مب : شبهات .

۲ - اصل : نکوئی . و آن غلط است .

۳ - مب : گوید دست از جمله گناهان کوتاه کن .

۴ - مب : هر کی تقوی را ملازم گردد .

۵ - مب : کی از دنیا بشود .

۶ - مب : اعراض کردن از دنیا بر دل وی آسان کند .

بنفصول^(۱) [و] باخدای بر مقام اتفاق ایستاده بود .

ابن عطا گوید تقوی را ظاهر و باطن است ظاهر وی نگاهداشتن حدّها است [و باطن وی نیت و اخلاص^(۲)] .

ذوالنون گوید^(۳) زندگانی نیست مگر با مردمان که دل ایشانرا آرزومند بود بتقوی و نشاط بود بذکر ایشانرا^(۴) .

[و] گفته اند تقوی بر دوسه چیز دلیل بود^(۵) بنیکوئی توکل در آنچه اندر دست او نیست و نیکوئی رضا بدانچه یافته بود^(۶) و نیکوئی صبر بر آنچه از وی در گذرد .

طلق بن حبیب گوید تقوی عمل است بطاعت خدای بر نوری از خدای ، از بیم عقوبت خدای . ابوحنفص گوید تقوی اندر حلال محض است و بس .

ابوالحسین زنجانی گوید هر که سرمایه وی تقوی بود زبانها کند^(۷) گردد از بسیاری سود او .

واسطی گوید تقوی آنست که از تقوی خویش متقی بود یعنی از رؤیت آن :

۱ - مب : باطن خویش بعلاّت .

۲ - مب : ندارد .

۳ - ترجمه این بیت است که در متن عربی آمده است :

فلا عیش الا مع رجال قلوبهم
تحن الى التقوی و ترتاح للذکر
و این بیت را اضافه دارد :

سکون الى روح الیقین و طیبه
کما سکن الضل الرضیع الى الحبر
که در شرح عربی و شرح گیسو دراز نیامده است و در نسخه مترجم « اصل ، مب »
ظاهراً نبوده است .

۴ - مب : مگر با کسانی که دل ایشان آرزومند بود بتقوی و نشاطی بود بذکر .

۵ - مب : سه چیز است کی بر تقوی مرد دلیل کند .

۶ - مب : در آنچه وی رسد .

۷ - مب : گنگ .

و متقی چون ابن سیرین بود چهل خنب روغن گاو خرید غلامی از آن وی
موشی از خنبی بیرون آورد پرسید که این موش از کدام خنب بیرون آوردی ^(۱) ،
گفتند ندانیم آن چهل خنب روغن جمله بریخت .

و چون بویزد بود که بهمدان تخم عصفور خرید چیزی از آن بسر آمد چون باز
بسطام آمد دو مورچه ازو بیرون آمد با همدان شد و آن دو مورچه آنجا بنهاد .

و چنین حکایت کنند که بوحنیفه رَحِمَهُ اللهُ اذ در سایه درخت غریم خویش
بنشستی ^(۲) گفتی در خبرست که هر قرضی کی [از آن] نفعی بتو رسد ربا بود .

و گویند بویزد با یاری جامه می شست بصحرا ؛ ابن یاروی گفت جامه بدیوارها
باز افکنیم گفت میخ اندر دیوار مرده ان نتوان زد گفت از درختها فرو آویزیم گفت
نه که شاخها بشکند گفت [پس] چه کنیم برین گباهها ^(۳) باز افکنیم گفت نه که علف
ستوران بود ، بریشان پوشیده نکنیم ؛ پشت بآفتاب کرد و پیراهن بر پشت افکند تا
خشک شود ^(۴) .

بویزد اندر جامع شد عصا بر زمین فرو برد ، پیر دیگر نیز عصا بر زمین فرو برده
بود عصاء بویزد ، بر آن عصا افتاد ^(۵) پیر دوتا شد عصا برگرفت بویزد بخانه آن
پیر شد و حلالی خواست گفت بسبب عصای من بود کی تو پشت دوتا کردی ^(۶) .

عُتْبَةُ الْغَلَامِ را دیدند که عرق ازو فرو می ریخت در زمستان گفتند این چه

۱ - اصل : نشان موشی از یک خنب بیرون آمد پرسید که از کدام خنب برآمد این موش .

مب : مطابق متن عربیست .

۲ - مب : بر زمین غنیم بنه نشست . اصل : مطابق متن عربیست .

۳ - مب : درین دشت . متن عربی : نبسطه علی الاذخر .

۴ - مب : شد .

۵ - اصل : فرو برد نزدیک عصاء بویزد بنهاد بر عصاء پیر افتاد .

۶ - اصل : بسبب من رنجه شدی . مب : بهتن عربی نزدیک تراست .

سبب است^(۱)، گفت این جایگاهی است که اندرو بخدای عاصی شده‌ام پاره^۲ گل ازین دیوار باز کردم تا میهمان دست [بدان] بشست و از خداوند این دیوار حلالی نخواستم.

ابراهیم ادهم گوید شبی بیت المقدس بودم در زیر صخره، چون پاره^۳ از شب بگذشت، دو فرشته دیدم یکی فرا دیگر گفت کیست اینجا دیگر گفت ابراهیم ادهم گفت آنک خداى درجه^۴ کم گردانید از درجه^۵ او^(۲) گفت چرا گفت زیرا که ببصره بود خرما خرید، خرمائی از آن خرما فروش بر خرماى وی افتاد، [و او برداشت] ابراهیم گفت با بصره شدم و از آن مرد خرما خریدم و خرمائی برگرفتم و بر خرماى بقال افکندم^(۳) و باز بیت المقدس آمدم اندر زیر صخره شدم، چون پاره^۶ از شب بگذشت دو فرشته دیدم که از آسمان فرود آمدند^(۴) یکی فرا دیگر گفت کیست اینجا آن دیگر گفت ابراهیم ادهم گفت او را باز جای خویش رسانیدند و آن درجه برداشتند^(۵).

گفته‌اند تقوى بروجوه است تقوى عام از شرك بود و تقوى خاص^۷ از معاصى [و] تقوى اولیا از توسل بافعال و تقوى انبیا عليهم السلام از خداوند بود بخداوند.^(۶)

امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گوید سادات مردمان اندر دنیا جوانمردانند و سادات مردمان اندر آخرت پرهیزگارانند.

۱ - مب : کى در زمستان عرق از وی همى شد گفتند این چیست .

۲ - مب : آنک خداى تعالى درجتى از درجات [او] کم کرد .

۳ - مب : و ابصره شدم و از آن مرد کى خریده بودم استحلال خواستم . اصل : مطابق متن عربیست .

۴ - مب : بزمین آمدند .

۵ - مب : آنک درجه او باوى دادند .

۶ - مب : و تقوى پیغمبران ازو بود بدو .

ابو امامه گوید رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ^۱ که پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت هر کی اندر زنی نگرَد ، باوَل دیدار چشم فرا کند خدای تعالی او را عبادتی دهد که حلاوت آن اندر دل خویش بیابد .

محمّد بن عبدالله فرغانی گوید جُنَیْد نشسته بود^۲ با رُوَیْنَم و جَرِیْر و ابن عطا ، جنید گفت بنرهد آنک برهد مگر بصدق پناه بخدای بردن^۳ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ .

رُوَیْنَم گفت بنرهد آنک برهد مگر بصدق تقوی^۴ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ تُنَجِّی اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمِثْلِ أَثَرِهِمْ .

جریری گفت بنرهد آنک برهد مگر بمراعات وفا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الَّذِينَ يُوْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ .

ابن عطا گفت بنرهد آنک برهد مگر بمتحقق حیا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَلَمْ يَعْلَم بِإِنَّ اللَّهَ يَرَى .

استاد امام ابوالقاسم رَحِمَهُ اللَّهُ گوید بنرهد آنک برهد مگر بحکم و قضا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى أُولَئِكَ عَنْهَا يُبْعَدُونَ .

۱ - اصل : تَنَزَّه بود . و آن غلط است .

۲ - مب : پناهیدن بخدای تعالی .

۳ - مب : بصدق و تقوی .

باب هفتم

در ورع

بوذر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت از نیکوئی
مسلمانی^(۱) مرد، دست برداشتن است از آنچه او را بکار نیاید.

[و ورع آنست کی از شبهتها دست ندارد همچنانکه] ^(۲) ابراهیم ادهم گفت
که ورع دست برداشتن همه شبهتهاست و دست برداشتن آنچه ترا بکار نیاید و آن ترك
زیادتها بود.

ابوبکر صَدِیقِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفت ما هفتاد گونه حلال دست برداشته‌ایم از
بیم آنکه در حرام افتیم.

و پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت ابوهریره را با ورع باش تا غایب‌ترین
مردمان^(۳) باشی.

۱ - اصل : اسلام .

۲ - اصل : ندارد .

۳ - مب : خلق .

جُنُبًا گوید از سَری شنیدم که اهل ورع چهار تن بودند در وقت خویش
حذیفه المرعشی و یوسف اسباط و ابراهیم بن ادهم و سلیمان خواص ، اندر ورع
نگاه کردند چون کار بریشان تنگ شد بآن آمدند که از هر چیز باندگی قناعت
کردند (۱) .

شَبلی گوید ورع آنست کی از همه چیزها (۲) پرهیزی بجز خدای .
اسحق بن خِطَف گوید ورع اندر سخن صعبتر از آنک اندر زر و سیم و زهد
اندر ریاست صعبتر از آنک اندر زر و سیم [زیرا که نو آنرا بذل میکنی اندر طلب
ریاست] (۳) .

ابو سلیمان دارانی گوید ورع اوّل زهد است چنانک قناعت طرفی است
از رضا .

ابو عثمان گوید ثمره ورع سبکی شمار بود .
یحیی بن معاذ گوید ورع ایستادن بود بر حدّ علم بی تأویل [(۴)] .
ابو عبدالله جَلّا گوید کسی دانم که سی سالست تا بمکّه است و آنجا مقام کرد
و آب زمزم نخورد مگر آنک بدلو و رسن خویش بر کشید [و هیچ از آنچه از مصر
آوردند نخورد] .

علی بن موسی التاهرتی (۵) گوید پیشیزی از عبدالله بن مروان (۶) یافتاد اندر چاهی بلید،
مردی بکرا بگرفت بسیزده دینار تا از آن چاه بر آورد با او گفتند در این چه معنی بود (۷)

۱ - اصل : تنگ شده باندگی آمدند .

۲ - مب : همه چیزی .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : الباهری .

۶ - مب : انگشتی از عبدالله ملک مروان . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ - اصل : در این معنی گفت .

گفت نام خدای بر آن نبشته بود ^(۱) .

[یحیی بن معاذ گوید ورع بر دو گونه بود ورعی بود بر ظاهر کی بنهجنبد مگر بخدای ، ورعی بود در باطن و آن آن بود که اندر دلت جز خدای اندر نیاید .

گفته‌اند هر که اندر ورع دقیقه نگاه ندارد بعطای بزرگ اندر نرسد و گفته‌اند هر کی اندر دین خرده نبیند خطر وی بزرگ نبود روز قیامت] ^(۲)

ابن جلا گوید هر که تقوی با درویشی وی صحبت نکند حرام محض خورد ^(۳)
یونس بن عبید گوید ورع بیرون آمدنست از همه شبهتها و بهر طرفه العینی با خویش شمار کردن .

سفیان ثوری گوید هیچیز ندیدم آسانتر از ورع هر چه نفس آرزو کند دست بدارد ^(۴) .

معروف کرخی گوید زبان از مدح نگه‌دارید چنانکه از ذمّ نگه‌دارید .
بشر بن الحارث گوید سخت‌ترین کارها سه چیز است ، بوقت دست تنگی سخاوت کردن و ورع اندر خلوت و سخن حق گفتن پیش کسی که ازو ترسی [و امید داری] ^(۵)
خواهر [بشر حافی] ^(۶) بتزدیک احمد بن حنبل آمد و گفت ما بر بامها دوك ریسیم شعاع مشعله طاهریان ^(۷) بر ما افتد بروشنائی آن دوك ریسیم روا بود یا نه احمد حنبل

۱ - مب : نبشته بود نخواستم در آن موضع باشد . اضافه بر متن عربی است .

۲ - مب : ندارد . متن عربی : من دق فی الدین نظره جل فی القيامة خطره . هر که در کار دین باریک بین باشد روز قیامت قدر وی بزرگ باشد .

۳ - اصل : هر که تقوی با او صحبت نکند اندر درویشی حرام محض خورد .

۴ - ظ : دست بدار . مب : هر چه دلت بدان نکرد دست از آن بدار .

۵ - مب : ندارد .

۶ - اصل : خواهر بن الحارث . مب : خواهر بشر الحارث . مطابق متن عربی نوشته شد .

۷ - اصل : طاهری . مب : درست‌تر است .

گفت تو کئی ^(۱) یا زن گفت خواهر بشر حافی ^(۲) گفت ورع صادق از خاندان شما بیرون آید دوك مریس اندر آن روشنائی ^(۳) .

علی العطار ^(۴) گوید ببصره بگذشتم جائی چند پیر دیدم نشسته و کودکان گرد ایشان اندر ^(۵) بازی میکردند من گفتم ای کودکان ازین پیران شرم ندارید کودکی گفتم این پیران را ورع ضعیفست هیبتشان برخاستست .

مالک دینار چهل سال ببصره بود و هرگز خرم و رطب نخورد [تا بمرد] ^(۶) و چون وقت رطب بشدی ^(۷) گفتم یا اهل بصره این شکم هیچ نقصان نیست اندر وی ^(۸) ، و اندر شما هیچیز زیادت نیست .

ابراهیم ادهم را گفتند ازین آب زمزم نخوری ^(۹) گفت اگر مرا دلوی بودی نخوردمی .

از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم که گفت عارث محاسبی چون دست فرا طعام کردی اگر نه از حلال ^(۱۰) بودی رنگی بر سر انگشت وی بجستی دانستی که حلال نیست نخوردی .

بشر حافی را بدعوتی خواندند طعام پیش او نهادند خواست که دست فراز کند

۱ - مب : کئی ای .

۲ - اصل ، مب : بشر بن العارث .

۳ - مب : مریسید اندران روشناها .

۴ - مب : علی بن عطا .

۵ - مب : در بصره بعضی از شوارع بگذشتم پیران دیدم نشسته و کودکان گرد ایشان .

۶ - اصل : ندارد . مب : مطابق متن عربی است .

۷ - مب : در آمدی . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ - مب : این شکم من هیچ کم نشده است . متن عربی : هذا بطني مانقص منه شيء ولا زاد فيكم . اینک شکم من ، هیچ از آن نکاست و در شما نیفزود .

۹ - اصل : نخوردی .

۱۰ - مب : دست فرا چیزی کردی که نه حلال .

دست وی فرمان نبرد باری چند چنان کرد مردی [که] آن عادت او دانست ^(۱) گفت دست وی فرا طعامی که اندر وی شبهت بود نرسد و فرمان نبرد، بی نیاز بود صاحب این دعوت از خواندن او شرم داشت ^(۲) .

سهل بن عبدالله را پرسیدند از حلال گفت آنک در خدای عاصی نشود بدو ^(۳) .
و سهل گوید حلال صافی آن بود که اندر وی خدا را فراموش نکند .

حسن بصری اندر مکه شد غلامی را دید از فرزندان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پشت با کعبه گذاشته مردمان را پند همی داد ؛ حسن بایستاد پرسید که [صلاح] دین چیست ؟ گفت ورع [گفت] آفت دین چیست ؟ گفت طمع . حسن عجب بماند از وی .

حسن گوید مثقال ذره از ورع بهتر از آنک هزار مثقال روزه و نماز ^(۴) ؛ خداوند تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که هیچکس بمن تقرب نکند به چیزی چنانک بورع .

ابوهریره گوید هم نشینان خدای فردا اهل ورع و زهد خواهند بود .
سهل بن عبدالله گوید هر که ورع با وی صحبت نکند اگر سر پیل بخورد سیر نشود .
و گویند پاره مشک بردند بتزدیک عمر بن عبدالعزیز از غنیمتی ^(۵) بینی فرا گرفت گفت منفعت این بیوی است و من گراهِیت دارم که تنها بوی آن بشنوم ، همه مسلمانان در بوی این شریک اند ^(۶) .

۱ - اصل : مردی آن عادت او دانست .

۲ - متن عربی : ما کان اغنی صاحب الدعوة ان یدعو هذا الشیخ . سخت بی نیاز بود این میزبان از دعوت این پیر .

۳ - مب : خدا را معصیت نکند و بدو عاصی نشود .

۴ - مب : و نماز بی ورع .

۵ - مب : لختی مشک از غنایم بتزدیک عمر بن عبدالعزیز آوردند .

۶ - اصل : شریک این اند .

ابو عثمان حیرى را پرسیدند از ورع گفت ابوصالح^(۱) نزدیک دوستى^(۲) بود بوقت نزع ، آن مرد چون بمرد ابوصالح چراغ فرو نشانید [او را پرسیدند] گفت تا اکنون روغن از آن وی بود اکنون از آن وارثان است روغن دیگر طلب کنید جز ازین .
[کهنس گوید گناهی کرده ام چهل سالست تا بدان میگیرم ، برادری بزیارت من آمد او را ماهی خریدم پاره گل از دیوار همسایه باز کردم تا دست بشوید و ازو حلالی نخواستم^(۳)] .

مردى نامه نوشت اندر سرائى که بکرا گرفته بود^(۴) خواست که خاک بر آن نامه کند از دیوار آن خانه^(۵) گفت خانه بکرا گرفته ام شاید پس گفت^(۶) این را خطری نباشد خاک بر آن نامه کرد هاتفى آواز داد آنک این خاک را سبک داشت فردا بداند چون باوى شمار کند^(۷) . احمد حنبل سطلی گرو کرد بدکان بقالی بمکه چون خواست که باز ستاند ، بقال دوسطل بیاورد گفت هر کدام که آن تست بردار ، احمد گفت مشکل شد بر من ، سطل ترا وسیم ترا^(۸) ، بقال گفت سطل تو اینست ترا می آزمودم گفت نخواهم سطل بگذاشت .

[عبدالله مبارك جائى میرفت وقت نماز اندر آمد از ستور فرود آمد تا نماز کند ستور اندر غله شد و آن دیهی سلطانی بود ، عبدالله مبارك آن ستور بگذاشت و اندر ۱۵ ملک خویش نگذاشت و قیمت آن بسیار بود .

۱ - مب : حمدون قصار . متن عربی : ابوصالح حمدون .

۲ - اصل : درویشی . مب : مطابق متن عربیست .

۳ - مب : ندارد .

۴ - اصل : بودم . مب : بکرا داشت .

۵ - مب : که پاره خاک از دیوار آن خانه بر آن کاغذ کند .

۶ - اصل : گفتم .

۷ - مب : که این خاک را خوار داشتی فردا بدهد آید که بقیامت حاضر شوی .

۸ - مب : بر من مشکل شد که سطل من کدامست سطل وسیم ترا .

و هم عبدالله مبارك راست که از مرو باز شام شد بسبب قلمی که فرا خواسته بود و با خداوند نداده بود .

ابراهیم النخعی ستوری باجارت فرا ستد نازیانه از دست وی بیفتاد فرود آمد و ستور بیست و بازگشت و نازیانه بستد گفتند اگر بستور بازگشتی گفت من بکرا از آن سو شده‌ام نه ازین سو دیگر .

ابوبکر دفاق گوید از تیه بنی اسرائیل مانده بودم پانزده روز چون بکنار آمدم یکی از لشکریان پیش من آمد و شربتی آب بمن داد اثر آن می سال بردلم بماند .
راعه راست گویند بر وشنائی چراغ سلطانی پیراهن وی که دریده بود باز دوخت دل وی بسته شد بروز گاری دراز ، باز یاد آمد سبب آن، پیراهن بدرید آن جایگاه که دوخته بود ، دلش گشاده شد [(۱)] .

سفیان ثوری را بخواب دیدند که دو پر داشتی ، اندر بهشت ازین درخت بدان درخت همی پریدی گفتند این بچه یافتی گفت بورع بورع .

حسان بن ابی اسنان نزدیک اصحاب حسن بایستاد گفت بر شما چه سخت تر است گفتند ورع گفت بر من هیچیز آسانتر از آن نیست گفتند چونست گفت چهل سالست که از جوی شما آب سیر نخورده‌ام و چهل سال حسان پهلو بر زمین نهاده بود بخواب و گوشت فربه نخورده بود [و آب سیر نخورد] چون فرمان یافت ویرا بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت نیکست کار من ولیکن از بهشت مرا باز داشته‌اند بسبب سوزنی که فرا خواستم و با خداوند ندادم [(۲)] .

[عبدالواحد را غلامی بود او را چندین سال خدمت کرده بود و چهل سال عبادت کرده اندر ابتداء کار کیالی کرد چون فرمان یافت او را بخواب دیدند گفت خدای با تو چه کرد گفت خیرست ولیکن از بهشت محبوسم که چهل سال قنیز از غبار پیمانه

۱ - آنچه میان [] است در « مَب » نیست .

۲ - مَب : که بعاریت خواسته بودم با خداوندش رسانیده‌ام .

بر من بیرون آورده‌اند .

عیسی علیه السلام بگورستانی بگذشت مردی از آن گورستانیان آواز داد، خدای
ویرا زنده کرد گفت تو کنی گفت حمالی بودم بارهای مردمان برگرفتمی روزی
پشته^۱ هیزم از آن کسی برگرفتم خلالی از آن باز کردم تا بمردهام مرا بدان مطالبت
همی کنند [(۱)] .

روزی ابوسعید خرازی اندر ورع سخن همی گفت عباس بن المهتدی بدو بگذشت
گفت یا باسعید شرم نداری کی اندر زیر بنای ابو دوانیق^۲ نشینی و از حوض زبیده
آب خوری و اندر ورع سخن گوئی .

۱ - وب : ندارد .

۲ - اصل : جعفر ابودوانیق . ظ : ابوجعفر ابودوانیق .

باب نهم

در زهد

ابوخلاد^(۱) روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و سلم که گفت چون بینی کی مردی را زهد دادند اندر دنیا و سخنش^(۲) دادند، بوی نزدیکی کنید که او حکمت فرا گرفت .

[استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید]^(۳) مردمان مختلف اند اندر زهد گروهی گویند زهد اندر حرام بود زیرا که حلال مباحست از قبل حق مَسْبُوحَاتُهُ وَتَعَالَى چون [ایزد تعالی] بر بنده نعمت کند بمال حلال و او بشکر آن قیام نماید دست برداشتن از آن باختیار، مقدم ندارند بر نگاه داشت آن بحق ادب آن .^(۴)

۱ - اصل : ابوخلاد . مب : ابن خلاد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ - مب : وخاموشی - اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : و او را بشکر فرماید دست از آن برداشتن و بترك آن گفتن باختیار ترك ادب بود . متن عربی : لا يقدم على امساكها بحق اذنه . هر دو مترجم « اذن » را که بمعنی دستوری است « ادب » بدال مهمله و با (حرف دوم الفبا) خوانده‌اند .

و گروهی گفته‌اند که زهد اندر حرام واجب بود و اندر حلال فضیلت زیرا که اندکی مال و بنده در آن راضی و صابر بدانچه خدای تعالی او را داده بود و قانع بهتر از فراخ دستی و توسع در دنیا ^(۱) . بدانچه حق تعالی خلق را زهد فرمودست اندر دنیا بقوله تعالی 'قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ' و آینه‌ای دیگر هم اندرین معنی آمدست و اندر ذم دنیا ^(۲) .

و گروهی گفته‌اند چون مال اندر طاعت نفقه کند و حال خویش اندر صبر داند و تعرض نکند بدانچه نهی کردست شرع اندر حال تنگ دستی ^(۳) ، آنگاه زهد وی اندر مال حلال تمامتر بود .

و گروهی گفته‌اند نباید که بنده بترك حلال بگوید بتكلف و زیادتى نجوید در آنچه بدان محتاج نیست ^(۴) و گوش با قسمت دارد ^(۵) اگر مال حلالش دهند شکر گوید و اگر ویرا برحد کفاف بدارند اندر طلب زیادتى بتكلف نکند و نیکوترین خداوند درویشی را صبر بود ، و خداوند مال را شکر اولی تر بود .

اندر زهد سخن گفته‌اند هر کسی از وقت خویش و بر اندازه خویش .

از سفیان ثوری همی آید که زهد اندر دنیا کوتاهی املست بدان نیست ^(۶) که

جامه خشن پوشی و طعام خشن ^(۷) خوری .

۱ - اصل : زیرا که تنگ دستی بنده از مال و صبر کردن بر آن و رضا دادن .

۲ - مب : و جز این آیات دیگر در نکوهش دنیا و تزئید در آن فرمودن .

۳ - مب : و حال او در صبر کردن و دست برداشتن از آنچه شرع نهی کرده است در حال دست تنگی معلوم شود .

۴ - مب : باید که بنده ترك حلال بتكلف بجای آرد و اختیار نکند . متن عربی : ينبغي للعبد ان لا يختار ترك الحلال بتكلفه ولا طلب الفضول مما لا يحتاج اليه . بنده راسزد که ترك حلال و فضول زندگی که بدان حاجت ندارد بتكلف و میل خود اختیار نکند .

۵ - اصل : با قسمت می گردد .

۶ - مب : نه آنست .

۷ - مب : غایظ .

سری گوید خدای دنیا را از اولیاء خویش بر بود و از اصفیاء خویش باز داشت^(۱) [و دوستی او از دل دوستان خویش بیرون کرد زیرا که ایشانرا نپسندید و گفته اند زهد از قول خدای تعالی است . لَیْکِیْلًا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَیْکُمْ .]

زاهد آن بود که بآنچه از دنیا یابد شاد نشود و بدانچه از وی در گردد^(۲) اندوهگن نشود .

ابو عثمان گوید زهد دست برداشتن [است از] دنیا و بآل ناداشتن از آن اندر دست هر که بود .

از استاد ابو علی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت دست برداشتن دنیا است چنانکه هست ۱۰ نگوئی تا رباطی کنم یا مسجدی [را] عمارتی کنم^(۳) .

یحیی [بن] معاذ گوید زهد سخاوت آرد بملک و دوستی سخاوت آرد بجان^(۴) [ابن جلا گوید زاهد آن بود که بدینا نگردد بچشم زوال^(۵) تا اندر چشم توحش بر گردد تا از وی برگشتن ترا آسان بود^(۶) .]

ابن خفیف گوید زهد راحت یافتن است [در] بیرون آمدن از ملک . ۱۵ [گفته اند زهد خوشی دلست از خالی بکردن از اسباب^(۷) و دست بیفشاندن از املاک]^(۸) .

۱ - مـب : ندارد . اصل مطابق متن عربی است .

۲ - مـب : قوت شود .

۳ - مـب : ابو عثمان گوید زهد دست برداشتن است از دنیا و دیگر آنکه نکوید رباطی کنم یا مسجدی را عمارت سازم : دو روایت را بهم آمیخته است .

۴ - مـب : بجان : اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - متن عربی : الزهد هو النظر الى الدنيا بعين الزوال . زهد در دنیا بچشم زوال نگرستن است .

۶ - مـب : ندارد .

۷ - متن عربی : الزهد سلوا القلب عن الاسباب . زهد آرامدن دلست از اعتماد بر اسباب .

گفته‌اند زهد دست برداشتن از دنیا است بی تکلف .
 نصرآبادی گوید زاهد اندر دنیا غریب بود و عارف اندر آخرت غریب بود ،
 و گفته‌اند هر که اندر زهد صادق بود دنیا بخواری پیش او آید . [و از بهر این
 گفته‌اند اگر کلاهی از آسمان فرو افتد بر سر آن افتد که نخواهد آنرا .
 جنید گوید زهد نهی دلیست بر آنچه دست از و خالیست] ^(۱) .
 ابوسلیمان گفت صوف علامتی است از علامتهای زهد نباید کسی که صوفی
 اندر پوشد قیمت آن سه درم ، اندر دلش رغبت صوفی بود که پنج درم ارزد ^(۲) .
 و پیشینگان اندر زهد اختلاف کرده‌اند . سفیان ثوری گوید و احمد حنبل و
 عیسی بن یوسف و پیران دیگر که زهد اندر دنیا کوتاهی املت ^(۳) .
 عبدالله مبارک گوید زهد ایمنی بود بخدای با دوستی درویشی ^(۴) .
 [عبدالواحد بن زید گوید زهد دست برداشتن دینارست و درم ^(۵)]
 یوسف اسباط گوید از علامتهای زهد آنست کی بداند که بنده زهد نتواند ورزید
 الا با ایمنی بخدای .

۱ - مـب : ندارد .

۲ - مـب : ابوسلیمان گوید از علامت زهد آنست که این کسی صوفی در پوشد که قیمتش
 سه درم بود و اندر دلش رغبت صوفی باشد که پنج درم قیمت دارد . اصل : مطابق متن
 عربی است .

۳ - مـب : متن عربی اضافه دارد : وهذا الذي قالوه بحمل على انه من امارات الزهد والاسباب
 الباعنة عليه والمعاني الموجبة له .

۴ - متن عربی : و يقال شقيق البلخي و يوسف بن اسباط وهذا ايضا من امارات الزهد فانه لا يتوى
 العبد على الزهد الا بالثقة بالله تعالى . و شقيق بلخي و يوسف اسباط هم برسختن ابن مبارک
 رفته‌اند و آن نیز از نشانهای زهد است زیرا بنده زهد نتواند ورزید مگر با وجود ایمنی
 دل بخدای تعالی . مـب ، اصل : مردود نادرستست با این تفاوت که در « اصل » مطابق
 جابجا شده است .

۵ - مـب : ندارد .

ابوسلیمان دارانی گوید ^(۱) : زهد دست برداشتن است از آنچه ترا از خدای مشغول دارد .

رویم جنید را پرسید از زهد گفت حقیر داشتن دنیا را و آثار او از دل ستردن .
سری گوید خوش نبود عیش زاهد چون از خویشتن ^(۲) مشغول بود . ^(۳)
جنید را پرسیدند از زهد گفت تهی دست بودن از ملک و خالی کردن دل از مشغله آن ^(۴) .

یحیی بن معاذ گوید بحقیقت زهد نرسی تا اندر توسته چیز [موجود] نباشد ، عملی بی‌علاقه ، و قولی بی‌طمع ، و عزای بی‌ریاست .

ابوحنفه گوید زهد نبود مگر اندر حلال و چون حلال نبود در دنیا زهد نبود :
ابوعثمان گوید خدای زاهد را زیادت آن دهد که خواهد ^(۵) و راغب را کم از آن دهد که خواهد و مستقیم را چندان دهد که خواهد .

یحیی بن معاذ گوید زاهد ترا همه سرکه و سپندان دهد ^(۶) و عارف بمشک و عنبر مطیب کند .

حسن بصری گوید زهد اندر دنیا آنست که اهل او را دشمن داری و آنچه اندروست .

۱ - م ب : عبدالواحد بن زید گوید . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - م ب : بخویشتن .

۳ - متن عربی اضافه دارد : ولا یطیب عیش العارف اذا اشتغل بنفسه . وعیش عارف خوش نبود چون بخود مشغول باشد .

۴ - متن عربی اضافه دارد : وسئل الشبی عن الزهد فقال ان تزهد فیما سوی الله تعالی ، شبلی را از زهد پرسیدند گفت آنکه زاهد باشی در آنچه جز خدای است تعالی .

۵ - م ب : بیش از آن دهد که او دست از آن برداشته باشد . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - متن عربی : یسعطک الخل والخردل . سرکه و سپندان در بینی تو چکاند . م ب ، اصل : یسعطک را « یعطیک » خوانده است .

[یکی را گفتند زهد چیست اندر دنیا؟ گفت دست برداشتن از آنچه دروست با آنک دروست .

کسی ذوالنون مصری را گفت از جمله زاهدان کی باشم؟ گفت آنگاه که زاهد شوی اندر تن خویش ^(۱)] .

محمد بن الفضل گوید ایثار زاهدان بوقت بی نیازی و ایثار جوانمردان بوقت حاجت باشد . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ يُوْثِرُونَ عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ .

[کتانی گوید چیزی که ترا اندر آن خلاف نکنند نه کوفی و نه مدنی و نه عراقی و نه شامی ، زهد بود اندر دنیا و سخاوت نفس برد] و [نصیحت مردمان را یعنی که این چیزها هیچکس نگوید کی نه محمودست ^(۱)] .

کسی فرا یحیی معاذ گفت کی بمقام توکل رسم و رداء زهد [کی] برافکنم و با زاهدان [کی] بنشینم؟ گفت آنگاه که نفس را اندر سیر ریاضت کنی تا آنجا که اگر ا بسه روز خدای ترا روزی ندهد ضعیف نگردی اندر نفس ، و اگر بدین درجه نرسیده باشی نشست تو بر بساط زاهدان جهل بود و از فضیحت شدن [تو] ایمن نباشم ^(۲) .

بشر حافی گوید زهد مِلْکِی است کی نشیند ^(۳) مگر اندر دلی خالی .
محمد بن محمد بن الاشعث البیکندی گوید ^(۴) هر که اندر زهد سخن گوید و مردمان را پند دهد و اندر مال ایشان طمع کند ، خدای تعالی دوستی آخرت از دل وی بیرون کند ^(۵) .

۱ - مَب : ندارد .

۲ - مَب : نشست بر بساط زاهدان مکن که ایمن نباشم از فضیحت شدن ترا . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - اصل : ترا نشیند .

۴ - مَب : محمد بن الاشعث گوید .

۵ - مَب : از دل او ببرد .

و گفته‌اند چون بنده اندر دنیا زاهد گردد خدای فرشته^۱ بردل وی موکل کند تا اندر دل وی حکمت رویاند .

یکی را گفتند اندر دنیا چرا زاهد شدی؟ گفت از آنک^۲ او درمن زاهد شد^(۱) .
 احمد بن حنبل گوید زهد بر سه قسمت باشد: زهد بود اندر حرام و آن زهد عام بود و دیگر دست برداشتن فضول و آن زهد خاص است ، سدیگر دست برداشتن از آنچه ترا از خدای مشغول کند و آن زهد عارفانست .

[از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم رَحِمَهُ اللهُ یکی را گفتند اندر دنیا زاهد چرا شدی؟ گفت زیرا که بیشتر او اندر من زاهد شد ننگ^۳ داشتم در اندکی رغبت کردن^(۲)] .

۱۰ یحیی بن معاذ گوید دنیا چون عروسی است جوینده^۴ او مشاطه^۵ اوست^(۳) و زاهد اندرو (چون کسی بود که) روی وی سیاه کند و موی وی بکند و جامه^۶ وی بدرد و عارف بخدای مشغول بود و با سوی وی ننگرد .

جُنَید گفت سری گوید کارهای زهد همه بر دست گرفتم و هرچه خواستم ازو بیافتم مگر زهد اندر مردمان که بدان نرسیدم [و طاقت نداشتم^(۴)] .

۱۵ نصرآبادی گوید خون زاهدان برهانید^(۳) و خون عارفان بریخت^(۵) .
 حاتم اصم^۷ گوید زاهد کیسه را بگدازد پیش از نفس و متر همد نفس بگدازد پیش از کیسه .

فضل بن عیاض گوید خدای همه شرها در خانه^۸ نهاد [و قفل بر وی نهاد] و کلید او دوستی دنیا کرد و همه^۹ خیرها اندر خانه^۹ نهاد و زهد کلید او کرد .

۱ - مب : زاهد شد مرا نیک آمد (ظ : نیامد) از طلب کردن او از وی دست برداشتم .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : ماشطه و بست .

۴ - مب : بگذاشتند .

۵ - مب : بریختند . متن عربی : الزهد حقن دماء الزاهدين وسفك دماء العارفين .

باب دهم

در خاموشی

ابوهریره ^(۱) رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت هر که بخدای ایمان دارد و روز واپسین، گوهمسایه را رنجه مدار ^(۲)، و هر که ایمان دارد بخدای و روز واپسین ^(۳) گومهمان نیکودار ^(۴) و هر که ایمان دارد بخدا و روز واپسین گو نیکوگوی یا خاموش باش.

و عقبه بن عامر گوید گفتم یا رسول الله نجات اندر چیست؟ گفت زبان نگه دار و با مردمان نیکوکار باش و برگناه خویش گریه کن ^(۵).

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ خاموشی سلامت است و اصل آنست و بر آن

۱ - مَب : حدیث را بحریری آورده است .

۲ - مَب : نیکو دار .

۳ - مَب : و بقیامت .

۴ - مَب : گرامی دار .

۵ - مَب : و اندر خانه بنشین و برگناه خویش بگری .

ندامت باشد^(۱) چون ویرا از آن باز دارند^(۲) واجب آن بود که فرمان شرع در آن نگاه دارد^(۳)، و خاموشی در وقت خویش صفت مردانست چنانکه سخن اندر موضع خویش از شریفترین حاصلتهاست.

از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم که هر که از حق خاموش گردد دیوی بود گنگ. و خاموشی از ادب حضرتست قلّ الله تعالیٰ و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا [و خداوند تعالیٰ خبر داد از پریان بحضرت رسول صلی الله علیه و سلّم فلمّا حضروه قالوا انصتوا^(۴)].

و قال الله تعالیٰ و خشعت الأصوات لیلرحمن فلا تسمع إلا همنا و فرق بسیار بود میان بنده که خاموش بود صیانت کردن را از دروغ و غیبت و میان بنده که خاموش بود از غلبه سلطان هیبت برو و اندرین معنی گفته‌اند :

شعر :

أَفْكَرُ مَا أَقُولُ إِذَا افْتَرَقْنَا وَ أَحْكَمُ دَائِبًا^(۵) حُجَجَ الْمَقَالِ
فَأَنْسَاهَا إِذَا نَحْنُ النَّمَقَيْنَا فَأَنْطَلِقُ حِينَ أَنْطَلِقُ بِالمُحَالِ

و هم درین معنی گفته‌اند :

شعر :

فَيَا لَيْلُ كَمْ مِّنْ حَاجَةٍ لِّي مُهِمَّةٍ
إِذَا جِئْتُكُمْ لَمْ أَدْرِ يَا لَيْلُ مَا هِيَ

و هم اندرین معنی گوید :

۱ - مب : و ندامت ازوست .

۲ - مب : چون از آن زجر کرده باشند . متن عربی : اذ ورد عنه الزجر . زیرا از آن منع کرده‌اند .

۳ - مب : معتبر دارند .

۴ - مب : ندارد .

۵ - اصل : دائماً .

شعر :

وَكَمْ حَدِيثٍ لَكَ حَتَّى إِذَا مَكَّنْتُ مِنْ لُقْمَاكَ اُنْسِيَّتُهُ^(۱)

و خاموشی بردو قسمت بود خاموشی ظاهر بود و خاموشی ضمایر بود ، خداوند
توکل دلش خالی بود از تقاضاء روزی و عرف را دلش خاموش بود اندر مقابله
حکم بنعت وفاق ، این بنیکوئی صنع او ایمن باشد و آن دیگر^(۲) بهجمله حکم او
قانع بود و اندرین معنی گفته اند . شعر :

تَجَرِّي عَلَىكَ صُرُوفُهُ وَ هُمُومُ سِرِّكَ مُطَرِّقُهُ .

و بسیار بود که سبب خاموشی حیرتی بدیهی بود ، کشفی در آید بر صفت نابیوسان
عبارتها گنگ گردد ، عبارة و نطق نبود^(۳) و شواهد ناپدید شود ، آنجا نه علم بود و
نه حسن . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا
لَا عِلْمَ لَنَا .

اما ایثار خداوندان مجاهدت خاموشی بود چون دانستند آفت سخن و حفظ
نفس کی اندر وی است و اظهار صفات مدح و میل بر آن کی باز اشکال خویش پیدا
آید بنیکوئی گفتن و چیزهائ دیگر از آفات خَلْق و این صفت خداوندان ریاضت باشد
و این یک رکن است از ارکان اندر حکم منازلت و بی عیب کردن خَلْق^(۴) .

۱ - متن عربی اضافه دارد :

رَأَيْتُ الْكَلَامَ بِزَيْنِ الْفَتَى وَ لَدَعَمَتِ خَيْرُ نَعْمٍ قَدْ صَمَتِ
فَكَمْ مِنْ حُرُوفٍ تَجْرِ الْجَنُوفِ وَ مِنْ نَاطِقٍ وَدَّ أَنْ يَوْصَلَكَ

۲ - صب : دل متوکل خاموش بود از تقاضای روزی و دل عارف خاموش بود در مقابل حکم
بنعت موافقت ، متوکل بجمیع (نه : بجمیل) صنع او وافی بود و عارف .

۳ - صب : و باشد نیز که سبب خاموشی حیرت بدیهه بود زیرا که چون کشفی در آید بوصف
ناپنداشت عبارت از آن گنگ گردد و بیان و نطق نماند .

۴ - صب : اما خداوندان مجاهدت خاموشی از آن کنند که دانند تا از آفت سخن رستند باندیشه
آنچه حفظ نفس در آن باشد از مدح و میلی بدانکه از اشکال خویش پیدا آید بنیکوئی سخن بجای
بگذارد و این صفت ارباب ریاضت است و یکی از ارکان احکام منازلت و تهذیب اخلاقت .

و [گفته‌اند] چون داود طائی عزم کرد که اندر خانه نشیند و نیت کرد بر آنکه بمجلس ابوحنیفه رَحِمَهُ اللهُ آید که شاگرد او بود و اندر میان علما نشیند و اندر مسأله^(۱) سخن نگوید^(۲) چون تن وی قوی شد براین خصلت یکسال تمام این ریاضت بکرد پس اندر خانه بنشست و عزلت اختیار کرد .

• عمر عبدالعزیز چون نامه^۳ نبشتی اگر لفظی نیکو در آنجا بودی نامه بدریدی^(۴) .

بشر بن الحارث گوید چون عجب آید ترا سخن ، خاموش باش و چون خاموشی ترا عجب آید سخن گوی .

سهل عبدالله گوید خاموشی درست نیاید کسی را تا خلوت نگیرد و توبه درست نیاید تا خاموشی پیشه نگیرد . ۱۰

ابوبکر فارسی گوید هر که خاموشی او را وطن نباشد اندر فضول بود و اگر چه خاموش^(۵) بود و خاموشی نه تنها زفان راست دل را و اندامها و دیگر را نیز خاموشی باید .

یکی ازین طائفه گفتست هر که خاموشی به نیت ندارد چون سخن گوید لغو بود :
ممشاد دینوری گوید حکیمان که حکمت یافتند به خاموشی و تفکر یافتند . ۱۰

ابوبکر فارسی را پرسیدند از صمت سیر ، گفت مشغول نابودن بماضی و مستقبل .

هم ابوبکر فارسی گوید چون بنده سخن آن قدر گوید که ویرا از آن چاره نبود

۱ - اصل : مسئله .

۲ - مب : بمجلس ابوحنیفه همی رفت که شاگرد او بود و در میان علما همی نشست و در هیچ مسئله سخن نگفت . اصل : بمتن عربی نزدیک تر است .

۳ - مب : بگردانیدی . متن عربی : سزق الکتاب و غیره . نامه بدریدی و بگردانیدی .

۴ - اصل : مانی . ظ : صامت .

بکارش آید (۱) اندر حد خاموشی بود .

معاذین جبل (۲) گوید با مردمان اندك گوئید و با خدای سخن بسیار گوئید مگر دل شما (۳) خدایرا بیند .

ذوالنون مصری را پرسیدند که کیست خویشان دارتر گفت آنکه زبان نگه دارتر است (۴) .

ابن مسعود گوید هیچیز نیست سزاوارتر بدرازی اندر حبس (۵) از زفان .

علی بن بکار گوید خدای هر چیزی را دو در کردست [و] زفانرا چهار در کردست دو لب دو درگاهست (۶) و دو رسته دندان دو درگاه دیگر (۷) .

روایت کنند که ابوبکر صدیق رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ سنگی اندر دهان داشتی بچندین

سال تا سخن کم گوید .

ابوحمره بغدادی گویند سخن نیکوگفتی هانفی آواز داد سخنهای نیکو بسیار

گفتی اگر خاموش باشی نیکوتر بود ، نیز سخن نگفت تا فرمان یافت ، و پس از آن بهفته‌ای بیش نزیست .

بسیار بود که خاموشی بر سبیل تأدیب افتد سخن گوی را [که] ترك ادبی را

کرده باشد اندر چیزی .

۱ - متن عربی : اذا كان العبد ناطقاً فيما يعينه وما لا بد منه . چون بنده سخن گوید در آنچه بکار آید و از آن گزیر نبود .

۲ - اصل : یحیی بن معاذ .

۳ - اصل : دل را .

۴ - اصل : کیست که تن خویش را بصیانت دارد گنت آنکه بر زبان خویش قادر بود . سب : بمتن عربی نزدیکتر است .

۵ - سب : بزندان داشتن سزاوارتر از زبان .

۶ - سب : مصراع است .

۷ - سب : دو مصراع دیگر .

شبلی گویند چون اندر حلقه بنشستی و چیزی پرسیدندی از وی گفتی وَ وَقَعَ
الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ .

و بسیار بود که خاموشی اولی تر بود سخن گوی را از آنک اندر قوم (۱) کسی
بود بسخن گفتن اولی تر ازو .

ابن سماء گوید میان شاه کرمانی و یحیی معاذ دوستی بود بیک شهر جمع
آمدند شاه بمجلس یحیی نشدی ، او را پرسیدند ازین گفت صواب اندر اینست ،
پس معاودت کردند تا روزی اتفاق افتاد که بمجلس شد و جایی بنشست که یحیی
ندانست چون یحیی بسخن درآمد خاموش شد و گفت اینجا کسی است بسخن گفتن
اولی تر از من و سخن برو بسته شد ، شاه گفت نگفتم شمارا که آمدن من صواب نیست ؛
و بسیار بود که خاموشی بر متکلم در آید از بهر معنی را که در حاضران بود
و آن آن بود که آنجا کسی بود نه اهل ، سماع آن سخن را ، خدای زبان سخن گوی
را مصون دارد ، غیرت و صیانت سخن را از آنک اهل نبود .

و بسیار بود که سبب خاموشی که افتد سخن گوی را آن بود که یکی را از حاضران
خدای تعالی حال او داند که آن سخن فتنه او باشد بدانک اندر وهم افتد که این
حال منست و نبود ، تا چیزی بر خویشتن نهد که طاقت آن ندارد خداوند تعالی رحمت
کند که آن سخن بگوش [او] نیاید صیانت و عصمت او را ازین هر دو حال .

پیران گفته اند بود که سبب آن بود که کسی حاضر بود نه اهل سماع [آن سخن]
از جنیان که مجلس [این] قوم از جنیان خالی نبود .

از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت وقتی بمر و بیمار شدم و
آرزوی نشابورم بگرفت بخواب دیدم که قائلی گوید [ی] مرا ، تو ازین شهر بتوانی شد
که جماعتی از پریان سخن توشان خوش آمدست و بمجلس [تو] حاضر آیند از بهر

۱ - م : و بسیار بود که خاموشی مردم از آن بود که در قوم . اصل : از متن عربی
دور است .

ایشان بازداشته^(۱) اینجا .

یکی از حکیمان گوید مردم را یکک زبان آفریده‌اند و دو گوش و دو چشم ، تا شنودن و دیدن بیشتر بود از گفتن .

و ابراهیم ادهم را بدعوتی خواندند چون بنشست [مردم] دست بغیبت بردند گفت نزدیک ما گوشت از سپس نان خورند و شما نه‌خست گوشت می‌خورید اشارت به سخن خدای کرد عزوجل " اَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ .

[و یکی دیگر گفتست خاموشی زبان حکمتست .

کسی دیگر گفتست خاموشی فرا آموز هم‌چنانک سخن ، اگر چنان بود که سخن ترا راه نماید خاموشی ترا نگاه دارد .

و گفته‌اند عفت زبان خاموشی بود^(۲)] و گفته‌اند مثل زبان مثل ده‌گان بود [که] اگر [او را] بسته نداری در تو افتد .

ابوحفص را پرسیدند که از دو حال کدام بزرگترست ولی را خاموشی یا سخن گفتن ؟ [گفت اگر سخن گوی آفت سخن بداند هر چند تواند خاموش باشدی اگر عمرنوح بود او را و اگر خاموش آفت خاموشی بداندی از خدای تعالی^۱ فراخواهدی تا دوچندان عمرش دهد که نوح را داد تا سخن گوید^(۳)] و گفته‌اند صمت^(۴) عام بزبان بود و صمت عارفان بدل بود و صمت محبان به‌خواطر اسرار بود .

کسی را گفتند سخن گوی گفت مرا زبان سخن نیست گفتند پس سماع کن ، گفت اندر من جای سماع نیست .

کسی دیگر گوید سی سال بیستادم^(۵) که زبانم هیچی سماع نکرد ، مگر از دلم ۲۰

۱ - سب : ترا از بهر ایشان اینجا بداشته‌اند .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : خاموشی .

۴ - سب : درنگ کردم .

[پس می‌سال دیگر درنگ کردم دلم نشنید آلا از زبانم] .

و یکی از مردمان گفتست زبانت از سخن دلت بفرهد ، و اگر خاک^(۱) شوی از حدیث نفس رهائی نیابی . و اگر همه جهدها بکنی روح تو با تو سخن نگوید زیرا که پوشنده^۲ رازست .

و گفته‌اند زبان جاهل کلید هلاک وی بود .

و گفته‌اند محب^۳ چون خاموش بود هلاک شود و عارف چون خاموش بود پادشاه گردد .

فضیل عیاض رَحِمَهُ اللهُ گوید هر که سخن از عمل شمرد سخنش اندک بود مگر آنک او را بکار باید^(۴) .

۱ - اصل : خاموش . مب : این روایت را کاملاً غلط ترجمه کرده است از این جهت نقل کرده نیامد .

۲ - مب : آن گوید که او را بکار آید .

باب یازدهم

در خوف

قالَ اللهُ تَعَالَى يَا بَدْعُونَ رَبَّهْمُ خَوْفًا وَطَمَعًا^(۱) بوهریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ
گوید که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [گفت] اندر دوزخ نشود آنکس بگریزد از
بیم خدای نا آنگه که آن شیر که از پستان^(۲) بیرون آمده باشد باز پستان شود^(۳) و هرگز
دود دوزخ و گردد جهاد اندر بینی بنده^(۴) مسلمان گیرد نباید^(۴) .

و انّسَ گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت
اگر شما آن دانید که من دانم^(۵) خنده شما اندک بودی و گریستن بسیار .
و خوف معنایی^(۶) بود که بمستقبل تعلّق دارد زیرا که از آن ترسد که خواهد

۱ - مب : حدیث را بعربی آورده است .

۲ - اصل : تا آنگه که شیر از پستان .

۳ - مب : با پستان نرود .

۴ - مب : در بینی هیچ مسلمان جمع نشود .

۵ - مب : آنچه من دانم بدانید .

۶ - مب : آنست که :

بود از مکروهها^(۱) [یا فوت دوستی چیزی بود که در آینده امید میدارد که بوی رسد
اما آنچه اندر حال موجود بود خوف بوی تعلق ندارد^(۲)] .

و خوف از خداوند سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى آن بود که ترسند از عقوبت او اندر دنیا
یا اندر آخرت^(۳) و خداوند سبحانه خوف فریضه بکرده است بر بندگان [چنانکه]
گفت وَخَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ . دیگر جای گفت فَأَيَّ فِتْنَةٍ يَخَافُونَ . و مؤمنان
را بستود بخوف [آنجا که] گفت يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ .

[از استاد ابوعلی دقاق رَحِمَهُ اللهُ شنیدم] که [خوف را مرتبه‌است خوف
است و خشیت و هیبة، خوف از شرط ایمان بود و حکم او قَالَ اللهُ تَعَالَى وَخَافُونَ إِنْ
كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^(۴)] و خشیت از طریق علم بود قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّمَا يَخْشَى اللهُ
مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ . و هیبت از شرط معرفت بود قَالَ اللهُ تَعَالَى وَيُحَذِّرُكُمُ اللهُ
نَفْسَهُ .

ابو حفص گوید خوف تازیانه^۵ خداست تادیب کند^(۶) آنرا که از درگاه او
رمیده باشد .

و ابوالقاسم حکیم گوید خوف بر دو رتبت بود رَهْبَت و خَشْيَت ؛ صاحب

۱ - مب : از مکروهات .

۲ - مب : ندارد . متن عربی : لانه انما يخاف ان يحل به مكروه او يفوته محبوب . زیرا از
آن ترسد که مکروهی بدو رسد یا آنچه دلخواه اوست از دست او برود . ولا يكون هذا
الا لشيء يحصل في المستقبل فاما ما يكون في الحال موجودا فالخوف لا يتعلق به .
و این ترس نباشد مگر برای آنچه در آینده خواهد بود و اما آنچه هم اکنون موجود
باشد ترس بدان تعلق نگیرد .

۳ - مب : اما در دنیا و اما در آخرت .

۴ - مب : ندارد .

۵ - اصل : بما از بد و آنرا . ظ : باز آرد آنرا .

رهبت چون بترسد بگریزد^(۱) چون بگریزد پس هواء خود رود چون رهبانان که متابع هواء خویش باشند چون لگام علم ایشان را باز نکشد بحق شرع قیام نماید آن خشیت باشد^(۲)]

ابو حفص گوید خوف چراغ دل بود آنچه درو بود بدو بتوان دید از خیر و شر .
[استاد ابوعلی گوید خوف آن بود که بهانه نسازی خویشتن را بعسی و سوف ، باشد کی چنین بود ، باشد که چنان بود]^(۳) .

ابو عمرو دمشقی گوید خائف آن بود که از نفس خویش بیش از آن ترسد که از شیطان .

ابن جتلا گوید خائف آن بود که بیمها او را ایمن^(۴)] گفته اند خائف نه آنست که بگریزد و چشم بسترد ، خائف آنست که از آنچه ترسد که بدان عذاب کنند دست ندارد^(۵) .

فضیل را گفتند چونست که ما خائفی را نبینیم گفت اگر ترسان بودی این ترسگاران بر شما پوشیده نبودی^(۶) ، خائف را نبیند مگر خائف ، خداوند مصیبت آن خواهد که خداوند مصیبت را ببیند^(۷) .

۱ - متن عربی : الخوف علی ضربین رهبة و خشية فصاحب ال رهبة يلتجئ الی الهرب اذا خان وصاحب الخشية يلتجئ الی الرب قال رحمه الله و هرب و هرب یصح ان یقال عما واحد مثل جذب و جذب اذا هرب انجذب فی مقتضى هواه . ترس دو گونه است رهبت است و خشیت ، خداوند رهبت چون بترسد روی در گریز آرد و خداوند خشیت در خدا گریزد و گفت که رهب و هرب را توان یکی شمردن مانند جذب و جذب پس چون بگریزد در پی هوای خود رود .
۲ - مب : ندارد .

۳ - متن عربی : الخائف من تؤمنه المخوفات . خائف آن بود که از مخوفات ایمن شده باشد .
مب : ندارد .

۴ - اصلی : و چشم بماند خائف آنست که وی را بر آنچه ترسد که عذاب کنند دست ندارد .
۵ - مب : اگر تو خائف بودی خایفان را دیدی .

۶ - مب : و ماتم زده دوست دارد که ماتم زدگان را ببیند . متن عربی : و ان الشکلی هی الی التي تحب ان تری الشکلی . و فرزند مرده است که دوست دارد تا ارزند مرده را ببیند .

یحیی بن معاذ گوید مسکین فرزند آدم اگر از دوزخ بترسیدی چنانکه از درویشی بترسد اندر بهشت شدی .

شاه کرمانی گفت نشان ترسگاری اندوه دائم است .
ابوالقاسم حکیم گفت هر که از چیزی ترسد از او بگریزد و آنکه از خدای ترسد بازو گریزد .

[ذوالنون مصری را پرسیدند که کی آسان گردد بنده را راه خوف ؟ گفت آنگاه خویشتن را بیمار شمرد از همه چیزها پرهیز کند از بیم بیماری دراز ^(۱)] .
معاذ جبل گوید مؤمن را هرگز دل آرام نگیرد و بیم وی ساکن نشود تا پل دوزخ بگذارد ^(۲) .

بشر حافی گوید [خوف] ملکی است آرام نگیرد مگر در دل پرهیزگاران ^(۳) .
ابوعثمان حیری گوید عیب خائف آن بود که بخوف خویش مائل بود و بازو آرام گیرد زیرا که آن ایمنی بود پنهان ^(۴) .

واسطی گوید خوف حجابی بود میان بنده و خدای تعالی و اندرین لفظ اشکالی هست و معنی آن است که خائف وقت ثانی چشم میدارد و ابناء وقت انتظار مستقبل نکنند و حسنات ابرار سیئات مقربان باشد .

نوری گوید خائف از خدای با خدای گریزد .

یکی دیگر گوید علامت خوف تحیر بود بر درغیب .

جنید را پرسیدند از خوف ، گفت چشم داشتن عقوبت است با مجاری انفاس :
ابوسلیمان دارانی گوید خوف از هیچ دل مفارقت نکند مگر که آن دل ویران شود :

۱ - ظ : آنگاه که خویشتن را بیماری شمرد که از همه چیزها پرهیز کند از بیم بیماری دراز .
مب : ندارد .

۲ - مب : و بنه نشیند تا پل دوزخ بگذارد نکند .

۳ - مب : بادشاه نیست آرام نگیرد الا در دل متقی .

۴ - متن عربی : لانه امر خفی . زیرا آن چیزی پنهانست : ظاهراً مترجم « امر » را « امن » بنویس خواننده با نسخه وی چنین بوده است .

ابو عثمان گوید صدق خوف، پرهیزیدنست از گناهان ظاهر و باطن.
ذوالنون گوید مرده‌ان تا ترسگار باشند بر راه باشند چون ترس از دلهای ایشان
بشد راه گم کردند.

حاتم اصم^۱ گوید هر چیزی را زینتی است، زینت عبادت خوف است و علامت
خوف کوتاهی امید است.

مردی بشر حافی را گفت از مرگ عظیم میترسی گفت بحضرت پادشاه شدن
صعبست.

استاد ابوعلی دقاق گوید اندر نزدیک استاد امام [ابی بکر]^(۱) فورك شدم
بعبادت چون مرا دید اشک از چشم وی فرو ریخت من گفتم خدای شفا فرستد و عافیت
دهد ترا^(۲) گفتم مگر [نه] پنداری که از مرگ همی ترسم از آن همی ترسم که از پس
مرگ باشد.

عایشه گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهَا که پیغمبر^(۳) صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفتُم وَالَّذِينَ
يُؤْمِنُونَ مَا اتُّوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِيلَةٌ. این کسی بود که زنا کند و دزدی کند و خمر
خورد [گفت] نه، این آن بود که نماز کند و روزه دارد و صدقه دهد، ترسد که از
وی نپذیرند.

[ابن المبارک گوید آنچه خوف انگیزد تا اندر دل قرار گیرد، دوام مراقبت بود
پنهان و آشکارا]^(۴).

ابراهیم شبیان گوید چون خوف اندر دلی قرار گیرد مواضع شهوات بسوزد اندر
وی [و] رغبت دنیا از وی براند.

و گفته‌اند خوف قوت علم بود بمحاری احکام.

۱ - از روی متن عربی افزوده شد.

۲ - مب : فرستد.

۳ - مب : فرای پیغمبر.

۴ - آنچه میان [] است در «مب» نیست.

و گفته اند خوف حرکت دل بود از هیبت خدای .

ابوسلیمان گوید دل باید که هیچیز بروی غلبه نگیرد مگر خوف زیرا که [چون] رجاء بر دل غلبه گیرد دل تباه شود پس گفت [با مرید خویش احمد] ^(۱) یا احمد پایگاه بلند بخوف یافتند اگر ضایعش کنند وافرو آیند ^(۲) .

واسطی گوید چون حق ظاهر گردد بر اسرار، آنجا نه خوف ماند و نه رجاء و اندرین اشکال است و معنیش آن بود که چون سرها پاک شود بشواهد حق و شواهد حق همه سر فرا گیرد اندرو هیچ نصیب نبود ذکر مخلوق را ^(۳) و خوف و رجاء از آثار بقاء حسن بود باحکام بشریت [و هم واسطی گوید که خوف و رجاء دو مهارند نفس را تا او را از رعونات بازدارند] .

۱۰ جَنَبَیْنَد ^(۴) گوید هر که ترسد از چیزی جز خدای و به چیزی امید دارد جز خدای همه درها بروی بسته شود و بیم را بروی مسلط کنند و اندر هفتاد حجاب پوشیده گردد که کمترین آن حجابها ^(۵) شک بود و شدت خوف ایشان از فکر ایشان بود اندر عاقبت احوال خویش [و] ترسیدن از تغیر احوال . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَبَدَّالَهُمْ مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ . و دیگر جای گوید قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِأَلَّا خُسْرَیْنَ أَعْمَالًا أَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا . بسیار کسا که بروزگار [و] وقت خویش شاد شدند چون حال برگشته است کار بر عکس بودست انس بو حشت بدل شده است و حضورش بغیبت ^(۶) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - اصل : چون خوف نباشد بدان پایگاه نرسند . مب : به متن عربی نزدیکتر است .

۳ - مب : اندروی هیچ بهر نبود ذکر حدثان را .

۴ - چنین اسب در «اصل» و «مب» و صحیح حسین است یعنی حسین بن منصور چنانکه در متن عربی و شرح شیخ الاسلام زکریا الانصاری آمده و در شرح کیسو دراز تنها حسین مذکور است و ظاهراً درین هردو ترجمه (اصل ، مب) تصحیفی روی داده است .

۵ - اصل : و کمترین او .

۶ - اصل : شاد است که بعکس آنست که می پندارد بدل کنند بانس و حشت و حضور غیبت .

و از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم این بیت :

أَحْسَنْتَ ظَنَّنَكَ بِأَلَا يَأْمُرُ إِذْ حَسُنْتَ

وَلَمْ تَخَفْ سَوْءَ مَا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ

وَسَأَلَمَنَّكَ اللَّيَالِي فَاعْتَرَرَتْ بِهَا

وَعِنْدَ صَفْوِ السَّيَالِي بِحَدُّ الْكَدَرِ

- از منصور بن خلف المغربی شنیدم گفت دو مرد صحبت کردند اندر ارادت بایکدیگر مدتی پس یکی از ایشان^(۱) بسفر شد، روزگار برآمد و از هیچ چیز خبر نشنیدند اتفاق چنان افتاد که این دیگر دوست^(۲) باغازیان بغرا شد بروم، چون حرب سخت شد یکی بیرون آمد از کافران و مبارز خواست اندر صلاح پنهان شده یکی از مبارزان مسلمانان بیرون شد، بردست رومی کشته شد، دوم رسد دیگر^(۳) بیرون شد، او نیز کشته شد، این صوفی کی رفیق او بود بیرون شد، اندر کارزار ایستاد، [رومی] روی بگشاد، آن یار او^(۴) بود که چندین سال بر ارادت بازو صحبت کرده بود^(۵) گفت این چه چیز است و این چه حال است گفت او مرتد شد دست و با این قوم اندر آمیخته است و چندین مال جمع کرده است [و فرزند آورده]^(۶). [صوفی او را] گفت تو قرآن دانستی بچندین قراءت، گفت یک حرف ید ندارم این صوفی گفت مکن و از این بازگرد گفت باز نگردم که مرا اندر میان ایشان جاه و مالست تو بازگرد و الا با تو آن کنم که با یاران تو کردم صوفی گفت تو سه کس از مسلمانان کشتی^(۷) و اندر بازگشتن

۱ - مب : یکچند از روزگار برآمد یکی از ایشان . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - اصل : رفیق دیگر .

۳ - مب : دیگری بیرون شد هم کشته شد دیگر .

۴ - اصل : این رفیق او .

۵ - مب : که در ارادت بهم بوده بودند و چندین سال بهم صحبت کرده .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : سه بکشتی از مسلمانان .

بر تو ننگی نیست تو باز گرد تا من ترا مهلت دهم^(۱) مرد برگشت و برفت^(۲) چون برگشت صوفی از پس اندر شد . نیزه بزد و برا بکشت . از پس این مجاهدتها و رنجها که برده بود اندر ریاضت برترسانی کشته شد .

و گویند چون ابلیس را لعنه الله^(۳) این چنین حال پیش آمد^(۴) جبرئیل و میکائیل بروزگار دراز می گریستند . خدای عز و جل وحی کرد با ایشان که چه چیز بگریستن آورده است شمارا^(۵) ، گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم خداوند تعالی گفت چنین باشید از مکر من ایمن مباشید .

سری گفت روزی چندین بار اندر بینی نگرم تا روی من سیاه شده است [بانه] از آنک می ترسم از عقوبت .

ابوحفص گفت چهل سال است تا چنان همی دانم که نظر خداوند بمن نظر خشم است و کارهء من همه دلیل براین می کند .

حاتم اصم گوید نگر بجایگاه یک غره نشوی که هیچ جای بهتر از بهشت نبود آدم دید آنچه دید [و دیگر بسیاری عبادت غره نشوید که ابلیس باز آن همه [عبادت] دید آنچه دید و نگر که بسیاری علم غره نشوید که بلعام باز آن همه علم دید آنچه دید و نام بزرگ حق دانست^(۶)] و نگر بدیدار پارسایان غره نشوید که هیچکس بزرگتر از پیغامبر صلی الله علیه و سلم نبود ، خوبشاوندان و برا و دشمنان و برا دیدار او سود نداشت .

[عبدالله مبارک روزی نزدیک باران رفت گفت دوش دایری بکرده ام بر خدای و بهشت ازو خواسته ام^(۷)] .

گویند عیسی مریم روزی بیرون آمد یکی از صالحان بنی اسرائیل بازو بود ،

۱ - مب : تا من بباشم .

۲ - اصل : بازگشت .

۳ - مب : آن کار بر وی پذیرد آمد .

۴ - مب : که چرا همی گریید .

۵ - اصل : علم . از روی متن عربی اصلاح شد .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : ندارد .

فاسقی بنفس مشهور با ایشان همی شد سرافکنده و شکسته دل ، دعا کرد^(۱) و گفت
اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي واین مرد صالح دعا کرد و گفت یارب فردا جمع مکن میان من واین
عاصی . خداوند تعالی وحی فرستاد بعیسی علیه السّلام که دعای هر دو اجابت کردم
این صالح را رد کردم واین مجرم را بیامرزیدم .

ذوالنون گوید بدیوانه^(۲) گفتیم ترا دیوانه چرا خوانند گفت مرا از خود بازداشته
است^(۳) دیوانه شده‌ام از بیم فراق وی ، و اندرین معنی آورده‌اند . شعر :
لَمَّا أَنْ مَابِي صَخْرٍ لَا نَحْلَهُ فَكَيْفَ يَحْمِلُهُ خَلْقٌ مِّنَ الطَّيْنِ
کسی ازین مردمان گوید هرگز کسی ندیده‌ام رجاء او این امت را بزرگتر و بیم
او برتن خویش بنیروتر از این سیرین .

سفیان ثوری بیمار شد دلیل وی بر طبیب عرضه کردند گفت این آب مردیست
که خوف جگر وی پاره کرده است [پس] طبیب پیامد و نبض وی بنگریست گفت
ندانستم که در دین حنیفی چنین کسی بود^(۴) .

شبلی را پرسیدند که چون بود که آفتاب بوقت فروشدان زرد شود گفت زیرا که
از درجه^(۵) تمام بگشته است ، از هول مقام زرد شود^(۶) و مؤمن همچنین باشد چون بیرون
شدن وی از دنیا نزدیک آید اون او زرد شود از بیم مقام ، چون آفتاب بر آید روشن
بود ، مؤمن همچنین بود که از گور برخیزد روشن روی بود^(۷) .

احمد حنبل گوید از خدای درخواستم نادری از خوف بر من باز کند چون باز کرد^(۸)
ترسیدم که عقلم زایل شود دعا کردم که یارب بطاقت من فرست [آن خوف] ساکن شد .

۱ - ماب : فاسقی بر اثر ایشان همی رفت بر کناره بحر درینجا افکنده شکسته دعا کرد .

۲ - ماب : در خود بازداشته‌اند . اصل : بهمن عربی نزدیکتر است .

۳ - اصل : هرگز اندر دین حنیفی چون وی ندیدم . ماب : بهمن عربی نزدیکتر است .

۴ - اصل : زرد شده .

۵ - ماب : هم چنان که آفتاب بر آید و روشن بود مؤمن که از گور برخیزد هم چنین روشن بود .

۶ - ماب : باز گشاید بگشاد .

باب دوازدهم

در رجاء

قال الله تعالى مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنْ أَجَلَ اللَّهُ لَكَ مُدًّا بَعْدَ ذَلِكَ مِنْهُ رَأَى الْقَائِلَ مَنُومًا ۝
زید گوید اندر نزدیک مالک بن دینار شدم شهر بن حوشب را دیدم چون [از
نزدیک او] بیرون آمدم شهر بن حوشب را گفتم زادی ده مرا، گفت [آری] از عمه^۵
خویش شنیدم أم الدرداء از بودردا از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که جبرئیل
علیه السلام گفت خداوند تعالی گفت تا مرا برستید و امید بمن دارید و پس شرك نیارید
بیامرزم شمارا بر هر چه باشید اگر روی زمین پرگناه دارید هم چندان آمرزش^(۱) پیش
آرم شمارا و شمارا بیامرزم و باك ندارم .

۱۰. أَنَسُ بْنُ رَضِيَّ اللَّهِ عَنْهُ كَافَتْهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَافَتْهُ مِنْ حَقِّ
سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى كَافَتْهُ بِيَرُونَ آتَشَ مِنْ كَرَا جَنْدٍ مَثْقَالِ بَكْدَانَةٍ جَوَائِمَانِ أَنْدَرِ
دَأْسَتْ بَسْ كَوَيْدَ هَرَكَةٍ جَنْدٍ سَبْدَانَةٍ إِيْمَانِ أَنْدَرِ دَلْ دَارِدَ أَوْرَا مِنْ دُوزَخِ بِيَرُونَ آتَشَ .

۱ - مَب : که خدای شما گفت عز و علا بنده من تا مرا برستی و بمن امید داری هم چندان
آمرزش . بمعن عربی نزدیک تر ولی ناقص است .

نباشد که هرگز ایمان نیاورده باشد .

رجاء ، دل در بستن بود بدوستی^(۱) که اندر مستقبل حاصل خواهد بود همچنانکه خوف بمستقبل تعلق دارد و عیش دلها بامید بود و فرقت میان رجاء و تمنی^(۲) صاحبش اراکاهلی آرد و براه جدّ و جهدش بیرون نشود و صاحب رجاء بعکس این بود و رجاء محمود بود و تمنی معلول ، و اندر رجاء سخن گفته اند .

شاه کرمانی گوید نشان رجاء نیکوئی طاعت بود .

[این خُبْرَی گوید رجاء بر سه گونه بود مردی نیکوئی کند و امید دارد که فرایدیرند و مردی بود که زشتی کند ، توبه کند و امید دارد که ویرا بیمارزند سدیگر رجاء کاذب بود ، اندر گناه می افتد و می گوید امید دارم که خدای مرا بیمارزد و هر که خویشتن را بید کرداری داند باید که خوف او غلبه دارد بر رجاء^(۳) .

و گفته اند رجاء ایمنی بود بجمود کریم و گفته اند رجاء رؤیت جلال بود بعین جمال^(۴) .

و گفته اند که رجاء نزدیکی دلست از لطف^(۵) حق جلّ جلاله .

او گفته اند شادی دل بود بوعدها نیکو و گفته اند نظر بود بیساری رحمت خدای^(۶) . ابوعلی رودباری راست گوید خوف و رجاء دو بال مرغ اند چون راست باشند مرغ بايست پرد و نیکو و چون یکی بنقصان آید دیگر ناقص شود^(۷) و چون هر دو بشوند مرغ اندر حد هلاک افتد .

۱ - مَب : رجاء دل نگرستن بود بدوستی چیزی . غ : دل نگرش . متن عربی : الرجاء تعلق القلب بمحبوب سیحصل فی المستقبل . رجاء دل بستن به چیزی دلخواه است که در مستقبل خواهد بود .

۲ - مَب : ندارد .

۳ - مَب : دیدن جلال بود بچشم جمال .

۴ - مَب : ملاطفه حق .

۵ - مَب : چون او بایستد مرغ بايست و چون یکی با نقصان شود نقصانی در وی پدید آید . متن عربی : اذا استویا استوی الطیر ونیم طیرانه . چون راست و برابر باشند مرغ راست ایستد و نیک پرد .

[احمد بن عاصم الانطاکی را پرسیدند از رجا که نشان او چیست اندر بنده گفت
چون نیکوئی بدو رسد الهام شکر دهد و برا بامید تمامی نعمت از خدای بروی اندر دنیا
و تمام عفو اندر آخرت] (۱).

ابو عبدالله خفیف گوید رجا شاد شدنست بوجود فضل او .

و گفته اند راحت دل بود بدیدن کرم حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى .

ابو عثمان مغربی گوید هر که همه بر مرکب رجاء نشیند | معطل ماند و هر که
بر مرکب خوف نشیند | نومید شود ولیکن یکبار برین و یکبار بر آن .

بکر بن سلیم الصّواف (۲) گوید نزدیک مالک بن انس شدم اندر آن شبانگاه

که جان وی فراستدند گفتم یا با عبدالله خویشان را چون همی یابی گفت ندانم شمارا

چگویم زود بود که شما ببینید از عفو حق سبحانه و تعالی آنچه در پنداشت شما نبود (۳)

او از آنجا بیرون نیامدم تا جان تسلیم (۴) | .

یحیی بن معاذ گوید پنداری امید من بتو با گناه غلبه همی کند بر امید من بتو با

اعمال نیکویی | که کرده ام | زیرا که اعتماد من اندر اعمال بر اخلاصست و مرا اخلاص

چون بود که من بنده ام باقت معروف، و امید من اندر گناه با اعتماد است بر فضل تو

و چرا نیامرزی و تو خداوندی بچود موصوف .

بازو النون مصری سخن همی گفتند اندر وقت نزع (۵) گفت مرا مشغول مکنید

که عجب بمانده ام از بس لطف خدای بامن .

یحیی بن معاذ گوید شیرین ترین عطاها اندر دل من رجاء تو است | و خوشترین

سخنهای بر زبان من ثنای تو است | او دوسترین زمانها بر من دیدار تو است (۶) .

و اندر بعضی از تفسیرهای آید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از در بنی

شبهه در آمد [و] نزدیک یاران شد ایشان میخندیدند [گفت میخندید] (۷) اگر [از] آنک

۱ - م ب : ندارد .

۲ - اصل : بکر بن سلیمان الصراف . م ب : مطابقی متن عربی است .

۳ - م ب : زود که (کذا) عفو خدا ببینید چنان که در همه شما نیاید .

۴ - ظ : تسلیم نزد ، م ب : ندارد . متن عربی : حتی اغمضناه . نا چشمش بستیم .

۵ - م ب : ذا النون مصری در وقت نزع . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - ظ : زمان دیدار تست . م ب : ندارد .

۷ - م ب : ندارد .

من دائم شمارا خبر بودی خنده شما اندکی بودی و تگریستن بسیار، پس برفت و باز آمد و گفت جبرئیل بر من فرود آمد و این آیت آورد نَبِّیُّ عِبَادِیَ اَنْتَی اَنَا الْغَنُورُ الرَّحِیْمُ.

عائشه رضی الله عنهما گوید از پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت
اِنَّ اللّٰهَ لَیَبْضُحُکُکُمْ مِنْ یَّأْسِ الْعِبَادِ وَقَنُوطِهِمْ وَقَرَبِ الرَّحْمَةِ مِنْهُمْ فَقُلْتُ
یَا بَیِّ وَ اُمِّیْ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَوْ یَبْضُحُکُکُمْ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ قَالَ وَ اَلَا نَدِیْ نَفْسِیْ بِبَیِّدِهِ
اِنَّهٗ لَیَبْضُحُکُکُمْ فَقُلْتُ لَا یَعْدِلُنَا خَیْرًا اِذَا ضَاحَکَکَ (۱).

بدانکه خنده در صفت حق سبحانه و تعالی از جمله صفات فعل او بود و آن
اظهار فضل او بود چنانکه گویند ضَاحَکَتِ الْاَرْضُ بِالْبَنَاتِ یعنی کئی زمین شمی خندد
بنات [و ضحک خدای تعالی از ناامیدی بنده اظهار تحقیق فضل بود] و معنی این ۱۰
خبر باللفظ شود چون بنده نومید گردد از رحمت خدای فضل خویش اظهار کنند
برایشان اضعاف آن که ایشان بیوسند.

گویند گبری از ابراهیم علیه السلام مهمانی خواست گفت اگر مسلمان شوی
ترا مهمان دارم گبر برفت خدای عز و جل وحی فرستاد که یا ابراهیم انا از دین
خویش برنگردد و برا طعام نخواهی داد، هفتاد سالت تا ویرا روزی همی دهیم بر ۱۵
کافری (۲) اگر امشب تو او را طعام دادی و تعرض او نکردی چبودی (۳) ابراهیم از

۱ - مسب : عائشه رضی الله عنهما گوید کی از پیغامبر علیه السلام شنیدم که گفت ان الله لیبضحک من یأس العباد وقنوطهم وقرب الرحمة منهم و معنی این خنده یا لفظ شود چون بنده ناامید گردد از رحمت خدای تعالی فضل خویش برایشان اظهار کند عائشه رضی الله عنهما گفت مادر و پدر من فداء تو باد ضحک بر خداوند تعالی روا بود رسول گفت علیه السلام بدان خدای که جان محمد در حکم اوست که ضحک حقیقی است از صفات فضل عائشه گفت چون این صفت ویست همه چیز ایم و ضحک خدای تعالی از ناامیدی بنده اظهار تحقیق فضل بود چنانکه از نبی گفته آمد و چنانکه ملاحظه می شود این مترجم ترجمه حدیث را با تأویل و بیان ابوالقاسم قشیری بهم آمیخته و سجوی غریب کرده است.

۲ - مسب : تا ما او را طعام می دهیم یا کفر وی.

۳ - مسب : ندارد.

پس آن گبر بشد و باز آورد و مهمانیش کرد گبر گفت سبب این چه بود ابراهیم علیه السلام قصه باز گفت گبر گفت اگر خدای تو چنین کریم است بامن^(۱) اسلام برون عرضه کن و مسلمان شد.

از استاد ابوعلی شنیدم که استاد امام ابوسهل صعلوکی رَحِمَهُ اللهُ بوسهل زجاجی را بخواب دید و این از جاجی بو عید آمد بگفتی^(۲) [گفت حالت چو نیست گفت کار آسان تر از آنست که من پنداشتم.

از ابوبکر اسکاف شنیدم که استاد بوسهل صعلوکی را بخواب دیدم بر صفتی نیکو که شرح نتوان کرد^(۳) گفتم [ای استاد] بچه یافتی [این منزلت] گفت بحسن ظنم بخدای خویش [بحسن ظنم بخدای خویش دوبار بگفت]^(۴).

مالک بن دینار را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت خدای را دیدم^(۵) باگناه بسیار حسن ظن من باو همه محو کرد^(۶).

ابوهریره رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت کند که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت خدای عزوجل گوید من چنانم که بنده بمن ظن برد و من بازوام ، چون مرا یاد کند پنهان ، ویرا یاد کنم پنهان و اگر مرا یاد کند اندر میان گروهی ، ویرا یاد کنم اندر میان گروهی به از ایشان ، و اگر بمن نزدیکی کند مقدار یک بدست دو چندان بدو نزدیکی کنم و اگر زیادت بمن نزدیکی کند سه چندان بدو نزدیکی کنم ، و اگر بسن آید برفتن ، رحمت خویش بدو فرستم بیویره^(۷) .

۱ - مب : گبر گفت سبب باز آوردن من چه بود ابراهیم علیه السلام قصه بر گرفت گبر گفت خدای تو چنین کند .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : بر هیاتی نیکو که وصف آن نتوانم کردن .

۴ - مب ، متن عربی : ندارد .

۵ - مب : بخدای آمدم .

۶ - اصل : همه حسن ظن بدو محو کرد .

۷ - مب : ندارد . متن عربی : وان اقرب الی شبرا اقربت الیه ذراعاً وان اقرب الی ذراعاً اقربت الیه باعاً وان اتانی یمشی اتیته هرولة . اگر یک بدست بمن نزدیکی جوید یک ذراع بدو نزدیک شوم و اگر چند ذراع بمن نزدیکی جوید یک باز بدو نزدیک گردم و اگر سوی من آید بای نرم و آرام من شتابان و بویان سوی او روم .

[گویند] عبدالله مبارك وقتى باگبرى كنارزار مى كرد وقت نماز گبر اندر آمد ،
[گبر] زمان خواست ازوى ، ويرا زمان داد چون آفتاب را سجود كرد [ابن المبارك]
خواست كه ويرا ضربتى زند آوازي شنيد از هوا كه رَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ
كَانَ مَسْئُولاً [از آن باز ايستاد] چون گبر نماز بكرد گفت چرا باز ايستادى از آن
انديشه كه كرده بودى قصه باز گفت^(۱) گبر گفت كريم خدائى است كه از بهر دشمن
بادوست عتاب كند و مسلمان شد [و از بهترين مسلمانان بود] .

و گفته اند بنده را اندر گناه افكند آنكه^(۲) نام خويش بعفو پيدا كرد بندگانرا .
و گفته اند اگر گفتى كه من گناه نيامرزم هرگز هيچ مسلمان گناه نكردى وليكن
چونك گفت يَغْفِرُ مَادُونَ ذَلِكْ لِمَنْ بَشَاءُ همه طمع آمرزش كردند .

ابراهيم ادهم گويد برونزگارى منتظر بودم تا مگر طواف گاه خالى شود^(۳) شبى
بود تاريخ و باران همى باريد طواف گاه خالى شد اندر طواف شدم [ولى] گفتم
اَللّٰهُمَّ اَعْصِمْنِي : اَللّٰهُمَّ اَعْصِمْنِي . هاتفي آواز داد يا پسر ادهم^(۴) از من
همه عصمت خواهى و همه مردمان همى عصمت خواهند چون من شمارا معصوم دارم
بر كى رحمت كنم^(۵) .

[ابوالعباس سُرَيْج بخوابديد اندر آن بيمارى كه فرمان يافت كه گوينى كه
قيامت برخاست و حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى هدى گويدى علما كه جاانند پس حاضر كردند
پس گويد عمل چون بجاي آورد بدان عالم كه دانستيد ما گفتيم يارب تفصيل كرديم
و بد كرديم گفت ديگر بار معاودت كرد بسؤال پنداشتمى كه بدان راضى نشدست

۱ - ميب : ابن المبارك از آنچه بر دل وى رفته بود باز گفت .

۲ - ميب : در گناه آنكس افكند كه . من عربى : اما اوقعهم فى الذنب حين سمى نفسه
عفو بندگانرا در گناه افكند آنگاه كه خودرا بخشاينده ناميد .

۳ - ميب : مدتى منتظر بودم تا مگر خانه را خالى دريايم بغيرانرا .

۴ - ميب : آواز هاتفي شنيدم كه گفت اى پسر ادهم .

۵ - ميب : رحمت بر كه آسكارا كنم .

و جوابی دیگر میخواهد من گفتم اندر صحیفه من شرك نیست و تو وعده کرده که هرچه دون شرکست بیامرزم گفت همه بیامرزیدم و پس ازین خواب سه روز فرمان حق رسید^(۱).

[وگویند] مردی بود میخواره گروهی از ندیمان خویش جمع کرده بود چهار درم بغلام^(۲) داد و فرمود تا میوهها بخرد از هر جنسی، چنانکه مجلس را شاید؛ آن غلام بمجلس منصور عمار بگذشت و وی درویشی را چیزی همی خواست و میگفت^(۳) هر که چهار درم بدهد چهار دعا ویرا بکنم، غلام درم بداد^(۴) منصور گفت چه دعا خواهی تا بکنم ترا گفت آزادی^(۵) دعا بکرد گفت دیگر چه خواهی [گفت آنکه خدای عزوجل این درم بعوض باز دهد گفت دیگر] گفت آنکه خدای خواجه مرا توبه دهد این دعا بکرد گفت دیگر گفت آنکه خدای مرا بیامرزد و خواجه مرا و ترا و این همه قوم را، منصور این دعا بکرد، غلام باز نزدیک خواجه شد، خواجه گفت چرا دیر آمدی [غلام] قصه بگفت. گفت دعا چه کردی؟^(۶) گفت خوبشتر را آزادی خواستم گفت بنقد ترا آزاد کردم^(۷) [دیگر چه گفتی] و دیگر آنکه [خدای تعالی] درم [را] عوض باز دهد گفت چهار هزار درم ترا از مال خود دادم^(۸) گفت سدیگر چبود گفت خدای عزوجل ترا توبه دهد گفت از بهر خدای تعالی را [توبه کردم] چهارم چبود گفت آنکه خدای تعالی ترا و مرا و قوم را و مژد کتر^(۹) را بیامرزد گفت این یکی بدست

۱ - سب : ندارد.

۲ - سب : فرا غلام.

۳ - سب : وی از بهر درویشی چهار درم میخواست و گفت.

۴ - سب : این چهار درم فراداد.

۵ - سب : گفت مرا خواجه ای است میخواهم که از وی برهم.

۶ - سب : خوبشتر را چه خواستی.

۷ - سب : بنقد تو آزادی از مال من.

۸ - سب : چهار هزار درم ترا از مال من مسلم کردم.

۹ - سب : ترا و مرا و منصور عمار و مجلسیان او را.

من نیست چون شب اندر آمد بخواب دید که کسی گوید آنچه بدست تو بود بکردی پنداری که آنچه بفرمان منست نکنم^(۱)؛ ترا و غلام را و منصور عمار را و ایشان که آنجا حاضر بودند همه را بیمارزیدم.

رباح^(۲) القیسی گوید حجها بسیار کرده بودم، روزی اندر زیر ناودان ایستاده بودم گفتم یارب از حجهای خویش چندینی بر رسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم و ده بده یار [رسول] بخشیدم [و دو پدر و مادر بخشیدم]^(۳) و باقی بهمه مسلمانان بخشیدم و هیچ خویشی را باز نگرفت^(۴) هانفی گفت سخاوت همی کنی بر ما، ترا و مادر و پدر ترا و هر که شهادت حق بیاورد جمله را بیمارزیدیم^(۵).

از عبد الوهّاب بن عبد المجید الشّافعی روایت کنند که جنازه دید که سه مرد و زنی برگرفته بودند؛ گفت آن سوی را که آن زن^(۶) داشت من برگرفتم تا بگورستان و نماز کردیم و دفن کردیم، این زن را گفتم این مرده ترا کی بود^(۷) گفت پسر من بود گفتم شمارا هیچ همسایه نبود گفت بود ولیکن او را حقیر داشتند گفتم این فرزند تو چه کار کردی^(۸) گفت مخنث بود گفت مرا بروی رحمت آمد. او را بازخانه خویش بردم و درمی چند و پاره گندم بوی دادم و جامه^(۹) و آن شب بخفتم بخواب دیدم که کسی بیامدی روی او چون ماه شب چهارده، جامهای سپید پوشیده [و درهن] آتسم^(۱۰) همی کرد و شکر من همی کرد گفتم تو کیی گفت آن مخنث که مرا دی دفن کردی

۱ - مب : پنداشتی آنچه بدست ما شد نکنیم.

۲ - اصل : مب : رباح (با افعال حروف) از روی متن عربی اصلاح شد.

۳ - مب : ندارد.

۴ - مب : باز نگذاشتم. اصل : مطابق متن عربیست.

۵ - اصل : ترا بیمارزیدم و مادر و پدرت را و هر که شهادت حق دهد.

۶ - اصل : ازین جانب که زن.

۷ - مب : من این زن را پرسیدم که این ترا چه بود.

۸ - مب : گفتم او را چه کار کردی.

۹ - مب : و درمی چند سیم و جامه ای و لغتی گندم ترا وی دادم.

خدای تعالیٰ بر من رحمت کرد بدان [که] مردمان مرا حقیر داشتند .

[از استاد ابوعلی دقاق رَحِمَهُ اللهُ شَنیدم که گفت روزی بو عمرو و یکنندی بکوئی بگذشت قومی را دید که جوانی را از حالت بیرون میگردند از بهر فساد و زنی همی گریست گفتند این مادر وی است ؛ بو عمرو را بروی رحمت آمد ، شفاعت کرد و گفت این نوبت بمن بخشید اگر من بعد باز سرعادت شود شما دانید ، بوی بخشیدند ، بو عمرو برفت ، چون روزی چند برآمد بو عمرو هم بدان کوی باز رسید آواز آن پیرزن شنید از پس آن در ، پرسید که چه حالست پیرزن بیرون آمد و گفت آن جوان وفات یافت ، پرسید که حال وی چون بود گفت چون اجل وی نزدیک آمد گفت خبر مرگ من همسایگان را مگو که من ایشان را برنجانبده ام و ایشان دانم که بجنازه من نیایند چون مرا اندرگور نهی این انگشتی بر وی نبشته بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بآ من اندرگور نه و چون از دفن من فارغ شوی مرا از خدای عز و جل^۱ بخواه ؛ زن گفت من آن بگردم و وصیت او بجای آوردم و باز گشتم از سرگور او ، آوازی شنیدم که می گفت بازگرد یا مادر که نزدیک خدای کریم آمدم .

خدای تعالیٰ وحی کرد بداود علیه السلام که یاد او د فراموش خویش بگو که من شمارا بدان نیافریده ام که بر شما سود کنم بدان آفریده ام که شما بر من سود کنید .
ابراهیم اُطروش گوید ببغداد نزدیک معروف کرخی نشسته بودم بدجابه قومی جوانان بگذشتند در زورقی و دف همی زدند و شراب همی خوردند و بازی همی کردند ، معروف را گفتند نبینی کی آشکارا معصیت همی کنند دعا کن بر ایشان ؛ دست برداشت گفت یارب چنانکه ایشان [را] در دنیا شاد کرده ایشانرا در آخرت شادی ده . گفتند یا شیخ دعائی کن بر ایشان بیانی ، گفت چون در آخرت ایشانرا شادی دهد ، امروز بنقد توبه کرامت کند^(۱) .

ابو عبدالله الحسین بن عبدالله بن سعید گوید یحیی بن اکثم القاضی دوست

۱ - آنچه میان [] است در «مب» نیست .

من بود و من آن وی^(۱)، یحیی فرمان یافت مرا آرزو بود^(۲) که ویرا بخواب بینم [و از وی بپرسم که خدای با تو چه کرد شبی] ویرا بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت خدای مرا پیامرزد و لیکن بنکوهید^(۳) گفتم یا یحیی تخلیطهای بسیار کردی بر ما اندر دنیا گفتم [بار خدا یا] پشت بحدیثی باز گذاشتم که بومعاویة الضّریر مرا گفت از اعمش از ابوصالح از ابوهریره رَضِيَ اللهُ عَنْهُ از پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که تو گفتی من شرم دارم که پیرانرا بسوزم گفت راست گفت پیغمبر من ترا پیامرزد^(۴) و لیکن یا یحیی تخلیطهای بسیار بر من کردی در دنیا.

۱ - مَب : و من اورا دوست داشتمی.

۲ - مَب : چون بمرد مرا آرزو کرد.

۳ - اصل : مرا ملامت کرد.

۴ - مَب : عذاب کنم بآتش گفت یا یحیی از عقوبت ترا عفو کردم پیغمبر راست (گفت).

باب هیزدهم

در حزن

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الْوَحْدَةُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ (۱). ابوسعید خدری گوید رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ که از پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که هیچیز نبود کی بینده مؤمن رسد از دردی یا اندوهی یا مصیبتی یا رنجی الا که بدان ایشانرا کفارتی باشد از گناه (۲). [و] اندوه دل [را] پاک کند از پراکندگی و غفلت و حزن از اوصاف اهل سلوک باشد (۳).

از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم که اندوهگن در ماهی راه خدای چندان برد که بی اندوهی بسالهای بسیار نبرد. و در خبر می آید که خدای تعالی دل اندوهگنان دوست دارد (۴).

۱ - سب : حدیث را عربی نیز آورده است.

۲ - سب : هیچ رنج و تعب و نصب و اندوه و اندیشه بینده مسلمان نرسد الا که خدای عزوجل کفارت گناهش کند.

۳ - سب : چون خداوندش از اهل سلوک خود. متن عربی : الحزن حال بقبض القلب عن التفرق فی اودیة الغفلة والحزن من اوصاف اهل السلوك. اندوه حالی است که دل را فروبی کشد و نگاه بی دارد زیرا که گنگی در وادیهای غفلت و حزن حجت و هروان است (یعنی بیندبان)

۴ - در اصل. بعد از روایت تواتر است ولی موافق «سب» و «متن عربی» در اینجا آورده ایم.

و اندر تورات است که چون [خدای تعالی] بنده را دوست دارد نوحه‌گری اندر دلش بیای کند^(۱) و چون بنده را دشمن دارد مطربی اندر دلش بیای کند^(۲).
و روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم پیوسته اندوهگن بودی و دائم بفکرت بودی.

بشر بن الحارث گوید اندوه پادشاهیست چون جانی قرار گرفت رضا ندهد که هیچیز بازو قرار گیرد^(۳).

و گفته اند هر دل کی اندر وی اندوه نباشد خراب شود همچون سرائی که اندر و ساکن نباشد خراب شود.

بوسعید قرشی گوید گریستن اندوه نابینا [کند] و گریستن شوق چشم را پوشیده کند^(۴) ولیکن کور نکند^(۵). قال الله تعالی وَ ابْشَحَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ.

ابن خفیف گوید اندوه باز داشتن نفس است در طلب طرب.

رابعه مردی را دید که همی گفت و اندوها گفت [بگوی] ای وای بی اندوها اگر اندوه بودی زهره ات نبود که نفس بزدی.

سفیان بن عیینه گوید اگر اندوهگنی اندر امتی بگرید بر آن امت: حق رحمت کند بگریستن او.

داود طائی را غلبه حال وی اندوهگنی بودی، شب اندر آمدی گفتی الهی اندوه تو بر همه اندوها غلبه گرفت و خواب از من ببرد.

۱ - مب : در دل او بنیاد کند.

۲ - متن عربی : و اذا ابغض عبد جعل فی قلبه زمرا را. و چون بنده ای را دشمن دارد در دل او فی و زماری نهد. ظاهراً نسخۀ هردو مترجم (زمار) بوده است که مبالغه زابر است.

۳ - مب : چون جانی فرود آید نخواهد که هیچکس بازوی بود.

۴ - مب : چشم پوشاند.

۵ - اصل : نابینا کند.

وگفتی چگونه تسلی بود از اندود آنکس را که اندوهش هر ساعت زیادت میشود .
و گفته اند که اندوه از طعام باز دارد و هم از گناه (۱) .

کسی را پرسیدند که چه دلیل بود بر اندوه مرد گفت بسیاری نالهٔ مرد .

سری سقطی گفت خواهم که هر اندوه که مردمان را است جمله بر من نهادندی .

و اندر حزن بسیار سخن گفته اند و بیشتر بر آن اند که اندوه آخرت محمود بود

اما اندوه دنیا ناستوده بود مگر ابو عثمان حیری [که] گوید اندوه بهمه رویها فضیلت

بود و زیادت ، مؤمن را که بسبب مصیبتی نبود زیرا که اگر تخصیص نبود تمحیص بود .

و از یکی از پیران همی آید که یکی از شاگردان او بسفر شد ، گفت هر جا که

اندوهگنی را بینی از من سلام کن .

و از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم که یکی از پیران فرا آفتاب همی گفت آنگاه

که فرو خواست شد که امروز بر هیچ اندوهگنی نافتی .

و هرگز هیچکس حسن بصری را ندیدی مگر پنداشتی که بنوئی ویرا مصیبتی

افتادست .

و کعب گوید که چون فضیل فرمان یافت اندوه از پشت زمین برخاست . کسی از

گذشتگان گوید نفیس ترین چیزها که بنده اندر صحیفهٔ خویش یاود از نیکوئیها

اندوه بود .

فُضَيْلٌ عِیَاضٌ گوید پیران گفته اند بر هر چیزی زکوة است و زکوة عقل درازی

اندوه بود .

ابو الحسن وراق گوید از ابو عثمان پرسیدم روزی ، از اندوه گفت اندوهگن

را پروا نبود که از اندوه خود پرسد ، بکوش تا اندوه بدست آری ، آنگاه هر چند که

خواهی می پرس .

باب چهاردهم

در گرمی و بگذشتن شهوت

قالَ اللهُ تَعَالَى 'وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ' .
پس بآخر آیه گفت 'وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ' . مؤده داد ایشانرا بثواب بر صبر و
بر کشیدن گرمی و قالَ اللهُ تَعَالَى 'وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ
خَصَاصَةٌ' .

انس بن مالک گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ 'که فاطمه علیها السلام بنزدیک پیغمبر
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و پاره نان آورد ، گفت چیست این نان یا فاطمه گفت
قرصی پخته بودم ، دلم خوش نبود تا این پاره بنزدیک تو [آوردم] گفت این اول
طعامیست که اندر دهن پدرت میرسد از سه روز باز .

و اندر دیگر روایت همی آید که فاطمه علیها السلام قرصی آورد جوین رسول
را صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ .

و بدانکه گرمی از صفات این قوم است و این یکی است از ارکان مجاهدت

و سالکان این طریق بگر سنگی بدین درجه رسیدند و از طعام باز ایستادند (۱) و چشمهای حکمت اندر گرسنگی یافتند و حکایت بسیارست ایشانرا اندرین .

ابن سالم گوید گرسنگی آنست که از عادت خویش کم نکند مگر چند گوش گربه .

گویند سهل بن عبدالله هر پانزده روز یکبار خوردی چون ماه رمضان در آمدی

تا ماه ندیدندی طعام نخوردی هر شب روزه بآب تنها گشادی .

یحیی بن معاذ گوید اگر گرسنگی بفروختندی در بازار، اصحاب آخرت هیچیز

واجب نکند که خریدندی مگر آنرا .

سهل عبدالله گوید چون خدای دنیا را بیافرید معصیت اندر سیری نهاد و جهل

و اندر گرسنگی علم و حکمت نهاد .

یحیی بن معاذ گوید گرسنگی مریدانرا از ریاضت بود و ثابانرا تجربت بود

و زاهدانرا سیاست و عارفانرا مکرمت بود .

از استاد ابوعلی شنیدم که یکی ازین مردان اندر نزدیک پیری شد او را دید که

می گریست ، گفت چبودت گفت گرسنه ام گفت چون توئی از گرسنگی بگرید گفت

خاموش ، ندانی که مراد او از گرسنه داشتن من ، گریستن منست .

مخلد گوید حجاج بن القرافصه با ما بود بشام پهنجاه شب هیچ آب نخورد

و طعام همی خورد (۲) .

بو تراب نخشی از بادیه بصره بمکه شد پرسیدند که طعام کجا خوردی گفت

از بصره بنجاج آمدم طعام خوردم ، پس بذات العرق و از ذات العرق اینجا ، در

بادیه دوبار طعام خورده بود .

۱ - متن عربی : ولهذا كان الجوع من صفات الموم و هو احد ارکان المجاهدة فان ارباب السلوك تدرجوا الى اعتياد الجوع و الاساك عن الاكل . و بدین سبب گرسنگی از صفات این گروه است و یکی از ارکان مجاهدت است زیرا رعو ان عادت گرسنگی و دست کشیدن از خوردن بتدریج یافتند .

۲ - متن عربی : ولا يشبع من شيء ، بأكله . و از هیچ خوردنی سیر نشد .

عبدالعزیز بن عُمَیْر گوید نوعی از مرغان چهل روز گرسنگی کشیدند پس اندر هوا پدیدند پس از چند روز باز آمدند، بوی مشک همی آمد از ایشان .
سهل بن عبدالله چون گرسنه بودی قوی بودی، چون چیزی خوردی ضعیف شدی .

۹. ابو عثمان مغربی گفت ربّانی بچهل روز نخورده و صمّندانی بهشتاد روز نخورد .
ابو سلیمان دارانی گفت کلید دنیا سیر خوردن است و کلید آخرت گرسنگی .
کسی فرا سهل عبدالله گفت چه گوئی اندر شبانروزی یکبار خوردن ، گفت خوردن صدیقانست گفت دو بار خوردن چه گوئی گفت اکل مؤمنان است گفت سه بار خوردن گفت اهل خویش را بگوی تا علف جائی . بکند ترا .
۱۰. یحیی بن معاذ گوید گرسنگی نور بود و سیر خوردن نار و شهوت همچون آتش ، ازو آتش تولّد کند ، آن آتش فرو ننشیند تا خداوند ویرا بسوزد .
ابونصر سراج طوسی گوید کسی اندر نزدیکت پیری شد طعامی پیش آورد گفت چندست تا هیچ نخورده گفت پنج روز گفت گرسنگی تو گرسنگی بخل بودست ،
جامه داشتی و گرسنگی بردی این گرسنگی درویشی نبوده است .
۱۱. ابو سلیمان دارانی گوید اگر از شام خویش اقمه دست بدارم دوستم دارم از آنک آن شب تا روز قیام کنم .

۱۲. ابوالقاسم جعفر بن احمد الرازی ^(۱) گوید ابوالخیر عسقلانی را ماهی آرزوی همی آمد به چندین سال ، چون از جائی پدیدار آمد حلال ، دست فرا کرد تا بخورد استخوانی از استخوانهای ماهی بانگشت وی فرا شد بنان سبب دست از وی برداشت ،
گفت یارب کسی دست بشهوت حلال دراز کند چنین کنی آنک دست بشهوت حرام دراز کند با وی چکنی .

اسناد ابوبکر فورک گوید رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْه شغل عیال نتیجه متابعت شهوت

۱ - اصل : ابو جعفر احمد الرازی . مطابق متن عربی و شرح زکریا و گیسو دراز اصلاح شد .

حلال بود ، اندر یافتن شهوت حرام چگونگی .

ابو عبدالله خفیف اندر دعوتی بود ، یکی از شاگردان اودست دراز کرد بطعامی پیش از شیخ ، از آنکس فاقه کشیده بود یکی از شاگردان شیخ خواست که بی ادبی او باز نماید که پیش دستی کرد ، طعام پیش این درویش بنهاد ، درویش دانست که او را مالش می دهد به بی ادبی که کرده بود ، نیت کرد که پانجده روز هیچیز نخورد عقوبت خویش را و اظهار توبه را اندر بی ادبی و پیش از آن فاقه کشیده بود .

مالک بن دینار گوید هر که بر شهوات دنیا غلبه گیرد دیو از وی بترسد .

ابوعلی رودباری گوید هرگاه که صوفی پس از پنج روز از گرسنگی گله کند ویرا ببازار فرست تا کسب کند .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که حکایت کرد از بعضی مشایخ که گفتند اهل دوزخ آنها اند که شهوت ایشان غلبه کرده است بِرَحِمَتِ ایشان از بهر آن فضیحت شدند .

و هم از وی شنیدم که بکسی گفتند هیچیز ترا آرزو کند گفت کند ولیکن خویشتن را نگاه دارم .

دیگر را گفتند هیچیز آرزوت کند گفت آرزوم آن کند که آرزو باشد و گویند این در معنی تمامتر است .

ابو عبدالله بن احمد الصغیر^(۱) گوید ابو عبدالله خفیف مرا فرمود که هر شب ده دانه میویز نزد من آر ، روزه گشادن را ، من یک شب شفقت کردم پانجده دانه پیش وی بردم ، اندر من نگریست و گفت ترا این که فرموده است آنگاه ده دانه بخورد و باقی بگذاشت .

ابو ثواب نخشبی گوید هرگز تن ز من هیچ آرزو نخواست مگر یکبار نان سپید

۱ - متن عربی: سمعت ابا عبدالله بن باکویه الصوفی يقول سمعت ابا احمد الصغیر يقول امرنی ابو عبدالله بن خفیف ، اصل: نادرست است .

خواست و سپیده^۱ مرغ و من در سفر بودم و آهنگ دیهی کردم یکی بیامد و در من آویخت که این با دزدان بوده است ، مرا هفتاد چوب زدند ؛ یکی مرا باز شناخت ، گفتم این ابو تراب است . از من عذر خواستند ، یکی مرا باز خانه برد و نان سپید و سپیده^۲ مرغ آورد ، نفس خویش را گفتم بخور پس از هفتاد چوب که بخوردی . ابو نصر تمار گوید که شبی بشر حافی بخانه^۳ من آمد گفتمم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ که خدای تعالی^۴ ترا بخانه^۵ من آورد که مرا در خانه پنبه آورده بودند از خراسان از وجهی حلال و اهل خانه برشتند و بفروختند و از بهاء آن گوشت خریدند ، امشب بهم روزه گشائیم ، بشر گفتم اگر نزدیک کس طعام خوردی اینجا خوردی ، پس گفتم چندین سالست تا مرا آرزوی بادنجان می کند هنوز اتفاق نیفتاد گفتم درین دیگ بادنجانست حلالی گفت صبر کن تا دوستی بادنجان مرا درست شود آنگاه میخورم^(۱) .

۱ - این روایت در متن عربی پیش از روایت ابوالاحمد - تغییر است .

باب پانجم

در خشوع و تواضع

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قَدْ افْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ .
عبدالله گوید که پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گنفت مثقال ذره کبر اندر بهشت نشود و مثقال یک ذره ایمان اندر دوزخ نشود ^(۱) ، مردی گفت یا رسول الله اگر مرد دوست دارد و خواهد که جامه وی نیکو بود پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت خدای عز و جل جمیل است و جمال دوست دارد و کبر آن بود که نظر کند بر حق ^(۲) و مردمانرا حقیر دارد .

انس بن مالک گوید رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ که پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بیمارانرا پیرسیدی و از پس جنازها فراشدی و بر خر نشستی و بنده را جواب دادی

۱ - متن عربی : لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ إِيْمَانٍ . بهشت نرود آنکه در دلش همسنگ مورچه‌ای از کبر باشد و بدوزخ نرود آنکه در دلش همسنگ مورچه‌ای از ایمان باشد .

۲ - ظ : بطر (بطاء سهمله) کند برحق . متن عربی : الْكِبَرُ مِنَ بَطَرِ الْحَقِّ وَ غَمْضِ النَّاسِ . کبر سر باز زدن از حق و خوار داشتن مردم است .

و روز قُرْبَظَه و تَضْمِیر بر خری بود، افساری از لیف و پالانی از لیف بروی .
و خشوع فرمان بردن حق بود و تواضع گردن نهادن حق را و بر حکم او اعتراض
ناکردن .

حُذِّیْهُ گویید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ نخست چیزی که گم شود از دین شما
خشوع بود .

کسی را از خشوع پرسیدند گفت قیام دل پیش حق بهمتی مجموع .
سهل عبد الله گوید هر که دل وی خاشع بود دبوگرد وی نگردد .
و گفته اند از نشانه های خشوع آنست که چون بنده را بخشم آرند یا او را مخالفت
کنند خویشتن را بدان دارد که بقبول پیش آن باز شود .

و گفته اند خشوع دل ، بند چشم بود از نگریستن .
محمد بن علی الترمذی گوید خاشع آن بود که آتش شهوت خویش فرو کشد
و دود دل خویش بنشانند و انوار تعظیم اندر دل خویش برافروزد تا شهوات^(۱) مرده
گردد و دل زنده گردد و اندام های وی خاشع بود .

حسن گوید خشوع بیمی بود ایستاده اندر دل او و ملازمت گرفته^(۲) .
جُنَیْد را پرسیدند از خشوع گفت دل را نرم داشتن عِلَامُ الْغُیُوبِ^(۳) را .
قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَ عِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَسْمَعُوْنَ عَمَّا یَاۤءِی الْاَرْضَ هَوْنًا .
و از استاد ابوعلی شنیدم که معنی آن بود که متواضع باشند .

و هم از وی شنیدم که آن باشد که شرک نعلین نیکو نکنند چون روند .
و اتفاق کرده اند که محل خشوع دلست و کسی را دیدند خویشتن را فراهم
کشیده و شکسته و سرزانوها از سر برگذاشته . او را گفتند یا فلان خشوع اندر دل بود
نه اندر سر رانو .

۱ - اصل : شهوت خویش .

۲ - متن عربی : الْخُشُوعُ الْخَوْفُ الدَّائِمُ الْاِلَازِمُ الْمَطْلُبُ . خشوع ترسی است همیشگی با دل
همراه .

۳ - متن عربی : تَذَلُّلُ الْقُلُوبِ لِعِلَامِ الْغُیُوبِ . نرمی دلهاست پیش خدای رازدان .

و پیغامبر صلی الله علیه و سلم یکی را دید که اندر نماز با موی و روی بازی همی کرد گفت اگر دل تو خاشع بودی اندامهائ تو نیز خاشع بودی .^(۱)
و گفته اند خشوع اندر نماز آنست که نداند که بر راست و چپ او کیست .
و محتمل بود که گویند خشوع خاموشی سر بود بشرط ادب اندر مشاهدت حق^(۲) .

و گفته اند خشوع پز مردگی بود اندر دل بوقت اطلاع حق سبحانه .
و گفته اند خشوع گداختن دل بود و ناپیدا شدن ، بوقت سلطان حقیقت .
و گفته اند خشوع مقدمات غلبات هیبت بود .
و گویند خشوع بیمی بود که در دل آید ناگاه ، بوقت کشف حقیقت .
فُضَیْل بن عیاض گوید کراهیت داشتندی که اثر خشوع دیدندی بر کسی زیادت از آنکه اندر دل وی بودی .

ابو سلیمان دارانی گوید اگر همه مردمان گرد آیند تا مرا خوار کنند برین جملت که من خویشتن خوار کرده ام نتوانند .

و گفته اند هر که نزدیک خویشتن حقیر باشد نزدیک دیگران بزرگت باشد .
عمر عبدالعزیز هرگز سجود نکردی مگر برخاک .
ابن عباس گوید که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت اندر بهشت نشود آنکه چند مثقال سپندانی اندر دل وی کبر بود .

مجاهد گوید چون خدای تعالی قوم نوح را هلاک کرد کوهها تکبر آوردند و جودی تواضع نمود ، خدای کشتی نوح را بر وی فرود آورد .

۱ - متن عربی : لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه . اگر دل این مرد خاشع بودی اندامهای وی نیز خاشع بودی .

۲ - متن عربی : اطراق السريرة بشرط الادب بمشهد الحق سبحانه . افکندگی و شکستگی درونست برسم ادب در پیشگاه حق سبحانه و تعالی .

عمر خطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بشتاب رفتی براه گفتی چنین رفتن براه، حاجت زودتر برآید و از کبر دورتر بود.

عمر عبدالعزیز رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ شبی چیزی همی نشست و مهمانی نزدیک او بود و چراغ را روغن درمی بایست کرد، مهمان گفت چراغ نیکو کنم گفت نه، از کرم نبود مهمانرا کار فرمودن، گفت آن غلام را بیدار گردانم، گفت نه، که نخستین خوابست، برخاست بتن خویش و چراغ را روغن کرد، مهمان گفت خود برخاستی بنیکو کردن چراغ گفت بشدم و عمر عبدالعزیز بودم و باز آمدم و همانم.

ابوسعید خدری گوید رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشتر را بدست مبارک خویش علف دادی و خانه برفتی و نعلین پاره بردادی و جامه بر دوختی (۱)، و گوسفند بادوشیدی، و با خادم نان خوردی و چون آس کردی و مانده شدی یاری وی کردی و شرم، او را باز نداشتی که از بازار چیزی باسرا آوردی، درویش و توانگر [را] دست گرفتی و نخست سلام او کردی و بهر جای که ویرا خواندندی بشدی و حقیر نداشتی و اگر همه خرمای بد بودی، سهل مؤنت بودی، نیکو خلق، کریم طبع، نیکو عشرت، گشاده روی، تبسم کننده، نه خندان و نه اندوهگن بودی، و نه گرفته (۲)، متواضع بودی نه از خواری، سخی بودی نه مسرف، نازک دل بود، رحیم بر مؤمنان، هرگز بسیر خوردن مائل نبود و دست دراز نکردی بقطع.

فَضِيلُ عِبَاضٍ گوید قرأی رحمة من اصحاب خشوع و تواضع باشند و قرأی عَصَا اصحاب عجب و تکبر (۳).

هم فضیل گوید هر که خویشان را قیمت داند او را اندر تواضع نصیب نباشد.

۱ - متن عربی: و یخسف النعل و یرقع الثوب. نعلین را پاره کردی و جامه را پاره بردوختی.

۲ - متن عربی: بسا ما من غیر نبحک، جزوا من غیر عبوة. گشاده روی بودی بی خنده و اندوهگن بی تشرودی.

۳ - شرح زلزلنا، متن عربی: و قرأ القضاة اصحاب عجب و تکبر.

فضیل را پرسیدند از تواضع گفت حق را فروتنی کردن و فرمان بردن و از هر که حق گوید فرا پذیرفتن .

فضیل گوید خداوند تعالی^۱ وحی فرستاد بکوهها که من بر یکی از شما ، با پیغامبری از آن خویش سخن خواهم گفتن ، کوهها همه تکبر کردند مگر طور سینا خداوند سُبْحَانَهُ با موسی بر طور سخن گفت تواضع او را

جنید را پرسیدند از تواضع ، گفت بال فرو داشتن بود و پهلوی نرم داشتن .
و هب مُنْبِیه گویدر اندر بعضی از کتابها است که خداوند عَزَّوَجَلَّ گفت من ذریه آدم بر مثال ذره^۲ از پشت آدم بیرون آوردم هیچ دل ندیدم با من متواضع تر از دل موسی ، بدان سبب ویرا برگزیدم و با او سخن گفتم .

عبدالله مبارك گوید بر توانگران تکبر کردن و مر درویشان را متواضع بودن از تواضع بود .

ابویزید را گفتند بنده متواضع کی باشد گفت آنکه که خویشتن را مقامی نبیند و مجالی و اندر میان مردمان هیچکس را از خویشتن بتر نداند .

و گفته اند تواضع نعمتی است که اندرو حسد نکنند و کبر محنتی بود که بر وی رحمت نکنند و عز^۳ اندر تواضع است هر که اندر کبر طلب کند نیابد .
ابراهیم شیبان گوید شرف اندر تواضع است و عز^۴ اندر تقوی و آزادی اندر قناعت .

سفیان ثوری گوید عزیزترین خلقان پنج اند عالمی زاهد و فقیهی صوفی و توانگری متواضع و درویشی شاکر و شریفی سنی .

یحیی معاذ گوید تواضع اندر همگنان نیکو بود ، ولیکن اندر توانگران نیکوتر و تکبر اندر همگنان زشت بود ولیکن اندر درویشان زشتتر .

ابن عطا گوید تواضع قبول حق بود از هر که بود .

گویند زید بن ثابت بر می نشست ، ابن عباس رَضِيَ اللهُ عَنْهُ^۵ فرا شتافت تا

رکاب وی نگاه دارد ؛ گفت مکن یا پسر عم رسول خدای ، ابن عباس گفت ما را فرموده‌اند که با مهتران خویش چنین کنید^(۱) . زید گفت دست مرا بنمای ، دست بیرون کرد ؛ دست وی بوسه داد گفت ما را چنین فرموده‌اند که کنیم با اهل بیت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ .

عُرْوَةُ بْنُ زُبَیْرٍ گوید عمر بن الخطاب را رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ دیدم مشکی آب بر گردن ، گفتم یا امیر المؤمنین چرا کردی این گفت زیرا که وفد بسیار آمده بودند از هر جای ، بسمع و طاعت من ، تکبر اندر من آمد من خواستم که آن بر خویشان بشکنم ، و برفت و همچنان آن مشک بخانه زنی انصاری برد و خنهای وی پر کرد . روایت کنند که بوهریره را دیدند و آن روز امیر مدینه بود و پشته هیزم^(۲) در پشت داشت و میگفت امیر خویش را راه دهید .

عبدالله رازی گوید تواضع ترك تمیز بود در خدمت .
بوسلیمان گوید هر که خویشان را هیچ قیمت داند حلاوت خدمت نیابد .
یحیی بن معاذ گوید تکبر کردن بر آنک بر تو بمال تکبر کند تواضع بود .
مردی پیش شبلی آمد شبلی او را گفت ، تو کیستی گفت یا سیدی من آن نقطه‌ام که در زیر با زده بود ، شبلی گفت تو مهتر منی چون خویشان را مقامی نمی بینی^(۳) .

ابن عباس گوید از تواضع بود ؛ آنک مرد بس خورده برادر خویش خورد .
شبلی گوید خواری من خواری جهودان ناچیز کرد^(۴) .

۱ - متن عربی : هکذا امرنا ان نفعل بعلمائنا . ما را فرموده‌اند که با علما و دانایان خود چنین کنیم .

۲ - ظ : که پشته هیزم .

۳ - متن عربی : فقال انت شاهدي ما لم تجعل لنفسك مقاماً ؛ شبلی گفت تو راست روی و گواه حال منی تا آنگاه که خویشان را رتبتی نبینی .

۴ - در متن عربی بعد از گفته یحیی بن معاذ است .

بشر گوید سلامی بر ابناء دنیا کنید بدست بد داشتن سلام بریشان .
 شعیب بن حرب گوید اندر طواف بودم کسی پہلو بر من زد ، باز نگریستم ،
 فضیل [بود] گفت یا باصالح اگر پنداری کہ هیچکس اندرین موسم بتر از من و از
 توهست بد پنداشته باشی .

کسی گفت اندر طواف بودم یکی را دیدم کہ چاکران پیش او می شدند و مردمان
 از طواف دور میکردند از بہر او ، و پس از آن او را دیدم در زیر جسر بغداد دست
 بیرون کردہ و چیزی میخواست ، عجب بماندم مرا گفت آنجا کہ مردمان تواضع
 کنند من تکبر کردم تا خدای تعالی مرا مبتلا کرد بتواضع کردن جائی کہ مردمان
 تکبر کنند .

۱۰ خبر بعمر عبدالعزیز رَضِيَ اللہُ عَنْہُ برداشتند کہ پسری از آن تو انگشتری
 خریدہ است بہزار درم ، نامہ نوشت کہ شنیدم کہ انگشتری خریدہ بہزار درم چون
 نامہ من بتو رسد آن بفروش و ہزار شکم گرسنہ را سیر کن ، و انگشتری ساز از
 دو درم ، و نگین او آہن چینی و برو نویس رَحِيمَ اللہُ اَمْرًا عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِہِ .
 خدای رحمت کند بر آنکس اندازہ خویش داند .

۱۵ بنامہ عرض کردند بر یکی از امیران بہ چندین ہزار درم چون بہا بیاوردند ،
 این امیر [را] آن بہا بسیار آمد ، رای وی ازین تغیر آورد فرمود کہ درم باز خریدہ
 ببرد ، این بنامہ گفت مرا بخر کہ بہر درمی ازین درہا اندر من خصمانی است کہ ہزار
 درم بہتر ارزد ، گفت آن چیست گفت کمترین آن آنست کہ اگر مرا بخری و ہمہ
 بندگان خویش را فرمان من کنی و مرا برگزینی اندر غلط نیفتم بخویشتم و دانم کہ
 ۲۰ بنامہ توام ، او را بخرید .

رجاء بن حیوۃ گوید جامہ عمر عبدالعزیز قیمت کردم ، بر منبر بود خطبہ
 میکرد ، دوازده درم ، قبا بود و عمامہ و پیراہن و ابزار پای و ردا و جفتی موزہ
 و کلاہی .

عبدالله بن محمد بن واسع پیش پدر رفت ، رفتنی که پدرش را نیکو نیامد پدر ویرا گفت دانی که مادرت بچند خریدم بسیصد درم و پدرت که خدای تعالی! چون وی اندر مسلمانان [بسیار] مکناد منم و تو برین جمله میروی .
حمّدون گوید تواضع آن بود که کسی را بخویشتن حاجتی ندانی نه اندر دین و نه اندر دنیا و نه درین جهان و نه در آن جهان .

ابراهیم ادهم گوید اندر مسلمانی شاد نشدم هرگز ، مگر سه بار ، یکبار اندر کشتی بودم مردی مسخره در آنجا بود و میگفت بترکستان گبرانرا چنین گرفتمی و موی سرم بگرفت و بجنبانید من شاد شدم از آنکث ازبر کشتی هیچکس نبود بچشم او حقیرتر از من و دیگر بیمار بودم دره سجده ، مؤذن در آمد و گفت بیرون شو ، من طاقت نداشتم ، پای من بگرفت و بیرون کشید ، سدبگتر بشام بودم ، پوستینی داشتم اندرو نگریستم موی از جنبنده باز ندانستم از بس که بودند ، بدان نیز شاد شدم .
و هم از وی حکایت کنند که بهیچیز چنان شاد نشدم که روزی نشسته بودم . کسی بیامد و بر من شاشید .

میان بوذر و بلال لجاجی رفت بوذر بر بلال سرزنش کرد که تو سیاهی ، بلال گله پیش رسول صلی الله علیه و سلم برد ، رسول صلاوات الله و سلامه علیه گفت یا باذر ندانستم کی اندر دل تو بقیستی از کبر جاهلیت ماندست ، بوذر روی بر زمین نهاد و سوگند خورد که از آنجا برنگیرم تا بلال پای بر روی من نهد و اندر زمین بمالد ، روی برنداشت تا بلال آن چنان نکرد .

حسین^(۱) بن علی علیهما السلام جائی رسید . چند کودک آنجا بودند ، پاره چند نان داشتند ، حسین را میزبانی کردند ، بشست و آن پاره های نان با ایشان بخورد و ایشانرا پسرای برد و طعام داد ایشانرا و جامه کرد و گفت دست : ایشانراست بر من زیرا که ایشانرا جز از آن نبود که میزبانی کردند و من زیاده از آن یابم .

عمر بن الخطّاب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ غنیمت قسمت می کرد میان صحابه حله گران بها نزدیک معاذ فرستاد معاذ بفروخت و شش بنده خرید و آزاد کرد ؛ خبر بعمر رسید پس از آن عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ حله قسمت می کرد ؛ حله کم بهاتر بنزدیک معاذ فرستاد ؛ با زو عتاب کرد عمر گفت زیرا که آن حله بفروختی ؛ معاذ گفت ترا از آن چه نصیب من بمن ده بتمامی و من سوگند خورده ام که این حله بر سر عمر زنم ؛ عمر گفت اینک سر من پیش تو و پیران با پیران رفیق کنند ؛ دانم که سخت تر نی .

باب شانزدهم

در مخالفت نفس و ذکر عیبا^(۱)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى 'وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ'.^(۲)

جابر بن عبد الله گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت که بیشترین چیزی که بر امت خویش بترسم متابعت هواست و درازی امل اما متابعت هوا مرد را از راه حق بیفکند و درازی [امل] آخرت را فراموش کند .

و بدانکه مخالفت نفس سر همه عبادنهاست . از پیران^(۳) پرسیدند از اسلام گفتند نفس را بشمشیر مخالفت بکش^(۴) [و بدانکه چون جویندگان نفس پدیدار

۱ - عنوان این باب در «مب» چنین است : الباب الحادی عشر فی مخالفة النفس و ذکر عیوبها . باب چهاردهم (باب الجوع) و یانزدهم (باب الخشوع) را ندارد .

۲ - مب : حدیث را بعضی نیز آورده است .

۳ - مب : از مشایخ .

۴ - مب : جواب دادند که کشتن نفس است بشمشیر مخالفت . مب : بمن عزمی نزد بکتر است .

آیند روشنائی انس فرو شود [(۱)] .

ذوالنون مصری گوید فکرت کلید عبادتست و علامت صواب ، مخالفت نفس و هواست و مخالفت نفس ، دست برداشتن شهواتهاست .

[ابن عطا گوید سرشت نفس بر بی ادبی است و بنده مأمورست بر ملازمت

ادب [پس] نفس بدانچه او را سرشته اند می رود اندر میدان مخالفت و بنده او را بجهد می باز دارد از مطالبت بد ، هر که عنان باز گذارد شریک او بود اندر معاملات بد و فساد وی (۲)] .

جنید گوید نفس ببدی فرمایند است ، بهلاک خواند و یاری دشمنان کند ، متابع هوی بود ، بهمه بدی متهم بود (۳) .

[ابوحفص گوید هر که نفس خویش را متهم ندارد اندر همه وقتها و اندر همه حالها مخالفت وی نکند و خویش را بر مکروهها ندارد ، در جمله اوقات مغرور بود (۴)] و هر که بعین رضا بدو نگریست هلاک کرد ویرا و چون درست آید که خردمند از نفس راضی بود (۵) و کریم ابن کریم [یوسف صدیق] گوید وَ مَا اُبْرَى نَفْسِي اِنْ النَّفْسَ لَا مَارَةَ بِالسَّوِءِ .

جنید گوید شبی بیخواب بودم بر خاستم که ورد تمام کنم ، آن حلاوت نیافتم

۱ - مب : ندارد . متن عربی : و اعلم ان من نجمت طوارق نفسه افلت شوارق انسه . و بدان که هر که اندیشه های نفسانی وی بر روژد روشنان انس او فرو شوند .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : جنید گوید این نفس اماره بنده آنست که او را بچیزهائ هلاک کننده خواند و یاری ده دشمنان است و از پی هوا رود و متهم است با انواع بدیها . اصل : از متن عربی دور است .

۴ - مب : ندارد . گفته جنید و ابوحفص را بهم آمیخته است .

۵ - مب : و هر کس که بنفس نگرد بنظر استحسان و چیزی از وی نیکو امید [دارد] او را تباه کرد و عاقل چون از نفس و فعل او راضی باشد .

که پیشتر یافتم ، خواستم [که] بخسبم توانائی نداشتم ، بنشستم ، طاقت نشستن نبود در باز کردم [و بیرون آمدم] مردی دیدم خویشتن در گلیمی پیچیده و در راه افتاده ، چون بدانست سر برداشت ، گفت یا ابا القاسم نزدیک من آی ^(۱) گفتم یا سیدی بی وعده گفت آری اندر خواستم از مُحَرِّكُ الْقُلُوبِ تا دل ترا بحرکت آرد از بهر من ^(۲) . جنید گفت چه حاجت ^(۳) گفت کی بود که بیماری بیمار دارو بیمار گردد . من گفتم آنکه که مخالفت هوای خویش کند بیماری وی داروی وی گردد ، فراخویشتن گفت یائن بشنو ، هفت بار جواب دادم ، فرا نپذیرفتی اکنون از جنید بشنو و از من برگشت و ندانستم که کیست .

ابوبکر طمستانی گوید نعمت بزرگترین : بیرون آمدنست از نفس زیرا که نفس بزرگترین حجابی [است] میان تو و خدای عز و جل ^{۱۰} .

و گفته اند مخالفت نفس شیرین تر از آن بود که نفس بدو مائل بود .

سهل گوید خدایرا هیچ عبادت نکنند مانند مخالفت هوا و نفس .

ابن عطا را پرسیدند که برخدای تعالی چه دشمن تر گفت رؤیت نفس و حالهای

او و ازین دشمن تر عوض جستن بر فعل خود .

خواص گوید اندر کوه لکام می رفتم ناربونی دیدم ، مرا آرزو آمد ، فرا شدم و ^{۱۵}

یکی باز کردم : بشکستم ، ترش بود ، بیوکندم فراتر شدم ، مردی دیدم افتاده زنبور بر

وی جمع شده ، گفتم سلامٌ عَلَیْکُمْ گفت وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ یا ابراهیم گفتم

مرا چه دانی گفت هر که خدایرا داند : هیچ بر وی پوشیده نباشد گفتم ترا حالی

می بینم با خدای ، اگر بخواهی تا ترا نگاه دارد ازین زنبوران و رنج این از تو باز دارد

گفت من نیز ترا حالی می بینم با خدای ، اگر دعا کنی تا خدای تعالی آرزو انار از تو ^{۲۰}

۱ - مب : تا اکنون . متن عربی : الی الساعة .

۲ - مب : از مُحَرِّكُ دِلِّها درخواست تا دل تو را برای من بجنباند .

۳ - مب : از اینجا تا آخر این باب را ندارد .

باز دارد که گزیدن نار ، الم اندر آخرت یابد و الم گزیدن زنبور اندر دنیا بود اورا بگذاشتم و برفتم .

از ابراهیم بن شیبان حکایت کنند که گفت چهل سالست تا اندر زیر هیچ نهفت نبوده ام شب ، و بهیچ جای نیز که پوششی بودست ^(۱) ، وقتی مرا آرزوی عدس بود از آن بخوردم و بیرون شدم ، شیشها دیدم آویخته مانند نسود گارها ، من پنداشتم سر که است کسی مرا گفت چه فکری اندرین نمود گارها ، می است و این خنبها می است گفتم فریضه بر من لازم آمد ، اندر دکان خمار شدم و از آن هسی ربختم و آن مرد پنداشت که بفرمان سلطان همی ریزم ، چون بدانست که بذات خود می ریزم مرا بگرفتند و بتزدیکت ابن طولون بردند ، فرمود تا دویست چوب بز دند و مرا اندر زندان بازداشتند و مدتی دراز اندر آن زندان بودم تا آنگاه که ابو عبدالله مغربی استاد من بدان شهر آمد و مرا شفاعت کرد ، چون چشم وی بر من افتاد گفت چه کرده بودی گفتم عدس خوردم و دویست چوب ، گفت از آن جستی ^(۲) .

سری سقطی گوید سی سال بود یا چهل سال تا نفس من از من همی خواست تا گزری اندر دوشاب زنم و بخورم و نخوردم .
کسی دیگر گوید آفت بنده اندر آن بود که از خویشتن رضا دهد اندر حالی که بود .

عصام بن یوسف امیر بلخ چیزی فرستاد نزدیک حاتم اصم ، فرا پذیرفت ، او را گفتند چونست که بستدی گفت اندر گرفتن آن ذلّ خویش دیدم و عزّ او و اندر باز فرستادن عزّ خویش دیدم و ذلّ او ، ذلّ خود بر عزّ خویش اختیار کردم ^(۳) .
کسی را گفتند که من میخواهم که حج کنم بنجرید گفت نخست دلت را مجرد

۱ - متن عربی : ولا فی موضع علیه غلق : و نه در جایی که فقل بر آن زده باشند .

۲ - متن عربی : نجوت ، جانا . رایگان رستی .

۳ - متن عربی : فاخترت عزه علی عزّی و ذلّی علی ذلّ . عزت او بر عزت خود و ذلت خود بر ذلت وی اختیار کردم .

کن از نفس و نفست را از لَهو و زبانت را از لغو، پس هر جا که خواهی رو .
ابوسلیمان دارانی گوید که هر که بشب نیکوئی کند بروزش مکافات کنند و هر که
بروز نیکوئی کند بشبش مکافات کنند ، و هر که بصدق : شهوتی دست بدارد مؤنت آن
او را کفایت کنند و خدای کریم تر از آنست که عذاب کند دلی را که برای حق [از
شهوتی] دست بداشت .

و خداوند سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ بَدَاوَدَ عَلَيْهِ السَّلَامَ وحی کرد که قوم خویش را
بترسان و بیم کن از خوردن شهوات دنیا که دلها که در شهوت دنیا بسته بود . عقل آن
دل ، از من محجوب بود .

مردی را دیدند اندر هوا نشسته گفتند این بچه یافتی گفت هوا داشتم (۱) هوا
مرا مسخر کردند .

و گفته اند اگر هزار شهوت بر مؤمنی عرضه کنند خویشتن را بخوف از آن باز دارد
و اگر یک شهوت بر فاجر عرضه کنند او را از خوف بیرون آرد .
و گفته اند لگام خویش اندر دست هوامنه که ترا بتاریکی کشد .

جعفر نصیر گوید جنید درمی فرامی داد که انجیر و زیری [بخر] بخریدم و
بیاوردم چون روزه بگشاد یکی برگرفت و اندر دهان نهاد و پس بیو کند و بگریست
و گفت برگیر ، از وی پرسیدم سبب آن ، گفت هانخی اندر دلم گوید شرم نداری که
از بهر ما دست بداشته بودی از آن و باز سر آن شدی . و اندرین معنی گفته اند :

شعر :

نُونُ النَّهْوَانِ مِینَ الْهَوَىٰ مَسْرُوقَةٌ

وَصَرِيعٌ كَذْلُ هَوَىٰ صَرِيعٌ هَوَانٌ

و بدان که نفس را خویهای زشتست ، یکی از آن خوی حسد است . نَعُوذُ
بِاللَّهِ مِنْهُ .

باب هفدهم

در حسد^(۱)

قالَ اللهُ تَعَالَى قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ پس گفت وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ . [این سوره را که پناهی کرد از شرّها ، مهر کرد بذکر حسد^(۲) .]
ابن مسعود گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر گفت صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ سه چیز است که اصل همه گناهانست از آن حذر کنید و بنرسید و دور باشید از کبر که ابلیس را کبر بر آن داشت که آدم را سجود نکرد و دور باشید از حرص که آدم را حرص بر آن داشت تا گندم بخورد و دور باشید از حسد که پسران آدم از حسد دیگری را بکشت^(۳) .

گفته‌اند که حاسد با خدای تعالی ستیزه کند از آنکس بقضای خدای رضا ندهد و گفته‌اند حاسد هرگز مهتر نشود .

-
- ۱ - مَب : الباب الثالث والثلاثون الحسد . ترتیب ابواب درین نسخه بهم خورده است .
 - ۲ - مَب : ندارد . متن عربی : نَخْتَمُ السُّورَةَ الَّتِي جَعَلَهَا عِوْذَةً بِذِكْرِ الْحَسَدِ . پس این سوره را که تعویذ ساخت بذکر حسد پایان داد . مَب : حدیث را یعرّبی نیز آورده است .
 - ۳ - مَب : که دو فرزند آدم از حسد یکدیگر را بکشتند . متن عربی : فَاِنْ بَنَى آدَمُ اِنْمَا قَتَلَ احَدَهُمَا سَاحِبَهُ حَسَدًا . که یکی از پسران آدم آن دیگر را بحسد کشت .

واندرین معنی^(۱) قول خدای تعالی گفته اند قُلْ اِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ خدای فواحش را حرام کرده ظاهر و باطن، فاحشه باطن^(۲) حسد است .

۱ و اندر بعضی از کتابهاست که حسد دشمن نعمت من است [^(۳)] .

• و گفته اند اثر حسد اندر تو پیدا آید بیش از آنکه اندر دشمنت .

اصمعی گوید اعرابی را دیدم صد و بیست سال عمر او بود، گفتم چه درازست عمر تو^(۴) گفت حسد دست برداشتم چندین سال بزیستم^(۵) .

ابن المبارک گوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ که خدای اندر دل امیر من^(۶) آن نهادست که اندر دل حسد من .

۱۰ [و اندر اثر همی آید که اندر آسمان پنجم فرشته هست که عمل بنده بروی بگذرانند ، نور او همچون نور آفتاب ، گوید بپاش که من فرشته حسدم ؛ این عمل برید و بروی خداوندش باز زنید که او حسدست] معاویه گوید همه کس را خشنود توانم کرد مگر حسد را که جز زوال نعمت . او را خشنود نکند^(۷) .

و گفته اند حسد^(۸) ظالمی بود سخت بپادشگر که نه دست بدارد و نه هیچ بگذارد^(۹) .

۱۰

۱ - ظ : و اندر معنی قول .

۲ - مب : معنی جنان بود که خدای تعالی فواحش ظاهر و باطن حرام کرد و فواحش باطن .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : درازی عمر تو از چیست .

۵ - مب : آنکه حسد بگذاشتم .

۶ - مب : که در دل من .

۷ - اصل : حسدان را نه خشنود نشود مگر بزوال نعمت من .

۸ - مب : حسد .

۹ - مب : که هیچ چیز بگذارد و هیچ بدست ندارد . ظ : دست بگذارد .

عمر عبدالعزیز گوید حاسد ستمکاری بود چون ستم رسیده^۱ . دائم اندوهگن بود، نعمت مردم بیند و باد سرد می کشد^(۱) ؛ و از نشان حاسد آنست که چون حاضر آید چرب و نرم بود و چون غائب بود غیبت کند و چون مصیبتی افتد ؛ شادکامی کند^(۲) .

خداوند تعالی وحی فرستاد بسلیمان^(۳) علیه السلام که وصیت کنم ترا بهفت چیز بندگان نیک را غیبت مکن و هیچکس را از بندگان من حسد مکن^(۴) . سلیمان علیه السلام گفت یارب مرا ازین بس .

و گفته اند از خوبیهای پنهانی ، هیچ خوی نیست ؛ استگارتر از حسد . نخست حاسد را بکشد بغم پیش از محسود^(۵) .

[گویند موسی علیه السلام مردی را دید نزدیک عرش . خواست که بجای او بود گفت صفت این مرد چیست گفتند حسد نکردی مردم را بدانچه خدای ایشانرا دادی^(۶)] .

و گفته اند حاسد چون نعمتی بیند منقطع شود و چون عثرتی بیند شادکامی کند . و گفته اند اگر خواهی که رسته باشی کار خویش از حاسد^(۷) پوشیده دار .

و گفته اند که حاسد بخشم بود بر مردمان بی آنکه گناهی کرده باشند و بخیل بود

۱ - مب : حاسد از ستمکاری خود چون ستم رسیده بود دائم اندوهگن باشد بنعمت مردمان و باد سرد می کشد . متن عربی : ما رأیت ظالماً أشبه بمظلوم من العاصه غم دائم و نفس منتاب : هیچ ستمکاری از حاسد همانندتر ندیدم بستم رسیده ای که اندوه حاسد دائم است و آه وی بیانی .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : خداوند وحی فرستاد . اصل : متانی من عربی است .

۴ - مب : و بر هیچ کس ظلم مکن . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - این روایت در متن عربی مشهورست بمعاویده و قبل از روایت سابق آمده است .

۶ - مب : و چون خواهی که از دشمن سلامت داری خویش بر وی .

بر آنچه بر دست او نبود .

و گفته اند اندر کار حاسد رنج نبری بدوستی کردن که نیکوئی ترا نزدیک او قبول نباشد .

و گفته اند چون خدای تعالی خواهد که مسلط کنی بر بنده دشمنی که بر تو رحمت نکند حسد^(۱) برو مسلط کند . و اندرین معنی گفته اند .

شعر :

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى إِذَا لَتْهَا

إِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ^(۱)

۱ - ظ : حاسد را . تا مطابق متن عربی باشد .

۲ - در متن این ابیات نیز آمده است :

وحسبك من حادث بامرئ تری حاسديه له راجعینیا .

وقال ابن المعتز :

قل للحسود اذا تنفس طعنة يا ظالماً و كانه مظلوم .

وانشدوا

و اذا اراد الله نشر فضيلة طويوت اتاح لها لسان حسود

باب بیستم

در غیبت^(۱)

قال الله تعالى اَيُّ حَيْبُ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا. ابوهريره گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که مردی با رسول علیه السلام نشسته بود برخاست و برفت بعضی از قوم^(۲) گفتند چه عاجز کسی است رسول گفت صَلَّيْ اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گوشت برادر خویش بخوردید و او را غیبت کردید.

خداوند تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که هر که بمبرد و توبه کرده باشد از غیبت، آخر کسی بود که اندر بهشت شود و هر که بمبرد و مَصِرَّ بود بر آن، اول کسی بود که در دوزخ شود.

کسی گوید^(۳) اندر نزدیک ابن سیرین شدم: حجاج را غیبت کردم^(۴)، ابن سیرین گفت خدای تعالی حاکمی عادلست چنانکه از حجاج انصاف ستاند حجاج

۱ - مب : باب الرابع و الثلاثون فی الغیبة .

۲ - اصل : برخاست از پیش پیغمبر (ص) چون برفت جماعت . مب : بعن عربی نزدیکتر است .

۳ - مب : عوف گوید .

۴ - مب : حجاج را چیزی می گفتند . اصل : مطابق متن عربی است .

را نیز انصاف دهد^(۱) و تو [فردا چون] خدا را بینی کمترین گناهی که کرده باشی سختتر بود بر تو از بزرگترین گناهی که حجاج کرده باشد .

ابراهیم ادهم را بدعوتی خواندند آنجا شد ، مردی را یاد کردند که نیامده بود و گفتند او گرانپست ابراهیم گفت این [معنی] با من نفس کردست که حاضر آمده ام بجائی که مردمان را غیبت کنند^(۲) برخاست و بیرون شد و هیچیز نخورد تا سه روز .
و گفته اند مثل آنکس مردمان را غیبت کند چنان بود که کسی منجنیقی برپای کند و حسنات خویش شرق و غرب می اندازد .

[یکی خراسانی را تفرقه می کند و یکی عراقی را و یکی حجازی را و یکی ترك را ، حسنات خویش است که تفرقه می کند و چون از آن فارغ شود هیچ از حسنات او باو نماند] .

و گویند بنده باشد روز قیامت که نامه وی بیارند^(۳) و در آنجا هیچ نیکوئی نبود ، گوید نماز و روزه و طاعت من کو گویند همه عملهای تو باطل شد ، بغیبت کردن مسلمانان^(۴) .

و گفته اند هر که او را غیبت کنند ایزد تعالی نیمی از گناهش بیامرزد^(۵) .

سفیان بن الحسین گوید نزدیک ایاس بن معاویه بودم ، کسی را غیبت کردم^(۶) مرا گفت امسال غزاه روم و ترکستان کردی گفتیم نه ، گفت روم و ترك^(۷) از تو

۱ - مب : چنانکه از حجاج برای نما نگبرد از شما نیز برای حجاج فرا گیرد .

۲ - اصل : که حاضر آمد جائی که مردم را غیبت کردند .

۳ - اصل : و بدان که نامه بنده در وی عرضه کنند . مب : بشایین متن عربی است .

۴ - مب : آن همه بغیبت کردن مسلمانان برفت .

۵ - مب : یک نیمه گناهش بیامرزد .

۶ - مب : چیزی گفتم .

۷ - اصل : ترکستان .

آسوده‌اند^(۱) و برادر مسلمان از تو آسوده نیست^(۲) .

و گفته‌اند [در قیامت] نامه بنده فراوی دهند^(۳) نیکوئیها [و حسنات]
پند که نکرده باشد گویند این بدانست که ترا غیبت کرده‌اند^(۴) و تو ندانسته .

سفیان ثوری را پرسیدند از قول پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ
يُبْغِضُ اَهْلَ الْبَيْتِ اللَّحْمِیْنَ . [معنی خبر آنست که خدای دشمن دارد اهل
خانه را که اندرو گوشت بسیار بود^(۵)] گفت آنرا خواست که مرده‌انرا غیبت کنند
که غیبت کردن گوشت مسلمانان خوردن باشد^(۶) .

بمزیدیک عبدالله مَبَارَكُ حَدِیْثِ عِیْثِ هَمی رفت گفت اگر کسی را غیبت کردم
پدر و مادر را کردم که ایشان اولیتراند بحسنات من .

یحیی بن معاذ گوید حظّ مؤمن از تو سه چیز باید که بود یکی آنکه اگر منفعتی
نتوانی کرد او را مضرتی نرسانی و اگر شادش نکنی انده‌گنش نکنی و اگر مدح او
نکنی او را مذمت نگوئی .

حسن بصری را گفتند فلان ترا غیبت کرد^(۷) ، طبقی حلوا فرستاد آن مرد را
گفت شنیدم که همه حسنات خویش بمن فرستادی بهدیه . خواستم که ترا مکافات
کنم بدان .

انس گوید رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ که پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت هر که
چادر شرم بینداخت او را غیبت نباشد .

۱ - مب : سلامت یافت .

۲ - مب : سلامت نیافت .

۳ - مب : مردی را نامه بهست دهند .

۴ - اصل : عیبها (ظ : غیبتها) ست که ترا مردمان کرده‌اند .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : آنها باشند که گوشت مردمان خورند بغیبت کردن ایشان .

۷ - اصل : سی‌نند .

جنید گوید: اندر مسجد شونیزیه نشسته بودم منتظر جنازه^۱ و اهل بغداد جمله منتظر این جنازه، تا نماز کنیم^(۱). درویشی دیدم [اثر عبادت بروی^(۲)]، چیزی میخواست از مردمان، با خویشتن گفتم اگر این [درویش] کارکی بکردی تا خویشتن را صیانت کردی بهتر بودی، چون باز گشتم، ورد شب بر من مانده بود از نماز و گریستن و چیزهای دیگر، آن همه ورد ها بر من گران آمد و بیدار می بودم نشسته^(۳)، خوابم گرفت^(۴) آن درویش را بخواب دیدم که او را بیاوردند برخوانی نهاده، پیش من و گفتند بخور از گوشت او که تو او را غیبت کردی و حال مرا پیدا کردند^(۵) گفتم من او را غیبت نکردم، با خویشتن چیزی گفتم، گفتند تو از آن جمله نباشی که مثل آن از تو رضا دهند^(۶)، از وی حاللی خواه. چون بامداد بود او را طلب بسیار کردم، باز نیافتم، بعد از گردیدن بسیار، او را دیدم بر کناره^۷ جوئی که تره شسته بودند. آن برگک ترها می چید که از آن بیفتاده بود: سلام کردم بر وی گفت باز سر آن خاطر شوی یا نه یا ابا القاسم^(۸) گفتم نه گفت غمقرالله^۹ لیتا و لکک^{۱۰}.

از ابو جعفر بلخی می آید که وی گوید بنزدیک ما جوانی بود از اهل بلخ، مجاهده و عبادت بسیار کردی ولیکن غیبت کردی از هرگونه. روزی دیدم او را بنزدیک مخندان گفتم او را که یا فلان این چه حالست گفت آن وقیعت من در مردمان^{۱۱}

۱ - ماب : و اهل بغداد علی طبقاتهم نشسته بودند و انتظار می داشتند .

۲ - ماب : ندارد .

۳ - اصل : من نشسته بودم .

۴ - ماب : چشمم بخواب در شد .

۵ - ماب : مرا معلوم شد حال وی . اصل : بمن خبری نزدیکتر است .

۶ - اصل : اندرین حال که تویی از دو نپسندند .

۷ - ماب : دیگر روز برخاستم و بهمد بغداد برگشتم ویرا دیدم جایی که تره شسته بودند از

آن تره ریزه می گرفت و جمع می کرد بر وی سلام کردندم جواب داد و گفت دیگر غیب

کنی ؟

مرا اینجا فکندست : بمخشی ازینان مبتلا شده ام ^(۱) اکنون خدمت ایشان میکنم و آن
حاله که تو دیدی همه شد ^(۲) .

۱ - اصل : این آنست که مردمان را غیبت کردی تا خدای تعالی مرا بمخشی مبتلا کرد .

۲ - متن عربی اضافه دارد : فادع الله ان یرحمی . از خدا بخواه تا مرا بیامرزد .

باب نوزدهم^(۱)

اندر قناعت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً الْآيَةُ .

بسیاری از مفسران گفته‌اند^(۲) که حیات طیبه قناعت است اندر دنیا .

جابر عبد الله گوید رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت قناعت گنجی است که بنرسد^(۳) .

و ابوهریره رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت پرهیزگار باش تا عابدترین مردمان باشی [و خرسند باش تا شاکرترین مردمان باشی و هر چه خویشتن را خواهی مردمان را خواهی تا مؤمن باشی^(۴)] و با همسایگان همسایگی نیکو کن تا مسلمان باشی و بسیار مخند که خنده بسیار دلرا بمیراند .

۱ - مسم : باب الخامس و الثلاثون فی القناعة .

۲ - مسم : بیشتر مفسران یو آندند .

۳ - اصل : درکناره حفره بخط تازه تر افزوده است « بآندر » .

۴ - مسم : ندارد .

[و گفته‌اند درویشان مرده‌اند **إلا آنکه** خدای تعالیٰ او را بعزّ قناعت زنده کند ^(۱)] .

بشرحافی گوید قناعت پادشاهی است آرام نگیرد [مگر] اندر دل مؤمن .
[احمد بن ابی الحواری گوید ابو سلیمان دارانی گفت قناعت از رضا، بجای
ورع از زهد است این اول رضا بود و آن اول زهد .

گفته‌اند قناعت آرام دل بود بوقت نابافتن آنچه دوست داری .
ابوبکر مراغی گوید عاقل آنست که کار دنیا تدبیر بقناعت کند ^(۲)] .
ابو عبد الله خفیف گوید قناعت طلب ناکردنست آنرا که ^(۳) در دست تو نیست
و بی نیاز شدن [است] بدانچه هست و در معنی آنکه خدای عز و جلّ می گوید **رِزْقاً**
حسناً گفته‌اند قناعت است ^(۴)] .

محمد بن علی الترمذی گوید قناعت رضا دادنست بدانچه قسمت کرده‌اند
از روزی .

[و دیگر گفته‌اند قناعت بسنده کردنست بدانچه بود و بیشتر را طلب ناکردن ^(۵)] .
وهب بن منبّه گوید عزّ و توانگری بجولان بیرون شدند ^(۶) قناعت را دیدند

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : ندارد . متن عربی : وقال ابوبکر المراغی العاقل من دبر امر الدنيا بالقناعة والتسوف
وامر الآخرة بالحرص والتعجيل وامر الدين بالعلم والاجتهاد . بوبکر مراغی گفت خردمند
آنست که تدبیر کار دنیا بخرسندی و امروز و فردا کردن و تدبیر کار آخرت بازبندی و
شتاب و تدبیر کار دین بدانش و کوشش کند .

۳ - اصل : از آنچه .

۴ - اصل : و اندرین معنی قول خدای تعالیٰ **ليرزقنهم الله رزقاً حسناً** گفته‌اند یعنی
قناعت . مب : مطابق متن عربی است زیرا تفسیر آیه قول دیگر است و جزو گفته
ابن خفیف نیست .

۵ - مب : بیرون آمدند جولان کنان . متن عربی : خرجا بجولان يطلبان رفیقاً . در طلب رفیقی
جولان کنان بیرون شدند .

بیز دیکت او بایستادند (۱) .

۵ | و گفته‌اند هر کس که قناعتش فربه بود همه خور دنیاهاش خوش بود (۲) .

ابوحازم بقصابی بگذشت گوشت فربه می‌فروخت ، قصاب گفت با باحازم ازین گوشت بخر که فربه است گفت سیم ندارم گفت زمانت دهم ، گفت من خود را زمان دهم نیکوتر از آنک تو زمان دهی .

و گفته‌اند قانع‌ترین مردمان کیست گفت آنک مردمان را معاونت بیش کند و مؤنت کم افکند . و اندر زبور است که قانع توانگرسست اگر چه گرسنه باشد (۳) .

و [گفته‌اند] خداوند تعالی پنج چیز پنج‌جای بنهاد عزّ اندر طاعت ، و ذلّ اندر معصیت ، و هیبت اندر هیام شب ، و حکمت اندر شکم خالی . و توانگری اندر قناعت .

۱۰ | ابراهیم مارستانی گوید کینه بکش از حرص خویش بقناعت چنانک از دشمن کشی بقصاص (۴) .

ذوالنون مصری گوید هر که قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد و بر همگان مهتر گردد (۵) .

۱۵ | [کتانی گوید هر که حرص بقناعت بفروشد ظفر یابد بعزّ و مروت (۶)] .

و گفته‌اند هر که چشم بر چیز مردمان دارد اندوه وی دائم بود (۷) .

۱ - سب : فرو آمدند و آرام گرفتند .

۲ - متن عربی اضافه دارد : ومن رجح الی الله تعالی علی کن حال رزقه الله القناعت : و کسی که بهمه حال بخدای تعالی باز گردد خدایش قناعت روزی کند .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : برآساید و بر دیگران کردن افرازد . متن عربی انبانه دارد . وقیل من قنع اسراح من الشغل و استطال علی الكل . و گفته‌اند هر که قناعت گزیند از دل مشغولی برآساید و بر همگان کردن افرازد .

۵ - سب : اندویش دراز شود و گفته‌اند :

و احسن بالفتی من یوم عار ینال به الغنی کرم وجوع

گویند مردی حکیم را دیدند^(۱) که تره از سر آب [فرا] می گرفت و میخورد، این مرد گفت^(۲) ای حکیم اگر [تو] خدمت سلطان کنی ترا این نبایستی خورد^(۳) حکیم گفت اگر تو بدین قناعت کردی خدمت سلطانت نمی‌بایستی کرد^(۴).

و گفته‌اند عقاب عزیز است در پریدن و چشم کس اندر وی نرسد و صیاد اندر وی طمع نکند از بلندی که پرد^(۵)، چون طمع مُردار کند فرود آید و بدام گرفتار شود^(۶).

و گویند چون موسی علیه السلام حدیث طمع کرد بخضر علیه السلام گفت^(۷).
لَوْ شِئْتَ لَتَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا. [گفت اگر مرادت بودی مزدی فراستدی].
خضر گفت علیه السلام هذا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ.

و گویند چون موسی این بگفت میان موسی و خضر علیهما السلام آهویی باستاد، هر دو گرسنه بودند آن نیمه که از جانب موسی^(۸) بود خام بود و آنک از جانب خضر^(۹) بود پخته بود.

و اندر معنی این آیه که إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ. گفته‌اند این قناعت باشد

۱ - مَب : حکیمی را دیدند . ظ : مردی حکیمی را دید .

۲ - مَب : او را گفتند .

۳ - مَب : بخوردن این سحتاج نباشی .

۴ - مَب : کنی بخندت سلطان سحتاج نباشی .

۵ - مَب : عزیز است در هوا دست هیچ صیاد بدو نرسد .

۶ - مَب : خوبترین را بطمع در حباله صیاد افکند .

۷ - مَب : در پیش خضر و گفت .

۸ - مَب : که یا موسی .

۹ - مَب : که یا خضر .

اندر دنیا . و اِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ حَرَصٌ بود اندر دنیا ^(۱) .

قَوْلُهُ تَعَالَى فَكَفُّ رَقَبَةٍ رَهَائِي بود از ذلّ حَرَصٌ .

۱ و معنی این آیه اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ .

خدای عزّ و جلّ گوید من خواهم که شما را از رجس پاک کنم که رجس

بخل و طمع بود و يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً و شما را پاکیزه گردانم یعنی بسخاوت و ایثار ^(۲) .

و اندر دیگر آیه قصه سلیمان علیه السلام گفت رَبِّ هَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْفَعِنِي

لَا تَخَذُ مِنِّي بَعْدِي .

مرا ملکی ده که از پس من کس را نباشد آن ملک یعنی مقامی اندر قناعت که

از اشکال خویش بدان یگانه باشم ^(۳) و راضی بقضای تو .

و معنی آیه دیگر لَا أُعَذِّبُهُ عَذَابًا شَدِيدًا یعنی قناعتش ^(۴) بازستانم و

ویرا بطمع مبتلا کنم یعنی دعا کنم تا خدای او را بدین مبتلا کند ^(۵) .

بویزید را گفتند بچه یافتی این چه یافتی گفت اسباب دنیا جمع کردم و برسن

قناعت بیستم و اندر منجنیق صدق نهادم ، و بدریای نومیدی انداختم و بر راحت

افتادم ^(۶) .

عبدالوهّاب گوید بنزدیک جنید بودم بوقت موسم ، بسیاری عجم و مولّدان گرد

۱ - سب : ان الابرار لفي نعيم و ان الفجار لفي جحيم در آن یکی گفته اند که نعيم قناعت است و درین یکی گفته اند که جحيم حرص است .

۲ - سب : ندارد .

۳ - اصل : یگانه باشم اندرو .

۴ - سب : آن بود که قناعتش .

۵ - سب : یعنی از حق تعالی در خواهم تا بکنم .

۶ - سب : و برآمودم .

وی نشسته بودند^(۱) ، مردی پانصد دینار بیاورد و پیش او نهاد و گفت برین قوم
تفرقه کن^(۲) . [جنید] گفت جزین مال [دیگر] داری گفت دارم [و بسیار دارم]^(۳)
گفت دیگر مال همی باید^(۴) گفت باید ، گفت بردار [که] تو اولی تری باین زر
و قبول نکرد^(۵) .

۱ - سب : و مردان نزدیکه او حاضر بودند . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - سب : ابن را تفرقه کن بر سریدان .

۳ - متن عربی : نعم لی دنانیر کثیرة . آری دینار بسیار دارم .

۴ - سب : نیز بابت .

۵ - سب : و از وی نپذیرفت .

باب بیستم

اندر توکل

قالَ اللهُ تَعَالَى ، وَمَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ .

و دیگر جای گفت و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین .

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید که پیغمبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ همه امتانرا بمن نمودند بموسم ، [امت] خویش را دیدم کوه و بیابان همه پرآمده از ایشان ، عجب بماندم اندر بسیاری ایشان و هیئت ^(۱) ایشان ، مرا گفت خشنود شدی گفتم شدم ، گفتند بازین همه هفتاد هزار دیگر اند که اندر بهشت شوند بی شمار ، [و ایشان آنها باشند که] داغ نکنند و فال نگیرند و افسون نکنند ^(۲) ، و بر خدای تعالی توکل کنند .

عُکَّاشَه برخاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای مرا از جماعه ایشان

۱ - اصل : صفت .

۲ - سب : که داغ و افسون و دزدی نکنند . مترجمه کلمه « لایسترقون » را که مأخوذ از رقی بمعنی افسون است « لایسترقون » فعل مضارع از باب افتعال و مأخوذ از « مرقه » خوانده و گرفته است .

کند، گفت^(۱) یارب او را ازیشان کن، یکی دیگر برخاست گفت مرا نیز دعا کن همچنین، پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت عکاشه بر تو سبقت کرد^(۲).

ابوعلی رودباری گوید عمرو بن سینانرا^(۳) گفتم مرا حکایت کن از سهل بن عبدالله گفت سهل گفت نشان تو کل سه چیز است، آنکه سؤال نکند و چون پدیدار آید باز نزنند و چون فرا گیرد ذخیره نکند^(۴).

ابوموسی دیبلی^(۵) گوید ابویزید را از تو کل پرسیدند مرا گفت تو چگونگی گفتم اصحاب ما گویند اگر بر دست چپ و راست تو شیر و اژدها باشد باید که اندر سر تو هیچ حرکت نباشد^(۶). بایزید گفت این غریب است^(۷) [ولکن] اگر اهل بهشت اندر نعمت بهشت می نازند و اهل دوزخ اندر دوزخ همی گدازند و تو تمیز کنی بر دل بر ایشان^(۸) از جمله متوکلان نباشی.

سهل بن عبدالله گوید اول مقام اندر تو کل آنست که پیش قدرت چنان باشی^(۹)

۱ - ماب : رسول علیه السلام دعا کرد و گفت . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - ماب : سید علیه السلام گفت عکاشه بر تو سبق برد .

۳ - ماب : عمر سقا ، اصل : عمرو بن سنان . مطابق متن عربی و شرح زکریا اصلاح شد .

۴ - ماب : ما را حکایتی بر گو از سهل بن عبدالله گفت از و شنودم که گفت علامت متوکل سه چیز است سؤال نکند و رد نکند و حبس نکند .

۵ - ماب : ابوموسی اردبیلی . اصل : درست است .

۶ - ماب : اگر بر راست و چپ تو شیران و ماران باشند نباید که ترا در سر هیچ حرکت پدید آید .

۷ - ماب : این سهل است . متن عربی : هذا قریب .

۸ - ماب : و تو تمیز نکنی میان ایشان از جمله متوکلان نباشی . (ظ : باشی) متن عربی :

ثم وقع لك تمييز عاينها خرجت من جملة المتوكل . آنگاه میان آن دو جدایی و تفاوتی بینی از تو کل بیرون آمده باشی .

۹ - ماب : که بنده پیش خداوند چنان باشد .

که مرده پیش مرده شوی چنانکه خواهد میگردداند ، مرده را هیچ ارادت و تدبیر و حرکت نباشد^(۱) .

حَمْدُونَ [قصار] گوید توکل دست بخدای تعالی زدن است .

احمد خضرویه گوید حاتم اصم^۲ کسی را گفت از کجا خوری گفت وَ اللَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ و بدانکه محل^۵ توکل دلست و حرکت ظاهر توکل را [منافی نیست^(۲)] پس از آنکه بنده متحقق باشد بدانکه تقدیر از قبل خدای است اگر بر وی دشوار شود بتقدیر او بود و اگر اتفاق افتد، آسان بکردن او بود^(۳) .

انس گوید رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مردی آمد بر اشتری و گفت یا رسول الله اشتر بگذارم و توکل برخدای کنم گفت نه ، اشتر ببند و توکل برخدای کن^(۴) .
۱۰ ابراهیم خواص گوید هرکرا توکل در خوبش درست آید اندر غیر نیز درست آید .

و چون کسی گفتی تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ بشر حافی گفתי برخدای عزوجل^۵ دروغ میگوئی اگر برخدای توکل کرده بودی [راضی بودی] بر آنچه خدای بر تو راند^(۵) .
۱۵

[یحیی بن معاذ را پرسیدند که مرد بمقام توکل کی رسد گفت آنگاه که بوکیلی خدای رضا دهد .

ابراهیم خواص گوید اندر بادیه همی رفتم هاتفی آواز داد بازوی نگریستم ،

۱ - سب : هیچ تصرف نباشد .

۲ - اصل : برانگیزد . سب : مطابق متن عربی است .

۳ - سب : اگر چیزی بتعسر گردد بتقدیر او بود و اگر میسر گردد هم بتیسیر او بود .

۴ - سب : گفت زانوش ببند و توکل کن .

۵ - سب : بشرحافی گوید کسی از شما گوید توکلت علی الله دروغ می گوید برخدای ، اگر توکل برخدای کردی بدانچه خدای کند راضی بودی .

اغرابی را دیدم ، میرفت ، مرا گفت یا ابراهیم تو کُل با ماست نزدیك ما بباش تا تو کُل تو درست آید ، ندانی که امید تو بدانست که در شهر شوی که اندر وی طعام بود و ترا بدان قوت بود و بدان بتوانی رفت ، طمع از شهرها بیر و تو کُل کن .

ابن عطارا پرسیدند از تو کُل گفت آن بود که از طلب سببها باز ایستی با سختی فاقه ، و از حقیقت سکون بنیفتی با حق ایستادن بر آن ^(۱) .

و ابونصر سراج ^(۲) گوید شرط تو کُل [آن بود که بو تراب نخشبی کردست و آن] آنست که خویشتن را اندر دریای عبودیت افکنی و دل با خدای بسته داری و با کفایت آرام گیری اگر دهد شکر کنی و اگر باز گیرد صبر کنی .

ذوالنون مصری گوید ^(۳) تو کُل دست برداشتن است از تدبیر نفس [و از حیلت و قوت خویش بیرون آمدن] و توانائی بنده بر تو کُل آنگاه بود که داند که حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى آنچه بر وی میرود میداند و می بیند ^(۴) .

کتنانی گوید از بوجعفر فرخی ^(۵) شنیدم که گفت مردی را دیدم از عیاران ، ویرا نازبانه همی زدند ، گفتم ویرا ، کدام وقت آسانتر بود آلم زخم بر شما ، گفت آنگاه که آنکس که از بهر او می زنند می نگرند .

۱ - متن عربی : ولا نزول عن حقيقة السكون الى الحق مع وقوفك عليها . و از حقیقت آراش دل بخدای باز نیفتی اگرچه بر اسباب اعتماد کرده باشی . آنچه میان [] قرار دارد در « سب » نیست .

۲ - سب : ابونصر طوسی .

۳ - متن عربی : وكما قال ذوالنون . وچنانکه ذوالنون گفت . و بنا بر این گفته ذوالنون جزو روایت و مستند ابونصر سراج طوسی است نه روایت جداگانه چنانکه در « اصل » و « سب » می بینیم .

۴ - سب : و بنده بر تو کُل آنگاه قوی آید که داند که حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى می داند و می بیند آنچه وی در آنست .

۵ - سب : کرخی ، متن عربی : اباجعفر بن الفرّج ، شرح زکریا : اباجعفر ابن ابی الفرّج .

حسین منصور گفت ابراهیم خواص را چه میکردی اندرین سفرها و بیابانها که می‌بریدی ^(۱) گفتا در توکل مانده بودم خویشان را بر آن راست می‌نهادم ^(۲) گفت عمر بگذاشتی اندر آبادان کردن باطن ^(۳) [کجائی از فنا در توحید] .

ابونصر سراج گوید توکل آنست که ابوبکر دفاق گوید زندگانی با یک روز آوردن و اندوه فردا نبردن، و چنانکه سهل بن عبدالله گوید توکل آنست که با خدای • عنان فروگذاری چنانکه او خواهد .

ابویعقوب نهرجوری گوید ^(۴) [توکل بحقیقت ابراهیم را علیه السلام بود که جبرئیل گفت علیه السلام هیچ حاجت هست گفت بتو نه ، زیرا که از نفس [خود] غائب بود بخدای عزّوجلّ . با خدای هیچیز دیگر ندید ^(۵) .

[ذوالنون مصری را پرسیدند از توکل ، گفت از طاعت اغیار بیرون آمدن و ۱۰ بطاعت خدای پیوستن گفت زبادت کن گفت خویشان بصفهت بندگی داشتن و از صفهت خداوندی بیرون آوردن ^(۶)] .

حمدون را پرسیدند از توکل گفت ^(۷) اگر ترا ده هزار درم ^(۸) بود و برتو دانگی و ام بود ^(۹) [ایمن نباشی که بمیری و آن برتو بماند ^(۱۰)] و اگر ده هزار درم ترا و ام بود و هیچیز نداری ، نو مید نباشی از خدای عزّوجلّ بگزاردن آن . ۱۵

۱ - م.ب : چه کردی درین سفرها که کردیدی و بیابانها که بریدی .

۲ - اصل : اندر توکل مانده ام صادق آن از خویشان بازجستم . م.ب : مطابق متن عربی است .

۳ - م.ب : عمر در آبادانی بگذاشتی .

۴ - م.ب : ندارد . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - م.ب : جز او کس را ندید .

۶ - م.ب : ندارد . در متن عربی جواب دوم اول است و اول ، دوم .

۷ - م.ب : حمدون قصار گوید در توکل .

۸ - اصل : دینار . م.ب : مطابق متن عربی است .

۹ - م.ب : و آن دانگاه در گردن تو بماند .

[ابو عبدالله قرشی را پرسیدند از تو کتل گفت دست بخدای زدن بهمه حالها ،
سائل گفت زیادت کن گفت هر سببی که ترا سببی رساند دست برداشتن تا حق تعالی
متولی آن بود ^(۱)] .

سهل بن عبدالله گوید تو کتل حال پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بود و کسب سنت
اوست هر که از حال او بازماند باید که از سنت او ^(۲) باز نماند .

ابو سعید خرا از گوید تو کتل اضطرابی بود بی سکون و سکون بود بی اضطراب .
و گفته اند تو کتل آن بود که نزد بک تو اندک و بسیار هر دو یکی باشد .

ابن مسروق گوید تو کتل گردن نهادنست بتزدیک مجاری حکم و قضا .

[ابو عثمان گوید تو کتل بسنده کردن است بخدای عزّ وجلّ و اعتماد کردن
بر وی ^(۱)] .

حسین منصور گوید تو کتل بحق آنست که تا اندر شهر کسی داند اولی تر از او
بخوردن ، نخورد .

[عمر بن ستان گوید ابراهیم خراص بما بگذشت گفتیم از عجائبا که دیدی
ما را خبر ده ، گفت مرا خضر دید صحبت خواست ، ترسیدم که تو کتل من تباه شود
از صحبت وی مفارقت کردم ^(۱)] .

سهل را پرسیدند از تو کتل گفت دلی بود که با خدای تعالی زندگانی کند
بی علاقتی .

[از استاد ابوعلی شنیدم رحیمه الله که گفت تو کتل سه درجه است تو کتل
است و تسلیم و تفویض ، متو کتل بوعده آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلم وی بسنده
کند و صاحب تفویض بحکم وی رضا دهد .

و از وی شنیدم که تو کتل بدایت باشد و تسلیم واسطه و تفویض نهایت .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : کسبش .

دقیق را پرسیدند از توکل گفت خوردنی بی طمع^(۱) [

یحیی بن معاذ گوید صوف پوشیدن [زهد نیست] دکانی است و سخن گفتن
اندر زهد پیشه است و صحبت قافله کردن طمع داشتن است و این همه بنده است^(۲) .
کسی نزدیک شبلی آمد، گله کرد از بسیاری غبار گفت [باخانه رو] و هر کرا
روزی برخدای نیست از خانه بیرون کن .

سهل بن عبدالله گوید هر که طعن زند^(۳) اندر کسب ، اندر سنت طعن زده
باشد و هر که طعن در توکل کرده باشد طعن در ایمان کرده باشد .

[ابراهیم خواص گوید اندر راه مکه شخصی دیدم مُشکّر گفتم تو کیستی
پری یا آدمی گفت پری گفتم کجا میشوی گفت بمکه گفتم بی زاد و راحه گفت
از ما نیز کس بود که بر توکل رود چنانکه از شما گفتم توکل چیست گفت از خدا
فراستدن^(۴)] .

ابوالعبّاس فَرَّغانی گوید ابراهیم خواص اندر توکل یگانه بود و باریک
فراگرفتنی و هرگز سوزن و ریسمان و رکوه و ناخن پیراه از وی غائب نبودى گفتند
یا ابا اسحق این چرا داری و تو از همه چیزها منع کنی ، گفت این چیزها توکل بزیان
نیارد و خدا را برده^(۵) فریضهاست ، درویش یک جامه دارد چون بدرد و سوزن و رشته
ندارد عورت وی پیدا^(۶) شود و از فریضه بازماند و چون [رکوه ندارد طهارت بروی
تباه شود و چون [رکوه و سوزن و رشته ندارد ویر] نماز متهم دار .

و هم از وی شنیدم یعنی استاد ابوعلی رَحیمه الله^(۷) که گفت توکل صفت

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و صحبت در حرکت قافلها تعرض نردنست و خویشتن با نبد آوردن و این همه
علاقتهاست .

۳ - مب : هر که طعن کند .

۴ - مب : برهنه .

۵ - مب : از استاد ابوعلی شنیدم .

مؤمنان باشد و تسلیم صفت اولیا و تفویض صفت موحدان .

[و هم از وی شنیدم که گفت تو کل صفت انبیا بود و تفویض صفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم و تسلیم صفت ابراهیم علیه السلام .

ابوجعفر حداد گوید دوازده سال اندر بازار بودم و بر اعتقاد توکل کار کردم و هر روز مزد بیافتمی و هیچ منفعت از آن بر نداشتمی بقدر شربتی آب و نه آن قدر که اندر گرمابه شدمی و هر روز مزد خویش بنزدیک درویشان [آوردمی] بشوئیزی و بران حال همی بودم ^(۱)] .

حسن [برادرسان] گوید چهارده ^(۲) حج کردم نهی پای ^(۳) بر توکل چون خاری اندر پا شدی مرا یاد آمدی که توکل کرده ام ^(۴) پای اندر زمین مالیدمی و برفتمی .

[خیر النساء گوید ابو حمزه گفت از خدای شرم دارم که اندر بادیه شوم بر سیر و توکل اعتقاد کرده باشم تا رفتن من بر سیر نباشد که زادی بود که بر گرفته باشم .
حمدونرا پرسیدند از توکل گفت این چه درجه است که من بدان نرسیده ام هنوز ^(۵) ، چگونه سخن گوید در توکل آرا که هنوز درست نشده باشد حال ایمان ^(۶) گفته اند متوکل طفلی بود که هیچ جای راه نداند مگر با پستان مادر، متوکل نیز راه نداند مگر با خدای تعالی ^(۷) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - اصل : بر توکل چهارده .

۳ - مب : پای بر نمند .

۴ - مب : بر توکل، ندارد در پایم ندی یاد آمدی که در خود اعتقاد کرده ام .

۵ - مب : این آن درجه است که من بدان نرسیده ام هنوز . تا مطابق باشد با متن عربی : فلک درجه لم يبلغها بعد .

۶ - اصل : مثل متوکل چون مثل طفل باشد هیچ جای راه نداند مگر با خدای عزوجل .

و اندر حکایت همی آید که کسی گوید^(۱) اندر باندیه بودم از پیش قافله بشدم کسی [را] دیدم اندر پیش من همی رفت بشتافتم تا اندر وی رسیدم زنی دیدم عکازه^۲ اندر دست ، آهسته همی رفت گمان بردم [که] مگر مانده است دست در جیب کردم [و] بیست درم^(۳) بیرون آوردم و بوی دادم گفتم بگیر و اینجا بباش تا قافله اندر رسد و چهار پای بکرا بگیر و امشب نزدیک من آی تا همه کار تو بسازم آن زن دست بیرون کرد و چیزی از هوا فرا گرفت^(۴) ، بنگرستم ، دست وی پر دینار بود ، گفت تو درم از جیب بیرون آوردی و من دینار از غیب گرفتم .

[ابو سلیمان دارانی گوید بمکه^۵ مردی دیدم هیچیز نخوردی الا آب زمزم روزی چند بگذشت ، گفتم اگر این آب زمزم فرو شود چه خوری گفت برخاست و بوسه بر سر من داد و گفت جزَاكَ اللهُ خَيْرًا ، مرا راه نمودی که من چندین گاه بود تا زمزم را همی پرستیدم و برفت^(۶)] .

ابراهیم خواص گوید اندر راه شام بر نائی را دیدم ، نیکو روی و نیکو لباس مرا گفت صحبت کنی گفتم من گرسنه باشم گفت بگر سنگی با تو باشم ، چهار روز بیو دم فتوحی پدیدار آمد گفتم نزدیکتر آی ، گفت اعتقاد من آنست که تا واسطه اندر میان باشد نخورم^(۷) گفتم یا غلام باریک آوردی گفت یا ابراهیم دیوانگی مکن^(۸) .

۱ - سب : واز بعضی آورده اند نه گفت .

۲ - اصل : دینار . سب : مطابق متن عربی است .

۳ - سب : بیرون گزنت .

۴ - سب : ندارد .

۵ - سب : چه گویی در صحبت گفتم من گرسنگی کشم گفت من نیز با تو گرسنگی کشم برفیم چهار روز بماندیم فتوحی پدید آمد او را گفتم هلم فرا تر آی گفت اعتقاد من آنست که بواسطه فرا نگیرم .

۶ - متن عربی : لا تلبهرج . ناسره کاری و نبهرگی مکن .

که ناقد بصیرست از توکل بدست تو هیچیز نیست^(۱)، پس گفت کمترین توکل آنست که چون فاقه بتو درآید حیالت نجوئی الا از آنکس که کفایت بدوست^(۲).
 { و گفته اند توکل پاك کردن دلت از شکها و کار با مالک الملوك گذاشتن .

گروهی اندر نزدیک جُستید شدند گفتند روزی همی جوئیم گفت اگر دانید که کجاست بجوئید گفتند از خدای تعالی^۱ بخواهیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است باز یاد وی دهید گفتند اندر خانه شویم و بر توکل بنشینیم گفت تجربه شک بود، گفتند پس چه حیالت است گفت دست بداشتن حیا^(۳) .

ابو سلیمان دارانی احمد بن ابی الحواری را گفت^(۴) راه آخرت بسیارست و پیر تو بسیار راه داند از آن مگر این توکل مبارک که من از آن هیچ بوی ندارم^(۵).
 و گفته اند توکل ایمنی است با آنچه در خزینه خدایست عز و جل و نومیذی از آنچه در دست مردمانست .

و گفته اند توکل آسودگی سر است از تفکر در تقاضاء طالب روزی .
 حارث محاسبی را پرسیدند که متوکل را طمع بود گفت بود ؛ از آنجا که طمع است خاطرها گذرد ولیکن زیان ندارد و قوت کند ویرا بافکندن طمع ، بنومید شدن از آنچه در دست مردمان است .

نوری را وقتی اندر بادیه گرسنگی غلبه کرد ، هائقی آواز داد که از دو کدام دوستر داری سببی یا کفایتی گفت کفایت ؛ وراء آن غایت نباشد . بهننده روز هیچیز نخورده بود .

۱ -- متن عربی اضافه دارد : مالک والتوکل . ترا با توکل چه کار .

۲ -- ماب : که موارد فاقات بتو درآید تنس شیخ جای نشود الا بدان که کفایت تو بدوست .

۳ -- ماب : ندارد .

۴ -- ماب : بوسلیمان دارانی گوید احمد بن الحواری (کذا) را گفتیم . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ -- ماب : بدین هرگز از آن بوی نسیدام .

[ابوعلی رودباری گوید چون درویش بعد از پنج روز گوید گرمناهام او را بازار فرستید تا کسب کند] .

ابونراب نخشبی صوفیی را دید که دست پ پوست خربزه می کرد تا بخورد که [سه] روز بود که چیزی نخورده بود گفت ترا صوفی گری مسلم نیست با بازار شو ^(۱) .

ابوعقوب اقطع [بصری] گوید وقتی به مکّه ده روز هیچیز نیافتم ، ضعفی یافتم اندر خویشتن ، نفس مرا بکشید ^(۲) بوادی شدم : [تا] مگر چیزی یابم تا آن ضعف از من بشود ، شافعی را دیدم آنجا افتاده برنگرفتم وحشتی از آن بدل من آمد چنانکه کسی مرا گوید ^(۳) که ده روز گرسنگی بردی مزد وی اینست که نصیب تو شافعی بود ^(۴) آنرا بینداختم ، اندر مسجد شدم و بنشستم : مردی عجمی درآمد و انبانی ^(۵) پیش من بنهاد و گفت این تراست ، گفتم چونست که مرا بدین تخصیص کردی گفت اندر کشنی بودم ده روز و کشتی غرق خواست شد و بشرف هلاک رسید ^(۶) هریکی که در آنجا بودند نذری کردیم که اگر خدای تعالی ما را برهاند چیزی صدقه کنیم ، من [نیز] نذر کردم که اگر خدای ما را برهاند این را بصدقه دهم بهر که نخست

۱ - اصل : صوفی دید که پوست خربزه همی خورد و سه روز بود تا هیچیز نخورده بود گفت تصوف را نشایی بازار شو .

۲ - سب : وقتی در حرم گرسنه شدم ده روز چیزی نیافتم ضعفی در من پیدا آمد نفس با من گفت چیزی طلب کن .

۳ - اصل : وقائی آواز داد که .

۴ - سب : کشیدی اکنون حاصلش آن باشد که شافعی بتغیر نصیب تو باشد .

۵ - سب : قمطره .

۶ - سب : بدان که ما جماعی در کشنی بودیم نزدیک ده روز است و کشتی بر شرف هلاک بود .

چشم من بروی افتد^(۱) ، از مجاوران ، نخست چشمم بر تو افتاد^(۲) ، گفتم سرش
بگشای ، وی بگشاد که عکس مصری و مغز بادام مقشّر و شکر^(۳) و کعب الغزال^(۴) ^{۱۰}
بود ، از هریکی قبضه^۵ بر گرفتم گفتم باقی با نزدیک^۶ کودکان بر بهدیه از من که من
آن فرا پذیرفتم و با خویشتن گفتم روزی توده روز است تا اندر راه است و تو اندر
وادی همی جوئی .

بویکر رازی گفتم نزدیک ممشاد دینوری بودم ، حدیث اوام همی رفت گفتم
ما را وای بود بدان سبب مشغول دل بودم بخواب دیدم که کسی گوید با بخیل^۷ این
مقدار فرا ستدی بر ما ، زادت وام کن^(۸) و امترس ، بر تو گرفتن و بر ما باز دادن
[پس از آن نیز با هیچ قصّاب و بقال^۹ شمار نکردم .

بنان حمّال گوید اندر راه مکه بودم ، از مصر همی آمدم و با من زاد بود پیرزنی ^{۱۰}
بیامد مرا گفتم یا بنان تو حمّالی ، زاد بر پشت همی گیری و پنداری که ترا روزی ندهد
گفتم بینداختم و سه روز هیچ چیز نخوردم ، خلخال^{۱۰}ی یافتم اندر راه ، نفس میگفتم
بردار تا خداوند وی بیاید ، باشد که چیزی بتو دهد ، با وی دهم پس همان زن را دیدم
مرا گفتم تو بازرگانی میکنی میگوئی تا خداوند وی بیاید ، با وی دهم تا مرا چیزی ^{۱۵}
دهد ، پس چنگالی درم فرا من انداخت و گفتم نفقه کن ، تا بتزدی که مصر از آنجا
نفقه می کردم^(۱۱)] .

بنان را کنیز کنی آرزو کرد تا ویرا خدمت کند با برادران انبساط کرد^(۱۲) و بهاء
آن فراهم آوردند گفتند کاروان فرا رسید یکی بخریم موافق چون کاروان رسید همگان را

۱ - سب : آید اگر خلاص بایم این نموده بکسی دهم که اول چشم من بر افتد .

۲ - سب : و تو اول کسی .

۳ - سب : عربی : و شکر دعب .

۴ - سب : بنارود .

۵ - سب : و . دستان کیناخی کر :

بر یکی اتفاق افتاد گفتند این شایسته است ، خداوندش را گفتند این بچند میدهی
گفت آن بهائی^(۱) نیست ، الحاح کردند گفت این کنیزك از آن بنان حمّال است ، زنی
فرستاده است او را از سمرقند ، کنیزك نزد يك بنان حمّال بردند و قصّه بگفتند^(۲) .
حسن خیطاط گوید نزد يك بشر حافی بودم گروهی آمدند و بر وی سلام کردند
گفت شما چه قومید گفتند ما از شامیم ، بسلام تو آمده ایم - بهجّ نخواهیم شد ، گفت
خدای پذیرفته کناد گفتند تو با ما و غبت کنی گفت بسه شرط بیایم یکی آنك هیچیز
برنگیریم و هیچیز نخواهیم و اگر چیزی دهند فوا نستانیم^(۳) گفتند نلخواستن و نا
برگرفتن توانیم کرد اما آنك پیدا آید نتوانیم کرد که فرا نگیریم گفت پس شما نوکل بر
زاد حاجیان کرده اید پس گفت باحسن نیکوترین درویشان سه اند ، درویشی که نخواهد
و اگر ویرا دهند فرانستاند و این از جمله روحانیان باشد و دیگر درویشی که نخواهد و
اگر دهند بستاند و این از جمله آن قوم باشد که در حضرت قدس^(۴) مائدها بنهند و درویشی
که خواهد و چون بدهند قبول کند قدر کفایت . گفتارت او صلیق او بود^(۵) .
حبیب عجمی را گفتند بازرگانی دست برداشتی گفت پابندانی ، ثقه است^(۶) .
[گویند اندر روزگار پیشین مردی بسفر شد قرصی داشت گفت اگر این بخورم
بمیرم خدای فرشته^۱ بر وی موکل کرد گفت اگر بخورد ویرا روزی ده و اگر نخورد
ویرا هیچیز مده ، قرص بنخورد تا از گرسنگی بمرد و قرص از وی بازماند^۲ .]
و گفته اند هر که در میدان تفویض افتد مرادها نزد او برند همچنانك عروس
بخانه^۳ داماد . و فرق میان تفویض و تضييع آنست که تضييع اندر حق ا خدای ا بود

۱ - اصل : نهايتی .

۲ - سب : بگفت .

۳ - اصل : برنگیرم و هیچیز نخواهیم و اگر چیزی دهند فرانستانیم . مطابق متن عربی اصلاح شده .

۴ - ک : حضرت قدس او را . نا مطابق متن عربی باشد .

۵ - سب : نداشت .

۶ - سب : ویرا . اند گفتی را معتمد یافته .

و آن نکوهیده است و تفویض اندر حفظ تو بود (۱) و آن ستوده است .

[عبدالله مبارك گوید هر که پیشیزی از حرام بستاند متوکل نباشد .

ابوسعید خراز گوید وقتی اندر بادیه بودم بی زاد، فاقه رسید، مرا چشم بر منزل افتاد شاد شدم ، پس گفتم چون (۱) من سکون یافتم بمنزل و بر غیر او توکل کردم سوگند خوردم که اندر آن منزل نشوم مگر مرا بردارند و آنجا برند گوری بکنندم اندر ریگ و در آنجا بخفتم و ریگ بر خوبستن کردم آواز شنیدند مردم آن منزل گاه که ولی از اولیاء خدای خویشان را باز داشتست اندرین ریگ . او را در بایید جماعتی بیامدند و مرا به گرفتند و بمنزل بردند (۲)] .

ابوحمره خراسانی گوید سالی به حج شدم ، اندر راه میرفتم ، اندر چاهی افتادم نفس من اندر پیکار افتاد که فریاد بخوان گفتم نه بخدای که فریاد نخوانم . این خدا را هنوز تمام نکرده بودم که دو مرد آنجا فرا رسیدند یکی گفت بیا تا سر این چاه سخت کنیم تا کسی در این چاه نیفتد . نی و چوب و آنچه بایست (۳) بیاوردند و سر چاه پوشیدند ، خواستم که بانگ کنم گفتم بانگ بدان کس کن که نزدیک ترست بتوازشان (۴) ، خاموش شدم چون ساعتی برآمد چیزی بیامد و سر چاه باز کرد . پای بچاه فرو کرد و بانگ همی کرد چنان دانستم (۵) که همی گوید دست اندر پای من زن ، دست اندر پای وی زدم ، مرا بر کشید و ددی بود و بشد (۶) ، هائنی آواز داد که یا با حمزه نه این نیکوتر

۱ - مب : در حق توست .

۲ - ظ : که من .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : و سازی که در بایست .

۵ - مب : خواستم که فریاد کنم با خویشان گفتم فریاد بدان کس کنم که از ایشان نزدیک ترست .

۶ - مب : شخصی بیامد و پای در چاه کرد و زمزمه می کرد چنانکه معلوم شد که .

۷ - مب : چون در نگرستم شیری بود و براف .

[بود] که بهلاکی از هلاک برهانیدم ترا من برخاستم و می گفتم ^(۱) :

نَهَانِي حَيَاتِي مِنْكَ اَنْ اَكْتُمَ الْهُوَى

وَ اَعْنِيْتَنِي بِالْفَتَنِ بِسُوءِ الْكَشْفِ

تَلَطَّطْتُ فِي امْرِي فَاَبْدَيْتَ شَاهِدِي

اِلَى غَائِبِي وَاللَّطْفُ بِدُرُكُ بِاللَّطْفِ

تَرَاءَيْتَ لِي بِالْغَيْبِ حَتَّى كَانَتْ

تُبَشِّرُنِي بِالْغَيْبِ اَنْتَ كَفِي الْكَفِ

وَ تُجِيبُنِي مُجِيبًا اَنْتَ فِي الْحُبِّ حَقِيقَةُ

وَ اِذَا عَجَبُ كَوْنِ الْحَيَاةِ مَعَ الْعَجْظِ

حاذیفه^{۱۰} مرعشی را پرسیدند : و او [خدمت ابراهیم ادهم کرده بود گفتند که

چه چیز دیدی از ابراهیم از عجایب^(۱) گفت اندر راه مکه بماندیم ، بیچند روز طعام

نداشتیم و نیافتیم ، پس در کوفه رسیدیم^(۲) با مسجدی شدیم ویران^(۳) ، ابراهیم اندر

من نگریست و گفت یا حذیفه گریستنگی اندر تو . کنار کرده است گفتم چنانست که شیخ

میداند. گفت دوات و کاغذ بیا . ببرد ، بنوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَنْتَ

الْمُقْتَصِدُ اِلَيْهِ بِكُلِّ حَالٍ وَالْمُشَارُ اِلَيْهِ بِكُلِّ مَعْنَى .

۱ - اصل : ترا و برقمم . اشعار عربی را ندارد . متن عربی در اول اضافه دارد :

اَدَابُكَ اِنْ اَبَدَى الْبُكَ الَّذِیْ اَخْفَى

و بری دیدی . یا يقول له طرفی

و قبل از بیت آخر :

اَرَاكَ وَ بِنِیْ مِنْ هَبِیْ لَكَ وَحْشَةً

فمژدگی باللطف . منک و بالعطف

۲ - اصل : گفتند چه چیزست که نو دیدی از عجایبهای ابراهیم .

۳ - اصل : پس من در کوفه شدیم . . . : سلطان . آن عربی است .

۴ - سب : در مسجدی فرو آمدیم . اصل : به متن عربی نزدیکتر است .

شعر :

اَنَا حَامِدٌ اَنَا شَاكِرٌ اَنَا ذَاكِرٌ
 اَنَا جَائِعٌ اَنَا نَائِعٌ اَنَا عَارِي
 هِيَ سَيِّئَةٌ وَاَنَا الضَّمِينُ لِيُصَفِّهَا
 فَسَكُنِ الضَّمِينُ لِيُصَفِّهَا بِاِجَارِي
 مَدَحِي لِغَيْرِكَ لَهْبُ نَارٍ خِفْتُهَا
 فَنَاجِرٌ فَنَدَيْتُكَ مِنْ دُخُولِ النَّارِ

پس این رقعہ بمن داد و گفت برو و دل در هیچیز میند جز خدای عز و جل
 و هر که پیش تو آید نخست ، بوی ده گفت بشدم ، نخستین کسی که دیدم مردی بود ،
 همی آمد بر استری نشسته ، بوی دادم بنگریست و بگریست و گفت خداوند این رقعہ
 کجاست . گفتم اندر فلان مسجد است صرۃ بمن داد ، شصت (۱) دینار اندروی
 پس مردی را دیدم دیگر ، پرسیدم که آن مرد . که بود بر بن استر گفت این ترسانی بود
 با نزدیک ابراهیم آمدم و قصه ویرا بگفتم ابراهیم گفت اکنون مرد بیاید چون ساعتی
 بود ترما بیامد و بوسه بر سر ابراهیم داد و مسلمان شد . و بِاللّٰهِ التَّوْفِيقُ .

باب بیست و یکم

در شکر^(۱)

قالَ اللهُ تَعَالَى لَنِّينَ شَكَرْتُمْ لَا زَيْدَنَّاكُمْ^(۲).

عطا گوید نزدیک^(۳) عایشه رَضِیَ اللهُ عَنْهَا شدم و گفتم خبرگو ما را از شگفت ترین چیزی که دیدی از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ^(۴)، [عایشه] بگریست و گفت کدام کار بود آن وی که عجب نبود^(۵)، شبی نزدیک من آمد و اندر بستر من آمد^(۶)، پس گفت یا دختر بوبکر دست بدار تا عبادت کنم خدا را عَزَّوَجَلَّ^(۷) گفتم یا رسول الله من نزدیکی تو^(۸) دوستدارم؛ دستوری دادم و برا، برخاست و مشکی آب آنجا بود از آنجا طهارت کرد و آب بسیار بر ریخت^(۹) و برخاست و نماز همی کرد

۱ - مب : باب السابع والثلاثون فی الشکر .

۲ - اصل : اندر نزدیک .

۳ - مب : او بود که نه شگفت بود .

۴ - مب : بجای این جمله چنین است : پوست من دوست وی رسید . و این مطابق متن عربی است .

۵ - اصل : نزدیکی با تو . متن عربی : انی احب قربک : من نزدیکی ترا با خدا دوست دارم .

۶ - اصل : ریخت . مب : مطابق متن عربی است .

پس بگریست چنانکه اشک بر سینه^(۱) او می رفت^(۲)، پس در رکوع شد و بگریست
[پس سجود کرد و بگریست] پس سر بر آورد و بگریست و همچنین میگرد^(۳) تا
بلال بیامد، ویرا آگاهی داد بنماز گفتم یا رسول الله چرا چندین گریستی و خدای تعالی
گناهان تو گذشته و آینده^(۴) بیامر زیده است گفت [چرا] بنده^(۵) نباشم شاکر و چرا
چنین نکنم و این آیت بر من [خوانده اند و] فرو فرستاده اند، اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ
وَالْاَرْضِ .

[استاد امام ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ گوید^(۶)] حقیقت شکر نزدیک اهل
تحقیق^(۷) مقرر آمدن باشد بنعمت منعم بر وجه فروتنی^(۸) و برین وجه خدای تعالی را
وصف کنند که او شکور است بر طریق توسع^(۹) و معنی این بود که بنده را جزا
[دهد]^(۱۰) و مکافات کند بر شکر و جِراء شکر را، شکر نام کرد چنانکه گفت :
وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا .

و گفته اند شکر از آنست که بر عمل اندک ثواب بسیار دهد، [و از اینجا گویند
چهار پایرا دابّه^(۱۱) شکور یعنی فربهی زیادت از آن پدیدار آرد که علف خورد و محتمل
بود که گویند حقیقت شکر ثنا^(۱۲) بود بر محسن بذکر احسان او پس شکر بنده خدا را
عز و جَلّ ثناء او باشد بر وی بیاد کرد احسان او بروی و شکر حق سُبْحَانَهُ و تَعَالَى

۱ - اصل : اشک وی بر سینه سن همی رفت. سب : مطابق متن عربی است .

۲ - سب : همه شب برین حال بود .

۳ - سب : از پیش و پس .

۴ - سب : ندارد .

۵ - سب : توحید .

۶ - سب : تذلل .

۷ - اصل : و برین قول خدای تعالی وصف کرده است که او شکور است توسع را .

۸ - سب : ندارد .

۹ - اصل : و ثنا .

بنده را ثناء او باشد برو بیاد کرد احسان او را ^(۱) [پس احسان بنده طاعت او باشد
خدا را و احسان حق عز اسمُه انعام او باشد بر بنده ^(۲) .

و حقیقت شکر [سخن دل بود ^(۱)] و اقرار دل بنعمت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى
و شکر بر سه قسم است . شکر زبان و تن و دل اما شکر زبان اعتراف بود بنعمت
حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى بنعمت خشوع و تواضع و شکر تن و ارکان مشغول کردن تن
بود بموافقت فرمان و خدمت و شکر دل ملازمت بود بر بساط شهود بنگاه داشتن
حرمت ^(۳) .

و گویند شکری بود و آن شکر علما بود بزبان و شکری بود که شکر عابدان
باشد بافعال و شکری بود و آن شکر عارفان است باستقامت ایشان در جمله احوال ^(۴) .

۱۰ | ابوبکر و راق گوید شکر نعمت ، دیدن منت بود و نگاه داشت حرمت .
حمدونِ قصار گوید شکر نعمت آن بود که نفس خویش اندر وی طمّیلی بینی .
جنید گوید شکر را علتی است و آن آنست که شاکر نفس خویش را زیادتى
میطلبد پس او بر حفظ نفس خویش ایستاده باشد ^(۵) .

ابو عثمان گوید شکر دانستن عجز است از شکر .

۱۵ [و گفته اند شکر بر شکر تمامتر بود از شکر ، و آن چنان بود که شکر خویش

۱ - مب : ندارد .

۲ - متن عربی : و احسان الحق انعامه على العبد بالتوفيق لشكره . و احسان حق انعام اوست
بر بنده بتوفیق شکر .

۳ - مب : شکر بود بر زبان و آن اعتراف بنعمت است بنعت استکاف و شکر تن و جمله ارکان
و آن اتصاف بود بویفا و خدمت و شکر دل بود و آن اعتکاف بود بر بساط شهود مداوم حفظ
و حرمت (ظ : حفظ حرمت) مب : بمن عربی نزد نگه داشتن است .

۴ - اصل : شکر علما بر اقوال بود و شکر عابدان بافعال و شکر عارفان باستقامت ایشان بود
اندر همه احوال . مب : بمن عربی نزدیکتر است .

۵ - مب : ندارد .

توفیق وی بینی و آن توفیق از جمله نعمت خدای بود بر تو و او را بر آن، شکر گوئی پس بر شکر، شکر کنی و این ممتناهی^(۱) باشد.

و گفته اند شکر اضافت نعمت بود با نعمت کننده بفرودتنی کردن ویرا.^(۲) [جنید گوید شکر آن بود که خویشتن را اهل آن نعمت بینی.

] رویم گوید شکر آن بود که آنچه در وسع تو بود اندر آن بجای آری.

و گفته اند که شاکر آن بود که بر موجود شکر کند و شکور، آنکس بر مفقود^(۳) شکر کند^(۴). [

و گفته اند [آنکه] بر عطا شکر کند شاکر بود و آنکس بر بلا شکر کند شکور بود^(۵).]

۱۰ جنید گوید هفت ساله بودم و پیش سری ایستاده بودم و جماعتی [پیش او بودند و] اندر شکر سخن همی گفتند، مرا گفت یا غلام شکر چیست گفتم آنکس در خدای تعالی عاصی نباشی^(۶) بنعمت او، مرا گفت یا غلام زود بود که حفظ تو از خدای زبان تو بود [من برین همی گریستم که سری گفت].

شبلی گوید شکر دیدن منعم بود نه دیدن نعمت.

۱۵ [و گفته اند شکر موجود را بدارد و مفقود را صید کند^(۷)].

ابو عثمان گوید شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر [خواص] بر آنچه بردل ایشان در آید از معانی.

۱ - ظ : نامتناهی . مطابق متن عربی .

۲ - سب : ندارد .

۳ - اصل : مقصود . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۴ - سب : ندارد . متن عربی اضافه دارد : و يقال الشاکر الذی یشکر علی الرشد و الشکور الذی یشکر علی الرد و يقال الذی یشکر علی النفع و الشکور الذی یشکر علی المنع .

۵ - متن عربی اضافه دارد : و يقال الشاکر الذی یشکر علی البذل و الشکور الذی یشکر علی المظل .

۶ - اصل : نباشد .

داود علیه السلام گفت یارب ترا شکر چون کنم و شکر من ترا نعمتی است^(۱) از نزدیک تو ، خداوند تعالی^۱ وحی فرستاد که اکنون سرا شکر کردی .

موسی علیه السلام اندر مناجات گفت الهی آدم را بیافریدی بید قدرت خویش و با وی چنین و چنین کردی ، ترا شکر چون کرد گفتم دانست که همه از منست معرفت او بدان : شکر او بود مرا .

گویند یکی را دوستی بود سلطان او را باز داشت ، کس فرستاد بدو ، دوستی او این دوست [را] گفت شکر کن ، این مرد را بزدند ، بوی نبشت که حال چه رفت ، دوست گفت شکر کن ، محبوسی^(۲) آوردند ، گبری که ویرا علت شکم بود بند برنهادند ، یک جانب بر پای گبر و دیگر جانب بر پای این مرد چندین بار این گبر بر پای بایستی خواست بحاجت خویش این مرد را با وی می بایست شد و بر سر وی بایستاد تا وی فارغ شود ، این مرد بدوست خویش نبشت که حال چگونه است ، دوست گفت شکر کن ، گفت چه بلائی بود بیشتر ازین که هست ؟ دوست گفت اگر این زنار که وی بر میان دارد بر میان تو بندند و از میان او باز گشایند تو چه خواهی کرد^(۳) .

و گفته اند که شکر چشم آنست که عیبی بینی بر کسی بپوشانی و شکر گوش آنک^{۱۵} چیزی زشت شنوی بپوشی .

مردی بنزدیک سهل بن عبدالله شد و گفت دزد اندر سرای من آمد و کالایبرد ، گفت شکر کن ، اگر دزد در دل تو شدی و آن شیطان است و درستی ایمان تو ببردی تو چه توانستی کرد .

۱ - اصل : و شکر من نعمتی است ترا .

۲ - ظ : مجوسی . مطابق متن عربی .

۳ - سب : ندارد .

ا و گفته‌اند شکر مرده یافتن است بثناء او آنچه برو مستوجب آن نیستی از عطاء وی (۱).

چنیند گوید هرگاه که سری خواستی که مرا فائده دهد ، سؤالی کردی ، مرا روزی گفت یا ابا القاسم شکر چیست گفتم آنکث یاری نخواهی به چیزی اندر نعمتهای خدای بر معصیت او گفتم این از کجا آوردی گفتم از مجالست تو .

گویند علی مرتضیٰ کرم الله وجهه (۲) گفت الهی مرا نعمت دادی شکر تو نکردم و بلا بر من نهادی صبر نکردم ، بلا دائم نکردی (۳) ، الهی از کریم چه آید مگر کرم .

و گفته‌اند اگر دست بمکافات نرسد باید که زبان تو از شکر باز نماند .

و نیز گفته‌اند چهار گروه‌اند که اعمالی ایشانرا فایده‌تی نبود یکی [آنکه] باکر را از گوید و دیگر آنکث نعمت دهد کسی را که شکر نکند و دیگر که تخم در شورستانی بپراکند و دیگر آنکث چراغ در آفتاب نهد .

و چنین گویند که چون ادریس را علیه السلام مرده دادند بآمرزش . زندگانی خراست از خدای ، با وی گفتند اندرین معنی گفت زندگانی خواستم تا ویرا شکر کنم که پیش ازین عملی که میکردم از بهر آمرزش میکردم فریشته پر باز کرد و ویرا برگرفت و بآسمان برد .

یکی از پیغامبران بر سنگی خرد بگذشت آب بسیار دید که از وی همی رفت ، ویرا عجب آمد . خدای تعالی آن سنگ را با وی بسخن آورد گفت نشیدی که خدای گفت وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ . هیزم دوزخ مردم خواهند بود و سنگ ،

۱ - متن عربی : الشکر التلذذ بثناء علی ما لم يستوجب من عطاءه . شکر آنست که بنده لذت برد ببنایس خدای برآن عطا که درخور آن نبوده است .

۲ - متن عربی : وفیل النزم الحسن بن علی الرکن فقال .

۳ - متن عربی : فلا انت بابت الدعاء بترك الشکر ولا انت الشدة بترك الصبر . و تو بترك شکر نعمت باز نماندی و بترك صبر بختی را دائم نکردی .

اکنون از بیم آن همی گرییم ، آن پیغامبر دعا کرد و خداوند سُبْحَانَہُ او را ایمن گرداند . خدای وحی فرستاد که او را ایمن کردم و پیغمبر برفت چون باز آمد همچنان آب دید که میرفت و زیادت ، گفت نه خدای ترا ایمن کرد از دوزخ ، همچنان گریستن میبکنی ، گفت آن گریستن اندوه و بیم بود و اکنون گریستن شکر و شادبست (۱) .

گفته اند شاگرد همیشه با زیادت باشد زیرا که بر خویشتن دائم نعمت اومی بیند (۲)
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ شُكْرَكُمْ لَا يَزِيدُنْكُمْ وَصَابِرٌ أَمْ يَزِيدُنْكُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ .
 [زیرا که دائم اندر مشاهده آن بود که آن بلا ازوست (۳)] قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ

- و [گفته اند] وفدی بنزدیک عمر عبدالعزیز آمدند جوانی در میان بود ، آن جوان در سخن آمد (۴) عمر گفت که سخن پیران گویند [نیکوتر جوان (۱)] گفت یا امیر المؤمنین اگر کار به پیری بودی پیر [تر] از تو هست اندر میان مسلمانان [عمر] گفت سخن گو ، [جوان] گفت ما وفد رغبت نه ایم که فضل تو بما میرسد که از تو چیزی خواهیم و نه نیز وفد آنک از تو همی ترسیم (۵) که ما را اعدای تو ایمن کرده است گفت پس شما کدام وفد خوانند (۶) گفت ما وفد شکریم ، آمده ایم که ترا شکر کنیم و باز گردیم (۷) و اندرین معنی آورده اند :

۱ - آنچه میان [] است در « سب » نیست .

۲ - سب : باشد در شهود نعمت .

۳ - سب : جوانی از میان ایشان برخاست و خطبه کرد .

۴ - سب : وفد رغبت .

۵ - سب : گفت شما که ایستاد .

۶ - سب : شکر خواهیم گزارد و باز گفت .

شعر :

وَمِنْ الرِّزْيَةِ أَنَّ شُكْرِي صَامِتٌ
عَمَّا فَعَلْتُ وَأَنَّ بِرَّكَ نَاطِقٌ
وَأَرَى الصَّنِيعَةَ مِثْلَكَ ثُمَّ أُسِرُّهَا
أَنْتِ إِذَا لَبَدَ الْكَبِيرِ لَسَارِقٌ

خداوند تعالیٰ وحی فرستاد بموسیٰ علیه السلام که رحمت کنم بر بندگان خویش
بر اهل عافیت و اهل بلا^(۱) گفتم مبتلا مستوجب رحمت بود از آن اهل عافیت
چیست^(۲) گفت آنک بر عافیت من شکر اندکی کنند و گویند الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نِعَمِهِ
الْإِنْفَاسِ وَالشُّكْرُ عَلَى عَافِيَةِ الْخَوَاسِ^(۳).

دیگر گفته اند الحمد لله بر ابتداء نعمت ازو باشد و شکر بند کردن نعمت را.
اندر خبر درست آمده است که نخست کسانی که اندر بهشت شوند آن باشند که بهر حال
که باشند خدا را عز و جل شکر کنند^(۴).

و گفته اند الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا دَفَعَ وَالشُّكْرُ عَلَى مَا صَنَعَ^(۵).

از کسی حکایت همی آید که گفت اندر سفری بودم ، پیری را دیدم دیرینه^(۶)
او را پرسیدم از حال او گفت اندر ابتداء کار ، دل من مبتلا شد بدختر عمی از آن من

۱ - مب : رحمت کنم بر عافا و بر مبتلا .

۲ - مب : الهی مبتلا بجای رحمت است این معافی چه بود .

۳ - مب : و گفته اند حمد بر انفاس بود و شکر بر خواس . اصل : غلط است و ظاهراً قول بعد
را سخن اهل عافیت پنداشته است .

۴ - مب : اول کسی را که بی بهشت خوانند شاگردان و ستايندگان خدای تعالی خوانند در
حمد احوال .

۵ - مب : حمد بر آنچه دفع کند و شکر بر آنچه بدهد .

۶ - مب : پسرال برآمده .

و آن زنی نیز مرا دوست داشت ^(۱) با اتفاق چنان افتاد که ویرا [بزنی] بمن دادند آن شب که ویرا بخانه من آوردند [ویرا] ، گفتم بیا تا خدا را شکر کنیم بر آنکه میان ما جمع کرد ، آن شب نماز کردیم ، باز یکدیگر نپرداختیم چون دیگر شب بود همچنان کردیم و هفتاد سال برین حال بودیم گفت ای زن چنین بود آن زن گفت چنانست که آن پیر می گوید ^(۲) .

-
- ۱ - سب : دختر عم خویش را دوست گرفتم وی نیز همچنان مرا دوست گرفت .
 - ۲ - سب : گفتم همان زنیم که دوش کرده ایم اکنون قرب هشتاد سال است تا هر شب بر آن حالت همی باشیم پس گفت فلان چنانست که گفتی و آنکه گفت و الله .

باب بیست و دوم

در یقین^(۱)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ بِيَمَانٍ أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ .

سلیمان از خیشمه^(۲) روایت کند از عبدالله | مسعود |^(۳) که پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت نگر رضاء مردمان نجوئی بخشم خدای^(۴) و نگر شکر نکنی کسی را بر فضل خدای عَزَّوَجَلَّ و نگر کسی را نکوهش نکنی بر آنچه خدای ترا ننهاده باشد^(۵) که روزی خدای عَزَّوَجَلَّ بحرص حریصان زیادت نشود و بکراهیت

۱ - سب : باب الثامن و الثلاثون فی الیقین .

۲ - اصل : بن حثویه ، سب : بن خیشمه . ظاهرأ هردو مترجم (عن خیشمه) را (بن خیشمه) خوانده اند . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۳ - از روی متن عربی افزوده شد .

۴ - سب : رضاء خلق مجوی بخشم خدای تعالی .

۵ - سب : داده نباشد .

کس رد نشود خداوند تعالیٰ بعدل خویش راحت و اندر رضا و یقین نهاد و اندوه و اندیشه از اندر شک و خشم .

ابو عبدالله انطاکی گوید اندکی یقین چون بدل رسد دل را پراز نور کند و شکها از دل ببرد و دل را پراز شکر گرداند و خوف ، از خدای تعالیٰ عز و علا (۲) .

۵ ابو جعفر (۳) حداد گوید ابو تراب نخشبی مرا دید اندر بادیه بر سر حوضی نشسته بودم و شازده روز بود تا چیزی نخورده بودم ، مرا گفت (۴) ترا چه نشانده است گفتم میان علم و یقین هماندهام انتظار میکشم تا چه غلبه کند اگر غلبه علم را باشد آب خورم و اگر غلبه یقین را باشد بگذرم گفت زود بود که ترا کاری پیدا آید (۵) . ابو عثمان حمیری را گوید یقین آن بود که اندوه فردا نخوری (۶) .

۱۰ سهل عبدالله گوید که یقین از زیادت ایمان بود و از تحقیق آن در دل . و هم او گوید که یقین شاخی است از ایمان از فروتر از تصدیق (۷) . بعضی گویند از پیران ، یقین علمی بود از حق سبحانه و تعالی که در دل پیدا شود (۸) .

استاد امام قدس سره گوید این لفظ اشارت بدان که یقین مکتمسب نیست .

۱۵ و سهل گوید ابتداء یقین مکاشفه بود و از بهر این گفته اند بزرگان لدو کشف

۱ - مب : روح و نادای .

۲ - مب : براند و دل را پراز تنگ و بیم خدای کند .

۳ - اصل : ابو جعفر .

۴ - مب : در بادیه بر کنار حوضی نشسته بودم و شازده روز بود تا هیچ نخورده بودم یو تراب نخشبی مرا دید گفت .

۵ - مب : بود عظیم .

۶ - مب : یقین ترا نابرد نیست . تا : غم فردا نابرد نیست .

۷ - متن عربی : هو العلم المذموم فی القلوب . علمی است در دلها بودیعت نهاده .

الْغِطَاءُ مَا از دَدْتُ یَقِیناً و پس ازان معاینت و مشاهدت (۱) | .

ابو عبد الله خفیف گوید یقین بینا شدن سِرّ بود با حکام غیبت (۲) .

ابوبکر ظاهر گوید که علم آن بود که شک بر دارد و یقین آن بود که در وی شک نبود (۳) .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ بدین اشارت بعلم کسبی کند [و در یقین آنچه بر بدینچه در دل حاصل شود] (۴) [و علوم قوم برین جمله بود در ابتدا کسبی بود و در انتها بدیهی . و بعضی از پیران گفته اند که اول مقامات ، معرفتست پس یقین پس تصدیق پس اخلاص پس شهادت پس طاعت و ایمان نامی است که برین همه افتد] (۵) .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ که اشارت گوینده این لفظ بدانست که اول چیزی که بر بنده واجب شود معرفت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالٰی است و معرفت حاصل نشود مگر بتقدم شرائط آن و آن نظر راستست در مخلوقات و دلائل توحید پس چون دلیل بدانست و بیان حاصل شد ایمان در دل ظاهر شود ، محتاج نباشد بعد ازان بطلب کردن برهان (۶) . و این حال را یقین خوانند پس حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالٰی را باور دارد بدانچه

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : تحقیق اسرار بود با حکام غیبات .

۳ - سب : شک را در علم راه بود و در یقین راه نبود .

۴ - سب : که این معانی را جمع کند .

۵ - سب : و گوینده این اشارت بدان می کند که اول واجبات معرفت بود بحق سبحان و تعالی و معرفت حاصل نیاید مگر این شرطها از پیش رفته باشد و آن نظر اصابت بود پس چون دلیل متواتر گردد و بیان حاصل آید نورها پیوسته گردد پس از یکدیگر بحصول استبصار و چون مستغنی گردد بتأمیل برهان و این یقین بود . متن عربی نزدیکتر است ولی خانی از سلسله نیست . متن عربی : و المعرفة لا تحصل الا بتقدم شرائطها و هو النظر الصائب ثم اذا نالت الادلة وحصل البیان صار بتوالی الانوار و حصول الاستبصار کالمستغنی من تأمل البرهان و هی حال الیقین . و شناخت حاصل نشود مگر آنکه که شرایط آن از پیش بدست آید و آن نظر صائب و درست است و زان پس چون دلائل پیاپی در رسد و مقصد روشن گردد سبب بهائی رسیدن انوار تابی و وصولی بر روشنی و بینایی مانند کسی باشد که از تأمل برهان بی نیاز است و این حالت بی نیازی از برهان را یقین گویند .

خبر داد بر زبان انبیا صَلَّوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ .^(۱) زیرا که تصدیق آن بود که خبر را باور دارد پس اخلاص در آنچه فرمان باشد بجای آورد و زبان اجابت فرمانرا آشکارا کند و در آنچه فرموده‌اند بطاعت بایستند و از آنچه نهی کرده‌اند باز ایستند^(۲) و بدین معنی اشارت کرده است استاد امام ابوبکر فورك رَحِمَهُ اللّٰهُ که گوید ذکر زبان. زیادتى نور دلست که بر زبان ظاهر میشود^(۳) .

سهل بن عبدالله گوید که حرامست بردلی که بوی یقین شنیده باشد که بعد از آن بغیر حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی التَّافَاتُ کند^(۴) .

ذوالنون مصری گوید یقین بکوتاهی امل خواند و کوتاهی امل ؛ بزهد خواند و زهد . حکمت میراث دهد و حکمت . نظر در عوائب کار اقتضا کند .

۱ هم او گوید سه چیزست از نشان یقین ؛ با مردمان مخالفت کم کردن و چون

۱ - م ب : پس باور داشتن حق در آنچه خبر داده است بوقت گوش داشتن باجابت داعی بر آنچه خبر دهد از افعال خدای تعالی در مستقبل . یقین عربی نزدیکتر است و اصل ترجمه باختصار است .

۲ - م ب : زیرا که تصدیق در خبر دادن بود پس اخلاص بود در آنچه فرماید بوقت اداء فرایض پس ازین پدید کردن اجابت بجمیل شهادت پس ادا کردن طاعت بتوحید در آنچه فرموده‌اند و باز ایستادن از آنچه نهی کرده‌اند . یقین عربی نزدیکتر است .

۳ - م ب : و استاد امام ابوبکر فورك اشارت بدین معنی کرده است چنانکه شنیدم که گفت ذکر زبان فضیلتی بود که دل بر آن بایستد . متن عربی : ذِکْرُ اللِّسَانِ فَضِيلَةٌ یَغْنِیْ عَنْهَا الْقَلْبُ . ذکر زبان فضیلتی است که حالات دل بر آن فیضان می‌کند و پدید می‌آید . اصل ، م ب : هر دو ناقص است . نسخه عکسی از بوی نسخه موزه بغداد مکتوب سنه ۱۸۱۱ چنین است : ذِکْرُ اللِّسَانِ فَضِيلَةٌ . ذکر زبان مازاد و افزونی وارد قلبی است .

۴ - م ب : سهل بن عبدالله گوید حرام بود بردلی که بوی یقین شنود او را جز با خدای آرام بود . اصل : غلط . م ب : میوه است . متن عربی : حَرَامٌ عَلٰی قَلْبٍ اَنْ یَّشْمَ رَائِحَةَ الْیَقِیْنِ وَ یَبْدُو سَكُوْنَ اِلٰی غَیْرِ اللّٰهِ . حرامست بردلی که بغیر از خدای آرام گیرد اینکه بوی یقین شنود .

عطا بتورسد از مخلوقی مدح نا کردن و چون چیزی نرسد ذم نا کردن .
 و سه چیز از نشان یقین یقین بود دیدن همه چیزها از حق تعالی و رجوع کردن
 با وی در همه کارها و استعانت کردن بوی در همه حالها ^(۱)] .

جنید گوید که یقین قرار گرفتن علمی بود در دل که تغیر بدان راه نیابد ^(۲) .
 این عطا گوید هرکسی را یقین در دل بمقدار نزدیکی او بود در تقوی و اصل
 تقوی آن بود که از مناهی اعراض کنی و اعراض کردن از مناهی جدا شدن بود از نفس ،
 پس از جدا شدن ایشان از نفس یقین رسند .

[و بعضی گفته اند از پیران ، یقین مکاشفه بود و مکاشفه بر سه وجه بود مکاشفه در
 خبر بود و مکاشفه بود باظهار قدرت و مکاشفه دل بود بحقایق ایمان .

استاد امام رحمه الله گوید مکاشفه در سخن ایشان عبارت از ظاهر شدن چیزی
 بود دل ایشانرا بغلبه گرفتن ذکر آن چیز بر دل ایشان بی آنکه در آن هیچ شکی بود و
 باشد که بمکاشفه آن خواهند که میان خراب و بیداری چیزی بیند و ازین حالت عبارت
 بسیار کنند بخواب ^(۳)] .

استاد امام گوید از امام ابوبکر فورک شنیدم که از [بو] عثمان مغربی پرسیدم
 که آنچه شما گوئید که شخصی را دیدم معاینه بود یا بر طریق مکاشفه گفت بر طریق
 مکاشفه ^(۴) .

عامربن عبدالقیس گوید یقین دیدن چیزها بود بقوت ایمان .

جنید گوید یقین برخاستن شک بود بمشهد غیب .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : یقین را گرفتن (ظ : قرار گرفتن) علمی بود اندر دل که بهیچ جای ننگرد . (ظ :
 بهیچ حال ننگردد) .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : استاد امام ابوبکر فورک گفت که پرسیدم از بو عثمان مغربی که این چیست که می
 گویی که ایشان اشخاص بینند معاینه بینند یا بمکاشفت گفت بمکاشفات .

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت در قون پیغامبر عَلَیْهِ السَّلَامُ در حق عیسی عَلَیْهِ السَّلَامُ که اگر یقین بیفزودی در هوا برفتی^(۱) اشارت بحال خویش کرد شب معراج که در لطائف معراج است که گفت براق را دیدم که بماند و من همی شدم .

- جنید گوید از سری شنیدم که او را پرسیدند از یقین گفت آرام گرفتن بود آنگاه
 که واردات اندر دلت آید از آنک یقین بدانسته باشی که حرکت تو هیچ منفعت نکند
 در آن ترا و هر چه بر تو قضا کردند از تو باز ندارند .^(۲)
- علی بن سهل گوید حضور فاضلترین از یقین زیرا که حضور و طنهایست و یقین
 خطرهایست ، یقین از ابتداء حضور نهادست و حضور دوام آن بود که گوئی روا میدارد
 حصول یقین ، خالی از حضور و روا ندارد حضور بی یقین و از بهر این گفت نوری
 که یقین مشاهده بود یعنی که اندر مشاهده یقین بود که درو شک نه ، زیرا که مشاهده
 نبود آنرا که باور ندارد آنچه ازو بود .^(۳)

- [ابوبکر و راق گوید یقین قاعده دلست و کمال ایمان بدوست و بییقین بشناسند
 خدا را عَزَّوَجَلَّ و بعقل بدانند آنچه از خدای بود و غیر او را از وی بعقل بدانند^(۴)]
- جنید گوید خداوندان یقین بر سر آب برفتند و آنک یقین وی از آن ایشان
 ۱۰

۱ - اصل : از قول پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندر آنکه عیسی گفت اگر اندر یقین بیفزودی
 اندر هوا برفتی .

۲ - مب : یقین آرام گرفتن بود آنگه که جولان ارادت اندر آید از آن که یقین بدانسته باشی
 که حرکت تو منفعت نکند در آنچه قضا کرده اند . اصل : بمثنی عربی نزدیک تر است .

۳ - مب : حضور فاضلتر از یقین زیرا که حضور آرام گرفتن است و یقین راه رفتنست پنااستی که
 یقین را ابتدای حضور کردست و حضور را دوام و گوئی یقین را روا داشتست بی حصول حضور
 و حضور را روا نداشتست بی حصول یقین و از بهر این گفت نوری که یقین مشاهدهت بود
 یعنی که در مشاهدهت یقینی بود که اندر او شک نبود .

۴ - مب : ندارد .

بیش بود از تشنگی بمرد (۱) .

ابراهیم خواص گوید غلامی را دیدم در تیه بنی اسرائیل (۲) گفتم یا غلام تا کجا گفت بمکه همی روم گفتم بی زاد و راحله مرا گفت ای ضعیف یقین آنک هفت آسمان و هفت زمین بی ستون نگاه تواند داشت ، قادر نیست که مرا بی علاقتی بمکه رساند (۳) چون در مکه شدم او را دیدم اندر طواف و همی گفت .

یا عینُ سَحَى اَبداً یا نَفْسُ مُوْنی کَمَداً
ولا تُحِبِّی اَحَداً اِلَّا الْجَلِیلَ الصَّمَدَا

چون مرا دید گفت یاشیخ هنوز بر آن ضعیف یقینی که من دیدم .
ابویعقوب نهرجوری (۴) گوید بنده چون به کمال رسد از حقیقت یقین . بالاتر دیک
او نعمت گردد و رخصا مصیبت گردد .

ابوبکر وراق گوید یقین بر سه وجه باشد یقین خبر است و یقین دلالت است و یقین مشاهده است .

ابوتراب گوید غلامی را دیدم اندر بادیه همی رفت بی زاد و راحله [گفتم اگر یقین نیست با او هلاک شود گفتم ویرا یا غلام اندر چنین جای بی زاد همی روی گفت ای پیر سر بردار تا جز خدای هیچکس را بینی گفتم اکنون هر کجا خواهی رو (۵)
[ابوسعید خراسانی گوید علم ترا کار فرماید و یقین ترا برگیرد (۶)] .

ابراهیم خواص گوید طلب معاش حلال همی کردم ، ماهی میگرفتم ، روزی ماهی اندر دام افتاد ، بر آوردم و دام اندر آب افکندم یکی دیگر در افتاد آن نیز بر آوردم

۱ - مب : و آنها که یقین ایشان از آن ایشان بیشتر بود از تشنگی بمردند .

۲ - مب : در تیه بنی اسرائیل که گفتی سبکه از سیم است . مطابق است بامتن عربی .

۳ - مب : بمکه رساند و برفت . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - اصل : نهرجوری .

۵ - مب : رو هر کجا خواهی .

۶ - مب : ندارد .

و دام دیگر باره در آب افکندم گفتم هاتنی آواز داد که معاشی دیگر یابی که دیگری را از ذکر ما باز نداری ، دام بشکستم و دست از آن برداشتم^(۱) .

۱ - سب : طلب حلال سی کردم روزی ماهی سی گرفتم ماهی در دام افتاد برآوردم و نینداختم و دیگر بار دام بنهادم دیگری در افتاد بیرون انداختم سه دیگر بار دام در آب افکندم هاتنی آواز داد هیچ معاشی جز این نیافتی آمده و کسی را می کشی که ما را یاد کند ابراهیم نوید نی را بشکستم و دست از صیادی برداشتم .

باب بیست و هشتم

در صَبْر

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِيَا اللَّهِ .

ابوهریره رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ روایت کند که پیغامبر گفت صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
الصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ الْأُولَى .

صبر اندر اول کار باید چون خشم گیرد یا مصیبتی رسد یا مکروهی ، بصبر
استقبال آن باز شود (۱) .

استاد امام گوید [مصنف این کتاب] رَحِمَهُ اللَّهُ صبر را اقسام است ، صبری
بود بکسب بنده و صبری بود نه بکسب بنده ، صبر کسبی برد و قسم است ، صبری
بود بدانچه خدای عزَّ وَجَلَّ فرموده است و صبری بود بدانچه نهی کرده است اما آن
صبر که کسبی نیست [بنده را] (۲) صبر او بود بر مُقَاسَاتِ آنچه بدو رسد از حکم
حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى که او را در آن رنجی رسد و غیظی نبود (۳) .

۱ - مب : صبر آنکه باید که نخستین خشم بر جوشد .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : صبر بود بدانچه فرا بنده رسد بحکم خدای تعالی و او را در آن رنج بود .

جنید گوید از دنیا بآخرت راهیست آسان^(۱) بر مؤمن | و هجران خلق در جنب یافتن حق دشوار است^(۲) [و از نفس بخدای شدن صعب است و صبر کردن با خدای تعالی صعبتر .

و پرسیدند از وی^(۳) از صبر گفت فرو خوردن تلخیها و روی ترش نا کردن . علی بن ابی طالب گفت عَلَيْهِ السَّلَامُ صبر از ایمان بجای^(۴) سرست از تن . ابوالقاسم حکیم گوید اندر قول خدای عزَّ وَجَلَّ وَاَصْبِرُ امر است بعبادت و قوله و مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ بندگی است^(۵) [هر که از درجه که او را بود بدرجه شود که بدو بود ، از درجه عبادت بدرجه عبودیت شده باشد^(۶)] .

و پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت بِكَ اَحْيَا وَبِكَ اَمُوتُ [زندگانی من بتو است و مرگ من بتو است .

کسی ابوسلیمان را پرسید^(۷) [از صبر گفت والله که ما بر آنک دوست داریم صبر نمی کنیم بر آنک کراهیت داریم صبر چگونه کنیم^(۸) .

ذوالنون گوید صبر دور بودن است از مخالفات و آرمیدن با خوردن تلخیها و پیدا کردن توانگری بوقت درویشی^(۹)

۱ - مب : شدن سهلست .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : وهم جنید را پرسیدند .

۴ - مب : بمنزلت .

۵ - مب : عبودیت است .

۶ - مب : ندارد . اصلی : مطابق متن عربی است .

۷ - مب : ندارد .

۸ - مب : با خدای بر آنک دوست داریم صبر نکنیم بر آنک کراهیت داریم چون کنیم .

۹ - مب : نزدیک تجرع تلخیها و توانگری پیدا کردن آنکه که درویش گردی . متن عربی :

واظهار الغنى مع حلول انقربساعات المعيشة . و توانگری باز نمودن آنگاه که بی چیزی بساعت معیشت فرود آید .

ا ابن عطا گوید صبر ایستادن بود با بلا بحسن ادب و هم او گوید فانی گشتن بود اندر بلوی و اظهار نا کردن شکوی .

ابو عثمان گوید صبر آن بود که خوی کرده باشد بمکاره کشیدن ^(۱) .

و گفته اند صبر ایستادن بود با بلا بنیکوئی صحبت همچنانکه با عافیت ^(۲) :

ابو عثمان گوید نیکوترین جزاها که بندگانرا دهند جزا بود بر صبر کردن و برتر از آن جزا نبود زیرا که خبر داد اندر کتاب ^(۳) وَ لَسْتَ جَزِيئَ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ .

همروین عثمان گوید صبر ایستادن بود ^(۴) باخدای و فرا گرفتن بلا [ءوی] بخوشی و آسانی .

۱۰ | خواص گوید صبر ایستادن بود بر کتاب و سنت ^(۵) .

یحیی بن معاذ گوید صبر مُحِیْبَانِ سخت ^(۶) از صبر زاهدان [و اعجاباً چگونہ صبر میکنند] و انشد ^(۷) .

الصَّبْرُ يَجْمَلُ ^(۷) فِي السَّوَابِینِ ^(۸) كُلُّهَا

إِلَّا عَلَيْكَ فَإِنَّهُ لَا يَجْمَلُ ^(۹)

۱۱ | ذالنون گوید صبر استقامت کردنست بهخدای تعالی [.

۱ - متن عربی : الصبار هو الذي عود نفسه على هجوم المكاره . مبار کسی است که خویش را بر پذیره شدن ناخواست خوگر کند .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : زیرا که در کلام مجید گفت .

۴ - مب : ثبات بود .

۵ - مب : سخت تر .

۶ - مب : و درین معنی گفته اند .

۷ - مب : بجمه .

۸ - اصل : المواضع .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم صبر همچون نامست اگر از صبر گویند و
وی تلخ بود ، معنی این خوش است ^(۱) .
این بیت ابن عطا راست ^(۲) .

شعر :

مَسَا صَبْرٌ كَتَى تَرْضَى وَاتْلَفُ حَسْرَةً
وَ حَسْبِي مَنْ تَرْضَى وَ يَتْلِفُنِي صَبْرِي
[رویم گوید صبر ترك شكوى بود .

ذوالننون مصری گوید صبر فریاد خواستن بود بخدای تعالی ^(۳) . [
[ابو عبدالله خفیف گوید صبر سه است متصبرست و صابر و صبار] ^(۴) .
۱۰ علی بن ابی طالب گوید کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ صبر مرکبی است [که] هرگز
بسراندر نیاید .

[علی عبدالله البصری] گوید مردی : نزدیک شبلی آمد ^(۵) گفت کدام صبر
سختر بود بر صابران گفت صبراندر خدای گفت نه گفت صبر خدای را گفت نه گفت
صبر با خدای گفت نه ، گفت پس چیست گفت صبر از خدای شبلی بانگی بزدخواست
۱۵ که جان تسلیم کند] ^(۶) .

جُریری گوید صبر آنست که فرق نکنی میان حال نعمت و محنت بآرام خاطر
اندر هر دو حال وَ تَصْبِرُ آرام بود با بلا ، بیافتن گرانی محنت .

-
- ۱ - سب : از استاد ابوعلی شنیدم که گفت صبر همچون نامش تلخ است . اصل : مبهم است .
۲ - سب : ابن عطا گوید .
۳ - متن عربی : ندارد .
۴ - سب : ندارد .
۵ - اصل : علی عبدالله البصری اندر نزدیک شبلی شدم . مطابق متن عربی اصلاح شد .

و اندرین معنی گوید (۱) .

صَبَرْتُ وَلَمْ أُطْلِعْ هَوَاكَ عَلَى صَبْرِي
وَ اخْفَيْتُ مَا بِي مِنْكَ عَنْ مَوْضِعِ الصَّبْرِ
مَخَافَةَ أَنْ يَشْكُو ضَمِيرِي صَبَابَتِي

ای دَمَعَتِ سِرّاً فَتَجَرَى وَلَا أَذْرِي

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت صابران فیروزی یافتند [بعزّ هر دو سرای زیرا
که از خدای معیت یافتند (۱)] چنانکه گوید اِنَّ اللَّهَ مَعَ الصّٰبِرِيْنَ .
و اندر معنی این آیت گویند اِصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا [صبر] فروتر از
مصابره باشد و مصابره فروتر از مرابطت باشد .

و گفته اند در معنی این آیت صبر کنید بتن ، در طاعت خدای تعالی تا صابر باشید
و بدل بر بلوی صبر کنید تا مصابر (۲) باشید و بسرّ ، خویشتن بسته دارید بر شوق
بخدای (۳) تا مرابط باشید .

خداوند تعالی و تقدّس وحی فرستاد بداود علیه السلام که یا داود خلقهای من
فرا گیر (۴) و از خلقهای من یکی آنست که من صبورم .

و گفته اند صبر بیاشام که اگر او ترا بکشد (۵) شهید باشی و اگر زنده مانی
عزیز باشی .

[و گفته اند (۶) صبر کردن خدای را توانگری بود و صبر کردن بخدای بقا بود]

۱ - صَب : و درین معنی گفته اند .

۲ - صَب : ندارد .

۳ - صَب : متصابر .

۴ - صَب : و سرخویشتن بسته دارید تا .

۵ - صَب : گیرید .

۶ - صَب : اگر بمیری . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۷ - صَب : ندارد .

و صبر کردن اندر خدای، بلا بود و صبر کردن با خدای، وفا بود و صبر کردن از خدای جفا . و اندرین معنی گفته اند

شعر :

وَ كَيْفَ الصَّبْرُ عَمَّنْ^(۱) حَلَّ مِني

بِمَنْزِلَةِ الْيَمِينِ مِنَ الشَّمَالِ
إِذَا لَعِبَ الرَّجَالُ بِكُلِّ شَيْءٍ
وَجَدْتُ الْحُبَّ يَلْعَبُ بِالرَّجَالِ
و گفته اند :

الصَّبْرُ عَنْكَ فَمَذْمُومٌ عَوَاقِبُهُ

و الصَّبْرُ فِي سَائِرِ الْأَشْيَاءِ مَحْمُودٌ

و گفته اند صبر بر طلب، عنوان ظفر باشد و صبر اندر محنت عنوان فرج باشد .
[منصور بن الخلف المغربي رَحِمَهُ اللهُ گفت یکی را بتازیانه میزدند چون او را باز زندان آوردند کسی را فرا خواند و سیم چند پاره از دهان خویش بیرون کرد و او را پرسیدند که این چیست گفت سیم داشتم در دهان و بر کناره حلقه که بنظراره ایستاده بودند کسی بود که نخواستم که بانگ کنم بیدار وی و دندان برین سیم همی فشاردم تا اندر دهان من همی پاره پاره شد^(۲)] .

و گفته اند مصابرت صبر بود بر صبر تا صبر اندر صبر غرق شود و صبر از صبر عاجز آید چنانکه گفته اند .

صَابِرَ الصَّبْرَ فَأَسْتَعَاثَ بِهِ الصَّبْرُ فَصَاحَ الْمُحِبُّ بِالصَّبْرِ صَبْرًا .

۱ - اصل : عن من .

۲ - مب : ندارد .

[وقتی شبلی را اندر بیمارستان بازداشتند گروهی نزدیک وی شدند گفت شما کی اید گفتند دوستان توایم بزیارت نوآمده ایم سنگ برگرفت ، اندر ایشان انداخت ایشان بگریختند شبلی گفت دروغ گفتید اگر دعوی دوستی کردید از بلای من چرا گریزید ^(۱)] .

و اندر بعضی از اخبار می آید که بیدار منست که بارها همی کشد از بهر ما چنانکه اندر کتاب یاد کرد ^(۲) وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا .

[کسی حکایت کند که بمکه بودم ، درویشی را دیدم که بیرون آمد و طواف کرد و رقعۀ از جیب برآورد و در آنجا نگریست و برفت و چون روز دیگر بود همچنان کرد ، چشم بروی میداشتم به چند روز بیرون می آمد ، بر آن حال ، روزی طواف بکرد و بگریست و پاره فراتر شد و بینداد و جان تسلیم کرد من بتز دیک او شدم و آن رقعۀ را باز کردم ، بر آنجا نبشته بود . وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا ^(۳)] :
گویند جوانی دیدند که نعلین بروی پیری میزد ، او را گفتند شرم نداری که بر روی آن پیر همی زنی گفت جرم او بزرگست گفتند چیست گفت این پیر دعوی دوستی من کرد و سه روز است تا مرا ندیده است .

و اندر حکایت همی آید که کسی از پیران گوید ببلاد هند رسیدم یکی را ^(۴) دیدم بیک چشم [او را] فلان صبور همی خواندند ، ویرا از حال او پرسیدم گفتند اندر اوّل جوانی ^(۵) دوستی از آن وی بسفر شد و وی بوداع بیرون شده بود بیک چشم وی بگریست و دیگر [چشم] نگریست ، این چشم که بنگریست گفت دیدن

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : و در بعضی از اخبار همی آید که بیدار من اند آنها که از بهر من همی بارها می کشند چنانکه حق تعالی گفت .

۳ - سب : و در حکایت می آید که کسی می گوید من ببلاد هند بودم مردی را .

۴ - سب : در ابتداء جوانی .

دنیا بر تو حرام کردم که تو بر فراق یار من بنگریستی و این چشم بیست سالست تا باز نگشاد^(۱) و اندرین معنی این آیت گفته اند فَنَاصِرٌ صَبِيرٌ جَمِيلٌ ، صبر جمیل آنست که خداوند مصیبت را اندر میان قوم باز شناسی که کدامست .

عمر خطاب رضی الله عنه گوید اگر صبر و شکر دوبرگب بودندی بر هر کدام که نشستی باک نداشتی^(۲) .

و اندر خبر همی آید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را پرسیدند از ایمان گفت صبرست و خوش خویی .

سری را از صبر پرسیدند ، سخن در آن همی گفت کژدمی بر پای وی افتاد در وقت چند باره بزد^(۳) ، وی ساکن بود گفتند یا شیخ چرا برانندی^(۴) گفت از خدای شرم داشتم که اندر صبر سخن گویم و صبر نکنم .

اندر اخبار می آید که درویشانی صبر کننده^(۵) هم نشینان خدای عز و جل باشند روز قیامت .

و خداوند سُبْحَانَہُ وَتَعَالٰی یکی از پیغمبر نوحی فرستاد که بالای خویش بر فلان بنده فرو فرستادیم ، دعا کرد و در اجابت تأخیر کردم ، بمن گله کرد^(۶) گفتم

۱ - سب : اکنون برهم نهاده است و گفته است که حرام کردم تا در دنیا باشم نیز بتو هیچ چیز نه بینم اکنون شصت سالست باز نکرد . متن عربی ، نسخه مؤرخه بغداد : فمذ ثلاثین سنة . چاپ مصر : فمذ ستین سنة . اصل با هیچ بکس مطابق نیست .

۲ - سب : دو اشتر بودندی بر هر دو ان نشستی و بانگت (فَا : باک) نداشتی . متن عربی بعد ازین اضافه دارد : و کان این شبرمه اذا نزل به بلاء قال سیحابة ثم تنقشع . و این شبرمه هرگاه که بدو بلایی می رسید می گفت ابریت که از هم باز خواهد شد . نسخه چاپ مصر ندارد .

۳ - سب : کژدمی پپای او بردوید و چند جای بر پای و زد .

۴ - سب : گفتند چرا از خویشتن نیفکنندی .

۵ - سب : و در خبرست که درویشان صابر .

۶ - سب : اجابت نکردم با من از من گله کرد .

یابنده رحمت چون کنم بر تو از چیزی که بدان بر تو همی رحمت کنم .
 [ابن عبّیّنه گوید اندر معنی این آیت که وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِآمِرِنَا
 لَمَّا صَبَرُوا معنی این آنست که چون ایشان دست در اصل کار زنند مهتر گردانیدیم
 ایشانرا .

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت حدّ صبر آنست که اعتراض بر
 تقدیر نکنی اما اظهار بلا نه بر روی شکایت، صبر را بر نگذرد چنانکه خداوند سُبْحَانَهُ
 وَتَعَالَى از ایوب همه خبر دهد که گفت اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا باز آنک خبر داد از وی
 که گفت مَسْنِي الضُّرِّ، تا ضعفاء این امت را نیز اندوه گزاری بود اگر سخنی
 بگویند درین باب .

بعضی گفته اند که گفت اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نگفت صبورا زیرا که جمله
 احوال او صبر نبود، اندر بعضی از احوال با بلا بودی اندر حال مزه یافتن از بلا
 صابر نبود از آنرا گفت صابرا نه گفت صبورا^(۱) .

استاد ابوعلی گفت رَحِمَهُ اللهُ حقیقت صبر، بیرون آمدن بود از بلا بر حسب
 شدن اندر وی^(۲) چون ایوب علیه السلام [که] اندر آخر آیت گفت مَسْنِي الضُّرِّ
 وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ادب خطاب نگاه داشت چون معارضه کردند بدانک
 وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ صریح نگفت اِرْحَمْنِي^(۳) .

استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید صبر بر دو گونه باشد صبر عابدان بود و صبر محبّان
 و صبر عابدان نیکوتر آن بود که محفوظ باشد، و صبر محبّان نیکوتر آن بود که برداشته

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : بر حسب در رفتن در بلا .

۳ - مب : چون تعریفش کرد بگفتن ارحم الراحمین و صریح نکرد بدانچه گفتی ارحمنی . متن
 عربی: مثل ایوب قال فی آخر بلائه . چون ایوب که در آخر بلا گفت . هردو ترجم اشتباه
 کرده اند .

بود^(۱) و اندرین معنی از استاد بوعلی رَحِمَهُ اللهُ شُنیدم که گفت یعقوب علیه السلام بامداد از خویشتن بصبر وعده کرد ، گفت فَصَبِّرْ جَمِيلٌ یعنی کار من صبر نیکو است هنوز شبانگاه نرسیده بود که زاری کرد^(۲) يَا اسْفَى عَلَيَّ يَوْسُفَ وَ ابْنَيْفَتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ . همی گریست تا هر دو چشم وی سپید شد^(۳) .

۱ - - سب : کی نگاه داشته بود و صبر معبان آن نکوتر که فروهشته بود ، بهمن عربی نزدیکتر است .

۲ - سب : شبانگاه در نیاسده بود که گفت .

۳ - سب : تا هر دو چشمش برفت .

باب بیست و چهارم

اندر مراقبت

قالَ اللهُ تَعَالَى . وَكَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَاقِبًا .

جریر بن عبد الله گوید جبرئیل علیه السلام بنزدیک پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمد بر صورت مردی و گفت [یا محمد^(۱)] ایمان چیست گفت آنکه ایمان آری بخدای^(۲) و فرشتگان و کتابها و رسولان وی و بدانستن که خیر و شر [همه] ازوست جبرئیل علیه السلام گفت راست گفתי . عجب بماندم از تصدیق او پیغامبر را علیه الصلوة والسلام^(۳) گفت خبر گوی مرا از اسلام^(۴) گفت نماز پهای داشتن و زکوة بدادن و حج کردن و روزه ماه رمضان داشتن . گفت راست گفתי^(۵) گفت خبر ده مرا از احسان گفت احسان آن بود که خدا را پرستی چنانکه گوئی می بینی او را اگر چنان نباشی

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : باور داشتن بخدای .

۳ - سب : یا محمد اسلام چیست .

۴ - سب : صدقت .

که او را می بینی دانی که او ترا می بیند^(۱) گفت راست گفتی^(۲) [وحیث تا آخر^(۳)] .
 استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ پیغامبر صلی الله علیه و سلم باین قول که گفت^(۴)
 اگر تو او را نبینی دانی که او ترا می بیند اشارت بمراقبه کرد زیرا که مراقبت دانش بنده
 بود باطلاع حق بر وی و استدامت این علم مراقبت [خدای] بود و این اصل همه
 چیزها بود و [کمس] بدین درجه نرسد مگر پس از آنکه از محاسبه خویش فارغ شده
 باشد و چون شمار گذشت خویش^(۵) بکند و حال خویش اندر وقت باصلاح آرد و طریق
 [حق]^(۶) را ملازم کند و میان خویش و خدای نیکو کند بمراعات دل ، و انفاس
 خویش باخدای^(۷) نگاه دارد در همه احوال و دانند که [حق سبحانه و تعالی] او را می بیند^(۸)
 و بدل او نزدیکست ، احوال او میداند [و افعال او می بیند] و اقوال او می شنود ،
 و هر که ازین جمله غافل بود^(۹) او دور است از بدایات و صلت فکیف از حقایق^(۱۰) .
 قُرْبَت .

جُرَبْرِی گوید هر که حاکم نکند میان خویش و میان خدای تقوی را و مراقبت
 را ، بکشف مشاهده نرسد .

[از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که امیری بود و ویرا وزیر بود و در
 پیش او بیکی از غلامان او نگریست که بر سر او ایستاده بود بسی تهمتی که در دل او
 ۱۰

۱ - مب : احسان آن بود که چون خدای تعالی را پرستی چنان دانی که او را همی بینی اکثر

نتوانی باری چنان دانی که او ترا می بیند .

۲ - مب : گفت صدقت .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : آنکه پیغامبر گفت علیه السلام :

۵ - مب : مگر پس از آن کی فارغ شده باشد از حساب خویش چون حساب .

۶ - مب : با حق عز و علا .

۷ - مب : آنچه از وی می رود می داند و نگاه می دارند .

۸ - مب : و هر که ازین معنی غایبست .

۹ - مب : و حقایق . اصل : بمن عربی نزدیک تر است .

بود^(۱) از اتفاق چنان بود که در آن حالت امیر بوی نگر بست، وزیر بترسید که امیر تهمت بد نکند او را، ازین [پس]^(۲) هرگز وزیر اندر نزدیکت امیر نشد الا همچنانکه نگر بست می نگر بست تا امیر پندارد که آن حال بروی آفریده است، مخلوقی مخلوقی را چنین مراقبت کند مراقبت بنده چگونه باید خداوند خویش را^(۳) [

از یکی از درویشان شنیدم که امیری را غلامی بود و بروی اقبال داشت، بیش از آنکه بردیگران^(۴) و این غلام از دیگران نیکوتر نبود و بقیمت بیشتر نبود^(۵) با امیر گفتند حال او چونست امیر خواست که با ایشان نماید فضل غلام، اندر خدمت بردیگران، روزی امیر [بر] نشسته بود با لشکر^(۶) و کوهی بود دور از ایشان و بر آن کوه برف بود و امیر سوی آن نگر بست^(۷) و سر در پیش افکند غلام اسب گرم کرد و قوم^(۸) ندانستند که [او] چرا می نازد و بعد از ساعتی^(۹) غلام آمد و پاره برف همی آورد، امیر گفت تو چه دانستی که مرا برف همی باید گفت باز آن جانب نگر بستی

۱ - متن عربی اضافه دارد: ولكن لحرکه اوصوت احس منهم. ولی بسبب حرکت یا آوازی که از سوی ایشان دریافت.

۲ - از روی متن عربی افزوده شد.

۳ - مب: ندارد.

۴ - مب: و این اسیر بر آن غلام اقبال داشت بیشتر از آن که بر غلامان دیگر.

۵ - مب: و آن غلام از غلامان دیگر نیکوتر بود. غلط و ناقص است. اصل: مطابق متن عربی است.

۶ - مب: پس اتفاق چنان افتاد که امیر روزی برنشسته بود باحشم و خادم بتماشاء شکار می رفت. اصل: بمتن عربی نزدیکتر است.

۷ - مب: بر آن برف. با متن عربی مطابق است.

۸ - مب: و لشکر وحشم. اصل بمتن عربی نزدیکتر است.

۹ - مب: چون ساعتی بود. متن عربی: فلم يلبث الا يسيراً.

و نگریستن سلطان بی مرادی^(۱) نبود امیر گفت من او را بدین نیکوتر همی دازم^(۲) هر کسی [از شما] شغلی دارد و او مراقبت احوال من میکند [و مراعات نگریستن من^(۳)] .

و گفته اند هر که بخواطر ، خدا را مراقبت کند خدای جوارح او نگاه دارد .
[پرسیدند ابوالحسن هندو را که شبان کی باز دارد گوسفند را بعصاء رعایت از چراگاه هلاك گفت چون داند که برو نگاه بان نیست .]

عبدالله بن عمر گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که در سفری بود^(۴) غلامی را دید که گوسفند می چرانید گفت ای غلام ازین گوسفند یکی^(۵) بفروشی گفت آن من نیست ، گفت خداوند [ش] را بگویی که گرگ ببرد^(۶) غلام گفت بخدای چگویم^(۷) بروز گاری دراز عبدالله عمر میگفتی که آن غلام گفت بخدای چگویم^(۸) .
[جنید گفت هر که اندر مراقبت بحقیقت رسیده باشد از آن ترسد که حظ او از خدای فوت شود نه از چیزی دیگر^(۹)] .

ذوالنون گوید نشان مراقبت ایثار کردنست آنچه خدای عز و جل اختیار کرده باشد و بزرگ داشتن آنچه خدای تعالی بزرگ داشتهست و حقیر داشتن آنچه خدای

۱ - ماب : چون تو بکوه نگریستی من دانستم که نگریستن پادشاه بی فایده و مرادی نباشد .

۲ - ماب : من او را از بهر این مراعات بیشتر می دهم .

۳ - ماب : ندارد .

۴ - ماب : عبدالله بن عمر ب شهری بود . ظ : یسفری .

۵ - ماب : او را گفت این گوسفندان یکی را .

۶ - ماب : بخورد .

۷ - ماب : خدا نگو - بامن عربی مطابق است .

۸ - متن عربی : حکایتی نقل می کنند که در اصل ، ماب - نیامده است .

حقیر داشتست^(۱)] .

نصر آبادی گوید رجا بطاعت کند و خوف از معصیت دور کند^(۲) و مراقبت
فرا راه حق دارد .

جعفر بن نصیر گوید مراقبت مراعات سیر بود بنگریستن [با] حق اندر هر
خطرتی .

جُریری گوید کار ما بر دو چیز بنا کرده اند یکی آنکه مراقبت خدای عزّ و جلّ
را ملازمت کنیم و ظاهر علم نگاه داریم^(۳) .

ابن عطا را پرسیدند که از طاعتها کدام فاضلترست گفت مراقبت حق بر دوام
اوقات .

[خواص گوید^(۱)] مراعات [وقت] مراقبت بار آورد و مراقبت ، اخلاص سیر
و علانیت ، خدا برا عزّ و جلّ .

ابو عثمان مغربی گوید فاضلترین چیزی که مرد آنرا ملازمت کند اندرین طریقت
محاسبه خویش است و مراقبت و نگاه داشتن کارها بعلم^(۴) .

[و هم ابو عثمان گوید که ابو حفص گفت : را چون تو مجلس کنی مردمانرا ، اوّل
دل خویش بند ده و تن خویش را ، نگر جمع آمدن ایشان بر تو مغرور نکند که ایشان
ظاهر ترا مراقبت کنند و خدای باطن ترا .

ابو سعید خراز گوید یکی از پیران من گفت بر تو بادا به مراعات سیر و مراقبت ،
روزی من اندر بادیه همی رفتم آواز نعلین شنیدم از پس پشت خویش ، مرا از آن
هراس آورد خواستم که باز نگرم و ننگریستم ، چیزی دیدم بر کتف من ایستاده و من

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : باز دارد . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - مب : ملازمت کنی و دیگر آنکه ظاهر آراسته کنی .

۴ - مب : در طریقت کی مردمانرا ملازمت کند محاسبه خویش است و مراقبت کردن کارها ،
خویش بعلم .

بسرّ مراعات همی کردم پس باز نگریستم ددی دیدم عظیم^(۱) | .
 واسطی گوید فاضلترین همه طاعتها نگاهداشتن وقتست و آن آنست که بنده
 از حد فرا نشود و جز با خدای نه ایستد^(۲) و از وقت خویش بیرون نشود . و بالله
 التوفیق .

۱ - م ب : ندارد .

۲ - م ب : قیام نکند .

باب بیست و پنجم

در رضا

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ .

جابر بن عبد الله گوید رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ که پیغمبر گفت صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اهل بهشت اندر جایگاههای خویش | باشند ، از ناگاه^(۱) [نوری پدیدار آید ایشانرا] بر در بهشت^(۲) | سر بردارند ، خداوند را سبحانه و تعالی بپسند [که] گوید یا اهل بهشت حاجت خواهید از من^(۳) گویند یارب خشنودی تو خواهیم از ما ، حق سبحانه و تعالی گوید خشنودی منست که شما را در بهشت فرود آورده است ، و کرامت من شما را روزی بوده است ، حاجت خواهید^(۴) گویند یارب [از تو] زیادت [ازین] خواهیم نجیبها^(۵) بیارند از یاقوت سرخ [مهار ایشان زمرد سبز^(۶)] برنشینند

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : بخواید از من آنچه خواهید .

۳ - سب : از تو رضا می خواهیم گوید رضای من آنست که سرای خویش شما را مباح کردم پس گوید بخوای از من . متن عربی : وَاَنَا لَكُمْ كَرَامَتِي عِذَا أَوَانَهَا فَمَلُونِي . و رضای منست که شما را بکرامت من مخصوص داشت اینک هنگام بزرگواری و کرامت از من بخواید ، هر دو ترجمه خالی از نقص نیست .

۴ - سب : گوید بیارید آن نجیبها نجیبها الخ . ظاهر آیه ترجمه لفظ « قَالَ » را که مسند ، به پیغمبر است قول خدای پنداشته و بدینگونه ترجمه کرده است .

و هر گامی از آن او چندان بود که چشم او ببیند^(۱) خداوند سُبْحَانَهُ و تَعَالَى بفرماید که درختان که برایشان میوه بود و حوران بیابند گویند: نَحْنُ الْخَالِدَاتُ فَلَا نَمُوتُ وَنَحْنُ النَّاعِمَاتُ فَلَا نَبُوسُ، اَزْوَاجُ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ کِرَامٍ . ما آنیم [که هرگز نمیریم و جوانانیم که هرگز] پیر نگردیم، ما جفت مؤمنانیم و کوهها ببینند از مشک [سپید]^(۲) باد [می آید و] آن مشک برایشان نثار همی کند و آنرا باد مُثِرّه خوانند، برین جملت همی آیند تا ببهشت عدن [و آن قصبه بهشت است]^(۳) فریشتگان گویند یارب قوم آمدند، خداوند سُبْحَانَهُ و تَعَالَى گوید [مَرْحَبًا بِالصَّادِقِينَ] مَرْحَبًا بِالطَّائِعِينَ حجابها از [پیش] چشمهای ایشان [برگیرند] بخداوند تَعَالَى نگرند، از نور خداوند تَعَالَى چنان گردند که یکدیگر را نبینند پس ایشانرا گویند با کوشکها شوید^(۴) یکدیگر را ببینند، پیغامبر گوید صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اینست قول خدای تَعَالَى، نَزَّلَا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ^(۵) .

و خلافت میان عراقیان و خراسانیان اندر رضا [که] رضا از احوالست یا از مقامات .

خراسانیان گویند رضا از جمله مقامات بود و این نهایت توکل است و معنی این باز آن آید که بنده بکسب و حیل بدو رسد .

و عراقیان گویند رضا از جمله احوالست و بنده را اندرین کسب نبود بلکه

۱ - مَب : و هر گامی که می نهند چندان باشد که چشم ناز نکند . مَبن عربی : اَجَاؤُوا عَلَيْهَا تَضَعُ حَوَافِرَهَا عِنْدَ مَنْتَهَى طَرَفِهَا . پس مؤمنان بر آن شران بیایند که گام آنجا نهند که نهایت دید آنها باشد . هردو ترجمه غلط است .

۲ - مَب : و حق تَعَالَى درختان آفرید و حوران زمین می آیند طَبَقِیَّاهُ بر میوه برداشت گرفته و می گویند . میخائف متن عربی است .

۳ - مَب : ندارد .

۴ - مَب : پس گویند ایشان را با کوشکها برید با هدیهها بسیار با کوشکها بشوند و همه .

۵ - مَب : پس گفت صدوات الله علیه نَزَّلَا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ این بود .

اندر دل فرود آید چون حالهای دیگر و ممکن بود میان هردو زبان جمع کردن^(۱) گویند بدایت رضا مکتسب بود [بنده را^(۲)] و آن از مقامات است و نهایت وی از جمله احوال بود و مکتسب نیست .

و سخن بسیار گفته اند اندر رضا و هرکس از حال خویش و شرب خویش خبر داده اند و چنانکه در عبارت مختلف اند در شرب و نصیب متفاوت اند^(۳) . اما شرط علم که از آن چاره نیست راضی بخدای ، آن بود که بر تقدیر خدای اعتراض نکند . استاد ابوعلی گفتی رضا نه آنست که بلا نیند و نداند ، رضا آن بود که بر حکم و قضا اعتراض نکند .

و بدانکه بر بنده واجبست رضا دادن بقضا که امر کرده اند برضا بدو ، برای آنکه نه هر چه بر بنده قضا کرده اند واجب است بر او رضا دادن بدان چون معصیتها^(۴) که قضاست و محنتهای مسلمانان از هر گونه .

پیران گفته اند بزرگترین مقامی مقام رضا است^(۵) [یعنی] هر کرا برضا گرامی کردند او را بتر حیب تمامتری و تقریب برترین گرامی کردند .

عبدالواحد بن زید گوید : رضا بزرگترین مقامها است^(۶) و بهشت دنیا است .

۱ - متن عربی : و يمكن الجمع بين اللسانين فيقال : وبيان این دو عبارت جمع توان کرد بدان که گویند . هردو مترجم تحت اللفظ ترجمه کرده اند .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : و سخن بسیار گفته اند در رضا و هر چه از حالی بحالی گردد ایشان در عبارات آن مختلف اند . اصل : مطابق متن عربی است ، مب : غلط است .

۴ - اصل : ده رضا دهد بقضایی که امر کرده اند واجبست بر وی رضادادن بدان چون معصیت که . خلاف متن عربی است ، و ظاهراً کاتب غلط نوشته است .

۵ - مب : و مشایخ گفته اند بزرگترین رضا در خدای است . متن عربی : ان رضا باب الله الاعظم رضا بزرگترین در قرب بخداست .

۶ - مب : مهین در خدای است .

و بدانکه بنده از خدای راضی نتواند بود مگر پس از آنکه خدای تعالی از وی راضی باشد زیرا که خدای گفت رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ .

از استاد امام ابوعلی رَحِمَهُ اللَّهُ شنیدم گفت شاگردی فرا استاد خویش گفت بنده داند که خدای از او راضی است گفت نه . شاگرد گفت داند استاد گفت چون داند ^(۱) گفت چون دل خویش را از خدای راضی یابم دانم که خدای از من ^(۲) راضی است گفت احسنت یا غلام .

گویند موسی علیه السلام گفت راه نمای مرا بکاری که چون من آن بکنم ، از من راضی گردی ^(۳) گفت یا موسی طاقت نداری موسی بسجود افتاد و تضرع کرد ، خدای تعالی وحی فرستاد بوی که ای پسر عمران رضای من از تو اندر آنست که تو رضا دهی بقضاء من .

ابوسلیمان [دارانی] گوید چون از شهرات بیرون آید او راضی باشد .
نصر آبادی گوید هر که خواهد که بمحلّ رضا برسد بگو آنچه رضای خدای در آنست بردست گیر .

محمد بن خفیف گوید رضا بردو قسمت بود رضا بدو و رضا بود ازو و رضا بدو [آن بود که ^(۴)] اندر تدبیر بود ^(۵) و رضا ازو اندر آنچه قضا کند .

۱ - متن عربی : کیف یعلم ذلک و رضا غیب . چون داند و غشودی خدا از وی پوشیده است .

۲ - مب : چون دل خود از خدای راضی بیند داند کی نیز خدا از وی . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - مب : یارب مرا راهی نمای کنی آن کنم کی تو از من راضی باشی . اصل : بمتن عربی نزدیک تر است .

۴ - مب : ندارد .

۵ - متن عربی : فالرضا به مایراً : رضای بدو آنست که تدبیر کار خود بدو باز گذارد و هر چه گوید بکند . هردو ترجمه ناقص و از روی مسامحه است .

استاد ابوعلی گفت رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ راه سالکان درازتر بود و آن راه ریاضت است و راه خاصه‌گان نزدیکترست ولیکن صعبتر [بود] و آن آنست که عمل تو برضا بود و رضا بقضا .

[رویم گوید رضا آن بود که اگر دوزخ بردست راست وی بداشته باشند گوید که بجانب چپ می‌باید^(۱)] .

ابوبکر طاهر گوید : رضا بیرون کردن کراهیت است از دل تا اندر دل جز شادی [نباشد] .

واسطی گوید هر چند توانی رضا را کار فرمای ، مباش تا رضا ترا کار فرماید که محبوب گردی از لذّات او و رؤیت او از حقیقت آنچه مطالعه کند^(۲) و اندرین سخن [که] واسطی گفت خطری عظیم است و اندران تنبیهی است قوم را مگر از بهر آنکه^(۳) نزدیک ایشان آرام گرفتن باحوال حجاب بود از گرداننده احوال چون از رضا لذّت یافت و بدل راحت رضا یافت از شهود حق محبوب گشت .

هم واسطی گوید نگر بلذّت طاعت [و حلاوت آن^(۱)] | غره نشوی که آن زهر قاتلست .

[پسر خفیف گوید رضا آرام دلست بحکمهای او، موافقت دل بآنچه او بپسندد و اختیار کند^(۱)] .

رابعه را پرسیدند که بنده راضی کی باشد گفت آنگاه که از محنت شاد شود همچنانکه از نعمت .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : هر چند توانند رضا کار فرمایند تا رضا کار فرماید کی محبوب گردند از لذّت رؤیت او و از حقیقت آنچه مطالعه کند . متن عربی : فتكون محبوباً بلذته و رؤيته عن حقيقة ما تطالع . که اگر رضا ترا کار فرماید بلذّت و رؤیت آن از حقیقت آنچه مطالعه و دیدار می‌کنی محبوب گردی . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۳ - مب : برای آنکه .

گویند شبلی گفت پیش جنید^(۱) لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ . جُنَيْدٌ گفت
این گفتار تنگ دلی باشد و تنگ دلی از دست برداشتن رضا بود بقضا .
ابوسلیمان گوید رضا آنست که از خدای بهشت نخواهی [و از دوزخ پناه
نجویی] .

ذوالنون گوید سه چیز از علامت رضا بود ، دست برداشتن اختیار پیش از قضا .
و نیافتن تلخی پس از قضا و یافتن محبت اندر وقت بلا^(۲) .

حسین بن علی علیهما السلام را گفتند ابوذر همی گوید^(۳) که درویشی را دوستر
دارم از توانگری و بیماری را دوستر دارم از تن درستی گفت خدای [تعالی] برابر ابوذر
رحمت کند من همی گویم^(۴) هر که توکل بر نیکوئی اختیار خدای کند او را بر اختیار
خدای اختیاری دیگر نبود .

فضیل عیاض گوید که بشرحافی گفت^(۵) رضا فاضلتر از زهد اندر دنیا از آنکه
راضی را هیچ آرزو نکند بر منزلت خویش^(۶) .

ابوعثمانرا پرسیدند از قول پیغامبر صلی الله علیه و سلم أَسْأَلُكَ الرِّضَا
بَعْدَ الْقَضَا گفت^(۷) زیرا که رضا پیش از قضا عزم بود بر رضا و رضا پس از قضا
رضا [آن] بود .

۱ - مب : شبلی گوید پیش جنید گفتیم . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : حسین بن علی رضی الله عنیهی گوید کی ابوذر می گفت من - اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - مب : من باری می گویم .

۵ - قال الفضیل بن عیاض لبشر الحافی . فضیل عیاض بشرحافی را گفت . هر دو ترجمه غلط
است زیرا فضیل مقدم بر بشر بوده و بشر با وی صحبت داشته است . وفات فضیل بسال
(۱۷۸) و وفات بشر بسال (۲۲۷) واقع شده است .

۶ - مب : زیرا کی راضی را هیچ آرزو نکند و رای منزل خویش .

۷ - اصل : گفتند . مب : ندارد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

[ابوسلیمان گوید میخواهم که طرفی از رضا بدانم تا اگر مرا در آتش کند بدان راضی باشم بانه ^(۱)] .

ابوعمر و دمشقی گوید رضا برداشتن جزع بود اندر هر حالی که باشد ^(۲) .

جُنُبِد گوید رضا اختیار از میان برداشتن ^(۳) بود .

[ابن عطا گوید رضا نگریستن بود بدل بآنچه اندر ازل خداوند تعالی بنده را اختیار کرده باشد و آن دست برداشتن خشم است .

رُویم گوید رضا استقبال قضا بود بشادی ^(۱)] ^(۴) .

جُریری گوید هر که بدون اندازه خویش رضا دهد خدای او را برکشد [برتر از آنچه طمع دارد] .

عبّاس بن عبدالمطلب رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ گوید پیغامبر صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم گفت هر که طعم ایمان بچشید بخدائی خدای رضا دهد .

عمر خطاب نامه نوشت [بابو] موسی اشعری که همه چیزها اندر رضا است اگر توانی راضی باش و الا صبر کن .

[عتبه الغلام گویند شبی تا روز همی گفت اگر مرا عذاب کنی ترا دوست دارم ، و اگر بر من رحمت کنی ترا دوست دارم ^(۱)] .

۱ - سب : ندارد . متن عربی : ارجو ان تكون عرفت طرفاً من الرضى لو انه ادخلنى النار لكنت بذلك راضياً . اسیدوارم که گوشه‌ای از رضا دانسته باشم اگر خدا مرا بدوزخ برد بدان هم راضی باشم .

۲ - سب : رضا گرسنگی کشیدنست در هر حالی کى باشی . متن عربی : ارتفاع الجزع . برخاستن جزع است . مترجم « ارتفاع الجوع » خوانده و بقاط افتاده است .

۳ - اصل : از اختیار برداشتن .

۴ - متن عربی اضافه دارد : قال المحاسبى الرضا سكون القام تحت مجارى الاحكام . محاسبی گفت رضا آرامش دلست در زیر جریان احکام قضا . وقال النورى الرضا سرور القلب بمر القضا . رضا شادی دلست بمریان قضا . قال ابوتراب النخشبى ليس ينال الرضا من الدنيا فى قليله مقدار . ابوتراب نخشبی گفت هرگز بدرجه رضا نمیرسد کسی که دنیا را در دلوی ارزشی باشد .

(۱) ابو عثمان حیری (۲) گوید چهل سالست تا [در] هر حال که مرا خدای بر آن
 بداشتست کراهیت نداشته‌ام و از آن [حال مرا] بدیگری نبرد که من آنرا کاره
 بوده‌ام (۳) .

از استاد ابوعلی دقاق رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت خداوندی بر بنده^۴ خشم
 گرفت و بنده شفیعان فرا کرد و [پادشاه او را] عفو کرد بنده بگریست شفیع گفت
 این گریستن چراست که ترا عفو کرد ، این خداوند گفت [او] رضاء من همی طلبد (۴)
 و او را بدان راه نیست بدین سبب همی گرید [که ز وی راضی شد (۵)] .

۱ - متن عربی اضافه دارد . سمعت الاسناد اباعلی یقول الانسان خرف ولیس لخرف من الخطر
 ما يعارض فيه حکم الحق . از استاد ابوعلی شنیدم که میگفت انسان پاره سغالی را ماند و
 پاره سغالی را آن مایه نیست که حکم حق را بسبب وی معارضه کنند .

۲ - سبب : حیرگی .

۳ - سبب : که من خشمگین بودم .

۴ - سبب : می‌جوید .

۵ - سبب : ندارد .

باب بیست و هشتم

در عبودیت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى 'وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَسْأَلَكَ الْيَقِينُ' .

ابوهریره رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ روایت کند از پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت
هفت گروه اندر سایهٔ خدای تعالی باشند آن روز که [هیچ] سایهٔ نباشد مگر سایهٔ
او، پادشاهی دادگر^(۱) و جوانی که اندر عبادت برآمده باشد و مردی که از مسجد بیرون
آید دل وی باز آن بود تا که آنجا باز شود و دو مرد که دوستی کنند از بهر خدای، با
یکدیگر بر آن گرد آیند و بر آن پراکنده شوند^(۲) و مردی که خدای را یاد کند اندر
خلوت، اشک از چشم وی بیرون آید^(۳) و مردی که زنی که صاحب جمال و حسب
باشد او را بخود خواند، او گوید من از خدای ترسم^(۴) و مردی که صدقه دهد چنانکه

۱ - مسب : امیری عادل .

۲ - مسب : و دلش با مسجد بود تا کی باز آنجا شود و دو تن کی دوستی کنند از بهر خدای
تعالی بر آن جمع شوند و بر آن از هم جدا شوند .

۳ - مسب : بریزد .

۴ - مسب : و مردی که با زنی باجمال وی را بخوشتن خواند از بیم خدا از وی بازایستد .

دست چپ او نداند که دست راست چه داد^(۱) .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت عبودیت تمامتر از عبادت بود که اول عبادت بود پس عبودیت ، [پس عبودت] عبادت عوام مؤمنانرا بود و عبودیت خواص را و عبودت خاص خاص را^(۲) .

و هم از وی شنیدم که گفت عبادت اصحاب مجاهدت را بود و عبودیت ارباب مکابدت را و عبودت صفت اهل مشاهدات بود و هر کس که بنفس خود باحق سُبْحانه مضایقت نکند او صاحب عبادت بود و هر کس که بدل، بخیلی نکند بازو ، او صاحب عبودیت بود و هر کس که روح ازو دریغ ندارد او صاحب عبودت بود^(۳) .

و گویند عبودیت قیام نمودنست بحق طاعات چندانکه تواند و بخویشتن نگرستن بنظر تقصیر و آنچه ازو حاصل آید از عبادت بتوفیق و تقدیر حق داند^(۴) .

[گفته اند عبودیت ترك اختیار بود در آنچه پیدا شود از قدرت^(۵)] .

و گفته اند که عبودیت بیزاری نمودن است^(۶) [از حول و قوت و اقرار دادن که آنچه بدو میرسد همه از فضل و منت و انعام حقست جل جلاله^(۷)] .

و گفته اند که عبودیت بجای آوردنست^(۸) آنچه [ترا] فرموده اند و دست

۱ - ماب : و مردی که بدست راست صدقه بدهد که دست چپ خبر ندارد .

۲ - ماب : مشوش است ، احمال : نافرمان است . از روی متن عربی اضافه شد : پس عبودت .

۳ - ماب : عربی را نفس از وی دریغ نیست صاحب عبادتست و هر کس بدل بازو مضایقت نکند صاحب عبودیت است و هر کس بیجان بخیلی نکند صاحب عبودیت است .

۴ - ماب : و گفته اند عبودیت قیام کردن است بمعنی طاعت و نگر بستن حاجت بازو بمعنی تقصیر و دیدن آنچه ازو مستند است .

۵ - ماب : ندارد .

۶ - ماب : بیزاری نیست .

۷ - ماب : اقرار دادن بدانچه از فضل و منت و انعام حقست .

۸ - ماب : بازو گرفتن است .

بداشتن^(۱) از آنچه [ترا] نهی کرده اند .

از ابو عبدالله خفیف پرسیدند که عبودیت کی درست شود گفت چون بنده همگی خود را بحق تسلیم کند و باز آن بر بلاء او صبر کند^(۲) .

ابن مسروق گوید که از سهل عبدالله شنیدم که تعبد درست نشود کسی را ، تا از چهار چیز جزع نکند^(۳) ، از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری .

[و گفته اند عبودیت آن بود که همگی خویش بدو تسلیم کنی و همگی کار خویش ازو بینی] .

و گویند از علامات عبودیت ترك تدبیر بود و دیدن تقدیر .

ذوالنون گوید که عبودیت آن بود که در همه حال بنده^(۴) او باشی^(۵) چنانکه او خداوند تو است در همه احوال^(۶) .

جریری گوید بندگان نعمت بسیار اند و بندگان منعم اند کی اند^(۷) .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت [بنده^(۸) آنی که در بند آنی اگر در بند نفسی^(۹) بنده^(۱۰) نفسی^(۱۱) و اگر در بند دنیائی بنده^(۱۲) دنیائی . قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

۱ - مب : و مفارقت کردن .

۲ - مب : کی درست آید گفت آنکه کسی همه کارها و خویش با خدای افکند و بازو صبر کند بر بلاء او . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۳ - مب : سهل بن عبدالله گوید تعبد درست نیاید از هیچ کس تا از چهار چیز بی صبر نگردد . متن عربی : لا یصح التعبد لاحد حتی لا یجزع من اربعة اشياء . تعبد هیچ کس را درست نباید مگر آنکه بر چهار چیز صبر کند و زاری نگیرد . اصل ، مب : مبهم بلکه غلط است .

۴ - مب : آنست که بنده او باشی در همه حالها .

۵ - مب : در همه حالها .

۶ - مب : بنده نعمت دهنده دشخوارند .

۷ - مب : ندارد .

۸ - مب : بنده نفسی تو . ناقص است .

وَسَلَّمَ . تَعِيسَ عَبْدُ الدِّرْهِمِ تَعِيسَ عَبْدُ الدِّينَارِ وَتَعِيسَ عَبْدُ الْخَمِيسَةِ .

شیخ ابویزید مردی را پرسید که چه پیشه داری گفت خر بنده^(۱) گفت خدای خر ترا مرگ دهد تا بنده خدای باشی [نه بنده خر^(۲)] .

[از شیخ ابوعبدالرحمن شنیدم که گفت از جد خویش شنیدم ابوعمر بن نجید که گفت صافی نشود قدم هیچکس اندر عبودیت تا آنگاه که همه کارهای خویش ریا بیند و حالهای خویش دعوی بیند^(۳)] .

عبدالله بن منازل^(۴) گوید بنده بنده او بود تا خادم نجوید خویش را چون خویش را خادم جست از حد بندگی بیفتاد و ادب دست برداشت .

سهل بن عبدالله گوید بنده را تعبّد درست نیاید ، تا آنگاه که نه اندر عدم برو اثر درویشی بیند^(۵) [و نه اندر غنا اثر وجود] .

[از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که قیمت زاهد بمعبود او بود همچنانک شرف عارف بمعروف او بود .

ابوحفص گوید عبودیت زینت بنده باشد هر که دست ندارد از زینت بیرون آمد از حد عبودیت و از غیر او حاجت نخواهد^(۶)] .

۱ - سب : ابویزید مردی را گفت چه پیشه کنی گفت خر بنده ام . لفظ « خر بنده » در متن عربی نیز آمده است .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : عبدالله مبارك . اصل : مطابق متر عربی است .

۴ - سب : تا آنکه که در عدم برخویشتن اثر درویشی نه بیند .

۵ - سب : ندارد . متن عربی : قال ابو حفص العبودية زينة العبد فمن تركها تعطل من الزينة .

سمعت النبا جی بقول اصل العبادة في ثلاثة اشياء لا يرد من احكامه شيئاً ولا يدخر عنه شيئاً ولا يسمعك تسأل غيره حاجة . ابوحفص گوید عبودیت آرایش سب است هر که دست از آن ندارد بی زیور باشد . از نبا جی شنیدم ده گفت بایه عبادت بر مه چیز نهاده اند ، آنکه بنده حکم خداوند را رد نکند و از او چیزی پنهان ندارد و نشود که تو از غیر او حاجت خواهی . مترجم اصل دو روایت را بهم آمیخته است با نسخه وی ناقص بوده است . در روایت دوم سلسله سند را حذف کردیم .

ابن عطا گوید عبودیت اندر چهار چیز است . وفا بجای آوردن است اندر عهد و حدها نگاهداشتن و بآنچه بود رضا دادن و بر آنچه نبود^(۱) صبر کردن .
 عمرو بن عثمان المکئی گوید هیچکس را ندیدم از متعبدان که من دیدم بمکه و جایگاههای دیگر و از آنچه نزدیک ما آمدند . اندر موسمهها ، اجتهاد او بیشتر و دائم تر بر عبادت از مُزَیِّن رَحِمَهُ اللهُ و هیچکس را ندیدم بتعظیم او کار خدا را عز و جل و هیچکس ندیدم که آن سختی بر خویش نهاد که وی : و بر مردمان آسان فراگرفتی چون وی^(۲) .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت هیچ نام نیست بزرگتر از عبودیت و مؤمن را هیچ نام نیست تمامتر از عبودیت^(۳) و از بهر آن خداوند عز و اسمه اندر وصف پیغمبر صلی الله علیه و سلم شب معراج چنین گفت و شریفترین اوقات او آن شب بود اندر دنیا که گفت سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا دَرَكْتَ جَنانَ كَقَوْلِي إِيَّاهُ إِنْ شِئْتَ لَتَلَوَّنَهَا وَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَىٰ ۚ لَعَلَّكَ تَلْمِزُنَا وَلَٰكِنَّ الْإِنسَانَ كَذَلِيلٌ ۚ ۱۰
 و اندرین معنی گفته اند .
 و اندرین معنی گفته اند .

بَا عَمْرٍ وَ ثَارِي عَيْنَدَ زَهْرَانِي يَعْزِفُهُ سَامِعٌ وَ الرَّائِي
 لَا تَدْعُنِي إِلَّا بِمَا عِبَادَهَا فَيَا زَهْرَانِي أَصْدَقِي أَمَّا مَالِي

و گفته اند دو چیز است که چون بترك او بگویی بجزیت عبودیت رسی ، بالذات نام گرفتن و اعتماد کردن بر حرکت چون این دو از ترس افتاد عبودیت بجای آوردی
 ۱ - نفس : بود .
 ۲ - ممت : دیدم هیچکس از من متعبدان ندیدم بمکه و جایگاههای دیگر از ابوالحسن

سزین نبود و هیچکس بتعظیم او نبود و هیچ کس ندیدم که آن سختی بر خود نهاده بود که او . اصلی : بعتن عربی نزدیکتر است .
 ۳ - ممت : فدا شد .

۴ - ممت : و خداوند سبحانه و تعالی در وصف پیغمبر علیه السلام .

چنانک واسطی گوید حذر کنید از لذت عطا که آن حجابی است اهل صفا را^(۱) .
 ابوعلی جوزجانی^(۲) گوید رضا سرای عبودیت است و صبر در اوست و تفویض
 خانه^۳ اوست [آواز از در بود^(۴)] و فراغت اندر سرای [است] و راحت اندر خانه .
 از استاد ابوعلی دقاق شنیدم که گفت چنانک در بوبیت [نعت حق است زایل
 نشود . عبودیت] صفت بنده است که از و جدا نشود^(۵) و اندرین معنی گفته اند ،
 شعر :

فَإِنْ سَأَلُونِي قُلْتُهَا أَنَا عَبْدُهُ

وَإِنْ سَأَلُوهُ قَالَهَا ذَاكَ مَوْلَاهُ

نصر آبادی گوید عبادات بطلب عذر و عفو [خواستن] از تقصیر آن . اولیتر از
 آنک طلب عوض و جزا [کنی بر آن^(۶)] .
 هم او گوید عبودیت بینمکندن رؤیت^(۷) تعبّد است اندر مشاهدت معبود .
 جُسَید گوید عبودیت ترك شغلها است و مشغول بودن بکاری که آن کار^(۸)
 اصل فراغتست .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : جوزجانی . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - مب : زایل نشود .

۴ - مب : دیدن .

۵ - اصل : بآنچه او .

باب بیست و هفتم

در ارادت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ .

انس گوید رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ که پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت چون خدای عزوجل بنده را ^(۱) نیکوئی خواهد او را کار فرماید گفتند یا رسول الله چون کار فرماید گفت ویرا توفیق دهد بکاری نیک پیش از مرگ .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللَّهُ ارادت ابتداء راه سالکان باشد ^(۲) و آن نامیست [مر] نخستین منزل قاصدانرا بخدای [سُبْحَانَهُ] ^(۳) و تعالی و این صفت را ارادت نام کرده اند زیرا که ارادت مقدمه همه کارها باشد [و] هر چه ارادت بنده بر آن مقدم نباشد نتواند کرد چون این اول کار بود آنرا که طریق خدای عزوجل ورزد ارادت نام کردند مانند قصد اندر کارها که مقدمه آن بود و مرید بر موجب اشتقاق آنست که

۱ - مب : به بنده .

۲ - مب : طریق سالکان بود .

۳ - مب : ندارد .

او را ارادت بود چنانکه عالم آنست که او را علم بود زیرا که این از اسماء مشتق است ولیکن مرید اندرین طریقت آن بود که او را [هیچ] ارادت نبود مادام که از^(۱) ارادت خویش برهنه نشود مرید نبود چنانکه بر حکم اشتقاق هر کرا ارادت نبود مرید نبود.

و اندر ارادت سخن بسیار گفته اند هر کسی آنچه در دل او پیدا آمده است^(۲) و چیزی گفته اند.

پیران^(۳) گفته اند ارادت ترك عادتست^(۴) و عادت مردمان اندر غالب، استادن است اندر وطن غفلت و متابعت شهوت [کردن]^(۵) و پشت باز گذاشتن بآنچه ویرا آرزو بدو خواند و مرید ازین عادت بیرون آمده باشد و بیرون [آمدن] ویرا نشانی، و دلیلی بود بر درستی ارادت و آن حالت را ارادت [نام کردند و آن بیرون آمدنست از عادت اما حقیقت او]^(۶) [بر خاستن دلست اندر طلب حق جلّ جلاله و از [بهر] این گفته اند که ارادت سوختنی بود که همه بهیها بیرون^(۷)].

و از استاد ابوعلی شنیدم که حکایت کرد از ممشاد دینوری که [او را]^(۸) گفت تا بدانستم^(۹) که کارهء درویشان همه جدّ بود^(۱۰) با هیچ درویش مزاح نکردم [از آنکه وقتی [درویشی نزدیک من آمد [و] مرا گفت ایها الشیخ^(۱۱) میخواهم که مرا

۱ - مب : تا از .

۲ - مب : هر کسی آنچه او را نمود .

۳ - مب : اما مشایخ .

۴ - مب : ترك رفتن است بر عادت .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب ، متن عربی : انها لوعة تهون کل روعة . ارادت سوزش عشقی است که هر چه را از آن ترسند آسان کنند .

۷ - اصل : چون دانستیم . مب : مطابق متن عربی است .

۸ - اصل : همه حقیقت باشد .

۹ - مب : یا شیخ .

عصیده^۱ کنی بر زبان من برفت که ارادت و عصیده درویش برگشت و من ندانستم که [برفت] گفتم تا عصیده بکردند^(۱) و درویش را طلب کردم ، باز نیافتم ، خبروی پرسیدم ، گفتند اندر ساعت بازگشت و با خویشان همی گفت ارادت و عصیده ، ارادت و عصیده و روی در بادیه نهاد و این سخن همی گفت تا آنگاه که فرمان یافت^(۲) .

یکی از پیران گوید اندر بادیه بردم تنها ، دلم تنگ شد ، گفتم یا آدمیان با من سخن گوید یا پریان^(۳) بامن سخن گوید ، هانفی آواز داد چه میخواهی گفتم خدایا میخواهم آن هاتف گفت تا کی خواهی ، یعنی بموانست انس و جن خدای را جویند^(۴) .

استاد امام گوید قدّس روحه^۵ مرید شب و روز نیاساید بظاهر اندر صفت^(۶) مجاهده بود و بباطن بصفّت مکابدات^(۷) ، از بستر و بالین دور بود سردر میان پیسته^(۸) [و رنجها برخویشان نهاده^(۹)] و خویشان اندر بلاها و تعبها نهاده^(۱۰) و هرچه ویرا پیش او آید . از بلا و رنج از هیچ روی نگرداند^(۱۱) و زن و فرزند و دوستان و

۱ - مسب : فرمودم تا عصیده ساختند .

۲ - مسب : تا آن وقت که جان بداد .

۳ - مسب : گفتم ای آدمیان ای پریان .

۴ - اصلی : تا آنگاه که خدایا خواهی یعنی هر که با آدمیان و پریان گوید با من سخن نگوید که مرید خدای تعالی باشد . با متن عربی مطابق نیست و مبهم است .

۵ - مسب : در تعب - ظ : در نعت .

۶ - مسب : سختیها برخود نهاده باشد .

۷ - مسب : بجای تمام بیان بسه .

۸ - مسب : ندارد .

۹ - مسب : افکنده .

۱۰ - اصل : و هرچه وی را پیش آید از بلا و بیم و رنج برنگردد .

خویشان و خان و مان فرو گذاشته چنانکه گویند: ^(۱)

شعر :

ثُمَّ قَطَعْتُ اللَّيْلَ فِي مَهْمَةٍ لَا أَسَدًا أَخْشَى وَلَا ذِئْبًا
بَغْلِبُنِي شَوْقِي فَطَاوَى السَّرَى وَلَمْ يَزَلْ ذَوَالشَّوْقِ مَغْلُوبًا

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت ارادت سوزی بود اندر دل ^(۲) و تبشی بود اندر
نقطه دل و شیفتهگی اندر ضمیر ، انزعاجی ^(۳) اندر باطن ، آتشی بود زبانه زنان اندر
دلها ^(۴) .

یوسف بن الحسین گویا میان ابوسلیمان [دادانی] و احمد بن ابی الحواری
عهدی بود که بهیچیز او را مخالفت نکند که فرماید او را ^(۵) روزی [احمد آمد و
ابوسلیمان] اندر مجلس سخن همی گفت ، گفت تنور بنافته اند چه فرمائی ابوسلیمان
جواب وی باز نداد ، باری چند ^(۶) بگفت ابوسلیمان گفت برو اندر آنجا نشین چون
تنگ دلی بود ^(۷) از وی ساعتی تغافل کرد [پس از آن ویرا یاد آمد ^(۸)] گفت احمد
را طلب کنید که او اندر تنور است زیرا که بامن عهدهی دارد که خلاف نکند بهر چه
من گویم ^(۹) ، بنگرستند اندر تنور بود . یکم موی بر وی نسوخته بود .
[و از استاد ابوعلی شنیدم که گفت در ابتدای جوانی در ارادت بسوختم اکنون

۱ - - مَب : بدرود کرده باش و بترك عهد گفته چنانکه ساعر گوید .

۲ - - مَب : در فؤاد .

۳ - اصل : از جای برخاستن .

۴ - - مَب : زنانه زننده در دل .

۵ - - مَب : عهدهی رفت که هیچ او را خلاف نکند .

۶ - اصل : دوسه بار .

۷ - مَب از سر دل تنگی گفت برو در آن تنور نشین .

۸ - مَب : ندارد .

۹ - - مَب : از جهت عهدهی که بامن دارد که هیچ خلاف نکند بهر چه ویرا انبار کنم .

می گویم با خویشتن کاشکی معنی ارادت بدانستی^(۱) | .

و گفته اند از صفات مرید یکی آنست که نوافل بر وی دوست گردانند و نصیحت کند خاق را باخلاص و با خلوت و برائش بود^(۲) و بهرچه از احکام بر وی همی رود صبر کند و کار او را ایثار کند و از دیدار او^(۳) شرم دارد و آنچه ویرا جهد بود^(۴) بذل کند محبوب خویش را و هر سببی که داند او را بر وی رساند بردست گیرد و از همه چیزها بکمتر [ین درجه^(۵)] قناعت کند ، و باید که ویرا بدل قرار نباشد تا آنکه بخدای [عَزَّوَجَلَّ^(۶)] رسد .

ابوبکر دقاق^(۷) گوید آفت مرید سه چیز است زن خواستن و حدیث نوشتن و سفر کردن .

و از وی پرسیدند که چرا دست بداشنی از حدیث نوشتن گفتم مرا ارادت از آن باز داشت^(۸) .

[خانم اصم^(۹) گوید که چون مرید را بینی که بغیر مراد خویش مشغول شود بدانک او دون همتی^(۱۰) خویش ظاهر کرده باشد^(۱۱) | .

کتانی گوید از حکم مرید آنست که [سه چیز در وی موجود بود] خواب

۱ - اصل : ندارد . متن عربی : وَكَانَتْ اقْوَلُ فِي نَفْسِي لَيْثَ شَعْرِي مَا مَعْنَى الْارَادَةِ . و باخود می گفتیم کاشکی الخ .

۲ - مب : و او را آسایش بخلوت بود .

۳ - مب : و از نظر وی .

۴ - مب : و آنج تواند .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب ، متن عربی ، چاپ مصر : وراق .

۷ - مب : او را گفتند حدیث نوشتن چگونه بود گفت ارادت مرید از آن منع کند . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ - اصل : آوردن . بمقایسه متن عربی اصلاح نمود .

۹ - مب : ندارد .

بروی^(۱) از غلبه بود و نخوردی [وی] از فاقه و سخن وی از ضرورت .

جَنِّید گوید چون خدای تعالی بمریدی نیکوئی خواهد او را بصوفیان افکند
و از قرآناش^(۲) باز دارد .

[دَقَاق گوید نهایت ارادت آن بود که اشارت کند بخدای تا بشارت او را

یابد گفتم چیست که ارادت فرا گیرد گفت آنک خدا بر ا یابی بی اشارت^(۳)]
دَقَاق گوید مرید، مرید نباشد تا آنکه که فریشه دست چپ بیست سال بروی هیچ چیز
ننویسد .

[ابو عثمان حیری گوید هر کرا اندر بدایت : ارادت درست نیاید بروزگار
نفراید ویرا مگر ادبار^(۴)] .

هم ابو عثمان گوید چون مرید چیزی شنود از علم قوم و کار کند بدان، نور آن
تا آخر عمرش اندر دل وی بود و نفع آن بدو رسد^(۵) و اگر از آن سخن گوید هر که
شنود ویرا سود دارد [و هر که چیزی شنود از علم ایشان و بر آن کار نکند حکایتی
بود که یاد گیرد ، روزی چند بر آید فراموش کند^(۶)] .

یحیی بن معاذ گوید سختترین چیزی بر مرید معاشرت اضداد بود .

یوسف بن الحسین گوید هرگاه که مرید برخصت و کسب مشغول بود از وی ۱۰

۱ - اصل : که حکم مرید آنست که خواب برری .

۲ - اصل : و از صحبت اقران . مخالف متن عربی است .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : از علوم قوم و آنرا کار فرماید نور آن در دل او بود تا آخر عمر و بآخرت نفع آن
بدو رسد . اصل : بمقتن عربی نزدیکتر است .

۵ - متن عربی اضافه دارد : قال الواسطی اول مقام المرید ارادة الحق باسقاط ارادته . بوبکر
واسطی گوید نخستین مقام مرید آنست که حق تعالی را بجوید از راه بازعشتن اراده و
خواست خویش .

هیچ چیز نیاید^(۱)] .

جنید را ازین پرسیدند که مرید را چه فایده بود اندر شنیدن حکایات^(۲) گفت
حکایت^(۳) لشکری بود از لشکرهای خدای عزّ و جَلّ که دل مرید بدان قوی کند
گفتند این را هیچ گواه باشد گفت [باشد] قول خدای تعالی . وَ كَلَّا نَقْصُ عَظَمَتِكَ
مَنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنْشِئُ بِهِ فُؤَادَكَ .

جنید گوید مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان^(۴) .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ فرق میان مرید و مراد آنست که همه مریدی
بر حقیقت^(۵) مراد بود که اگر مراد حق سُبْحَانَهُ نبودی که او را خواستی مرید
نبودی^(۶) ، زیرا که هیچکس بی خواست او نبود و هر مراد مرید بود زیرا که چون
حق عزّ اَسْمُهُ او را خواهد بخصوصیت^(۷) توفیق ارادتش دهد ، ولیکن قوم فرق
کرده اند میان مراد و مرید [مرید] نزدیک ایشان مبتدی بود و مراد منتهی بود و
مرید آن بود که رنج بر خویش تن نهد و [خود] اندر سختیها افکند [باشد] او مراد
آن بود که بر کار باشد بی رنج و مرید رنجور باشد^(۸)] و مراد آسوده و سنت خدای

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : پرسیدند که مرید را چه فایده بود از شنیدن حکایات .

۳ - مب : حکایات .

۴ - مب : از علم همه علماء .

۵ - مب : بدانکه بر حقیقت ، سهواست و نقص .

۶ - مب : اگر نه چنین بودی هرگز مرید نبودى .

۷ - مب : زیرا که نبود الا آنکه خدای خواهد و همه مراد مرید بود زیرا که چون حق را
ارادت بود بخصوصیت وی .

۸ - مب : ندارد .

تعالی مختلف است با قاصدان^(۱) [بیشترین را اندر مجاهدات افکند پس برسد بعد از آنکه رنج بسیار بکشد از هر بابی بمعنیهای بزرگوار^(۲)].

و بسیار بود از ایشان که اندر ابتدا کشف کنند [ایشانرا] بمعنیهای جلیل^(۳) و آنچه خداوندان ریاضت و مجاهدت نیافته باشند [ایشان] بیابند^(۴)، پس از آن با مجاهدت آرند ایشانرا آنچه از ایشان فوت شده باشد پس برفق مجاهدتها از ایشان درخواست دهند که براهل ریاضت رفته باشد^(۵).

[از استاد ابوعلی شنیدم که گفت مرید متحمل بود و مراد محمول].
و هم از وی شنیدم که موسی علیه السلام مرید بود [که] گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي . پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مراد بود خدای عز و جل گفت^(۱) .
اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ هَمَّجِنِ اِمْسِي . گفت آرنی اَنْظُرْ اِلَيْكَ .
حق تعالی گفت اِنَّ تَرَانِي . پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله گفت اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ [مراد اندرین که گفت مَدَّ الظِّلَّ] پوشیدن قصه بود و معکم کردن حال .

جستید را پرسیدند از مرید و مراد گفت مرید اندر زیر سیاست علم بود و مراد

۱ - متن عربی : نسخا . روزه بغداد : مع الصادقین .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : بمعاینه نیکو . ظ : بمعانی نیکو .

۴ - سب : بیابند .

۵ - اصل : میبیم و سلمه است . متن عربی : اَلَا اِنَّ اَدْرَجَهُمْ يَرُدُّونَ اِلٰى الْمَجَاهِدَاتِ بِمَدِّهِمْ اَلَا رَفَعَتِ لِيْسَنُوْنِی . سیمه : اَلَا رَفَعَتِ لِيْسَنُوْنِی . اَلَا اِنَّكَ يَرْتَفِعُ اِلَيْنِ طَائِفُهُ رَا بَس اَوْ بِنِ عَمِّ رَفِیْ عَالِمِ . مجاهدت باز گردانند . آنچه از غنایف ریاضت ایشان فوت گردانند بتمام و تمام از ایشان باز گیرند .

۶ - سب : او را گفتند .

اندر رعایت حق بود زیرا که مرید دونده بود و مراد پرنده ، دونده اندر پرنده
کی رسد .

ذوالنون [مصری] کس فرستاد بویزید [بسطامی] گفت تا کی خواب و
راحت طلبی قافله در گذشت بویزید گفت بگو [یید] برادر مرا ذوالنون [را] مرد
آنست که شب بهخسبد بامداد بمنزل گاه بود و پیش از قافله رسیده باشد ذوالنون گفت
طوبی لله [نوشت باد] این سخنی است که حال ما بدانجا نرسد .

باب بیست و هشتم

در استقامت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا .

ثَوْبَان گوید مولی پیغامبر صلی الله علیه و سلم که پیغامبر گفت^(۱) صلی الله علیه و سلم راست باشید و نتوانید و بدانید که بهترین دین شما^(۲) نمازست و مواظبت نکند بر وضو مگر مؤمن .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ استقامت درجه بود که نمایی^(۳) کارها بدو بود و چیزها همه بدو حاصل آید [و نظام کارها است^(۴)] و هر که مستقیم نبود اندر حال^(۵) خویش رنج وی ضایع بود و جهدش بی ثمرت بود^(۶) چنانکه خدای عز و جل گفت

۱ - مب : مولای من پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت . بخلاف متن عربی است .

۲ - مب : نه کمترین شما . بخلاف متن عربی است .

۳ - مب : کی نظام .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : در احوال .

۶ - مب : و جهد وی باطل .

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَصَتْ غَزْلُهُمْ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا هَرَكه اندر
صفت خویش مستقیم نبود از آنجا که بود فرا تر نشود و رفتن او بر طریق درست نبود
[و] ابتداء این کار بر شرط استقامت است همچنانکه حق عارف در نهایت [ادب^(۱)]
استقامت است^(۲) و نشان استقامت اهل بدایت آنست که فترت نیفتد اندر کار ایشان^(۳)
و نشان استقامت آن گروه که از بدایت فرا تر شدند [و بنهایت نرسیدند^(۴)] آنست
که فرو نمانند^(۵) . و نشان استقامت اهل نهایت آن بود که حجاب را اندر مواصلت
ایشان راه^(۶) نبود .

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت استقامت بر سه درجه است
تقویم است و استقامت و اقامت . تقویم . تأدیب نفس بود و اقامت . تهذیب دلها و استقامت
تقریب اسرار .

| بوبکر | صَدِيقُ رَحِيْمِ اللهِ عَنْهُ كَوَيْدُ اَنْدَرِ مَعْنَى قَوْلِ خِدَايَ عَزَّ وَجَلَّ^(۱)
[کی گفت دُم] | اسْتَقَامُوا اِیْ که^(۲) شَرِكْ نیارند .

۱ - مَب : ندارد .

۲ - مَب : مَبْنِي : فَمِنْ شَرْطِ اِسْتِقَامَةِ الْاِحْكَامِ الْبَدَايَةِ اَمَّا اِنْ مِنْ حَقِّ اَعْرَافِ
الْاِسْتِقَامَةِ فِي اَدَابِ النِّهَايَةِ . پس یکی از وظایف مبتدیان طریقت است پایداری در احکام
بدایت و وظایفی است که بر مبتدی واجب است چنانکه حق عارف گفته منتهی است
پایداری در آداب نهایت طریقت است . اعلی : مَب : هر دو ناقص است .

۳ - مَب : مَبْنِي : اَنْدَرِ تَارِخَاءِ اِيشَانِ فِتْرَتِ نِيَفْتَد .

۴ - مَب : مَبْنِي : وَمِنْ اَلْاَزَاتِ اَعْلَى الْاِمَانِطِ اِنْ لَا يَصْجِبُ مَنَازِلَتَهُمْ وَفَقْدَ : وَبِکِ اَزْاَنَاهِی
مَتَوَسَّطَانِ که در نیمه را عدم است نه است و و منه ای با متاویف نشان همراه نباشد یعنی
که پیوسته و بمنزله واریشی طریقت کنند .

۵ - مَب : مَبْنِي : دَخَلَ .

۶ - مَب : مَبْنِي : تَقْوِیْمَ سِرِّهِمْ . برای : مَبْنِي

۷ - مَب : مَبْنِي : بَعْنَى .

عمر گوید رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ [اِسْتَقَامُوا] یعنی که روباه بازی نکند .

قول صدیق رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ با مراعات اصول شود [اندر توحید ^(۱)] و قول

عمر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اشارت کند بر ترك طلب تأویلات و قیام کردن بشرط عهد .

[ابن عطا گوید استقاموا ای که دل با خدای نگاه دارند جز او اندر دل ایشان

راه نبود ^(۲)] .

ابوعالی جوزجانی ^(۳) گوید صاحب استقامت باش نه جوینده کرامت ^(۴) که

نفس تو کرامت خواهد و خدای عزّ و جَلّ از تو استقامت خواهد ^(۵) .

در حکایت همی آید که بوعلی شبوی * گفت که پیغمبر را صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ

وَسَلَّمَ بخواب دیدم گفتم یا رسول الله از تو روایت همی کنند تو گفستی سوره هود مرا

ببر کرد چه [چیز بود در آنجا که] ببر کرد ترا قَصَصَاء پیغمبران یا هَلَاک اَهْلَکَان گفتم

نه [این و نه آن] ولیکن آنک گفتم فَلَمَّا سَنَعْنِمْ کَمَا اُمِرْتُ .

و گفته اند استقامت را کسی طاقت ندارد مگر بردگان زیرا که [استقامت]

بیرون آمدن است از عرف و عادت [و رسم] . و قیام کردن بفرمان خدای عزّ و جَلّ

بر حقیقت صدق و ازین بود که پیغمبر ^(۶) صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفتم اِسْتَقِمْوْا

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : جرجانی . اصل : با متن عربی مطابق است .

۳ - مب : نه صاحب کرامت .

۴ - مب : و خدای تعالی استقامت .

۵ - مب : شنبوی . متن عربی ، نسخه موزه بغداد : شنبوی . مردو با نون قبل از واو . چاپ

مصر ، شرح زکریای انصاری : شنبوی . مردو با باء حرف دوم ایجد و در مأخذ اخیر

اینگونه ضبط شده است : بفتح المعجمة و ضم الواو المتحدة و کسر الواو المشددة .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : رسول .

وَأَنْ تَحْضُوا رَأْسًا (۱) باشید و نتوانید .

واسطی گوید آن خصلت که همه نیکوئیها بدو تمام شود و بنا بودن او (۲) همه نیکوئیها زشت بود استقامتست .

شبلی گوید استقامت آن بود که وقت را قیامت ببیند (۳)

و گفته اند استقامت در گفت بترك غیبت بود و در افعال بنفی بدعت و در اقبال بنفی فترت و در احوال بنفی حجاب (۴) .

[استاد امام ابوبکر فورك رَحِمَهُ اللهُ گفت سین استقامت سین طلب است یعنی که از حق اندر خواهند تا ایشانرا بر توحید بدارد تا زنده باشند (۵)] .

استاد امام ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ که بد استقامت دوام کرامت واجب کند و خدای تعالی می گوید وَاَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَا نَسْقِيَنَّهُمْ مَاءً غَدَقًا وَ نَكُفَّ سَقِيَنَّهُمْ* و معنی اسْقِيَنَّهُمْ آن بود که بر دوام بود .

جنید گوید جوانی دیدم اندر بادیه اندر زیر درختی ام غیلان گفتم چه نشانده است ترا اینجا (۶) گفت حالی گم کرده ام . من برفتم چون از حج باز گشتم (۷) آن

۱ - سب : مستقیم .

۲ - سب : و از نابودن وی .

۳ - سب : کسی هرچ وقت فرماید بدان قیام کنی . بخلاف متن عربی است .

۴ - سب : استقامت اقوال را از غیبت باز دارد و اعمال را از بدعت و افعال را از فترت و احوال را از حجاب ظاهراً نَلَمُ (بترك) را که مصدر است (يترك) خوانده که فعل مضارع است .

۵ - سب ندارد . متن عربی : اِیْ طَلَبُوا . مِنَ الْحَقِّ اِنْ یَقِیْمُهُمْ عَلٰی تَوْحِیْدِهِمْ ثُمَّ عَلٰی اسْتِدَامَةِ عَهْدِهِمْ وَحِفْظِ حُدُودِهِمْ . یعنی از خدا درخواست تا ایشانرا بر مرتبه توحید که یافته اند و بر دوام عهدها که بسته اند و حفظ حدود خود نگاه دارد .

۶ - سب : ترا اینجا چه نشانده است .

۷ - سب : چون برفتم و فارغ شدم و باز گشتم .

جوانرا دیدم ، فراتر^(۱) از آن درخت ، جایی نشسته گفتم اینجا نشستن سبب چیست گفت آنچه می‌جستم اینجا یافتم^(۲) اینجا را ملازمت کرده‌ام ، چنید گفت ندانم تا کدام [حال] شریفتر بود از آن دو حال^(۳) ملازمت کردن اندر طلب حال یا ملازمت کردن موضع که حال باز یافته بود اندر وی^(۴) .

۱ - مب : فروتر .

۲ - مب : آنک اینجا می‌جستم اینجا باز یافته .

۳ - مب : در معاسلت .

۴ - مب : یا ملازم بودن موضع حال را کی باز یافته بود .

باب بیست و نهم

در اخلاص

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى . اَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ .

انس مالکِ رَضِیَ اللہُ عَنْہُ گوید کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم گفت
سه چیز است کہ دل مسلمانانرا ^(۱) از خیانت پاک کند ، اخلاص اندر عمل خدایرا و
نصیحت کردن پادشاه و جماعت مسلمانانرا ملازمت کردن ^(۲) .

و اخلاص آن بود کہ طاعت از بہر خدای کند [چنانکہ] هیچیز دیگر باز آن
آمیخته نباشد و بدان طاعت تقرّب خواهد بخدای عزّوجلّ و با کسی دون خدای ^(۳)
عزّوجلّ تصنعی ^(۴) نجوید و محمدتی چشم ندارد از خلائق و جاہی امید ندارد ^(۵)

۱ - مب : دل مرد مسلمان را .

۲ - مب : اسیر را و ملازمت کردن جماعت مسلمانان را .

۳ - مب : و بیرون از خدای .

۴ - اصل : رؤیتی .

۵ - مب : نطلبد از خلقان .

[یا معینی که آنرا ازین حد بیرون برد بظاهر و باطن ^(۱)] و اگر گویند صافی بکردن سر بود از دیدار مخلوق ^(۲) درست آید [و اگر گویند اخلاص توفی اخلاص بود از ملاحظت اشخاص] درست آید .

[و از پیغامبر صلی الله علیه و سلم می آید که گفت خداوند سُبْحَانَهُ و تَعَالَى گفت اخلاص سرتی است از اسرار من . اندر دل بنده می نهم که او را دوست دارم ^(۳)] .

حذیفه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گوید که پرسیدم از پیغامبر صلی الله علیه و سلم ^(۴) که اخلاص چیست [گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم که از جبرئیل علیه السلام پرسیدم از اخلاص ، جبرئیل ^(۵)] گفت از رب العزّة جلّ جلاله پرسیدم که اخلاص چیست گفت سرتی است از سرهای من اندر دل بنده نهم که او را دوست دارم .
از اسناد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت اخلاص خویشتن [را] نگاه داشتن است از دیدار خلقان و صدق . پرهیز کردنست از مطالعت نفس و مخلص را ریا نبود و صادق را اعجاب نبود .

ذوالنون مصری گوید اخلاص تمام نبود الا بصدق اندرو [و بصبر برو و

۱ - سب : ندارد . سن عربی . و هو ان یرید بطاعته التّقرّب الی الله دون شیء آخر من تصنع لمخلوق او اکتساب محمده عند الناس او محبة من الخلق او معنی من المعانی سوی التّقرّب به الی الله . اخلاص آنست که بطاعت خود قرب خدا جوید نه هیچ چیز دیگر از جنس خود سازی برای آفریده ای یا تسبب بیکنامی نزد مردم یا دوستی ستایش خلق یا هر مقصد دیگر جز نزدیکی جستن بخدای تعالی .

۲ - سب : اخلاص تعصّیه فعل بود از ملاحظت خلق .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : از رسول علیه السلام .

۵ - سب : ندارد .

صادق تمام نبود مگر باخلاص اندرو^(۱۱) و مداومت برو .

ابو یعقوب سوسی گوید درگاه که^(۱۲) اندر اخلاص خودیش اخلاص بیند آن اخلاص را باخلاصی دیگر حاجت آید .

ذوالنون مصری گوید سه چیزست علامت اخلاص یکی آنکه مدح و ذم عام نزدیک او یکی باشد و ؛ دوم آنکه ارفویت^(۱۳) اعمالی فراموش کند سوم آنکه در آخرت هیچ نبیند عمل را^(۱۴) عمل خویش .

ابو عثمان گوید اخلاص آن بود که نفس را اندرو وی ؛ هیچ ؛ حفظ نبود بهیچ حال و این اخلاص عام باشد و اخلاص خاص آن بود که آنچه برایشان رود نه بایشان بود ؛ طاعتها همی آید از ایشان و ایشان از آن بیرون و ایشانرا طاعت دیدار نیفتد^(۱۵) ؛ و آن بهیچیزی نشمرند آن اخلاص خاص بود^(۱۶) .

ابوبکر دقماقی گوید نقصان مخلص^(۱۷) اندر اخلاص ؛ دیدن اخلاص بود چون ندای عز و جلال خواهد که اخلاص او مخلص^(۱۸) بود رؤیت وی^(۱۹) از اخلاص وی بیفتد تا مخلص بود نه مخلص^(۲۰) .

سهیل ابن عبدالله گوید ریا نشناسد^(۲۱) مگر مخلص .

- ۱ - سب ؛ ندارد .
- ۲ - سب ؛ عربی . اصل ؛ مطابق متن عربی است .
- ۳ - سب ؛ دیدار .
- ۴ - اصل ؛ و هیچ ثواب نداند اندر آخرت بر آن .
- ۵ - سب ؛ و در آن طاعت ایشان را دیدار نه .
- ۶ - سب ؛ ندارد .
- ۷ - سب ؛ خاص .
- ۸ - سب ؛ دیده او . مخالف متن عربی است .
- ۹ - سب ؛ ناخالص بود . اصل ؛ مطابق متن عربی است .
- ۱۰ - سب ؛ نداند .

ابوسعید خدری گوید رباء عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان بود .
 | ذوالنون گوید اخلاص آن بود که از دشمن نگاه دارند تا تباہ نکند برو .
 ابو عثمان گوید اخلاص ، نسیان رؤیت خلق بود بدوام نظر بخالق .
 حذیفه المرعشی گوید اخلاص راست ایستادن افعال بنده بود اندر ظاهر
 و باطن .

و گفته اند اخلاص آن بود که برای حق کند و بدان صدق خواهند (۱) [
 سری گوید هر که خویشتن را آراسته گرداند اندر چشم مردمان ، بآنچه اندر
 وی نبود از رتبت خویش بیفتاد نزدیک خدای عز و جل (۲) .
 فضیل گوید دست باز داشتن (۳) عمل برای مردمان ریا بود و کار کردن برای
 مردمان شرک | بود (۴) | و اخلاص آن بود | که | ترا خدای عز و جل ازین هردو
 عافیت دهد .

جنید گوید اخلاص سری است میان بنده و خدای (۵) نه فرشته داند که بنویسد
 و نه شیطان داند که | آنرا (۶) | تباہ کند و نه هوا داند که آنرا بگرداند (۷) .
 رؤیم گوید اخلاص اندر اعمال آن بود که اندر هردو سرای (۸) عوض چشم
 ندارد و از هردو فرشته هیچ حظ نیوسد .
 | سهل عبدالله را پرسیدند که بر نفس مردم چه سختتر گفت اخلاص ، زیرا که
 نفس را اندرو نصیب نباشد .

- ۱ - سب : ندارد .
- ۲ - سب : در چشم مردمان آراسته گرداند بدینچ در وی نبود از چشم خدای بیفتد . بهمن
عربی نزدیکتر است .
- ۳ - سب : بداشتن .
- ۴ - سب : خداوند .
- ۵ - سب : ندارد .
- ۶ - سب : بجنباند .
- ۷ - سب : در عمل آن بود که آنرا در دو جهان .

و کسی دیگر را پرسیدند از اخلاص گفت آن بود که بر کار خویش جز خدا را کس را گواه نکند .

کسی گوید در نزدیك سهل بن عبدالله شدم ، روز آدینه ، پیش از نماز ، ماری دیدم اندر خانه^۱ او ، من پایی فرا پیش می نهادم و یکی باز پس ، گفت اندر آیی که کس بحقیقت ایمان نرسد و از هیچیز که بروی زمین بود بترسد پس مرا گفت اندر نماز آدینه چگویی گفتم میان ما و مسجد شما یکت شبانروز راهست ، دست من بگرفت پس چیزی بر نیامد که مسجد دیدم و اندر مسجد شدیم و نماز آدینه بکردیم و بیرون آمدیم و اندر مردمان می نگرستیم و ایشان میرفتند گفت اهل لاله الا الله بسیارست و مخلصان از ایشان ، اندکی اند^(۱) .

۱۰ مکحول گوید که هیچ بنده نبود که چهل روز اخلاص بجای آرد اندر عبادت الا که چشمه^۲ حکمت از دل وی بر زبان وی گشاده گردد .

یوسف بن الحسین گوید عزیزترین چیزی اندر دنیا اخلاص است هر چند جهد کنم تا ریا از دل [خود] بیرون کنم برگونه^۳ دیگر از دل من بر روید^(۲) .

ابو سلیمان گوید چون بنده مخلص شود ریا و وسواس^(۳) از وی بریده شود [بیکبار^(۴)] . و بالله التوفیق . ۱۵

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : باونی دیگر برآید .

۳ - مب : وسوسه .

۴ - مب : ندارد .

باب سیم

در صدق

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى 'وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ' .

عبدالله بن مسعود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ 'گوید که رسول گفت صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
بنده 'صدق میگوید و صدق میجوید تا نام وی در جریده 'صدیقان نویسند و بنده 'دروغ
می گوید و 'دروغ میجوید تا نام وی در جریده 'دروغ زنان بنویسند' (۱) .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللَّهُ 'صدق ستون همه کارها است و تمامی [همه] کارها
بدوست [و نظام کارها ازوست (۲)] و 'صدق دوم درجه' [است از] نبوت (۳)
چنانکه خدای تَبَارَكَ وَتَعَالَى 'میگوید فَا وَالسَّيِّئَاتِ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ

۱ - مب : مادام بنده برصدق بود و قصد صدق دارد نام وی بنزدیک حق تعالی از جمله
صدیقان نویسند و تا بنده مادام بر دِروغ بود و قصد دِروغ دارد بنزدیک حق تعالی ویرا
از جمله دروغ زنان نویسند . اصل : بمتن عربی نزدیک تر است .

۲ - مب : ندارد .

۳ - اصل : دوم درجه نبوت است .

مِنْ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَصَادِقٌ نَامِيست لازم از صدق و صدیق مبالغتست از وی
 ا و آن ، آن بود که او را صدق بسیار بود و غلبه^۱ حال او صدق بود^(۱) و کمترین
 صدق راست کردن ظاهر و باطن بود^(۲) و صادق ، آن بود که سخن راست گوید و صدیق
 آن بود که اندر جمله افعال و اقوال و احوال صادق بود .

احمد خضرویه گفت هر که خواهد که خدای تعالی بازو بود بگو صدق را
 ملازم باش که خدای عز و جل^۳ همی گوید اِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّادِقِينَ .

جشنید گوید صادق اندر روزی چهل بار بگردد و مرانی چهل سال بر یک حال
 بماند .

ابوسیلیمان گوید اگر صادق خواهد که آنچه در دل وی است صفت کند زبانش
 را بر آن نگیرد^(۴) .

و گفته اند صدق آن بود که سر با سخن موافق بود .

قنَاد^(۵) میگوید صدق نگاه داشتن گلو بود از حرام .

عبدالواحد بن زید گوید صدق وفا داشتن بود خدا را عز و جل^۶ بعمل .

سهل بن عبدالله گوید بوی صدق نشنود هر که مدهانت کند خویشتن را یا کسی
 دیگر را .

و [بو] سعید قرشی گوید صادق آن بود که هر گت را ساخته بود و اگر سر او
 بر طبقی نهند تا همه جهان ببینند هیچیز نبود اندر او که ویرا شرم باید داشتن^(۷) و خدای
 تعالی میگوید فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ .

۱ - متن عربی اضافه دارد : كَالسَّكِرِ وَالْخَمِيرِ .

۲ - متن عربی : استواء السر والعلاویه . برابر و یکسان بودن ظاهر و باطن است .

۳ - متن عربی اضافه دارد : وقيل الصدق القول بالحق في مواطن الهلكة . و گفته اند صدق
 گفتن حق است در آنجا که بیم هلاک بود .

۴ - اصل : قتال . از روی متن عربی اصلاح شد .

۵ - متن عربی : ولا يستحي من سره لو كشف . و از کشف سر خود شرم ندارد .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شَهِدَم که گفت روزی ابوعلی ثَقَفَنی سخن میگفت
عبدالله بن مُنَازِل او را گفت یا باعلی مرگت را ساخته باش که از وی چاره نیست
ابوعلی گفت تو نیز یا باعبدالله مرگت را ساخته باش که از او چاره نیست ؛ عبدالله
مُنَازِل دست بالین کرد و سر برو نهاد و گفت من بمردم ، ابوعلی منقطع شد زیرا که
او را مقابله نتوانست کرد بآنچه او کرد ، ابوعلی را علایقها بود و مشغلهها ، ابو عبدالله
مجرد بود ، ویرا هیچ شغلی نبود .

ابوالعبّاس دینوری روزی سخن میگفت ؛ پیرزنی اندر مجلس بانگی کرد ،
ابوالعبّاس گفت بمیر ، پیرزن برخاست و گامی چند فرا نهاد و بازو نگریست و گفت
بمردم و بیفتاد و مرده از آنجا برگرفتند .

۱۰ واسطی گوید صدق درستی [توحید] ^(۱) بود باقصد .

عبدالواحد بن زید اندر غلامی نگریست از شاگردان خویش سخت گداخته
گفت یا غلام دائم بروزه باشی گفت نه و نه نیز دائم روزه گشاده باشم گفت قیام شب
تو مگر پپای داری گفت نه و نه نیز دائم خفته باشم گفت پس چیست که چنین گداخته
شده گفت دوستی دائم و پنهان داشتن دائم ، عبدالواحد گفت خاموش ، ای غلام
چه دلیری تو غلام برخاست و یکدو گام برداشت و گفت یارب اگر دانی که درین گفت
صادقم جان من بردار بیفتاد و جان تسلیم کرد ^(۲) .

ابوعمر و زجاجی گویند مادرم بمرد سرانی [میراث] یافتم از وی ، به پنجاه
دینار بفروختم و بحج شدم چون بیابل رسیدم یکی پیش من آمد ^(۳) و گفت چه داری

۱ - اصل : صدق و درستی بود ، مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ - آنچه میان [] واقع است در « سب » نیست .

۳ - متن عربی : استفتنی واحد من التناقته . یکی از مقنیان یا پیش من آمد . فناقته جمع فتقن
است معرب کهن کن که در حدود طایس (کن کن) می گویند و هردو مترجم آنرا در ترجمه
حذف کرده اند .

باخوشتن گفتم صدق بهتر گفتم پنجاه دینار [دارم] ، گفت فرا من ده ، صرّه بوی دادم
بشمرد پنجاه بود گفت : خیر ^(۱) که این صدق تو مرا فرا گرفت ، پس از ستور ^(۲)
فرود آمد ، و گفت بر نشین گفتم نخواهم گفت چاره نیست و الحاح [بسیار] کرد
بر من ، بر نشستم ، گفت بر اثر تومی آیم ، چون دیگر سال بود بمن رسید و مرا ملازمت
کرد ^(۳) و با من همی بود تا آنگاه که فرمان یافت ^(۴) .

ابراهیم خواص گوید صادق را نیابی مگر اندر گزاردن فریضه یا فضائی ^(۵)
که می کند .

جَنید گوید حقیقت صادق اینست که راست گوئی اندر کاری که اندر آن نجات
نیابی مگر بدروغ ^(۶) .

و گفته اند صادق را سه چیز بود حلاوت و هیبت و نیکوئی ^(۷) .

خداوند تعالی وحی فرستاد بدادود عَلَيْهِ السَّلَام که با داود هر که مرا مصدّق
دارد اندر سرّ نزدیک مخلوقان او را مصدّق دارم باشکارا ^(۸) .

گویند ابراهیم دَوّحه با ابراهیم سِتَنَبه اندر بادیه شد ، ابراهیم سِتَنَبه
[ابراهیم دوحه را] گفت علایقها ^(۹) که با تو است بپنداز گفت همه بپنداختم مگر

۱ - سب : بستان .

۲ - سب : اسب .

۳ - اصل : گرفت .

۴ - سب : تا بمرد .

۵ - سب : فرایض یا فضایل .

۶ - سب : درجایی که ترا جز دروغ نرساند .

۷ - سب : هیبت و حلاوت و ملاحه .

۸ - سب : هر کی ترا مصدق دارد در سر خویش او را راست گوی دارم نزدیک خلق . اصل :
بمقن عربی نزدیکتر است .

۹ - سب : علایقی .

دیناری ابراهیم گفت سر من مشغول مکن هرچه داری بینداز گفت [آن] دینار نیز بینداختم [گفت هرچه داری همه بینداز گفت مرا یاد آمد که با من دواله‌اء نعلین بود همه بیفکندم ^(۱)] و هرگه که مرا دوالی بایستی اندر پیش خویش بیافتمی ، ابراهیم ستنبه گفت هر که با خدای بصدق رود ^(۲) چنین باشد .

و ذوالنون [مصری] گوید صدق شمشیر خداست بر آنجا کی نهد ببرد ^(۳) .

سهل بن عبدالله گوید اول خیانت صدیقان حدیث ایشان بود با نفس .

فتح موصلی را پرسیدند از صدق ، دست اندر کار گاه آهنگری کرد ، پاره آهن

سرخ ^(۴) بیرون آورد و بردست نهاد [سرخ شده] و گفت صدق این باشد .

[یوسف بن اسباط گوید اگر یک شب با خدای عز و جل بصدق کار کنم دوستر

دارم از آنک که اندر سبیل خدای تعالی شمشیر زنم ^(۵)] .

استاد ابوعلی گفت صدق آن بود که از خویشتن آن نمائی که باشی یا آن باشی

که نمایی .

حارث محاسبی را پرسیدند از صدق ^(۶) ، گفت [صادق ^(۷)] آنست که باک

ندارد اگر او را نزدیک خلق هیچ مقدار ^(۸) نباشد از بهر ^(۹) صلاح دل خویش و دوست

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : گفت بهیچ محتاج نبودم که نه آنرا در پیشتر خویش یافتم ابراهیم ستنبه گفت هر کی با حق تعالی معاشرت بصدق کند .

۳ - مب : بر هیچ نهد تا نبرد .

۴ - مب : تافته .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : گفتند صدق کدامست .

۷ - مب : قدر .

۸ - مب : از جهت .

ندارد کہ مردمان ذرّہ از اعمال او ببینند^(۱) و کراہیت ندارد کہ سرّ او مردمان بدانند کہ کراہیت داشتن آن، دلیل بود بر آنکہ دوست دارد نزدیک خلق جاه و این خوی صدیقان نباشد^(۲) .

[و گفته اند هر کہ فرض دائم بنگزارد فرض وقتها^(۳) از وی نپذیرند گفتند فرض دائم کدام بود گفت صدق^(۴)] .

و گفته اند چون خدای تعالی را بصدق طلب کنی آئینہ دهد ترا کہ عجائبهای دنیا و آخرت اندرو بینی^(۵) .

و گفته اند بر تو بادا بصدق هر جا کہ ترسی کہ زیان تو در آن باشد^(۶) کہ [آن ترا سود دارد^(۷)] و بپرهیز از دروغ هر جا کہ طمع داری کہ ترا سود خواهد داشت [کہ] آن ترا زیان دارد^(۷) .

گفته اند علامت دروغ زن آن بود کہ سوگند خورد پیش از آنکہ از وی سوگند خواهند^(۸) .

۱ - م م ب : اطلاع مردمان بر شقال ذرّہ از اعمال خویش .

۲ - م م ب : و کراہیتش نیاید کہ مردمان بر حال وی مطلع گردند کی کراہیت وی دلیل بود بر آن کی دوست همی دارد زیادت سی طلبہ نزدیک خلق و هر کی آن طلبہ از صدیقان نیست .

۳ - ظ : موقت . تا مطابق متن عربی باشد .

۴ - م م ب : ندارد .

۵ - م م ب : هر کی خدا برا بصدق طلب کنند ویرا آیتی دهد تا در آنجا عجایب دنیا و آخرت بیند . اصل : بمتن عربی نزدیک تراست .

۶ - م م ب : جایی کی ترسی کہ زیان تو در آن باشد .

۷ - م م ب : جایی کی اسید داری کی ترا سود خواهد داشت کی زیانت دارد .

۸ - م م ب : او را سوگند دهند .

این سیرین گوید که سخن فراخ تر از آنست که کسی را بدروغ حاجت بود^(۱)
گویند هیچ بازرگان که صدق کار فرماید در معامله هرگز درویش نشود^(۲).

۱ - مب : از آن فراخ ترست کی کسی را دروغ باشد .

۲ - مب : و گفته اند چی نیکو بود بازرگان راست گوی . خلاف متن عربی است .

باب سی و یکم

در حیا

قالَ اللهُ تَعَالَى اَلَمْ يَعْلَمْ بِإِنِّ اللهُ بَرِّىْ .

عبدالله بن عمر گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت شرم [و حیا] از ایمانست .

عبدالله بن مسعود گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ روزی یارانرا گفت شرم دارید از خدای عَزَّوَجَلَّ چنانکه واجبست گفتند ما شرم می داریم [از خدای عَزَّوَجَلَّ ^(۱)] وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ، گفت نه آنست ولیکن هر که شرم دارد از خدای تعالی بحق شرم ^(۲) ، بگوسر نگاه دار و آنچه دروست ، و شکم نگاه دارد و آنچه دروست ، و یاد کن از مرگ و گور ^(۳) و هر که آخرت خواهد [از] زینت دنیا دست بدارد ، و هر که این بکرد شرم داشت از خدای تعالی بحق شرم ^(۴) . بعضی از حکما گفته اند شرم را زنده دارند بمجالست آنک از وی شرم دارند ^(۵) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : حق شرم داشتن .

۳ - مب : و از گور و مرگ یاد کن .

۴ - مب : دارید .

[ابن عطا گوید علم بزرگترین، هیبت است و شرم، چون ابن هردواز بنده بشد هیچ خیر^(۱) نماند در وی .

ذوالنون مصری گوید شرم، بافتن هیبت بود اندر دل با وحشت آنچه از تو رفته است از ناکردنیها .

وهم او گوید دوستی فرا سخن آرد و شرم خاموش کند و بیم بی آرام کند .
ابو عثمان گوید هر که اندر حیا سخن گوید و شرم ندارد از خدای عزّ و جلّ در آنچه گوید، مغرور بود^(۲) .

ابوبکر اشکیب^(۳) گوید حسن حدّاد اندر نزدیک عبدالله منّازل^(۴) شد گفت از کجا می آئی گفت از مجلس ابوالقاسم مُذکّر^(۵) گفت اندر چه سخن می گفت^(۶) گفت اندر حیا عبدالله گفت ای عجب از آن^(۷) کسی که، اندر حیا سخن گوید و از خدای عزّ و جلّ شرم ندارد .

سری گوید حیا و انس، بدر دل آیند اگر دروی زهد [و] ورع یابند فرود آیند و اگر نیابند باز گردند .

جُرّیری گوید قرن پیشین معاملات [میان^(۸)] ایشان بدین بود، و چون دین فرسوده شد، دیگر قرن را، معاملات بوقا بود تا وفا بشد^(۹) قرن دیگر از پس ایشان

۱ - اصل : هیچیز - بموافقت متن عربی اصلاح شد .

۲ - مب : ندارد . متن عربی : فهو مستدرج .

۳ - متن عربی ، نسخه موزه بغداد : اشکنب . چاپ مصر ، شرح زکریا : مطابق اصل .
سب : اسکاف .

۴ - مب ، اصل : مبارک . مطابق متون عربی اصلاح شد .

۵ - مب : نه دیگر . خلاف متن عربی است .

۶ - اصل : می گوید .

۷ - اصل : بر آن .

۸ - مب : ندارد .

۹ - مب : برفت .

معاملت بمروت کردند^(۱) مروت نیز برخاست^(۲)، قرن دیگر از پس ایشان، معاملت بحیا کردند تا حیا برخاست^(۳) پس مردمان چنان شدند که معامله^(۴) بر غبت و رهبت کردند.

و گویند در قول خدای تعالی^۱ اندر قصه یوسف علیه السلام و لقد هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ که برهان آن بود که زلیخا^(۵) جامه بر روی آن بت افکند [که در گوشه خانه بود^(۶)] : یوسف علیه السلام گفت چه میکنی گفت شرم دارم از وی^(۷)، یوسف علیه السلام گفت من بشرم اولیترم^(۸) از آفریدگار خویش. و گویند درین آیت دیگر فجاءَتْهُ أَحَدَاهُمَا تَمْشِي عَلَىٰ اسْتِحْيَاءٍ گویند^(۹) دختر شعیب [پیغامبر] علیه السلام شرم داشت از موسی علیه السلام از آنکه ویرا مهمان همی خواند، [شرم میداشت که نباید که موسی اجابت نکند^(۱۰)]، صفت میزبان^(۱۱)، شرم بود و آن شرم کرم بود.

ابوسلیمان دارانی گوید^(۱۲) خداوند تعالی گوید بنده من [از من^(۱۳)] شرمنداری

۱ - سب : قرن سیم را معاملت بمروت بود . مطابق متن عربی است .

۲ - سب : برفت .

۳ - سب : قرن چهارم را معاملت بحیا بود تا حیا برفت . مطابق متن عربی است .

۴ - سب : پس از آن معاملت .

۵ - سب : معنی قول خدای تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رأی برهان ربه گفته اند کی زلیخا . مخالف متن عربی است .

۶ - سب : ندارد .

۷ - سب : ازین بت شرم می دارم .

۸ - سب : من اولیترم که شرم دارم .

۹ - سب : و همچنین در دیگر آیت که خدای تعالی می گوید فجاء ته احدهما تمشی علی گفته اند .

۱۰ - سب : که چنان نبود که میزبان ر . اصل : مطابق متن عربی است .

۱۱ - اصل : دارایی . سب : نقطه ندارد .

عیبهای تو که بر مردمان بود^(۱) فراموش کردم ، و موضعها که اندر زمین گناه کردی آن بقعه را فراموش گردانیدم^(۲) و زلتهای تو از اُمّ الکتاب محو کردم و روز قیامت اندر شمار ، با تو استقصا نکنم .

گویند مردی از بیرون مسجد نماز میکرد [او را] گفتند چرا در مسجد نماز نکنی^(۳) گفت شرم دارم که در خانه او شوم و در وی عاصی شده‌ام .
از علامتی شرمگنی^(۴) آنست که ویرا جایی نبینند که از آن ویرا^(۵) شرم باید داشت .

کسی دیگر می‌گوید شبی بیرون شدیم و میرفتیم مردی دیدیم^(۶) خفته [در بیشه^(۷)] واسبی آنجا چرا میکرد ویرا فرا جنبانیدم گفتم نترسی در چنین جای مخوف از ددگان ، سر برداشت و گفت من شرم دارم که از غیر او ترسم ، سر باز نهاد^(۸) و بخفت .

خداوند تعالی وحی فرستاد بعیسی علیه السلام که خویشان را پند ده اگر پند پذیرفتی و الا^(۹) شرم دار از من که مردمان را^(۱۰) پند دهی .
و گفته اند حیا بروجوه است حیای جنایت است چون حیای آدم علیه السلام

۱ - سب : عیبهاء تو بر دل مردمان .

۲ - سب : و جایگهها کی بروی گناه کردی فراموش کردم .

۳ - سب : نروی .

۴ - سب : مستحیی .

۵ - سب : کی از وی .

۶ - سب : شبی بیرون شدم مردی را دیدم خفته .

۷ - سب : ندارد .

۸ - سب : با جای نهاد .

۹ - سب : اگر پذیری و اگر نه .

۱۰ - سب : کسی را .

که او را گفتند^(۱) ای آدم [ازما] می‌گریزی ازما گفت نه، یارب وایکن شرم میدارم و حیای تقصیر است چون حیای فریشتگان [که] گویند یارب ترا نپزستیدیم بحق عبادت تو^(۲) و حیای اجلال است چون حیای اسرافیل علیه السلام پیر، خوبستن [را] بپوشید از شرم خدای تعالی و حیای کرم آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم^(۳) شرم داشت از امتان، که گفتی^(۴) بیرون شوید از خانه من [تا] خداوند تعالی [گفت] ولا مُسْتَشْمًا نِیسینَ لِیَحْدِثَ .

و حیای حشمت است چنانکه [امیر المؤمنین] علی بن ابی طالب کرم الله وجهه^(۵) [را بود که] مقدار را گفت تا حکم مدی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم^(۶) پرسید^(۷) .

و حیای استحقارست چنانکه موسی علیه السلام^(۸) گفت یارب شرم دارم که مرا حاجتی بود از دنیا^(۹) از تو سؤال کنم، خداوند تبارک و تعالی گفت یا موسی تا نمک دیگر^(۱۰) و علف گوسفند [ان] از من خواه، و حیای رب است^(۱۱) سُبْحَانَهُ و تعالی نامه^(۱۲) بمهر ببنده دهد پس از آن که بصراط گذشته باشد اندروی نوشته ای گوید^(۱۳) بنده

۱ - مب : گفت .

۲ - مب : حق پرستش تو .

۳ - مب : و حیاء کرم بود چنانکه پیغمبر ما را علیه السلام کی .

۴ - مب : گوید .

۵ - مب : کی حکم مدی از رسول علیه السلام پرس . متن عربی اضافه دارد : لَمَّا كَانَ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ .

۶ - مب : دنیایی .

۷ - مب : متن عربی : حتی ملج عجینک . تا نمک خمیرت .

۸ - مب : و حیاء بود حیاء خداوند . متن عربی (چاپ مصر) و حیاء الانعام هو حیاء الرب .

۹ - مب : دروی نهشته کی .

[من] کردی آنچه کردی من شرم دارم که [آن] بر تو پدیدار کنم ، برو که ترا پیامرزیدم .

از استاد ابوعلی شنیدم که بحیی بن معاذ اندر [این] خبر گفت سبحان آن خدائی که بنده گناه کند و [خدای تعالی] شرم دارد از وی .

[و شرم خداوند تعالی بر صفت شرم بندگان [روا (۱)] نبود ، حیا از وی ، بمعنی ترك بود (۲)] .

فضیل عیاض (۳) گوید پنج چیز است از علامت بدبختی ، سختی دل ، و ناپودن اشک [در چشم] و بی شرمی ، و رغبت اندر دنیا : و درازی امل .

و اندر بعضی از کتابها است که خدای عزّ و جلّ گوید بنده [من] انصاف

[من] بنده مرا بخواند [من] شرم دارم که ویرا باز زنم (۴) و وی گناه همی کند و ۱۰ از من شرم ندارد (۵) .

[و بدانک حیا گدازش آرد گویند شرم گداختن دل بود از آنچه مولی جلّ جلاله داند از تو ، و گفته اند حیا انقباض دل بود از تعظیم خدای عزّ و جلّ] .

و گفته اند چون بنده خواهد کی مجلس کند تا خلق را پند دهد فریشتگانی که

بر وی موکل اند آواز دهند که خویشان را پند ده بدانچه برادرانرا پند میدهی و الا ۱۵ شرم دار از آفریدگار خویش که او ترا می بیند (۶)] .

۱ - مب : ندارد .

۲ - متن عربی : ندارد .

۳ - مب : ابراهیم بن الاشعث . اصل : درست است زیرا ابراهیم بن الاشعث راوی این سخن است .

۴ - مب : کمی او را اجابت نکنم .

۵ - متن عربی اضافه دارد : من استجیا من الله بطیعا استجیا الله منه و هو مدّنب . هر که از خدا در مال اطاعت شرم دارد خدای تعالی از وی شرم دارد با اینکه او گنهکار باشد .

۶ - مب : ندارد .

جنید را از شرم پرسیدند گفت دیدن آلا باشد از خداوند خویش و رؤیت تقصیر از خویشتن^(۱) ازین دو معنی حالی تولد کند^(۲) آنرا حیا خوانند^(۳) .

واسطی گوید بشرمگن عرق می‌دود و آن زیادتی است که اندرو^(۴) بود و مادام تا اندر نفس ، چیزی بود از حیا مصروف بود .

و از استاد ابوعلی شنیدم که گفت حیا دست برداشتن دعوی بود پیش خدای عزّ و علا .

ابوبکر وراق را گویند که گفت بسیار [وقت] بود که دو رکعت نماز کنم و [من از آن] بازگردم چنان باشم که کسی^(۵) از دزدی بازگردد ، [از شرم داشتن^(۶)] .

-
- ۱ - مب : جنید را پرسیدند از حیا گفت دیدن آلا و نعمتها از خدای تعالی و دیدن تقصیر از خود .
- ۲ - اصل : حالی تولد کند ازین هردو آنرا .
- ۳ - متن عربی پیش ازین دارد : لم یذق لذات الحیاء من لابس خرق حد او نقض عهد . طعم گوشه‌های حیا را نبچشد آنکس که پرده حدود و منهیات را بدرد یا پیمان خدای را بشکند .
- ۴ - مب : شرمگن عرق از روی می‌رود و آن از فضیلتی (ظ : فضله‌ای) است کی اندروی .
- ۵ - اصل : چنانکه کسی .
- ۶ - مب : ندارد .

باب سی و دوم

در حریت

قالَ اللهُ تَعَالَى 'وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ' وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ .
گفته اند بر خویشان ایتار کردند از آزادگی ایشان از آنچه ^(۱) بیرون آمدند از

آن و ایتار کردند بدان .

ابن عباس رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت کفایت بود یکی از شما را ، آن قدر که قناعت بود بدان نفس او را ^(۲) ، و باز گشت شما با چهار رش و بدستی جای خواهد بودن ، و باز گردد کار همه بآخرت ^(۳) .

۱ - سب : از آزادی کسی از آن . متن عربی : لتحررهم عما خرجوا منه . زیرا از آنچه رها کردند و بخشیدند آزاد بودند .

۲ - سب : کفایت شما را آن قدر که نفس شما بدان قناعت کند .

۳ - سب : با چهارگز و یکدست بدست جای خواهد بودن بآخرت . متن عربی : و انما يرجع الامر الى آخره . و هرکاری بعاقبت خود باز بسته است . هر دو مترجم اشتباه کرده اند و (آخره) را که ترکیب اضافی است (آخره) خوانده اند در صورتیکه می باید (الآخره) باشد بر آن فرض .

و آزادگی^(۱) آن بود که مرد از بندگی همه آفریدها بیرون آید [و هرچه
 دون خداست عَزَّوَجَلَّ آنرا در دل وی راه نبود و علامت درستی آن برخاستن تمیز
 بود از دل او میان چیزها و خطر شریف و وضع از اعراض دنیا نزدیک او یکسان
 بود ، چنانکه حارثه گفت پیغمبر را صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ تن خویش از دنیا
 بازداشتم^(۲) ، زَر وَخَاکِ نزدیک من برابریست .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت هر که اندر دنیا آید و از آن حُرّ بود از دنیا بیرون
 شود و ازو حُرّ بود .

دُقّی حکایت کند از زقاق که گفت هر که اندر دنیا آزاد بود ، از بندگی او
 [آزاد بود^(۳)] .

استاد امام رَحِمَهُ اللّٰهُ گوید حقیقت آزادی اندر کمال عبودیت بود چون در
 عبودیت صادق بود او را از بندگی اغیار آزادی دهند اما اگر بنده پندارد که بنده
 را^(۴) مسلم بود که وقتی لگام بندگی از سر فرو کند و یک لحظه از حد^(۵) فراتر شود
 از آنجا که امر و نهی است و وی مُسَمِّیّر است در دار تکلیف^(۶) ، آن از دین بیرون
 آمدنست ، خداوند تعالی^(۷) پیغمبر را گفت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَاعْبُدْ

۱ - سب : استاد امام گوید کی حریت آن بود کی مرد از بند همه آفریدها بیرون آید .

۲ - متن عربی : عزفت نفسی عن الدنيا . جان من از دنیا روی برتافت . اصل : درست نیست .

۳ - متن عربی : کان فی الآخرة حراسها . در آخرت نیز از بند آن آزاد باشد . آنچه میان [] است در سب نیست .

۴ - سب : او را .

۵ - سب : از خدای تعالی . مخالف متن عربی است .

۶ - سب : در تکلیف . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ - سب : از دین بیرون آمده باشد از بهر آن کی خداوند تعالی .

رَبِّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^۱. مرا پرست تا وقت مرگت؛ میان مفسران اجماع است که یقین^(۱)، اجل خواست و آنچه قوم اشارت کنند بدان از حریت، آنست که بنده بدل در تحت بندگی هیچ چیز نشود از مخلوقات، نه از آنچه اندر دنیا است و نه از آنچه در آخرت است، دنیا را و هوا و آرزوی و خواست و حاجت و حظ را اندرو هیچ نصیب نباشد^(۲).

شبلی را گفتند ندانی که او رحمن است گفت دانم ولیکن تا رحمت وی بدانسته‌ام هرگز نه خواسته‌ام تا بر من رحمت کند.
و مقام حریت عزیز است.

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که ابوالعبّاس سیّاری گفت اگر نماز روا بودی بی قرآن، بدین بیت روا بودی^(۳).

شعر :

اَتَمَنِّي عَلَى الزَّمانِ مُحالاً اَنْ يَرَى مُقْلَتَايَ طَلْعَةَ حُرٍّ^(۴)

اما اقاویل مشایخ اندر حریت بسیار است.

حسین بن منصور گوید هر که آزادی خواهد [بگو^(۵)] عبودیت پیوسته نگردان.

جشنید را پرسیدند چگوئی اندر کسی که^(۶) ویرا از دنیا هیچ نمانده بود مگر

۱ - مب : و اجماعست میان مفسران که بدین یقین .

۲ - مب : آنست کی بنده هیچ را نبود از مخلوقات نه آنچه در دنیا و نه آنچه در آخرت است فردی بود فرد دنیا را و هوا را و آرزو را و صاحب حظ را در وی هیچ نصیب نبود .

۳ - مب : کی شاعر سی گوید .

۴ - مب : یعنی آن چنان بود کی آرزوی محال سی خواهد از زمانه سی خواهم تا چشم من بچهره حری افتد .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : از کسی که .

مقدار استخوانی خرما^(۱) [جنید] گفت بنده مکاتب هنوز بنده بود مادام که درمی
بر روی باقی بود^(۲).

[ابوعمر و انماطی گوید از جنید شنیدم که گفت بحقیقت آزادی نرسید و از
عبودیت او بر تو چیزی باقی مانده بود^(۳)].

بشرحافی گوید هر که خواهد که طعم آزادی بچشد^(۴) بگو سر پاک گردان با
خدای خویش^(۵).

حسین منصور گوید هر که مقامات بندگی برسد^(۶) بتامی ، آزاد گردد از
تعب^(۷) عبودیت ، بندگی بجای می آرد بی رنج و مشقت^(۸) ، و این مقام انبیا
و صدیقان^(۹) بود ، محمول بود هیچ رنج فرا دلش نرسد [و] اگرچه حکم
شرع بر او بود .

منصور فقیه [مصری^(۱۰)] راست این بیت کی گفت .

شعر :

مابقی فی الناس حرٌّ لا ولا فی الثجن حرٌّ
قد مضی حرُّ الفریقین فحلوا العیش مرٌّ .
و بدانک معظم حریت اندر خدمت درویشان است .

۱ - سب : نموده باشد مگر استند خرما .

۲ - سب : بنده کی خود را باز می خرد تا بر روی یک درم مانده می باشد بنده بود .

۳ - سب : ندارد .

۴ - متن عربی اضافه دارد : و یستریح من العبودیة . و از بندگی برآساید .

۵ - سب : بگو تا سر پاک گرداند با خداوند خویش .

۶ - سب : چون بنده مقام عبودیت بجای آرد .

۷ - سب : نعت . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ - سب : نشان بندگی بر روی بی عنان (ذ : عنا) و تکلف . بمتن عربی نزدیک تر است .

۹ - سب : و اولیا و صدیقان . اصل : مطابق متن عربی است .

از شیخ^(۱) ابوعلی شنیدم که خداوند تعالیٰ وحی فرستاد بداود علیه السلام که چون جوینده مرا^(۲) بینی خادم او باش . و پیغامبر [ما] گفت صلی الله علیه و سلم سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ .

بحیبی بن معاذ گوید ابناء دنیا را خدمت، درم خربدگان^(۳) کنند، و ابناء آخرت را [خدمت^(۴)] احرار و ابرار [کنند^(۴)] .

ابراهیم ادهم گوید [حرّ] گویم از دنیا بیرون شود پیش از آن که او را بیرون برند . ابراهیم گوید که صحبت مکن مگر با حرّی کریم که شنود و نگوید^(۵) .

۱ - سب : استاد . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - سب : مرا طالبی .

۳ - سب : پرستاران و بندگان .

۴ - سب : ندارد .

۵ - سب : و باز نگوید .

باب سی و سیم

در ذکر

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكراً كثيراً .

بودردا گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که پیغمبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ خبر نکنم شما را بهترین اعمال [شما^(۱)] و پاکترین^(۲) آن [شما را^(۱)] نزدیک خداوند شما و بلند ترین آن در درجات شما و بهتر از آنکه بدهید زر و سیم بدرویشان^(۳) .
[و بهتر از آن که شما کافرانرا بینید^(۴) و با ایشان جهاد کنید^(۱)] گفتند یا رسول الله چیست آن^(۵) گفت ذکر خدای عزَّوَجَلَّ .

[انس گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قیامت برنخیزد تا یکی همی گوید، در زمین ،
الله الله^(۱)] .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و پاکیزه ترین .

۳ - مب : که درجه شما بدان افراشته شود و به از زر و سیم باشد .

۴ - مب : متن عربی : و ان تلقوا عدوكم فتضربوا اعناقهم و يضربوا اعناقكم . و به از آن باشد که با دشمنان خود رو برو شوید و گردن ایشان بزنید و گردن شما بزنند .

۵ - مب : یا رسول الله بگو .

و هم انس گوید قیامت برنخیزد تا در روی زمین کسی باشد که باز ایستد از گفت^(۱) الله الله .

استاد امام ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ گوید ذکر رکنی قویست اندر طریق حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى و هیچکس بخدای تعالی نرسد مگر^(۲) بدوام ذکر ، و ذکر دو گونه باشد ، ذکر زبان و ذکر دل ، بنده بدان باستقامت^(۳) ذکر دل رسد [و تأثیر ذکر دل را بود و] چون بنده بدل و زبان ذاکر باشد او^(۴) کامل بود در وصف خویش^(۵) در حال سلوک [خویش] .

از استاد ابوعلی شنیدم گفت ذکر منشور ولایت بود ، هر که او را توفیق ذکر دادند ویرا منشور [ولایت] دادند ، و هر که ذکر از وی باز ستدند او را معزول کردند .

۱۰

شبلی را گویند اندر ابتدای کار ، وی اندر سردابه شدی^(۶) و آغوشی چوب با خویشتن [در آنجا] ببردی هر گه غفلتی [بردل وی^(۷)] اندر آمدی خویشتن را بزدی بدان چوب و بودی که آنگاه را که از آن سردابه بیرون آمدی از آن چوب^(۸) نمانده بودی ، آنگاه دست و پای بر [زمین و] دیوار [ها] می زدی .

و گفته اند ذکر خدای عزَّ وَ جَلَّ بدل ، شمشیر مریدان بود [که] بدان جنگ

۱۰

۱ - مب : برنخیزد در زمین تا آنکه کسی از گفتار الله الله فرو نه استد . و بروایتی دیگر از گفتار الله الله . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - مب : الا .

۳ - مب : بدوام .

۴ - مب : بنده .

۵ - مب : در وصف ذکر دل خویش . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - مب : در زیر زمینی رفتی .

۷ - مب : ندارد .

۸ - مب : و بودی کی از آن زیر زمین آنگاه برآمدی کی از آن چوب هیچ .

کنند با دشمنان خویش ، و آنها بدان از خویشان باز دارند و چون بلا [پی] بر بنده^۱ فرود آید ، بدل باخدای گردد ، بلا از وی برخیزد اندر حال .
واسطی گوید ذکر بیرون آمدنست از میدان غفلت بصحرائی مشاهدت [بر غلبه^۲ بیم و دوستی تمام^(۱)] .

ذوالنون [مصری] گوید هر که خدایا یاد کند ، یاد کردنی بر حقیقت ، همه چیزها فراموش کند ، اندر جنب ذکر خدای و همه چیزها خدای تعالی^۱ بروی نگاه دارد [و ویرا از همه چیزها عوض بود] .

ابو عثمان^(۲) را پرسیدند که خدایا یاد میکنیم و هیچ حلاوت فرا دل^(۳) نمی رسد گفت شکر کنید که خدای اندامی از اندامهای شما را بطاعت بیاراست^(۴)

و خبر مشهور است از پیغامبر^(۵) صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که چون روضهء بهشت یابید اندرو چرا کنید گفتند روضه^(۶) بهشت کدامست گفت مجالسهای ذکر .

[جابر بن عبد الله گوید رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ نزدیک ما آمد و گفت یا مردمان چرا کنید ، اندر روضهء بهشت گفتم یا رسول الله چیست روضهء بهشت گفت مجالس ذکر^(۷)] . و پیغامبر گفت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ^(۸) اندر وامداد و شبانگاه شوید^(۹) و ذکر [خدای] کنید و هر که خواهد که

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : بوعثمان مغربی . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - مب : بدل ما .

۴ - مب : از اندامهای شما بذکر خود بیاراسته است . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - مب : رسول .

۶ - مب : یا رسول الله روضهء .

۷ - مب : ندارد .

۸ - مب : پس گفت . بمتن عربی نزدیکتر است .

۹ - مب : بامداد و شبانگاه ذکر . اصل : ترجمه تحت اللفظ است .

منزلت خویش نزدیک خدای تعالی بداند، بگویی بنگر تا منزلت خدای تعالی نزدیک تو چگونه است (۱) خدای تعالی بنده را بدان منزلت ندارد نزدیک خویش که بنده دارد خدای خویش را (۲) .

محمد فرّا گوید از شبلی شنیدم [که] گفت نه خدای میگوید هر که مرا یاد کند بازو نشسته‌ام (۳) چه فایده یافتی از نشستن با حق [جلّ جلاله (۴)] .
عبدالله بن موسی السلامی گوید شبلی مجلس [می] داشت روزی و این بیتها همی گفت .

ذَكَرْتُكَ لَا اَتَى نَسِيْتُكَ لَمُنْحَةٍ

وَ اَيَسَّرُ مَا فِي الذِّكْرِ ذِكْرُ لِسَانِي

وَكُنْتُ بِلا وَجْدٍ اَمَوْتُ مِنَ الْهَوَى

وَ هَامَ عَلَى الْقَلْبِ بِالْخَفَقَانِ

فَلَمَّا ارَانِي التَّوَجُّدُ اَنَّنَا حَاضِرِي

شَهِدْتُكَ مَوْجُودًا بِكُلِّ مَكَانٍ

فَخَاطَبْتُ مَوْجُودًا بِغَيْرِ تَكَلُّمٍ

وَلَا حَظُّتُ مَعْلُومًا بِغَيْرِ عِيَانٍ

و از خصایص ذکر [یکی] آنست که بوقت نبود که هیچ وقت نبود از اوقات (۵)

الا که بنده مأمورست بذکر خدای تعالی اِمّا فرض و اِمّا مستحب (۶) ، [و] نماز

۱ - مَب : گو منزلت خدای تعالی نزدیک خویش بدان .

۲ - مَب : کی ایزد تعالی بنده را آنجا فرود آرد کی وی خویش را .

۳ - مَب : انا جلیس من ذکر نی ، من هم نشین آنم کی مرا یاد کند . اصل : غلط است .

۴ - مَب : ندارد .

۵ - مَب : که . وقت نیست بوقتی زبَرَک هیچ وقت نیست .

۶ - مَب : اِمّا فریضه و اِمّا سنت .

اگرچہ شریفترین^(۱) عبادتہا است وقتہا بود کہ روا نبود اندرو^(۲) و ذکر دل دائم بر عموم احوال [واجب آید^(۳)] .

قالَ اللهُ تَعَالٰی الْكَذِبْنَ يَنْدُ كُروْنَ اللهُ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ .
از استاد امام ابوبکر فوركَ رَحِمَہُ اللهُ شنیدم کہ گفت قِيَاماً^(۴) قیام کنید بحق ذکر وَقُعُوداً نشسته باشید از دعوی اندرو .

و استاد ابو عبد الرحمن از استاد ابوعلی [دقاق] پرسید گفت ذکر^(۵) تمامتر یا فکر [استاد ابوعلی^(۶)] گفت شیخ چگوید اندرین شیخ ابو عبد الرحمن گفت نزدیک من ذکر تمامتر از فکر زیرا [کہ] حق [سُبْحَانَهُ وَ] تَعَالٰی را صفت کنند بذکر و بفکر صفت نکنند^(۷) و آنچه صفت حق عَزَّ اسْمُهُ باشد تمامتر از آنکہ خلق بدو مختص است^(۸)، ابوعلی را نیکو آمد .

کسانی گوید [کہ^(۹)] اگر نہ آنستی کہ ذکر بر من فریضه استی یاد نکنم خدا را، اجلال او را زیرا کہ چون منی او را یاد کند، و دهن بهزار آب بنشوید^(۱۰) .

۱ - مب : فاضل ترین .

۲ - مب : وقت هست کی نماز روا نبود .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : قیاماً را معنی آنست کی .

۵ - مب : و از شیخ ابو عبد الرحمن سلمی شنیدم کی گفت پرسیدم از استاد ابوعلی دقاق کی . متن عربی : سمعت الشيخ ابا عبد الرحمن السلمی يسأل الاستاذ ابا علي الدقاق فقال . و شنیدم آنکاه کہ ابو عبد الرحمن سلمی از ابوعلی دقاق می پرسید و گفت .

۶ - مب : و بفکر نکنند .

۷ - مب : از آن چه صفت خلق باشد .

۸ - مب : وی را یاد نکند تا هزار بار بهزار آب دهان نشوید . متن عربی : بالف توبة مغفرة : بهزار توبه پذیرفتند . مردود ترجم توبه بنا را توبه (به تون) خوانده اند .

[از استاد ابوعلی شنیدم که از بعضی پیران این بیت روایت کرد .

شعر :

مَا اِنْ ذَكَرْتُكَ اِلَّا هَمُّ بَزْجُرْنِي

قَلْبِي وَسِرِّي وَرُوحِي عِنْدَ ذِكْرَاكَ

حَتَّى كَأَنِّ رَقِيباً مِنْكَ يَهْتِفُ بِي

اِيَّاكَ وَيَحْكُكَ وَالتَّدْكَارَ اِيَّاكَ ^(۱)]

از خصایص ذکر ^(۲) آنست که ذکر ما را در مقابله ذکر خویش نهادست

گفت فَاَذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ .

و اندر خبر است که جبرئیل علیه السلام گفت پیغامبر را عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

خدای عز و جل اَمّت ترا چیزی داد که هیچ اَمّت را نداد گفت یا جبرئیل آن چیست

گفت آنچه ^(۳) گفت فَاَذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ [هیچ اَمّت را این نداده است

مگر این اَمّت را که گفت مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و نخست یاد کند بنده

را تا بنده او را یاد کند تا او بنده را یاد نکند بنده او را یاد نتواند کرد .] ^(۴)

و گفته اند فرشته را ^(۵) دستوری باید خواستن اندر جان برگرفتن ذاکر .

و اندر بعضی از کتابها است که موسی علیه السلام گفت یارب کجا باشی

گفت اندر دل بنده مؤمن .

استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید معنی این سخن آنست که سکون ذکر ، در دل

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : از خصایص ذکر .

۳ - مب : آنک .

۴ - مب : ندارد .

۵ - از اینجا تا آخر فصل از (مب) اقتاده است .

باشد که خداوند سُبْحانَه منزّهست از سکون و حلول و معنی این اثبات ذکرست [و] حاصل شدن آن در دل . (۱)

سهل بن عبدالله گوید که هیچ روز بنگذرد که نه خداوند تعالی ندا کند که ای بنده انصاف بندهی ، ترا یاد کنم و تو مرا فراموش کنی و ترا بخود خوانم و تو بدرگاه دیگر کس شوی و من بلاها از تو باز دارم و تو بر گناه معتکف باشی ، ای فرزند آدم فردا که تو با نزدیک من آئی [چه (۲)] عذر خواهی گفت .

ابو سلیمان دارانی گوید اندر بهشت صحراهاست چون [ذاکر (۳)] بذکر مشغول گردد و فریشتگان درختها همی کارند بود که فریشته بایستد ویرا گویند چرا بایستادی گوید آنکس که برای او همی کشتم بیستاد .

چنین گویند (۴) حلاوت در سه چیزست در ذکر و نماز و قرآن خواندن اگر راحت یافتی و آلا بدانید که در بسته است .

حامد اسود گوید با ابراهیم خواص در سفری بودم ، جائی رسیدیم ، اندرو ماران بسیار بودند ، رَکْوَه بنهاد و بنشست و من نیز با او بنشستم چون شب خنک شد ماران بیرون آمدند ، شیخ را آواز دادم گفت خدایرا یاد کن ، یاد کردم ، باجای خویش شدند پس باز بیرون آمدند ، من دیگر باره بازنگ کردم ، همان گفت که نخست بار گفت ، من خدایرا یاد کردم ماران باز گشتند ، برین حال آن شب بگذاشتم تا روز ، چون بامداد بود برخاست و برفت من بازو برفتم ماری حلقه بسته ، از و طا

۱ - متن عربی اضافه دارد (و آن روایتی است از ابوالحسن نوری) سمعت ذوالنون المصری و سألته عن الذکر فقال غیبة الذاکر عن الذکر ثم انشأ یقول .

لانی انساک اکثر ذکراک ولكن بذاک یجری لسانی .

ابوالحسن نوری گفت که از ذوالنون مصری شنیدم و ازو پرسیدم که ذکر چیست گفت آنست که ذاکر از ذکر خود غایب گردد و خویش را ذاکر نبیند .

۲ - مطابق متن عربی افزوده شد .

۳ - متن عربی : قال الحسن . حسن بصری گفت . ظاهراً غلط کاتب است .

فرو افتاد گفتم تو ندانستی که این اندر وِطا بوده است، گفتم هرگز شبی نبوده است بر من ، خوشتر از دوش .

و بو عثمان^(۱) گوید هر که وحشت غفلت نه‌شسته باشد حلاوت اُنسِ ذکر نداند .

جُنید حکایت کند از سری که گفت اندر بعضی از کتابها که خدای عزَّوَجَلَّ فرو فرستاد نبشته است که چون غالب گردد ذکر من، بر بنده ، عاشق من گردد و من عاشق او .

و هم بدین اسناد گفت خداوند تعالی وحی کرد بداود عَلَيْهِ السَّلَامُ که بمن شاد باشید و تنعم بذکر من کنید .

نوری گوید هر چیزی را عقوبتی است و عقوبت عارف آنست که از ذکر باز ماند .

و در انجیل است که مرا یاد کن چون خشمگن گردی تا ترا یاد کنم بوقت خشم خویش و بنصرت من بسنده کن^(۲) که ترا نصرت من بهتر از نصرت [تو] ترا .
راهبی را گفتند روزه داری گفت بذکر او روزه دارم چون غیر او یاد کنم روزه من گشاده آید .

و گفته‌اند چون ذکر اندر دل قرار گیرد اگر شیطان گرد او گردد و بر او صرع افتد همچنانکه مردم را صرع افتد و آنگه دیوان بر وی گرد آیند و گویند چبودست این را گویند ویرا آدمیان رنجه میدارند .

سهل گوید هیچ معصیت نشناسم عظیمتر از فراموش کردن خدای عزَّوَجَلَّ .
و گفته‌اند ذکر خفی فرشته با آسمان نتوان برد زیرا که ویرا اطلاع نباشد بر آن که آن سری بود میان بنده با خدای تعالی^۱ .

۱ - اصل : عثمان . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ - متن عربی : وارض بنصرتی و بنصرت و یاری من خشنود باش .

کسی میگوید مرا ذاکری نشان دادند اندر بیشه، نزدیک او شدم، نشسته بود،
 آنگاه ددی دیدم، عظیم، که اندر آمد و ویرا یکی بزد و پاره از وی بر بود، هر دو
 از هوش بشدیم چون با هوش آمدم و گفتم این چه بود گفت خدای این دد بر من مسلط
 کرده است هرگاه که از ذکر فرو ایستم بیاید و مرا بگذرد چنین که می بینی .
 جعفر بن نصیر گوید از جریری شنیدم که گفت یکی بود از اصحابنا دائم
 میگفتی الله الله روزی چوبی بر سر وی آمد و سرش بشکست، خون میدوید و از آن
 خون بر زمین نبشته پیدا همی آمد که الله الله .

باب سی و چهارم

در فتوت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ .

بدانکه اصل فتوت آن بود که بنده دائم در کار غیر خویش^(۱) مشغول بود .
پیغمبر گفت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [که همیشه] خداوند عزَّ وَجَلَّ در [روایی^(۲)]
حاجت بنده بود تا بنده در حاجت برادر^(۳) مسلمان بود .
و زید بن ثابت [رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ از رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ همین خبر^(۴)]
روایت کند .

و از جنید حکایت کنند که گفت فتوت بشام است و زبان بعراق و صدق
بخراسان .

فضیل گوید فتوت اندر گذاشتن عَشَرَات بود از برادران^(۵) .

۱ - سب : در کار کسی .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : برادران .

۴ - سب : عنی کردن عَشَرَات برادران بود .

و گفته اند فتوت آن بود که [خوبش را] بر کسی فضیلتی نبینی .
 ابوبکر و رآق گوید جوانمرد آن بود که او را خصمی نباشد بر کسی .
 [محمد بن علی الترمذی گوید که فتوت آن بود که خصم باشی از خدای عز و جل^(۱)
 بر خویشتن^(۱)] .

استاد ابوعلی دقاق گوید رَحِمَهُ اللهُ کمال این خلق رسول راست صَلَّی اللهُ
 عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که روز قیامت همگنان گویند نَفْسِی نَفْسِی و رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
 وَسَلَّمَ^(۲) گوید اُمَّتِی اُمَّتِی .

از نصرآبادی حکایت کنند^(۳) گفت اصحاب الکهف را جوانمردان خواند ،
 از آنکه ایمان آوردند بخدای عز و جل بی واسطه .

و گفته اند جوانمرد آن بود که بت^(۴) بشکند چنانکه در قصه ابراهیم
 عَلَیْهِ السَّلَام^(۵) می آید . سَمِعْنَا فَنُتِی بَذْکُرُهُمْ یُقَالُ لَهُ اِبْرَاهِیمُ وَبِتِ هَر کس
 نفس اوست هر که هوای خویشتن را مخالفت کند او جوانمرد بحقیقت بود .
 حارث محاسبی گوید جوانمردی آن بود که داد بدهد و داد نخواهد .
 عمرو بن عثمان المکّی گوید جوانمردی خوی نیکوست^(۶) .

۱ - اصل : ندارد . ماب : مطابق متن عربی است .

۲ - ماب : از استاد ابوعلی شنیدم که گفت نیکوی خوی تمام نبود الا رسول علیه السلام کی
 همه کس در قیامت گوید نفسی نفسی مگر مصطفی که . موضع این روایت در متن عربی
 و (ماب) قبل از گفته جنید و بعد از روایت زید بن ثابت است .

۳ - ماب : از استاد ابوعلی دقاق شنیدم که حکایت کرد از نصرآبادی کی . مطابق متن عربی
 است .

۴ - ماب : صتم .

۵ - ماب : چنانکه خدای تعالی در قصه ابراهیم گفت .

۶ - ماب : فتوت نیکو خوبی است .

جَنَبید را پرسیدند از جوانمردی ^(۱) گفت آنست که با درویشان تفاخر نکنی و با توانگران معارضه نکنی .

[نصر ابادی گوید مروت شاخی است از فتوت و آن برگشتن است از هردو عالم و هرچه دروست و ننگت داشتن از آن هردو .

محمد بن علی الترمذی گوید جوانمردی آنست که راه گذاری و مقیم ، نزدیکش تو هردو یکی باشد ^(۲)] .

عبدالله بن احمد بن حنبل گوید که از پدر پرسیدم ^(۳) از جوانمردی گفت دست برداشتن [از] آنچه دوست داری از بهر آن که از تو ترسی .

کسی دیگر را پرسیدند از جوانمردی گفت آنکه تمیز نکنی بطعام خویش که کافری خورد یا ولی ^(۴) .

جَنَبید گوید رنج باز داشتن است و آنچه داری بذل کردن ^(۵) .

سهل بن عبدالله گوید فتوت متابعت سنت بود ^(۶) .

و گفته اند فتوت آنست که چون سائلی بیدار آید [از تو] بنگریزی .

۱ - مب : فتوت .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : کی از پدرم شنیدم از جوانمردی . متن عربی : سئل ابی ما الفتوة . از پدرم پرسیدند که فتوت چیست .

۴ - مب : کی طعام بکافر دهی یا ولی .

۵ - مب : اضافه دارد : و از بعضی علما شنیدم کی گفت گبری میزبانی خواست از ابراهیم علیه السلام گفت بشرط آن کی مسلمان شوی گبر برفت حق تعالی با ابراهیم علیه السلام وحی فرستاد کی پنجاه سالست که ما او را طعام می دهیم با کفر وی اگر تو او را طعام دادی بی تبدیل دین چه بودی . مطابق متن عربی است .

۶ - مب : اتباع سنت است ، و گفته اند وفا و حفاظ است . اصل : ندارد .

و گفته اند فضل کردن است و خویشتن اندر آن نادیدن^(۱).

و نیز گفته اند فتوت آنست که هیچیز بازپس نهدی و عذر نخواهی.

و گفته اند فتوت آشکارا داشتن نعمت است و پنهان داشتن محنت.

و گفته اند فتوت آنست که اگر^(۲) ده تن را بخوانی نه تن آیند یا یازده تن^(۳)

از جای بنشوی.

احمد خضرویه گفت بزنی خویش گفتم امّ علی، کی مرا مرادست که سر همه عیاران را مهمان کنم^(۴) گفت تو دعوت ایشان راه فراندانی^(۵) گفت چاره نیست تا این کار کرده نباید^(۶)، آن زن گفت اگر میخواهی که این دعوت کنی باید که بسیاری از گوسفند و گاو و خر بیاری و همه بکشی و از در سرای ما تا در سرای عیار [همه^(۷)] بیفکنی، [احمد] گفت این گاو و گوسفند دانستم، [این^(۸)] خر باری چیست گفت جوانمردی را مهمان^(۹) کنی کم از آن نباشد که سگهان محلت را از آن نصیب بود^(۱۰).

۱ - متن عربی: وقيل الفتوة فضيلة تأنيها ولا تری نفسك فيها. فتوت فضیلتی است که بجا آوری و خویش را در میان نبینی. مب: این روایت و روایت بعد از آن را ندارد.

۲ - مب: چون.

۳ - مب: چون یازده آیند. اصل: مطابق متن عربی است.

۴ - مب: زن خویش را گفتم که مرا می باید کنی فلان عیار را مهمانی کنم. متن عربی: سمعت الشيخ ابا عبد الرحمن يقول قال احمد بن خضرويه لامرأته ام علي اريد ان اتخذ دعوة ادعو عياراً شاطراً كان في بلدكم رأس الفتیان. از ابو عبد الرحمن سلمی شنیدم که می گفت احمد بن خضرویه بزنی خویش ام علی گفت می خواهم دیهانی کنم که در آن عیار چالائی را دعوت کنم و آن عیار سر جوان مردان شهر بود. هر دو ترجمه از روی نسخه صورت گرفته است.

۵ - مب: تو در دعوت ایشان راه نری.

۶ - مب: ازین دعوت کردن.

۷ - مب: ندارد.

۸ - مب: چون مردان را دعوت.

۹ - مب: محلت را نیز خیر بود.

گویند کسی دعوتی ساخت و اندر میان ایشان^(۱)، پیری بود شیرازی، [چو طعام بخوردند]^(۲) [اندر سماع]^(۳) شدند، خواب برایشان افتاد پیر شیرازی گفت این میزبانرا ندانم چه سبب است این خواب که در میان سماع پیدا آمد^(۴) [گفت [هیچیز]^(۵) [ندانم اندر همه چیزها استقصا کرده‌ام مگر [درین [بادنجان که [از آن]^(۶) [نرسیده‌ام چون بامداد بادنجان فروش را پرسید از بادنجان]^(۷)، مرد گفت مرا بادنجان نبود بفلان زمین^(۸) شدم، و بادنجان دزدیدم و بتو بفروختم^(۹) این مرد را نزدیک خداوند زمین بردند تا ویرا حلالی خواهد^(۱۰)، [این [مرد گفت از من هزار بادنجان می‌خواهید^(۱۱) من آن [جمله]^(۱۲) زمین و جفتی گاو و خری^(۱۳) و هر آلت که در برزیکری بکار باید بوی بخشیدم تا وی نیز چنین نکند.

[مردی زنی خواست، پیش از آن که زن بخانه شوهر آمد ویرا آبله برآمد و یک چشم وی بخلل شد، مرد نیز چون آن بشنید گفت مرا چشم درد آمد پس از آن گفت نایبنا شدم، آن زن بخانه وی آوردند و بیست سال با آن زن بود آنگاه زن

۱ - مب : گویند کسی را دعوت بود در میان قوم .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : چون در سماع .

۴ - مب : پیر شیرازی این میزبان را گفت کی موجب این خواب چیست در میان سماع .

۵ - مب : چون بامداد بود بطلب آن مرد رفت و تقصیر کرد و پرسید کی این بادنجان از کجا آوردی که بیا فروختی . اصل : بختن عربی نزدیکتر است .

۶ - مب : جای .

۷ - مب : آوردم .

۸ - مب : این مرد بخداوند زمین شد و از وی حلالی خواست .

۹ - مب : از من بدین بادنجان حلالی بخواهی . اصل : مطابق متن عربی است ، مب : غلط است .

۱۰ - مب : و بهیمة . اصل : مطابق متن عربی است .

بمرد ، مرد چشم باز کرد گفتند این چه حالست گفت خوبشتن نابینا ساخته بودم تا آن زن از من اندوهگن نشود گفتند تو بر همه جوانمردان سبقت کردی ^(۱) .

ذوالنون مصری گفت هر که خواهد که جوانمردان نیکو بیند بیغداد شود ^(۲) و سقایان بغداد را ببیند ^(۳) گفتند چگونه گفت اندر آن وقت که مرا منسوب کردند نزدیک خلیفه بردند ^(۴) مرا ، سقائی دیدم ، عمامه نیکو بر سر نهاده [و دستار مصری برافکنده ^(۵)] و کوزه های سفالین باریک و نو ، اندر دست ^(۶) گفتم این سقای سلطانست گفتند نه [که سقای عامست ^(۷)] ، کوزه از وی فراستدم ^(۸) و آب خوردم و کسی بامن بود ویرا گفتم دیناری فراوی ده ، بنستد ^(۹) گفت تو [اینجا] ^(۱۰) اسیری و از جوانمردی نبود از تو چیزی ستدن ^(۱۱) .

و گفته اند از جوانمردی نبود بر دوستان سود کردن .

[یکی بود از دوستان ما ، نام وی احمد بن سهل التاجر از وی حُرْمَه کاغذ خریدم و بها ستد سرمایه ، و سود نخواست گفتم سود نستانی گفت بها بستانم و سود

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : گوید هر کی خواهد کی جوانمردان را بیند گو بیغداد شو .

۳ - سب : بین .

۴ - سب : در آن [وقت] که منسوب کردند بنزدیک خلیفه . متن عربی : لما حملت الی الخلیفة فیما نسب الی . (چاپ مصر و شرح زکریا اضافه دارد : من الزندقة) . وقتی که مرا پیش خلیفه بردند بسبب نسبتهی که بمن داده بودند . هر دو ترجمه غلط است .

۵ - سب : و کوزه ها سقایانه نیکو در دست گرفته . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - سب : فرا گرفتم .

۷ - سب : و کسی را کی بامن بود گفتم دیناری فراوی ده فرا نستد .

۸ - سب : و از قوت نبود کی از تو چیزی فرا گیرم .

البته ، نه از آن که با تو خلقی کرده باشم ولیکن از جوانمردی نبود بر دوستان سود کردن ^(۱) .

گویند مردی دعوی جوانمردی کردی بنشاپور ، وقتی به نسا ^(۲) شد مردی او را مهمان کرد و گروهی جوانمردان با وی بودند چون طعام بخوردند کنیز کی بیرون آمد و آب بردست ایشان میریخت نشاپوری دست نشست گفت از جوانمردی نبود که زنان آب بردست مردان ریزند یکی از ایشان گفت چندین سالست تادرین سرای میرسم ندانسته‌ام که آب بردست ما زنی می‌کند یا مردی ^(۳) [.

از منصور مغربی شنیدم که گفت مردی خواست که نوح عیّار را بیازماید ^(۴) ، بنشاپور کنیز کی فروخت ویرا ، برسان غلامی و گفت ابن غلامیست و [کنیزك] نیکو روی بود ، نوح [عیّار] آن کنیزك [را] بغلامی بخرید و یکت چندی نزد یک نوح بود ^(۵) گفتند کنیزك را که داند ^(۶) که تو کنیز کی گفت هرگز دست وی بمن نرسیده است و وی می‌پندارد که من غلامی‌ام ^(۷) .

حکایت کنند یکی از عیّاران اندر طلب غلامی بود که آن غلام خدمت سلطان

۱ - مب : متن عربی : اما الثمن فاخذ ولا احمالك منة لانه ليس له من الخطر ما اتخلق به معك ولكن لا اخذ الربح اذ ليس من الفتوة ان تربح على صد يترك . گفت بها ستانم و بر تو منتهی نهم زیرا آنرا آن مایه قدر و خطر نیست که با تو خوی نیک خود را نمایم ولی سود ستانم زیرا بر دوستان سود کردن از جوانمردی نباشد . اصل : ناقص و غلط است .

۲ - اصل : نیشاپور . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : امتحان کند .

۵ - مب : و مدتی بر آن برآمد .

۶ - مب : از کنیزك پرسیدند کی نوح دانست کی تو کنیز کی .

۷ - مب : هرگز او بمن نرسیده است و هنوز نداند کی من کنیزك‌ام . اصل : بمتن عربی نزدیک تراست .

کردی آن مرد را بگرفتند و هزار تازیانه بزدند^(۱) اتفاق چنان افتاد که چون شب آمد این عیار را^(۲) احتلام افتاد و سرمائی سخت بود و بامداد^(۳) بآب سرد غسل کرد [او را] گفتند مخاطره جان کردی گفت شرم داشتم از خدای تعالی که صبر کنم بر هزار تازیانه ، از بهر مخلوقی و صبر نکنم بر کشیدن رنج سرما و غسل کردن از برای او^(۴) .

گویند کسی بود و دعوی جوانمردی کردی ، گروهی از جوانمردان زیارت او آمدند^(۵) ، این مرد گفت ای غلام سفره بیار ، نیاوردند^(۶) [دوسه بار بگفت نیاورد این مردمان در یکدیگر می نگریستند گفتند جوانمردی نبود خدمت فرمودن یکی که چندین بار تقاضای سفره باید کرد غلام هنگامی [که] سفره آورد این خواجه و برا گفت^(۷)] چرا^(۸) سفره دیر آوردی [غلام^(۹)] گفت مورچه اندر سفره شده بودند و از جوانمردی نبود سفره پیش جوانمردان آوردن که بر آن مورچه باشد^(۱۰) و از جوانمردی نبود مورچه [را] از سفره بیفکندن ، بایستادم تا ایشان خود بشدند^(۱۱)

۱ - سب : و گفته اند بعضی از عیاران غلامی داشت کی خدمت وی کردی سلطان آن غلام را طلب کرد بنه داد هزار تازیانه اش بزدند هم بنه نداد (ظ : بنداد) . اصل : از متن عربی دور است .

۲ - سب : اتفاق را آن شب آن عیار را .

۳ - سب : برخاست و بآب .

۴ - سب : از خدای تعالی شرم دارم کی از بهر مخلوقی هزار تازیانه بخورم و از بهر خدای غسلی بر نیارم . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۵ - سب : و گویند جماعتی از اهل فتوت بنزدیک کسی آمدند کی دعوی جوانمردی کردی .

۶ - سب : غلام را گفت سفره پیش آور دیر آورد .

۷ - سب : ندارد . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ - سب : گفته چرا .

۹ - سب : مورچه در سفره بود از فتوت نبود با مورچه پیش جوانمردان آوردن .

۱۰ - سب : صبر کردم تا مورچه از سفره بیرون رفت .

و سفره بیاوردم [همه^(۱)] گفتند [باغلام^(۲)] باریک آوردی، چون تویی باید که خدمت جوانمردان کند.

مردی، بمدینه بخفت از حاجیان، چون برخاست پنداشت که همیان وی بدزدیدند^(۳) [زود بیرون آمد و امام جعفر صادق علیه السلام را دید، اندر وی آویخت و گفت همیان من تو بردی^(۴)] گفت چند بود اندر وی گفت هزار دینار، جعفر او را بسرای خویش آورد^(۵) و هزار دینار [سخت^(۶)] بوی داد چون مرد با سرای^(۷) آمد [و در خانه شد^(۸)] همیان وی در خانه بود، بعذر بتزدیک امام جعفر آمد و هزار دینار باز آورد جعفر، دینار فرا نستد گفت چیزی که از دست بدادیم باز نستانیم، مرد پرسید که این کیست گفتند جعفر صادق^(۹).

گویند شقیق بلخی، جعفر بن محمد [الصادق^(۱)] را از فتوت پرسید، فرا شقیق^(۲) گفت تو چگویی گفت اگر دهند شکر کنیم و اگر منع کنند^(۳) صبر کنیم

۱ - سب : ندارد . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - سب : گویند مردی بمدینه شد از جمله حاجیان روزی خفته بود چنان پنداشت کی کیسه زرو بدزدیدندی . اصل : یا متن عربی مطابق است .

۳ - سب : جعفر او را بسرای برد .

۴ - سب : چون با جای خویش .

۵ - سب : ندارد .

۶ - سب : همیان دزد خجل شد بتزدیک جعفر صادق باز رفت و آن هزار دینار بیش وی نهاد جعفر باز نستد و گفت ما چیزی کی از سر آن برخاسته باشیم باز بسر آن نرویم کی آن جوان مردی نبود مرد پرسید کی این چه کس است گفتند جعفر صادق خجل گشت و تعجب نمود اصل : بمتن عربی نزدیک تر است .

۷ - سب : شقیق را .

۸ - سب : ندهند .

جعفر گفت سگان مدینه ما^(۱) همین کنند، شقیق گفت یا ابن رسول الله^(۲) پس فتوت چیست [نزدیک شما^(۳)] گفت اگر دهند ایثار کنیم و اگر ندهند صبر کنیم .
 [جرّیری گوید ابوالعبّاس بن مسروق شبی ما را دعوت کرد بهخانه خویش دوستی پیش ما باز آمد ، ویرا گفتم بازگرد^(۴) که ما مهمان این شیخیم گفت مرا نخوانده است^(۵) ، گفتیم ما استننا همی کنیم ، چنانک رسول صلی الله علیه و سلم کرد بعایشه ، او را بازگردانیدیم چون بدر سرای شیخ رسیدیم ، او را خبر دادیم از آنچه رفته بود بازان مرد ، شیخ گفت مرا ذردل خویش چندان جای کردی که ناخوانده بهخانه من آمدی ، برمنست از خدای عزّوجلّ عهد ، که تو از خانه من روی ، بهخانه خویش الا بر روی من^(۶) و الحاح بسیار بکرد و روی بر زمین نهاد و آن مرد برگرفتند بدوکس^(۷) ، تا پای بر روی وی نهاد چنانک روی وی درد نکرد تا بهخانه او^(۸) .]
 و بدانک فتوت فرا پوشیدن عیب برادران باشد و اظهار ناکردن ، برایشان آنچه دشمنان برایشان شادکامی کنند^(۹) .

- ۱ - مب : سگان ما بمدینه .
- ۲ - مب : ای فرزند رسول خدای .
- ۳ - مب : ندارد .
- ۴ - متن عربی : ارجع معنا . با ما بازگرد .
- ۵ - اصل : بخوانده است . مطابق متن عربی اصلاح شد .
- ۶ - متن عربی : علی کذا و کذا ان مشیت الی الموضع الذی نقعد فیه الا علی خدی و الح . سوگند خورد که برمنست که چنین و چنان کنم اگر بروی تا بدانجا که خواهم نشست مگر که بر روی من و الحاح کرد .
- ۷ - متن عربی : وحمل الرجل . و آنمرد را برگرفتند .
- ۸ - متن عربی : الی ان بلغ موضع جلوسه . تا بدانجا که باید بنشیند برسد . مب : ندارد .
- ۹ - مب : پوشیدن عیب برادران و دوستان بود و اظهار ناکردن برایشان آنچه دشمنان بدان شادکامی کنند . متن عربی : و اعلم ان من الفتوة الستر علی عیوب الاصدقاء ولا یما اذا کان فیه شماتة الاعداء . و بدان که پوشیدن عیب دوستان از جوانمردی است خاصه که مایه شادکامی دشمنان باشد .

از شیخ ابو عبد الرحمن [سلمی] شنیدم که نصر آبادی را بسیار گفتندی که علی قوآل بشب شراب خورد و بروز بمجلس تو آید ، قول ایشان [بروی^(۱)] [نشیندی تا روزی اتفاق افتاد که می شد و یکی با وی ، از آنک این سخن گفتی بر علی قوآل ، او را یافت افتاده ، جایی برخاک که اثر مستی برو پیدا بود و بحالی بود که دهن وی می بایست شستن این مرد گفت چند گویم شیخ را باور نمی کند از ما ، اینک علی قوآل برین صفت افتاده است . نصر آبادی در وی نگرست و این ملامت کننده را گفت او را برگردن خویش گیر و باز خانه^(۲) او بر ، چاره نبود تا چنان کرد که فرمود^(۳) .

مرتعش گوید با ابو حفص [حدّاد] بعیادت بیماری شدیم و [ما^(۱)] جماعتی بودیم [شیخ] ابو حفص بیمار را گفت خواهی که بهتر شوی^(۲) گفت خواهم [ابو حفص] اصحابنا را گفت هر کسی پاره^(۳) ازین بیمار بگیرد ، بیمار اندر ساعت درست شد و با ما^(۴) بیرون آمد دیگر روز ما همه بر بستر افتادیم^(۵) [و مردمان بعیادت ما همی آمدند^(۱)] .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : اتفاق را روزی نصر آبادی می گذشت و یک تن از ایشان که علی را بد گفتی با وی بودند علی را دیدند جایی مست افتاده می کرده این مرد شیخ را گفت چند ترا گویم و نشنوی اینک علی را بنگر کی بر چه صفت است نصر آبادی بنگرست این مرد را گفت وی را برگردن گیر و با خانه وی بر این مرد هیچ چاره ندید جز فرمان وی را انکار بستن او را برگردن گرفت و با خانه برد .

۳ - مب : درست شوی .

۴ - مب : امحاب را گفت این رنج از وی بردارید بیمار برخاست و با جماعت .

۵ - مب : و ما همه صاحب فراست (ظ : فراش) گشتیم .

باب سی و پنجم

در فراست

قال الله تعالى ' اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِّلْمُسْتَوْسِّمِيْنَ .

گفته اند متوسمان^(۱) خداوند [ان] فراست باشند .

ابوسعید خدری گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ

گفت از فراست مؤمن بترسید که او^(۲) بنور خدای نگردد .

استاد امام [ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ^(۳)] گوید که فراست خاطری بود [که] بر

دل مردم درآید هر چه مُضَادَّ او^(۴) بود ، همه را نفی کند و ویرا بر دل حکم بود .

اشتقاق این ، از فَرِیْسَةُ السَّبْعِ^(۵) باشد و آنچه نفس جایز دارد اندر مقابله^(۶) [فراست^(۳)]

۱ - مَب : مؤمنان .

۲ - مَب : مؤمن .

۳ - مَب : ندارد .

۴ - مَب : درآید بهجم هرجه ضد وی . متن عربی : خاطر یهجم علی القلب . خاطری است که یک ناگاه بدل درآید . استعمال بهجم که معنی آن فرو رفتن چشم است بجای هجوم روا نیست .

۵ - مَب : فراسة السبع اصل : درست است . متن عربی : فريسة الأسد .

نیفتند و آن بر حسب قوت ایمان باشد ، هر کرا ایمان قوی تر [است] فراست او نیز تر [بود] .

ابوسعید خراز گوید هر که بنور فراست نگیرد بنور حق [جَلَّ جَلَالُهُ ^(۱)] نگریده باشد و ماده علم او ^(۲) از حق بود و او را سهو و غفلت نباشد ^(۳) بلکه حکم حق بود که بر زبان بنده برود ^(۴) و آنچه گفت بنور حق نگیرد ، یعنی که نوری ^(۵) که حق تعالی او را بدان تخصیص ^(۶) کرده باشد .

واسطی گوید فراست روشنائی بود که در دلها بدرخشد و معرفتی بود مکین ^(۷) اندر اسرار ؛ او را از غیب ^(۸) بغیب همی برد تا چیزها بیند از آنجا که حق تعالی بدو نماید [تا] از ضمیر خلق سخن میگوید .

ابوالحسین دیلمی گوید با نطاکیه شدم ، بسبب سیاهی که گفتند او ^(۹) از اسرار سخن میگوید ، بیستادم ^(۱۰) تا از کوه لکام بیرون آمد و از مباحات چیزی بازو ^(۱۱) بود میفریخت و من گرسنه بودم [و] دو روز بود تا هیچیز نخورده بودم گفتم او را

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : و مادام علمش . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - سب : نبود .

۴ - سب : بود زبان بنده را بدان گویند . متن عربی : حکم حق جری عالی لسان عبد . حکم راست و حقی است که بر زبان بنده روان گردد .

۵ - اصل : بنوری که .

۶ - سب : مخصوص .

۷ - سب : تمکین معرفتی بود . اصل : مطابق نسخه بغداد ، سب : مطابق شرح زکریاست .

۸ - اصل : غیبت و بایستی گفته باشند از غیبی . تا مطابق متن عربی باشد .

۹ - سب : کسی مرا گفتند کنی وی .

۱۰ - سب : توقف کردم .

۱۱ - سب : با وی .

بچند دهی این و چنان نمودم^(۱) که آنچه در پیش دارد من بخواهم^(۲) خرید گفت
 بنشین تا [چون^(۳)] بفروشم چیزی ازین بتو^(۴) دهم تا چیزی خری، ویرا بگذاشتم
 و بتزدیک دیگرى شدم و چنان نمودم که آنچه در پیش دارد بخواهم خرید^(۵) پس
 با نزدیک^(۶) او آمدم گفتم اگر بخواهی فروخت بگو تا بچند است گفت دو روز است
 تا تو [چیزی نخورده و] گرسنه بنشین تا [چون^(۳)] فروخته شود ترا^(۷) چیزی دهم تا
 طعام خری و بخوری من بنشستم چون بفروخت چیزی بمن داد و برفت من از پس او
 فرا شدم^(۸)، روی با من کرد و گفت چون حاجتی باشد ترا از خدای [عزّوجلّ^(۹)]
 خواه مگر [که] نفس ترا اندر آن حظّی بود که از خدای [تعالی^(۱۰)] باز مانی
 بدان سبب .

۱۰ [کتانی گوید فرست مکاشفه یقین بود و معاینه غیب و آن [از] مقامها ایمان
 است^(۳)] .

گویند شافعی و محمد بن الحسن رضی الله عنهما در مسجد حرام بودند، مردی
 درآمد^(۱) محمد بن الحسن گفت چنین دانم که او درود گریست شافعی گفت که [من
 چنین دانم] که [او^(۲)] آهنگریست او را [ازین معنی] پرسیدند گفت پیش ازین آهنگری
 کردمی اکنون درود گری کنم^(۱۰) .

۱ - مب : و فرا نمودم .

۲ - مب : نخواهم . خلاف متن عربی است و شاید غلط کاتب باشد .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : فرا تو .

۵ - مب : شدم بابهام آنکه بها می کنم باوی .

۶ - مب : با پیش .

۷ - مب : تا ترا .

۸ - مب : او برفتم .

۹ - مب : دیدند اصل : مطابق متن عربی است .

۱۰ - مب : پیش ازین درود گر بودم اکنون آهنگرم . خلاف متن عربی است .

ابوسعید خدری گوید مُسْتَنْبِطُ آن بود که دائم بغیب می نگردد و از وی غائب نباشد و هیچ [چیز] از او پوشیده نبود و قول خدای تعالی [دلیلت^(۱)] برین [آنجا که گفت] لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ . وَمِنْهُمْ سِمَ آن بود که نشان داند [و] دانا [بود] بر آنچه اندرون دل بود، بدلیلهای و نشانها^(۲) و خداوند تعالی میگوید اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِيْنَ اى عارفانرا بنشانهها که^(۳) پیداکنند [بر فریقین از اولیاء و اعداء^(۴)] او [و متفرس بنور خدای بنگردد و آن سواطع انوار بود که در دل بدرخشد ، معانی بدان نور ادراک کند^(۵)] و آن از خاصگی ایمان بود و آن گروه که حظ ایشان فراتر بود . ربانیان^(۶) باشند [قال الله تعالى کونوا ربّانیّین^(۷)] یعنی عالمان باشند و حکیمان ، اخلاق حق گرفته اند بیدار و خلق و ایشان آسوده باشند از خبر دادن از خلق و نگریستن بدیشان و بایشان مشغول بودن^(۸) .

[ابوالقاسم منادی گر بیمار بود و از پیران بزرگت بود بنشابور ، ابوالحسن بوشنجه و حسن حداد بیاد او شدند و اندر راه . بنیم درم سیب خریدند بنسبه و بتزدیکت او بردند چون بنشستند ابوالقاسم گفت این تاریکی چیست ایشان بیرون آمدند و گفتند چه کردیم اندیشیدند مگر ازین بودست که بهی سیب بنده ایم و باز نزدیکت

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : بدلائل و علامات .

۳ - سب : یعنی عارفان نشانها .

۴ - اصل : آن بود که بدرخشد اندر دل معانیها را اندر باده بدان . غلط است و ظاهراً جمله ای افتاده است .

۵ - سب : و این گروه کی ازین درجه برترند ربانی .

۶ - اصل : ندارد . سب : مطابق متن عربی است .

۷ - سب : یعنی حکما و علما اخلاق حق تعالی گرفته آسوده باشند از خلق و مشغول بودن بدیشان .

او شدند چون چشم وی برایشان افتاد گفت مردم بدین زودی از تاریکی بیرون تواند آمد خبر دهید مرا از کار خویش، قصه او را بگفتند گفت آری هر کسی از شما اعتماد بر آن دیگر کرده بود تو گفتی بها او بدهد، او گفت تو بدهی و آن مرد از شما شرم داشتی که تقاضا کردی و آن سیم بر شما بمادی و سیم من بودمی و من این اندر شما بدیدم .
 و این ابوالقاسم منادی گره رور ب بازار آمدی و منادی کردی چون چیزی بدست آوردی آن قدر که ویرا کفایت بودی دانگی یا نیم درم باز جای خویش شدی و وقت خویش و مراعات دل بردست گرفتی ^(۱) .

حسین منصور گوید چون حق [تعالی] غلبه کرد بر سرری، مالک اسرار گردد؛
 آنرا بیند و از آن خبر دهد .

کسی را پرسیدند از فراست گفت ارواح اندر ملکوت همی گردد، او را اشراف بود ^(۲) بر معانی غیوب از اسرار خالق سخن گوید همچنانک از معاینه بیند که در او شک نبود ^(۳) .

و گویند میان ز کربا [ء سخنی ^(۴)] و میان زنی [وقتی] سببی [رفته] بود پیش از توبه وی ^(۵)، روزی بر سر ابو عثمان حیری ایستاده بود پس از آنک از شاگردان خاص او ^(۶) بود تفکر میکرد اندر کار او ^(۷) ابو عثمان سر بر آورد ^(۸) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : شرف شود .

۳ - اصل : بیند ازو شک . متن عربی : تتطرق عن اسرار الخلق نطق مشادة لانطق ظن و حسابان . پس از رازهای آفرینش و مرده سخن گوید سخنی از روی دیدار نه گمان و بندار .

۴ - مب : ندارد . اصل : بدون نقطه . سخنی نسبت است به سخنی از دهات نشاپور .

۵ - مب : پیش از آن کی توبه کرد .

۶ - مب : بعد از آن کی از خواص او گشته بود .

۷ - مب : در شان آن زن اندیشه می کرد .

۸ - مب : برداشت .

و گفت شرم نداری .

[استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گویند اندر ابتداء وصلت من با^(۱)] استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ، مرا مجلس نهاد ، اندر مسجد مُطَرِّز و وقتی از وی دستوری خواستم تا بنسا شوم دستوری داد روزی با وی می رفتم در راهِ مجلس^(۲) ، بر خاطر م در آمد که یالیت که^(۳) از من نیابت داشنی در [مجلس گفتن درین] مدت غیبت من . باز من نگریست و گفت تا تو باز آئی من نوبت تو مجلس دارم^(۴) . [پاره فراتر شدم^(۵)] بخاطر من^(۶) در آمد که او بیمارست و برا رنج رسد که در هفته دو روز مجلس کند یالیت^(۷) که [با] یک روز کردی بامن نگریست^(۸) و گفت اگر [در هفته^(۹)] دو روز نتوانم یک روز مجلس^(۱۰) دارم ، پاره دیگر بشدیم ، خاطری دیگر^(۱۱) در آمد و روی با من کرد و بصریح ، خبر داد از آن ، بر قطع^(۱۲) .

شاهِ کرمانی گویند نیز فراست بود [ی و] هیچ خطا نکردی گفت هر که^(۱۳) چشم را از حرام نگاه دارد و تن را از شهوات [باز دارد^(۱۴)] و باطن را آبادان دارد

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : با او در راه می رفتم . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - مب : کاشکی .

۴ - مب : نیابت دارم از تو در ایام غیبت تو .

۵ - مب : بار دیگر مرا هم بخاطر .

۶ - مب : گوید کاشکی .

۷ - مب : روی باز پس کرد .

۸ - مب : یک بار نیابت .

۹ - مب : پاره فراتر شدیم چیزی دیگر بخاطرم .

۱۰ - مب : و قطع کرد .

۱۱ - مب : وی گوید هر کسی کی .

بدوام مراقبت و ظاهر [را] بمتابعت سنت و حلال خوردن عادت گیرد^(۱)، فراست او هیچ خطا نیفتد^(۲).

ابوالحسن نوری را پرسیدند که فراست از چه خیزد گفت خدای [تعالی] میگوید فَأَذا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ [هر که حفظ وی از آن نور تمامتر مشاهدت وی قوی تر و محکم تر وی بفراست راست تر نه بینی که نفخ روحی را چگونه واجب گردد تا فریشتگان وی را سجود کردند چنانکه حق تعالی گفت فَأَذا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ].

و این [سخن]^(۳) که ابوالحسن نوری گفته است اندک مایه اشکالی و ابهام دارد بذکر نفخ روح و بتصدیق آنرا که ارواح قدیم گویند و آلا نه چنان که ضعیف دلان آنرا دریابند^(۴) که هر چه نفخ و اتصال و انفصال بروی روا باشد تأثیر را قابل باشد^(۵) و تغیر اندرو آید و این نشان مُجَدِّث بود و خداوند تعالی تخصیص کرده است مؤمنانرا بیدارها و نورها^(۶) تا بفراست چیزها بدانند^(۷) و آن بحقیقت معرفتها باشد^(۸) و برین حمل کنند قول پیغمبر [عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ] که گفت^(۹) [الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ آتَى^(۱۰) بعلمی و بصیرتی که او را تخصیص کند^(۱۱) بدان

۳ - مب : کند .

۲ - مب : نکند .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : گفت اندک مایه ابهام است بذکر روح و تصدیق ایشان کی روح را قدیم گویند و نه چنانست کی دل ضعیفا می نماید .

۵ - مب : و قابل تأثیرات بود .

۶ - مب : به بصایر و انوار .

۷ - اصل : بدانند بدان .

۸ - مب : باشد ، مؤمنان را ببصایر . اصل : مطابق متن عربی است .

۹ - مب : یعنی .

۱۰ - مب : کرد .

ویرا جدا باز کند از اشکال خویش^(۱) [و علامها و دیدار انوار خواندن دور نیفتد^(۲)]
و وصف^(۳) کردن آن بفتح که مراد بدان آفرینش باشد [هم دور نبود^(۴)] .

حسین بن منصور گوید صاحب فراست بنخست^(۵) نظر مقصود اندر یابد و ویرا
هیچ شک و گمان نباشد .

و گفته اند فراست مریدان ظنی بود که تحقیق واجب کند و فراست عارفان
تحقیقی [بود] که حقیقت واجب کند .

احمد بن عاصم الانطاکی گوید [چون] با اهل صدق نشینید بصدق نشینید که
ایشان جاسوس دله اند^(۶) اندر دلهای [ی شما^(۷)] شوند و بیرون آیند [چنان] که
شما ندانید^(۸) .

ابوجعفر حدّاد گوید فراست باوّل خاطر باشد بی معارضه [اگر معارضه^(۹)]
افتد از جنس او، خاطر^(۱۰) بود [و حدیث نفس] .

حکایت کنند از ابو عبدالله رازی که گفت ابن اذباری مرا صوفی داد^(۱۱)، شبلی
کلاهی داشت در خور آن صوف [و ظریف کلاهی بود] تمنا کردم که این هردو
مرا می باید چون شبلی از مجلس برخاست^(۱۲) بامن نگریست، من از پی وی

۱ - اصل : از آشکارا .

۲ - مب : ندارد . متن عربی : و تسمیة العلوم و البصائر انواراً غیر مستبدع . و دانشها و
بینشها را روشنی نام نهادن تازه و منکر نیست .

۳ - مب : صفت .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : باول .

۶ - مب : باشند .

۷ - مب : خبر نبود .

۸ - مب : آن خواطر .

۹ - مب : بخشید .

۱۰ - مب : فارغ شد .

بشدم^(۱) و عادت وی آن بودی که چون خواستی که باوی بروم ، باز من^(۲) نگریستی [آنگاه^(۳)] چون در سرای شد^(۴) مرا گفت صوف برکش ، برکشیدم ، اندرهم پیچید و کلاه بر آنجا افکند^(۵) و آتش خواست و هردو بسوخت .

ابوحفص نشابوری گفت^(۶) کس را نرسد که دعوی فراست کند ولیکن از فراست دیگران بیاید ترسید زیرا که پیغمبر^(۷) را عَلَیْهِ [الصَّلَاةُ وَ] السَّلَامُ گفت از فراست مؤمنان بترسید و نگفت شما بفراست دعوی کنید^(۸) و کی درست آید دعوی فراست آنرا که بدان محل باشد که ویرا از فراست دیگران بیاید ترسید .

ابوالعبّاس بن مسروق گوید در نزدیک^(۹) پیری شدم از اصحابنا تا عیادت^(۱۰) کنم ویرا اندر حال تنگ دستی^(۱۱) دیدم : بخاطر من درآمد^(۱۲) که این پیر را رفقی از کجا بود^(۱۳) پیر گفت ای ابوالعبّاس دست ازین خاطر بدار که خدای عزّوجلّ الطافهائ^(۱۴) خفی است .

۱ - مب : از پس وی فرا شدم .

۲ - مب : در من .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : شدیم .

۵ - مب : بر سر آن نهاد .

۶ - مب : گوید .

۷ - مب : رسول .

۸ - مب : شما را در فراست مدعی باشید .

۹ - مب : در پیش .

۱۰ - مب : کی او را عیادتی .

۱۱ - مب : در حالتی شدید . متن عربی : علی حال رثة . در حال پریشانی .

۱۲ - مب : با خویشتن گفتم . مناسب متن عربی است .

۱۳ - متن عربی : من این برتفق هذا الشیخ . این پیر از چه راهی معیشت می کند .

۱۴ - مب : کی ایزد را سبحانه و تعالی لطفهائ .

و از پیری^(۱) حکایت کنند که گفت بیغداد اندر مسجدی بودم . باجماعتی [از] درویشان . بچند روز هیچ فتوح نبود^(۲) . بنزدیکت خواص آمدم تا چیزی از وی بپرسم^(۳) چون چشم وی بر من افتاد گفت آن حاجت که از بهر آن آمدمی . خدای داند با نه گفتم [یا شیخ^(۴)] داند [پس] گفت خاموش [باش] کس را خبر ندهی از مخلوقات^(۵) ، باز گشتم بس چیزی بر نیامد که فتوح پدیدار آمد^(۶) افزون . از کفایت .

گویند سهل بن عبدالله [روزی] اندر مسجد نشسته بود کبوتری در مسجد افتاد ، از گرما و رنج که ویرا رسیده بود^(۷) سهل گفت شاه کرمانی فرمان یافت ، هم اکنون^(۸) این شاء الله^(۹) آن سخن^(۱۰) بنوشتند هم چندان بود که وی گفته بود .

[ابو عبدالله تر و غبیدی بزرگ و وقت بودست ، بطوس همی شد کسی با وی بود ، چون بخبر و رسید گفت نان خر ، آن قدر که ایشانرا کفایت بود ، بخرید گفت بیشتر بخر ، آن مرد ده تن را نان خرید بخشم و پنداشت که سخن آن پیر هیچ حقیقت ندارد گفت چون بسر عقبه رسیدیم گروهی مردمانرا دیدیم ، دست و پای بسته ، دزدان ایشانرا بسته بودند و چند روز بود تا نان نخورده بودند ، از ما طعام خواستند مرا گفت سفره پیش ایشان بر^(۴)] .

۱۵

- ۱ - ظ : زبیری (موافق نسخه بغداد) یا زبیدی . (موافق طبع مصر و شرح زکریا) .
- ۲ - مب : هیچ چیز نیافتم . اصل : مطابق متن عربی است .
- ۳ - مب : تا از وی چیزی خواهم .
- ۴ - مب : ندارد .
- ۵ - مب : و فرا هیچ مخلوق مگو .
- ۶ - مب : برآید .
- ۷ - مب : از گرما در مسجد افتاد . اصل : مطابق متن عربی است .
- ۸ - مب : این ساعت .
- ۹ - مب : تاریخ .

استاد امام [رَحِمَهُ اللهُ^(۱)] گوید در پیش استاد ابوعلی دقاق [رَحِمَهُ اللهُ] بودم^(۲) حدیث شیخ ابو عبد الرحمن [سَلَمی] می رفت که او اندر سماع بموافقت درویشان بایستد استاد ابوعلی گفت مثل او، در حال او^(۳) سکون بدو، اولی تربود^(۴) پس هم اندر آن مجلس گفت برخیز و بزدیک او شو و وی اندر کتاب خانه نشسته است و بر روی کتابها، مجلّدی سرخ [پشت] چهارسوی نهاده است، اشعار حسین منصورست در آنجا، آن کتاب بیاور و [بازو^(۵)] هیچ مگو، وقت گرمگاه^(۶) بود من اندر شدم وی اندر کتاب خانه بود و آن مجلّد^(۷) همچنان که او گفت نهاده بود^(۸) چون من بنشستم شیخ ابو عبد الرحمن در سخن^(۹) آمد گفت بعضی از مردمان انکار می کنند^(۱۰) بر کسی از علماء که حرکت در سماع میکند^(۱۱)، مروی را روزی در خانه خالی دیدند و او می گشت^(۱۲) [چون متواجدی^(۱۳)]، پرسیدند او را، از حال او^(۱۴) گفت مسئله مشکل بود مرا، معنی آن بدانستم [از شادی^(۱۵)] خویشتن را [فرو^(۱۶)] نتوانستم داشت [تا^(۱۷)] برخاستم و می گشتم، مرا گفت حال ایشان همچنان بود^(۱۸)

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : شدم . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - سب : در حال مگر .

۴ - سب : بودی .

۵ - سب : گرم کاهکی .

۶ - سب : و آن کتاب .

۷ - سب : گفته بود نهاده .

۸ - سب : فراسخن .

۹ - سب : انکاری می کردند .

۱۰ - سب : از حرکت وی در سماع .

۱۱ - سب : مروی او را دیدند در خانه خالی و حرکتی می کرد .

۱۲ - سب : ویرا پرسیدند این چی حرکت است .

۱۳ - سب : ویرا گفتند این چی حالست وجدی باشد . متن عربی : فقیل له مثل هذا یكون

حالهم . وی را گفتند حال درویشان چنین باشد . هردو مترجم اشتباه کرده اند .

چون من آن [حال] دیدم که استاد ابوعلی مرا فرموده بود و وصف کرد ، بر آن جمله که گفت و بر زبان شیخ ابو عبدالرحمن آن سخن رفت ، متحیر شدم گفتم چون کنم میان ایشان ، آخر اندیشیدم ^(۱) ، گفتم این را هیچ روی نیست مگر صدق [و راستی وی را] گفتم استاد ابوعلی مرا صفت این مجلد کرده است و گفته [این کتاب] بتزدیک من آر بی آنکه [از شیخ ^(۲)] دستوری خواهی و من از تو می ترسم و مخالفت او نمی توانم ^(۳) کرد چه فرمایی دسته اجزا ^(۴) بیرون آورد از سخنان حسین منصور در میان آن تصنیفی بود او را ^(۵) نام آن کتاب ، الصَّبْهُورُ فی نقض الذَّهْوَرِ [و مرا] گفت این [بردار ^(۶)] و [بتزدیک او بر ،] گفت او را ^(۷) [بگوی ، من این مجلد می نگرم تا بیتی چند با تصنیفهای خویش برم ^(۸)] برخاستم [بیرون آمدم .

حسن حدّاد [حکایت کند ^(۹)] گوید بتزدیک ابوالقاسم منادی گر بودم ^(۱۰) ، جماعتی [از ^(۱۱)] درویشان نزدیک او ^(۱۲) بودند ، مرا گفت بیرون شو و [ایشانرا ^(۱۳)] چیزی بیار تا بخورند ^(۱۴) ، من شاد شدم [که مرا دستوری بود که بسوی درویشان چیزی آرم ^(۱۵)] پس از آنکه درویشی من دانست ^(۱۶) ، [گفت ^(۱۷)] زنبیلی برداشتم ^(۱۸)

۱ - مَب : اندیشه کردم .

۲ - مَب : ندارد .

۳ - مَب : نمی یارم .

۴ - مَب : ازین مشرعی .

۵ - مَب : آورد و کتابی در وی ، اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - مَب : و ازینجا ابیات چند با تصنیفات خویش نقل می کنم .

۷ - مَب : شدم .

۸ - مَب : پیش وی .

۹ - مَب : تا درویشان بکار برند .

۱۰ - مَب : بعد از آن کی حال من معلوم وی بود در درویشی .

۱۱ - مَب : برگرفتم .

و بیرون آمدم چون بکوی سیار رسیدم پیری دیدم : بشکوه [و بیهی] سلام کردم
گفتم جماعتی درویشان جایی [حاضر] اند [هیچ ترا] افتد ترا که بایشان خلقی کنی
[آن پیر] فرمود تا قدری ^(۱) نان و گوشت و انگور بیاوردند. ^(۲) چون باز در سرای
رسیدم ابوالقاسم منادی گر از اندرون آواز داد آنچه آوردی باز آنجا بگاه بر که
آوردی ^(۳) من باز گشتم و ازان پیر عذر خواستم : گفتم ایشانرا باز نیافتم بدان تعریض
که ایشان پراکنده آن چیزها بازو دادم ^(۴) [پس آنگاه ^(۵)] بازار آمدم چیزی فتوح
بود ، پیش ایشان ^(۶) بردم و قصه بگفتم گفت [آری] آن [مرد نخستین ^(۷)] پسر
سیار بود مردی سلطانی ^(۸) و چون درویشانرا چیزی آری چنین آر [نه چنان ^(۹)] .
ابوالحسین قیروانی ^(۱۰) گفت بزیارت ابوالخیر تینانی شدم چون وداع بکردم ،
با من تا در ^(۱۱) مسجد پیامد گفت من دانم که تو بمعلوم نگویی ولیکن تو این دوسیبک
برگیر ^(۱۲) ، بستدم [و] اندر جیب نهادم [و برفتم تا ^(۱۳)] سه روز ^(۱۴) هیچ فتوح
نبود ، یکی از آن سیب [بر آوردم ^(۱۵)] و [بخوردم خواستم که [آن] دیگر بر آرم] دست
فرا کردم ^(۱۶) و [هر دو سیب در جیب دیدم ^(۱۷)] [من ازان ^(۱۸)] عجب بماندم و ازان

۱ - سب : لختی .

۲ - سب : بیاوردند برگرفتم و برفتم .

۳ - سب : شیخ ابوالقاسم آوازمی داد پس در کی آنچ آوردی هم آنجا بر کی فراستدی .

۴ - سب : ایشان پراکنده شدند . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - سب : ندارد .

۶ - سب : چیزی پدید آمد برگرفتم و آنجا .

۷ - سب : این سیار مردی سلطانی است .

۸ - سب : قیراطی . متن عربی (نسخه بغداد) : قیرانی . شرح زکریا و چاپ مصر : قیرانی .

۹ - سب : یا من فرا در .

۱۰ - سب : این دوسیب بگیر .

۱۱ - سب : سه روز .

۱۲ - سب : در جیب من بود .

سیب^(۱) میخوردم و سیب همچنان اندر جیب می بود^(۲) تا بدر موصل [رسیدم^(۳)]
با خویشان گفتم این سیب^(۱) تو کُل من تباہ کند [که] این مرا [چون معلوم است ،
هر دو [سیب] [بیکبار^(۴)] از جیب بر آوردم^(۵) درویشی را دادم اندر گلیمی پیچیده ،
گفت مرا سببی آرزو میکند من [آن] هر دو [سیب^(۶)] بوی دادم چون برفتم دانستم
که آن پیر آن سیب او را^(۷) فرستاده بود و [گروهی در آن راه با من بودند^(۸)] باز
گردیدم ، پیش درویش شدم ، او را^(۹) نیافتم .

ابو عمرو علوان گوید جوانی بود صحبت کردی با جنید^(۱۰) و از خاطر مردمان
سخن گفتمی [جنید را بگفتند] جنید [او را^(۱۱)] گفت این چیست که از تو [باز]
میگویند [جنید را^(۱۲)] گفت هر چه خواهی^(۱۳) اعتقاد کن ، جنید اعتقاد کرد^(۱۴) جوان
گفت فلان چیز است^(۱۵) گفت نیست^(۱۶) گفت دیگر بار چیزی اندیش^(۱۷) گفت

۱ - سب : سیبها .

۲ - سب : برجای بود .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : برداشتم .

۵ - سب : سیبها از بهروی .

۶ - اصل : و من در رفق آن درویش بودم در راه . متن عربی : و كنت في رفقة الطريق .
همچنین است متن عربی در نسخه چاپ مصر و شرح زکریا ولی در نسخه بغداد ممکن
است «رفقه» باشد زیرا این نسخه گاهی نقطه عاراضی گذارد و بر فرض صحت نسخه ، (اصل)
درست خواهد بود .

۷ - سب : من باز گشتم تا او را دریابم باز .

۸ - سب : جوانی بود در صحبت جنید .

۹ - سب : چیزی .

۱۰ - سب : جنید گفت کردم . بمتن عربی نزدیکتر است .

۱۱ - سب : چنین اندیشه کردی .

۱۲ - سب : نه .

۱۳ - سب : یک بار دیگر اندیشه کن .

اندیشیدم^(۱) [جوان] گفت چنین و چنین اندیشیدی^(۲) جنید گفت نیست^(۳) [جوان
گفت چیزی دیگر اندیش گفت اندیشیدم گفت فلان چیز است^(۴)] گفت عجب است
تو راست گویی و من دل خویش شناسم^(۵)] . جنید گفت راست گفتی و اول و ثانی
نیز راست گفتی ولیکن خواستم که ترا امتحان کنم تا هیچ تغیر اندر دل آید یا نه .

[عبدالله رازی حکایت کند که ابن البرقی بیمار شد قدحی دارو بنزدیک او
بردند در آنجا نگریست و گفت امروز اندر مملکت کاری افتادست بنویی ، طعام و
شراب نخورم تا بدانم که چیست خبر در آمد بروزی چند ، پس از آن ، که قیرمیطی اندر
مکه شد و در آن روز کشتی عظیم بکرد .

ابو عثمان مغربی گفت این حکایت بگفتند ابن کاتب را ، گفت عجب است
من گفتم عجب نیست ابوعلی کاتب مرا گفت امروز خبر مکه چیست من گفتم اکنون
اندرین ساعت طلّحیان و بنو حسن جنگ میکنند و طلّحیان سیاهی فرا پیش کرده اند
عمامه دار^(۶) سرخ و اندر مکه میخ است بمقدار حرم ابوعلی این حال بنوشت و کس
بمکه فرستاد همچنان بود که من گفته بودم جواب باز آمد^(۷)] .

از انس بن مالک رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت کنند که گفت اندر نزدیک عثمان
[عفّان^(۷)] شدم [رَضِيَ اللهُ عَنْهُ^(۷)] و اندر راه زنی دیده بودم^(۸) ، اندر وی

۱ - مب : جنید گفت کردم . یمن عربی نزدیک تر است .

۲ - مب : چنین اندیشه کردی .

۳ - مب : نه .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : مطابق متن عربی است درین جمله ، هردو ترجمه ناقص است پیش ازین باید افزوده
شود : جنید گفت نه .

۶ - ظ : عمامه ای دارد .

۷ - مب : ندارد .

۸ - مب : در راه زنی را دیدم .

نگریستم ^(۱) عثمان رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفت از شما کس بود که در آید و آثار زنا بر وی پیدا باشد ^(۲) من گفتم وحی بتو آمد از پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم ^(۳) گفت نه ولیکن بدانند پیرهان و فراست [راست ^(۴)] .

ابوسعید خدری گوید اندر مسجد حرام شدم ، درویشی را دیدم [دو خرقه داشت و ^(۵)] چیزی میخواست [من] با خویشان گفتم این چنین بعضی خویشان گران کرده اند بر مردمان ^(۶) آن درویش اندر من نگر بست و گفت . وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ [ابوسعید] گفت من استغفار کردم [اندر وقت ^(۷)] آواز داد و مرا گفت وَهُوَ الَّذِي يَتَقَبَّلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ .

از ابراهیم خواص حکایت کنند که گفت ^(۸) بغداد بودم . اندر جامع و جماعتی درویشان آنجا بودند . جوانی درآمد [ظریف و ^(۹)] خوش بوی [نیکو روی من درویشان را گفتم که ^(۱۰)] اندر دل من افتاد که این [جوان ^(۱۱)] جهودست همه درویشان کراهیت داشتند از من آن سخن ^(۱۲) من بیرون شدم ^(۱۳) و او نیز بیرون آمد پس پیش درویشان رفت ^(۱۴) و گفت چه گفت از من آن پیر ^(۱۵) گفت از من حیثت کردند و

۱ - مَب : تأمل کردم .

۲ - مَب : کسی در پیش من آمد و اثر زنا در چشم وی بود . اصل : بعتن عربی نزدیکتر است .

۳ - مَب : پس از آن رسول علیه السلام .

۴ - مَب : ندارد .

۵ - مَب : کسان خویشان را عیان مردمان کنند .

۶ - ابراهیم خواص گوید .

۷ - مَب : سخن من انکار کردند . اصل : مطابق من عربی است .

۸ - مَب : آمدم .

۹ - اصل : و آن جوان باز نزدیک ایشان آمد . مَب : درست تر و تمام تر است .

۱۰ - مَب : شایع چه گفت در حق من .

با وی بنگفتند^(۱)، الحاح کرد [برایشان]^(۲) گفتند می گوید که^(۳) [این جوان]^(۴) جهودست، آن جوان^(۵) پیامد و بوسه بر سر من داد و مسلمان شد، او را^(۶) گفتند آن چه سبب بود گفت ما اندر کتابه‌ها خویش یافته^(۷) بودیم که فراست صدیقان خطا نبفتد گفتم بیازمایم مسلمانان را چون بنگرستم گفتم اگر در میان مسلمانان صدیق است^(۸) واجب کند که اندرین طایفه بود. خویشان را بگونه^(۹) [دیگر]^(۱۰) بیاراستم تا بر شما بپوشد^(۱۱) چون این پیر را چشم بر من افتاد اندر من بدید^(۱۲)، دانستم که [وی]^(۱۳) صدیق است و آن جوان از بزرگان صوفیان^(۱۴) گشت.

محمد داود گوید اندر نزدیک جرّیری بودم، گفت اندر میان شما هیچکس هست که چون حقّ سُبْحانَه وَ تَعَالیٰ خواهد که حادثه پیدا آرد. اندر مملکت خویش او را آگاه کند^(۱)، پیش از آنکه پیدا آرد گفتیم نه گفت [پس] بگریید بر دلباسی که^(۲) از خدای تعالیٰ هیچ [نصیب]^(۳) نیافته باشد^(۴).

۱ - مب : ایشان نمی گفتند . متن عربی : فاحتشموه . آزریم داشتند از وی .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : چنین گفت .

۴ - مب : در حال جوان .

۵ - مب : جوان را .

۶ - مب : ما در کتب خویش خوانده .

۷ - مب : صدیقی هست .

۸ - مب : بلونی .

۹ - مب : تا بر شما پوشیده شود یا نه . متن عربی : فقلت ان كان فيهم صدیق ففي هذه الطائفة

لأنهم يقولون من حديثه سبحانه فلبست عليكم . گفتم اگر در میان مسلمانان صدیقی باشد

درین گروه صوفیان بود پس کار بر شما پوشیدم و خود را بلباسی دیگر بیاراستم .

۱۰ - مب : اکنون چون این پیر بصدق از من خبر داد .

۱۱ - مب : و آن جوان در میان صدیقان بزرگی . اصل : مطابق متن عربی است .

۱۲ - مب : خیر بود .

۱۳ - مب : بردل‌های خویش .

۱۴ - مب : است .

ابوموسی دَیْبُلِی گفت از عبدالرحمن بن یحیی پرسیدم^(۱) از توکل گفت توکل آن بود [که] اگر دست تاوارن^(۲) اندر دهان اژدهائی^(۳) کنی از هیچیز بنترسی جز از خدای عزّوجلّ ، گفت از آنجا^(۴) بیرون آمدم ، بنزدیک ابویزید آمدم^(۵) تا توکل از وی بپرسم ، در بزدم^(۶) آواز داد^(۷) گفت سخن عبدالرحمن کفایت نیست ترا ، گفتم در بگشای [مرا] گفت بزیارت من نیامدی ، جواب [از پس در^(۸)] بیافتی ، در باز نکرد^(۹) گفت من شدم و سالی بیستادم پس آنگاه آمدم^(۱۰) گفت مرحبا^(۱۱) بزیارت آمدی ، یک ماه نزدیک او بیستادم^(۱۲) هیچ خاطر^(۱۳) نیامد مرا^(۱۴) الا که از همه خبر داد بوقت وداع^(۱۵) گفتم [مرا^(۱۶)] فایده ده گفت از مادرم شنیدم که [گفت] [اندر^(۱۷)] آن وقت که بمن حامله بود ، هرگاه که طعامی

- ۱ - اصل : عبدالرحمن بن یحیی را پرسیدند . خلاف متن عربی است .
- ۲ - مب : تا بازو . متن عربی : حتی تبلغ الرمغ . رمغ بند دست است که پیارمی وارن و آرنج نیز گویند .
- ۳ - مب : اژدها .
- ۴ - مب : ابوموسی گوید از پیش او .
- ۵ - مب : و در پیش ابویزید شدم .
- ۶ - مب : چون در بکوفتم .
- ۷ - اصل : آواز دادم . مب : بمن عربی نزدیک تراست .
- ۸ - مب : ندارد .
- ۹ - مب : باز گرد . اصل : مطابق متن عربی است .
- ۱۰ - مب : بعد از سالی بزیارت او شدم .
- ۱۱ - مب : اکنون .
- ۱۲ - مب : پیش او بودم .
- ۱۳ - اصل : حاضر . غلط است .
- ۱۴ - مب : بدل من نگذشت .
- ۱۵ - مب : چون وداع کردم .

حلال پیش او بردندی^(۱) دست [من] بدان رسیدی [و بخوردی و چون شبتهی اندر آن بودی دست وی بدان نرسیدی و نگرفتی^(۲)] .

ابراهیم [خواص] گفت^(۳) اندر بادیه شدم ، مرا رنج بسیار^(۴) رسید ، چون بمکه رسیدم عجبی^(۵) بمن اندر آمد ، پیرزنی مرا آواز داد که^(۶) یا ابراهیم من باتو بهم بودم اندر^(۷) بادیه [و باتو] هیچ نگفتم تا سر تو مشغول نگردد . این وسواس از سیر خویش بیرون گذار^(۸) .

حکایت کنند که فرغانی هر سال حج کردی^(۹) و بنشاپور بگذشتی^(۱۰) و پیش ابو عثمان رفتی^(۱۱) ، یکبار نزدیک ابو عثمان [حیری^(۱۲)] شد سلام کرد و جواب [وی^(۱۳) باز] نداد [گفت^(۱۴)] باخویشتم گفتم^(۱۵) مسلمانی نزدیک او شود^(۱۶) و سلام کند و جواب سلام او ندهد^(۱۷) ، ابو عثمان گفت حج چنین کنند ، مادر بگذارند و ویرا خشنو ناکرده^(۱۸) ، گفت باز فرغانه آمدم و می بودم نزدیک مادر تا آنگاه

۱ - مب : هر کی طعام حلال بنزدیک من آوردندی .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : گوید .

۴ - مب : شدتی .

۵ - مب : چیزی از عجب . بمن عربی نزدیک تر است .

۶ - مب : گفت .

۷ - مب : درین .

۸ - مب : از خویشتم بیرون بر .

۹ - مب : هر سالی به حج شدی .

۱۰ - مب : گذر کردی .

۱۱ - مب : و هر گز پیش شیخ بو عثمان حیری نشدی .

۱۲ - مب : باخویش گفت . اصل : مطابق متن عربی است .

۱۳ - مب : پیش وی آید .

۱۴ - مب : باز ندهد .

۱۵ - مب : چنین کسی به حج شود و مادر را بگذارد از وی ناخشنود .

که فرمان یافت^(۱) [پس آنگاه قصد ابو عثمان کردم چون اندر پیش وی شدم پیش من باز آمد و مرا بنشانید پس فرغانی با وی بیستاد ، و حاجت خواست تا ستوریانی وی کند و این خدمت بوی داد و بر آن می بود تا آنگاه که شیخ ابو عثمان فرمان یافت^(۲)] .

خیرالنساج گوید^(۳) اندر خانه بودم ، اندر دلم افتاد^(۴) که جُنَید بر در [سرای^(۵)] است آن خاطر از دلم بیرون کردم . دیگر راه همان خاطر باز آمد ، سدِ بگر بار هم چنان بود ،^(۶) بیرون شدم ، جنید را دیدم [بر در سرای^(۷)] [مرا] گفت چرا بخاطر اول [بیرون^(۸)] نیامدی .

[محمد بن الحسن البسطامی گوید اندر نزدیک ابو عثمان مغربی شدم ، با خویشتم گفتم مگر آرزو خواهد ابو عثمان گفت بسته نیست این که می بستانم از ایشان ۱۰ که می خواهند که از ایشان سؤال کنم^(۹)] .

کسی از درویشان گوید بیغداد بودم ، اندر دلم افتاد^(۱۰) که مرتعش پانجده درم می آرد مرا تا رکوه خرم بدان و رسنی و نعلینی^(۱۱) و اندر بادیه شوم گفت یکی در بزد فرا شدم^(۱۲) مرتعش را دیدم خرقه بدست^(۱۳) گفت بگیر گفتم [ای سیدی]

۱ - سب : فرغانی گوید با فرغانه شدم و مادر را ملازمت کردم تا بمرد .

۲ - سب : ندارد .

۳ - خیر نساج گفت .

۴ - سب : بدلم در آمد .

۵ - سب : دو بار و سه بار این خاطر در آمد .

۶ - سب : بدلم در آمد .

۷ - سب : مرا پانزده درم سیم آرد تا رکوه و جبل نعلین خرم . بعنن عربی نزدیکتر است .

۸ - سب : کسی در بکوفت در باز کردم .

۹ - سب : خرقه چیزی در وی بسته . متن عربی : معه خریقة : خرقه ککی با وی .

نخواهم گفت مرا رنجه مدار چند خراسته بودی^(۱) گفتم پانزده درم گفتم این پانزده درم است .

کسی گفته ازین طایفه اندر [معنی] قول خدای عزوجل [آنجا که گفت]
 اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاحْيَيْنَاهُ . یعنی مرده^۲ خاطر را زنده کردیم ، بنور فراست
 و او را نور تجلی دادیم و مشاهده ، چنان نبود که غافلی در میان اهل غفلت
 میروند^(۲) .

و گفته اند چون فراست درست گردد از آنجا بمقام مشاهدت رسد .

[ابوالعباس مسروق روایت کند که گفت پیری آمد نزد یک ما و اندرین سخن
 همی گفت^(۳) ، نیکو سخن بود و خوش زبان و نیک خاطر ، گفت هر خاطر که شما
 را بود مرا بگوئید ، اندر دل من افتاد که او جهودست و این خاطر قوی بود ، با
 جرئری بگفتم ، بروی گران آمد ، من گفتم چاره نیست تا این مرد را ازین خبر دهم ،
 ویرا گفتم تو گفتمی ما را ، از هر خاطر که شما را بود مرا خبر دهید ، اندر دل من افتاده
 است که تو جهودی سر اندر پیش افکند ساعتی ، آنگاه سر برداشت و گفت راست
 گرفتی^(۴) اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ . و آنگاه

۱ -- سب : چرا ما را رنجه کردی چند خراستی . اصل : از متن عربی دور است .

۲ -- سب : یعنی کسی که ذهن وی سرده بود حق تعالی زنده گرداند آنرا بنور فراست و ویرا
 تجلی دهد و مشاهدت چون کسی (نبود) که میان غافلان می رود غافل . اصل : بهم
 و پیچیده است .

۳ -- متن عربی ، نسخه بغداد : فکان یتکلم علینا فی هذا اللسان بکلام حسن . و با ماسخنی
 نیک بامسلوب سخن صوفیان می گفت . چاپ معبر و شرح زکریا : فی هذا الشان : در
 باره درودش .

۴ -- ف : گذنی .

گفت همه مذهبها بنگریستم گفتم اگر با هیچکس چیزی هست با این قوم باشد ،
بتردیکت شما آمدم تا شما را بیازمایم شما را برحق یافتم و آنگاه مسلمانی شد
نیکو^(۱)] .

حکایت کنند که سری جُنَید را گفت مجلس کن^(۲) جُنَید گفت حشمتی
اندر دل من بود از سخن گفتن مردمانرا و اندر خویشتن متهم بودم ، بدان استحقاق
خود نمی دیدم^(۳) تا شبی رسول را صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم بخواب دیدم و شب
آدینه بود [که] مرا گفت سخن گوی مردمانرا ، [من^(۴)] بیدار شدم . آمدم تا
بدر^(۵) سرای سری ، [پیش از^(۶) صبح] و در بزدم گفت از ما^(۷) باور نداشتی تا
ترا گفتند^(۸) [مجلس بنهاد^(۹)] اندر جامع ، خبر بیرون شد که جُنَید مجلس خواهد
کرد^(۱۰) ، غلامی ترسا بلباسی مُتَشَكَّرٌ بیامد و گفت ایہا الشیخ معنی قول رسول
چیست عَلَیْہِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ که گفت^(۱۱) اَتَقْوُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّہُ یَنْظُرُ
بِنُورِ اللہِ .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : گوی .

۳ - مب : چیزی در دل من بود از سخن گفتن و حشمت دانستم از سری و در حشمت خوبتنتن
بقومت بودم . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - مب : برخاستم و تا در .

۵ - مب : و در بگفتم سری آواز داد ما را .

۶ - مب : کی مجلس گوی .

۷ - مب : این سخن در جامع منتشر شد کی جنید سخن خواهد گفت چون نماز بگزارند
جنید بر کرسی شد و سخن آغاز کرد . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ - مب : معنی این خبر چیست کی رسول علیه السلام گفت .

جُنَیْد سر اندر پیش افکند [زمانی] پس سر برداشت ^(۱) و گفت مسلمان شو کہ وقت اسلام تو [در] آمد ، غلام اندر وقت ^(۲) مسلمان شد .



۱ - مب : بر آورد .

۲ - مب : در حال .

باب سی و ششم

در خلُق

قالَ اللهُ تَعَالَى وَاِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ .

انس گوید [رَضِيَ اللهُ عَنْهُ] که پیغمبر را صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفتند^(۱) از مؤمنان کدام فاضلتر^(۲) گفت نیکو خویترین ایشان .
و خوی^(۳) نیکو فاضلترین هنرهاء^(۴) بنده بود [که] گوهر مردان پدیدار
آرد^(۵) و مردم بخُلُق پوشیده است^(۶) و بخُلُق مشهور^(۷) .

۱ - مَب : تکی رسول را صَلَّی اللهُ علیه گفتیم . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - متن عربی : افضل ایمانا . فاضل تر بایمان .

۳ - مَب : و گفت خوی . مترجم بیان مصنف را حدیث پنداشته است .

۴ - مَب : چیزهاء . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - مَب : گوهر مردمان بدان پیدا آید .

۶ - مَب : پوشیده اند .

۷ - مَب : مشهورست .

از استاد ابوعلی شنیدم [که] گفت حق^(۱) تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم^(۲) [خصائصها^(۳) بسیار داد، بهیچیز بروی آن ثنا نکرد که بخلقی [نیکو] گفت وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ .

واسطی گوید بخلق عظیم او را وصف^(۴) کرد از آنک کونین بگذاشت و بخدای تعالی بسنده کرد .

هم او گوید که خلق عظیم آنست که با هیچکس خصومت نکند^(۵) و کس را با او خصومت نباشد^(۶) از قوت معرفت بخدای عزوجل .

حسین منصور گوید معنی آن بود که جفای خلق انا را تو اثر نکند پس از آنک حق^(۷) بشناختی .

ابوسعید خراسانی گوید [خلق] آن بود که ویرا^(۸) هیچ همت نباشد جز خدای تعالی .

کسانی گوید تصوف خالق است هر که برافزاید بخلق، اندر تصوف، بر تو زیادت آورد^(۹) .

از عبدالله عمر روایت کنند که گفت هرگاه که از من شنوید که بنده را گویم اخذراه الله بدانید که آن بنده آزادست و شما بران گواهی دهید .

۱ - مب : خدای

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : خصایص .

۴ - مب : صفت .

۵ - مب : نکند .

۶ - مب : با تو خصومت نبرد .

۷ - مب : خدای را .

۸ - مب : ترا .

۹ - مب : هرک بخلق زیادت ترا از تو صوفی تر .

فضیل | عیاض | گوید اگر بنده همه نیکو به، بکند و مرغی خانگی^(۱) دارد و باوی نیکوئی نکند او از جمله محسنان نباشد .

و گویند عبدالله عمر^(۲) چون یکی را دیدی از بندگان خویش که نماز نیکوتر کردی و برا آزاد | کردی | همه بندگان وی بدانستند | این عادت^(۳) | برؤیت او نماز نیکو کردند^(۴) | و وی^(۵) | ایشانرا آزاد همی کردی | روزی^(۶) | فرا وی^(۷) ، گفتند این نماز بیدار تو همی کنند^(۸) | نیکوتر^(۹) | . گفت هر که ما را در کار خدای عز و جل^(۱۰) بفریبد ما تن فرا فریب او^(۱۱) دهیم .

حُنیف حکایت کند از حارث محاسبی که گفت سه چیز نیابند با سه چیز^(۱) ، روی نیکو با صیانت و سخن نیکو^(۲) با امانت . و دوستی کردن با وفا .

عبدالله بن محمد الرازی گوید خلق آنست که آنچه تو کنی حقیر^(۱) داری و آنچه با تو کنند بزرگ^(۲) داری .

أَحْنَفِ قِیس را گفتند خُلق از که آموختی گفت از قیس بن عاصم الثمینی گفتند چه دیدی | تو^(۱) | از خلق وی گفت نشسته بود^(۲) اندر سرای خویش | و |

۱ - سب : و ما کیانی .

۲ - سب : عبدالله بن محمد . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : نماز نیکو می کردند برؤیت وی .

۵ - سب : او را .

۶ - سب : ایشان برؤیت تو نماز می کنند .

۷ - سب : در فریب وی .

۸ - سب : سزاست و ما از آن هیچ بهره نیافتیم .

۹ - سب : و آواز خوش . متن عربی : وحسن القول . سب هردو معنی را دارد زیرا قول بمعنی آواز خواندن نیز آمده است .

۱۰ - سب : محقر .

۱۱ - سب : بودم . غلط است از مبالغه یا مترجم .

خادمه از آن وی می آمد و باب زنی^(۱) گرم تافته می آورد و پاره بریان بر آن بود^(۲) از دست خادمه^(۳) بیفتاد پسرکی طفل، آن^(۴) قیس حاضر بود، آن باب زن بر وی افتاد آن پسر [حالی] بمرد در وقت کنیزك از آن مدهوش شد^(۵)، کنیزك را گفت مترس آزاد کردم ترا برای خدایرا عزّوجلّ^(۶).

شاه کرمانی گوید علامت نیکو خوئی^(۷) رنج بازداشتن است و بار مردمان کشیدن^(۸).

پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت شما مردمانرا بمال خوشنود نتوانی^(۹) کردن، بگشادگی روی و نیکو خوی خوشنود کنید. ایشانرا^(۱۰).

ذوالنون را گفتند اندوه کرا بیشتر از مردمان گفت بدخوی ترین را^(۱۱).

وهب [بن منبه] گوید هیچ بنده نبود که خوئی^(۱۲) بردست گیرد چهل روز و عادت کند که نه طبیعت گردد وی را^(۱۳).

۱ - مب : تابه . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - مب : بروی .

۳ - مب : وی .

۴ - مب : پسری از آن .

۵ - مب : کنیزك حالی از آن حادثه بیهوش گشت .

۶ - مب : کی تو را آزاد کردم برای خدای .

۷ - مب : خلق نیکو .

۸ - مب : از خلق و بار کشیدن ایشان را .

۹ - مب : نتوانید .

۱۰ - مب : بدازه روی و نیکو خوی خوشنودی ایشان بجوید .

۱۱ - مب : اندوه کی بیشتر گفت آنرا کی بدخوی است .

۱۲ - مب : خوی بد .

۱۳ - اصل : آن را الا او را طبیعت . متن عربی : الا جعل الله ذلک طبیعتاً فیه . مگر که خدای آن را طبیعت وی گرداند .

حسن بصری گوید معنی این آیه^(۱) وَثِيَابَكَ فَطَهَّرْ اینست که خُلُق [نیکو] کن و نیکو خوئی پیشه گیر .

گویند یکی را از عابدان گوسفندی بود روزی آن گوسفند را دید بسته دست و پای^(۲) گفت این که کرد غلامی بود اورا [غلام]^(۳) [گفت من کردم گفت چرا کردی گفت تا ترا اندوهگن کنم]^(۴) { عابد } گفت من اندوهگن کنم آنکس را که ترا فرمود^(۵) [یعنی شیطان]^(۶) [برو که ترا آزاد کردم]^(۷) .

ابراهیم ادهم را گفتند اندر دنیا هرگز شاد شدی^(۸) گفت دوبار ، یکبار نشسته بودم کسی فراز آمد و بر من شامید و دیگر بار جایی بودم یکی فراز آمد و سیلی^(۹) برگردن من زد .

اویس القرنی را گویند چون کودکانرا چشم فراوی^(۱۰) افتادی سنگ اندروی انداختندی اویس گفت چون^(۱۱) ازین چاره نیست باری سنگ خرد^(۱۲) اندازید تا

۱ - سب : معنی اینست .

۲ - سب : یکی از عابدان میشی داشت یک روز آن میش را دست و پای بسته دید . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : کرده باشم .

۵ - سب : آن را کنم کی ترا این آموخت .

۶ - سب : کی تو آزادی از مال من .

۷ - سب : هرگز شاد شده در دنیا .

۸ - سب : یکی بار آن وقت شدم که یکی بیامد و بر من بول کرد و دیگر آنک وقتی یکی بیامد و سیلی در . متن عربی : کنت فاعداً فجاء انساناً معنی . نشسته بودم یکی بیامد و سیلی بر من زد .

۹ - سب : بروی .

۱۰ - سب : گفتمی اگر . متن عربی نزدیکتر است .

۱۱ - سب : کوچک .

پای من بشکند از آن سبب از نماز بازمانم^(۱) .

[مردی احنف قیس را دشنام میداد و از پس وی می‌دوید : احنف چون با قبیله^۲ خویش رسید بیستاد و گفت اگر چیزی دیگر اندر دلت مانده است بگو آنجا تا کسی ازین بی‌خردان از قبیله^۳ ما نشنود که ترا جواب دهد^(۴)] .

حاتم اصم^۵ را گفتند مردم را از همه کس احتمال باید کرد^(۶) گفت آری مگر از نفس خویش^(۷) .

روایت کنند که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه^(۸) غلامی را بخواند نیامد ، دیگر بار بخواند : [هم] نیامد سدیگر را بخواند ، نیامد علی برپای خواست آمد^(۹) ! او را دید ، پشت باز گذاشته^(۱۰) [گفت ای] غلام آواز من نشنیدی که چندین بار ترا خواندم گفت شنیدم گفت پس چرا^(۱۱) نیامدی گفت کریمی تو دانستم ، ایمن بودم [از عقوبت تو ، کاهلی کردم^(۱۲)] نیامدم گفت برو که ترا آزاد^(۱۳) کردم از بهر خدای [عز و جلی^(۱۴)] .

گویند معروف کرخی بکنار دجنه آمد تا طهارت^(۱۵) کند مصحف و سجاده^۶ از برکنار دجنه [بنهاد زنی فراز آمد^(۱۶)] و آن^(۱۷) [برگرفت معروف از پس او فراز

۱ - سب : تا پای مرا تباه نکنی کی از نماز باز ایتم .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : نردن .

۴ - سب : خود .

۵ - سب : امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کننده کی روزی .

۶ - سب : تا چند بار چنین کرد امیر المؤمنین برخاست و بنزدیک آن غلام شد .

۷ - سب : شنیدی چرا .

۸ - سب : کی آزادت .

۹ - سب : و غیر .

۱۰ - سب : نیامد .

شد و گفت ^(۱) [من ^(۲)] معروفم ، هیچ بالك مدار ، هیچ پسر هست ^(۳) که قرآن [بر ^(۴)] خواندگفت نه گفت شوهرت ^(۵) گفت نه گفت پس مصحف باز من ده ، جامه ^(۶) ترا .

[وقتی دزدان اندر سرای ابو عبدالرحمن سلّمی شدند بمکابره . آنچه یافتند بردند کسی از اصحابنا حکایت کرد و گفت از شیخ ابو عبدالرحمن شنیدم که گفت اندر بازار همی آمدم جبّه خویش دیدم اندر من بیزید ، بگذشتم و بازاران نگریستم . و جیبی گوید از جبریری شنیدم که گفت از مکّه باز آمدم ، نخست بسلام جنّید شدم تا وی رنجه نباشد ، ویرا سلام کردم و برفتم ، دیگر روز چون نماز بامداد بکردم اندر مسجد ما ، جنّید را اندر صف دیدم ^(۷) گفتم من دیکت برای آن آمدم تا تو رنجه نباشی گفت از فضل تو بود و این حق تو ست ^(۸)] .

ابو حفص [حدّاد] را پرسیدند [از خُلق ^(۹)] گفت آنست که خدای عزّوجلّ ^(۱۰) اختیار کرد پیغمبر را عَلَیْهِ الصَّلَاةُ ^(۱۱) گفت خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ ^(۱۲) و گفته اند خُلق آنست که بمردمان نزدیک باشی [و در میان ایشان غریب باشی] .

۱ - مب : می رفت و می گفت .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : تو هیچ پسر نداری .

۴ - مب : شوهر نداری .

۵ - مب : و سجاده . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - متن عربی : اذا نابه خلفی فی الصف ، ناکیان او را پشت بر خویش در صف نماز گزاران یافتیم .

۷ - مب : خداوند .

۸ - مب : رسول را صلی الله علیه .

۹ - مب : اضافه دارد . وارضی عن الجماعة .

و گفته‌اند خلیق آنست که هرچه فرا تو رسد از جفاء خلقان همه فرا پذیری و قضا حق را گردن نهی، هیچ ناشکیبائی و بی‌آرامی نکنی.

گویند ابوذر در حوض شده بود و اشتر را آب می‌داد. گروهی مردمان بر روی شتاب کردند، حوض بشکست و ابوذر بنشست و آنگاه بخفت گفتند این چیست گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام ما را چنین فرموده است که چون یکی را از شما خشم برآید گو بنشین تا خشم وی بشود و اگر نشود گو بخسب^(۱).

[و گویند در انجیل نبشته است که بنده من مرا یاد کن بوقت خشم تا ترا یاد کنم در وقت خشنودی].

گویند زنی بمالک دینار^(۲) گفت ای مُرائی گفت ای زن باز یافتی آن نام که اهل بصره فراموش کرده بودند^(۳).

لقمان حکیم پسر را گفت سه چیز اندر سه جایگاه^(۴) بتوان دانست حلیم^(۵) را اندر وقت خشم و مرد را اندر جنگ و دوست و برادر را بوقت حاجت^(۶).

موسی علیه السلام گفت بارب زبان خلق از من باز دار. خدای عز و جل^(۷) وحی فرستاد که^(۸) زبان خلق از خوبستن باز ندارم از تو کی باز دارم.

ابیحیی بن زیاد الحارثی غلامی داشت بد، ویرا گفتند چرا داری این غلام گفت تا بروی حلم فرا آموزم.

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : مالک دینار را .

۳ - سب : گفت نام من اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی .

۴ - سب : سه چیز را در سه موضع .

۵ - اصل : حکیم . سب : مطابق متن عربی است .

۶ - سب : و برادر را در وقت حاجت و مردانرا در وقت جنگ . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ - سب : حق تعالی .

۸ - سب : وحی فرستاد و گفت .

و در قول خدای عزّ و جَلَّ وَ اسْتَبِغَ عَلَیْكُمْ نِعْمَتَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً

گفته اند نعمت ظاهر آنست که صورت نیکو آفرید و نعمت باطن خوی نیکو^(۱) .

فَضِيلٌ گوید اگر فاسقی نیکو خوی با من صحبت کند دوستر دارم از آنک^(۲)

عابد [ی] بد خوی .

گفته اند نیکو خوئی^(۳) احتمال کردن مکروههاست^(۴) . [و مدارا کردن^(۵)] .

گویند ابراهیم ادهم بصحرا شد ، مردی سپاهی^(۶) پیش وی [باز^(۷)] آمد

[گفت^(۸)] آبادانی کجاست ابراهیم بگورستان اشارت کرد مرد سپاهی یکی^(۹)

بر سر ابراهیم زد و سرش^(۱۰) بشکست [چون از وی بگذشت^(۱۱)] گفتند این^(۱۲)

ابراهیم ادهمست زاهد خراسان . مرد سپاهی باز گردید و عذر خواست^(۱۳) . ابراهیم

گفت چون مرا^(۱۴) بزدی من ترا از خدای تعالی بهشت خواستم گفت چرا گفت بسوی

آنک من^(۱۵) دانستم که مرا [از آن^(۱۶)] مزد باشد نخواستم که نصیب من از تو اجر

نیکوئی بود^(۱۷) [و نصیب تو از من بدی بود^(۱۸)] .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : دوستر از آن دارم کی .

۳ - مب : خوی نیکو .

۴ - مب : از مکروهات بود .

۵ - مب : بدشت بیرون شد مردی لشگری .

۶ - مب : لشگری تازیانه .

۷ - مب : و سروی .

۸ - مب : کسی گفت این چیست کی تو کردی .

۹ - مب : لشگری بازگشت تا از وی عذر خواست .

۱۰ - مب : در آن وقت کی تو مرا .

۱۱ - مب : زیرا کی .

۱۲ - مب : کی نصیب تو از من (بدی) بود . اصل : مطابق سنن عربی است .

[ابوعثمان حیری را کسی بدعوت خواند چون بدان درسرای رسید مرد بیرون آمد و گفت با استاد مرا وقت آمدن تو نیست و از آنچه گفتم پشیمان شدم باز گرد، ابوعثمان باز گشت چون باز سرای رسید مرد آمد که مرا پشیمانی آمد از آن سخن و عذر خواست، اکنون می باید که باز آئی، ابوعثمان برخاست و آمد، دیگر بار چون بدر سرای رسید مرد همان گفت که پیش گفته بود، ابوعثمان باز گشت و این مرد معاودت میکرد و او را آنجا می خواند و باز میگردانید چون باری چند چنین کرد و مرد اندر عذر خواستن ایستاد و گفت من ترا می آزمودم و ویرا بستود ابوعثمان گفت مرا ستایش مکن بر عادتت که سگ را همان عادت بود. سگ را بخوانی بیاید و چون برائی برود ^(۱)] .

[گویند ^(۲)] وقتی ابوعثمان بکوئی می شد ^(۳) طشتی خاکستر از بامی بینداختند بر سر وی افتاد ^(۴) شاگردان زبان اندران کس گشادند [و چیزها همی گفتند ^(۵)] ، ابوعثمان گفت هیچیز مگوئید او را، هر که مستحق آتش بود که آتش بوی ریزند و بخاکستر صلح کنند جای خشم نباشد ^(۶) .

[درویشی بنزدیک جعفر بن حنظله آمد جعفر او را بجد خدمت میکرد و درویش می گفت نیک مردی تو اگر نه آنستی که جهودی جعفر گفت نیست من بر آن نیست که اندر خدمت تو هیچ تقصیر کنم ^(۷) از خدای خویش شفا خواه و مرا مسلمانی ^(۸)] .

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : ابوعثمن وقتی بکوئی میگذاشت .

۳ - سب : بر سر وی ریختند وی جامه پاک کرد و شکر می کرد . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - سب : شمع گفت هیچ مگوی کسی که مستحق آتش بود یا وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود نه جای خشم . اصل : بمن شربی نزدیک تر است .

۵ - متن عربی : عقیدتی لا یندرج فیما تحتاج الیه من الخدمة . عقیده من در خدمتی که بدان نیازمندی زبان نرساند . اصل : درست نیست .

عبدالله خیاط را گویند حریفی بود گبر، جامه دوختی او را و وی سیم بد بوی دادی عبدالله آن از وی بستدی بر غبت. روزی چنان اتفاق افتاد که از دکان برخداسته بود بشغلی. گبر آمد و سیم نبیره آورد و بشاگرد داد شاگرد نستاند، سیم سره بداد چون عبدالله باز آمد گفت پیراهن گبر که جاست شاگرد قصه بگفت گفت نیکو نکردی، دیرگاه بود تا او آن معامله با من میکرد و من بران صبر میکردم و آن سیم او در چاهی می افکندم تا بدست کسی نیفتد و غره نکند کسی دیگر را بدان^(۱).

و گفته اند خوی بد، دلتنگ دارد خداوند و برا، از بهر آنکه^(۲) هیچیز را اندر آن جای نباشد مگر [مراد] او [را] چون^(۳) جای تنگ که جز خداوند را اندر و جای نباشد^(۴).

[و گفته اند خوی نیکو آن بود که ندانی که اندر صنف کیست که برابر تو ایستاده^(۵)].

و گفته اند از بدخوئی تو بود که چشم تو بر خوی بد دیگران افتد^(۶).

۱ - مَب : عبدالله درزی از بزرگان بوده است گبری وی را درزی فرمودی و سیم نبیره دادی عبدالله آن سیم فراستدی بر غبت روزی اتفاق چنان افتاد که عبدالله از کار شایب بود گبر بیامد و سیم ناسره آورد و بشاگردان داد شاگردان سیم سره خواستند سیم سره بداد چون عبدالله باز آمد گفت پیراهن گبر که شاگردان قصه کردند گفت نه نیکو کردی تا ما باوی این معامله می کردیم بر آن صبر همی کردم و آن سیم وی در چاه می افکندم تا مسلمانی بدان غره نشود.

۲ - مَب : دل خداوندش تنگ دارد زیرا که.

۳ - مَب : چنان کسی.

۴ - مَب : جز خداوندش را جای نبود در وی.

۵ - مَب : ندارد.

۶ - مَب : نیکو خوی آن بود که چشمش در بدخوئی دیگران نیفتد. اصل : مطابق متن عربی است.

پرسیدند پیغامبر را صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ از شوم . گفت آنکث خوی او بد بود (۱) .

ابوهریره گوید رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ پیغامبر (۲) را عَلَیْهِ [الصَّلَاةُ] (۳) | وَالسَّلَامُ گفتند دعا کن مشرکانرا (۴) گفت مرا برحمت فرستاده اند نه بعذاب .

۱ - مَب : و رسول را صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ پرسیدند که شوم چیست گفت شوم آنست کی بدخوست .

۲ - مَب : رسول را .

۳ - مَب : ندارد .

۴ - مَب : بر مشرکان .

باب سی و هفتم

در جود و سخا

قالَ اللهُ تَعَالَى 'وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ' .

عایشه گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهَا که پیغمبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ^(۱)

سخی نزدیک بود بخدای و نزدیک بود بمردمان و دور بود از دوزخ ؛ و بخیل دور

بود از خدای و دور بود از مردمان و نزدیک بود بدوزخ و جاهلی ^(۲) سخی نزدیک

خدای ^(۳) [تعالیٰ] گرامی تر از عابدی ^(۴) بخیل .

و بدانکه بر زبان اهل علم [فرقی نیست ^(۵)] میان جود و سخا و خداوند را

[سبحانه و ^(۶)] تعالیٰ بسخا صفت نکنند زیرا که در کتاب و سنت ^(۷) نیامده است و

۱ - مب : کی . مصطفی علیه السلام گفت .

۲ - مب : و جاهل .

۳ - مب : برخدای .

۴ - مب : از عابد .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : از بهر آنکه توقیف . مطابق متن عربی است .

حقیقت جود آنست که بذل کردن بر تو دشخوار نباشد و بتزدیك قوم، سخا نخستین رتبت است، آنگاه ^(۱) از پس او ^(۲) جود آنگاه ^(۳) ایثار، هر که برخی بدهد و برخی باز گیرد: وی صاحب سخا بود و هر که بیشتر ^(۴) بدهد و از آن چیزی خویش را باز گیرد ^(۵)، او صاحب جود بود و آنک برسخنی بایستد و آن اندکی که دارد ایثار کند ^(۶)، [وی ^(۷)] صاحب ایثار بود. چنین شنیدم از استاد ابوعلی دقاق [رَحِمَهُ اللهُ ^(۸)] که اسماء بنت ^(۹) خارجه گفت از خویش رخصا ندهم که کسی از من حاجتی خواهد و برا نومید ^(۱۰) کنم زیرا که اگر کریم است [تن ^(۱۱)] و برا صیانت کنم و اگر لئیم بود [تن] خود را صیانت کنم [از وی ^(۱۲)].

مُورِقُ الْعِجْلَى ^(۱۳) گویند با مردمان رفقا کردی که ^(۱۴) هزار درم بتزدیك کسی بنهادی گفتی این نگاه دار تا من بتو ^(۱۵) رسم آنگاه کس فرستادی که ترا بِحِلٍّ

۱ - مب : آنگاه .

۲ - مب : آن .

۳ - مب : همه .

۴ - مب : و هیچ باز نگیرد . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - مب : و هرکی چیزی اندك دارد آن اندك بدهد . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - مب : ندارد .

۷ - متن عربی : كذلك سمعت الاستاذ ابا علي الدقاق يقول و قيل قال اسماء بن خارجه .

چنین شنیدم از استاد ابوعلی دقاق که گفت و گفته اند اسماء بن خارجه گفت . هر دو مترجم معفن

ابوعلی و روایت دیگر را که راوی آن مجهول است و بصیغه « قیل » آمده درهم آمیخته اند .

و صحیح ، الاسماء بن خارجه است نه بنت خارجه که در اصل و مب نوشته اند .

۸ - مب : ناامید .

۹ - مب : ندارد . اصل : لغف « عرض » را بجای (آبرو) به (تن) ترجمه کرده است .

۱۰ - مب : البلخی . اصل : مطابق متن عربی است .

۱۱ - مب : کردی بتلطف .

۱۲ - مب : بدین .

کردم : | رفقا کردی بتلطّف ^(۱) | .

گویند مردی | از اهل مَنَاصِیح ^(۲) | مدینه را دید | گفت از کجایی گفت از مدینه | گفت مردی از | آن | شما بنزدیک ما آمد . او را حاکم بن المطلب خواندند ^(۳) . ما را همه توانگر کرد این مدنی گفت چگونه کرد این که ^(۴) نزدیک شما آمد هیچیز نداشت مگر جبهه پشمین گفت ما را توانگر بمال نکرد ^(۵) و ایکن کرم بیاموخت ما را ، ما یکدیگر ^(۶) | همه | فضل کردیم | بر یکدیگر ^(۷) | تا همه توانگر شدیم .

از استاد ابوعلی شنیدم | رَحِمَهُ اللهُ ^(۸) | که گفت چون غلام خلیل صوفیانرا بخلیفه غمز ^(۹) کرد فرمود که همه را گردن بزید ، اما جُنید در فقه گریخت و خوبستن را بدان باز پوشید ^(۱۰) و وی فتوی کردی بر مذهب بو ثور ^(۱۱) . [و اما شحام و رقّام ^(۱۲)] و نوری و جماعتی را آوردند ^(۱۳) و نطع بکشیدند تا سیّاف ایشانرا سیاست کند ^(۱۴) نوری فرا پیش شد ^(۱۵) سیّاف گفت دانی که بچه می شنایی [نوری] گفت دانم گفت

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : گویند .

۳ - مب : او .

۴ - مب : نه بمال کرد .

۵ - مب : با یکدیگر .

۶ - مب : سعایت .

۷ - اصل : تن ما فقه کرد . غلط است .

۸ - مب : و بر مذهب بو ثور فتوی گرفتن کرد .

۹ - مب : ندارد . اصل : زقاق . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۱۰ - مب : و نوری را بگرفتند با دیگران و همه را بیاوردند .

۱۱ - مب : تا همه را بکشند .

۱۲ - مب : رفت .

پس این شتاب زدگی ^(۱) چیست گفت [یک موعظه ^(۲)] زندگانی ایشانرا کم بر باران ^(۳) خویش ، سیاف متحیر شد و [این] خبر بخلیفه رسانیدند ایشانرا بقاضی [وقت ^(۴)] فرستاد تا حال ایشانرا تعریف ^(۵) کند قاضی مسأله ها پرسید فقهی ^(۶) [نوری] همراه جواب داد آنگاه ^(۷) نوری فرا سخن آمد و گفت خدایرا [عزوجل ^(۸)] بندگانند که چون سخن گویند بخدای گویند و چون قیام کنند بخدای کنند و سخنها گفت که قاضی از آن بگریست ، قاضی کس [بخلیفه] فرستاد که اگر این گروه ^(۹) زندیقند بر روی زمین هیچ مسلمان نیست .

علی بن الفضیل از پیاعان ^(۱۰) محلت چیزی می خرید [اورا] گفتند اگر بیازار شوی ارزان تر یابی ^(۱۱) گفت ایشان بنزدیک ما بیستادند بامید منفعت ^(۱۲) با جایی دیگر نتوان شد .

گویند کسی جبّاه ^(۱۳) را کنیز کی فرستاد و وی اندر میان باران بود گفت زشت بود که تنها خویشتن را برگیرم و شما حاضراید و یکی را از میان تخصیص

۱ - مب : این اشتاب چیست .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : بر برادران .

۴ - مب : ایشان تعرف .

۵ - مب : از ایشان مسایل فقهی . متن عربی : فالتی القاضی علی ابی الحسین النوری مسائل فقهیة . قاضی از ابی الحسین نوری مسائل فقهی پرسید .

۶ - مب : کرد پس .

۷ - مب : این قیوم .

۸ - مب : نقالان . اصل : مطابق متن عربی است .

۹ - اصل : یابد .

۱۰ - مب : اینها اینجا بامید منفعت نشسته اند .

۱۱ - مب : جنید . غلط است .

نتوانم کرد^(۱) و همگنانرا نزدیک^(۲) من^(۱) حق [و حرمت^(۲)] است و این قسمت نپذیرد^(۴) و ایشان هشتاد تن^(۵) بودند هریکی را کنیز کی بخشید^(۶) .

عُبَیدالله بن ابی بکره روزی از در راهی تشنه بود^(۷) [از سرای زنی^(۲)] آب خواست ، زن^(۸) کوزه^(۸) آب بیاورد و از پس در بایستاد و گفت ازین در بازتر^(۹) شوید یکی ازین غلامان شما فرا گیرید [که من زنی ام از عرب^(۲)] ، خادمی داشتم ، روزی چند هست تا فرمان یافته است^(۱۰) عبیدالله [بن ابی بکره^(۲)] آب بخورد^(۱۱) غلام را گفت ده هزار درم نزدیک این زن بر ، [زن گفت ای سبّاحان الله بامن سخریت می کنی] گفت بیست هزار درم کردم [زن^(۲)] گفت از خدای عافیت خواهم^(۱۲) گفت سی هزار درم نزدیک آن زن^(۱۳) بر زن در سرای فراز کرد^(۱۴) و [گفت اف بر تو^(۲)] غلام پیامد و سی هزار درم نزدیک آن زن آورد ، بشبانگاه نرسید که بسیار خواهند گان

۱ - - سب : و وی در جماعت صوفیان حاضر بود گفت زشت باشد کی من تنها بپذیرم و شما همه حاضر و یکی از شما تخصیص کردن هم نشاید

۲ - سب : ما .

۳ - سب : ندارد .

۴ - اصل : بپذیرند . سهواست .

۵ - سب : کس .

۶ - سب : و غلامی بداد . متن عربی : فامر لکل واحد بهباره او وصیف . وصیف اعم است از غلام و کنیز .

۷ - سب : جایی می رفت در راه تشنه شد .

۸ - سب : زنی .

۹ - سب : قراتر .

۱۰ - سب : خادمه داشتم و فرمان یافت .

۱۱ - سب : آن آب باز خورد .

۱۲ - سب : خواه . اصل : مطابق متن عربی است .

۱۳ - سب : وی .

۱۴ - برگشت و در بیست .

این زن را پدیدار آمدند تا ویرا بزنی کنند^(۱) .

و گفته اند جود اجابت کردندست اول خاطر را^(۲)

از یکی شنیدم از شاگردان ابوالحسن بوشنجه^(۳) که [گفت^(۴)] ابوالحسن

بوشنجه اندر طهارت^(۵) جای بود شاگردی^(۶) [را] آواز داد^(۷) و گفت پیراهن از من

برکش و بفلان^(۸) کس ده که مرا افتاد که با آنکس این خلق^(۹) کنم .

قیس بن سعد بن عباده^(۱۰) را گفتند هیچکس را دبدی از خویشان سخی تر گفت

دبدم، اندر بادیه نزدیک^(۱۱) پیرزنی فروآمدم شوهر زن^(۱۲) حاضر آمد، زن [اورا]

گفت مهمانان^(۱۳) آمده است مرد اشتری آورد و بکشت و ما را گفت شما دانید،

دیگر روز^(۱۴) اشتری دیگر آورد و بکشت و گفت شما دانید با این^(۱۵)، ما گفتیم از

۱ - سب : شبانگاه را چندین کس رغبت در آن زن کرد تا ویرا بخواهد .

۲ - سب : اجابت کردن خاطر اولست .

۳ - سب : بوشنجی .

۴ - سب : ندارد .

۵ - اصل : مستحکم .

۶ - سب : وی .

۷ - سب : بخواند .

۸ - سب : و فرافلان .

۹ - سب : گفتند یا شیخ چرا صبر نکردی تا از طهارت جای بیرون آمدی گفت بر نفس خویش

ایمن نبودم ترسیدم کی مرا از آن حال بگرداند کی با کسی خلقی کنم . مطابق متن عربی است .

۱۰ - اصل ، سب : معویه . نسخه بغداد ندارد . مطابق شرح زکریا و چاپ مصر اصلاح شد .

۱۱ - سب : وقتی در بادیه پیش .

۱۲ - سب : شوهرش .

۱۳ - سب : بهمان .

۱۴ - سب : گفتند این بکار برید چنان کی خواهید بحکم شما است چون دیگر روز بود .

۱۵ - سب : و بکشت و هم چنان کرد .

آنکس دی کشته بود اندکی خورده شدست^(۱)، گفت مامهمانان خویش را [گوشت^(۲)]
 بازمانده ندهیم : دو روز نزدیک وی بودیم یا سه روز^(۳) [و باران می بارید و وی^(۴)]
 همچنان میکرد چون بخواستیم آمدن ، صد دینار اندر خانه وی بنهادیم ، و آن زن را
 گفتیم^(۵) عذر ما اندرو^(۶) بخواه و ما برفتیم چون روز^(۷) برآمد باز نگریستیم ، مردی
 [را] دیدیم [که از پی ما همی آمد و] بانگ میکرد که باز ایستید ای لئیمان^(۸)
 بهاء میزبانی میدهید ، [ما را گفت^(۹)] زر [خویش] بستانید و الا همه را بنیزه
 تباہ کنم^(۱۰) زر باز^(۱۱) داد و باز گشت .

ابو عبدالله رودباری اندر سرای یکی شد از شاگردان خویش ، آنکس غائب
 بود ، خانه دید در قفل کرده^(۱) گفت صوفیی باشد که در خانه قفل کند^(۲) فرمود
 تا قفل بشکستند و هرچه اندر آن خانه بود و اندر سرا بود بیازار فرستاد تا همه
 بفروختند^(۳) [وقتی خوش بساختند از بهاء آن^(۴)] خداوند خانه باز آمد و هیچ

۱ - مَب : ما را از آن دینه هست کی خوردیم .

۲ - مَب : ندارد .

۳ - مَب : سه روز آنجا بماندیم . مطابق متن عربی است (نسخه بغداد) . اصل : مطابق
 شرح زکریا و چاپ مصر است .

۴ - مَب : صد دینار برکشیدیم و بدان زن دادیم و گفتیم .

۵ - مَب : از وی .

۶ - اصل : روز دو . غلط است .

۷ - مَب : کی بایستید چون فرا رسید گفت ما را .

۸ - مَب : و گرنه همه را بکشم .

۹ - مَب : با ما .

۱۰ - مَب : قفل برافکنده .

۱۱ - مَب : در خانه را قفل بزنهد .

۱۲ - مَب : و هرچ در خانه و سرای بود بیازار بردند و بفروختند چنانک شیخ فرمود .

۱۳ - مَب : ندارد . متن عربی اضافه دارد . و قعدوا فی الدار . و در خانه بنشستند .

[چیز^(۱)] نتوانست گفت پس زن وی درآمد و گلیمی داشت دریشان^(۲) انداخت و گفت [ای اصحابنا^(۳)] این گلیم^(۴) از جمله^(۵) [آن] کالاست که اندرین سرای بوده است ، [این نیز^(۶)] بفروشید شوهر گنت این [نکائف] چرا کردی [باختیار خویش زن اورا] گفت خاموش [باش] چون شیخ باما گستاخی کند و بر ما حکم کند چیزی در خانه بگذاشتن نیکو نباشد^(۷) .

بشر بن الحارث گوید اندر بخیل نگرستن ، دل را سخت کند^(۸) .

قیس بن سعد بن عباده بیمار شد ، دوستان بعیادت دیر شدند^(۹) ، پرسید که سبب چیست نا آمدن ایشان^(۱۰) گفتند شرم همی دارند از تو که ترا وام است برایشان [مالی] گفت کم و کاست بادا مالی که از دیدار [دوستان^(۱۱)] و [برادران] باز دارد منادی فرمود که هر که ما را مالی بسیار بر وی است از جهت من بخیل است^(۱۲) ، شبانگاه چندان مردم گرد آمدند بعیادت ، خراستند که در سرای بشکنند از رحمت^(۱۳) .

عبدالله بن جعفر بسر ضیاعی می شد ، بخرماستانی فرو آمد و در آنجا غلامی بود سیاه که کار میکرد ، قوت خویش آورده بود ، سگی در آن حائط آمد و بنزدیک غلام آمد قرصی بوی داد سگ بخورد ، دیگر نیز بوی داد ، سدیگر نیز بوی داد ،

۱ - مب : ندارد .

۲ - اصل : وزن این مرد از پس ایشان گلیمی داشت بدیشان .

۳ - مب : این نیز .

۴ - مب : ما را چیزی نماند کی از وی باز داریم . بمتن عربی نزدیکتر است .

۵ - مب : دل سیاه کند و سخت .

۶ - مب : مردمان بعیادت او نمی شدند .

۷ - مب : قیس گفت سبب نا آمدن چیست .

۸ - مب : کی هر کس کی قیس را بروی وامست بدو بخشید و حلالش کرد .

۹ - مب : آمده بودند که آستانه سرای او بشکستند . بمتن عربی نزدیکتر است .

سگ همه بخورد^(۱) و عبدالله می نگریست گفت یا غلام^(۲) قوت تو هر روز چند است گفت این قدر که^(۳) تو دیدی گفت چرا ایثار کردی برین سگ گفت اینجا سگ نباشد این از جای^(۴) دور آمده است گرسنه بود . کراهیت داشتم که او را نان ندهم^(۵) [عبدالله] گفت [پس^(۶)] تو چه خواهی خوردن^(۷) گفت من امروز بسر برم^(۸) ، عبدالله [بن جعفر^(۹)] گفت [مرا برساخت ملامت همی کنند و] این غلام سخنی تر از منست آن غلام را بخريد و هرچه اندر آن حائط^(۱۰) بود و غلام را آزاد کرد و [آن] حائط بدو بخشید .

گویند مردی را دوستی بود بنزدیک او آمد^(۱۱) در یکوقت مرد بیرون شد^(۱۲) گفت چرا آمدی گفت چهارصد درم : مرا وام برآمدست^(۱۳) ، مرد اندر سرای شد^(۱۴)

۱ - مب : در راه فرود آمد در خرمای ستانی غلامی سیاه آنجا بود و کار همی کرد و قوت آن غلام بیاوردند . سه قرص از حائط سگی در آمد پیش غلام شد غلام قرصی برداشت و بوی انداخت دیگر بینداخت تا هر سه بینداخت .

۲ - مب : پس غلام را گفت .

۳ - مب : سه قرص کی .

۴ - مب : این سگ درین زمین نباشد از مسافتی .

۵ - مب : او را رد کردن .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : کرد .

۸ - مب : فرا سر آرم .

۹ - مب : آن حائط بخريد و آن غلام و هرج در آن جای بود از آلات .

۱۰ - مب : روزی پیش وی آمد و .

۱۱ - مب : آمد و .

۱۲ - مب : وام دارم .

۱۳ - مب : در خانه رفت .

و چهارصد درم بیاورد و بوی داد و مرد اندر گریستن ایستاد زن وی ^(۱) گفت چون ^(۲) مرادت نبود چرا بهانه نیاوردی ^(۳) گفت نه از اندوه سیم می گیرم از آن میگیرم تا چرا حال وی نپرسیده بودم تا او را خود آن نبایستی گفت ^(۴) .

مُطَرِّف بن الشَّخِیر گفتی ^(۵) چون کسی را حاجتی باشد بمن : برجائی نویسد که مرا کراهیت آید که اندر روی ^(۶) او اثر دُل حاجت بینم .

گویند کسی خواست که عبدالله ^(۷) عباس [را] [رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ] خجل کند که ویرا بازو ستیزه بود ^(۸) نزدیک محشمان شهر آمد و گفت ^(۹) عبدالله عباس میگوید که امروز رنجی برگیرید و بنزدیک ما آئید تا چاشت آنجا خورید مردمان آمدند چندانکه سرای پر برآمد عبدالله گفت این چیست گفتند فلان کس چنین گفت اندر وقت کس فرستاد تا میوه خریدند و نان و طعام بیاوردند و مردمانرا بخوراندند چون فارغ شدند و کیلان را گفت هرروز این بتوان ساخت از مال من : گفتند توان : گفت هرروز باید که این مردم وقت چاشت اینجا باشند ^(۱۰) .

۱ - مب : و در خانه رفت ، می گریست ز نشن .

۲ - مب : اگر .

۳ - مب : دادی .

۴ - مب : کی چرا از کار او غافل بودم تا او را بر من سؤال بایست کردن .

۵ - مب : گوید .

۶ - مب : کی من کراهیت دارم کی بر روی کسی .

۷ - متن عربی ، نسخه بغداد : عبدالله .

۸ - مب : و او را زیارتی (ظ : زیانی) کند کی با وی ستیزه داشت .

۹ - مب : مدینه شد و هر کسی را گفت .

۱۰ - مب : ابن عباس می گوید امروز چاشت بنزدیک من خورید چون زمانی بود سرایش بر

مردم گشت عبدالله گفت این چیست گفتند فلان کس چنین گفته است در وقت فرسود تا

میوه خربزه و نان بیاوردند و خوردنیها پختند و مردمانرا طعام دادند چون از خوردن فارغ

شدند و کیلان خودش را گفت هرروز ما را چنین تواند بود گفتند تواند بود گفت بمردم

گویند هرروز چاشت پیش ما خورند .

[شیخ ابو عبد الرحمن حکایت کرد که استاد ابو سهل صلواتی بر او کرد و رحمة الله روزی طهارت میکرد اندر میان سرای ، سائلی در آمد و چیزی خواست و هیچیز حاضر نبود گفت باش تا من فارغ شوم چون فارغ شد گفت این آفتابه بردار : برداشت و بیرون شد و صبر کرد تا دور بشد آنگاه آواز داد که آفتابه کسی ببرد از پس بشدند باز نیافتند و این از آن سبب کرد که اهل سرای او را ملائمت بیدل میکردند (۱)] .

و هم از وی شنیدم که استاد ابو سهل [صلواتی بر او کرد و رحمة الله] جبهه داشت و بکسی بخشید اندر میان زمستان و آنگاه بدرس آمد جبهه زنانه پوشیده بود (۲) که دیگر [جبهه] نداشت . وفدی آمد (۳) از پارس : از بزرگان اندر همه علوم ، فقه و کلام و نحو (۴) اسپهسالار ابو الحسن (۵) کسی فرستاد که تا استاد بر نشیند با استقبال ایشان ، در آعه بر بالای جبهه زنان پوشید (۶) . اسپهسالار گفت امام شهر بر ما (۷) استخفاف می کند ، بجایه زنان (۸) بر می نشیند [چون حاضر آمدند (۹)] با ایشان همه مناظره کرد (۱۰) ، و همه را غلبه کرد : اندر همه علوم (۱۱) .

۱ - ماب : ندارد .

۲ - ماب : از شیخ عبد الرحمن سلمی شنیدم که استاد ابو سهل صلواتی بر او کرد و جبهه داشت و بکسی بخشید در زمستان و چون بدرس آمدی جبهه زنان پوشیده داشتی .

۳ - ماب : آمدند .

۴ - ماب : از بازار گنان و ایامه و علما و متکلمان و نحو آنان .

۵ - اصل : حسن .

۶ - ماب : در آعه را بر آن جبهه فرو پوشید .

۷ - ماب : من .

۸ - ماب : و بر جایه زنان بر ستور .

۹ - ماب : باز آن همه قوم مناظره کردند .

۱۰ - ماب : در انواع علوم .

و هم از شیخ ابو عبدالرحمن^(۱) شنیدم که هرگز استاد بوسهل^(۲) هیچیز بکس ندادی بدمست خویش ، بر زمین افکندی تا آن کس آنرا از زمین برداشتی گفت^(۳) دنیا از آن حقیرتر است که [بسوی آن^(۴)] دست خویش زبر^(۵) دست کسی بینم . پیغامبر گفت علیه الصلوة والسلام^(۶) اَلَيْسَ الْعُلَيَّا خَيْرٌ مِّنَ الْيَدِ السُّفْلَى .

گویند ابومرثد یکی بود [ه است^(۷)] از کریمان عصر ، شاعری او را مدحی آورد گفت هیچیز ندارم که ترا^(۸) دهم ، مرا بقاضی [بر و برمن] دعوی کن ، بده هزار درم تا من اقرار دهم [ترا بدان^(۹)] پس مرا باز دارد در زندان که اهل من مرا اندر زندان بشگذارند^(۱۰) شاعر چنان کرد که وی فرمود شبانگاه ده هزار درم بشاعر^(۸) دادند و ویرا از زندان بیرون آوردند .

مردی از حسن بن علی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا^(۹) چیزی خواست ، پنجاه هزار درم بوی داد و پانصد دینار گفت حمّالی بیار تا این بردارد ، حمّال بیامد و وی طیلسان بحمّال داد و گفت مزد مرا باید داد^(۱۰) .

[زنی از لیث بن سعد سُكْرَةُ^۱ انگبین خواست ، خیکی انگبین فرمود ، گفت

۱ - مَب : عبدالرحمن . اصل : ابوعبد .

۲ - مَب : ابوعلی . سهو است .

۳ - مَب : هیچ بدست خود فرا کس ندادی بر زمین نهادی تا آن کس بر گزفتی و گفتی .

۴ - مَب : ندارد .

۵ - مَب : بالای .

۶ - مَب : بتو .

۷ - مَب : پس مرا در زندان کن تا اهل بیت من مرا بیرون آرند .

۸ - مَب : بوی .

۹ - مَب : عنه .

۱۰ - مَب : گفت مزد حمال از جهت من باید چون ویرا بیاورد حسن طیلسان باز کرد و بحمال

داد . اصل : مطابق متن عربی است .

زن اندکی خواست و تو چندین دادی گفت او بقدر حاجت خواست و ما بقدر خویش دادیم .

یکی گوید بکوفه اندر مسجد اشعث نماز کردم ^(۱) نماز بامداد و بطلب غریمی شده بودم چون از نماز سلام دادم اندر پیش هر کسی نایی حُلّه و جفتی نعلین بنهادند پیش من نیز همچنان بنهادند گفتم چیست این گفتند اشعث از مکه باز آمده است و این اهل مسجد او را ست گفتم من بسبب غریمی آمده‌ام ، از اهل وظیفه او نیستم گفتند این آنراست که آنجا حاضر است ^(۲) .

گویند چون شافعی را رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ^(۳) اجل ^(۴) نزدیک آمد گفت فلان مرد را ^(۵) گوئید تا مرا بشوید و آن ^(۶) مرد غائب بود چون [مرد باز آمد ^(۷)] او را [از آن ^(۸)] خبر دادند آن مرد جریده ^(۹) او بخواست و هفتاد هزار درم اوام شافعی بود .
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ^(۱۰) بگزارد گفت این شستن من است او را .

گویند چون شافعی [رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ] [از صنع ^(۱)] با مکه آمد ده هزار دینار ^(۲) با او بود گفتند بدین ضیاعی باید خرید یا گوسفند ، از بیرون مکه خیمه بزد و دینار ده هزار فرو ریخت ، هر که در آمد یک مشت زربوی داد ^(۳) ، چون

- ۱ - اصل : اندر مسجد نماز کردم در مسجد اشعث . مطابق متن عربی اصلاح شد .
- ۲ - مب : ندارد .
- ۳ - مب : چون وفات شافعی رضی الله عنه .
- ۴ - مب : وصیت کرد کی فلان کسی را .
- ۵ - مب : و این .
- ۶ - مب : تذکره وی .
- ۷ - مب : هفتاد هزار درم وام یافت در آنجا وام وی .
- ۸ - مب : درم . اصل : مطابق متن عربی است .
- ۹ - مب : بدین ضیاعی خر ، خیمه بر در ، مکه بزد و آن درم فرو ریخت هر کی در پیش او می-رفت مشت ، مشت زربوی می داد . اصل : بتن عربی نزدیک تر است .

[وقت ^(۱)] نماز پیشین بود هیچیز نماز نہ بود . برخاست و جامہ بپوشاند .
 | وگویند | سَرِی سَمَقَطِی روز عید بیرون شد : مردی بزرگ ^(۲) پیش او آمد
 [سری ^(۱)] سلام کرد اورا ^(۳) ، سلامی ناقص . [اورا] گفتند این مردی بزرگست
 گفت دانم ولیکن روایت کنند از پیغامبر صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم کہ گفت ^(۴) چون
 دو مسلمان بہم رسند ^(۵) صد رحمت برایشان ^(۶) قسمت کنند : نود و نہ ^(۷) آنرا بود
 کہ خوش منش تر بود خواستم کہ نصیب او بیشتر باشد .

روزی [امیر المؤمنین] علی مرتضی کَرِّم اللہُ وَجْہُہُ بگریستن ^(۸) گفتند چراست
 این گریستن ^(۹) گفت ہفت روز است تا ہیچ مہمان بخانہ من نیامدہ است [ترمیم
 کہ خدای عزَّ وَّجَلَّ مرا خوار بگردست ^(۱۰)]
 از انس مالک رَضِی اللہُ عَنْہُ روایت کنند کہ گفت زکوۃ سرای آنست کہ
 درو مہمان خانہ سازی .

و اندر معنی این آیت هَلْ اَتٰیكَ حَدِیْثُ ضَیْفِ اِبْرٰہِیْمَ الْمُکْرَمِیْنَ
 گفته اند ابراہیم علیہ السلام خدمت بتن خویش کردی . دیگر گفته اند ^(۱۱) مہمان
 کریمان کریم بود .

-
- ۱ - سب : ندارد .
 - ۲ - سب : بیرون آمد کسی از بزرگان .
 - ۳ - سب : بروی سلام کرد .
 - ۴ - سب : دانستم ولیکن خبری است رساندگی چون .
 - ۵ - سب : فرا یکدیگر .
 - ۶ - سب : میان ایشان .
 - ۷ - سب : نود آنرا . مطابق متن عربی است .
 - ۸ - سب : علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ می گریست .
 - ۹ - سب : او را گفتند این گریستن چراست .
 - ۱۰ - سب : و دیگر معنی آنست کی .

ابراهیم بن جنید گوید چهار چیز است که کریم را از آن ننگ نباید داشت اگر چه امیری بود ، پدر را برپای خاستن و مهمانرا خدمت کردن و عالمی را که از وی علم آموخته باشی ^(۱) خدمت کردن و آنچه نداند پرسیدن .

ابن عباس گوید اندر قول خدای عز و جلّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً گفت کراهیت داشتند [تنها ^(۲)] طعام خوردن [چون] .
این آیه فرود آمد با کی نیست شما را با کسی خوری یا تنها ^(۳) [رخصت دادند ایشانرا اندرین ^(۴)] .

[عبدالله بن عامر مردی را مهسان کرد ، میزبانی نیکو بکرد چون باز گشت غلامان وی اندر بار بستن یاری ندادند ، مرد گفت سبب این چیست گفت ایشان یاری نکنند آنرا که از نزدیک ما باز گردد .

۱۰

و اندرین معنی بیت مستنبی است .

شعر :

إِذَا تَرَحَّلْتَ عَنْ قَوْمٍ وَقَدْ قَدَّرُوا

أَنْ لَا تُفَارِقَهُمْ فَالْأَحِلُونَ هُمْ

عبدالله مبارک گوید سخاوت کردن از آنچه در دست مردمانست فاضلترا از بذل کردن آنچ ^(۵) در دست تو است .

کسی گوید اندر نزدیک بشرین البحارث ^(۶) شدم ، روزی سرمائی بود سخت ^(۷)

۱ - مب : علم آسوزی .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : اگر با کسی خورید و اگر پراکنده .

۴ - مب : فاضلترا از آنست کی .

۵ - مب : بشر حافی .

۶ - مب : در روزی کی سرمای سخت بود .

اورا دیدم برهنه و می لرزید گفتم یا بانصر مردمان اندر جامه ^(۱) زیادت کنند [درین سرما ^(۲)] و تو جامه برکشیده ^(۳) گفت درویشانرا یاد کردم و آن سختی که برایشانست و مال نداشتیم که با ایشان مواسات کنم ، خواستم که بتن ، باری موافقت کنم با ایشان اندر سرما ^(۴) .

دقایق گوید سخا نه آنست که صاحب مال عطا دهد : سخا آنست که تهی دست از نیستی عطا دهد توانگر را ^(۵) .

۱ - مسب : در چنین روز در جامه .

۲ - مسب : ندارد .

۳ - مسب : تو چرا کم کرده .

۴ - مسب : من درویشانرا با این رنج کی برایشانست یاد کردم و چیزی نداشتیم کی بدیشان دهم خواستم کی موافقت کنم در مقامات سرما کشیدن .

۵ - مسب : سخاوت نه آنست که مال دار عطا دهد تهی دست را بلکه آنست که تهی دست عطا دهد مال دار را . بمتن عربی نزدیکتر است .

باب سی و هشتم

در غیبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ .
عبدالله گوید که پیغامبر صَلَّواتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ (۱) گفت هیچکس
نیست رشکن تر از خدای (۲) تعالی و از رشکست (۳) که فواحش پنهان و آشکارا (۴)
حرام کرد .

ابوهریره گوید رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (۵) گفت
[که] خدای [عَزَّوَجَلَّ (۶)] رشکن است و از غیبت خدای است (۷) که مؤمن

۱ - مَب : رسول علیه السلام .

۲ - مَب : غیورتر از حق .

۳ - مَب : و از غیبت وی است .

۴ - مَب : ظاهر و باطن .

۵ - مَب : صَلَّواتُ اللَّهِ عَلَيْهِ .

۶ - مَب : ندارد .

۷ - مَب : غیورست و غیبت آنست . متن عربی : ان الله تعالى يغار وإن المؤمن يغار . خدای
تعالی غیور است و مؤمن نیز غیور است . هردو ترجمه ناقص است .

چیزی کند [که^(۱)] برو حرامست .

استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید غیرت [کراهیت^(۱)] [مشارکتست باغیر و چون خدا برا عزّ و عَلا بغیرت وصف^(۲)] کنی معنی آن بود که مشارکت غیر با او رضا ندهد^(۳) در آنچه حقّ اوست از طاعت بنده .

از سری حکایت کنند که پیش [وی] این آیه بر خواندند و اِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِلَاخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا .

سری اصحاب را گفت دانید که این حجاب چیست^(۴) این حجاب غیرت است و هیچکس نیست غیورتر از خدای تعالی و معنی آنکه گفت حجاب غیرتست آنست که کافرانرا اهل نکرد معرفت صدق دین را^(۵) .

استاد ابوعلی گفت^۱ آنکه کاهلی کند اندر عبادت^(۶) ایشان آنانند که^(۷) لنگر خذلان بر پای ایشان باز بسته است ، دوری ایشانرا^(۸) اختیار کرد و از محلّ قرب باز پس آورد [و از این باز پس آمدند^(۹)] .

و اندرین معنی گفته اند . شعر :

أَنَا صَبَبٌ لِيَمِينٍ^(۱۰) هَوَيْتُ وَلَكِنَّ

مَا احْتِيَإِلِي بِسَوْءِ رَأْيِ الْمَوَالِي

۱ - صب : ندارد .

۲ - صب : صفت .

۳ - صب : کسی رضا ندهد بمشارکت با وی .

۴ - اصل : آنکه حجابست .

۵ - صب : اهل معرفت صدق دین نکرد .

۶ - صب : از استاد ابوعلی شنیدم گفت . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ - صب : در عبادت خدای تعالی .

۸ - صب : ایشان اند .

۹ - صب : و دوری ایشان .

۱۰ - صب : یمن .

معنی آنست که من از دوستی او سوزانم اگر او خواهان من نیست چه حیلت کنم^(۱) [و هم در این باب گفته اند سَقِیمٌ لَیسَ یُعَادُ و مریدٌ لا یُرَادُ معنی بیمار است که او را عبادت نکنند و خواهند ایست که او را می نخواهند و هیچ اندوه از این صعب تر نیست و نبود] .

۱۰ | و از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت ابوالعباس روزی^(۲) ما را گفت که در ابتدا ما را بدایتی نیکو بود ، میدانستم که میان [من] و رسیدن بمقصود چند است شبی از شبها بخواب دیدم که مرا از سر کوهی فروگردانیدندی و من همی خواستم که با سر آن کوه شوم . از آن اندوه گن شدم . قائلی می گوید یا ابوالعباس حق سُبْحَانَهِ وَتَعَالٰی چنان خواسته است که تو بدان نرسی که طلب میکنی ولیکن حکمت بر زبان تو گشاده کردند ، بامداد برخاستم و حکمت بر زبان من روان بود^(۳) | .

و هم از استاد ابوعلی شنیدم که پیری [بود] از پیران که ویرا حالی بود و وقتی^(۴) آن پیر یکچندی ناپیدا شد ، از میان درویشان^(۵) پس باز دیدار^(۶) آمد . نه بر آن وقت که^(۷) بود ، از وی پرسیدند^(۸) گفت آه حاجایی افتادست .

۱۰ استاد ابوعلی | را | رَحِمَهُ اللهُ چون اندر میان مجلس چیزی افتادی که دل

۱ - م م : کسی من از عشق معشوق می سوزم ولیکن معشوق خواهان من نیست چی توانم کرد .

۲ - ظ : روزنی . متن عربی ، نسخه بغداد : ابوالعباس الزوزنی . چاپ مصر ، شرح زکریا : عباس الزوزنی .

۳ - م م : ندارد .

۴ - م م : حالتی و وقتی بود ویرا .

۵ - م م : این پیر مدتی از میان درویشان ناپدید شد .

۶ - م م : وادید .

۷ - م م : هم بر آن وقت بود . خلاف متن عربی است .

۸ - م م : او را پرسیدند که حال تو چون شد .

مردمان مشغول کردی گفتی این . از غیرت حقیقت میخواهد که [آنچه رود از صفاء وقت ^(۱)] نرود .

[و در این معنی گفته اند :

هَمَمْتُ بِإِتِّبَانِنَا حَتَّى إِذَا نَظَرْتُ

إِلَى الْمِرَاقَةِ نَهَاها وَجْهُهَا الْحَسَنُ ^(۲)]

[یکی را گفتند خواهی که ویرا بینی گفت نه گفتند چرا گفت آن جمال او بزرگتر از آنست که دیدار چو منی را شاید ^(۱)] .

[و در این معنی گفته اند :

إِنِّي لَأَحْسُدُ نَاطِرِي عَالِيكَ

حَتَّى أَغْضُ إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْكَ

وَأَرَاكَ تَخْطِرُ فِي شَمَائِلِكَ الَّتِي

هِيَ فِتْنَتِي ^(۳) فَأَغَارُ مِنْكَ عَلَيْكَ]

شبلی را پرسیدند که آسوده کی باشی گفت آنکه که او را هیچ ذا کرنبینم ^(۴) .

از استاد ابوعلی شنیدم اندر قول پیغامبر صلی الله علیه و سلم که آن اسب

[فروخته بود آن اعرابی را ^(۱)] یا [خریده بود] و وی اِقَالَتِ خواست ^(۱)] اِقَالَتِ

کرد [اعرابی] گفت خدای ترا زندگانی دهد [پس گفت] از کدام قبیله تو ،

گفت از قریش یکی از صحابه حاضر بود گفت این جفا [ترا ندانم ^(۱)] بود که پیغامبر

خویش را ندانی ، پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت مردی ام از قریش ، غیرت را

والا واجب بود بروی ، تعریف کردن همگانرا که وی کیست . پس خداوند تعالی

بر زبان آن صحابی براند تا اعرابی بداندست که او کیست ^(۵) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب ، اصل : ندارد . از روی متن عربی اضافه شد .

۳ - مب : شیعتی . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۴ - مب : کی او را ذا کری نیایم .

۵ - مب : ندانی و آنکه پیغامبر علیه السلام گفت مردی ام از قریش از غیرت بود والا همگانرا واجب بود تعریف کردن کی او کیست .

و گروهی از مردمان گفته‌اند که غیرت از صفات اهل بدایت بود و موحد^(۱) غیر را^(۲) نبیند و اختیار صفت او نباشد [و ویر نباید^(۳)] که بدانچه اندر مملکت رود محکم کند بلکه حقیق^۴ سُبْحَانَہ و تَعَالٰی^۵ اولی تر بچیزها آنچه خواهد^(۶) میکند .
ابو عثمان مغربی گوید غیرت صفات مریدان باشد اهل حقائق را نبود^(۷) .
شبلی گوید غیرت دوست غیرت بشریت بر شکال^(۸) و غیرت الهیت بردلها .

و هم شبلی گوید غیرت الهی^(۹) بر انفاس [از آن^(۱۰)] بود که ضایع بود اندر چیزی^(۱۱) جز خدای عز و جل^(۱۲) .

واجب چنان کند که گوئی^(۱۳) غیرت دوست غیرت حق بر بنده و آن [آن] بود که خلق را اندر وی^(۱۴) نصیب نکند^(۱۵) ، و او را از ایشان ربوده دارد و غیرت بنده حق را سُبْحَانَہ و تَعَالٰی^{۱۶} [آن بود^(۱۷)] که احوال و انفاس خویش بغیر حق مشغول ندارد نگویند بر خدای [تعالی^{۱۸}] غیرت می برم [و گویند خدا را غیرت می برم زیرا^(۱۹)] [

۱ - مب : موجود . خلاف متن عربی است .

۲ - مب : اغیار را .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : اولیتر کی آنج .

۵ - مب : غیرت نباشد .

۶ - مب : بر تنها . متن عربی : ففیرة البشریة علی النفوس .

۷ - مب : الهیت .

۸ - مب : کی ضایع شود بچیزی .

۹ - مب : تعالی .

۱۰ - مب : آن بود کی گویند .

۱۱ - مب : با وی .

۱۲ - مب : نبود .

که غیرت بر حق جهل بود و بهیسی دینی کشد و غیرت خدا را ، تعظیم حقوق او واجب کند ^(۱) | و صافی بکردن عمل . او را ^(۲) | و بدانید که سنت حق سبحانه و تعالی با اولیاء خویش آنست که چون ایشان بغیر او مشغول شوند یا دل بغیر او مشغول دارند آن برایشان شوریده دارد ^(۳) [از] غیرت بردلهای ایشان تاویرا باخلاص عبادت کنند ، [فارغ از آنچه بدان میل گرفته باشند ^(۴)] چنانکه آدم علیه السلام چون دل بر آن نهاد که جاوید ^(۵) در بهشت خواهد بود ^(۶) از آنجاش بیرون کردند و چنانکه ابراهیم علیه السلام [از اسماعیل ^(۷)] عجب بمانده بود . فرمودند ویرا ^(۸) قربان کن چون دل ازو بر گرفت و بران بایستاد [که قربان کند و دست و پای وی بست و کارد بر گایوی وی نهاد ^(۹)] فرمان داد بفدا ^(۱۰) .

محمد بن حسان گوید اندر کوه لبنان همی گشتم جوانی از جانی بیرون آمد ، سموم و باد او را بسوخته بود ^(۱۱) چون مرا دید بدید بگریخت ، من از پس او فراز شدم

۱ - مب : و غیرت تعالی را تعظیم بود .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : و بدانکه از علامات آنکه حق تعالی اولیاء خویش را نگذارد تا بغیر او مشغول شوند آنست لی باهرچ آرام گیرد بتن با بدل آن چیز بروی بشوند . متن عربی : واعلموا ان من سنة الحق مع اولیائه انهم اذا ساکنوا غیرا اولا حظوا شیئا او ضاجعوا بقلوبهم شیئا موش علیهم ذلک فیفار علی قلوبهم بان یعیدها خالصه لنفسه فارغة عما سوا کونه . و بدانند نه یکی از سنتهای خدا با اولیاء خویش آنست که چون ایشان بغیری آرام گیرند یا بجیزی جز خدای نگرند با دل بجیزی درآسینند آنرا برایشان بشوراند و بردلهاشان غیرت می ورزد بدینگونه که آنرا ویژه خویش می دارد پرداخته و فارغ از آنچه بدان آرام گرفته اند .
عردو ترجمه ناقص است .

۴ - مب : جاودانه .

۵ - مب : بودن .

۶ - مب : فرمودگی او را .

۷ - مب : فرمان آمد بفداء کبش .

۸ - مب : باد سموم او را سوخته .

و گفتم بیک سمن مرا پندی ده گفت حذر کن که او ^(۱) غیورست ، دوست ندارد که اندر دل بنده جز از وی ^(۲) چیزی [دیگری ^(۳)] باشد .
نصر آبادی را می آید که گفت ^(۴) حق غیور است و از غیرت وی است ^(۵) که بدو راه نیست مگر ^(۶) بدو .

و خداوند ^(۷) تعالی وحی فرستاد بیکسی از پیغامبران [عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ ^(۸)] که فلان کس را بمن حاجتی است [و مرا بدو حاجتی است ^(۹)] اگر او حاجت من روا کند من [نیز] حاجت او روا کنم ، آن پیغمبر [این در مناجات ^(۱۰)] بگفت که بار خدایا ترا چگونه حاجت بود بنده ^(۱۱) گفت دل با کسی دارد جز من ، بگو دل از و بردار تا حاجت وی روا کنم .

باینزید بسطامی بخواب دید حورالعین ^(۱۲) ، اندر ایشان نگریست : آن وقت که او را بود از آن باز ماند ، بهچندین روز ^(۱۳) پس از آن [هم] ایشانرا بخواب دید ، با ایشان ^(۱۴) نگریست گفت شما مشغول کنندگانید .

رابعه بیمار شد ویرا گفتند سبب بیماری تو چیست ^(۱۵) گفت [یک بار در]

۱ - سبب : کسی حق .

۲ - سبب : جز او .

۳ - سبب : ندارد .

۴ - سبب : گوید .

۵ - سبب : او آنست .

۶ - سبب : الا هم .

۷ - سبب : و حق تعالی .

۸ - سبب : چگونه بدو حاجت است .

۹ - سبب : کنیزکان حورعین را بخواب دید .

۱۰ - سبب : از مروت بیفتاد چندین گاه .

۱۱ - سبب : در ایشان .

۱۲ - سبب : چه بود .

بهشت نگرستم ، مرا ادب کرد ، فرمان اوراست [نیز این گناه نکنم ^(۱)] .

از سری حکایت کنند که گفت بروز گاری دراز ، اندر طلب صدیقی بودم ^(۲) بکوهی بگذشتم ، گروهی [افکاران و ^(۱)] نابینایان و بیماران را دیدم ، از حال ایشان پرسیدم : گفتند آنجا مردی است . اندر سالی یکبار ، بیرون آید و دعا کند و مردمان ^(۳) شفا یابند ، من بیستادم [تا آن روز که] بیرون آمد [و] دعا کرد و همه شفا یافتند و بشدند ^(۴) ، من از پس وی فراز شدم و اندرو ^(۵) آویختم [و] گفتم مرا علتی هست باطنی ^(۶) ، داروی آن چیست گفت یا سری دست از من بردار که او ^(۷) غیورست ، تا ترا نبیند که بجز از وی با کسی آرام گیری که از دیدار وی بازمانی ^(۸) .

[از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت آنگاه که آن اعرابی اندر مسجد پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شد . و آنجا بشاشید ، یاران بشنافتند تا ویرا بیرون کنند ، گناه آن اعرابی کرد در ترك ادب ولیکن خجلت یاران را بود و رنج بابایشان گشت که آن دیدند که حشمت او فرو نهادند ، بنده همچنین باشد چون بزرگی و قدرت خداوند داند دشوار بود شنیدن ذکر او از آنک او را بغفلت یاد کند و دیدن طاعت آنک حرمت بجای نیارد اندر آن .

شبلی را پسری بود نام وی ابوالحسن ، بمرد ، مادرش جنزاع می کرد و موی خویش ببرید شبلی اندر گرما به شد و آهک بروی خویش کرد تا موی روی همه بشد

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : مردی صدیق را طلب می کردم .

۳ - مب : بیماران .

۴ - مب : چون باز گردیدند .

۵ - مب : فرا شدم و دروی .

۶ - مب : در باطن .

۷ - مب : حق .

۸ - مب : از دیدار پشتمی .

بتعزیت می آمدند و می گفتند این چیست یا ابابکر گفت اهل خویش را موافقت کردم یکی از ایشان گفت بگو تا چرا کردی گفت من دانستم که شما بتعزیت خواهید آمد و خواهید گفت که خدایت مزد دهاد من موی روی خویش فدا کردم تا بدان مشغول گردید و ذکر خدای عز و علا بفعلت بر زبان خویش نراند.

مؤذنی بانگ نماز می کرد نوری گفت طمعه و سَمَّ الْمَوْتِ، سگی بانگ کرد و گفت لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ گفتند این بی دینی است، مؤذن را چنان گفتی و سگ را لبیک کردی، او را پرسیدند گفت آن مرد خدای تعالی را بفعلت یاد می کرد چنان گفتیم و سگ بانگ می کرد و می گفت الله الله از قول خدای تعالی وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا بِسَبِّحٍ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَقْفَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ^(۱).

وقتی شبلی بانگ نماز می کرد چون بشهدات^(۲) رسید بیستاد و گفت اگر نه آنستی که تو فرموده، با تو هیچکس را یاد نکرد می. مردی گفت جَلَّ اللهُ کسی دیگر بشنید گفت خواهم که ازین بزرگتر داری خدا برا.

از یکی شنیدم از درویشان که گفت از شیخ ابوالحسن خرقانی شنیدم که گفت لا اله الا الله از درون دل [گویم]^(۱) و مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ از بن گوش^(۲) [گویم]^(۳) ۱۵ و هر که اندر ظاهر این لفظ نگردد پندارد که شریعت خوار داشته است ولیکن^(۴) نه چنانست زیرا که اِخْطَارِ اغیار باضافت با قدر حق خورد داشتن بود در تحقیق^(۵) [والله اعلم^(۱)].

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : بشهداتین .

۳ - مب : از قوط اذن .

۴ - مب : و این .

۵ - مب : با قدر سبحانه و تعالی متصاغر باشد .

باب سی و نهم

در ولایت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى 'إِنِّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ'.
عایشه گوید^(۱) رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا که پیغامبر صلی الله علیه و سلم^(۲) [خبر
داد از حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى که^(۳)] گفت هر کس ولی را [از ان من^(۴)] [برنجاند
با من بجنگ^(۵)] بیرون آمده باشد و بنده بمن تقرب نکند بهیچ چیز بهتر از گزاردن
آنچه بر وی فریضه کرده ام^(۶) و بنده بمن تقرب می نماید بنوافل تا [آنگاه که^(۷)] ویرا
دوست [خویش^(۸)] بگیرم .

استاد امام [ابوالقاسم] رَحِمَهُ اللَّهُ گوید ولی را دو معنی است یکی آنک
حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى متولی کار او بود^(۹) چنانک [خبر داد و^(۱۰)] گفت و هو

۱ - سب : گفت .

۲ - سب : علیه السلام .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : بحرب .

۵ - سب : چنانک باداء فرایش کی بر وی واجب کرده باشم .

۶ - سب : دو معنی بود یکی فعل بمعنی معمول و او آن بود کی ایزد تعالی تولی کار او کند .

يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ وَيَكُ لِحِظَةٍ اَوْ رَا بِخَوِشْنَن ^(۱) باز نگذارد] بلکه او را حق عَزَّ
اسْمُهُ در حمایت و رعایت خود بدارد ^(۲) [. و دیگر معنی آن بود که بنده بعبادت
و طاعت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى قیام نماید بر دوام و عبادت او بر توالی باشد که هیچ
گونه بمعصیت آمیخته نباشد ^(۳) [و این هر دو صفت واجب بود تا ولی ولی باشد و
واجب بود ولی را قیام نمودن بحقوق حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى بر استقصا و استیفاء
تمام و دوام نگاه داشت خدای او را در نیک و بد ^(۴)] .

و از شرائط ^(۵) ولی آنست که محفوظ بود همچنانک [از شرط ^(۶)] نبی
[آن بود که ^(۷)] | معصوم بود و هر کس که شرع بر وی اعراض کند او مغرور بود و
فریفته ^(۸) .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ ^(۱)] که گفت ابو یزید بسطامی را صفت
کردند که فلان جای مردی پدیدار آمده است که بولایت می گوید ^(۲) بویزید قصد او
کرد ^(۳) تا او را ببیند چون بمسجد آن مرد رسید بنشست ؛ اندر انتظار او ، مرد بیرون
آمد و اندر آن مسجد آب دهن بینداخت ^(۴) ، بویزید باز گشت و بروی سلام نکرد
و گفت این مردی است که ادبی از آداب شرع نگاه نمیدارد چگونه امین بود

۱ - مَب : بدو .

۲ - مَب : ندارد .

۳ - مَب : و دیگر فعل بمبالغت از فاعل باشد و آن آن بود کی طاعت و عبادات را توالی کند
کی عبادت او بر توالی (ظ : توالی) بود کی بنهیج بمعصیت آمیخته نبود .

۴ - مَب : شرط .

۵ - مَب : و هر ک شریعت را بروی اعراض بود آنکس مغرور بود .

۶ - مَب : پدید آمده است کی دعوی ولایت می کند .

۷ - مَب : آنجا رفت .

۸ - مَب : تا او را ببیند چون بیرون آمد آب دهن در مسجد بینداخت . اصل : بعن عربی
نزدیک تر است .

بر اسرار حق سبحانه و تعالی^(۱) .

بدانک خلافت در آنک روا بود^(۲) که ولی داند که او ولی هست یا نه .
گروهی گفته اند روا نبود : بحکم آنک^(۳) به چشم حقارت بخویشتن نگردد^(۴)
و اگر چیزی بر وی پیدا آید از کرامات ، ترسد که [آن] مکاری بود و دل وی^(۵)
پر بیم بود دائم ، از بیم آنک از آن درجه بیفتد و عاقبت وی بخلاف حال وی^(۶) بود .
و گروهی از پیران طائفه برین اند که چنین بود و اگر بذکر آن مشغول باشیم
از حد اختصار بیرون آییم و پیران که ما دیدیم برین بودند که باید که ولی نداند که
او ولیست ، یکی از آن استاد ابوبکر فورک رَحِمَهُ اللهُ است^(۷) .

- ۱ - سب : گفت هر کی را ظاهر از ادب خالی بود باطنش از سجت دور بود .
- ۲ - سب : و خلاف کرده اند کی شاید کی .
- ۳ - سب : کی ولی .
- ۴ - سب : نگردد در خویشتن .
- ۵ - سب : و دلش .
- ۶ - سب : حالش . متن عربی اضافه دارد : وهؤلاء يجعلون من شرط انولاية وفاء الحال . و اینان تمامی کار را که ولی مانند است بعاقبت شرط ولایت شمرده اند .
- ۷ - سب : و گروهی دیگر گفته اند دانستن عاقبت از شرط ولایت است و در حکایت مشایخ آمده است آن معنی بسیار و گروهی از اصحاب برین طریق بیرون شده اند و سخن درین معنی دراز است و از پیران کی ما ایشان را دیدیم کی برین بودند چون استاد امام ابوبکر فورک . متن عربی پس از جمله وهؤلاء الخ : وقد ورد في هذا الباب حکایات کثیرة عن الشيوخ واليه ذهب من شيوخ هذه الطائفة جماعة لا يحصون ولو اشتغلنا بذکر ما قالوا لخرجنا عن حد الاختصار والى هذا كان يذهب من شيوخنا الذين لقينا هم الامام ابوبکر فورک . و درین باره حکایتهای بسیار از مشایخ رسیده است و گروهی بی شمار از مشایخ تصوف برین عقیده رفته اند که اگر ما بنقل گفته ایشان پردازیم از حد اختصار بیرون آییم و از پیرانی که ما ایشان را دیدار کردیم امام ابوبکر فورک برین عقیده بود . هر دو ترجمه غلط است .

و گروهی [از ایشان] گفته اند روا بود که ولی داند که او ولیست و از شرط تحقیق ولایت نیست اندر حال ، وفاء در مال^(۱) پس اگر [این^(۲)] شرط بود روا بود که حق او را تخصیص کند بکرامتی که آن تعریفی بود از حق تعالی او را بر آنکس عاقبت او نیک خواهد بود از بهر آنکس گفته اند ایمان^(۳) بکرامات اولیا واجبست . و ولی اگرچه خوف عاقبت از وی برخیزد آنچه او در آنست^(۴) از هیبت و تعظیم و اجلال [حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى^(۵)] در حال سخت و تمامتر [باشد] زیرا که اندکی از تعظیم و هیبت او را چنان شکسته اند که بسیاری از خوف نکند^(۶) و چون رسول صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ^(۷) گفت که عَشْرَةٌ فِی السَّعَةِ ده کس از اصحاب من در بهشت خواهند بود این ده گانه ، لامحاله او را راست گوی دانستند^(۸) و سلامت عاقبت خویش بشناختند و آن در حال ایشان هیچ نقصان پیدا نیاورد^(۹) زیرا که شرط صحت معرفت بنبوت : ایستادن بود بر حد معجزه و علم حقیقت کرامات ازین جمله بود^(۱۰) و اگر چنان بود که چیزی بیند از جمله کرامات ، نتواند تا جدا باز نکند میان

۱ - مب : و در شرط ولایت نیست در حال ، و با مال .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : کسی آن ولی را ، مخصوص گردانید بکرامتی و آن تعریف حق را سبحانه و تعالی کی او سَامُونَ الْعَاقِبَةُ بود چه قول .

۴ - مب : آنچه وی بر آنست .

۵ - مب : باشد از بسیاری خوف .

۶ - مب : علیه السلام .

۷ - مب : ده تن را نام برد از اصحاب خویش کی به بهشت روند لابد که این ده تن رسول را علیه السلام باور داشتند .

۸ - مب : بدانستند پس آن هیچ قدح نکرد در کار ایشان .

۹ - اصل : و آن در جمله علم درآید که بحقیقت کرامات ، غلط است .

او و آنچه غیر کرامات^(۱) بود چون چیزی باید از آن^(۲) اندر حال ، بدانست که او بر حق است پس روا بود که بداند که عاقبت او هم برین [جمله^(۳)] خواهد بود و این شناخت : کرامات است او را و اثبات کرامات اولیاء صحیح است^(۴) و حکایات قوم^(۵) بسیارست که دلیل کند بر آنکه [گفته ایم] چنانکه طرفی از آن یاد کرده آید^(۶) [اندر باب کرامات اولیا^(۷)] اِنْ شَاءَ اللَّهُ .

[و گروهی ازین پیران که ما دیدیم برین بودند یکی ازیشان استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللَّهُ^(۸)] .

و گویند ابراهیم ادهم بمردی^(۹) گفت خوانمی تو از جمله^(۱۰) اولیا باشی گفت خواهم گفت اندر هیچ چیز دنیا رغبت مکن و نه اندر آخرت و باخدای گردد و نفس خویش فارغ دار ویرا^(۱۱) و روی بدو کن^(۱۲) تا بر تو اقبال کند و ترا ولی خویش کند^(۱۳) .

یحیی [بن معاذ] گوید اندر صفت اولیاء بنده گانی باشند^(۱۴) بلباس انس

- ۱ - مب : میان آنچه بکرامات بود . متن عربی ، نسخه بغداد : فاذا رأى الكرامات ظاهرة عليهم لا يمكنه ان يميز بينه وبين غيره . مب ، اصل : مطابق طبع مصر و شرح زکریا است .
- ۲ - مب : ازین جمله بدید .
- ۳ - مب : ندارد .
- ۴ - مب : او را کرامتی باشد و قول بکرامات اولیا درست است .
- ۵ - مب : و در حکایت قوم .
- ۶ - مب : یاد کنیم .
- ۷ - مب : یکی را .
- ۸ - مب : کی از جمله .
- ۹ - مب : در هیچ چیز در دنیا و آخرت رغبت مکن و خوشتن را فارغ کن خدای را .
- ۱۰ - مب : آر .
- ۱۱ - مب : گیرد .
- ۱۲ - مب : بنده گانی آید .

پوشیده پس از آنکه رنجها دیده باشند و مجاهدتهای بسیار کشیده^(۱) تا بمقام ولایت رسیده باشند^(۲).

از ابویزید بسطامی حکایت کنند که گفت اولیاء خدای [تعالی] عروسان خدای باشند [عزَّوَجَلَّ^(۳)] و عروسان نبینند مگر محرمان^(۴) و ایشان نزدیک او باشند پوشیده ، اندر حجلهء انس ، ایشانرا نه اندر دنیا بینند و نه در آخرت .

از ابوبکر صیدلانی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که مردی^(۵) بود بصلاح گفت [وقتی لوح^(۶)] سرگور ابوبکر طَمَسْتَانِ نیکو می کردم و نام او را در آنجا^(۷) می کردم و هر باری [از سرگورش] برکنندندی و بردندندی و از هیچ گور [دیگر] ببردندندی و من [عجب] بماندم ، استاد ابوعلی دقاق را [از آن حال] پرسیدم گفت این پیر پنهانی اندر دنیا اختیار کرده بود و تو میخواهی که ویرا بلوح مشهور گردانی^(۷) و حق تعالی نمی خواهد مگر آنکه گور او پنهان باشد [همچنانکه او خواست که در میان مردمان پوشیده بود^(۸)] .

ابو عثمان مغربی گوید ولی مشهور بود ولیکن مفتون نبود .

۱ - مَب : دیدند .

۲ - متن عربی : هم عبادتسر باوا بالانس بعد المکابدة و انتفقوا الروح بعد المجاهدة بوسولهم الی قضاء الولاية . (چاپ مصر ، شرح زکریا : مقام اولایة) ایشان بندگان هستند که پس از رنج بسیار جامه انس پوشیده اند و بسبب رسیدن بنضاء ولایت دست در گردن آسایش آورده اند . اردو ترجمه نادرست است .

۳ - مَب : ندارد .

۴ - مَب : جز بمحرمان نبینند . خلاف متن عربی است .

۵ - اصل : و مردی .

۶ - مَب : و نام وی بر آنجا . متن عربی اضافه دارد : فی مقبرة الحیرة . در گورستان حیره .

۷ - مَب : آن پیر در دنیا پنهان بود نوی خواهی کی او را بر لوح آشکارا کنی .

از شیخ ابو عبدالرحمن [سلمی شنیدم که گفت اولیا را سؤال نبود فرومردگی بود و گداختگی و هم از وی] شنیدم که نهایت اولیا بدایت پیغمبران بود .
[سهل بن عبدالله گوید ولی آن بود که افعال او موافق شرع بود پیوسته .
یحیی بن معاذ گوید ولی مرایی و منافقی نکند و ازین سبب دوستان او کم باشند ^(۱)] .

ابوعلی جوزجانی ^(۲) گوید ولی آن بود که از حال ^(۳) خویش فانی بود و بمشاهدت حق باقی بود و حق متولّی اعمال او بود . انوار تولّی برو پیوسته گردد ، او را بخود هیچ اخبار ^(۴) نباشد و با غیر خدای قرارش نباشد .

ابویزید گوید حظّ اولیا اندر تفاوت درجات ایشان از چهار نامست و قیام هر فرقته از ایشان بنامیست از آن نامها و آن قول خدای است عزّ و جَلّ ^(۵) ، هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ هر که حظّ او نام ^(۶) ظاهر بود بمعنائ قدرت [او] نگران بود و هر که حظّ او از نام ^(۷) باطن بود [او] نگران بود بآنچه رود در سرّ از انوار ^(۸) او ، هر که حظّ او از نام ^(۹) اوّل بود شغل او باز آن بود که اندر سبقت ^(۱۰) رفته باشد و هر که حظّ او ^(۱۱) ازین نامها آخر باشد شغل او بمستقبل بسته بود بآنچه خواهد بود ^(۱۲) و هر کسی را ازین کشف برقدر طاقت او بود [مگر آنکه حقّ

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : سهل بن عبدالله . قول او با گفته ابوعلی جوزجانی مخلوط شده است .

۳ - مب : در حال .

۴ - مب : اختیاری . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - مب : و آن نامها آنست که .

۶ - مب : حظّ وی ازین نامها .

۷ - مب : بود نگران باشد بر آنچه رود از اسرار .

۸ - مب : و هرکسی را حظّ ازین نامها .

۹ - مب : در سبق .

۱۰ - مب : بود دانا بود .

سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ اَوْ رَا نَگاه دارد و متولّی او بود ^(۱) . [

قول ابو یزید اشارت است بدانکه خاصگان بندگان او ازین اقسام برگزیده باشند ^(۲) نه اندر ذکر عاقبت باشند و نه اندر ذکر ^(۳) سابق و نه بآنچه بایشان درآید مشغول گردند ، اصحاب حقائق از صفت خلق محو باشند چنانکه خداوند ^(۴) تعالیٰ گوید وَ تَحْسَبُهُمْ اَبْقَاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ .

بحیی بن معاذ گوید اولیا اسیر غمهای خدای اند ^(۵) اندر زمین ، صدیقان ایشانرا می بویند ، بوی [ایشان] بدل ایشان ^(۶) می رسد ، مشتاق میگردند بخداوند خویش و عبادت زیادت همی کنند بر تفاوت اخلاق ^(۷) خویش .

و ^(۸) گفته اند ولی را سه علامت بود ، بخدای مشغول بود و فرارش ^(۹) باخدای بود و همّت وی خدای بود .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : این کی ابو یزید اشارت کرده است بدان خواص بندگان از آن در گذشته باشند و درین اقسام نیایند .

۳ - مب : فکر .

۴ - مب : حق .

۵ - مب : ولی ربحان خدای است .

۶ - مب : بدیشان .

۷ - مب : اخلاص .

۸ - متن عربی اضافه دارد : وَ سَبَّحَ الْوَاسِطُ كَيْفَ يَغْنَى الْوَلِيُّ فِي وِلَايَتِهِ فَقَالَ فِي وِلَايَتِهِ بَعَادَتُهُ وَ فِي كَهْوَلَتِهِ وَسْطَرُهُ بِلطافت تم بجزید الی سابق بدین نعت و میفازد تم بذیفه طعم فناء به فی اوقات . بویگر واسطی را پرسیدند که ولی با در درجاب ولایت خود چگونه بازآورد . گفت در آغاز کار بندگی ورزیدن و در کپورت و بیان کار حق او را بطافت خود پرورشاند . آنگاه حق او را بدانچه از پیش استحقاق آن بافته است از نعمت و اوصاف خود باز کشد و سپس او را در اوقات خود میزه تنای بحق بچکاند .

۹ - مب : شغافش بخدای بود و گریختنش .

خراز گوید چون خداوند تعالی^(۱) خواهد که بنده^{*} را بدرجه^(۲) اولیا رساند
در ذکر [بروی] گشاده گرداند^(۳) . چون راحت ذکر بیابد^(۴) در قرب برو باز -
گشاید^(۵) پس او را بمجلس انس برد پس بر کرسی توحید نشاند پس حجابها [ازوی]
برگیرد و اندر سرای فردانیت [فرود] آرد و جلال و عظمت [بروی] کشف کند
چشمش بر جلال و عظمت افتد [از خود فانی گردد^(۶)] اندر نگاه داشت^(۷) خدای
افتد و از دعوهای نفس بیرون آید^(۸) .

و گفته اند ولی را خوف نباشد^(۹) زیرا که خوف چشم داشتن^(۱۰) مکروهی بود
که اندر عاقبت^(۱۱) برو فرود آید یا فوت دوستی را منتظر بود اندر عاقبت [ولی این
وقت بود ویرا] مستقبل نبود تا از چیزی نرسد و همچنانکه ویرا خوف نبود رجا نیز^(۱۲)
نبود ، زیرا که از رجا انتظار حاصل آمدن دوستی بود^(۱۳) یا مکروهی از و کشف کنند

۱ - مب : خدای عزوجل چون .

۲ - مب : بمحل و درجه .

۳ - مب : شود .

۴ - مب : چون مستلذ گردد بذکر .

۵ - مب : بروی گشاده کند .

۶ - مب : افتد بی هوش گردد از هنگام فانی گردد . متن عربی : فاذا وقع بصره علی الجلال و

العظمة بقى بلا هو فحينئذ صار العبد رسلًا فانيًا . پس چون چشم بنده بر عظمت و جلال

خدای افتد از خود فانی شود و در این هنگام بنده از کار بازماند و فانی شود . مب :

غلط است . « زمن بكسر ميم » را « زمن بفتح ميم » خوانده است . اصل : ناقص است .

۷ - مب : در حفظ .

۸ - مب : برمی گردد .

۹ - مب : از صفت ولی آنست کی او را خوف نبود .

۱۰ - مب : چشم داشت .

۱۱ - مب : در مستقبل .

۱۲ - مب : و چنانکه خوفش نبود رجا هم .

۱۳ - مب : زیرا کی رجا انتظار محبوبی بود کی حاصل آید .

[که] آنرا منتظر بود و این بُدوام وقت ^(۱) بود و همچنین اندوه نبود بر وی زیرا که اندوه از ناموافقی وقت بود ^(۲) و هر که اندر روشنائی [رضا] بود و اندر [راحت] ^(۳) موافقت [بود] ^(۴) | او را اندوه از کجا آید خدای عزّ و جَلّی ^(۵) میگوید اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ .

۱ - سب : در وقت دوم .

۲ - سب : او را اندوه نبود زیرا که حزن از حرولیت وقت بود . (ظ : از حرولیت) .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : حزن بی بود قال الله تعالی .

باب چهارم

در دعا

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَقَالَ رَبُّكُمْ اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ .

انس مالک رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
دعا مغز^(۱) عبادتست .

استاد امام [ابوالقاسم رحمه الله^(۲)] گوید دعا کلید [همه^(۳)] حاجتها
است [و راحت خداوند حاجتست^(۴)] و راحت درماندگان [است^(۵)] و پناهگاه
درویشان^(۶) [است^(۷)] و غمگسار نیازمندان [است^(۸)] خداوند^(۹) تعالی گروهی
را بنکوهید [گفت] وَيَقْبِضُونَ اَيْدِيَهُمْ [نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ^(۱۰)] یعنی دست
بما بر^(۱۱) ندارند بحاجت خویش .

۱ - مب : میخ .

۲ - مب : ندارد .

۳ - اصل : ایشان .

۴ - مب : خدای .

۵ - مب : برما .

سهل عبدالله گوید خدای^(۱) تعالیٰ خالق را بیافرید گفت با من راز گوئید و
 واگر راز نگوئید بمن نگريد و اگر این نکنید | از من بشوید و اگر این نکنید بر درگاه
 من باشید و اگر این همه نکنید^(۲) [حاجت خواهید از من^(۳)] .

[از استاد ابوعلی دقاق رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که^(۴)] سهل عبدالله گفت
 نزدیکترین دعاها باجابت دعاء حال بود [و دعاء حال آن بود^(۵)] که خداوند وی
 مضطر بود که ویرا از آن چاره نباشد^(۶) .

ابو عبدالله التمیمی^(۷) گوید نزدیک جُنُبُ بودم ، زنی اندر آمد ، گفت
 دعا کن که پسری از [آن^(۸)] من گم شده است گفت [برو^(۹)] صبر کن زن بشد^(۱۰)
 و باز آمد و دعا خواست گفت صبر کن گفت صبرم^(۱۱) برسید و طاقتم^(۱۲) نمازد [دعا
 کن مرا^(۱۳)] جنید گفت [اگر^(۱۴)] چنین است که تو میگوئی^(۱۵) برو [باز خاذه شو^(۱۶)]
 که پسر تو^(۱۷) باز آمد ، زن بشد ، پرسش^(۱۸) باز آمده بود [بشکر نزدیک جنید
 آمد^(۱۹)] جنید را گفتند بچه بدانستی آن باز آمدن گفت خدای عزَّ و جَلَّ^(۲۰) می گوید:
 اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ .

۱ - مَب : حق .

۲ - مَب : ندارد .

۳ - مَب : حاجات خویش بمن بردارید .

۴ - مَب : نبود .

۵ - مَب : ابو عبدالله تمیمی . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - مَب : هرفت .

۷ - مَب : صبر .

۸ - مَب : طاقت .

۹ - مَب : گنت آری گفت .

۱۰ - مَب : پسر .

۱۱ - مَب : پسر .

۱۲ - مَب : پرسیدند کی بچه بدانستی که پسر باز آمده است گفت بدان کی خداوند سبحانه و تعالی .

و بدانکه خلافت میان مردمان که دعا فاضلترست یا خاموشی و رضا: گروهی گویند دعا بسر خویش عبادت است^(۱) از قول پیغمبر [صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم] که^(۲) [الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ] آنچه عبادت بود بدو قیام کردن ، اولیتر از ترک زیرا که^(۳) حق حق است [سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی^(۴)] اگر بنده را اجابت نیاید^(۵) [و] بمراد خویش نرسد باری بحق خدای قیام نموده باشد^(۶) زیرا که دعا اظهار بندگی و درماندگی بود^(۷) .

| ابو حازم اعرج گوید اگر از دعا محروم مانم بر من دشوارتر باشد از آنکه از اجابت^(۸) [.

و گروهی گفته اند خاموشی و مردگی در زیر حکم و رضا دادن بآنچه از پیش^(۹) رفته است از اختیار حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی تمامتر و اولی^(۱۰) .

واسطی ازین گفت^(۱۱) اختیار آنچه^(۱۲) در ازل رفتست ترا بهتر از معارضه وقت .

و پیغمبر صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم خبر داد از حق تعالی گفت^(۱۳) هر که بنا کرد

۱ - مب : گفتند دعا مغز عبادات است . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : پس دعا کفین .

۴ - مب : اگر بنده اجابت نیابد .

۵ - مب : کرده باشد .

۶ - مب : و درماندگی است .

۷ - مب : بدانچ در سبق .

۸ - مب : اولیتر و تمامتر .

۹ - مب : واسطی گوید .

۱۰ - اصل : بآنچه .

۱۱ - مب : و پیغمبر علیه السلام گفت خدای تعالی می نودد .

من مشغول گردد از سؤال . او را آن دهم که فاضلتر بود از آنکس خواهندگان را دهم^(۱) .

و گروهی گفته اند بنده باید که بزبان صاحب سؤال بود و بدل صاحب رضا [بود^(۲)] تا هر دو بجای آورده باشی و آن اولیتر که گویند که^(۳) وقتها مختلف است وقت بود که دعا فاضلتر از خاموشی [بود] و آن نیز هم ادبست^(۴) [و در بعضی احوال^(۵) خاموشی] فاضلتر از دعا^(۶) [و آن] نیز [هم ادبست و آن بوقت بتوان دانست زیرا که علم وقت اندر آن وقت بود^(۷) چون اندر دل اشارتی یابد بدعا، دعا^(۸) اولیتر و چون اشارت بخاموشی [کنند خاموشی] تمامتر^(۹) [و اگر گویند بنده باید که غافل نبود از مشاهدت خداوند خویش . اندر حال دعا ، صحیح بود پس واجب بود که حال خویش را مراعات کند اگر از دعا زیادت بسطی یابد اندر وقت خویش دعا اولیتر^(۱۰)] و اگر در وقت دعا زجری^(۱۱) با دل وی گردد و قبضی همی بیند ترك دعا اولیتر اندر وقت^(۱۲) و اگر چنان بود که اندرین وقت دل خویش نه زیادت یابد و قبض و نه بسط و نه حاصل آمدن زجر^(۱۳) . دعا کردن و ناکردن آنجا هر دو

۱ - سب : ویرا نیکوتر از آن کی سایلان را دهم او را بدهم .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : گویی .

۴ - سب : و وقت بود کی .

۵ - سب : در وقت حاصل آید .

۶ - سب : آید بدل اشارت یابد بدعا نکردن دعا کردن .

۷ - سب : اولیتر .

۸ - سب : چیزی .

۹ - سب : درین وقت اولیتر .

۱۰ - سب : و اگر چنان بود کی اندر دل خویش نه قبض بیند نه بسط و نه حاصل آمدن

و جدی . اصل : یمن عربی نزدیکتر است .

یکیست ^(۱) و اگر چنانست که درین وقت غلبه بر وی علم بود ^(۲) . دعا اولیتر از آنک ^(۳) | دعا ^(۴) | عبادتست و اگر غلبه درین وقت معرفت را بود خاموشی اولیتر | و صحیح بود | اگر گویند هر چه مسلمانان را در آن نصیبی بود یا حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالٰی را ^(۵) اندران حتمی بود دعا اولیتر . و هر چه حفظ نفس تو بود خاموشی اولیتر و در خبر می آید که بنده دعا کند خدای تعالی ^(۶) او را دوست | تر | دارد گوید ای جبرئیل ^(۷) اندر حاجت این بنده تأخیر کن که من دوست دارم که آواز وی شنوم | و بنده بود که دعا کند و خداوند سُبْحَانَهُ او را دشمن دارد گوید جبرئیل حاجت او روا کن که من کرا دیات میدارم که آواز وی می شنوم ^(۸) | .
و حکایت کنند که یحیی بن سعید القمطانی حق را سُبْحَانَهُ وَ تَعَالٰی بخواب دید گفت یارب بسا که ^(۹) ترا بخوانم و اجابتی نکردی گفت یا یحیی زیرا که دوست دارم که آواز تو شنوم .

و پیغامبر | صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم ^(۱۰) | گفت که بدان خدای که جان من بحکم اوست که بنده خدای را بخواند و خدای بر وی بخشم باشد . از وی ^(۱۱) اعراض کند پس دیگر بار بخواند اعراض کند سدیگر بار ^(۱۲) بخواند | خدای تعالی | فرشته گانرا گوید

-
- ۱ - سب : یکی باشد .
 - ۲ - سب : و درین وقت اگر غلبه علم را بود .
 - ۳ - سب : زیرا کی .
 - ۴ - سب : ندارد .
 - ۵ - سب : و یا خدای را تبارک و تعالی .
 - ۶ - سب : عزوجل .
 - ۷ - سب : یا جبرئیل .
 - ۸ - سب : چندانک .
 - ۹ - سب : کی بنده بود کی خدای با وی بخشم باشد چون خدای را بخواند از وی .
 - ۱۰ - سب : سیوم بار .

بنده من از دیگر کس ^(۱) حاجت نمی خواهد [و از من می نگردد] حاجت وی روا کردم .

انس مالک گوید رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ بعد رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
مردی بود بازرگانی کردی [و] از شام بمدینه آمدی و از مدینه ^(۲) بشام شدی ^(۳) و
با قافله رفتی و توکل بر خدای داشتی ^(۴) ، وقتی از شام می آمد و بمدینه می شد ^(۵)
دزدی فرا رسید و ویرا ^(۶) آواز داد [که بباش ^(۷)] بازرگان بیستاد [و دزد را ^(۸)]
گفت تو دانی و مال ^(۹) ، دست از من بدار دزد گفت مال از آن منست ، من ترا خواهم ^(۱۰)
بازرگان گفت از [کشتن] من چه خواهی [مال تراست گفت نه مرا قصد بنواست ^(۱۱)]
گفت پس مرا زمان ده تا طهارت کنم ^(۱۲) و دو رکعت نماز کنم [و دعائی بکنم دزد ^(۱۳)]
گفت بکن بازرگان برخاست و چهار رکعت نماز کرد ^(۱۴) و دست برداشت و گفت
یا وَدُودُ یا وَدُودُ یا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِیدِ یا مُبْدِیُّ یا مُعِیدُ یا فَعَّالُ لِمَا
یُرِیدُ اَسْأَلُکَ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذِی مَسَّلَا اَرْکَانَ عَرْشِکَ وَ
اَسْأَلُکَ بِقُدْرَتِکَ الَّتِی قَدَرْتَ بِهَا عَلٰی خَلْقِکَ وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِی

۱ - مب : از کسی دیگر .

۲ - مب : و از آنجا .

۳ - مب : رفتی .

۴ - مب : و تنها آمدی و توکل بخدای تعالی کردی .

۵ - مب : بمدینه می آمد .

۶ - مب : فرا راه آمد و او را .

۷ - مب : ندارد .

۸ - مب : مال من پیش توست .

۹ - مب : خود مراست قصد من بجان تو است .

۱۰ - مب : دشواری ده تا وضو کنم .

۱۱ - مب : نماز بگزارد .

وَسَدِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا مُغِيثُ أَغِيثُنِي ، يَا مُغِيثُ أَغِيثُنِي ،
 يَا مُغِيثُ أَغِيثُنِي . چون از [بن^(۱)] دعا فارغ گشت^(۲) سواری دید براسبی سپید
 و جامه‌ها^(۳) سبز پوشیده و حربه^(۴) بردست [از نور^(۱)] چون دزد سوار را دید دست
 از بازرگان برداشت و^(۱) [آهنگ سوار کرد] چون نزدیک وی رسید سوار حمله
 برو برد و حربه بزد و ویرا از اسب بینداخت و نزدیک بازرگان آمد و گفت برخیز
 و بکش این دزد را . بازرگان گفت که تو کیستی که من هرگز هیچ کس را بکشته‌ام ،
 دلم بار ندهد بکشتن وی ، این سوار با نزدیک این دزد آمد^(۱) [و ویرا بکشت و
 باز پیش^(۲) بازرگان آمد و گفت بدانک من فرشته‌ام از آسمان سیم چون اول دعا
 کردی دره‌اء آسمان بجنبید گفتم کاری عظیم افتاده است بنوئی چون دیگر بار دعا
 کردی دره‌اء آسمان بگشادند و او را شراری بود همچون شرار آتش چون سدیگر بار
 دعا کردی جبرئیل آمد و گفت کیست که اندوهگنی را دریابد من اندر خواستم^(۳) تا
 من این شغل^(۴) کفایت کنم و بدانک هر که این دعا بکند اندر هر اندوه و بلا و جنت
 که باشد خدای تعالی ویرا^(۵) فرج دهد [و یاری کند ویرا^(۶)] و بازرگان بسلامت
 باز مدینه^(۷) آمد [و بتزدیک پیغامبر صلی الله علیه و سلم شد و قصه بگفت]

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : شد .

۳ - مب : اسبی خنک نشسته و جامه .

۴ - مب : در حال حربه بزد و دزد را بکشت و پیش .

۵ - مب : سیوم آمدم خدای تعالی مرا بفرستاد و گفت آن اندوهگن را دریاب اکنون آمدم .

اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - مب : رنج .

۷ - مب : و هر کی خدای را بدین دعا بخواند حق تعالی او را .

۸ - مب : پس بازرگان به مدینه آمد .

و دعا بگفت پیغامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ^(۱) گفت [خدای عزّ و جَلّ^(۲)] نامهای نیکوی خویش تلقین کرده [است^(۳)] هر که این دعا بکند اجابت کنند ویرا^(۴) | و هر چه خواهند بدهند^(۵) | .

و از آداب دعا آنست که بدل حاضر بود و غافل نباشد که روایت کنند از پیغامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ^(۶) که گفت بنده که خدا را بغفلت خواند دعاء وی مستجاب نبود .

[و از شرائط دعا آنست که لقمه وی حلال بود که سعد را گفت پیغامبر عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ کسب حلال کن تا دعاء تو مستجاب بود^(۷)] .
و گفته اند دعا کلید حاجت است و دندانهای او^(۸) لقمه حلال [است] .

یحیی بن معاذ گوید یارب ترا چگونه خوانم و من عاصی ام^(۹) و چرا ترا بخوانم و تو خداوند^(۱۰) کریمی .

موسی عَلَیْهِ السَّلَامُ بر مردی بگذشت [که] دعا و تضرع همی کرد موسی گفت یارب اگر حاجت^(۱۱) وی بدست من بودی روا^(۱۲) کردمی ، خدای [تعالی]^(۱۳) | وحی فرستاد بوی^(۱۴) که [من] [بروی^(۱۵)] مهربان ترم از تو و ایکن [او] دعای کند

۱ - سب : و این دعا رسول را صلی الله علیه حکایت کرد رسول علیه السلام .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : بخواند آنچه خواهد اجابت کنند .

۴ - سب : رسول علیه السلام .

۵ - سب : و دندانهای کلید .

۶ - سب : کسی من گناه کارم .

۷ - سب : خداوندی و .

۸ - اصل : اجابت . سب : مطابق متن عربی است .

۹ - سب : اجابت .

۱۰ - سب : به موسی وحی فرستاد .

و گوسفندان دارد و دل وی باز آن است ^(۱) و من دعاء بنده مستجاب نکتم که دل وی بجائی دیگر باشد . موسی بدان مرد گفت مرد بدل ^(۲) با خدای [تعالیٰ ^(۳)] گشت حاجت وی روا شد .

[امام ^(۴)] جعفر صادق را [عَلَیْهِ السَّلَام ^(۵)] گفتند چونست که دعایم کنیم و اجابت نمی آید ^(۶) گفت زیرا که میخوانید و او را ^(۷) نمی دانید .

از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم که [گفت] یعقوب لیث را علتی رسید که طبیبان در آن ، همه درماندند ^(۸) و او را گفتند در ولایت تو نیک مردی است ، او را سهل [بن] عبدالله خوانند ^(۹) اگر او ترا دعا کند امید آن بود که خدای تعالیٰ ترا عافیت ^(۱۰) دهد سهل را حاضر کردند | ویرا [گفت مرا دعا کن [سهل] گفت دعا چون کنم ترا و اندر زندان تو مظلومانند هر که در زندان تو است همه رها کن ، همه رها کرد ^(۱۱) . سهل گفت [یارب چنانکه ^(۱۲)] ذل معصیت او را ^(۱۳) بنمودی عز طاعت ویرا ^(۱۴) بنمای و ویرا [ازین رنج ^(۱۵)] فرج فرست ، در وقت شفا پدید آمد مالی بر سهل عرضه کردند نپذیرفت ^(۱۶) . گفتند اگر فرا پذیرفتی و همه بدرویشان نفقه

۱ - مسب : و دلش با گوسفندان خویش مشغول است .

۲ - مسب : بگفت باخلاص دل .

۳ - مسب : ندارد .

۴ - مسب : نمی یابیم .

۵ - مسب : کسی را می خوانید کسی او را .

۶ - مسب : بدید آمد کی اطبا از آن عاجز شدند .

۷ - مسب : گویند .

۸ - مسب : شفا .

۹ - مسب : بفرمای تا هر کس در زندان اند همه را رها کنند بفرمود تا چنان کردند .

۱۰ - مسب : ذل معصیتش .

۱۱ - مسب : عز طاعتش .

۱۲ - مسب : قبول نکرد .

کردی^(۱)، وی اندر زمین نگر بست، هر چه سنگت ریزه بود همه گوهر شد شاگردان را گفت آنکس که او را این دهند مال یعقوب چه حاجت باشد او را^(۲) .

صالح المرئی^(۳) بسیار گفتی هر که پیوسته دری^(۴) کوبد زود بود^(۵) که [آنها^(۶)] باز گشایند [رابعه گفت تا کی گوئی این در بسته است باز خواهند گشاد کی بسته بود^(۷)] صالح گفت پیری جاهل و زنی دانا^(۸) .

سری گوید در پیش معروف کرخی بودم^(۹) . مردی برخاست و گفت یا با محفوظ دعا کن که کیسه^{۱۰} از من دزدیده اند، هزار دینار^(۱۱) تا خدای تعالی باز دهد مرد خاموش شد آنگاه معاودت کرد . و خاموش شد، سدیگر بار معاودت کرد^(۱۲) معروف گفت چه گویم با خدای عز و جل^{۱۳} گویم آنچه از پیغمبران و اصفیاء خویش بازداشتی بازوده^(۱۴) مرد گفت [آخر] دعا کن معروف گفت یارب هر چه او را به باشد تو او را بده^(۱۵) .

- ۱ - سب : چرا قبول نکردی و بر درویشان تفرقه نکردی .
- ۲ - سب : سهل گفت نکه در زمین کنید چندانک زمین بود همه سنگ جواهر شد گفت آنها کی با خدای تعالی حال چنین بود بمال یعقوب لیث چه کند . اصل : مطابق متن عربی است .
- ۳ - سب : سری .
- ۴ - سب : هر کی در وی .
- ۵ - سب : باشد .
- ۶ - سب : ندارد .
- ۷ - سب : زنی عالمه و مردی جاهل .
- ۸ - سب : شدم .
- ۹ - سب : از آن من هزار دینار در وی بدزدیدند .
- ۱۰ - سب : معروف تغافل زد دوسه بار بازگفت . اصل : مطابق متن عربی است .
- ۱۱ - سب : چه کنم فرا خدای گویم آنچه از انبیا و ائمیا باز گرفتی بدوده .
- ۱۲ - سب : هر چ ویرا بهتر باشد بدوده .

لَيْسَتْ گوید^(۱) عُمُقْبَةُ بن نافع را دیدم نابینا پس از آن دیدم بینا گفتم چشم تو بچه باز دادند گفت بخواب دیدم^(۲) که [مرا^(۳)] گفتند بگو یا قَرِيبُ یا مُشْجِبُ یا سَمِيعُ الدُّعَاءِ یا طَیْفًا لِمَا یَشَاءُ رُدُّ عَلَیَّ بِصَرِّی [این] بگفتم خدای عزَّ وَّجَلَّ^(۴) چشم من باز داد .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت چشم من^(۵) بدرد آمد اندر آن وقت که از مرو بنشاپور آمدم و شش شبانروز بود^(۶) نا نخفته^(۷) بودم ، بامدادی در خواب شدم^(۸) شنیدم که کسی گفت اَلْیَسَّ اَللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهٗ بیدار شدم . چشم من^(۹) درست شده بود و اندر وقت درد بشد^(۱۰) و نیز [هرگز^(۱۱)] چشم من^(۹) بدرد نیامد .

از محمد بن خُزَیمَه حکایت کنند که گفت چون احمد بن حنبل فرمان یافت^(۱۱) [من^(۱۰)] باسکندریّه بودم [و اندوهگن شدم^(۱۲)] ، بخواب دیدم احمد بن حنبل^(۱۲) را که می خرامید گفتم یا با عبدالله این چه رفتن است ، گفتم رفتن خادمان بدارالسلام

۱ - مب : گفت .

۲ - مب : نابینا شده پس از آن او را دیدم . ناقص است .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : تعالی .

۵ - مب : مرا چشم .

۶ - مب : سه شبان روز . متن عربی نسخه بغداد : منذ ایام . شرح زکریا ، چاپ مصر ، مدة ایام . هردو ترجمه خلاف متن عربی است .

۷ - مب : کمی نخفته .

۸ - مب : بودم .

۹ - مب : چشمم .

۱۰ - مب : و در حال درد برفت .

۱۱ - مب : احمد بن حنبل از دنیا برفت .

۱۲ - مب : او را بخواب دیدم .

گفتم خدای با تو چه کرد گفت [خدای ^(۱)] مرا بیاورزید و تاج بر سر من نهاد و نعلین زرین در پای من کرد و [مرا] گفت یا احمد این [منزلت ترا] بدانست که گفتی قرآن کلام من است نا آفریده ^(۲) پس [مرا ^(۳)] گفت یا احمد مرا بخوان [بدان دعاها ^(۴)] که بتو رسیده است از سفیان ثوری و [تو] اندر دنیا [آن] دعا کردی گفتم یا ربَّ کُلِّ شَیْءٍ ؛ [بِقُدْرَتِکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ ^(۵)] ؛ اِغْفِرْ لِّیْ . کُلِّ شَیْءٍ ؛ وَلَا تَسْأَلْنِیْ عَنْ شَیْءٍ . [گفت] یا احمد اینک بهشت اندر شو ^(۶) در بهشت شدم .

گویند جوانی دست اندر لباس کعبه زده بود و می گفت : اِلٰهٰی لَا لَکَ شَرِیْکُ فَمِیْئُوْنِیْ وَلَا وَزِیْرٌ فَمِیْشُرِّیْ اِنْ اَطَاعْتُکَ وَبِیْغْضَیْکَ فَلَکَ الْحَمْدُ وَاِنْ عَصَيْتُکَ فَبِجَهَنَّمِیْ وَلَکَ الْحُجَّةُ عَلٰی قُبَّیْنِیْ اِنَّکَ حُجَّتْکَ عَلَیَّ وَاِنْ قَطَعَ حُجَّتِیْ لَدَیْکَ اِلَّا غَفَرْتَنِّیْ ^(۱) آن شنید که هاتفی گفت ای جوانمرد آزاد شدی از آتش دوزخ ^(۲) .

و گفته اند فائده دعا اظهار نیازست پیش خدای [عَزَّوَجَلَّ ^(۳)] و [اَلَا ^(۴)] خدای [تعالیٰ ^(۵)] آنچه خواهد کند .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : کی کلام مرا نا آفریده گفتی .

۳ - مب : این بهشت است در شو .

۴ - مب : عربی ندارد ، بنارسی آورده است : اِلٰهٰی تَرَا شَرِیْکَ نِیْسَتْ کِیْ بِشْرِیْ شوم و وزیر نیست کی رشوت دهند و اگر ترا طاعت کنم بفضل تو بود و اگر معصیت کنم بجهنم من بود حجت ترا است بر من باثبات حجت تر بر من و بانقطاع حجت من نزدیک تو کی مرا بیاورزی .

۵ - مب : هاتفی آواز داد کی گفت این جوان مرد آزاد است از آتش دوزخ . مطابق متن عربی است .

و گفته‌اند دعاء عام^(۱) بگفتار بود و دعاء زاهدان بافعال [بود] و دعاء عارفان باحوال .

و گفته‌اند بهترین دعاها آنست که از اندوهی خیزد .
[کسی ازین طایفه گفتست چون از خدای حاجتی خواهی بهشت خواه که بود که آن روز روز اجابت تو بود .

و گفته‌اند زبان مریدان گشاده بود بدعا و زبان محققان از آن بسته بود .
واسطی را گفتند دعا کن گفت ترسم که اگر دعا کنم گویند اگر این میخواهی که ما ترا نهاده‌ایم ما را متهم داشته و اگر آن میخواهی که ترا نیست نزدیک ما ، ثناء بد کرده باشی و اگر رضا دهی کار تو میرانیم چنانکه قضا کرده‌ایم^(۲) .
از عبدالله مَنَازِل^(۳) حکایت کنند که [وی] گفت پنجاه سالست تا [هیچ]^(۴) دعا نکرده‌ام و نخواسته‌ام تا هیچکس^(۵) مرا دعا کند .

و گفته‌اند دعا نزدبان گناه کارانست .
و گفته‌اند دعا رسالت دادن بود تا دوستان بیکدیگر نامه نویسد کار نیک بود^(۶) .
و گفته‌اند زبان گناه کاران اشک بود .
از استاد ابوعلی شنیدم گفت گناه کار چون بگرید بخدای تعالی نامه نبشته باشد^(۷) و اندرین معنی گفته‌اند :

دُمُوعُ الْفَتَى عَمَّا يُجِنُّ تَتَرَجِمُ
وَأَنْفَاسُهُ يُبْدِيْنَ مَا الْقَلْبُ يَكْتُمُ

-
- ۱ - مب : عوام .
۲ - مب : ندارد .
۳ - مب : عبدالله بن مبارک . اصل : مطابق متن عربی است .
۴ - مب : و نخواهم کی .
۵ - مب : مراسلت است تا مادام مراسلت باقی بود کار خوب بود .
۶ - مب : چون بنده بگرید با خدای مراسلت کرد .

کسی دیگر گوید ازین طایفه ^(۱) ، دعا دست برداشتن گناه بود .

و گفته اند دعا زبان آرزو ^(۲) بود بدوست .

[و گفته اند دستوری بدعا از جمله عطا باشد .

کسانی گوید هرگز خدای بندگانرا زبان گشاده نکند بعدر تا در مغفرت گشاده

نکند ^(۳)] .

و گفته اند دعا ، ترا بحضرت آرد و عطا ، ترا از حضرت برگرداند و بردرگاه

بودن تمامتر از آنکه بازگشتن ^(۴) .

و گفته اند دعا سخن گفتن بود [رویاری ^(۵)] باحق [تعالی ^(۶)] بزبان شرم :

[و گفته اند شرط دعا ایستادن بود با قضا بوصف رضا .

و گفته اند از خدای اجابت چون چشم داری و راه اجابت پیسته بزلتها .

یکی را گفتند مرا دعا کن . گفت ترا این بیگانگی بس که میان تو و او ، واسطه

می باید ^(۷)] .

حکایت کنند که زنی بنزدیک ^(۸) نفی بن مَخْلَد آمد ^(۹) و گفت پسری از آن من

بروم اسیر مانده است ^(۱۰) ، هیچیز ندارم مگر سرائی و آنرا نتوانم فروخت اگر اشارتی

کنی تا مگر کسی او را باز خرد که مرا بشب و روز خواب و قرار نیست ^(۱۱) [نفی] گفت

۱ - سب : و کسی ازین طایفه گفته است .

۲ - سب : اشتیاق .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : موجب حضور است و اجابت موجب بازگشتن و مقام بردرگاه تمامتر از بازگشتن بنعمت .

۵ - سب : پیش .

۶ - سب : شد .

۷ - سب : اسیر برده اند .

۸ - سب : برده اند دعا کن تا حق تعالی او را خلاص دهد . اصل : مطابق متن عربی است .

تو باز گرد تا [من^(۱)] بنگرم تا چه توانم کرد^(۲) سر در پیش افکند و لبش می جنبید^(۳) روزی چند بود این زن آمد^(۴) و پسر را وی [بود^(۱)] و شیخ را دعا میکرد گفت^(۵) پسر من [بسلامت^(۱)] باز آمد و حدیثی^(۶) دارد با تو خواهد گفت [این^(۱)] جوان گفت اندر دست یکی افتاده بودم^(۷) از ملوک روم با گروهی اسیران . [و وی کسی بر ما گماشته بود^(۱)] و [هر روز ما را بصحرا بردی تا او را خدمت کردیم پس با بند باز آوردی^(۸) روزی همی آمدیم پس از نماز شام با این موکل که بر ما^(۹) بود ، بند از پای من گشاده شد و بر زمین افتاد [اندر فلان روز و فلان وقت و فلان ساعت^(۱)] موافق افتاد آن وقت را که زن ، نزد بیک شیخ آمده بود^(۱۰) و دعا کرده ، آنگاه آنکس که بر ما موکل بود برخاست و مرا بانگ کرد^(۱۱) که [این بند [چرا [بشکستی گفتم نه ، خود از پای من فرو افتاد^(۱۲) موکل متحیر بماند^(۱۳) و خداوند خویش را بگفت و آهنگر را بخواند دیگر باره بند بر نهادند^(۱۴) [گامی چند فرا شدم^(۱)]

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : کی چه باید کرد .

۲ - سب : و لب می جنبانید .

۴ - سب : آن زن سی آمد .

۵ - سب : می گفت کی .

۶ - سب : سخنی .

۷ - سب : افتادم .

۸ - سب : و از ما کار خواستی چون شب درآمدی ما را بند بر نهادندی . اصل : مطابق متن عربی است .

۹ - سب : با این کسی کی بر ما موکل .

۱۰ - سب : وقت نگه داشتند آن وقت بود کی شیخ آن زن را گفته بود کی تو باز گرد و شیخ .

۱۱ - سب : آن موکل بانگ بر من زد .

۱۲ - سب : بیفتاد .

۱۳ - سب : شد .

۱۴ - سب : بخوانند بند نیکو کردند و بر پای من نهادند .

بند^(۱) از پای من بیفتاد همه عجب بماندند [از آن^(۲)] رهبانانرا بخواندند و با من گفتند^(۳) ترا مادر هست گفتم هست گفتند دعاء او اجابت بودست ، [خدای ترا رها کرد ، ما باز نتوانیم داشت^(۴)] ، مرا توشه بساختند و با صحبتی^(۵) گسیل کردند تا بشهر مسلمانان^(۵) . وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

۱ - - مب : در وقت .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : خبر کردند پیامدند و از من پرسیدند کی .

۴ - مب : توشه راه بدادند و مرا .

۵ - مب : مسلمانان رسیدم .

باب چهل و یکم

در فقر

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِيَا أَفْقَرَاءَ الدِّينِ أَحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ .

ابوهریره رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گوید که پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت درویشان در بهشت شوند پیش از توانگران به پانصد سال ، و [آن] نیم روز بود از روزهای آن جهانی .

عبدالله [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ] گوید که پیغمبر گفت صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسکین نه آنست که میگردد که لقمه^(۱) بوی دهند [یا دو^(۲)] ، یا خرمائی [یا دو^(۳)] گفتند پس مسکین کدامست یا رسول الله گفت^(۳) [آنکه نیابد آنچه او را در خورد

۱ - سب : قال لقمه .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : و بازگردد . متن عربی : المسکین ليس بالطواف الذي ترده اللقمة والتمثان و التمرة والتمثان . مسکین نه آن کوچه گرد است که بیک یا دو لقمه و یا بیک خرما یا دو خرما که بوی دهند بازگردد .

بود و شرم دارد که از مردمان خواهد و مردمان او را ندانند که صدقه بوی دهند^(۱) .

[استاد امام ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ گوید: آنکس گفت شرم دارد که سؤال کند یعنی از خدای شرم دارد نه از مردمان .

و گفته اند درویشی شعار اولیا بود و پیریه^۱ اصفیا و اختیار حق^۲ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى خاصگان خویش را از انقیاد و انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و درویشان گزیدگان ، خدای اند از بندگان او و موضع رازها او ، اندر میان خلاقان او و خلق را سبب ایشان نگاه میدارد و ببر که^۳ ایشان روزی همی دهد و درویشان صابر هم نشینان خدای باشند در قیامت و چنین خبر آمده است از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ .
عمر خطاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت هر چیزی را کلیدی است و کلید بهشت دوستی درویشان است و درویشان صابر هم نشینان خدای تعالی باشند روز قیامت .

گویند روزی مردی ده هزار درم نزدیک ابراهیم ادهم آورد پذیرفت ، گفت میخواهی که نام من از دیوان درویشان بیرون کنی بدین ده هزار درم .
معاذ النَّسَفِی^(۲) گوید خدای هیچ قوم را هلاک نکند بهر چه کند تا آنگاه که درویشانرا حقیر ندارد و با ایشان خواری نکند .

و نیز گفته اند اگر درویش را هیچ فضیلت نباشد مگر آنکس فراخی جوید و نرخ ارزان خواهد مسلمانانرا ، آن کفایت بود از بهر آنکس او را بیاید خرید و توانگر را بیاید فروخت ، این عوام^۳ درویشان باشند : خاص ایشانرا^۴ بنگر که چه باشد .

یحیی بن معاذ را پرسیدند از درویشی گفت حقیقت وی آن بود که جز بخدای مستغنی نگردد و رسم آن بود که سبب ویرا نبود .

۱ - سب : مسکین آنست کی . ناقص است . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - اصل : ابراهیم انسیفی . مطابق متن عربی اصلاح شد . نسخه بغداد : معاذ بن جبل النسفی .

ابراهیم قصار^(۱) گوید درویشانرا^(۲) لباسی بود که اندر آن متحقق باشند ،
رضا بار آرد ایشانرا .

درویشی نزدیک استاد ابوعلی آمد ، در سال اربع و تسعین یا خمس و تسعین و
ثلثمایه از زوزن ، پلاسی پوشیده و کلاهی پلاسین بر سر . یکی از اصحاب ما او را
گفت بر روی طیبیت ، این پلاس بچند خریده گفت بدنیا خریده ام و به قبی از من
باز خواستند و نفروختم .

و از استاد ابوعلی شنیدم که گفت درویشی اندر مجلس بر پای خواست ، چیزی
میخواست و گفت سه روز است تا هیچیز نخورده ام یکی از مشایخ آنجا حاضر بود
بانگ بر وی زد و گفت تو دروغ گوئی که درویشی سرّی است از اسرار خدای جلّ
جلالهِ و او سرّ خویش جائی ننهد که کسی آشکارا کند .

حمّادون قصار گوید چون ابلیس و یاران وی گرد آیند بهیچیز شاد نگردند
چنانک بسه چیز ، آنک مؤمنی را بکشد و دیگر آنک کسی بر کفر بمیرد و دیگر آنک
کسی را دلی بود که در وی بیم درویشی باشد .

جنّید روزی گفت یا معشّر الفقراء شمارا بخدای شناسند و برای خدای
گرامی دارند ، بنگرید تا با خدای چون باشید .

محمد بن عبدالله الفرغانی را پرسیدند از درویشی بخدای واستغنا بخدای گفت
چون درویشی درست گردد استغنا درست گردد ، رعایت بر بنده تمام شود ، نگویند
کدام تمامتر درویشی یا استغنا زیرا که آن دو حالتست یکی تمام نباشد مگر بدیگر .
رویم را پرسیدند از صفت درویشی گفت تن بحکم خدای دادن .

و گفته اند نور درویش سه چیزست نگاهداشتن سرّ و گزاردن فریضه و صیانت
اندر درویشی .

۱ - اصل : قصاب . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ - ظ : درویشی . متن عربی : الفقر لباس .

ابوسعید خراسانی را گفتند چونست [که] رفت توانگران بدرویشان نرسد گفت سه چیز را یکی آنکه آنچه ایشان دارند حلال نباشد و دیگر آنکه بدان موفق نباشند و دیگر درویشانرا؛ بلا اختیار کرده‌اند.

خداوند تعالیٰ بموسی علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی چون درویشانرا بینی ایشانرا پرس همچنانکه توانگران و اگر این نکنی هر چه ترا آموختم اندر زیر خاک کن.

ابوذر: احکایت کنند که گفت اگر از کوشکی بیفتم و همت اندام مرا بشکند دوستر دارم از آنکه با توانگری بنشینم زیرا که از پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت دور باشید از مردگان گفتند مردگان کیستند گفت توانگران.

ربیع بن خثیم را گفتند نرخ گران شد گفت ما برخدای عزوجل خوارتر از آنیم که ما را گرسنه دارد، گرسنه اولیا را دارد.

ابراهیم ادهم گفت ما درویشی جستیم توانگری ما را پیش آمد و مردمان توانگری جستند ایشانرا درویشی پیش آمد.

یحیی بن معاذ را پرسیدند که درویشی چیست گفت بیم درویشی گفتند توانگری چیست گفت ایمنی بخدای.

ابن السکر نبی گوید درویش صادق از توانگری بترسد از بیم آنکه توانگر گردد و درویشی بروتباه شود چنانکه توانگران از درویشی بترسند که درویشی توانگری را تباه کند.

خداوند سبحانه و تعالیٰ بموسی علیه السلام وحی فرستاد که خواهی که

روز قیامت حسنات تو همچندان بود که از آن همه خلافتی گفت خواهم گفت بیمارانرا باز پرس و جامه درویشان باز جوی موسی علیه السلام بر خویشان واجب کرد: اندر ماهی هفته گرد درویشان برآمدی و جامه ایشان باز جستی و بیعادت بیماران شدی (۱).

سهل عبدالله گوید [پنج چیز ^(۱)] از گوهر [تن است ^(۲)] درویشی که توانگری نماید و گرسنه که سیری نماید ، و اندوهگنی که شادی نماید و مردی که بروز روزه دارد و شب قیام ^(۳) کند وضعف [فرا] ننماید و مردی که او را بادیگری عداوت بود و او را دوستی نماید ^(۴) .

بشر بن الحارث گوید فاضلترین مقامها اعتقاد صبرست بر درویشی تا بگور .
[ذوالنون گفت علامت خشم خدا بر بنده خوف بنده است از درویشی ^(۵)] .
شبلی گوید فروترین درجه اندر فقر آنست که همه دنیا آن مردی باشد بیک روز نفقه کند اگر بر دل او در آید که اگر فردا را قوت باز گرفتگی بهتر بودی ، اندر درویشی صادق نباشد ^(۶) .

استاد ابوعلی گوید ^(۷) [مردمان] اندر درویشی و توانگری [بسیار ^(۸)] سخن گفته اند که کدام [بود] فاضلتر و بتزبیک من آن فاضلتر که کسی را کفایتی دهند و اندر آن صیانت کنند ^(۹) .

[ابو محمد بن یاسین گوید ابن جسلار پرسیدند از درویشی ، گفت خاموش بود]

۱ - مب : ندارد . متن عربی : خمسة اشیاء من جوهر النفس . پنج چیز از گوهر جان پاک و نفس شریف است . اصل : خالی از سمایحه نیست .

۲ - مب : نماز .

۳ - مب : و مردی که میان لسی دوستی و دشمنی نماید . (پس از درویشی کی الخ) . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - مب : این فقره در نسخه بغداد نیست . اصل : مطابق نسخه بغداد است .

۵ - مب : کمترین علامات درویشی آنست کی اگر همه دنیا یک کس را بود و در یک روز نفقه کند پس بدانش بگذرد کی قوت فردا باز نگذاشتم درویش صادق نبود .

۶ - مب : از استاد ابوعلی دقاق شنیدم کی گفت .

۷ - مب : فاضلتر آنست کی کسی کی او را کفایتی بود او را در آن نگه دارند . عبدالله بن مبارک گوید اظهار توانگری در درویشی نیکوتر از درویشی .

تا بیرون شد و باز آمد ، پس گفت چهار دانگ بود مرا ، شرم داشتم که اندر فقر سخن گویم ، بیرون شدم و خرج کردم پس بنشستم و اندر فقر سخن گفتم .

ابراهیم بن المولّد گوید ابن جتلا را دیدم که ازو پرسیدند که مرد مستحقّ اسم فقر کی گردد گفت آنکه که از وی هیچ بقیّت نماند گفتم این چگونه بود گفت چون او را نبود او را بود ^(۱) .

و گفته اند صحّت فقر ، آن بود که درویش بهیچیز مستغنی نگردد مگر بآنک فقرش باز او بود ^(۲)] .

بنان مصری گوید بمکه بودم [و] جوانی پیش من بود کیسه^۱ نزدیک او آوردند که درو درم بود ، پیش او بنهاد ^(۳) گفت مرا اندرین ^(۴) حاجت نیست [این مرد ^(۵)] گفت بر مسکینان تفرقه کن ^(۶) چون شبانگاه بود این مرد را دیدم که خویشن را چیزی ^(۷) طلب میکرد گفتم اگر خویشن را چیزی بگذاشتی از آنک ^(۸) نزدیک تو آوردند ^(۹) گفت ندانستم که تا اکنون بزمیم ^(۱۰) .

۱ - متن عربی : اذا كان له فليس له واذا لم يكن له فهو له . هرگاه که فقر منتسب بدرویش باشد و بستگی بادعای او دارد آن فقر نیست زیرا التفات بنفس است و هرگاه فقر از ادعا نخیزد و نفس را در آن دخل نباشد آن فقر حقیقی است و صاحب آن درویش راسخ است .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : نزدیک من نشسته بود کسی بیامد و کیسه درم پیش وی آورد .

۴ - مب : بدین .

۵ - مب : تفرقه کن بر مسکینان مکه تفرقه کرد .

۶ - مب : او را دیدم قوتی .

۷ - مب : آخر خود را هیچ رها نکردی از آنچه .

۸ - اصل : آوردم . غلط است .

۹ - مب : کی تا این وقت زنده باشم .

ابو حفص گوید نیکوترین وسیله‌ی که بنده بدو تقرب کند بخدای، دوام فقرست بدو^(۱) اندر همه حالها و ملازم گرفتن^(۲) سنت، اندر همه فعلها و طلب قوت حلال کردن^(۳).

مرتعی گوید درویش باید که همیش^(۴) از قدمش درنگذرد^(۵).

ابوعلی رودباری^(۶) گوید مردان چهار [تن] بودند [در روزگار خویش] یکی از ایشان [آن بود که] نه از سلطان ستدی^(۷) و نه از رعیت [و آن] یوسف بن اسباط بود هفتاد هزار درم میراث یافت، [هیچیز^(۸)] برنگرفت، برگشت خرمابافتی و دیگری [آن بود که] از برادران و سلطان بستدی^(۹) [و آن] ابواسحق فزاری بود آنچه از برادران بستدی^(۹) بر مستوران نفقه کردی که ایشان حرکت نکرد [ند]ی و آنچه از سلطان فراستدی نزد یک اهل طرطوس فرستادی سدیگر از برادران فراستدی و از سلطان نگرفتی^(۱۰) [و آن] عبدالله مبارک بود. از برادران بستدی^(۹) و بر آن^(۱۱) مکافات کردی. و چهارم [آنک] از سلطان فراستدی و از برادران بستدی و آن مَخْلَد بن الحسین بود. گفتی سلطان منست بر نهی [و] برادران منست [بر] نهی.

۱ - مب : بنده را نزدیک خداوند فقر است .

۲ - مب : ملازمت .

۳ - مب : و طلب کردن حلال .

۴ - مب : همت وی .

۵ - مب : فرائر نرود .

۶ - مب : یمن عربی : سمعت فاطمة اخت ابی علی الرودباری . هر دو ترجمه غلط است .

۷ - مب : فرا پذیرفتی و نه از برادران . یمن عربی نزدیک تر است .

۸ - مب : ندارد .

۹ - مب : فراستدی .

۱۰ - مب : و سیم آنک از سلطان بستدی (ظ : بستدی) و از برادران بستدی .

۱۱ - اصل : و برایشانرا . ظ : و بر آن ایشان را .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت در خبرست که هر که توانگری را تواضع کند از برای توانگری او دو ثلث دین او بشود ^(۱) ، معنیش آن بود که مرد بدل و زبان و تن تواضع کند ^(۲) چون توانگری ^(۳) را تواضع کند بتن ^(۴) و زبان. دو برخ دین او ^(۵) بشود [و اگر بدل معتقد فضل او بود چنانکث بزبان و تن. دین او جمله بشود ^(۶)] .
و گفته اند کمتر چیزی که بر درویش واجب بود ^(۷) اندر درویشی ، چهار چیز بود ^(۸) ، علمی [باید ^(۹)] که او را نگاه دارد و ورعی [باید ^(۱۰)] که [وی را] از چیزها باز دارد و یقینی باید که او را برگیرد و ذکر ی باید که او را بازوانس بود ^(۱۱) .
و گفته اند هر که درویشی خواهد برای شرف [درویشی ^(۱۲)] درویش میرد و هر که درویشی خواهد تا از خدای ^(۱۳) مشغول نگردد توانگر میرد .
مُزین گوید راه بخدای بیش از آنست که ستاره آسمان ^(۱۴) اکنون هیچ راه نماندست مگر راه درویشی ^(۱۵) و این دُرُستترین راههاست .

۱ - مب : دینش بشود .

۲ - مب : و آن آنست کی برد را دل و زبان و نفس بود . متن عربی : و انما ذلک لان المرء بقلبه و لسانه و نفسه .

۳ - مب : غنی را .

۴ - مب : بنفس .

۵ - مب : دو بهره از دین وی .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : کمترین چیزی کی درویش را لازم آید .

۸ - مب : است .

۹ - مب : و یقینی که ویرا باز دارد و ذکر ی کی سونس بود .

۱۰ - مب : تا ازو .

۱۱ - مب : بیشتر از ستاره آسمان بود .

۱۲ - مب : نماند مگر فقر .

نوری گوید صفت درویش^(۱) آرام بود بوقت نیستی و ایثار [بود] بوقت هستی .

شبلی را از حقیقت درویشی پرسیدند . گفت آنک که بدون خدای عزّوجلّ بهیچیز مستغنی نگردی^(۲) .

[منصور مغربی گوید ابوسهیل خشّاب کبیر گفت مرا فَقْرٌ وَ ذُلٌّ . گفتم که فَقْرٌ وَ عِزٌّ . گفت فَقْرٌ وَ ثَرٍ . گفتم نه که فَقْرٌ وَ عَرَشٌ^(۳)] .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت مرا پرسیدند از قول پیغامبر صلی الله علیه و سلم^(۴) کَاذِبٌ الْفَقْرُ اِنَّ يَكُونُ كُفْرًا [گفتم معنی خبر اینست که خواست درویشی که کفر بود^(۵)] گفتم آفت چیزی و ضدّ او بر حسب فضیلت و قدر او بود هر چه بنفس خویش فاضلتر ضدّ او و آفت او ناقص تر چون ایمان که او شریفترین خصلتهاست ضدّ او کفر است پس چون خطر بر درویشی کفرست [دلیل^(۶)] بر آنک او^(۷) شریفترین وصفها^(۸) است .

جنید گوید چون درویشی را بینی ، برفق بین و بعلم مبین یعنی چیزی بوی ده تا شاد شود و علمش مگو که اندوهگن شود^(۹) .

و از مرتعش روایت کنند که با جنید گفتم^(۸) یا اباالقاسم درویش بود که از

۱ - مب : درویشی . اصل : درست است .

۲ - مب : نگردد . متن عربی نزدیکتر است .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : رسول صلی الله علیه کی گفت .

۵ - مب : بدانک وی .

۶ - مب : صفتها .

۷ - مب : مبین کی رفیق او را انس آرد و از علم مستوحش شود .

۸ - مب : مرتعش گوید . (ذ : گفت) متن عربی : فقامت یا اباالقاسم . اصل : غلط است .

دنباله روایت را روایت مستقل نداشته است .

علم مستوحش گردد (۱) گفت آری درویش چون اندر درویشی صادق بود و او را علم گویند (۲) بگذارد [چون از زیر اندر آتش (۳)] .

مظفر کرمان شاهانی (۴) گوید درویش آن بود که او را (۵) بخدای حاجت نبود .

استاد انام گوید رَحِمَهُ اللهُ اندرین لفظ اشکالی در سنت هر که بروصف غفلت سماع کند (۶) و اشارت او اندرین آنست که از مطالبات بیفتاده باشد (۷) و اختیار خویش با یکسو نهاده و بدانچه (۸) حق تعالی همی داند (۹) رضا داده [باشد (۱۰)] .
ابن خفیف گوید درویشی (۱۱) نیستی ملوک بود و بیرون آمدن از صفات .
ابو حفص گوید فقر درست نیاید کس را تا آنگاه که دادن دوست ندارد از ستدن و سخا نه آنست که فراخ دست تنگ دست را چیزی دهد ، سخا آنست که از نیستی سخاوت کند با آنک که دارد (۱۲) .

۱ - مَب : کی علم او را مستوحش گرداند .

۲ - مَب : چون درویش صادق بود در درویشی علم بروی افکنی .

۳ - مَب : ندارد .

۴ - مَب : ترمیزی .

۵ - مَب : ویرا .

۶ - مَب : هر کی وصف غفلت سمع کنی . متن عربی : و هذا اللفظ فيه ادنی غموض لمن سمعه علی وصف الغفلة عن مرمى القوم . و درین لفظ اندک پوشیدگی است برای کسی که آنرا با غفلت از مقاصد صوفیان شنود .

۷ - مَب : و اشارت درین است کی مطالبات از وی بیفتاده است .

۸ - مَب : و بدانکه .

۹ - مَب : داده .

۱۰ - مَب : فقر .

۱۱ - متن عربی : انما السخاء ان يعطى العدم الواجد . سخا آنست کی مردم بی چیز بتوانگر چیز بخشد بدینگونه که از وی نپذیرد . هر دو مترجم مسامحه کرده اند .

[ابن جَسَّلا گوید اگر نه شرف تواضع بودی حکم فقیر آنست کی در رفتن خرامیدن کند ^(۱)] .

یوسفِ اسباط گوید چهل سالست تا مرا دو پیراهن [بیکجای] نبودست .
کسی گفت بخواب دیدم که قیامت برخاسته بود ^(۲) ، مالک دینار را [و]
محمد بن واسع را گفتندی که اندر بهشت شوید می نگرستم ^(۳) [تا کدام در پیش
است ^(۴)] محمد بن الواسع در پیش بود ، پرسیدم که سبب چیست که او ^(۵) در پیش
است ^(۶) گفتند [زیرا که] او را بیکجای پیراهن بود ، مالک [دینار ^(۷)] را دو
پیراهن [بود] .

مُسوَحی گوید درویش آنست ^(۸) که خویشتن را هیچ حاجت نبیند بهیچیز از
سببها ^(۹) .

سهل بن عبدالله را پرسیدند که درویش کی برآساید گفت آنگاه که خویشتن را
جز آن وقت نه بیند که اندر ویست ^(۱۰) .

نزدیک یحیی بن معاذ حدیث درویشی و توانگری می رفت گفت فردا ، نه
توانگری وزن خواهند کرد ^(۱۱) و نه درویشی ، صبر و شکر وزن خواهند کرد باید که

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : برخاستی .

۳ - مب : من نگرستم .

۴ - مب : محمد .

۵ - مب : رفت .

۶ - مب : فقیر آن بود .

۷ - مب : بهیچ اسباب .

۸ - مب : کی با وی بود .

۹ - مب : کنند .

تو شکر و صبر آری^(۱) .

خداوند تعالیٰ وحی فرستاد بیکى از پیغمبران^(۲) که اگر خواهی که بدانی از خویشتن رضاء من^(۳) بنگر تا رضاء درویشان از تو چگونه است^(۴) .

ز قاق گوید هر که اندر درویشی تقوی همراه وی نباشد^(۵) حرام محض خورد .

گویند درویشان اندر مجلس سفیان [ثوری] چون امیران بودندی .

ابوبکر طاهر گوید حکم درویش آنست که او را^(۶) رغبت نباشد^(۷) پس اگر

باشد نباید که رغبت وی برتر از کفایت او بود^(۸) .

[از ابوبکر مصری برسدند از فقیر صادق گفت لا یَمْلِکُ ولا یُملَکُ]

معنی آن بود که ویرا ملک نبود و وی ملک کسی نبود [.

۱ - مَب : در وزن خواهد آمد باید کی صبر کنی و شکر کنی . متن عربی : نسخه بغداد :

فانعال شکرو نصبر . بر بیا تا شکر و صبر کنیم . شرح زکریا و چاپ مصر : فیقال بصبر و یشکر . بی شک غلط است .

۲ - مَب : و حق تعالیٰ بعضی از انبیا وحی فرستاد .

۳ - مَب : رضاء من از تو .

۴ - مَب : چونست .

۵ - مَب : هر کی پرهیز و تقوی با درویشی وی همراه نبود .

۶ - مَب : ویرا .

۷ - مَب : نبود .

۸ - مَب : ناچار رغبتش از کفایت بیرون نشود . متن عربی : این ابیات را که در « مَب »

بدون نسبت نقل شده بروایت احمد بن عطا منسوب بیکى از شعراء حوفی اضافه دارد :

فلمت خلعة ساق حبه جرجا

فلب یری الفة الاعیاد والجمعا

یوم التزاور فی الثوب الذی خلعا

وانعمدما کنت لی مرأی وستمعا

قالوا غدا المید ماذا انت لابس

نقر و صیرهما ثوبای نحتهما

احری انما لیس ان تنقی الحیب به

الامر لی ماثم ان غبت یا املى

گویند این بیتها ابوعلی رودباری راست . ظ : ماثم .

ذوالنون [مصری ^(۱)] گوید دوام درویشی با تخیل دوستدارم از [آنک ^(۱)]

دوام صفا با عجب :

ابو عبدالله حُصْری گوید ابوحنص حدّاد ، بیست سال [کار کرد] هر روز
دیناری کسب او بودی ^(۲) و بر درویشان نفقه کردی [و بروزه بودی ^(۱)] و میان
[نماز ^(۱)] شام و خفتن بیرون آمدی و در یوزه کردی ^(۳) و روزه [بدان] بگشادی .
[نوری گوید صفت درویش آنست که آرام گیرد بوقت تنگ دستی و بذل و
ایثار آنگاه که دارد ^(۱)] .

کنانی گوید نزدیک ما بمکه جوانی بود جامه‌اء کهنه داشتی و با ما کم
آمیختی و دوستی او اندر دل من افتاد [مرا ^(۱)] دوپست درم از وجهی حلال فتوح
بود نزدیک او بردم و برکناره سجاده او بنهادم و گفتم این [مرا ^(۱)] فتوح بوده
است ، اندر من نگریست ، بگوشه چشم ^(۴) و گفت من فراغت و نشست با خدای
تعالی ^(۵) بهفتاد هزار دینار خریدم بغیر ^(۶) از ضیاع و مُسْتَعْلَل ^(۷) میخوامی که مرا
بدین غره کنی و [برمی] برخاست [و آن سیم آنجا بریخت] من بنشستم و آن
سیم می برداشتم هیچ نتر چون عز او ندیدم که برخاست و چون ذل خویش که من
برمی چیدم ^(۱) .

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : کسب کردی .

۳ - سب : و از درها نان خواستی .

۴ - سب : بگوشه چشم در من نگریست .

۵ - اصل : من این بهفتاد الخ .

۶ - سب : خریدم بیرون .

۷ - سب : مستغلات .

۸ - اصل : و هرگز عز او ندیدم که برات و چون دل خویش بنشستم و آن برمی چیدم .
ناقص و مبهم است .

ابو عبدالله خفیف گفت ^(۱) چهل سالست تا زکوز [فطر] بر من واجب نبوده است ^(۲) و مرا قبولی بود بسیار ، در پیش ^(۳) خاص و عام .

ابو احمد ^(۴) صغیر گوید از ابو عبدالله خفیف پرسیدم که درویشی که سه روز گرسنه باشد پس از آن بیرون آید و سؤال کند آن قدر که ویرا ^(۵) کفایت بود ^(۶) او را چه گویند گفت گدائی بود ، چیز کی میخورید و خاموش می باشید که اگر درویشی این [در در آید شما هم گنانرا ^(۷) فضیحت کند .

دُقتی را پرسیدند از ترك ادب درویشان با خدای . اندر احوال ایشان گفت آنگاه بود که از حقیقت با علم آیند ^(۸) .

خیرالنساج گوید اندر مسجدی شدم ، درویشی اندر من آویخت و گفت ای شیخ ^(۹) بر من ببخشای . [بر من ببخشای ^(۱۰)] که محنت من بزرگست گفتم چیست گفت بلا از من بامتنند ، و عافیت بمن پیوسته گشت ، بنگرستم حال وی . بکدینار او را فتوح بوده بود ^(۱۱) .

۱ - مب : گوید . قول ذوری را اینجا آورده است .

۲ - مب : ندیده است . خلاف متن عربی است .

۳ - مب : قبولی بوده است میان .

۴ - مب : احمد .

۵ - مب : او را .

۶ - مب : باشد .

۷ - مب : شما را همه .

۸ - مب : گفت فرو آمدن ایشان از علم .

۹ - مب : ای شیخ .

۱۰ - مب : ندارد .

۱۱ - مب : بنگرستم معنوی داشت . به متن عربی نزدیک تر است .

ابوبکر و راق گفت (۱) خنک درویش (۲) در دنیا و آخرت ویرا (۳) پرسیدند.
گفت در دنیا سلطان از وی خراج نخواهد و جبار در آخرت بوی شمار نکند (۴).

۱ - سب : گوید .

۲ - سب : درویش را .

۳ - سب : از وی .

۴ - سب : و در آخرت خدای تعالی حسابش نکند .

باب چهل و دوم

در تصوّف

استاد امام [رَحِمَهُ اللهُ^(۱)] گوید صفا ستوده است بهمه زبانها و ضدّ او کدورتست و آن نکوهیده است .

در خبر است که روزی پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ^(۲) بیرون آمد گونه مبارک او بگشته بود^(۳) گفت صفاوت دنیا بشد^(۴) و تیرگی بماند، امروز مرگت، مؤمن را هدیه است^(۵) .

و این نام غلبه گرفتست برین طائفه گویند فلان^(۶) صوفی است و گروهی را منصوّفه خوانند و هر که تکلف کند تا بدین رسد او را منصوّف گویند^(۷) و این اسمی

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : کی رسولی علیه السلام روزی .

۳ - اصل : بیرون آمده بود گونه بگشته .

۴ - مب : از دنیا صفا برفت .

۵ - مب : بهتر .

۶ - مب : برین طایفه کی فلان .

۷ - مب : خوانند .

نیست که اندر زبان نازی او را^(۱) باز توان یافت یا آن را اشتقاقی است^(۲) و ظاهرترین آنست که لقبی است چون لقبهاء^(۳) دیگر .

اما آنک که گوید این از صوفست و تصوف صوف پوشیده‌نست^(۴) چنانکه تَقَمُّص پیراهن پوشیدن، این روی^(۵) بود ولیکن این قوم بصوف پوشیدن اختصاص ندارند .

و اگر کسی گوید ایشان منسوب‌اند با صُفّه مسجد رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ^(۶) نسبت با صُفّه | بروزن^(۷) | صوفی نیاید .

و اگر کسی گوید این از صفا گرفته‌اند نسبت با صفا، دور افتد بر مقتضی لغت . و اگر گویند با صِفّ اول نسبت کنند چنانکه گوئی اندر صِفّ اول آمد^(۸) از آنجا که نزدیکی ایشان است بخداوند^(۹) تعالیٰ | معنی درست ولیکن^(۱۰) | این نسبت مقتضی^(۱۱) لغت نباشد و این طایفه مشهورتر از آنند که در تعبیر^(۱۲) ایشان بقیاس لفظی حاجت آید یا استحقاقی از اشتقاقی

و اندرین معنی سخن گفته‌اند | مردمان^(۱۳) | [که] معنی این چیست و اندر

۱ - مب : شی او را بزبان نازی .

۲ - اصل : و اشتقاقی دارد .

۳ - مب : لغتی است چون لغنهاء . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - مب : یعنی صوف پوشیدن .

۵ - مب : وجهی .

۶ - مب : علیه السلام .

۷ - مب : ندارد .

۸ - مب : چنانکه در صِفّ اول بانند .

۹ - مب : بخدای .

۱۰ - مب : این نیز هم بر مقتضی .

۱۱ - مب : کبی لغت .

صوفی [نیز] که او [خود] کیست و هرکسی از افتاده خویش عبارتی کرده‌اند و استقصا کردن اندر آن همه ؛ از مقصود بیرون آرد ما را و از کوتاهی ؛ بعضی از مقالات ایشان یاد کنیم اندرو . بر حله تلویح ^(۱) این شاء الله .

جسری را پرسیدند از تصوف گفت بیکو خونی اختیار کردن و از خوی بد پرهیزیدن ^(۲) .

جنید را پرسیدند از تصوف گفت آنست که مرده گرداند ترا از تو و بخود زنده گرداند ^(۳) .

حسین منصور را پرسیدند از تصوف گفت ذات او وحدانیست ^(۴) نه کس او را فرا پذیرد و نه او کس را ^(۵) .

ابوحمزه ^(۶) بغدادی ^(۷) [گوید علامت صوفی صادق آنست که پس از توانگری درویش شود و پس از آنک عزیز بود ^(۸) خوار شود و پس از آنک مشهور بود پوشیده گردد و علامت صوفی کاذب آنست که توانگر گردد پس از درویشی و عزیز گردد پس از خواری و معروف گردد پس از آنک مجهول بود ^(۹) .

۱ - سب : و هرکسی را از آن خودش عبارت و بوقت خویش بر حله تلویح بعضی از آن یاد کنیم . متن عربی : و کل عبر بما وضع له و استقصاء جمعه بخرج عن المقصود من الایجاز . و هر یک از آنچه بر حسب مقام خود بروی پدید آمده تعبیر و تفسیری کرده‌است و آوردن همه آن اقوال ما را از مقصود خویش که ایجاز است بدور می‌افکند .

۲ - سب : درشدنست در هر خوی کمی نیکو بود و بیرون شدن از خوبی کمی زشت بود . مطابق متن عربی است .

۳ - سب : آنک حق تو را از تو بهیراند و بخود زنده کند .

۴ - سب : وحدانی الذات باشد .

۵ - سب : کسی را نپذیرد و کسی او را نپذیرد .

۶ - سب : ندارد .

۷ - سب : شود .

۸ - سب : و علامت صوفی کاذب برخلاف اینست .

عمر و بن عثمان المکّی را از تصوّف پرسیدند^(۱) گفت آن بود که بنده بهر وقتی^(۲) بر آن بود که وقت [بدان]^(۳) [اولیتر باشد].

محمد بن علی القصاب گوید تصوّف خوبها [نی]^(۴) است بزرگوار [که ظاهر شد]^(۵) [اندر زمانه بزرگوار] [از مردی بزرگوار]^(۶) با قومی بزرگواران^(۷).
سمنون را پرسیدند از تصوّف گفت آنست که هیچیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچیز نباشی^(۸).

جَنِّیْد را پرسیدند [از تصوّف]^(۹) گفت آنک که با خدای باشی بی علاقتی.
رُوَیْم [بن احمد البغدادی]^(۱۰) گفت صوفی بنا کرده اند بر سه خصلت: فقر و افتقار و عادت کردن ببدل و ایثار و بترك تعرض و اختیار بگفتن^(۱۱).

معروف کرخی گوید تصوّف فرا گرفتن کارهاست^(۱۲) بحقیقت و نومید بودن از آنچه اندر دست مردمان است.

حمّادون قَصَّار گوید که صحبت با صوفیان کن که زشتیها را نزدیک ایشان عذر^(۱۳) بود و نیکوئی را بس خطری نباشد^(۱۴) تا ترا بزرگ دارند بدان.

۱ - مب : پرسیدند از تصوّف.

۲ - مب : در هر وقتی.

۳ - مب : ندارد.

۴ - مب : بزرگوار.

۵ - متن عربی : و مثل رویم عن التصوف فقال استرمال النفس مع الله علی ما بیرید. رها کردن نفس است با اراده خدای تعالی. مب : اصل : ندارد.

۶ - مب : گوید تصوّف بر سه چیز بنا کرده اند دست فقر و افتقار زدن و بدل و ایثار عادت کردن و تعرض و اختیار بگذاشتن. بمتن عربی نزدیکتر است.

۷ - مب : کارها بود. متن عربی : الاخذ بالعنائق. دست در حقیقت زدن.

۸ - مب : عذرها.

۹ - مب : و نیکوئیها بس خطری ندارد.

خرّاز را پرسیدند از تصوف گفت قومی باشند که ایشانرا بعضا گستاخ^(۱) گردانند پس بمنع نیست گردانند | پس آنگه ایشان . از سرّ خود ندا کنند که بر ما بگرئید^(۲) | .

جشنید گوید تصوف جنگی بود که اندرو هیچ صلح نه^(۳) .

و هم او گوید ایشان از یکک^(۴) اهل بیت باشند | که | بیگانه را اندر میان ایشان راه نباشد .

و هم او گوید که تصوف ذکر کثری بود بر اجتماع^(۵) و وجدی بود با اجتماع^(۶) و عملی با اتباع^(۷) .

و هم او گوید صوفی چون زمین باشد که همه زشتیها براو آو کنند و آنچه ازو برآید همه نیکو بود .

و هم او گوید صوفی زمین بود که نیک و بد بروی برود و چون آن | میغ بود که سایه بر همه چیزی افکند و چون باران بود که بر همه چیزها بیارد .

[و هم او گوید که صوفی را که بینی که بظاهر مشغول باشد بدانک باطن وی خرابست^(۸)] .

سهل بن عبدالله گوید صوفی آن بود که خون خویش را قصاص نیند و مال خویش مردمانرا مباح داند^(۹) .

۱ - مب : بستاخ .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : صلحی نبود .

۴ - مب : یکی ایشان یکک .

۵ - مب : اجتماع .

۶ - مب : اجتماع .

۷ - مب : اتباع .

۸ - مب : مباح داند مردم را . متن عربی اضافه دارد : قال النوری نعمت الصوفی ان سکون عند

العدم والابتنار عند الوجود . صفت صوفی آرایش خاصراحت بوقت بی چیزی و ایثار بمال

هنگام دارایی .

کسانی گوید تصوف خلق است و هر که بخلق بر تو زیادت آورد تصوف زیادت آورد (۱) .

ابوعلی رودباری گوید تصوف آنست که آستانه دوست بالین کند و هر چند که برانند نرود (۲) .

و گفته اند (۳) زشتترین همه زشتیها صوفی بود بخیل (۴) .

| و گفته اند تصوف دستی بود تهی و دلی خوش .

شبلی گوید تصوف نشستن است با خدای عزّ و جلّ و ترا هیچ اندوه نه (۵) .

و هم او گوید (۶) صوفی از خاق منقطع بود . بحق نارسیده چنانکه گفت و
اَصْطَنَعْتُكَ لِشَفْسِي ترا برای خویش آفریدم تا طمعها از وی بریده شد پس از
آن گفت اِنَّ تَرَانِي .

و هم او گوید صوفیان طفلانند اندر کنار حق تعالی .

و هم او گوید وقت صوفی برقی بود سوزنده (۷) .

۱ - سب : هرچ خلق بیشتر بر تو زیادت کند از تو صوفی تر کی تصوف خلق است . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - سب : فرو آمدن دست بر در سرای دوست و اگرچی برانند . به متن عربی نزدیکتر است .
متن عربی اضافه دارد : وَقَالَ ابْنُ صَفْوَةَ الْقَرَبِ بَعْدَ كَدِّ دَوْرَةِ الْبَعْدِ . صفای نزدیکتی و وصال
است پس از گذورت دوری و فراق .

۳ - سب : و هم او گوید . اصل مطابق متن عربی است .

۴ - سب : بخیل بود .

۵ - متن عربی اضافه دارد . وَقَالَ ابْنُ مَنصُورٍ الصُّوفِيُّ الْمَشِيرُ عَنْ اللَّهِ فَإِنَّ الْخَلْقَ إِشَارَاتُ اللَّهِ
و سر منصور گفت صوفی آنست که اشارت او از سوی خدای بود زیرا خلق بنحدا اشارت
می کنند .

۶ - متن عربی : وَقَالَ الشَّيْبَلِيُّ .

۷ - متن عربی : التَّصَوُّفُ بَرَقَةٌ مَحْرَقَةٌ . تصوف برقی سوزان است .

و هم او گوید عصمت بود از دیدن همه آفریدها .

رویم گوید صوفی همیشه بخیر بود تا میان ایشان تقار بود چون صلح گردید بخیر نبود در ایشان ^(۱) [.

ابوتراب نخشبی گوید صوفی را هیچیز نبره نکند و همه تیرگیها بوی صافی شود

و گفته اند صوفی را طلب رنجه نکند و سبب او را بر نه انگیزد ^(۲) .

ذوالنون را پرسیدند از تصوف گفت قومی باشند ؛ خدا را بر همه چیزها

برگزیده ^(۳) [و خدای ایشانرا برگزیند بر همه چیزی ^(۴)] .

واسطی گوید میان این قوم اشارات بودی ^(۵) پس حرکات [شد ^(۶)] اکنون

نمانده است مگر حسرات .

[نوری را پرسیدند که صوفی کیست گفت آنکه سماع شنود اسباب ایدار کند .

حصری گوید که صوفی آنست که زمینش برنگبرد و آسمانش سایه نیفکند و این

اشارتست بمحو] .

و گفته اند صوفی آنست که دو حال و برا پیش آید یا دو خلق از هر دو یکی نیکوتر

برگیرد ^(۷) .

شبلی را گفتند چرا نام کردند این قوم را با این نام گفت زیرا که از نفس ایشان

بقیّتی ماندست ^(۸) و اگر نه آن بودی هیچ نام برایشان نیفتادی .

۱ - مب : ندارد . متن عربی اضافه دارد : وقال الجریری التصوف مراقبة الاحوال و لزوم الادب

و قال المزین التصوف الانقياد للمحق . و جریری گفت تصوف مراقبت احوال است و لزوم

ادب . و مزین گفت تصوف کردن نهادنست حق را . مب : پس از گفته ابوتراب است .

۲ - مب : نرنجاند و سبب وی را مزعج کند . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - مب : ایشان قومی اند که خدای تعالی را بر همه چیزی برگزیده اند .

۴ - مب : این قوم را اشارت بود .

۵ - مب : آن بود که دو حال با دو خلق او را پیش آید نیکوترین اختیار کند .

۶ - مب : پرسیدند که ایشانرا این نام چرا کردند گفت از بقیّتی که از نفس ایشان مانده بود .

ابن جَسَّلا را پرسیدند از معنی صوفی گفت او را بشرط علم ندانیم ولیکن درویشی دانیم مجرد از اسباب، با خدای تعالی، بی مکان^(۱) و حق او را باز ندارد از علم هیچ جای^(۲)، [او را صوفی خوانند]^(۳) .

[و گفته اند تصوف بیفکندن جاه بود و سیاه رویی در دنیا و آخرت] .
ابو یعقوب مزایلی گوید تصوف حالی بود که نشان مردمی در وی گم^(۴) باشد^(۵) .

ابوالحسن^(۶) سیروانی گوید صوفی با واردات باشد نه با اوراد^(۷) .
از استاد ابوعلی [رَحِمَهُ اللهُ]^(۸) [شنیدم] که [گفت نیکوترین چیزی که اندرین گویند آنست که گویند این طریقی است که شاید مگر آن قوم را که خدای عز و جل^(۹) [مَزْبَلْهَا]^(۱۰) [بارواح ایشان] روید^(۱۱)] .

و هم او گفت [روزی]^(۱۲) [درویشی را هیچیز نبود]^(۱۳) مگر جانی و بر سگان این درگاه عرضه کردند بازان ننگریستند^(۱۴) .

استاد امام ابوسهل صعلوکی [رَحِمَهُ اللهُ]^(۱۵) [گفت]^(۱۶) صوفیی [اعراض]

۱ - مب : از شرط علم نمی دانم چیزی ولیکن فقیری دانم مجرد از اسباب بدان مع الله بلامکان .

۲ - مب : مکان .

۳ - مب : ندارد .

۴ - اصل : نباشد . غلط است .

۵ - مب : باحسین . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - اصل : با واردات باشد نه ورد . خلاف متن عربی است .

۷ - مب : صوفیی را هیچ چیز نبود .

۸ - مب : عرض کردند هیچ سگ بدان ننگریست .

۹ - مب : گوید .

کردن است از اعتراض .

حُصْرُی گوید صوفی آنست که او را بعد از گم شدن او باز نیابید و بعد از یافتن گم نشود ^(۱) و درین اشکالی است معنیش آن بود که چون آفات ازو نیست شود دیگر بار آن آفات درو باز نیابند و آنکه گفت که بعد از یافتن گم نشود یعنی که چون بحقیقت آراسته شد بعد از آن بهیچیز از مخلوقات باز ننگرد که بدان سبب از مقام خویش بیفتند، حادثات در او ^(۲) اثر نکند .

و گفته اند صوفی آن بود که از خویشتن ربوده بود بدانچه از حق برو تافته بود ^(۳) .

و گفته اند صوفی مقهور بود بتصریف ربوبیت ، مستور ^(۴) بود بتصریف عبودیت ^(۵) .

خرّاز ^(۶) گوید اندر جامع قیروان [بودم ^(۷)] روز آدینه مردی [را] دیدم [که] اندر صف همی گشت و میگفت صدقه دهید مرا ^(۸) که من صوفی بودم ^(۹)

۱ - سب : باز نیابند پس از عدشی و گم نکنند پس از وجودش .

۲ - سب : یعنی چون از آفات گشت با سر آن نشود و چون روی فراحق کرد از آن بنیافتند و حوادث در وی .

۳ - سب : کسی آنچه از حق برو تافته باشد ازو بیرون می تابد . غلط است . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - سب : مشهور . خلاف متن عربی است .

۵ - متن عربی اضافه دارد : و يقال الصوفی لا یتغیر فان تغیر فلا یتکدر . و گفته اند صوفی تغیر نپذیرد و اگر پذیرد کدورت نکیرد یعنی بخدای باز می گردد و صافی می شود .

۶ - اصل : خداد . غلط است .

۷ - سب : ندارد .

۸ - سب : بر من صدقه دهید .

۹ - سب : بودهام .

اکنون ضعیف شدم^۱ ، روی باز آن مرد کردم^۲ و چیزی بوی دادم . ؛
گفتم نه آنست که تو می پنداری ؛ فرا نپذیرفت ، برفت^۳ .

۱ - سب : شده ام .

۲ - سب : من با وی رفتی بکردم .

۳ - سب : فرا نگرفت .

؛ - سب : و رفیق من قبول نکرد . و گفته اند صوفی بنگردد و اگر بگردد متکدر نشود

باب چهل و نهم

در ادب

قال الله تعالى ما زاغ البصر وما طغى. گوید^(۱) ادب حضرت نگاه داشت
اندرین^(۲) معنی [است^(۳)] قال الله تعالى اقرأ انزل سركم و اهليكم نارا .
ابن عباس گوید رضى الله عنه^(۴) معنی [این] آنست که فقهایان بیاموزند
و ادب^(۵) .

عایشه گوید رضى الله عنها^(۶) که پیغمبر صلی الله علیه و سلم^(۷) گفت
حق فرزندان بر پدر آنست که نام نیکو برو نهد و شیر وی از جائی نیک دهد و ادب
فرا آموزد^(۸) .

از سعید بن المسیب حکایت کنند گفت هر که نداند که خدا را برو^(۹) چه

۱ - مب : گفته اند .

۲ - مب : اندر آن .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : بیاموزید و بادب دارید . یعنی عربی نزدیکتر است .

۵ - مب : رسول علیه السلام .

۶ - مب : کسى نام وی نیکو نهد و مادرش شیر ند نکند و ادبش نیکو بیاموزد .

۷ - مب : بروی .

واجب است [در تن او ^(۱)] و بامر و نهی متادب نشود او از ادب دورست ^(۲) .
و روایت کنند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ^(۳) که گفت خدای [تعالی]
بادب کرد مرا و ادبم نیکو کرد ^(۴) .

[و حقیقت ادب گردد آمدن حاصلتهای خیر بود ^(۱) ^(۵)] .
از استاد ابوعلی شنیدم که گفت بنده بطاعت بیهشت رسد و بادب اندر طاعت ،
بخدای تعالی رسد .

و هم از وی شنیدم که گفت کسی دیدم که خواست که اندر نماز ، دست فرا
بینی کند دست او فرو گرفت ^(۱) [تا بینی نرسید ^(۱)] .
[و اشارت اندرین معنی فرا خویشتن کرد زیرا که ممکن نبود که کسی از کسی
این بتواند دانستن ^(۲)] .

و استاد ابوعلی [هرگز ^(۱)] پشت باز نگذاشتی روزی اندر مجمعی بود خواستم
که بالش فرا پشت او نهیم ؛ [از بالش ^(۱)] فراتر شد ؛ پنداشتم که از بالش از آن
سبب فراتر شد که سجاده ندارد ^(۸) گفت پشت باز نگذارم پس از آن در حمال وی
نگاه کردم ، خود عادت پشت باز گذاشتن نداشته بود ^(۹) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و بادب ننکرد بامر و نهی ویرا در ادب هیچ نصیب نباشد .

۳ - مب : رسول علیه السلام .

۴ - مب : مرا ادب کرد ادبی نیکو .

۵ - متن عربی : فالادیب الذی اجتمع فیه خصال الخیر و منه المادیة اسم تلجمع . و ادیب
آنست که خصلتهای نیک در وی مجتمع بود و ازین ماده است « مادیه » که نام بهمانی
است .

۶ - مب : فرا گرفت .

۷ - مب : تعریف ادیب را در اینجا آورده است و آن خلاف متن عربی است .

۸ - مب : کی سبب آن کی فراتر شد آن بود کی بر سجاده نبود بر بالش .

۹ - مب : بدانستم کی خود بهیچ وقت پشت باز نگذاشتی .

جلاجلای [بصری] گوید توحید موجب است که ایمان واجب کند [هر کرا
ایمان نبود توحید نبود و ایمان موجب است که شریعت واجب کند] هر که او را
شریعت نبود نه ایمان بود او را ^(۱) و نه توحید و شریعت موجب است که ادب واجب
کند هر کرا ادب نبود او را شریعت و ایمان و توحید نبود ^(۲) .

ابن عطا گوید ادب ایستادن است [بادب] با هر چه نیکو داشته اند آنرا ^(۳)
گفتند چگونه بود گفت آنکس معامله با خدای ، بادب کند : پنهان و آشکارا چون این
بجای آوردی ادیب باشی اگر چه عجمی باشی ^(۴) .

از جریری حکایت کنند گفت نزدیک بیست سالست تا اندر خلوت پای دراز
نکرده ام زیرا که آن اولتر که با خدای ادب نگاه دارم ^(۵) .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ ^(۶)] گفت هر که با پادشاهان صحبت
کند بر بی ادبی ^(۷) ، جهل او را ^(۸) فراگشتن دهد .

ابن سیرین را پرسیدند که از آدابها ^(۹) کدام نزدیکتر بخدای گفت شناخت

۱ - مب : شریعت نیست ایمانتی نیست .

۲ - مب : نه شریعت بود او را و نه ایمان و نه توحید .

۳ - مب : آنرا نیکو داشته اند .

۴ - مب : گفتند ، معنی این چیست گفت سعادت با خدای نیکو دینید و بادب کنید در سر و
علائیه چون این بجای آورده باشید ادیب باشید و اگر چه عجمی باشید پس این بیت بگفت :
اذا نطق جاءتك بكل سلاحة و ان سكوت جاءتك بكل ملبع

معنی عربی نزدیکتر و محام تر است .

۵ - مب : ترا نکرده ام زیرا که ادب نگاه داشتن با خدای اولتر از آنکه دارد .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : بی ادب .

۸ - مب : وی را .

۹ - مب : ادبها .

خداوندی او و طاعت داشتن او را ^(۱) و بر شادی شکر کردن و بر سختی صبر کردن .
یحیی بن معاذ گوید چون عارف با خدای تعالی^۱ ادب دست ندارد ^(۲) هلاک
شود با هلاک شوندگان ^(۳) .

از استاد ابو علی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ ^(۴)] که [گفت ^(۵)] ترک ادب موجب
است که راندن بار آرد هر که بی ادبی کند بر بساط ، باز درگاه ^(۶) فرستند و هر که بر
درگاه بی ادبی کند با ستوربانی ^(۷) فرستند .

حسن بصری [را گفتند سخنها بسیار گفتند مردمان اندر ادب ، اندر دنیا
نافع تر کدام است و اندر آخرت کدام بکار تر است ^(۸)] گفت ^(۹) تَفَقَّهُهُ اندر دین [است]
و زهد در دنیا و شناخت آنچه خدا را بر تو است .

یحیی بن معاذ گوید هر که بآداب گردد با آداب خدای [تعالی] از جمله
دوستان خدای [تعالی] گردد ^(۱۰) .

سهل گوید قوم ^(۱۱) استعانت خواستندی ^(۱۲) بخدای [تعالی] بر کار خدای
و صبر کردند خدا را بر آداب خدای تعالی ^(۱۳) .

۱ - مب : وی را .

۲ - مب : باز دارد .

۳ - مب : شدگان .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : با درگاهش .

۶ - مب : با پایگاه ستورانش .

۷ - مب : گوید ادب .

۸ - مب : بود .

۹ - مب : قومی .

۱۰ - مب : خواستند .

۱۱ - مب : بخدای تعالی و فرمان خدای صبر کردن بود . من عربی : النعم استعانوا بالله

علی امرائه و صبروا لله علی آداب الله . این قوم (حوفیان) بر فرمانهای خدا بخدا یاری جستند

و برای خدا بر آداب درگاه وی صبر کردند . مب : ناقص و غلط . اصل : مبهم است .

عبدالله مبارك گفت ما باند کی از ادب محتاج تربیم از آنک^(۱) بسیاری علم .
ولید بن عتبہ گوید عبدالله مبارك گفت اکنون ادب طلب می کنیم^(۲) که مؤدبان
برفتند .

- و گفته اند سه چیز است که مرد باز آن غریب نباشد ، هر جا که باشد ، از اهل
فساد دور بودن و ادب نگاهداشتن و رنج خویشتن^(۳) از مردمان بازداشتن .
چون ابو حفص ببغداد شد^(۴) : جنید او را گفت شاگردانرا ادب سلطانان^(۵)
آموخته^۶ ابو حفص گفت ادب نیکو بر ظاهر^(۷) : عنوان ادب نیکو بود اندر باطن^(۸) .
از منصور بن خلف^(۹) شنیدم [که] گفت کسی را گفتند ای بی ادب گفت
[من] بی ادب نباشم گفتند ترا ادب که کرد گفت صوفیان^(۱۰) .
ابونصر سراج طوسی گفت^(۱۱) مردمان اندر ادب بر سه طبقه اند : اهل دنیا
بیشترین^(۱۲) آداب ایشان اندر فصاحت و بلاغت بود و نگاه داشتن علمها^(۱۳) و سمره ها

- ۱ - مب : محتاج تر از آنیم کی .
- ۲ - مب : ادب اکنون می طلبیم .
- ۳ - مب : خویش .
- ۴ - مب : آمد .
- ۵ - مب : سلطانی .
- ۶ - مب : بر ظاهر .
- ۷ - متن عربی اضافه دارد : و عن عبدالله بن مبارك انه قال الادب للمعارف كالقوة
للمستأنف . و از عبدالله مبارك آورده اند که گفت ادب برای عارف مانند توبه است
نویرید را .
- ۸ - مب : منصور مغربی . متن عربی : منصور بن خلف المغمربی .
- ۹ - مب : ادب ترا کی آموخت گفت صوفیان آموختند .
- ۱۰ - مب : گوید .
- ۱۱ - مب : بیشتر .
- ۱۲ - مب : و نگاه داشتن علوم .

ملوك و اشعار عرب و اهل دين ^(۱) بيشترين آداب ايشان ، اندر رياضت نفس ^(۲) و بادب كردن جوارح و حدها ^(۳) نگاه داشتن و ترك شهوات و اهل خاص ^(۴) بيشترين آداب ايشان اندر طهارت دل بود ، و مراعات اسرار و وفا بجای آوردن بعهدها و نگاه داشتن ^(۵) وقتها و باخاطرها نا نگريستن ^(۶) و نيكوئي ادب اندر جا يگاه طلب و اوقات حضور و مقامها ، قرب .

سهل بن عبدالله گفت هر كه نفس خویش را قهر كند بادب ، خدا پرا باخلاص پرستيد ^(۷) .

و گفته اند كمال ادب هيچكس را نبود ^(۸) مگر انبيا را و صديقانرا .

عبدالله مبارك گويد مردمان سخنها بسيار گفته اند اندر آداب ^(۹) ، ما همي گوئيم ^(۱۰) ادب شناخت ^(۱۱) نفس است .

[شبلي گويد گستاخي كردن بگفتار ، باحق سبحانه ترك ادب بود .

ذوالنون مصري گويد ادب عارف برتر از همه ادبها بود زيرا كه معروف او مؤدب دل او بود ^(۱۲)] .

۱ - مب : و اهل عوام . اصل : مطابق متن عربي است .

۲ - مب : در رياضتها بود .

۳ - مب : وحد .

۴ - مب : خواص .

۵ - مب : در عهدا و نگاه داشتن .

۶ - اصل : بنگريستن : متن عربي : و فطالاسفات الي الخواطر . و بخاطرها كم نگريستن .

۷ - مب : پرستيد باخلاص .

۸ - مب : كس را صافي نشود . يعنى عربي زديكتر است .

۹ - مب : مردمان در ادب بسيار گفته اند .

۱۰ - مب : اما بن مي گوئيم .

۱۱ - مب : آداب شناختن .

۱۲ - مب : نداد .

یکی ازین طایفه گوید حق تعالی گوید هر که اسما و صفات خویش بر و لازم کردم ادب لازم آمد بر وی و هر که او را کشف کردم از حقیقت ذات خویش^(۱)، [گرفتار هلاکش کردم^(۲)] هر کدام خواهی اختیار کن ادب یا عَطَب^(۳) .

[و گویند ابن عطا یک روز پای دراز کرد در میان جماعت خویش و گفت ترك ادب در میان اهل ادب باد بود^(۴)] و این حکایت را دلیل آورد بر آن خبر که روایت کنند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم^(۵) که ابوبکر و عمر نزدیک^(۶) او بودند [پای دراز کرده بود^(۷)] عثمان در آمد [پای بر کشید و^(۸)] بپوشید و گفت شرم دارم از مردی که فرشتگان [آسمان] از وی شرم دارند و این تنبیهی بود بدین حدیث که حشمت عثمان اگر چه بزرگ بود نزدیک او صلی الله علیه و سلم^(۹) حالتی که میان او^(۱۰) و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بود صافی تر بود [و این بیت بر استشهاد آورد .

شعر :

فِيَّ انْتِبَاضٌ وَ حِشْمَةٌ فَإِذَا صَادَفْتُ أَهْلَ الْوَفَاءِ وَالْكَرَمِ
أَرْسَلْتُ نَفْسِي عَلَى اسْتَجِيئِهَا وَقُلْتُ مَا قُلْتُ غَيْرَ مُحْتَشِمٍ^(۱)

۱ - مَب : شبلی گوید حق تعالی هر کرا الزام با اسما و صفات خویش ادبش الزام کرد و هر کی را از حقیقت آداب خویش کشف کردم . اقوال را درهم آمیخته و سهو غریب کرده است و ظاهراً این غلط از مستسخ است .

۲ - مَب : ندارد .

۳ - مَب : یا هلاك .

۴ - مَب : و این حکایت را گواهی دهد کی از رسول علیه السلام روایت کنند .

۵ - مَب : پیش .

۶ - مَب : و آن تنبیهی بود از پیغمبر علیه السلام بر آن کی اگر چی حشمت عثمان نزدیک او بزرگ بود آن حالت کی میان پیغمبر علیه السلام .

جُنیبند گوید چون محبت درست گردد شرطِ ادب بیفتد .

ابوعثمان گوید چون محبت درست گردد ملازمت ادب بر دوست مؤکد گردد (۱) .

نوری گوید هر که ادب وقت بجای نیارد وقت او موقت بود .

ذوالنون گوید چون مرید از استعمال ادب بیرون آید از آنجا که آمد با هم آنجا شود (۲) .

از استاد ابوعلی [دقائق] شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ] (۳) اندر قول خدای عزَّوَجَلَّ (۴) وَ اَيُّوبَ اِذْ نَادَى رَبَّهُ اَنْتَ مَسْنِي الْفُتْرِ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ نَكَمْتُ اَرْحَمَنِي ادب خطاب بجای آورد (۵) و عیسی علیه السَّلامُ همچنین گفت اِنْ تُعَمِّدْهُمْ فَاَنْتَهُمْ عِبَادُكَ و دیگر گفت اِنْ كُنْتُ قُلُوبُهُ فَيَقْدَعِ عَلِيمَتَهُ [و چون خداوند تعالی باز او گوید تو گفتی مردمان را ، ما درم را بخدای گیرید ، ادب خطاب نگه داشت نگفتم که نگفتم (۶)] [و گفتم] اگر گفتم تودانی (۷) .

جُنیبند گوید یکی از صالحان (۸) نزدیک من آمد ، روز آدینه و گفتم درویشی

[را] با من بفرست تا مرا شاد کند و بخانه من چیزی خورد ، باز نگرفتم ، درویشی را

دیدم ، فاقه اندر و اثر کرده (۹) اشارت کردم ، فراز آمد گفتم با این شیخ برو و ویرا شاد

۱ - سب : شود .

۲ - سب : با آنجا شود کی آمده بود .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : تعالی آنجا کی گفت .

۵ - سب : نگه داشت .

۶ - سب : و نگفتم کی نگفتم رعایت ادب حضور را .

۷ - سب : از صالحان یکی .

۸ - سب : کی فاقه در وی اثر کرده بود .

[مازه^(۱)] کن بس بر نیامد که درویش را دیدم [که] همی آمد و حالی آن مرد را دیدم که از پس وی می آمد و مرا گفت یا ابا القاسم آن درویش جز بکشت لقمه نخورد و بیرون آمد گفتم مگر سخنی گفتی که وی را خوش نیامد گفت هیچ چیز نگفتم باز نگرستم ویرا گفتم چرا آن شادی را بر وی تمام نکردی گفت یا سیدی از کوفه بیرون آمدم تا به بغداد هیچ چیز نخوردم^(۲) و کراهیت داشتم که بی ادبی کنم و فاقه اظهار کنم .
 بحضرت تو : مرا بخواندی و شاد شدم که ابتدا از نورفت^(۳) ، با وی بشدم [و من بهم بهشتها او را رضا نمی دادم^(۴)] لقمه برگرفتم^(۵) و گفت بخور این که به^(۶)
 بر من دوستر از [ده^(۷)] هزار درم چون این بشنیدم دانستم که مرد دون همت است دست از طعام او باز کشیدم^(۸) جنید [او را] گفت نه ترا گفتم ترك ادب کرده^(۹)
 [بازو^(۱۰)] گفت یا ابا القاسم توبه کردم ، دیگر بار باز منش بفرست ، باز فرستاد^(۱۱) .

۱ - سب : ندارد .

۲ - اصل : از آن آن مرد هیچ چیز نخوردم ، مگر لقمه گفتم مگر چیزی گفته است آن مرد آمد و حال بگفت آن درویش را بگفتم چرا ویرا سادمانه نکردی گفت ای سیدی از کوفه بیرون آمدم و هیچ چیز نخوردم . سب : مطابق متن عربی است .

۳ - سب : چون مرا بخواندی شاد شدم کی نو ابتدا کردی .

۴ - متن عربی : فلما جلست علی مائدة سوی لی لقمه . چون بر خوان وی نشستام لقمه برای من رامت کرد . سب ، اصل : خلاف متن عربی است .

۵ - سب : بخور کی این .

۶ - سب : از طعام وی دست باز کشیدم .

۷ - سب : کی ترك ادبی کردی .

۸ - سب : و دیگر بار فرا خواست تا با وی بشود و وی را شاد کند . بمتن عربی نزدیکتر است .

باب چهل و چهارم

در احکام سفر

قالَ اللهُ تَعَالَى هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ .

علی ازدی گوید که عبدالله عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ایشانرا فرا آموخت ^(۱) که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ] ^(۲) چون برآشتر نشستی که بسفر خواستی شد ^(۳) سه بار تکبیر کردی ^(۴) و گفתי سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ . پس گفתי اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْأَلُكَ [فِي سَفَرِنَا] هَذَا الْبِرَّ ^(۵) وَالتَّقْوَىٰ وَمِنَ الْعَمَلِ مَا تَرْضَىٰ هَوْنٌ عَلَيْنَا سَفَرَنَا اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَالْخَلِیْفَةُ فِي الْاَهْلِ اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَعُوْذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَسُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْاَهْلِ وَالْمَالِ .

۱ - مب : در آموخت .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : رفت .

۴ - مب : بگفتی .

۵ - مب : السیر .

و چون باز آمدی هم این بگفتی و [این ^(۱)] نیز زیادت کردی [برین دعا ^(۱)] اَیْبُونِ تَائِبُونِ لِرَبِّنَا حَامِدُونِ .

و چون رای بسیار ازین طائفه اختیار سفر بود این باب درین رسالت در ذکر سفر بیاوردم از آنکس معظم کار ایشان ^(۲) برین است .

و این طائفه مختلف اند اندرین ، ازیشان گروهی اقامت ^(۳) اختیار کردند بر سفر و سفر نکردند مگر حج اسلام ^(۴) و غالب ، برایشان ، اقامت ^(۵) بودست چون جنید و سهل عبدالله و بویزید بسطامی و ابو حفص و غیر ایشان .

و گروهی از ایشان سفر اختیار کرده اند و بر آن بوده اند تا آخر عمر چون ابو عبدالله ^(۶) مغربی و ابراهیم ادهم [و دیگران که بوده اند ^(۷)] و بسیاری بوده است از ایشان که بابتدا ، اندر حال جوانی سفر کرده اند بسیار ^(۸) ، پس بنشسته اند بآخر حال چون ابو عثمان حیری ^(۹) و شبلی و جز ^(۱۰) ایشان و هر یکی را ازیشان اصلهائی بودست که بران بنا کرده اند کار ^(۱۱) خویش .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و چون رای این طایفه بیشتر سفر بود اختیار بود (ظ : اختیار سفر بود) بابی اندرین معنی کرده آمد از آنکس کار معظم ایشان .

۳ - مب : گروهی ازیشان نشستن .

۴ - مب : نکرده اند مگر حج فرض .

۵ - مب : آنست کی اختیار ایشان نشستن .

۶ - مب : تا آن وقت که از دنیا بیرون نده اند چین عبدالله .

۷ - مب : و بسیار بوده اند ازیشان کی سفر کرده اند در حال جوانی .

۸ - مب : حیرگی .

۹ - مب : و غیر .

۱۰ - مب : در کار .

و بدانید کہ سفر بردو قسمت ست ^(۱) سفری بود برتن ^(۲) و آن از جائی بجائی انتقال کردن بود ^(۳) و سفری بود بدل و آن از صفتی بدیگر صفتی ^(۴) گشتن بود، هزاران بینی که بتن سفر کند ^(۵) و اندکی بود آنک ^(۶) بدل سفر کند ^(۷) .

از استاد ابوعلی [رَحِمَهُ اللهُ] ^(۸) شنیدم کہ گفت مردی بود ، بفرخک ، دیہی است برکنار نیشابور ^(۹) ، پیری از پیران این طائفہ بود ^(۱۰) و او را اندرین زبان ^(۱۱) تصنیفها است ، کسی او را ^(۱۲) پرسید کہ سفر کردی اَبَیْہَا الشَّيْخُ ^(۱۳) گفت سفر زمین ، اگر ^(۱۴) سفر آسمان ، سفر زمین نکرده ام و لکن ^(۱۵) سفر آسمان کرده ام . و ہم از وی ^(۱۶) شنیدم کہ گفت بمر و بوم . درویشی نزدیک من آمد و گفت از راہی دور آمده ام ، برای تو ، مقصودم دیدار تو است ^(۱۷) ، من او را ^(۱۸) گفتم یک

- ۱ - سب : استاد ایام گوید سفر بردو قسمت بود .
- ۲ - سب : بتن .
- ۳ - سب : شدن بود .
- ۴ - سب : از صفا بصفاء دیگر ، ظاهراً غلط است از نادب .
- ۵ - سب : کنند .
- ۶ - سب : بینی کی .
- ۷ - سب : ندارد .
- ۸ - سب : بدیہ فرخک برکنار نیشابور .
- ۹ - سب : و پیری بود از پیران این طائفہ .
- ۱۰ - سب : و ویرا درین زمانہ . خلاف متن عربی است .
- ۱۱ - سب : ویرا .
- ۱۲ - سب : کی اَبَیْہَا الشَّيْخُ هیچ سفر کرده .
- ۱۳ - سب : یا .
- ۱۴ - سب : اما .
- ۱۵ - سب : از استاد ابوعلی .
- ۱۶ - سب : و مقصودم دیدار تو بود .
- ۱۷ - سب : ویرا .

گام | تو را | کفایت بود که از نزد یک خویش فراتر نهی^(۱) .

و حکایات ایشان اندر سفر مختلف است چنانکه یاد کردیم [اقسام ایشان
اندر احوال^(۲)] .

اَحْنَفِ همدانی گوید اندر بادیه بودم، تنها بمانده، دست برداشتم گفتم ضعیفم
و رنجور : یارب بمهمان تو همی آیم^(۳)، اندر دلم افتاد که گوینده گوید که خوانده
ترا^(۴) گفتم یارب این مملکتی است | فراخ^(۵) | که طفیلی بردارد، آوازی شنیدم
از پس پشت : باز نگرستم، اعرابی را دیدم، بر اشتری نشسته، مرا گفت یا عجمی
تا کجا گفتم بمکّه | خواهم شد^(۶) | گفت خوانده اند ترا^(۷) گفتم ندانم، گفت
نگفتست مَن اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِيْلًا | آنکس بمکّه شود که تواند، او را^(۸) |
گفتم مملکت فراخ است و طفیلی برتابد^(۹) | گفت نیک طفیلی تو، گفت^(۱۰) | این
شتر را^(۱۱) | خدمت توانی کرد، گفتم توانم، از شتر فرود آمد و اشتر بمن داد و
گفت برین برو^(۱۲) .

کسی کسانی را گفت مرا وصیتی کن گفت جهد آن کن که هر شب بدیگر
مسجدی^(۱۳) مهمان باشی و نمیری^(۱۴) مگر میان دو منزل .

۱ - مب : از آن رفتی تا چندین رنج بنورسیدی .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : آمده ام .

۴ - مب : کسی کسی گویدی کی ترا خواند .

۵ - مب : ترا خوانده اند .

۶ - مب : بردارد .

۷ - مب : بر نشین و برو .

۸ - مب : بمسجدی دیگر .

۹ - مب : و ازین جهان بیرون شوی .

از حُصْری^(۱) حکایت کنند که گفت نشستی بهتر از^(۲) هزار حج و مراد وی نشستی بود به جمع هم بر صفت^(۳) شهرد [و آن چنان است که او گفت^(۴)] چنان نشستی بنعت شهود تماماً از هزار حج بر وصف غیبت ازو^(۵) .

از محمد بن اسماعیل الطبرانی حکایت کنند که گفت بیست سال سفره ی کردم من و بوبکر ز قنق و کتانی با هیچکس نیامیختیم و با هیچکس عشرت نکردیم^(۶) ، چون بشهری رسیدیم اگر در آن شهر شیخی بودی سلام کردیم بر وی و پیش او بودیم تا شب پس با مسجد شدیم^(۷) و کتانی از اول شب تا آخر شب نماز کردی و قرآن [همه] ختم کردی و ز قنق روی بقبله کردی و بنشستی^(۸) و من باز پشت^(۹) افتادم بفکر^(۱۰) چون بامداد بودی نماز بامداد ، بر طهارت نماز خفتن بکردیم [چون^(۱۱)] کسی بر ما^(۱۲) بودی و بخفتی^(۱۳) ویرا از خویشتن فاضلتر دیدیم^(۱۴) .

-
- ۱ - ادل : حصیری .
 - ۲ - مب : به تکی .
 - ۳ - مب : بنعت .
 - ۴ - مب : ندارد .
 - ۵ - مب : و بهمری آن نشست تماماً از حج بر وصف غیبت از آن .
 - ۶ - مب : نیامیختی و با هیچکس معاشرت و میخانفت نکردیم .
 - ۷ - مب : کسی اندرو پیری بودی ویرا سلام کردیم و آن روز تا شب پیش او بودیم چون شب در آمدی بمسجیدی رفتیم .
 - ۸ - مب : فرا قبله بنشستی .
 - ۹ - مب : پشت باز .
 - ۱۰ - مب : و تفکر همی کردی .
 - ۱۱ - مب : با ما .
 - ۱۲ - مب : تکی بخفتی .
 - ۱۳ - مب : دانستمی .

رُوئیم را پرسیدند از ادب ^(۱) سفر گفت آن بود که ^(۲) همت وی در پیش قدم [وی] نشود و هر جا که دل وی بپسندد ^(۳) آنجا منزل کند .

از مالک دینار حکایت کنند [که] خداوند تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام که نعلین کن و عصا از آهن و برگیر ^(۴) و سیاحی کن [در زمین ^(۵)] و آثار و عبرتها [من] طلب می کن تا آنگاه که نعلین بدرد و عصا بشکند .

ابو عبدالله ^(۶) مغربی سفر کردی دائم ^(۷) و شاگردان وی بازو ^(۸) بودند و دائم محرم بودی و چون از احرام بیرون آمدی دیگر بار احرام گرفتی ^(۹) و هرگز جامه وی شوخگن نشدی | و ناخن وی بنه بالیدی | و موتی وی دراز نشدی ^(۱۰) | و شب باران وی با وی همی رفتندی و چون یکی از راه بیفتادی گفنی بدست راست | باز گرد ^(۱۱) | با فلان ، یا دست چپ ^(۱۲) بر راه همی داشتی ایشانرا و ایشان از پس پشت او ^(۱۳) ، و هیچیز که دست آدمیان بدو ^(۱۴) رسیده بودی نخوردی و طعام او بیخ گیاهها بودی چون بافتندی برای او برکنده ندی .

۱ - مب : آداب .

۲ - مب : آنک .

۳ - مب : بپسندد .

۴ - مب : بموسی علیه السلام وحی فرستادگی نعیمی از آهن و عصاء آهنین بردار .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : عبدالله .

۷ - مب : دائم سرکردی .

۸ - مب : با وی .

۹ - مب : محرم شدی .

۱۰ - مب : با فلان و بدست چپ باز گرد .

۱۱ - مب : و باران از پس پشت او ایشان را راه راست می داشتی .

۱۲ - مب : آدمی بدان .

گفته‌اند هر که بار او، او را ^(۱) گوید برخیز، گوید تا کجا، همراه نباشد ^(۲) و همراهی را نشاید ^(۳).

از ابوعلی رباطی حکایت کنند که گفت با عبدالله مروزی ^(۴) صحبت کردم، و پیش از آنکه من با وی صحبت کردم در بادیه رفتی بی زاد ^(۵) چون من بصحبت وی رسیدم ^(۶)، مرا گفت چگونه ^(۷) دوستداری آنکه امیر تو باشی یا من گفتم تو امیر ^(۸) باشی گفت بر تو بادا بطاعت ^(۹) داشتن من گفتم آری ^(۱۰)، تو بره برگرفت و زاداندر نهاد و در پشت کشید، هرگاه ^(۱۱) که گفتمی بمن ^(۱۲) ده تا [پاره] ^(۱۳) [برگیرم] گفتمی امیر منم ترا بطاعت من باید ^(۱۴) بود [اتفاق را] شبی ما را باران گرفت تا بامداد بر سر من بایستاد ^(۱۵) و گلی می [داشت] ^(۱۶) [بر سر من بداشته] بود ^(۱۷) [بود] ^(۱۸)

۵۱۶

- ۱ - سب : دوست وی ویرا .
 - ۲ - سب : وی دوستی را نشاید .
 - ۳ - سب : از وی نیاید . متن عربی اضافه دارد :
- اذا استجدوا لم یسألوا من دعاهم لایة حرب ام لای مکان
- ۴ - سب : رازی . اصل : مطابق متن عربی است .
 - ۵ - سب : کی وی بی زاد بادیه بگذاشی .
 - ۶ - سب : چون در صحبت وی شدم .
 - ۷ - سب : کدام .
 - ۸ - سب : امیر تو .
 - ۹ - سب : باد طاعت .
 - ۱۰ - سب : سمعاً و طاعة .
 - ۱۱ - سب : مرا گفت تو بره بیاور بیاوردم فرا گرفت و زاد در وی نهاد و در پشت گرفت و برفت و هر وقت . اصل : مطابق متن عربی است .
 - ۱۲ - سب : آخر فرا من .
 - ۱۳ - سب : ندارد .
 - ۱۴ - سب : تو طاعت دار .
 - ۱۵ - سب : ایستاده بود .

تا باران بر سر من نیاید^(۱) با خویشتن همی گفتم کاشکی من بمردمی و نگفتمی که امیر
تویی پس مرا گفت چون با کسی همراهی کنی چنین کن که من با تو کردم^(۲).

جوانی بنزد بک ابوعلی رود باری آمد چون باز خواست گشت گفت شیخ چیزی
بگوید گفت یا جوانمرد^(۳) اجتماع این قوم بوعده نبود و پراکندگی^(۴) ایشان
بمشاورت نبود.

مُزَیِّن کبیرگوید اندر سفر بودم با خواص^(۵)، کز دمی برز انویش^(۶) میرفت
برخاستم تا ویرا بکشم نگذاشت گفت دست بدار [که] همه چیزها را بما حاجت
باشد^(۷) و ما را بهیچیز حاجت نیست.

ابو عبدالله نصیبی گوید سی سال سفر کردم، هرگز خرقه بمُرَقَّع^(۸) ندوختم،
و هیچ موضع که مرا رفیقی^(۹) بودی آنجا نشدم و نگذاشتمی که هیچکس با من
چیزی برگرفتی^(۱۰).

[استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید^(۱۱)] بدانید که [چون^(۱۲)] آن^(۱۳) قوم آداب

۱ - مب : بر من نیارد .

۲ - مب : همی کنم .

۳ - مب : یا جوانمرد .

۴ - مب : و پراکندن .

۵ - مب : با خواص در سفر بودم .

۶ - مب : بر رانش .

۷ - مب : است .

۸ - مب : بر مرقع .

۹ - اصل : رفقی . مب : مطابق متن عربی است .

۱۰ - مب : بود آنجا نشدم و نگذاشتم آنرا کی چیزی از من برگرفت .

۱۱ - مب : ندارد .

۱۲ - مب : این .

حضور ہمہ بجای^(۱) آورده باشند ؛ از مجاہدتہا خواهند کہ بر آن زیادت کنند ، احکام سفر باز آن اضافت کنند^(۲) ریاضت نفس را کہ او را^(۳) از میان معلوم بیرون برند [و از میان آشنایان ببرند^(۴)] تا با خدای زندگانی چون کند بی علاقہ و بی - واسطہ و اندر سفر از وردها کہ اندر حضر^(۵) داشته باشند هیچیز^(۶) دست ندارند گویند رخصت ، آنرا^(۷) بود کہ سفرش بضرورت بود ما را هیچ شغل^(۸) نیست و سفر ما را^(۹) ضرورت نیست .

از نصر آبادی حکایت کنند گوید اندر بادہ ضعیف شدم چنانکہ از خویشتن نومید شدم ، بروز بود^(۱۰) چشم من برہ افتاد بروی دیدم نبشته^(۱۱) : فَسَبَّكَ فَيَكْتُمُ اللَّهُ قَوْلِي كَشْتَمِ و این حدیث از آن وقت باز بر من گشاده شد^(۱۲) .

ابوہمقوب سوسی گوید مسافر را چهار چیز بباید ، علمی [باید^(۱۳)] کسی او را^(۱۴) نگاه دارد و ورعی [باید^(۱۵)] کہ ویرا^(۱۶) از ناشایستہا [باز دارد] و وجدی

۱ - مب : خون بجای .

۲ - مب : کردند .

۳ - مب : نشمن را .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : در حضر .

۶ - مب : هیچ .

۷ - مب : کسی را .

۸ - مب : شغلی .

۹ - مب : و سفر ما .

۱۰ - مب : یک روز .

۱۱ - مب : نبشته دیدم .

۱۲ - مب : و این حدیث ناگاہ مرا فوج بود .

۱۳ - مب : ویرا .

۱۴ - مب : او را .

[تمام باید^(۱)] که او را^(۲) برگیرد و خلقی [باید^(۱)] که او را^(۲) مصون دارد .

و گفته اند سفر را از آن سفر خوانند که خوی مردان اندرو^(۳) پیدا گردد^(۴) .

و کتانی چون درویشی یکبار بیمن شلی پس باردیگر باز شدی، او را مهجور

کردی و آن از آن کردی کی گفتی بیمن از بهر رفق شدست^(۵) .

ابراهیم خواص اندر سفر هیچیز^(۶) برنگرفتی و هرگز سوزن و رکوه از وی

جدا نشدی^(۷) گفتی چون جامه بندرد سوزن [بکار^(۸)] باید [که جامه باو دوزند]

تا عورت پیدا^(۹) نشود و رکوه طهارت را باید و این چیزها را علاقت و معلوم

نداشتی^(۱۰) .

از ابو عبدالله^(۱۱) رازی حکایت کنند گفت از طرسوس بیرون شدم، نهی پای^(۱۲)،

رفیقی با من بود اندر دیهی شدیم بشام، درویشی مرا نعلینی^(۱۳) آورد، نپذیرفتم .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : ویرا .

۳ - مب : در آن .

۴ - مب : شود .

۵ - مب : کتانی گوید درویش کی یکبار همی شدی پس دیگر بار باز شدی او را مهجور

کردندی و گفتندی کی از بهر رفقی شده است . متن عربی : و انما کان یفعل ذلک لانهم

کانوا یسافرون الی الیمن ذلک الوقت لاجل الرفق . و این بدان کردی که صوفیان در

آن روزگار بیمن برای رفق و قوت رفتندی . مب : غلط است . اصل : ناقص است .

۶ - مب : هیچ .

۷ - مب : نبود .

۸ - مب : ظاهر .

۹ - مب : و در طهارت رکوه بکار باید و این از علاقت معلوم نشمردی . ظ : علاقت و معلوم

۱۰ - مب : عبدالله .

۱۱ - مب : پای برهنه .

۱۲ - مب : نعلینی بمن .

این درویش^(۱) گفت فرا پذیر که کور شدم^(۲) و این فتوح ترا بسبب من بودست گفتم سبب^(۳) چیست گفت نعلین بیرون کشیده‌ام بموافقت تو^(۴) و نگاه داشت حق صحبت^(۵).

گویند خواص اندر سفری بود و سه تن بازو^(۶) بودند [فرا مسجدی رسیدند] و [آن^(۷)] مسجد در نداشت و سرمای سخت بود چون بامداد بود او را^(۸) دیدند بر در [مسجد] ایستاده گفتند این ایستادن تو چیست گفت ترسیدم که سرما بشماراه یابد^(۹) همه شب چنان ایستاده بود^(۱۰) [تا سرما اثر نکند^(۱۱)].

گویند که آنی [از مادر^(۱۲)] دستوری خواست^(۱۳) تا بحج شود، [مادرش] [ویرا^(۱۴)] دستوری داد، بیرون شد و اندر بادیه شد، بول برجامه وی افتاد^(۱۵) گفت این [از بهر^(۱۶)] خللی است [که] در کار من [است]، بازگشت و آمد تا برای خویش، در بزد و مادر وی^(۱۷) در بگشاد [نگه کرد] او را دید اندر پس در نشسته،

۱ - مب : این رفیق .

۲ - این ترجمه مطابق است با نسخه بغداد . شرح زکریا و چاپ مصر : فقد عیدیت . ظ :

فقد اعییت . که فرو ماندم .

۳ - مب : سبب تو .

۴ - مب : موافقت ترا نعلین از پای بدر کردم .

۵ - مب : صحبت ترا .

۶ - مب : کس با وی .

۷ - مب : ندارد .

۸ - مب : خواص را .

۹ - مب : کی شما سرما یابید .

۱۰ - مب : بودم .

۱۱ - مب : خواست از مادر .

۱۲ - مب : برجامه او آمد .

۱۳ - مب : مادرش .

برسید که چرا نشسته اینجا گفت تا تو برفته نیست کرده بودم ^(۱) که از اینجا برنخیزم تا ترا نبینم ^(۲) .

ابونصر صوفی از اصحاب نصر آبادی بود گفت از دریا بیرون آمدم [بعثمان ^(۳)] گرسنگی ^(۴) اندر من اثر کرده بود اندر بازار می شدم [بدکان حلواگری رسیدم ^(۵)] بزهای بریان دیدم و حلوا [هائ نیکو] اندر مردی آویختم که مرا ازین بخر گفت از بهر چه خرم، ترا بر من چیزی واجبست ^(۶) گفتم چاره نیست تا [مرا] ازین بخری ^(۷) مردی دیگر ^(۸) گفت ای جوانمرد دست از وی بلند ، آن منم که بر من واجبست آن چیز که تو میخواهی ، بر من ^(۹) حکم کن : آن مرد هر چه خواستم ^(۱۰) بخوید و برفت .

حکایت کنند از ابوالحسن مصری گفت اتفاق افتاد مرا با سجزی ^(۱۱) اندر

۱ - سب : کرده ام .

۲ - متن عربی اضافه دارد : سمعت القصار يقول سافرت ثلاثين سنة اطلع قلوب الناس المنفراء . از قصار شنیدم که گفت سی سال سفر کردم و دل مردم را برای باری فترا همراه می کرده . زار رجن داود انطائی فقال يا باسليمان كذبت نفسي تنازعني الي لقائك منذ زمان فقال لا يأس اذا دانت الايمان عاذنة والقلوب ساكنة فكللاني اسره . مردی داود طائی را دیدار کرد و گفت یا باسلیمان دیرگاهست تا نفس را بدیدار نوی کشده گفت باله نیست درگاه بدنها و دلها آرام یافته باشد فوت دیدار چندان نیست .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : گرما و گرسنگی .

۵ - سب : برای چه خرم که نه بر من واجب است .

۶ - سب : نهی .

۷ - سب : دیگری فراز آمد و .

۸ - سب : خریدن آن چیز کی آرزوی توست فرا کبر و هیچ خواهی .

۹ - سب : آنج بایست .

۱۰ - سب : نهی . شرح زکریا ، چاپ مصر : مع الشجرى .

سفر، از طرابلس^(۱) روزی چند رفتیم هیچیز نخوردیم [و نیافتیم] کدوئی دیدم بر راه
 [افکنده] برگرفتم و همی خوردم^(۲)، شیخ باز من^(۳) نگریست هیچیز^(۴) نگفت دانستم
 که ازان کراهیت داشت^(۵) : بینداختم [آنرا^(۶)] پس پنج دینار فتوح بود ما را
 اندر دیهی شدیم . گفتم مگر^(۷) چیزی خرد [و خود بگذشت و^(۸)] نخرید پس مرا
 گفت مگر گویی که می رفتیم و هیچ نخرید و نخوردیم^(۹) هم اکنون بیهودی می رسیم^(۱۰)
 دیهی است بر راه و آنجا مردی است صاحب عیال [چون^(۱۱)] آنجا رسیدیم بما مشغول
 گردد این دینار^(۱۲) بوی دهیم تا بر ما و عیال خویش نفقه کند [چون] بدان دیه رسیدیم
 دینارها بوی^(۱۳) دادیم ، نفقه کرد چون از [آن^(۱۴)] دیه بیرون شدیم مرا گفت
 یا اباالحسن چون^(۱۵) خواهی کرد گفتم با تو بروم^(۱۶) گفت تو مرا بکدوئی
 خیانت [کنی^(۱۷)] و [با من صحبت خواهی کرد^(۱۸)] و [صحبت من نخواست
 [و برفت] .

- ۱ - مب : در سفر طرابلس .
- ۲ - مب : و در خوردن ایستادم .
- ۳ - مب : با من .
- ۴ - مب : هیچ .
- ۵ - مب : خطا کردم ، اصل : مطابق متن عربی است .
- ۶ - مب : ندارد .
- ۷ - مب : و گمان بردم کی .
- ۸ - اصل : گفتم مگر گوید گرسنه می رویم و چیزی بخرد .
- ۹ - مب : هم اکنون بدائک .
- ۱۰ - مب : شود این زر .
- ۱۱ - مب : زر فراوی .
- ۱۲ - مب : چی .
- ۱۳ - مب : بیایم .
- ۱۴ - مب : کردی .

ابو عبدالله خفیف گوید اندر حال جوانی بودم ، درویشی ^(۱) پیش من آمد و اثر گرسنگی دید بر من . مرا بسرای خویش برد ، گوشت بکشاکش پخته بود و گوشت متعبر شده [بود ^(۲)] من ثرید همی خوردم و از گوشت حذر همی کردم ، او لقمه دیگر بمن داد بس رنج از آن بمن رسید . آن مرد آن بدید از من خجل ^(۳) شد من نیز خجل شدم از خجلت وی ^(۴) ، [اندر حال مرا ارادت سفرخواست ^(۵)] برخاستم تا بسفر شوم ^(۶) کس فرستادم نزدیک والده تا مرقع نزدیک من آورد ^(۷) والده هیچ معارضه نکرد و راضی بود از من بشدن ^(۸) . از قادیسیه برفتم ^(۹) با جماعتی [از] درویشان ، راه گم کردیم و آنچ داشتیم [از زاد] همه برسید و [ما ^(۱۰)] همه بر شرف دلاک رسیدیم ^(۱۱) . [تا] بقبيله رسیدیم از قبیلها . هیچیز ^(۱۲) نیافتیم و حال [ما ^(۱۳)] بضرورت رسید تا [آنجا که ^(۱۴)] سگی خریدیم بچندان دینار و بریان کردند ^(۱۵) . و پاره از آن بمن ^(۱۶) دادند چون بخواستم خورد اندیشه کردم در حال خویش ،

- ۱ - مب : در ابتداء حال جوانی مردی .
- ۲ - مب : ندارد .
- ۳ - مب : آن درویش لقمه در دمن نهاد حیلنی بکردم و نخوردم آن درویش چون تغیر در من بدید . اصل : بهتن عربی نزدیکتر است .
- ۴ - مب : و من نیز از وی خجل شدم .
- ۵ - مب : و بسفری شدم .
- ۶ - مب : تا مرقع من بفرستد .
- ۷ - مب : شد بسفر کردن من .
- ۸ - مب : بشدم و بقادیسیه رسیدم .
- ۹ - مب : بودیم .
- ۱۰ - مب : از قبایل عرب هیچ .
- ۱۱ - مب : کردیم .
- ۱۲ - مب : فراسن .

اندر دلم افتاد که این عقوبت آنست که آن پیر^(۱) از من خجلی شد، اندر حال، توبه کردم و ساکن شدم، راه بما^(۲) نمودند حجّ بکردم و باز آمدم و از آن درویش عذر خواستم.

۱ - سب : درویش .

۲ - سب : فرامین .

باب چهل و پنجم

در صُحْبَت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اِثْنَيْ عَشَرَ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللَّهَ مَعَنَا .

چون خداوند تعالی صدیق را رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ صحبت اثبات کرد ^(۱) [که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ^(۲)] بروی شفقت برد چنانکه خبر داد ^(۳) اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللَّهَ مَعَنَا و آزاد مرد؛ مشفق باشد بر آنکس که ^(۴) با وی صحبت دارد ^(۵) .

انس مالک رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ^(۶)

۱ - مَب : صحبت صدیق را بدید کرد .

۲ - مَب : ندارد .

۳ - مَب : شفقت بر وی پیدا کرد و گشت .

۴ - مَب : بر آن کی .

۵ - مَب : کند .

۶ - مَب : صلی الله علیه .

کئی بود که دوستان خویش [را] بینم یاران گفتند پدران و مادران ما فداء توشوند^(۱)
[نه ما دوستان توایم گفت شما یاران منی] اما دوستان من قومی باشند [کی] مرا
ندیده بمن ایمان آورند و من بدیشان آرزومندم^(۲) .

بدانک صحبت بر سه قسمت بود صحبتی با آنک بزرگتر از تو باشد بجای
یا بسال^(۳) و آن در حقیقت خدمت بود^(۴) و صحبت بود با آنکس که فروتر بود و
آن صحبت شفقت و رحمت بود بر متبوع، و بر تابع، وفا و حرمت واجب بود و صحبتی
بود با همسران و آنک بر درجه بانو راست باشد آن بایثار، اولتر و جوانمردی^(۵) .
و هر که با پیر [ی] صحبت کند بر تبت از و برتر، راه [این کس] دست بداشتن اعتراض
بود و هر چه از و پدید آید بر نیکوترین روی حمل کردن^(۶) و با احوال او ایمان داشتن .
[از منصور مغربی شنیدم که یکی از اصحابنا از وی پرسید چند سال با عثمان مغربی
صحبت کردی او بخشم در وی نگریست و گفت من با وی صحبت نکردم بلکه
خدمت او کردم] . و آنک از تو فروتر بود با وی صحبت کنی اگر^(۷) اندر حال او
نقصانی بینی و او را^(۸) بر آن تنبیه نکنی [آن^(۹)] خیانت از تو باشد^(۱۰) .

۱ - مب : باد .

۲ - مب : مرا آرزو دیدار ایشانست .

۳ - مب : بر سه قسمت است صحبت یاران کی از توبه باشند .

۴ - مب : باشد .

۵ - مب : و صحبت یاران کی از تو فروتر باشند بر ایشان شفقت و رحمت واجب کنه از جهت
متبوع و از تابع وفا و خدمت و صحبت بود با هم گفتو و آن کی با تو برابر بود بایثار و
جوانمردی اولتر .

۶ - مب : وجهی حمل کند .

۷ - مب : و اما حق صحبت آن بود چون از تو فروتر بود کی اگر .

۸ - مب : ویرا .

۹ - مب : ندارد .

۱۰ - مب : خیانت باشد از تو .

ابوالخیر تیناتی^(۱) بجمعه بن^(۲) [محمد بن^(۳) | نصیر نامه نوشت که و ز رِ جَهْل^(۴) درویشان بر شما بود زیرا که شما بر خویشتن مشغول شدی^(۵) از تأدیب ایشان | باز ماندید^(۶)] تا ایشان در جهل بماندند .

و چون صحبت کنی با آنکس که برابر تو^(۷) باشد عیبها او^(۸) نادید باید کرد و آنچه او^(۹) کند آنرا تاویلی نیکو کردن^(۱۰) و اگر ناریلی نیایی خویشتن را ملامت کردن^(۱۱) . از استاد ابوعلی دقاق [رَحِمَهُ اللهُ^(۱۲)] شنیدم [که] گفت ابن ابی الحواری گفت ابوسلیمان را گفتم^(۱۳) فلانرا اندر دل من [هیچ^(۱۴)] قبول نیست ابوسلیمان [نیز] گفت اندر دل من نیز هم چنانست ، رایکن یا احمد مگر خال از ماست^(۱۵) که [ما] نه از جماع^(۱۶) صالحانیم که^(۱۷) ایشانرا دوست نداریم .

مردی با ابراهیم ادهم صحبت کرد چون مفارقت خواستند^(۱۸) کرد گفت اگر عیبی می بینی بمن گوی^(۱۹) : گفت من اندر تو هیچ عیب نمی بینم زیرا که^(۲۰) من ترا

۱ - مب : بلیانی گوید . غلطه است .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : وجهل .

۴ - مب : بخویشتن مشغول باشید .

۵ - مب : با آن کی با تو برابر .

۶ - مب : وی .

۷ - اصل : او را تاویلی نهد بنیکویی .

۸ - اصل : ملامت خویش را کنی .

۹ - مب : احمد حواری فرا سلیمان دارانی گفت .

۱۰ - مب : از ما خال است .

۱۱ - مب : تا ما .

۱۲ - مب : خواست .

۱۳ - مب : ابراهیم او را گفت اگر بر من عیبی دیدی مرا تنبیه کن ، ظ : ابراهیم را ، متن

عربی : قال له الرجل .

۱۴ - مب : هیچ عیب ندیده بر تو از آن کی .

بچشم دوستی و شغفت می بینم، هر چه از تو دیدم همه ^(۱) نیکو دیدم، از عیب خویش
کسی دیگر را پرس، و اندرین معنی گفته اند :

شعر :

وَعَيْنُ الرُّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ

وَالَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا

ابراهیم شیبانی گفت ما صحبت نکردیمی با کسی که [وی] گفتی نعلین من،
[کفش من] .

ابواحمد قنلانی گوید و وی از جمله استادان جُنَید بود با گروهی صحبت
کردم ^(۲) بیصبره، مرا ^(۳) گرامی [همی] داشتند، یکبار گفتم اِزارِ من کجا است،
از چشم ایشان بیفتادم .

زَقَاق ^(۴) گوید چهل سال با این قوم صحبت کردم ^(۵)، هرگز [هیچ ^(۶)]
رفق ندیدم که ایشانرا بودی از کسی ^(۷) مگر [هم ^(۸)] از ایشان یا از محبتان ایشان و
هر که ^(۹) تقوی [و ورع ^(۱۰)] بجای نیارد اندرین کار حرام محض خورده باشد .

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت یکی سهلِ عبدالله را گفت میخواهم

۱ - سب : دیدم هر چه دیدم از تو .

۲ - سب : کسی ما با قومی صحبت کردیم .

۳ - سب : و ما را .

۴ - سب : بوبکر زقاق .

۵ - اصل : چهل سالست صحبت کردم با این قوم .

۶ - سب : ندارد .

۷ - سب : از کسی بود .

۸ - سب : و هر کی اندرین کار .

که با تو صحبت کنم با بامحمد ، گفت اگر از ما دو یکی بمیرد [پس از آن ^(۱)] صحبت با کی کنیم ^(۲) گفت با خدای . گفت [پس ^(۱)] اکنون صحبت با خدای کن . [استاد گوید که مردی با مردی صحبت کرد مدتی ، پس یکی از ایشان چنان اتفاق افتاد که مفارقت کند ، دستوری خواست از وی : رفیق گفت ترا بدان شرط دستوری دهم که با هیچکس دیگر صحبت نکنی مگر با کسی که بزرگتر از ما بود . و اگر بزرگتر بود صحبت مکن که تو اول با ما صحبت کرده آن مرد گفت آرزوی مفارقت از دل من بشد ^(۱)] .

ابونصر سراج گوید [از] دُقی [شنیدم که] گفت از کسانی شنیدم [که] گفت مردی با من صحبت کرد [و] بردلم گران بود [من ^(۱)] اورا ^(۳) چیزی بخشیدم تا مگر بردل من سبک شود ، نشد ^(۴) ، اورا ^(۳) بخانه ^(۱) [خویش ^(۱)] بردم و روی [خویش ^(۱)] ۱۰ بر زمین نهادم و اورا گفتم پای بر روی من نه ^(۵) [نهاد گفتم چاره نیست بر باید نهاد] و اعتقاد کردم که پای از روی من برنگیرد تا آن گرانی از دلم بنشود ^(۶) چون از دلم بشد گفتم اکنون پای بردار ^(۷) .

گویند ابراهیم ادهم دروکردی و پالیزوانی ^(۸) و کارهء دیگر و بر اصحاب ^(۹) نفقه کردی [گویند وقتی با جماعتی بود و بروز ، کار همی کردی و برایشان نفقه کردی ^(۱)] ۱۰

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : کند .

۳ - مب : ویرا .

۴ - مب : آن گرانی از دلم بشود برنخواست .

۵ - اصل : تا پای بر روی من نهد .

۶ - اصل : تا آنگاه کی از دلم بشود .

۷ - مب : چون آن گرانی کی از دل خویش همی یافتم برفت گفتم اکنون پای از رویم برگیر .

۸ - اصل : در ابتدا پالیزبانی کردی . مب : مطابق متن عربی است .

۹ - مب : چنان کی کار مزدوران باشد و بر یاران .

و شب با [زیگ^(۱)] جای آمدندی و همه روزه گشادندی^(۲) و ابراهیم ادهم از همه دیرتر باز آمدی^(۳) ایشان شبی^(۴) گفتند [بیائید تا^(۱)] ما روزه گشائیم و چیزی بخوریم بی او، تا دیگر بار زودتر آید [ایشان^(۱)] روزه بگشادند [و طعام بخوردند] و بختند [همه^(۱)] چون ابراهیم باز آمد ایشانرا^(۵) دید خفته، پنداری ایشانرا هیچیز^(۶) نبوده است که روزه گشادندی، پاره آرد بود خمیر کرد [و آتش بر کرد^(۱)] و ایشانرا چیزی همی ساخت، ایشان بیدار شدند، او را دیدند محاسن برخاک نهاده، اندر آتش همی دمید^(۷) گفتند این چیست که میکنی گفت چنان دانستم که شما روزه نگشاده اید^(۸) گفتم تا چون بیدار شوید چیزی رسیده باشد^(۹)، یکدیگر را گفتند بنگرید که [ما] با او چه معامله کردیم و او با ما چه خُلق میکند.

گویند چون کسی با ابراهیم ادهم^(۱۰) صحبت کردی سه شرط با او^(۱۱) بکردی گفتی خدمت [من کنم] و بانگ نماز من کنم و هر فتوح که باشد از دنیا، دست او بر آن فتوح^(۱۲) همچون دست ایشان بود وقتی مردی گفت با او، من طاقست این

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و همه بروزه بودندی . مطابق متن عربی است .

۳ - مب : یک شب ابراهیم دیرتر همی آمد .

۴ - مب : همی .

۵ - مب : همه را .

۶ - مب : گفت ایشانرا چیزی خوردنی .

۷ - مب : و دم در آتش همی کرد .

۸ - مب : نگشاده ای .

۹ - مب : چیزی سازم تا بیدار شوی بخورید .

۱۰ - مب : ابراهیم ادهم هر کی با وی .

۱۱ - مب : با وی .

۱۲ - مب : و هر فتوح کی بود دست من .

ندارم ^(۱) ابراهیم گفت عجب بماندم از صدق تو ^(۲) .

یوسف بن الحسین گوید وقتی فرا ذوالنون ^(۳) گفتیم صحبت با که کنم گفت با آنک ^(۴) هر چه خدای [عَزَّوَجَلَّ ^(۵)] از نو داند ز وی پنهان نداری .

کسی خواست که با سهل [بن عبدالله] صحبت کند [سهل] گفت اگر چنانست که از دَدگان خواهی ترسید ^(۶) ، با من صحبت مکن .

بشر بن الحارث گوید صحبت کردن با بدان ، ظن بد [بار] آرد بنبکان .
از جُنید حکایت کنند که ابو حفص [حداد] بیغداد شد مردی با وی بود [اصلاع و سخن نمی گفت من پرسیدم از اصحاب ابو حفص ، از حال او ، گفتند این مردیست ^(۷)] که صد هزار درم بروی نفقه کرده بود ^(۸) [و صد هزار دیگر وام کرده] هرگز ویرا ^(۹) زهره نبود که یک سخن بگوید ^(۱۰) .

ذوالنون گفت صحبت مکن با خدای ^(۱۱) الا بموافقت و با مردمان الا بمناصحت و با نفس الا بمخالفت و با شیطان الا بعداوت .

کسی ذوالنون را گفت صحبت با که کنم؟ گفت با آنک ^(۱۲) اگر بیمار شوی

۱ - مب : یکی ابراهیم را گفت من طاقت این شرایط نمی دارم .

۲ - اصل : او .

۳ - مب : یوسف حسین گوید با ذالنون صحبت کردم .

۴ - مب : باز آنک .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : بخواهی ترسیدن .

۷ - اصل : کرده است .

۸ - مب : و هنوز او را .

۹ - مب : کی سخن گفتی . متن عربی : لا یرخص له ابو حفص ان یتکلم بعرف : ابو حفص او را رخصت نمی دهد که حرفی بر زبان آرد .

۱۰ - مب : صحبت با خدا نبود .

۱۱ - مب : باز آنک .

بعبادت تو آید و اگر ^(۱) گناهی کنی از تو توبه قبول کند ^(۲) .

از استاد ابوعلی شنیدم [که] گفت درخت خود رُست [که کسی او را نکاشته باشد ^(۳)] برگ آرد و ایکن بار نیارد ، مرید نیز همچنین باشد چون او را استاد نبوده باشد ^(۴) ازو هیچیز نیاید .

استاد ابوعلی گوید این طریقت من ^(۵) از نصر آبادی گرفتم و نصر آبادی از شبلی و شبلی از جنید و جنید از سری و سری از معروف کرخی ، و معروف کرخی از داود [طائی ^(۶)] و داود [طائی ^(۷)] تابعین را ^(۸) دیده بود .

و هم از وی شنیدم که گفت هرگز بتزدیکت نصر آبادی نشدم تا غسل نکردم . [استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید] هرگز ^(۹) نزدیکت استاد ابوعلی نشدم ، اندر ابتدا الا که روزه داشتمی ^(۱۰) و نخست غسل کردمی ^(۱۱) و بمدرسه شدمی چندبار ، بازگشته بودم از حشمت او ، تا یک راه که آن حشمت برخاست و چون بمیان مدرسه رسیدمی از حشمت چنان بودمی که کسی را دست و پای خفته باشد ، برخویشتن قدرت نداشتمی اگر سوزن اندر من زدندی آگاهی نداشتمی پس چون بنشستم هر واقعه که

۱ - سب : و اگر تو .

۲ - سب : از بهر تو توبه کند . مطابق است با نسخه بغداد : تاب عنک . اصل : مطابق شرح زکریا و چاپ مصر است .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : برگ بیارد و سبز شود ولیکن برندهد هم چنین هرک او را استاد نباشد کی بسوی بیرون آید .

۵ - سب : من این طریق .

۶ - سب : از تابعین بسیار .

۷ - سب : و من هرگز .

۸ - سب : دانستم .

۹ - سب : نکردم .

مرا بودی بزبان نبایستی گفت، بشرح آن، خود ابتدا کردی، چند بار چنین افتاده بود و من بعبان دیده بودم و اندیشیدمی که اگر خداوند تعالی در وقت من رسولی فرستد تا حشمت او بر دل من بیشتر بود یا حشمت او، اندر دل صورت نبستی که آن ممکن بود و هرگز اندر مدت روزگار که با وی صحبت داشتم و پیوستگی حاصل آمد بدل من اعتراض نیفتاده بود مرا بر وی [تا] از دنیا بیرون شد^(۱).

محمد بن نصر^(۲) الحارثی گوید که خداوند تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی^(۳) بیدار باش و دوستان بسیار کن و هر دوست که فراتو [رسد و باتو^(۴)] نسازد از وی دور باش و با وی صحبت مکن که دلت سخت^(۵) شود و دشمن تو باشد^(۶) و ذکر من بسیار کن تا مستوجب شکر^(۷) من گردی و زیادت فضل من بیابی.

۱ - سب : و بسیار وقت کی بدر مدرسه شده می بازگشتمی از حشمت وی وقتی دایری کرده می در شده می چون میان مدرسه رسید می مستی بمن در آمدی چنانکه بمثل اگر نمی سوزنی فرو بردی خبر نیافتمی چون بنشستمی واقعه کی سرا بردی بی سوال من فرا گفتن آمدی و بسیار وقت یاد دارم کی هنوز ننشسته بود می کی شرح واقعه من فرا گفتن گرفته بودی و هرچ در دل من بودی بگفتی و چندین راه این از وی عبان دیده ام و اندیشه کرده می کی اگر خدای تعالی درین وقت رسولی فرستد حشمت وی بر دل من بیشتر از حشمت استاد نباشد و هرگز در آن مدت کی با وی صحبت داشتم و پیوستگی حاصل آمد بدل اعتراض نیفتاده بود بر وی تا آن وقت که از دنیا بیرون شد.

۲ - اصل : سب : نصر (بصاد مؤنثه) مطابق نمون عربی اصلاح شد.

۳ - سب : یا موسی.

۴ - سب : ندارد.

۵ - سب : سباه.

۶ - سب : شود.

۷ - سب : شکرش نشوی و مستوجب ذکر من.

ابوبکر طمّ سَنَانِي گوید که صحبت کنید با خدای عَزَّوَجَلَّ اگر نتوانید با آنکس^(۱) صحبت کنید که او با خدای صحبت کند تا برکت صحبت او شما را بخدای رساند .

۱ - مَب : با حق تعالی صحبت کنی (ظ : کن) اگر نتوانی با کسی .

باب چهل و ششم

در توحید

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى 'وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ' .

ابوهریره رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گوید که رسول ^(۱) صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت گفت مردی از پیشینگان هیچیز ^(۲) نکرده بود ، مگر [آنک] توحید درست کرده بود پس وصیت کرد اهل خویش را که چون من بمیرم ^(۳) مرا بسوزید و بسائید ^(۴) و نیمی از تن من بباد بردهید ، اندر بیابان و دیگر نیمه بدریا افکنید روزی که باد ^(۵) جهد ، چنان کردند [که گفته بود] خداوند ^(۶) تَعَالَى [وَتَقْدَسَ ^(۷)] باد را

۱ - مب : پیغامبر .

۲ - مب : هیچ .

۳ - مب : او بمیرد .

۴ - مب : ویرا بسوزید و بسایید . ط : بسوزند و بسایند .

۵ - مب : و روزی که باد جهد نیمی در آب افکنید و نیمی بباد بردهند . ط : افکنند ، بردهند .

۶ - مب : خدای .

۷ - مب : ندارد .

گفت آنچه بریدی باز آر، بیاورد، او را ^(۱) گفت زنده گرد، زنده شد ^(۲) گفت چرا کردی گفت یارب از شرم تو ^(۳)، خدای تعالی او را بیامرزد.

و بدانکه توحید حکم کردن بود بیگانگی ^(۴) و بدانستن که یکی است [آن ^(۵)] [هم] توحید بود و در لغت درآید وَحْدَتُهُ ای ^(۶) صفت کردم او را بیگانگی و حقّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى ذات او ^(۷) یک چیز است بخلاف چیزها دیگر که آنرا یکی خوانند که در عرف آنکه گویند یکی است اجزای مُتَمَاثِل بود مجتمع چنانکه شخص او را مردی خوانند و اجزاء متماثل دارد چون دست و پای و چشم و سر و جمله او را یک شخص خوانند حقّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بخلاف اینست ^(۸).

۱ - سب : فرمود آنچه برده‌ی باز ده باز داد وبرا .

۲ - سب : گشت .

۳ - سب : از تو شرم داشتم .

۴ - سب : حکم کردن بر چیزی کی یکی است .

۵ - سب : ندارد .

۶ - سب : گویند وحدته اذا وصفته بالتوحید یعنی .

۷ - سب : و ذات خدای یک چیز است .

۸ - سب : کی یک جمله را یکی خوانند و لکن اجزاء او متماثل باشند و مجتمع . متن عربی :

والعلم بان الشيء واحد ايضاً توحيد يقال وحدته اذا وصفته بالوحدانية كما يقال شجعت فلانا اذا نسبتة الى الشجاعة و يقال في اللغة وحديده فهو واحد و وحد و وحيد كما يقال فرد فهو فارد و فرد و فريد و اصل احد و حد فقلبت الواو همزة والواو المفتوحة قد تقلب همزة كما تقلب المكسورة و المضمومة و منه اسراة اسماء بمعنى وسماء من الوسماء و معنى كونه سبحانه واحداً على لسان العلم قيل هو الذي لا يصح في وصفه الوضع و الرفع بخلاف قولك انسان واحد فانك تقول انسان بلا يد ولا رجل فيصح رفع الشيء منه و الحق سبحانه احدى الذات بخلاف اسم الجملة الحاملة . و دانستن و اعتقاد بیگانگی چیزی نیز توحید است گویند وحدته یعنی بیگانگی صفت کردم چنانکه گویند شجعت آنکاه که دلیری وصف کنند و در زبان عربی از فعل وحد صفت بر واحد و وحد و وحید می آید (بقیه حاشیه شماره ۸ در صفحه بعد)

و بعضی از اهل تحقیق گفته‌اند معنی آنکه او یکیست [آنست که] نفی کند، تقسیم را از ذات او و ماندگی [را] [نفی کند ^(۱)] از [حقّ او و ^(۱)] صفات او و نشی شریک کند بازو در افعال او ^(۲) .

و توحید سه [چیز] است توحید [حقّ] است حقّ را سُبْحَانَهُ و آن علم اوست بیگانگی او ^(۳) و خبر دادن او بدانکه او یکیست ، دیگر توحید حقّ است خلق را و آن حکم اوست [بدان] که بنده مُوحّد است و آفریدن، توحید بنده را ^(۴) . سدیگر توحید خلق است حقّ سُبْحَانَهُ و تَعَالَى را ^(۵) و آن علم بنده است بدانچه خدای ^(۶) [تعالیٰ] یکیست [و حکم کردن و خبر دادن ازو که او یکیست ، و این جملنیست در معنی توحید ، بشرط ایجاز و تجرید . و عبارت پیران مختلف است اندر معنی توحید .

(بقیه حاشیه شماره ۸ صفحه قبل)

چنانکه از فعل فرد بر وزن نارد و فرد و فرید و اصل احد و حد است بنا بر آنکه واو تبدیل شده است بهمزه و واو مفتوحه مانند مکسورة و مضمومه بهمزه بدل می شود چنانکه گویند امرأة اسماء که اصل آن و سماه است (یعنی زیبا روی) از و سامة و در عرف علما حق را سبحانه واحد می گویند بدان معنی که در وصف او فزونی و آنست روا نیست بخلاف آنکه گویی انسان واحد که می توانی گفت انسان بی دست و بی پا و خدای سبحانه دارای وحدت ذاتی است برخلاف چیزی مرکب که متضمن اجزاست و رفع بعضی از اجزاء و وضع جزوی دیگر بر آن متصور است . هر دو مترجم طریق اختصار پیموده‌اند .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و شریک را از افعال او .

۳ - مب : علم ویست بیگانگی خویش .

۴ - مب : و توحید بنده آفریده است . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - مب : خدای را .

۶ - مب : بدانکه .

ذوالنور را پرسیدند از توحید گفت آنکس بدانی که قدرت خدای اندر همه چیزها
بمزاج نیست و صنع او چیزها را بعلاج نیست و علت همه چیزها صنع اوست و صنع
او را غایت نیست و هر چه اندر دلت صورت بندد خدای تعالی بخلاف آنست (۱).
جُنید را پرسیدند از توحید گفت یکی دانستن حق را بحقیقت یگانگی که او
یکیست (۲) [از کس نژاد و کس ازو (۳) نژاد، اضداد و انداد نفی کردن (۴) و تشبیه
و تصویر و چگونگی، برو جایز نیست. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْبَصِيرُ].

و هم جُنید را پرسیدند [از توحید (۱)] گفت [توحید] معنی بود که رسوم
اندرو (۵) نیست گردد و علمها [همه (۶)] ناچیز گردد و خدای تعالی بر آن حال بود
که بیا زل بود (۷).

[و هم جُنید گوید که عقل عقلا چون بنهایت رسد در توحید، بحیرت ادا
کند (۷)].

حُضری گوید اصول ما اندر توحید پنج [چیز] است حدّث برداشتن و قدیم
را یکی دانستن و از برادران بریدن و از وطنه‌ها خویش مفارقت کردن و فراموش
کردن آنچه دانند [و آنچه (۲)] ندانند.

از منصور مغربی شنیدم. گفت اندر صحن جامع منصور بودم ببغداد [و]

۱ - متن عربی اضافه دارد: قال الجریری لیس یعلم (شرح زکریا، چاپ مصر لیس لعلم)
التوحید الا لسان التوحید. توحید را جز بزبان توحید نتوان دانست.

۲ - مب: ندارد.

۳ - مب: ازوی.

۴ - مب: کرد.

۵ - مب: اندروی.

۶ - مب: بر آن صفت است که در ازل بود.

۷ - متن عربی: پیش از قول نخستین است.

حُصْرِي اندر توحید سخن میگفت . گفت دو فرشته [را] دیدم که بآسمان ^(۱) همی شدند یکی فرا دیگری گفت ^(۲) این که این مرد میگوید، علم است نه توحید یعنی کنه میان خواب و بیداری بودم .

فارس گوید توحید بیفکندن وسائط بود بوقت غلبهٔ حال [و] باز آمدن [با آن ^(۳)] در وقت احکام ^(۴) و بدانستن [که نیکویی ^(۵)] بنگرداند اقسام را ^(۶) .
از شقاوت و سعادت .

شبلی گوید توحید صفت مَوْحِدٌ بسود [بحقیقت و حلیهٔ مَوْحِدٌ بسود]

اندر رسم .

جُنَید را پرسیدند از توحید خاص ، گفت آنکس بنده خویش را در پیش مجاری تقدیر حق افکنده بود تا احکام قدرت او . در بحار توحید او ، برو میرود بغناء او ، از نفس او و از دعوت خلق او را ، و از استعجاب او بحقایق وجود او و وحدانیت او در حقیقت قرب او ، بذهاب حس و حرکت او ، بیستاد، حق او را در آنچه مراد اوست از او و آن آن بود که آخر حال بنده باز آن گردد که اول بوده است و باشد چنانکه بود پیش از آنکه بود .

بوشتنجی را پرسیدند از توحید، گفت که صفات او بصفات خلق نماند ^(۷) .

سهل بن عبدالله را پرسیدند از توحید، گفت ذات خدای موصوف است بعلم

۱ - سب : بر آسمان .

۲ - سب : و بایک دیگر .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : نزدیک احکام و حسنات .

۵ - متن عربی : فان الحسنات لا تغير الاقسام زیرا اعمال نیک قسمت را تغییر ندهد .

۶ - سب : ذاتش بهیچ چیز نماند و صفانش نفی نتوان کرد . متن عربی : غیر مشبه الذات ولا منافی الحسنات . آنکه خدا را در ذات شبیه ندانی (تا از جملهٔ مشبهه نباشی) و صفات وی را نفی نکنی (تا از معطلهٔ نباشی) .

احاطت^(۱) [برو روانه^(۲)] و اندر دنیا او را^(۳) نبینند و او موجود است بحقایق ایمان و ویرا حدّ و احاطت و حلول نه و اندر عقبی بهچشم سرّ ببینند خدا را آشکارا، اندر ملک او^(۴) و قدرت او، خلق محجوب است از معرفت^(۵) [کنه ذات او^(۶)] و راه نمود ایشانرا بخویشتن بعلامتهاء او^(۷) و دلها او را^(۸) بشناسد^(۹)، و عقل او را دریابد^(۱۰) و مؤمنان بهچشم سرّ درو نگرند، احاطت و ادراك [نه]^(۱۱).

جنید گفت بزرگوارترین کلمه اندر توحید آنست کی ابوبکر صدیق [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ^(۱۲)] گفت بِاَنَّكَ اَنْ خدائی را^(۱۳) که بمعرفت خویش راه نداد مگر بمعجز از معرفت خویش^(۱۴).

[استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید که صدیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بدین لفظ نه آن خواست که او را نشانند زیرا که نزدیک محققان عاجز شدن بود از موجود نه از معدوم چنانکه کسی مُقَدِّمٌ بود، عاجز بود از نشستن بحکم آنکه کسب او و

۱ - مب : و احاطت .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : ویرا .

۴ - مب : اندر آشکارا اندر ملک . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - مب : و قدرت او خلق را مهجور کرده است . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - مب : بآیات و علامات .

۷ - اصل : شناسد . مب : مطابق متن عربی است .

۸ - مب : و عقلها وی را دریابد . خلاف متن عربی است .

۹ - مب : جنید را از توحید خاص پرمیداد گفت آنکه بصادرت (ط : ببصارت) پیش تدبیر خدای اقتاده باشد تا مجاری احکام قدرت بروی می رود در قعر دریاها، توحید . ترجمه ناقصی است از قول جنید که گذشت با تغییر ترتیب اقوال .

۱۰ - مب : پا کا خداوند .

۱۱ - اصل : مگر بمعجز معرفت او .

فعل او در میان نیست اما قعود موجود است درو، بفعل او نه، هم چنین عارف عاجز است از معرفت او، معرفت موجود است درو زیرا که معرفت او ضروری است و نزدیک ابن طائفه معرفت حق *سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى* در انتهای حال عارف را ضروری است چه معرفت کسی که در ابتدا بود اگرچه معرفتست بر تحقیق صدیق رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ آنرا هیچ چیز نشمرده است باضافت با معرفت ضروری همچون چراغ که بشب افروخته باشد و چون آفتاب بر آید شعاع آفتاب بر آن افتد روشنائی چراغ در جنب شعاع آفتاب ناچیز شود ^(۱) [.

جَنَسَند گوید توحیدی که صوفیان بر آن متفرّد اند آنست که قِدَم از حَدَث جدا کنند و از اوطان نفّس بیرون آیند، بترك خوش آمد خویش بگویند و آنچه داند و آنچه نداند تا حق بجای همه باشد ^(۲) .

۱۰

یوسف بن حسین گوید که هر که در دربار توحید افتاد هرگز تشنگی او کم نشود ^(۳) .

جَنَسَند گوید علم توحید جدا است از وجود [او ^(۱)] و وجود او مفارق علم اوست ^(۴) .

هم چنین گوید [که قرب ^(۱)] بیست سالست ^(۵) تا علم توحید را بساط فرو نوشتند ^(۶) ، مردمان اندر حواشی او سخن همی گویند ^(۷) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : اقرار (ظ : افراز) قدم است از حدّث و بیرون آمدن از اوطان و بترك دوستان گفتن و بترك آنچه دانند و ندانند آنکه حق تعالی بجای این جمله .

۳ - مب : هر چند روزگار بر آید تنه نر بود . بمن عربی نزدیک تر است .

۴ - مب : علم است بدو .

۵ - مب : دویست سال است . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ - مب : در نوشته اند .

۷ - مب : سفر می کنند .

شبلی گوید هر که بر یک ذره علم توحید رسیده عاجز بود از برگرفتن پشه^(۱) از گرانی آنچه بر وی بود^(۲).

ابونصر سرآج گوید شبلی را پرسیدند گفتند ما را خبر گو^(۳) از توحید مجرد بزبان حق^(۴) مفسر^(۵) گفت و بحدک هر که از توحید جواب دهد عبارت، ملحد بود^(۶) و هر که بدو اشارت کند ثنوی بود^(۷) و هر که بدو اشارت^(۸) کند بت پرست بود و هر که درو^(۹) سخن گوید غافل بود و هر که ازو^(۱۰) خاموش شود جاهل بود و هر که ندارد که بدو رسیده او را^(۱۱) حاصل نبود و هر که اشارت کند که او^(۱۲) نزدیک است او دور است و هر که از خویشتن وجد^(۱۳) نماید او نیافتست^(۱۴) و هر چه تمیز کنند [بوهم^(۱۵)] و آنرا ادراک کنند بعقل^(۱۶) در تمامتر [ین] معانی آن، همه با شما گردد همچون شما مُحَدَّث و مصنوع بود^(۱۷) [لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۱۸)].

۱ - مب : مطلع گردد از برگرفتن پشه عاجز شود .

۲ - مب : نهاده باشند .

۳ - مب : پرسیدند کی ما را خبر ده .

۴ - مب : باشد .

۵ - مب : بوی ایما .

۶ - مب : دروی .

۷ - مب : ازوی .

۸ - مب : کنی بوی رسیده است و یرا .

۹ - مب : کنی وی .

۱۰ - مب : گم گردیده باشد .

۱۱ - مب : ندارد .

۱۲ - اصل : و هر که تمیز کند بوهم و آنرا ادراک کند بعقل .

۱۳ - مب : با شما دادیت و بر شما ردیت محدث و مصنوع است همچنان .

یوسف بن الحسین گوید توحید خاص آنست که بسر و وجد و دل چنان باشد که گوئی در شاه راه تقدیر حق سُبْحَانَهُ ایستاده بود تا احکام قدرت او در دریاهاى توحید [براو می رود ^(۱)] او از خویشتن فانی گشته و او را حس نه اکنون که هست همچنانست که پیش بود اندر جریان حکم او سُبْحَانَهُ برو ^(۲) .

[و بعضی گویند از بزرگان که توحید حق راست جَلَّ جَلَالُهُ و خالق طفیل اند ^(۳)] .

و گفته اند توحید افکندن اضافت بود از خویشتن ^(۴) نگوید مرا ^(۵) و بمن و از من .

[کسی بوبکر طمستانی را گفت توحید چیست گفت [محو] آثار بشریت بود و تجرد الهیت ^(۶)] .

از استاد ابوعلی شنیدم گفت : اندر آخر عمر خویش و علت برو سخت شده بود که از علامات تأیید است نگاه داشت توحید ، در اوقات حکم ، پس آنگاه آنرا تفسیر کرد و گفت بدین آن می خواهد که اگر ترا در شاه راه ، بناخن پیرای ، پاره پاره

۱ - م ب ، اصل : ندارد . مطابق متن عربی اضافه شد .

۲ - م ب : کی بروجد و دل خویش گویی پیش خدای عزوجل ایستاده بود و بر تو می رود تصاریف تدبیر و احکام قدرت وی در دنیا ، اهل : نزدیک تر است به متن عربی .

۳ - م ب : ندارد .

۴ - م ب : اضافت چنان کی نگویی .

۵ - اصل : من . م ب : مطابق متن عربی است .

۶ - متن عربی : وقيل لابی بکر الطمستانی ما التوحید فقال توحید و روح و موجد هذا ثلاثة .

و قال رویم محو آثار البشرية و تجرد الالهية . بوبکر طمستانی را گفتند توحید چیست گفت در این مقام سه چیز است ، توحید (و آن اعتقاد یگانگی اوست) و موجد (خدا که او را بصفت یگانگی شناسند) و بنده که خدا را یگانگی شناسد . و رویم گفت انخ م ب : این دو روایت را بهم آمیخته است .

کند تو شا کر باشی و خاموش^(۱) .

شبلی گوید هر که توحید بتزویک^(۲) او صورت بندد هرگز بوئی از توحید^(۳) نشنیده باشد .

ابوسعبد خنّاز گوید اوّل مقامی [در علم] توحید [و تحقیق بدان] فانی گشتن همه چیزهاست از دل مرد و باخدای گشتن بجملگی^(۴) .

شبلی بکسی^(۵) گفت دانی که توحید [ترا] چرا درست نیاید^(۶) گفت [نه گفت زیرا] او را^(۷) بخود طلب همی کنی^(۸) .

و گفته اند کسی بود از مردمان که توحید او را کشف کنند بافعال که حادثها همه بخدا بیند و کس بود که بحقیقت او را کشف کنند ، حسّ او نیست گردد از هر چه دون او بود و اندر مشاهده جمع بود سرّاً بسرّ و ظاهر وی^(۹) بوصف تفرقه بود .

۱ - مب : در آن وقت کی بیماری بر وی سخت شده بود در آخر عمرش گفت از امارات دابید حفظ توحید در اوقات حکم پس تفسیر این کلمه اشارت است بدان حال کی وی در آن گفت آن کی بمقراض قدرت ترا پاره پاره گردانند در امضاء حکم خویش و تو ساکن و خاموش باشی .

۲ - مب : بوی توحید .

۳ - مب : همه چیزها اندر دل تو و افراد تو و جملگی باخدای .

۴ - مب : کسی را .

۵ - مب : نمی آید .

۶ - مب : نبی ویرا .

۷ - متن عربی اضافه دارد : و قال ابن عطاء علامه حقه التوحید نسیان التوحید : ابن عطاء گفت نشانه حقیقت توحید فراموشی توحید است .

۸ - مب : از مردمان کسانی باشند کی در توحید خویش مگاشف باشند بافعال ، حوادث بخدای بینند و ازیشان باشند کی مگاشف باشند بحقیقت حس ایشان نیست گردد از هر چه دون وی بود و بر شاهد جمع بود و سر و ظاهرش .

[جُنُبُکُمْ را پرسیدند از توحید این برگفت :

وَ غَنَىٰ لِيَّ مِنْ قَلْبِي وَ غَنَيْتُ كَمَا غَنَىٰ
وَ كُنَّا حَيِّثُ مَا كَانُوا وَ كَانُوا حَيِّثُ مَا كُنَّا

سایل گفت کلام و اخبار هلاک شود [گفت نه] ^(۱) و لکن موحّد اعلای

خطاب فرا گیرد از ادنای خطاب .

باب چهل و هفتم

در احوال این طایفه وقت بیرون شدن از دنیا

قالَ اللهُ تَعَالَى الَّذِينَ تَتَوَفَّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ . یعنی جان بذل کنند بطیبة النفس ^(۱) ، گران نبود ^(۲) برایشان باخدای خویش ^(۳) گشتن .
انس مالک [رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ^(۴)] [گوید] که پیغامبر گفت صَلَّواتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ ^(۵) چون بنده اندر سكرات مرگ افتد اندامهاش يك بردیگر سلام کنند و گویند ^(۶) عَلَيْكَ السَّلَامُ ، فراق آمد تا روز قیامت ^(۷) .
انس مالک ^(۸) گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ [وَسَلَّم ^(۹)] اندر نزدیک

۱ - مب : بطیب نفس .

۲ - مب : نیاید .

۳ - مب : باخدای تعالی .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : علیه السلام .

۶ - مب : اندامها او بریک دیگر سلام می کند و می گوید .

۷ - مب : میان ما تا قیامت .

۸ - مب : و هم انس رضی الله عنه .

جوانی شد و این ^(۱) جوان اندر [حال ^(۲)] نزع بود پیغامبر گفت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ^(۳) خویشان را چون می بایی گفت امید میدارم بخدای و می ترسم از گناهان خویش پیغامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ^(۴) گفت امید و ترس اندرین وقت ، جمع نیاید اندر دل مؤمنی ^(۵) الا خداوند ^(۶) تعالی آنچه امید میدارد بدهد [ش ^(۷)] و از آنچه می ترسد [ویرا ^(۸)] ایمن گرداند ^(۹) .

[استاد امام رَحِمَهُ اللّٰهُ گوید ^(۱۰)] حال ایشان ، بوقت نزع ، مختلف بود ^(۱۱) بعضی از ایشان غالب [حال] هیبت بود و بعضی را غلبه رجا بود و بعضی را کشف کبد ^(۱۲) [در آن حال که او را سکون واجب کند و ظن نیکو] .

ابو محمد جرّیری گوید اندر نزدیک جنید بودم بوقت ^(۱۳) نزع ، روز آدینه و روز نوروز بود ^(۱۴) و وی قرآن همی خواند [و قرآن ^(۱۵)] ختم کرد ^(۱۶) گفتم اندرین حال یا ابا القاسم ^(۱۷) گفت اولیتر از من باین کیست ^(۱۸) و هم اکنون

- ۱ - مب : و آن .
- ۲ - مب : ندارد .
- ۳ - مب : پیغامبر علیه السلام ویرا گفت .
- ۴ - مب : امید بخدای همی دارم و از گناه خویش می ترسم .
- ۵ - مب : در دل مؤمنی جمع نشود در چنین وقت .
- ۶ - مب : کی خدای .
- ۷ - مب : کند .
- ۸ - مب : اما این طایفه را حال در وقت نزع مختلف بوده است .
- ۹ - مب : بود .
- ۱۰ - مب : شدم در حال .
- ۱۱ - اصل : روز آدینه بود روز نوروز .
- ۱۲ - مب : تا ختم کرد .
- ۱۳ - مب : و من گفتم یا ابا القاسم درین وقت قرآن همی خوانی .
- ۱۴ - مب : بدین کی خواهد بود .

صحیفہ^(۱) من اندر نوردند .

ابو محمد ہروی گوید بنزدیک شبلی بودم آن شب کہ از دنیا بیرون شد ، ہمہ شب این بیتها ہی گفت .

شعر :

کُلُّ بَيْتٍ أَنْتَ سَاكِنُهُ غَيْرُ مُحْتَاجٍ إِلَى السُّرُجِ

وَجَنُّكَ الْمَأْمُولُ حُجَّتُنَا يَوْمَ يَسْأَلُنِي النَّاسُ بِالْحُجَجِ

عبداللہ منازل گوید حمدون قصار وصیت کرد کہ اندر وقت نزع مرا بمیان زنان مگذارید .

بشرحافی را گفتند اندر وقت وفات^(۲) یا بانصر پنداری زندگانی درین جهان دوست میداری گفت بحضرت پادشاه شدن^(۳) سخت است .

گویند ہر گاہ کہ یکی از شاگردان سفیان ثوری بسفر شدی ، او را گفتی چہ فرمائی گفت اگر مرگک یابید جائی ، مرا بخرید ، چون ویرا اجل نزدیک آمد^(۴) گفت مرگک آرزو ہی خواستم اکنون مرگک سخت است .

در حکایت ہی آید کہ چون امیر المؤمنین حسن^(۵) بن علی [را] سلام اللہ علیہما اجل فرا رسید^(۶) بگریست گفتند چہ بگریانید ترا گفت نزدیک خداوندی میشوم^(۷) کہ او را ندیدہ ام .

۱ - سب : صحیفہ ما .

۲ - سب : در وقت وفات گفتند .

۳ - سب : رفتن .

۴ - سب : سفیان ثوری چون یکی از شاگردان بسفر شدی ویرا گفتی چہ فرمایی گفت اگر جایی مرگک یابی از بہرمن بخر چون اجلش نزدیک رسید .

۵ - اصل ، سب : حسین . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۶ - سب : رضی اللہ عنہما اجل نزدیک آمد .

۷ - سب : پیوسیدند تو را چہ بگریہ آورد گفت پیش خدایی می روم .

[و چون بلال را رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَجَلَ نَزْدِیْكَ آمَدَ زَن وِی گفست و احسرتاه ^(۱) بلال گفست و اطرباه فردا محمد را بینم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و یاران وِی را رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ ^(۲)] .

عبدالله مبارك اندر وقت نزع چشم باز کرد و گفست لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ .

مَكْنُحُول شامی [را گویند ^(۲)] غالب حال او ^(۳) اندوه بودی ، اندر بیماری وِی نَزْدِیْكَ او شدند ، او را دیدند که همی خندید ^(۴) [پرسیدند] این ^(۵) چه حالست گفست چرا نخندم که نَزْدِیْكَ آمَد که از آنچه می ترسم برهم و بآنچه امید دارم برسم ^(۶) .

جنید را گفتند بوسعید خراز بوقت مرگ تو اجد بسیار نمود ^(۷) گفست عجب نبود اگر جان او پیریدی از شوق ^(۸) .

۱ - متن عربی : و احزنه .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : وِی .

۴ - مب : در بیماری مرگ پیش وِی شدند او را خندان دیدند .

۵ - مب : ندانی .

۶ - اصل : بیایم . متن عربی اضافه دارد : و قال روبم حضرت وفاة ابی سعید الخراز و هو یقول فی آخر نفسه :

و تذکرهم وقت المناجاة المسر	حنین قلوب العارفين الى الذکر
فاغضوا من الدنيا كما غفاه ذی السکر	ادیت کؤوس للمناجا عليهم
به اعل وداش کالانجم الزهر	هموسهم جوالذ بمعسکر
وارواحهم فی العجب نحو العلی تسری	اجسامهم فی الارض قتلی بحبه
وما عرجوا عن سن بؤس ولا ضر	فما عرسوا الا بقرب حبيبهم

۷ - مب : پرسیدند کی بوسعید خراز را بوقت مرگ تو اجد بسیار بودی .

۸ - اصل : اگر از شوق جان وِی پیریدی . مب : مطابق متن عربی است .

یکی ازین طائفه [را] اجل نزدیک آمد [غلام را] گفت با غلام میان من
ببند و روی من برخاک نه که رفتن [من ^(۱)] نزدیک آمد و گناه بسیار دارم و هیچ
عذر ندارم ^(۲) [و هیچ قوت ندارم ^(۱)] ، یارب مرا ثوابی و مرا جز تو هیچ کس نیست
[و] بانگی بکرد و فرمان یافت ^(۳) ، آوازی شنیدند که بنده ما تواضع کرد خداوند
خوبش را ، او را فرا پذیرفتند ^(۴) .

[ذالنون مصری را پرسیدند در وقت نزع چه آرزو خواهی گفت آنک پیش
از آنک بمیرم وی را یک لحظه بشناسم .
دیگری را گفتند در وقت نزع بگو الله گفت با که گویم که من سوخته
وی ام] .

کسی گوید نزدیک ممشاد دینوری شدم ^(۵) درویشی [در آمد و ^(۱)] گفت
سلام علیکم جواب [وی باز ^(۱)] دادند گفت اینجا هیچ جای پاکیزه هست که
کسی بتواند ^(۲) مرد جائی اشارت کردند ^(۲) آنجا چشمه آب بود ، درویش طهارت
نو ^(۳) کرد و رکعتی چند نماز بکرد و آنجا شد که بدو اشارت کرده ^(۴) بودند و پای
دراز کرد و جان بداد .

[از شیخ ابو عبد الرحمن سلمی شنیدم که گفت ابو العباس دینوری سخن می گفت

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و خوبستن هیچ عذری نمی بینم کی بوی پناه ام .

۳ - مب : و جان بداد .

۴ - مب : خدای فرا پذیرفت ویرا . روایت رویم و اسماعیل عربی ابوسعید خراز را در اینجا
آورده است .

۵ - مب : بودم .

۶ - مب : آنجا بتوان .

۷ - مب : ویرا اشارت کردند بجایی کی .

۸ - مب : تازه .

۹ - مب : نشان داده .

در مجلس، زنی آواز داد در وجدی ابوالعباس آن زن را گفت بمیر زن برخاست چون بدر سرای رسید باز نگریست و گفت مردم و بیفتاد و از آنجاش مرده برگرفتند [کسی گفت ^(۱) نزد یک ممشاد دبنوری بودم، بوقت وفات او ^(۲)، گفتند علت تو چه گونه است، گفت علت [را] از من پرسید ^(۳)، او را گفتند بگو لا اله الا الله روی بدیواری کرد و گفت همگی من بتوفانی کردم جزاء آنکس که ترا دوست دارد این بود ^(۴) .

ابو محمد دیبلی را گفتند [در وقت نزع] بگو لا اله الا الله گفت این چیزی است که ما این بشناخته ایم و بدین فانی همی شویم [پس این بیت برگفت :

تَسْرُ بَلَّ ثَوْبَ التَّيِّهِ ^(۵) لَمَّا هَوَيْتُهُ
وَصَدَّ وَلَمْ يَرْضَ بِأَنَّهُ أَلْكَ عَبْدَهُ ^(۶)

یکی از درویشان گوید نزدیک یحیی اصطخری ^(۷) بودم بوقت وفات او ^(۸) یکی [از حاضران] گفت بگو [اَشْهَدُ أَنْ ^(۹)] لا اله الا الله برخاست و بنشست، پس دست هر یکی که آنجا بود ^(۱۰) بگیرفت و میگفت بگو [اَشْهَدُ أَنْ ^(۹)] لا اله الا الله

۱ - مب : گوید .

۲ - مب : بوقت نزع و برا .

۳ - مب : پرس .

۴ - مب : روی فرا دیوار کرد و این بیت برگفت .

افئیت کلمی بکلک هذا جزا من یحبک

۵ - مب : المستر . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۶ - متن عربی اضافه دارد : وَقِيلَ لِلشَّيْلِ عِنْدَ وَفَانِهِ قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَقَالَ :

وَال سُلْطَانُ حَبِہ اَنَا لَا أَقْبِلُ الرِّمَاءَ نَسْنُوهُ قَدِ بَسَدَ اَلْمُ بِقَتْلِي تَعْرِشًا

۷ - مب : اصطخری .

۸ - مب : وقت وفاتش .

۹ - مب : ندارد .

۱۰ - مب : هر یک از حاضران .

تا شهادت بر همگنان عرضه کرد آنگاه فرمان یافت (۱).

خواهر ابوعلی رودباری گوید (۲) چون ابوعلی را اجل نزدیک آمد، سر وی اندر کنار من بود، چشم باز کرد و گفت درهای آسمان گشاده‌اند و بهشتها آراسته‌اند (۳) و منادی آواز میدهد یا باعلی بر تبت بزرگترین رسانیدیم ترا اگر چه [تو] نخواستی و این بیت بگفت:

وَحَقِّكَ لَا نَظَرْتُ إِلَى سِوَاكَ بِعَيْنِ مَوَدَّةٍ حَتَّىٰ أَرَاكَ
أَرَاكَ مُعَذَّبِي بِمَقْتُورٍ لِحَظِّ وَبِالْمُخَذِّ الْمُوَرَّدِ مِنْ جَنَّاكَ
[پس گفت یا فاطمه اول ظاهر است و دوم اشکالی دارد].

از یکی شنیدم از درویشان که چون وفات احمد نصر حاضر آمد (۴) یکی از درویشان (۵) گفت بگو آشنهدُ اَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ درو نگریست و گفت بی حرمتی مکن (۶).

کسی گوید درویشی [را] دیدم جان بذل میکرد (۷) [و] غریب بود و مگس بسیار بروی جمع شده (۸) بود بنشستم و مگس از وی باز میداشتم (۹) چشم باز کرد و گفت کیست این، چندین سالست تا (۱۰) در آرزوی [این] چنین وقتی بودم (۱۱).

۱ - ماب : بر همه عرض کرد پس سر باز نهاد و جان بداد . قصه شبلی را اینجا آورده‌است .

۲ - ماب : و حکایت کنند از خواهر ابوعلی رودباری می .

۳ - ماب : بیاراسه .

۴ - ماب : احمد بن نصر بود .

۵ - ماب : از حاضران او .

۶ - متن عربی : قَالَ بِالْفَارِسِيَّةِ بِي حَرَمَتِي مَكْن .

۷ - ماب : جان می‌داد .

۸ - ماب : گرد آمده .

۹ - ماب : همی راندم .

۱۰ - ماب : این کیست کی من چندین گاه .

۱۱ - ماب : بوده‌ام .

[اتفاق نیفتاد^(۱)] ، اکنون چون بیافتم خویشتن از میان بیرون برو و بسلامت برو^(۲) .
 [بو عمران اصطخری^(۳) گوید ابوتراب نخشبی را دیدم در بادیه ، برپای .
 جان بحق تسلیم کرده و هیچ چیز او را نگاه نمیداشت^(۴)] .
 از ابو نصر سراج حکایت کنند که سبب وفات نوری این بیت بود | که می گفتند |

شعر :

لَا زِلْتُ أَنْزِلُ مِینَ وَدَادِكَ مَسْرِلًا

تَتَحَيَّرُ الْأَلْسَابُ عِندَ نَزْوَالِهِ

[و چون] این بیت بشنید و جدش افتاد روی بمسحرا نهاد ، اندر نیستانی افتاد
 که [آن^(۱)] بدروده^(۲) بودند و اثر آن نپها^(۳) چون شمشیر تیز مانده بود | او^(۴) |
 در آنجا همی گردید^(۵) تا بامداد [و این بیت همی گفت^(۶)] و خون از هر دو پاش
 همی دوید و هر دو پای وی آماس کرده بود پس^(۷) بیفتاد چون مستی و هر دو پای وی
 تباه شد و در آن فرو شد^(۸) او را بوقت نزع گفتند بگو لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفت نه با
 نزدیک او^(۹) همی شویم .

ابراهیم خنواص بری^(۱۰) بیمار شد و علّت اسهال داشت هر مجلسی که^(۱۱)

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : تو خویشتن را در میان افکندی برو بسلامت . بمعنی عربی نزدیکتر است .

۳ - اصل : بو عمرو اصطخری . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۴ - سب : درویده .

۵ - اصل : بدین آن نپها . ظ : و بن آن نپها . متن عربی : و بقی اصوله مثل السیوف .

۶ - سب : می دوید .

۷ - سب : و پایهاش آسپاه گرفت و .

۸ - سب : و بایها در آن بشد بمرد .

۹ - سب : وی .

۱۰ - سب : بشهر ری . متن عربی : فی المسجد الجامع بالری . در مسجد جامع ری .

۱۱ - سب : هر وقت کی بحاجت .

بنشستی، اندر میان آب شستی و طهارت کردی، یکبار در میان آب شد و جان بداد^(۱).
 یوسف بن الحسین در نزدیک خواص شد و چند روز بود تا از عبادت و تعهد
 او^(۲) غافل [مانده] بود [ویرا] گفت هیچ چیزت آرزو میکند گفت پاره^(۳) جگر
 بریان آرزوم^(۴) همی کند.

[استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ^(۵)] [تواند بود که اشارت اندرین مراد آن^(۶)
 بوده باشد که^(۷) دلی و جگری خواهم بریان و سوزان بر غربا^(۸)] [زیرا که یوسف
 تقصیر کرده بود در تعهد او^(۹)] .

گویند سبب مرگ ابن عطا آن بود که او را [اندر^(۱۰)] [نزدیک وزیر بردند .
 [وزیر^(۱۱)] با او^(۱۲) سخن درشت گفت . ابن عطا وزیر را گفت این بامن همی گوئی
 ای مرد^(۱۳) فرمود تآموزه [از پای] وی بیرون کردند و بر سرش همی زدند تا درگذشت^(۱۴).
 [ابوبکر دُقتی گوید بنزدیک ذقاق بودیم بامدادی . گفت یارب تا کی خواهی
 داشت مرا اینجا نماز پیشین در گذشته بود^(۱۵)] .

[از ابوعلی رودباری حکایت کنند که گفت در بادیه جوانی دیدم چون چشم

۱ - سب : در آن جای بمرد .

۲ - سب : وی .

۳ - سب : پاری جگر بریانم آرزو .

۴ - سب : ندارد .

۵ - سب : اندرین جگر بریان بمردی .

۶ - سب : معنی دل .

۷ - سب : خربان .

۸ - سب : یا وی .

۹ - سب : وزیر را خشم آمد . ناقص و خلاف متن عربی است . متن عربی : فقال ابن عطاء

اعداء یا رجل . ابن عطا گفت ای مرد آرام باش . اصل : از متن عربی دور است .

۱۰ - سب : تا جان بداد .

من بروی افتاد مرا گفت کفایت نبود که مرا بدوستی خویش مشغول بکرد تا مرا بیمار کرد چون نگاه کردم جان می داد گفتم بگو لا اله الا الله این بیتها بگفت .

آيَا مَن لَّيْسَ لِي مِثْنُهُ وَ إِنِّ عِنْدَ بَنِي بُدْ
وَيَا مَن نَالَ مِن قَلْبِي مَنَالًا مَا لَهُ حَدٌّ [

جنید را گفتند بگو لا اله الا الله گفت فراموش نکرده ام تا باز یادش آرم .
جعفر نصیر ، بکران دینوری را پرسید [که وی خدمت شبلی کردی] که چه دیدی از شبلی ، گفت مرا گفت یک درم مظلومه در گردن من است و هزار درم از صاحبش بصدقه بدادم هیچ چیز بدل صعبتر از آن نیست پس گفت مرا طهارت ده او را طهارت دادم ، تخلیل محاسن او را فراموش کردم ، زیانش کار نمی کرد . دست من بگرفت و میان محاسن بر آورد و جان بداد ^(۱) . جعفر بگریست و گفت چتوان گفت اندر مردی که تا آخر عمر وی از آداب شریعت یکی ازو ^(۲) فوت نشد .

مُزَيْنٌ كَبِيرٌ كَوَيْدٌ ^(۳) بمکه بودم ، حرکتی اندر من فرا دید آمد بیرون شدم تا بمدینه شوم ^(۴) چون بچاه میمونه رسیدم جوانی [را] دیدم افتاده ، بتزدیک ^(۵) او شدم ، اندر نزع بود وی ^(۶) را گفتم بگو لا اله الا الله چشم باز کرد و این بیت بگفت
شعر :

۱۵

أَنَا إِنِّ مِتُّ فَالْهُوَى حَشَوُ قَلْبِي

وَبَدَاءِ الْهُوَى بِمَوْتِ الْكِرَامِ .

۱ - اصل : گفت مرا درمی مظلالم است و هزاران صدقه بداده ام برای خداوند آن هیچیز نیست بردل من گرانتر از آن پس مرا گفت تا ویرا طهارت دادم خلال محاسن وی فراموش کردم دست من بگرفت و محاسن را خلال کرد و آنکه جان تسلیم کرد .

۲ - مب : در حق کسی کی یک ادب با آخر عمر ز آداب نزع بروی .

۳ - مب : علوس دینوری گوید از مزین کبیر کی گفت .

۴ - مب : و انزعاجی در من پدید آمد برخاستم و روی بمدینه نهادم .

۵ - مب : فرا نزدیک او .

۶ - مب : او را .

و جان تسلیم کرد^(۱) او را بشستم و اندر کفن کردم^(۲) [و نماز برو کردم^(۳)] و دفن کردم چون [از کار وی] فارغ شدم ، اراده^(۴) سفر^(۵) از من بشد ، باز گشتم و بمکه باز آمدم .

| یکی را گفتند مرگ خواهی گفت شدن باز آن که بخیر امید دارم بهتر از مقام باز آنکس که از شر او ایمن نباشم^(۶)] .

[کسی گوید از درویشان که^(۷)] بویزد اندر وقت نزع [می] گفت یارب ترا یاد نکردم هرگز^(۸) مگر بفقالت و اکنون که جان من میستانی از طاعت تو عاقل بودم^(۹) .

ابوعالی رودباری گوید اندر متحر شدم مردمان [را] دیدم گرد آمده [بودند^(۱۰)] | گفتم سبب اجتماع چیست | گفتند بجنازه^(۱۱) جوانی بودیم این بیت بشنید که کسی گفت^(۱۲) .

۱ - سب : یداد دانستم کی ولیی است از اولیا . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - سب : نهادم .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : آن انزعاج .

۵ - متن عربی : و هکی عن الجنید انه قال کنت عند استاذی ابن الکربی و هو یجود بنفسه فنظرت الی السماء فقال بعد ثم نظرت الی الارض فقال بعد یعنی انه اقرب الیک من ان تنظر الی السماء او الی الارض بل هو وراء المکان . و از جنید حکایت کنند که گفت پیش استاد خود ابن الکربی بودم در آن دم که جان می داد باسمان نگریستم گفت هنوز هم ، بزمین نگریسم گفت هنوز هم یعنی که خدا بتو نزدیکتر از آن است که او را در آسمان و زمین بجویی بلکه او از آن سوی مکان است .

۶ - سب : هرگز ترا .

۷ - سب : و جان بر نمی گیری مگر در فترت .

۸ - سب : بودیم کی کسی این بیت می گفت .

شعر :

کَنْبَرَاتُ هَيْمَةَ عَيْبَدُ طَمِعَتُ فِي أَنَّ تَرَكََا

این جوان شهمه بزد و فرمان یافت (۱).

جماعتی اندر نزدیک ممشاد دینوری شدند (۲). اندر حال بیماری وی، گفتند خدایی با تو چنین و چنین کناد (۳)؛ گفتم نزدیک سی سالست (۴) تا بهشت بر من عرضه میکند که در آنجا نگرستم (۵) و بوقت نزع گفتند دل خویش [را (۶)] چون می‌بایی گفت سی سالست تا دل [خویش] گم کرده‌ام (۷).

ابو یعقوب نهرجوری گوید بمکنه بودم. درویشی [نزدیک من] آمد و دیناری بمن (۸) داد. [گفتم فردا بخواهم مرد (۹)] نیم دینار گور من نیکوکن، و نیم دیگر اندر چهارم کن (۱۰) من [باخویشتن] گفتم این درویش سبک شدست از گرسنگی حجاز (۱۱).

۱ - مب : بانگی بکرد و جان بداد .

۲ - مب : رفتند .

۳ - اصل : عزوجل با تو چه کرد . مب : مطابق متن عربی است .

۴ - مب : گفتم چندین سالست . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - مب : می‌کنند در آن نگرسته‌ام .

۶ - مب : ندارد .

۷ - متن عربی اضافه دارد : کان سبب موت ابن بنان انه ارد علی قلبه شیء فهم علی وجهه فلهقوه فی وسط متاعه بنی اسرائیل فی الرمل ففتح عینه و قال : ارتع فهذا ارتع الاحباب . و خرجت روحه . سبب مرگ ابن بنان آن بود که واردی از محبت بدل وی در آمد روی در بیابان نهاد از پی وی رفتند و در تیه بنی اسرائیل و میان ریگزار وی را دریافتند دو چشم بگشود و گفتم چرا کن که چرا گاه دوستان اینمست و جاننش برآید .

۸ - مب : فرا من .

۹ - مب : چون بعیرم از یک نیمه ازین سرا کفن ساز و یک نیمه دفن کن .

۱۰ - مب : درویش در بستان شده است مگر فافه حجاز کشیده است . متن عربی ، نسخه بغداد : دخل البستان . مطابق است با « مب » شرح زکریا ، چاپ مصر : دوخل الشاب :

مغز این جوان پربشان شده است . نزدیک است به « اصل » و درست‌تر می‌نماید .

چون دیگر روز بود در آمد^(۱) و طواف کرد و بشد^(۲) [و پای دراز کرد] و بهخت
گفتم خویشتن مرده بمن^(۳) سازد : نزدیک او شدم و ویرا بجنبانیدم ، او را مرده
یافتم^(۴) [پس او را دفن کردم] چنانکه گفته بود .

ابوعثمان حیری اندر [حال] نزع افتاد : پس روی جامه^(۵) خویش^(۶) بدرید چشم
باز کرد و گفت خلاف سنت [کردن^(۷)] [بظاهر دلیل ریای باطن بود^(۸)] .

ابن عطا اندر نزدیک جنید شد بوقت^(۹) نزع ، سلام کرد ، [جنید] جواب
دیر [باز^(۱۰)] داد [پس جواب داد^(۱۱)] و گفتم معذورم دار که وردی داشتم و جان
تسایم کرد^(۱۲) .

ابوعلی رودباری^(۱۳) گوید درویشی نزدیک ما آمد و فرمان یافت ویرا^(۱۴)
دفن میکردم [پس می^(۱۵)] خواستم که روی وی [باز کنم و^(۱۶)] برخاک نهم تا
[باشد که^(۱۷)] خدا او را تعالی^(۱۸) بر غریبی وی رحمت کند چشم باز کرد^(۱۹) و مرا

۱ - سب : درویش بیاسد .

۲ - سب : و لختی فراتر شد .

۳ - سب : مگر خویشتن همی مرده .

۴ - سب : فرو جنبانیدم مرده بود .

۵ - سب : پوش جامه .

۶ - سب : ندارد .

۷ - سب : دلیل ریای بود در باطن .

۸ - سب : در حال .

۹ - سب : معذورم کی وردی می خواندم و جان بداد .

۱۰ - سب : ابن عطا ، غلط است .

۱۱ - سب : و بمرد او را .

۱۲ - سب : خدای .

۱۳ - سب : باز گشاد .

گفت ذلیل میکنی پیش آنک مرا عزیز کرده‌اند. ^(۱) گفتم یا سیدی پس از مرگ زندگی ^(۲) زبان بگشاد و گفت [آری ^(۳)] من زنده‌ام و محبان خدای همه زنده باشند یاری دهم فردا بجای خویش ^(۴) [در قیامت یا رودباری ^(۵)] .

از علی بن سهل اصفهانی حکایت کنند گفتم شما پندارید که مرگ من چون مرگ دیگران خواهد بود که بیمار شوند و مردمان بعیدت شوند، مرا بخوانند، من اجابت کنم ^(۶)، روزی همی رفت و گفت لبیک و فرمان یافت ^(۷) .

ابوالحسن مزین گوید چون یعقوب ^(۸) نهرجوری بیمار شد، بیماری مرگ، ویرا گفتم ^(۹) بگو لا اله الا الله بیستم کرد و گفت مرا همی گوئی ^(۱۰) بعزت آنک او را مرگ [روا ^(۱۱)] نیست که میان من و وی حجاب نیست مگر ^(۱۲) عزت [و اندر ساعت ^(۱۳)] اندر گذشت ^(۱۴)، [بعد از آن] مزین محاسن خویش بگرفتی و گفتی ^(۱۵) چون من حجّامی بود ^(۱۶) که اولیاء خدای [عزّوجلّ] را شهادت تلقین کند ^(۱۷) .

۱ - مب : با باعلی مرا خوار کنی پیش کسی کی مرا بدلال می‌دارد .

۲ - مب : ای سیدی زنده گشتی بی از مرگ .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : و همه محبان خدا زنده‌اند فردا ترا بجای خویش یاری دهم .

۵ - مب : بود کی چون بیمار شوند بعیادت ایشان شوند مرا گویند باعلی گویم لبیک .

۶ - مب : و جان بداد .

۷ - چنین است در « مب » و « اصل » متن عربی : ابویعزوب .

۸ - اصل : گفتند . مب : مطابق متن عربی است .

۹ - مب : بی گویند .

۱۰ - مب : و او نیست مگر حجاب .

۱۱ - مب : و جان بداد .

۱۲ - اصل : بگرفت و گفت .

۱۳ - مب : باشد .

۱۴ - مب : خدا را تلقین کند .

واخجلنا از وی چون حکایت باز کردی بسیار بگریستی^(۱) .

ابوالحسین مالکی گوید چند [ین] سال صحبت خیرالنساج کردم [پیش از آنکه فرمان یافت بهشت روز^(۲)] : مرا گفتم روز پنجشنبه من بمیرم و روز جمعه پیش از نماز مرا دفن کنند^(۳) : [و ترا این فراموش شود^(۴)] | فراموش مکن^(۵) ، ابوالحسین گفت^(۶) فراموش کردم تا روز آدینه کسی مرا خبر داد بمردن وی^(۷) ، بشدم [تا بجنازہ وی شوم^(۸)] مردمان باز گشته بودند^(۹) ، میگفتند که پس از نماز دفن خواهند کردن من باز گشتم^(۱۰) چون فرا رسیدم ، جنازه بیرون آورده و صلوٰۃ آواز میدادند^(۱۱) [چنانکه او گفته بود^(۱۲)] .

کسی را پرسیدم از آنکه بوقت وفات او حاضر بود^(۱۳) گفت [چون حال بر وی تنگ آمد] از هوش بشد [چون] با هوش آمد گرد خانه بنگریست^(۱۴) . گفت بیاش عافاکَ اللهُ که تو بندهٔ مأموری و من بندهٔ مأمورم^(۱۵) و آنچه ترا فرموده‌اند از تو در نمی‌گذرد^(۱۶) و آنچه مرا فرموده‌اند از من در می‌گذرد^(۱۷) و آب خواست

۱ - سب : این می‌گفتی می‌گریستی .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : کن .

۴ - سب : و تو این فراموش مکن .

۵ - سب : گوید .

۶ - سب : خبر کرد بمردن او .

۷ - سب : مردمان را دیدم باز گشته .

۸ - سب : خواهند کرد من باز نگریستم و برفتم . متن عربی : فلم انصرف : من باز نگشتم .

۹ - سب : داده .

۱۰ - سب : ازیشان کی وقت وفاتش حاضر بوده بودند .

۱۱ - سب : گرد بنگریست .

۱۲ - اصل : تو بندهٔ مأمور و من بندهٔ مأمور .

۱۳ - سب : فوت نمی‌شود .

۱۴ - سب : فوت می‌شود .

و طهارت نو کرد^(۱) و نماز کرد [و پای راست فرو کرد^(۲)] و چشم بر هم نهاد^(۳) ، پس از مرگ^(۴) او را بخواب دیدند گفتند حال تو چگونه است^(۵) گفت پدرس ولیکن از دنیا پلید برستم^(۶) .

مصنف کتاب بهجة الاسرار گوید چون سهل عبدالله فرمان یافت مردمان همه خویشتن فرا جنازه^(۷) وی می افکندند^(۸) ، و زحمت میکردند [اندر شهر^(۹)] جهودی بود . هفتاد ساله زیادت بود ، بانگ و مشغله^(۱۰) شنید [از خانه] بیرون آمد [ناچیزست] چون بجنازه نگریست^(۱۱) بانگ کرد که [ای مردمان] شما می بینید آنچه من بینم گفتند چه می بینی گفت [گروهی^(۱۲)] می بینم ، از آسمان فرو می آیند و خویشتن اندرین جنازه^(۱۳) همی مالند ، و آن جهود شهادت آورد و مسلمانانی نیکو پیش گرفت^(۱۴) .

ابوسعید خراز گوید روزی اندر مکه^(۱۵) بیاب بنی شیبیه بگذشتم : جوانی [را] دیدم [سخت^(۱۶)] نیکو روی مرده ، اندر وی نگریستم ، تبسم کرد در روی من^(۱۷)

۱ - سب : طهارت کرد .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : و چشم باز کرد و جان بداد . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - سب : وفات .

۵ - سب : گفت حال چگونه است .

۶ - سب : برسته ام .

۷ - سب : خویشتن بر جنازه وی می زدند .

۸ - سب : هفتاد سال عمر وی بود چون آواز مردمان .

۹ - سب : چون جنازه دید .

۱۰ - سب : در جنازه .

۱۱ - سب : و جهود مسلمان شد و معاشرت نیکو بردست گرفت .

۱۲ - سب : بلکه بودم روزی .

۱۳ - اصل : تبسم می کرد . خلاف متن عربی است .

و مرا گفت یا باسعید دانستم که همچنان زنده باشند همیشه، اگرچه بمیرند، از سرایی بدیگر سرای شوند^(۱).

جُرَیْری گوید که ذوالنّون را بوقت نزع گفتند ما را^(۲) وصیّتی کن گفت مرا مشغول مدارید^(۳) که من عجب^(۴) بمانده‌ام از نیکوئیها و لطف او^(۵).

ابو عثمان حیری گوید که ابوحنفص را پرسیدند در حال نزع که ما را چه وصیّت می‌کنی^(۶) گفت طاقت گفتار ندارم، و پس از آن قوتی دید اندر خویشتم^(۷) من گفتم چیزی بگو تا از تو حکایت کنم^(۸) | از پس تو^(۹) | گفت شکسته دل باید بودن بهمه دل بر تقصیرهای خویش^(۱۰). و بالله التّوفیق.



۱ - مَب : من پنداشتم که بندگان زنده‌اند و اگرچه بمیرند از سرایی یا سرایی نقل می‌کنند .
متن عربی : انما علمت ان الاحياء احياء . ای باسعید فدائی کنه دستان زنده‌اند . هر دو مترجم این جمله را غلط خوانده‌اند .

۲ - اصل : مرا .

۳ - مَب : مکنید .

۴ - مَب : اتعجب .

۵ - مَب : و لطایفها او .

۶ - اصل : اندر وقت وفات پرسیدند پند دهی ما را . از متن عربی دور است .

۷ - مَب : طاقت سخن گفتن ندارم پس قوت یافت .

۸ - مَب : کنند .

۹ - مَب : ندارد .

۱۰ - مَب : باش با تقصیرها و خویش .

باب پچهل و هجتم

در معرفت

قال الله تعالى وما قَدَّرَ اللهُ حَقَّ قَدْرِهِ .

اندر تفسیر چنین آمده است که خداوند عزیز و جلیل^(۱) را شناختند بسزای شناخت او .

عایشه گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهَا که پیغامبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .
ستون^(۲) خانه ، اساس او بود و ستون دین ، شناخت خدای بود و عقلی قانع^(۳) . گفتم
یا رسول الله پدر و مادرم^(۴) فداء تو باد عقل | قانع^(۵) | چیست گفتم باز ایستادن از
معصیتها و حریص بودن بر طاعت^(۶) خدای [تعالی^(۷)] .

۱ - مب : خدای تعالی .

۲ - مب : دعا .

۳ - مب : معرفت بود بخدای تعالی و یقین و عقل بنیت کننده ناشایستها بود .

۴ - مب : مادر من .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : طاعتها .

استاد امام گوید [رَحِمَهُ اللهُ ^(۱)] بر زبان ^(۲) علما، معرفت علم بود | و همه علم معرفت بود ^(۳) | و هر که بخدای [عَزَّوَجَلَّ ^(۴)] عالم بود عارف بود و هر که عارف بود عالم بود و نزدیک این گروه ^(۵) معرفت صفت آنکس بود که خدا را ^(۶) بشناسد با اسماء و صفات او [پس صدق در معاملات با خدای تعالی بجای آرد] پس [از] خویهای بد دست ندارد ^(۷) پس دائم بدرگاه بود و بدل همیشه ^(۸) معتکف بود تا از خدای بهره یابد | ازو بجمیل اقبال او ^(۹) | و در همه کارها با خدای صدق ورزد ^(۱۰) و از اندیشه‌های نفس و خاطرهای بد ^(۱۱) پرهیزد و با خاطری که او را بغیر خدای ^(۱۲) خواند آرام نگیرد چون با خلق بیگانه گردد ^(۱۳) و از آفات نفس بزار شود ^(۱۴) و از آرام و نگرستن بآنچه او را از خدای باز دارد ^(۱۵) ببرد و دائم [بسر] با خدای مناجات همی کند [و بهر لحظتی رجوع با وی کند ^(۱۶)] و مُحَدَّث بود از قبل حق بشناخت ^(۱۷) اسرار او ^(۱۸) و بر آنچه می‌رود برو ^(۱۹) از تصرف قدرت | آن هنگام [

- ۱ - مب : ندارد .
- ۲ - مب : کی بزبان .
- ۳ - مب : نبود . مطابق متن عربی اصلاح شد .
- ۴ - مب : و نزدیک این قوم .
- ۵ - مب : حق را سبحانه و تعالی .
- ۶ - مب : دور شود .
- ۷ - مب : و همه .
- ۸ - مب : تعالی بصدق رود .
- ۹ - مب : و از اندیشه‌های بد و نفس .
- ۱۰ - مب : با غیری .
- ۱۱ - مب : شود .
- ۱۲ - مب : ببرد .
- ۱۳ - مب : و از مساکنات و ملاحظات پاک شود .
- ۱۴ - مب : بمعرفت .
- ۱۵ - مب : وی .
- ۱۶ - مب : بروی همی رود .

او را عارف خوانند ، و نام کنند او را و حال او را معرفت ^(۱) و اندر جمله بدان قدر که از نفس خویش بیرون آید معرفتش حاصل آید بخدای عزَّوَجَلَّ ^(۲) .
و هر کسی اندر معرفت سخنها گفته اند بر اندازه خویش ^(۳) .

از استاد ابوعلی [دَقَاق] [رَحِمَهُ اللهُ ^(۴)] شنیدم که [گفت] معرفت هیبت داشتن است از خدای عزَّوَجَلَّ ^(۵) هر که معرفتش بیش بود ^(۶) ویرا هیبت بیش بود ^(۷) .

و هم از وی شنیدم که معرفت آرام بار آرد ^(۸) چنانکه علم [در دل ^(۹)] سکون واجب کند ^(۱۰) و هر کرا معرفت بیش سکون ^(۱۱) ویرا بیش بود ^(۱۲) ؛
شبلی گوید عارف را علاقت نبود و محب را گله نبود و بنده را دعوی نبود و ترسنده را قرار نبود و کس از خدای نتواند ^(۱۳) گریخت [محمد بن ^(۱۴) عبدالوهاب] .

۱ - مب : و آن حالت معرفت گویند .

۲ - مب : و بر جمله بمقدار آن کی از خویشتن بیگانه شود بخدای عارف شود .

۳ - مب : و مشایخ در معرفت سخن بسیار گفته اند هر کسی را آن کی افتاده است بدان اشارت کرده است . متن عربی : و کل نطفی بما وقع له و اشار الی ما وجد فی وقتہ . و هر کس بر حسب آن حال که ویرا روی داده سخن گفته و بدانچه در وقت خود یافته اشارت کرده است .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : تعالی . متن عربی : من امارات المعرفة بالله حصول الهیة من الله . یکی از نشانههای معرفت خدای تعالی حصول هیبت است از وی .

۶ - مب : بیشتر .

۷ - مب : سکینه و آرام واجب کند .

۸ - متن عربی ، نسخه بغداد : کما ان العلم یوجب السکوت . چنانکه علم خاموشی آرد .

۹ - مب : و سکینتش .

۱۰ - مب : نتوان .

۱۱ - اصل : احمد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

گوید^(۱) [شبلی را پرسیدند از معرفت گفت اوّاش خدای بود^(۲) و آخرش [را] نهایت نباشد^(۳) .

ابوالعبّاس دینوری گوید ابو حفص^(۴) گفت تا خدا را بشناخته‌ام در دلم نه حق در آمد [ه است^(۱)] و نه باطل .

[استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ^(۱)] اندرین سخن کی ابو حفص گفتست اشکالی درست و بر آن حمل توان کرد^(۵) که نزدیک این قوم ، معرفت ، غیبت بنده واجب کند از نفس او^(۶) ، باستیلاء ذکر حق [مَسْبُحَاتُهُ وَتَعَالَى^(۱)] بروی تا جز حق^(۷) را نبیند و رجوع با هیچیز دیگر^(۸) نکند چنانکه عاقل رجوع باز دل و تمکّر خویش کند چون او را کاری در پیش آید^(۹) ، عارف همچنین رجوع او با حق بود جلّ جلاله و چون عارف را بازگشت در کارها نبود الا بخداوند خویش ، باز دل نتواند گردیدن و چگونه باز دل گردد آنکس که او را دل نبود^(۱۰) و فرقی بود میان آنکس [که زندگانش بدل بود و میان آنکس] که بخدای خویش زنده باشد^(۱۱) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : الله است .

۳ - مب : نیست .

۴ - مب : از ابو حفص شنیدم کی .

۵ - مب : و این کی ابو حفص اصلاق کرده است در وی اشکالی است و یکی از آن چه احتمال کند آن است .

۶ - مب : از نفس واجب کند .

۷ - مب : خدا را .

۸ - مب : و جز با وی رجوع .

۹ - مب : با دل گردد و تفکر کند آنچه ویرا پیش آید از احوال .

۱۰ - مب : پس عارف را رجوع با خدای بود چون مشغول نبود الا بخدای چون بغیر وی مشغول نباشد با دل رجوع نکند .

۱۱ - مب : آن کی زندگانش بخدای بود .

بویزید را پرسیدند از معرفت گفت این المملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعززة اهلها اذلة .

[استاد امام گوید ^(۱)] این همان معنیست که ابو حفص بدان اشارت کرده است ^(۲) .

[وهم ^(۱)] ابویزید گوید خالق را احوال بود ^(۳) و عارف را حال نبود ^(۴) زیرا که رسمهای او همه محو بود و هستی او بهستی غیر او فانی گشته بود و اثرهء او غایب شده باشد اندر آثار غیر او ^(۵) .

واسطی گوید [بنده را ^(۱)] معرفت درست نیابد ، و در بنده استغنا بود بخدای یا بخدای نیازمند بود ^(۲) .

استاد امام گوید واسطی بدین گفتار آن خواست که استغنا و افتقار از علامت صحو ^(۳) بنده بود [و مانند ^(۴) رسمهای او ، زیرا که این هردو از صفات او باشد] . و عارف ازین همه محو بود از معرفت او پس ^(۵) چگونگی درست آید او را این ، و او مستهالک است در وجود او یا مستغرق در شهود او که بوجود نرسد ، ربنده از حسن

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : این معنی همانست کی ابو حفص اشارت کرد .

۳ - سب : احوال است .

۴ - سب : خالست . خلاف متن عربی است .

۵ - سب : زیرا کی رسوم وی محو کرده اند و فانی شده است نیستی (ظ : هستی) او بهستی غیر و آثارش غایب شده است بآثار غیر وی .

۶ - سب : و نه بنده مستغنی بود بخدای و نی نیازمند . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ - سب : اصل : محو - غلط است ، مطابق متن عربی اصلاح شد .

۸ - ظ : مانندن . متن عربی : و بقاء رسومه .

۹ - سب : و عارف محو است در معرفت خویش . اصل : مطابق شرح زکریا و چاپ مصر است . نسخه بغداد : محو فی معنی و نه . محو است در حقیقت وقت خود .

او، بهر صفت که او راست ^(۱) از بهر این گفته است ^(۲) واسطی که هر که خدا را بشناخت ^(۳) منقطع شد ^(۴) بلکه گنگ شد ^(۵) [و] فرو ماند پیغامبر گفت صلواتی الله علیه و سلم ^(۶) لا اُحصی ثناء علیک و این سخن آن قوم است ^(۷) که حال ایشان دور بود ^(۸) اما آنک ازین درجه فرو تر باشد ^(۹) بسیار سخنها گفته اند اندر معرفت .
 احمد بن عاصم الا نبطا کی گوید هر که بخدای ^(۱۰) عارف تر او ^(۱۱) ترسان تر .
 [و گفته اند هر که خدا را شناخت بیجا متبرّم گردد و دنیا با فراخی بروی
 تنگ شود] .

و گفته اند هر که خدای [را] بشناخت عیش او ^(۱۲) صافی گشت ^(۱۳) و زندگانی
 برو خوش شد ^(۱۴) و همه چیزها از وی بترسد [و بخدا مستأنس شود] .

۱ - سب : ویرا چون این درست آید وی از استهلاک در وجود یا از استغراق در شهود وی
 اگر بوجود نرسد مختطف بود از احساس خودش بهر صفت کی ویرا بود . متن عربی :
 فكيف يصح له ذلك وهو لا استهلاك في وجوده ولا استغراق في شهوده وان لم يبلغ الشهود
 الوجود مختطف عن احساسه بكل وصف له . پس چگونه استغنا یا افتقار عارف را درست
 آید در حالی که وی بسبب نیستی در وجود حق یا استغراق در حضور و دیدار حق هر چند
 که شهود بمعرتبه وجود نمی رسد از احساس خود بهر صفتی که او راست بوده و ذاعل
 شده است . سب : اصل : ناقص و مبهم است .

۲ - سب : و ازین جا گنت .

۳ - سب : بشناسد .

۴ - سب : شود .

۵ - سب : علیه السلام گفت .

۶ - سب : سخنان قومی است .

۷ - سب : دور تر است .

۸ - سب : باشند .

۹ - سب : آن کی با خدای .

۱۰ - سب : از خدای .

۱۱ - سب : وی .

۱۲ - سب : شود .

۱۳ - سب : گردد .

و گفته اند هر که خدای را بشناسد رغبت چیزها از وی بشود و ویرا نه فصل بود و نه وصل^(۱) .

و گفته اند معرفت حیا و تعظیم واجب کند^(۲) چنانکه توحید، رضا و تسلیم [واجب کند] .

رُؤِیْمْ گوید عارف را آینه باشد چون در آنجا نگردد مولیٰ او را تجلی کند^(۳) .
ذوالنّون مصری گوید ارواح انبیاء علیهم السّلام اسب اندر میدان معرفت افکندند ، روح پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه از پیش همه روحها باشد^(۴) و بروضه وصال برسد^(۵) .

[هم ذوالنّون گوید معاشرت عارف چون معاشرت خدای بود از تو فرو برد و از تو درگزارد .

ابن یزدانیار را پرسیدند که عارف کی حق را بیند گفت چون شاهد پدید آید و شواهد فانی شود و حواس بشود و اخلاص مضمحل شود] .

حسین منصور گوید چون بنده بمقام معرفت رسد بخاطر او وحی فرستند و سر او را نگاه دارند تا هیچ خاطر [در] نیاید او را مگر خاطر حق .

و گفته اند^(۶) علامت عارف آنست که از دنیا و آخرت فارغ بود .

[سهل بن عبدالله گوید غایت معرفت دو چیز است دهشت است و حیرت .

۱ - مب : و بی وصلی و فصل بود .

۲ - اصل : شرف و تعظیم آرد . مب : بمتن عربی نزدیکتر است .

۳ - مب : خدای را بد بیند .

۴ - مب : ارواح پیغمبران در میدان معرفت سواری کردند روح پیغمبر را سبق گرفت .
ارواح پیغمبران ما صلی الله علیهم اجمعین .

۵ - اصل : رسیدند .

۶ - متن عربی : وقال . و هم حسین منصور گفت .

ذالنون گوید عارف ترین کسی بخدای متعجبترین کسی است در وی [.
 کسی بتردیکت جنید آمد و گفت از اهل معرفت گروهی اند که ترك اعمال
 بگویند ^(۱) جنید گفت این [قول گروهی باشد که بترك اعمال گویند و این] بتردیکت
 من بزرگست و آنکس که دزدی کند و زنا [کند ^(۲)] حال او نزدیک من نیکوتر
 از حال آنکس که ^(۳) او این گوید و عارفان بخدای کارها از خدای فرا گیرند و رجوع
 با خدای ^(۴) کنند [اندر آن ^(۵)] و اگر من بهزار ^(۶) سال بزیم ، از اعمال ، یک ذره
 کم نکنم .

بویزید را گفتند ^(۱) این معرفت ، بچه یافتی گفت بشکمی گرسنه و تنی برهنه ؛
 [ابویعقوب نهرجوری گوید ابویعقوب سوسی را گفتم عارف بر هیچیز تأسف
 خورد جز خدای گفت او خود هیچیز نبیند جز او [که] تأسف خورد برو گفتم
 بکدام چشم نگرد ، چیزها گفت بچشم زوال و فنا ^(۲)] .

[و هم بویزید گوید عارف پرنده است و زاهد رونده] .

و گفته اند چشم عارف گریان باشد ^(۳) و دل [وی ^(۴)] خندان .

بحیی بن معاذ گوید عارف از دنیا بیرون شود و از دو چیز مراد وی حاصل
 نشده باشد ^(۵) [از] گریستن بر خویشتن و [از] ثنا [کردن] بر خدای عزوجل .

۱ - سب : کسی جنید را گفت قومی اند از اهل معرفت کی ترك اعمال و حرکات می گویند
 از باب بر و تقوی . بهتن عربی نزدیکتر است .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : از آن کی .

۴ - سب : با وی .

۵ - سب : هزار .

۶ - سب : پرسیدند نی .

۷ - سب : بود .

۸ - سب : نشود .

بویزید گوید [که ایشان] معرفت بدان یافتند که هر چه نصیب نفس ایشان در آن بود رها کردند و بفرمان او ^(۱) بیستادند :

جنبید گوید که عارف ، عارف نباشد تا همچون زمین نبود که نیک و بد برو بروند و چون ابر که سایه بر همه چیز افکند و چون باران که بهمه جای برسد ^(۲) .

یوسف بن علی ^(۳) گوید [عارف] عارف نبود تا آنگاه که اگر مملکت سلیمان بوی دهند بدان از خدای مشغول نگردد طَرْفَةُ الْعَيْنِ ^(۴) .

ابن عطا گوید که معرفت را سه رکن بود ^(۵) : هیبت و حیا و انس .

ذوالنون را گفتند ^(۶) که خدای [را] بچه شناختی گفت خدای [را] بخدای

بشناختم و اگر [فضل ^(۷)] خدای نبودی [هرگز ^(۸)] اورا بنشناختمی .

و گفته اند بعالم ^(۹) اقتدا کنند و بعارف ^(۱۰) راه یابند :

۱ - مب : کی آنچ ایشانرا بود ضایع کردند و بانچ ویرا بود .

۲ - مب : کی بر و فاجر بروی برود و چون سیغ کی همه چیزها را سایه افکند و چون باران کی آنرا کی یابد و آنرا کی نیابد آب دهد . متن عربی : یسقی ما یحب و ما لا یحب : که آن را که دوست دارد و آنرا که دوست ندارد سیراب کند . مب ، متن عربی : پیش از گفته یحیی بن معاذ است .

۳ - مب : یوسف علی .

۴ - مب : تا اگر چندان کی ملک سلیمان بود بوی دهند بدان غره نشود و طَرْفَةُ الْعَيْنِ از خدای مشغول نگردد .

۵ - مب : معرفت بر سه رکن است .

۶ - مب : ذالنون را پرسیدند .

۷ - مب : ندارد .

۸ - مب : عالم بوی .

۹ - مب : عارف بوی .

شبهی گوید عارف بغیر ازو^(۱) ننگرد و سخن غیر او^(۲) نشنود و خویشتن را جز از وی نگهبان^(۳) نبیند .

[وگویند عارف انس گرفت بذکر خدای تعالی^۱ و از خلق مستوحش شد ؛ نیاز بخدای تعالی^۱ برد و از خلق بی نیاز شد و خداوند را تواضع نمود تا در میان خلق عزیز شد^(۴)] .

[بو طبیب سامری گوید معرفت بر آمدن حق است بر اسرار بمواصلت پیوستگی انوار^(۵)] .

ابوسلیمان دارانی گوید که عارف را اندر بستر فتوحها بود که اندر نماز ویرا آن نبود^(۶) .

۱۰ جنید گوید عارف آنست که حق از سر او^(۷) سخن گوید و وی خاموش بود^(۸) روئیم گوید رباء عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان .

۱ - مب : بغیر او .

۲ - مب : جز از وی . متن عربی : ولا لکلام غیره لافظا : و سخن غیر او بر زبان نیارد . هردو ترجمه غلط است .

۳ - مب : نگهدار .

۴ - مب : ندارد .

۵ - متن عربی اضافه دارد : العارف فوق ما یقول والعالم دون ما یقول . عارف برتر از آنست که می گوید و عالم فروتر از آنست که می گوید .

۶ - مب : خدای عزوجل عارف را بر فراش آن دهد کی در نمازش دهد . (غ : ندهد) .

۷ - مب : از اسرار وی .

۸ - مب : باشد . متن عربی اضافه دارد : و قال ذوالنون لکل شیء عقوبة وعقوبة العارف انقطاعه عن ذکر الله . ذوالنون گفت هر چیز را عقوبتی است و عقوبت عارف آنست که از ذکر خدای تعالی باز ماند .

ابوبکر و راق گوید خاموشی عارف نافع تر [بود ^(۱)] و کلام وی ^(۲) خوشتر [بود ^(۳)] .

[ذوالنون گوید زاهدان امیر آخرت ^(۴) باشند و ایشان درویشان عارفانند ^(۵)] .
جنید را پرسیدند از عارف گفت اندر خراب جز خدای را نبیند و با کس جز او ^(۶) موافقت نکند و سر خویش جز بر وی نگشاید .

[بعضی را از مشایخ پرسیدند که خدای را بچه شناختید ^(۷) این بیت بگفت :

نَطَقْتُ بِلَا نُطْقٍ هُوَ النُّطْقُ إِنَّهُ

لَكَا النُّطْقُ لِنُطْقًا أَوْ يَبِينُ عَنِ النُّطْقِ

تَرَاءَيْتَ كَيْ أَخْفَى وَقَدْ كُنْتُ خَافِيَا

وَا لَمَعْتُ لِي بَرْقًا فَأَنْطَقْتُ بِالنُّطْقِ

جریری گوید که بوتراب را از صفت عارف پرسیدند گفت آنکه هیچ او را تیره نکند و همه تیرگی بوی صافی شود] .

و [بو] عثمان مغربی گوید عارف را نور علم روشنائی دهد بدان روشنائی ^(۸)

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و کلاش .

۳ - متن عربی : ملوك الآخرة . پادشاهان روز واپسین اند .

۴ - مب : و جز با وی .

۵ - متن عربی اضافه دارد : يقال بلمعة نعت بلسان مأخوذ عن التمييز المعهود و لفظة جرت على لسان هالك مفقود يشير الى وجد ظاهر و يخبر عن سر سائر هو بما اظهره و غيره بما اشكله ثم انشد . گفت خدا را شناختم بنوری که قاف از زبان شخصی منقطع و باز گرفته از تمیزی که مردم می شناسند و کلمه که جاری شد بر زبان شخصی ایست شده از صفات خود و گم شده و نایافتنی در بحر تعجید که او بوجدی آشکار اشارت می کرد و از رازی نهفته خبر می داد که از جهت اظهار همین وی بود و از جهت نهفتگی جزوی بود آنگاه برخواند .

۶ - اصل : انوار علم روشن کند .

عجائب غیب بیند^(۱) .

ذوالنون گوید علامت عارف سه چیز است ، نور معرفت وی^(۲) نور و راع و برا^(۳) فرو نکشد و اندر باطن ، علمی اعتقاد نکند که حکم ظاهر برو^(۴) نقض کند و بسیاری نعمت . خدا را عز و جل برو ، او را بدان ندارد تا پرده محارم خدای بدرد^(۵) .

و گفته اند عارف نباشد آنکس صفت معرفت کند نزدیک اهل آخرت فکیر^(۶) نزدیک ابناء دنیا .

[بوسعید خراز گوید معرفت از عین جود آید و بذل مجهود] .

جنید را پرسیدند از قول ذوالنون که گفت [در صفت^(۷)] عارف اینجا^(۸) بود بشد ، جنید گفت عارف را حالی از حالی باز ندارد و مترلی او را از مترلی دیگر باز

۱ - متن عربی اضافه دارد : سمعت الاساذ اباعلی الدقاق يقول العارف مستهك في بعار التحقيق كما قال قائلهم المعرفة اسواج تغط ترف و تحط . از استاد بوعلی دقاق شنیدم که گفت عارف در دریای تحقیق نابود و غریق است چنانکه یکی از بن طایفه گفته است که معرفت موجهای خروشان است که بالایی اندازد و فرو بی افکند . و سئل بحی بن سعاد عن العارف فقال رجل کائن بائن و مرة قال لان فبان . بحی بن سعاد را از عارف پرسیدند گفت سردی است بتن با خلق و بدل جدا از ایشان و دیگر بار گفت عارف بود اما اکنون جدا شد و نیست گشت . سب اضافه دارد : بویزد را پرسیدند از عارف گفت لون الماء لون الناء . این مطلب در « متن عربی » نیست .

۲ - سب : معرفتش .

۳ - سب : ورعتن را .

۴ - سب : کی حکم ظاهرش بروی .

۵ - سب : خدای او را بر آن ندارد کی تهتک محارم کند .

۶ - سب : ندارد .

۷ - اصل : آنجا .

ندارد و [وی^(۱)] با اهل هر مکانی بود ، آنچه^(۲) ایشانرا بود ، اورا^(۳) همچنان بود و اندران معنی سخن گوید تا فایده بود از وی^(۴) .

ابوصعید خرازرا پرسیدند که عارف را هیچ حال بود که گریستن اورا جفا بود^(۵) گفت آری^(۶) گریستن ایشان در راه بود^(۷) ، چون بحقایق قرب رسند^(۸) و طعم وصال بیابند^(۹) [از بر او^(۱۰)] آن^(۱۱) از ایشان زائل شود .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : با اهل معانی چنان کی .

۳ - مب : ویرا .

۴ - مب : بردارند .

۵ - مب : عارف رسد کی گریستن از وی بشود .

۶ - اصل : یکی . (خا : یکی) .

۷ - مب : در حال رفتن ایشان بود .

۸ - مب : قربت فرو آیند .

۹ - مب : وصول بپوشند .

۱۰ - مب : گریستن .

باب چهارم و نهم

در محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ
فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ .

ابوهریره گوید [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ^(۱)] که پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
گفت هر که دیدار خدای دوست دارد خدای دیدار او دوست دارد و هر که دیدار
خدای دوست ندارد خدای دیدار او دوست ندارد .

آنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ روایت کند از پیغامبر صَلَّوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ
عَلَيْهِ از جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ از خداوند تعالی ^(۲) گفت هر که ولی مرا حقیر ^(۳)
دارد با من بجنگ ^(۴) بیرون آمده باشد و بنده تقرب نکند به چیزی دوستر بر من از
گزاردن آنچه ^(۵) بر وی فریضه کرده ام و بندگان [من] همیشه بمن تقرب همی کند

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : گوید از پیغامبر علیه السلام شنیدم که گفت جبرئیل گفت کی خدای گفت جل جلاله

۳ - مب : خوار .

۴ - مب : بحرب .

۵ - مب : بمن بهیچ چیز تقرب نکند دوست تر از آن کی .

بنافلها تا او را دوست گیرم و هر که من او را دوست گیرم^(۱) او را سمع و بصر باشم و نصرت کننده^(۲) او باشم.

ابوهریره رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گوید که پیغمبر گفت عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ^(۳) چون خداوند تعالی بنده^(۴) را دوست دارد جبرئیل را عَلَيْهِ السَّلَامُ گوید فلان بنده را [دوست دارم^(۵) اهل آسمان او را] دوست دارید^(۶) پس او را نزدیک اهل زمین قبول نهد در دلهای ایشان^(۷) و چون بنده^(۸) را دشمن دارد، مالک گفت^(۹) بپندارم الا که اندر دشمنی همین گفته باشد^(۱۰).

استاد امام [رَحِمَهُ اللَّهُ^(۱۱)] گوید [که] محبتِ حالی شریف است [چون] حقّ [سُبْحَانَهُ وَ^(۱۲) تَعَالَى] گواهی داده است بنده را^(۱۳) بدان و خبر دادست از دوست داشتن او بنده را^(۱۴) [و حق را تَعَالَى و تَقَدَّسَ صِفَتِ کنند بدانک بنده را دوست دارد^(۱۵)] و بنده را صفت کنند بدانک حق^(۱۶) [را] دوست دارد و محبت

۱ - مب : تا وی را دوست گرفتیم چون وی را دوست گرفتیم .

۲ - مب : وی .

۳ - مب : صلی الله علیه .

۴ - اصل : دوست دارید .

۵ - متن عربی : فاحبوه فیحبه اهل السماء - ای فرشتگان او را دوست دارید پس اهل آسمان او را دوست می‌دارند . مب ، اصل : هردو ناقص است .

۶ - اصل : قبول در دلهای ایشان نهد .

۷ - مب : مالک انس گوید . ذکر مالک در سلسله روایت آمده است بی انتساب به پدر .

۸ - مب : بپندارم کی در دشمنی همین گوید .

۹ - مب : ندارد .

۱۰ - مب : بنده را گواهی دادست .

۱۱ - مب : بدوستی بنده .

۱۲ - مب : کی خدای تعالی .

بزرگان علماء ارادت بود و مراد قوم بمحبت ارادت نیست زیرا که ارادت ^(۱) بقدیم تعلق نگیرد الا آنکه حمل کنند بر ارادت تقرب بدو جلّ جلاله ^(۲) و تعظیم او را ^(۳) و ما یاد کنیم از تحقیق این مسئله طرفی ^(۴) این شاء الله [تعالی] .

اما محبت حق تعالی بنده را ارادت نعمتی بود مخصوص برو ^(۵) چنانکه [رحمت وی] ارادت انعام بود . [پس] رحمت خاص [تر] بود از ارادت [و محبت ^(۶)] خاص تر بود [از رحمت ^(۷)] [پس] ارادت خداوند ^(۸) تعالی آن بود که ثواب [و انعام] ببنده رساند و انعام را ^(۹) رحمت خوانند ^(۱۰) و ارادت او [جلّ جلاله ^(۱۱)] بدانکه مخصوص کند او را : بقرب او ^(۱۲) [و احوال بزرگش ، آنرا محبت خوانند و ارادت او یک صفت است ^(۱۳)] بر حسب تفاوت آنچه بدو ^(۱۴) تعلق گیرد . نامش ^(۱۵) مختلف گردد ^(۱۶) چون بعقوبت تعلق گیرد [آنرا] خشم خوانند . و چون بنعمتهاء ^(۱۷) عام تعلق گیرد رحمت [خوانند ^(۱۸)] و چون تعلق

۱ - مب : ارادت بود و مراد نوم .

۲ - مب : بتقرب بوی .

۳ - مب : ویرا .

۴ - مب : و ما طرفی از تحقیق این مسئله یاد کنیم .

۵ - مب : بروی .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : خدای .

۸ - مب : و آنرا .

۹ - مب : گویند .

۱۰ - مب : کی بنده را مخصوص گرداند تقرب است . خلاف متن عربی است .

۱۱ - مب : بوی .

۱۲ - مب : نام وی .

۱۳ - مب : شود .

۱۴ - مب : برحمت . اصل : مطابق متن عربی است .

بر رحمتی خاص گیرد ^(۱) [آنرا] محبت [خوانند] ^(۲) | و قوم ^(۳) گویند محبت حق [سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى] ^(۴) بنده را ، مدح بود [او را] ^(۵) | و ثنا کردن بر وی بنیکوئی [پس] معنی محبت او برین قول با کلام شود و کلام او قدیم بود ^(۶) .

و گروهی گفته‌اند محبت او ^(۷) بنده را از صفات فعل [او] ^(۸) بود [و آن] احسانی بود مخصوص ، بنده را ازو ^(۹) و حاشی مخصوص [بود] که او را ^(۱۰) بدان رساند چنانکه گروهی ^(۱۱) گفته‌اند رحمت خدای پینده نعمت وی بود بازو ^(۱۲) .

گروهی ^(۱۳) از سلف گفته‌اند محبت او ، بنده را از صفات خبریست ^(۱۴) ، [این لفظ] اطلاق کنند و اندر تفسیر ^(۱۵) توقّف کنند . اما هر چه [جز] ازین است از آنچه ^(۱۶) معقول [است] از صفات محبت ^(۱۷) - چون میل به چیزی و شاد بودن

-
- ۱ - مب : تعلق گیرد .
 - ۲ - مب : ندارد .
 - ۳ - مب : گروهی .
 - ۴ - مب : با سخن وی گردد و سخن وی قدیم است .
 - ۵ - مب : خدای .
 - ۶ - مب : کسی بنده را ارزانی دارد .
 - ۷ - مب : بنده را .
 - ۸ - مب : بعضی .
 - ۹ - اصل : رحمت او با بنده نعمت او بازو .
 - ۱۰ - مب : و قومی .
 - ۱۱ - مب : محبت وی از صفات او بود . اصل : مطابق متن عربی است .
 - ۱۲ - مب : و در تفسیرش .
 - ۱۳ - مب : از آن کی .
 - ۱۴ - مب : محبت او خلق را . ظ : محبت خلق .

از چیزی و چون حالی^(۱) که محب^(۲) را بود بامحسوب از مخلوقان^(۳) [آفریدگار^(۴)] قدیم سبحانه از آن [همه^(۵)] متر هست .

امتامحبت بنده خدا را حالتی بود که از دل خویش یابد از لطف، آن حالت در عبارت نیاید^(۶) و آن حالت او را بر تعظیم [حق تعالی^(۷)] دارد و اختیار کردن رضای او و صبر ناکردن از او و شادی نمودن بدو و بی‌قراری از دون او و یافتن انس بدوام ذکر او بدل^(۸) .

و محبت بنده حق تعالی را از روی میل و بهره یافتن^(۹) نبود و چگونه تواند بود^(۱۰) و حقیقت صمدیت مقدس است از دریافت و رسیدن بدو^(۱۱) و محب را وصف کردن^(۱۲) باستهلاك در محبوب اولیتر بود از آنکه او را وصف کنند بهره

۱ - مب : مانند میل یا شاد بودن بچیزی و همچنین حالتی .

۲ - اصل : محبت . غلط است .

۳ - مب : یا محبوب را از مخلوقات : خلاف متن عربی است .

۴ - مب : ندارد .

۵ - اصل : بیابد آنرا از دل خویش که عبارتی لطیف از آن حالت محبت بود . متن عربی : تاطف عن العبارة . مترجم سهو عظیم کرده است .

۶ - مب : و ایثار رضاء وی و بی‌صبری از وی و آرزومندی بوی و بی‌قراری از وی و یافتن انس و شادی بدوام ذکر وی بدل .

۷ - مب : ویرا متضمن میلی نبود و احاطتی . متن عربی ، نسخه بغداد : و لیست محبه العبد له سبحانه متضمنة بیلا ولا احتیاطا : محبت بنده خدای را متضمن میل و حظ یافتن نتواند بود که مطابق اصل است . شرح زکریا ، چاپ مصر : ولا اختطاطا . بخاء معجمه و طائین مهملتین . شیخ زکریا آنرا بدینگونه تفسیر می‌کند : ای‌گونه فی خط محیط به . و بی‌شک نسخه بغداد صحیح است .

۸ - مب : چون تواند بودن .

۹ - مب : منز هست و مقدس از ادراك و احاطت .

۱۰ - مب : کنند .

یافتن از محبوب^(۱) [و] محبت را وصف نکند بومضی و حدّ ننهد بحدّی روشن تر و بفهم نزدیکتر^(۲) از محبت و استقصاء در گفتار آنگاه کنند که اشکال حاصل باشد^(۳) چون اشکال برخاست بشرح دادن حاجت نیاید و عبارت مردمان بسیارست اندر محبت و سخن گفته اند اندر اصل در لغت^(۴).

گروهی گفته اند حُب نامیست صفای مودّت را زیرا که^(۵) عرب دندان سپید آب دار نیکو را حَبَبُ الاسنان خوانند^(۶) [و برین قول مَحَبَّت جوشیدن دل بود و برخاستن او و بهم برآمدن او بوقت تشنگی او بیدار محبوب.

و گفته اند که مشتقّ است از حَبَاب ماء و آن معظم او بود باین نام خوانند زیرا که محبت غایت آن چیز بود که اندر دلت باشد از مهمّات^(۷)].

و گفته اند اشتقاق او از لزوم و ثبات بود چنانکه گویند احَبَّ البعيرُ و آن

۱ - مب : و این اولیتر از آن کی وصف کنند اندر محبت باختلاط . سهوی است عظیم .

۲ - مب : هویدا و نزدیکتر بنهم .

۳ - مب : جایی بود که اشکالی بود .

۴ - مب : حاجت نبود بشناخت در شرح سخن و عبارت در محبت بسیارست و در اصل وی سخن گفته اند در لغت .

۵ - مب : صفا و مودت را از بهر آن کی .

۶ - مب : حبیب خوانند گویند فلان حبیب الاسنان . غلط است و مخالف متن عربی .

۷ - مب : ندارد . بجای آن این عبارت را دارد . و نیز گفته اند در حباب و حباب آن بود که بر سر آب بیستد بوقت باران قوی و گفته اند در محبت کی جوشیدن بدل بود بوقت تشنگی و آرزومندی بیدار محبوب . متن عربی : وفیل الحباب ما یعلو الماء عندالمطر الشدید فعلى هذا المحبة غلیان القلب و ثورانه عند العطش و الاحتیاج الى لقاءالمحبوب . و گفته اند حباب آن کوبله است که بوقت باران سخت بر روی آب بایستد و بنابراین محبت جوشش و انگیزش دل است بوقت تشنگی و هیجان دل بیدار محبوب . هر دو ترجمه غلط است و هر یک از دو مترجم مطلب را بهم آمیخته اند .

آن بود که شتر فرو خسبد و بر نخیزد و بدین آن خواهند که مُحِیْبٌ بدل از ذکر محبوب غائب نبود (۱).

و گفته اند حِبٌّ گوشوار (۲) بود دلیل برین قول شاعر :

[شعر (۳)] :

تَبِيتُ الْحَيَّةُ النَّضْنَاضُ مِنْهُ

مَكَانَ الْحَبِّ يَسْتَمِعُ السَّرَارَا

و گوشوار را حِبٌّ خوانند یکی از آن که بر گوش ملازم بود و دیگر آنکه اجزاء او متحرک بود (۴) و [این] هر دو معنی درست آید در حِبٌّ.

و گفته اند این از حِبٌّ گرفته [اند و حِبٌّ] جمع حَبّه بود و حَبّه الْقَتَائِبِ آن بود که قوام دل بدو (۵) بود حِبٌّ را حُبّ نام کردند بنام محلّ او .

و گویند که حِبٌّ گرفته اند از حَبّه بکسر الحاء و آن تخمی بود که در صحرای روید (۶) [حِبٌّ را بدین سبب حِبٌّ خوانند که او تخم حیاتست و همچنانکه این حِبٌّ تخم نباتست .

و گویند حِبٌّ آن چوبهای چهارگانه بود که بهم در گذارند تا سبو بر آنجا نهند . محبت را بدان سبب حِبٌّ نام کردند که عِزّ و ذُلّ از محبوب تحمل کند . و گویند که حِبٌّ اشتقاق از آن حب است خنب (۷) [که آب درو کنند که

۱ - مَب : و گفته اند اشتقاق این از نزوم و ثبات و ایستادن اشتر را کی فرو خوابانند کی بر نخیزد گویند احب البعیر چنان بود کی محب بدل از ذکر محبوب فراتر نشود .

۲ - اصل : گوشواری .

۳ - مَب : ندارد .

۴ - مَب : دو معنی را یکی آنکه ملازم گوش بود و دیگر آن کی بی آرام بود پیوسته .

۵ - مَب : بدان .

۶ - مَب : و نیز گفته اند تخم را حب خوانند .

چون پر شود هیچ دیگر را درو راه نبود همچنین چون دل بمحبت پر شود هیچ چیز دیگر بغیر از محبوب او در او گنج نبود ^(۱) .

اما آنچه اقاویل ^(۲) پیران است یکی ازیشان [می] گوید محبت میلی بود دائم بدلی از جای برخاسته ^(۳) .

[کسی دیگر گوید محبت ایثار محبوب بود بر همه چیزها .

و گفته اند موافقت حبیب بود بشاهد و غائب ^(۴)] .

و گفته اند محو گشتن مُحِب بود از صفات خویش و اثبات کردن محبوب را بذات او ^(۵) .

[و گفته اند خوف ترك حرمت بود با قیام کردن [به] خدمت ^(۶)] .

بویزد بسطامی گوید محبت اندك داشتن بسیار بود از خود و بسیار داشتن اندك از دوست ^(۷) .

سهل [بن عبدالله] گوید حُب دست بگردن طاعت فرا کردن بود و از مخالفت جدا بودن ^(۸) .

۱ - سب : و معنی چنان بود کی آب در وی کنی نگاه دارد و هیچ چیز را نیز در وی جای نبود دل نیز همچنین بود چون بدوستی چیزی بر بود چیزی دیگر را با وی جای نباشد .

۲ - سب : گفته .

۳ - سب : بدلی هایم .

۴ - سب : ندارد .

۵ - سب : محبت محو محب بود بهمنات وی و ایثار (ظ : اثبات) محبوب بود بذات . متن عربی اضافه دارد : و قیل مواطاة القلب لمرادات الرب . و گفته اند محبت موافقت دلست با مراد پروردگار تعالی . سب : عین جمله عربی را آورده است .

۶ - سب : اندك داشتن آن چیزی است کی از تو آید و اگر چه بسیار بود و بسیار داشتن آنك از دوست آید .

(پاورتی شماره ۷ در صفحه بعد)

[ابوعلی رودباری گوید محبت موافقت بود .^(۱)]

ابوعبدالله قُشَیرِشی گوید محبت آن بود که خویشتن را جمله [به] محبوب [خویش^(۱)] بخشی و برا هیچیز باز نماند از تو^(۲) .

شبلی گوید محبت [را] نام از آن محبت^(۳) کردند که هر چه در دل بود جز محبوب همه محو کند^(۴) .

ابن عطا گوید محبت اقامت عتاب بود بر دوام^(۵) .

و از استاد ابوعلی شنیدم که گفت محبت لذتی است و حقیقت آن حیرت است و سرگشتگی^(۶) .

و هم از وی شنیدم که گفت عشق آن بود که در محبت از حد درگذرد و

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : ویرا از تو هیچ چیز نماند . متن عربی : ولا یبقی لکن منک شیء . و برای تو از وجود تو چیزی نماند . ظ : ترا . در هردو ترجمه .

۳ - مب : از آن محبت نام .

۴ - مب : جز از محبوب بود از دل محو کند .

۵ - مب : دوام عتاب کردن بود .

۶ - مب : استاد ابوعلی دقاق گوید محبت لذت و مواضع حقیقت دهشت است .

(پاورقی شماره ۷ صفحه قبل)

۷ - مب : در بر گرفتن طاعت و دور بودن مخالفت . جنید را پرسیدند از محبت گفت استیلاء

ذکر بود . متن عربی : وسئل الجنید عن المحبة فقال دخول صفات المحبوب علی البدل من

صفات المحب اشارة بهذا الی استیلاء ذکر المحبوب حتی لا یکون الغالب علی قلب المحب الا

ذکر صفات المحبوب و التغافل بالکلیة عن صفات نفسه و الاحساس بها . جنید را از

محبت پرسیدند گفت آنست که صفات محبوب بجای صفات محب بدل درآید و جای گزین

آنها شود و بدین سخن اشاره می کند باستیلاء و غلبه ذکر محبوب تا بدانجا که جز ذکر

صفات محبوب بر دل محب غلبه نکند و محب از صفات خود و احساس آنها بنحو کمالات

و تمام التغافل باشد . مب : ناقص است . اصل ندارد .

حق تعالی را وصف نکنند بدان که از حد^(۱) در گذرد^(۱) پس [او را^(۲)] بعشق وصف نکنند و اگر جمله دوستی خلق همه بیک شخص دهند^(۳) باستحقاق قدر حق سبحانه^(۴) نرسد پس نگویند که بنده از حد^(۵) در گذشت^(۵) [در محبت حق تعالی و حق تعالی را وصف نکنند بعشق و بنده را نیز در صفت او تعالی^(۶) وصف نکنند بعشق^(۶)] پس شاید وصف کردن حق بعشق بنده را و نه بنده را بعشق حق، بهیچ وجه روا نباشد^(۷) .

از شبلی حکایت کنند گفت محبت رشک بردن بود بر محبوب که مانند تویی او را^(۸) دوست دارد^(۸) .

[نصر آبادی گوید محبتی بود که موجب او از خون برهانبیدن باشد و محبتی بود که موجب خون ریختن بود^(۹) .]

سمنون گوید محبت حق تعالی بشرف دنیا و آخرت رسیدند^(۱۰) [زیرا^(۱۱)] که پیغامبر گفت صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ مُرَدِّ بَازِ آن بود که او را دوست دارد پس

-
- ۱ - مب : هم او گوید عشق مجاوزت حد بود در دوستی و حق را سبحانه و تعالی صفت نکنند بمجاوزت حد .
 - ۲ - مب : ندارد .
 - ۳ - مب : کی اگر از جمله دوستی خلق جمع کنند در یک شخص .
 - ۴ - مب : هدای تعالی .
 - ۵ - مب : تجاوز حد کرد .
 - ۶ - مب : اینجا بمعنی عشق وی را هیچ راه نیست بوصف حق نه از حق بنده را و نه از بنده حق را .
 - ۷ - مب : شبلی گوید محبت آن بود که غیرت آری بر محبوب کی چون تویی .
 - ۸ - متن عربی اضافه دارد . سمعت ابن عطاء یقول وقد سئل عن المحبة فقال اغصان تفرس فی القلوب فتثمر علی قدر العقول . از این عطا شنیدم آنگاه که وی را از محبت پرسیدند و او گفت شاخه ها و نهالهایی است که در دل می نشاند و بر اندازه عقلها ثمر می دهد .
 - ۹ - مب : محبت شرف دنیا و آخرت بود .

ایشان با خدای تعالی باشند^(۱) .

یحیی بن معاذ گوید که حقیقت دوستی آن بود که بجفا کم نشود و بوفای زیادت نگردد^(۲) .

[و هم او گوید راست گوی نیست آنک که دعوی محبت کند و حدود وی نگاه ندارد .]

چنین گوید چون محبت صحیح گردد شرط ادب برنخیزد .
[و در این معنی گفته اند :

إِذَا صَفَتِ الْمَوَدَّةُ بَيْنَ قَوْمٍ
وَدَامَ وَلَاؤُهُمْ سَمِجَ الشَّاءُ]

استاد ابوعلی گفنی هرگز [هیچ] پدر مشفق فرزندان خویش^(۳)] را [بخطاب] تبجیل نکند و مردمان اندر مخاطبت ، تکلف اوهمی کنند و پدر بنام خواند و پس^(۴) .

پندار بن الحسین گوید [که] مجنون [بنی عامر] را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت [خدای^(۳)] مرا بیامرزید و حاجتی کرد^(۵) برمحبان .

ابو یعقوب سوسی گوید حقیقت محبت آنست که بنده حفظ [خویش را^(۳)]

فراموش کند از خدای [تعالی] و حوائج خود بخدای تعالی فراموش کند .

حسین بن منصور گوید حقیقت محبت قیام بود با محبوب بخلع اوصافی شود^(۶) .

۱ - سب : صلی الله علیه گفت المرء مع من احب و ایشان با خدای باشند کی او را دوست دارند .

۲ - سب : حقیقت محبت آن بود کی به بر زیادت نگردد ، بجفا در نقصان نیاید .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : اگر چه مردمان در مخاطبه وی تکلف (کنند) پدر بنام پیش نخواند محبت ایشان بود محبوب را . (این جمله قول ابو بکر کتانی است که با گفته دقاق مخلوط شده است) .

۵ - سب : گردانید .

۶ - متن عربی : بخلع اوصافک . بجدا شدن تو از اوصاف خود . ظ : سب : خود .

نصر آبادی را گفتند ترا [می گویند] از محبت هیچیز ^(۱) نیست گفت راست
گوئید ^(۲) ولیکن مرا حسرت ایشانست ^(۳) اندر آن میسوزم و این بیت بگفت :

وَمَنْ كَانَ مِنْ طَوْلِ الْهَوَىٰ ذَاقَ سَلْوَةً

فَتَانِي مَنْ لَبَّلِيَ لَهَا غَيْرُ ذَائِقٍ

وَ أَكْثَرُ شَبِيءٍ نِلْنَاهُ مِنْ وِصَالِهَا

أَمَانِي لَمْ تَصْدُقْ كَلِمَتُهَا بَارِقٍ

محمد بن الفضل گوید محبت سقوط همه محبتها است از دل مگر محبت

حبیب .

جنید گوید محبت افراط میل است .

و گفته اند محبت تشویشی بود که از محبوب در دلها افتد .

و نیز گفته اند محبت فتنه بود که در دل افتد از مراد .

ابن عطا گوید این بیت :

غَرَسْتُ لِأَهْلِ الْحُبِّ غُصْنًا مِنَ الْهَوَىٰ

وَلَمْ يَكُ يَذْرَىٰ مَا انْهَوَىٰ أَحَدٌ قَبْلِي ^(۴)

[و هم نصر آبادی راست گفت محبت بیرون نا آمدن است از دوستی بهر حال

که باشد .

و گفته اند اول حب خنثی بود و آخرش قتل بود] .

۱ - مب : چیزی .

۲ - مب : می گویند .

۳ - مب : حسرت مجبان هست .

۴ - متن عربی اضافه دارد :

واعقب لی برا من الثمر المحلی

إذا نسبوه کان من ذلک الاصل

فأورق اغصانا و اینع صبوة

فکل جمیع الماشقین هواهم

از استاد ابوعلی شنیدم از قول پیغامبر ما صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم دوستی تو چیزی کور و کسر کند^(۱) ، از غیر کور کند غیرت را و از محبوب کور کند هیبت را^(۲) . [پس ابن بیت بگفت :

اِذَا مَا بَدَا لِي تَعَاظِمْتُهُ فَاُصْدِرُ فِي حَالٍ مِّنْ لَّمْ يَتَرَدَّ]

حارث محاسبی گوید [که] محبت میل بود بهمگی ، به چیزی^(۳) پس او را ایثار کردن^(۴) بر خویشتن بتن و جان و مال و موافقت کردن پنهان و آشکارا پس بدانستن که از تو همه تقصیر است^(۵) .

[جنید گوید از سری شنیدم که گفت محبت درست نباید میان دو کس تا یکی دیگری را نگوید یا من .

شبلی گوید مُحِبّ چون خاموش شوند هَلَاک شوند و عارف چون گوید هَلَاک شود .]

و گفته اند محبت آتشی بود اندر دل هر چه جز مراد محبوب بود بسوزد .

[و گفته اند محبت بذل مجهود است^(۶) .

نوری گوید محبت استوار است^(۷) و کشف اسرار .

بویعقوب سوسی گوید محبت درست نباید آلا بیرون آمدن از دیدن محبت بدیدن محبوب ، نیستی علم محبت را] .

۱ - مَب : کی گفت در معنی قول پیغمبر عَلَيْهِ السَّلام حَبَكَ الشَّيْءُ يَعْمَى وَبَصْمٌ كُفْتُ .

۲ - مَب : از غیرت و از محبوب کور کند از هیبت . خلاف متن عربی است .

۳ - مَب : به چیزی بکلیت .

۴ - مَب : پس ایثار کردن و برا .

۵ - مَب : پس موافقت کردن بسرو چیز پس دانستن تقصیر خویش در حب وی .

۶ - متن عربی ، اذافه دارد : وَالْحَبِيبُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ . ومعشوق هر چه خواهد کند .

۷ - نَه : هتک استوار است . مطابق متن عربی .

جنید گوید سری رقعہ بمن داد گفت ترا این بهتر از هفتصد قصہ و حدیث بعلو، اندرو نبشته بود (۱) .

شعر :

وَلَمَّا ادَّعَيْتُ الْحُبَّ قَالَتْ كَذَّابُشْنِي

فَمَا لِي أَرَى الْأَعْضَاءَ مِنْكَ كَوَاسِيَا

فَمَا الْحُبُّ حَتَّى يَلْصِقَ الْقَلْبُ بِالْحَشَا

وَنَذْبُلُ حَتَّى لَا تُجِيبَ الْمُنَادِيَا

وَنُشْحَلُ حَتَّى لَا يُبْقِيَ لَكَ الْهَوَى

سِوَى مُقْنَنَةِ نَبْكِ بِهَا وَنُجَا

ابن مسروق گوید [که] سمعونرا دیدم [در مسجدی] اندر محبت سخن ۱۰
همی گفت قندیلهای مسجد همه پاره پاره شد (۲) .

ابراہیم بن فاتک (۳) گوید سنون اندر مسجد بود ، اندر محبت سخن همی
گفت : مرغکی [خرد (۴)] بیامد . [و] نزدیک [وی] نشست [نزدیکتر می آمد
تا بردست وی نشست (۵)] پس منتظر بر زمین می زد (۶) و خون از وی همی دوید
تا بمرد .

[جنید گوید هر محبت که از بهر غرضی بود چون آن غرضی زایل شود آن
محبت زایل شود .

شبلی را در بیمارستان بغداد باز داشتند ، جماعتی در پیش او شدند ، از ایشان

۱ - مب : حدیث و قصہ چون نگاه کردم این بینا دیدم .

۲ - مب : قندیلها همه بشکست .

۳ - مب : ابراہیم مالک . اصل : ابراہیم بن قاتل . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : و منتظر بردست می زد . بخلاف متن عربی است .

پرسید که کی اید گفتند دوستان توایم بابابکر ، سنگ فرا ایشان انداختن گرفت همه بگریختند شبلی گفت اگر دعوی دوستی من می کنید بر بلاء من چرا صبر نکنی و این بیت بگفت (۱).

یا ایُّهَا السَّيِّدُ الْكَرِيمُ حُبُّكَ بَيْنَ الْحَشَا مُقِيمٌ
یا رَافِعَ النَّوْمِ عَن جُفُونِي أَنْتَ بِمَا مَرَّ بِي عَلِيمٌ

یحیی بن معاذ گویند که ببویزد نامه نبشت که از بس شراب که خوردم مست شدم از کاس محبت وی ببویزد جواب نبشت که جز تو دریاها آسمان و زمین بیاشامید و هنوز سیراب نشد و زبانش بیرون آمده است و زیادت می خواهد و این بیتها بگفت (۲).

عَجِبْتُ لِمَنْ يَقُولُ ذَكَرْتُ رَبِّي
وَهَلْ أَنْسَى فَأَذْكَرَ مَا نَسِيتُ

شَرِبْتُ الْحُبَّ كَأَسَا بَعْدَ كَأَسٍ

فَمَا نَفِدَ الشَّرَابُ وَمَا رَوَيْتُ [

[خداوند تعالی (۳)] بعضی علیه السلام وحی فرستاد که من چون دل بنده

۱۰ خالی بینم از دوستی دنیا و آخرت ، از دوستی خویش آن دلرا پرکنم (۴) .

[استاد امام رحیمه الله گوید (۳)] بخط استاد ابوعلی دیدم ، اندر کتابی از

کتابها که خداوند تعالی فرو فرستاده است نبشته بود که (۵) بنده من بحق تو [بر من (۳)]

۱ - متن عربی : و اشد الشبلی . ظاهراً دنباله قصه نیست و جمله مستأنفه است .

۲ - متن عربی : و انشدوا . جمله مستأنفه است نه گفته بابزید .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : کی چون بر دل بنده مطلع گردم دوستی دنیا در آن دل بینم آن دل پر دوستی خود گردانم .

۵ - مب : در بعضی از کتب کی مراست . لفظ « غبدی » را در روایت « غبدی » خوانده است به نون .

که من ترا دوست دارم ، بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری .
 عبدالله بن مبارک^(۱) گوید هر که او را محبت دادند و بمقدار محبت او را
 خشیت ندهند او فریفته^۲ باشد .
 و گفته اند محبت مستی بود که خداوند وی با هوش نیاید الا بدیدار محبوب
 و آن مستی کی بوقت مشاهدت افتد آنرا وصف نتواند کرد^(۳) .
 [گفته اند :

فَأَسْكُرَ الْقَوْمَ دَوْرُ كَأْسٍ
 وَ كَانَ سُكْرِي مِنَ الْمُدِيرِ

استاد ابوعلی این بیت بسیار گفتی :

۱۰ لی سَكْرَتَانِ وَلِلْأَنْدَمَانِ وَ أَحَدُهُ
 شَيْءٌ خُصِصْتُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ وَ أَحَدِي :

و استاد ابوعلی را کنیزکی بود نام وی فیروز و دوست داشتی او را بحکم
 آنکه^(۴) خدمت او بسیار کرده بود ، روزی استاد گفت فیروز مرا رنجه میدارد و
 بر من دراز زبانی^(۵) میکند ، ابوالحسن قاری گفت باین کنیزك چرا رنجه میداری
 این پیور را^(۶) گفت زیرا که او را دوست دارم .

۱۱ [بحیبی بن معاذ گوید مثقال ذره^۷ از دوستی بر من دوستر از عبادت هفتاد ساله
 بی دوستی] .

۱ - اصل : عبدالله منازل . خلاف متن عربی است .

۲ - سب : محبت مستی است و سکری کی صاحب آن با هوش نیاید تا مشاهدت محبوب خویش
 بیند پس آن سکر [که] در شهود بود بومف در نیاید .

۳ - سب : پیروز نام و ویرا دوست داشتی کی . متن عربی ، نسخه بغداد : فیروزه . چاپ
 مشهر : فیروز .

۴ - سب : از وی شنیدم کی گفت پیروز مرا می رنجانند و بر من زبان درازی .

۵ - سب : او را گفت این سر را بچه می رنجانم .

گویند روز عیدی جوانی بیرون آمد و مردمان ایستاده ، وی این بیت
همی گفت (۱) . شعر :

مَنْ مَاتَ عِشْقًا فَلَيْسَ مَاتَ هَاكِنًا

لَا خَيْرَ فِي عِشْقٍ بِإِلَّا مَوْتٍ

و خوابیدن از بامی بزرگ (۲) بیفکند و بمرد .

[و حکایت کنند که یکی از هند بکسی عاشق شد ، آنکس سفر می شد ، این
بوداع او بیرون رفت : یک چشم او بر فراق آن دوست بگریست و یک چشم نگریست
هشتاد و چهار سال (۳) عقوبتش کرد بدان که بر هم نهاد که چرا در فراق دوست وی
نگریست . و درین معنی گفته اند :

بَكَتْ عَيْنِي غَدَاةَ النَّبِيِّ دَمْعًا

و الْخُرَى بِالْبُكَاءِ بَخِلْتُ عَلَيْهَا

فَعَاقَبْتُ النَّتَى بِبَخْلَتِ بَدَمْعٍ

بِأَنَّ غَمَّضْتُهَا يَوْمَ التَّقْيِينَا (۴)

یحیی بن معاذ گوید هر که محبت نشر کند نزدیک کسی که اهل آن نباشد او
اندر آن دعوی مدعی بود (۵) .

۱ - سب : جوانی روز عید بر مردمان شرف گشت و این بیت بگفت .

۲ - سب : از بام بلند .

۳ - متن عربی ، نسخهٔ بغداد ، اربعاً و ستین سنة .

۴ - متن عربی اضافه دارد : وَقَالَ بَعْضُهُمْ كُنَّا عِنْدَ ذِي النُّونِ الْمَصْرِيِّ لَمَّا كُنَّا فِي الْمَحْضَةِ فَقَالَ

ذَوِ النُّونِ الْمَصْرِيُّ كَفُّوا عَنْ هَذِهِ الْمَسْئَلَةِ لِأَتَسْمِعُهَا النَّفْسَ قَدْ دَعَا بِهَا ثُمَّ انْشَأَ يَقُولُ

الْخَوْفُ أَوْلَى بِالْمَسِيءِ إِذَا تَأَلَّهَ وَالْحُزْنُ وَالْحُبُّ يَجْمَلُ بِالتَّقْيِ وَالنَّتَى مِنَ الدَّرَنِ .

و یکی گوید نزدیک ذوالنون مصری بودیم و سخن از محبت گفتیم ذوالنون گفت دست

ازین سخن بردارید تا مردم نشنوند و بدعوی آن برخیزند آنگاه گفتم .

۵ - سب : نه بر اهل وی در دعوی وی مدعی باشد .

گویند مردی دعوی دوستی کسی کرد آن جوان او را گفت این چگونه بود مرا برادری هست از من نیکوتر و بجمال تمامتر، آن مرد سر بر آورد و باز نگریست و هر دو بر بامی بودند او را از آن بام بینداخت^(۱) و گفت هر که دعوی دوستی ما کند و بدیگری نگیرد جزاء او این بود^(۲).

سمنون محبت را مقدم داشتی بر معرفت، پیشینگان معرفت را مقدم داشته اند.
بر محبت^(۳) و نزدیک محققان [ایشان^(۴)] محبت هلاک شدن است^(۵) اندر لذت و معرفت، شهود بود اندر حیرت و فنا اندر هیبت.

ابوبکر کثانی بمکه وقت موسم حدیث محبت همی گفت پیران همه^(۶) اندر آن سخن می گفتند و جنید بسال کمتر از همگنان^(۷) بود گفتند بیار^(۸) تا چه داری ای عراقی جنید [ساعتی] سر در پیش افکند و اشک از چشم وی فرو ریخت پس گفت^(۹) بنده بود^(۱۰) از نفس [خویش] بیرون آمده و بذکر خداوند [خویش^(۱۱)]

۱ - مب : کسی [دعوی] دوستی شخصی می کرد و استهلاك می نمود در حق وی آن شخص ویرا گشت تو در حق من این چنین می کنی و این برادر من بجمال نیکوتر این مرد خواست که باز نگیرد و بر بامی بلند بودند او را از آن بام بیفکنند.

۲ - مب : باید کی بجز ما در کسی نگیرد.

۳ - مب : محبت را بر معرفت تقدیم کردی و بیشتر مردمان معرفت را بر محبت تقدیم کرده اند.

۴ - مب : ندارد.

۵ - مب : استهلاك بود.

۶ - مب : ابوبکر کثانی گوید در مکه مسئله معرفت در محبت با یام موسم و شیوخ مطابق متن عربی است.

۷ - مب : جنید بزاد از ایشان کمتر.

۸ - مب : یا عراقی بیار.

۹ - مب : پس بگریست و گفت.

۱۰ - مب : باشد.

متصل شده ، قیام کننده باداء حقوق او بدل و بدو نگران^(۱) ، انوار هیبت^(۲) او [دل^(۳)] او را بسوخته [بود^(۴)] و شرب او صافی گشته از کاس و داد او و جبار او را^(۵) کشف کرده از اسباب غیبت او ، اگر سخن گوید بخدای گوید و اگر حرکت کند بامر خدای بود^(۶) و اگر بیارامد با خدای بود [و بخدای بود و خدای را بود] پیران^(۷) همه بگریستند [و] گفتند هیچکس درین زیادت نیارد ، خدای تعالی ترا نیکوئی بسیار دهد ای تاج عارفان^(۷) .

[گویند حق تعالی بداود علیه السلام وحی فرستاد که من حرام بکرده‌ام بردلها که دوستی من و آن دیگری در وی شود .]

[ابوالعباس گوید خادم فضیل بن عیاض که بول بر فضیل بگرفت فضیل دست برداشت و گفت یارب بدوستی من ترا که مرا ازین برهائی گفت هنوز برنخاسته بودیم که شنای پدید آمد^(۳)] .

و گفته‌اند محبت ائثار است چنانکه زن عزیز [مصر] [گفت^(۴)] چون اندر دوستی یوسف بنهایت [رسید گناه همه باز سوی خویش آورد^(۴)] گفت انا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ^(۸) [این همه من کردم ، من او را بخویشتن دعوت کردم^(۳)] برخویشتن بخیانت گواهی داد و اندر ابتدا [عزیز را^(۳)] گفت ، اجزاء من اراد

۱ - مب : گشته و بحقوق وی قیام کرده و بدل بوی نگران باشد .

۲ - مب : هویت . مطابق متن عربی است .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : و کاس دوستی جبار سبحانه و تعالی ویرا .

۵ - مب : حق کند .

۶ - مب : مشابه .

۷ - مب : هیچکس را برین زیادت نیست ای تاج عارفان خدای ترا نگاه دارد .

۸ - مب : و انه لعن الصادقین .

بَا هَلِكٌ سَوْءٌ اِلَّا اَنْ يُسْتَجَنَّ^(۱) [جزاء آنکس که با اهل تو بدی خواهد چيست مگر آنک که او را اندر زندان کنی، در آن نیز مسامحت کرد. زندان فرا پیش داشت از بیم بلاء دیگر سختر از آن^(۱)].

و از ابوسعید خراسی حکایت^(۲) کنند که گفت پیغامبر را^(۳) صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ [وَسَلَّمَ^(۴)] بخواب دیدم و گفتم یا رسول اللہِ معذورم دار که دوستی^(۵) خدای مرا مشغول بکرده است از دوستی تو گفت [ای^(۶)] مَبَارُکُ هر که خدا را دوست دارد مرا دوست داشته باشد.

گویند رابعه مناجات همی کرد و گفت^(۷) اَللّٰہِ دلی که ترا دوست دارد [بآتش] بسوزی هانفی گفت^(۸) ما چنین نکنیم بَمَا ظَنُّ^(۹) بد مبر. و گفته اند جب دو حرفست حا و با اشارت بدر^(۱۰) آنست که هر که دوست دارد بگو تا از جان و تن^(۱۱) بیرون آید.

و [چون] اجماع است میان^(۱۲) قوم که محبت موافقت است و نیکوترین

۱ - مَب : او عذاب انیم .

۲ - مَب : ندارد .

۳ - مَب : روایت .

۴ - مَب : رسول را .

۵ - مَب : مرا معذور دار کی محبت .

۶ - مَب : در مناجات گفتی .

۷ - مَب : هانفی شنیدنتی گوید .

۸ - مَب : اندیشه .

۹ - مَب : درین .

۱۰ - مَب : هر کی محبت شود از تن و جان .

۱۱ - مَب : از اطلاقات .

موافقت‌ها^(۱) موافقت دل است و محبت آنست که از دوی بیزاری ستانی زیرا که مُحِبّ دائم^(۲) با محبوب بود .

و اندرین خبر^(۳) آمده است ابوموسی اشعری گوید که پیغمبر را گفتند صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ^(۴)] [مرد^(۵) قومی را دوست دارد با ایشان^(۶) نرسد [پیغمبر] گفت مرد باز آن بود که او را^(۷) دوست دارد .

ابو عثمان حیری گوید از ابوحنفص شنیدم^(۸) بیشتر فساد احوال از سه چیز بود [از^(۹)] فسق عارفان و [از^(۱۰)] خیانت مُحِبّان و [از^(۱۱)] دروغ مریدان .

[ابو عثمان گوید^(۱۲)] فسق^(۱۳) عارفان فرا گذاشتن^(۱۴) چشم و گوش و زبان بود باسباب دنیا و منافع آن و خیانت مُحِبّان اختیار هواء ایشان^(۱۵) بود بر رضاء خدای [تعالی] در آنچه پیش [ایشان] آید و دروغ مریدان آن بود که ذکر خلق بر رؤیت وی^(۱۶) غلبه کند .

[ابوعلی ممشاد بن^(۱۷)] سعید عکبری گوید اسپروجی را بخویشتن دعوت

۱ - مَب : و محب ترین موافقات . متن عربی : و اشدّ الموافقات . و سخت‌ترین موافقتها .

۲ - مَب : نفی مَباینّت واجب کند از بهر آنکه : محب همیشه .

۳ - مَب : و خبر بدین .

۴ - مَب : ندارد .

۵ - مَب : مردی کی .

۶ - مَب : و بایشان .

۷ - مَب : ویرا .

۸ - مَب : ابوحنفص حداد گوید .

۹ - مَب : اما فسق .

۱۰ - مَب : اطلاق .

۱۱ - مَب : هوای خویش .

۱۲ - مَب : آنک خلق و دیدار از ایشان .

کرد (۱) در قبهٔ سلیمان [عَلَیْهِ السَّلَامُ ویرا] اجابت نکرد (۲) [این خطاف او را]
گفت خویشتن [را] از من کشیده میداری که اگر (۳) خواهم این قبه بر سلیمان افکنم
سلیمان عَلَیْهِ السَّلَامُ او را (۴) بخواند و گفت چه آورد ترا بدین گفتار (۵) و این
دلیری چرا (۶) کردی [مرغ] گفت یا نَبِیُّ اللَّهِ هر چه عاشقان گویند بر ایشان نگیرند
گفت راست گوئی او را عفو کرد (۷).

۱ - مب : خطافی دیگری از جنس خویش بخویشتن خواند .

۲ - مب : نمی کرد .

۳ - مب : و اگر من .

۴ - مب : این بشنید ویرا .

۵ - مب : چگونه گفتی .

۶ - مب : چگونه .

۷ - مب : عاشقانرا بقول ایشان نگیرند گفت راست گفتی و ازو در گذرانید .

باب پنجاهم

در شوق

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنْ أَجَّلَ اللَّهُ لَاتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ .

عطاء بن سائب ^(۱) [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ^(۲)] روایت کند از پدر خویش [که] گفت عمارِ یاسر نماز کرد، ما را نماز سبک ^(۳) گفتیم یا اَبَا الْبَقَّظَانِ سبک نماز ^(۴) کردی گفت بر من چه از آن ، خدا را بخواندم ، بدعائی که از پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم چون برخاست یکی از آن قوم از پس او فرا شد و آن دعا از وی پرسید ^(۵) گفت اَللّٰهُمَّ بَعِّلْنِمِکَ الْغَیْبَ وَقُدِّرْ لَکَ عَلٰی الْخَلْقِ

۱ - ماب : ثابت . غلط است .

۲ - ماب : ندارد .

۳ - ماب : ما را سخت سبک آمد . متن عربی : فَاَوْجِزْ فِیْهَا . آنرا مختصر ادا کرد .

۴ - ماب : نماز سبک .

۵ - ماب : گفت گوی خدای را بدعاها کی از پیغمبر علیه السلام شنیده بودم بخواندم چون برخاستیم یکی از قوم از پس من برفت و گفت یا عمار آن بر من خوان .

أَحْبَبَنِي مَا عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي وَتَوَفَّنِي إِذَا عَلِمْتَ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَشْيَتَكَ فِي الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَأَسْأَلُكَ كَلِمَةَ
 الْحَقِّ فِي الرِّضَا وَالْغَضَبِ وَأَسْأَلُكَ الْقَصْدَ فِي الْغِنَى وَالْفَقْرِ وَأَسْأَلُكَ
 نَعِيمًا لَا يَبِيدُ وَقُرَّةَ عَيْنٍ لَا تَنْقَطِعُ وَأَسْأَلُكَ الرِّضَا بَعْدَ
 الْقَضَاءِ وَبَرْدَ الْعَيْشِ بَعْدَ الْمَمَاتِ وَأَسْأَلُكَ النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ
 الْكَرِيمِ وَشَوْقًا إِلَى لِقَائِكَ فِي غَيْرِ ضَرَاءٍ مُضِرَّةٍ اللَّهُمَّ زَيِّنَا بِزِينَةِ
 الْإِيمَانِ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا هُدَاةً مُهْتَدِينَ .

استاد امام [رَحِمَهُ اللهُ (۱)] گوید [که] شوق [از جای (۱)] برخاستن دل
 بود بیدار محبوب (۲) [و شوق بر قدر محبت بود (۱)] .

از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم که میان شوق و اشتیاق فرق کرد (۳) و گفت
 شوق بیدار بنشیند و اشتیاق بیدار بنشود (۴) .

[و در این معنی گفته اند :

مَا يَرْجِعُ الطَّرْفُ عَنْهُ عِنْدَ رُؤْيَاهُ

حَتَّى يَعُودَ إِلَيْهِ الطَّرْفُ مُشْتَقًا]

نصر آبادی گوید همه خلقانرا (۵) مقام شوق است و [هیچکس را (۱)] مقام
 اشتیاق نیست و هر که اندر حال [اشتیاق] شد جائی رسد که او را نه اثر ماند و نه
 قرار (۶) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و آرزومندی بیدار دوست .

۳ - مب : کی گفت فرق بود میان شوق و اشتیاق .

۴ - مب : به نشیند .

۵ - مب : خلق را همه .

۶ - مب : بنایم در آن کار چنان شود کی ویرا نه قرار گاهی ماند و نه اثری .

[گویند ^(۱)] احمد اسود ^(۲) پیش عبدالله منازل ^(۳) آمد و گفت بخواب دیدم که نراسالی زندگانی مانده است اگر خواهی ساز رفتن را بساز ^(۴) عبدالله [منازل ^(۱)] گفت مدتی دراز در پیش ما نهادی که ما هنوز تا سالی بخواهیم زیست، مرا بدین بیت انسی بود که از ابوعلی ثقفی شنیده‌ام ^(۵) .

شعر:

يَا مَن شَكَاشَوْقَهُ مِّنْ طَوْلٍ فُرْقَتِهِ
إِصْبِرْ لَعَلَّكَ تَلْقَى مَن تَحِبُّ غَدًا

ابوعثمان گوید [شوق دوسنی مرگ است بر بساط راحت] .
یحیی بن معاذ گوید علامت شوق آنست که جوارح از شهوات بازداری ^(۶) .
استاد ابوعلی گوید که ^(۷) داود علیه السلام روزی بصحرا [بیرون ^(۸)]
شده بود تنها، خداوند تعالی بدو ^(۹) وحی فرستاد که ای داود چونست که ترا تنها
می بینم ^(۱۰) گفت [بارخدا یا] شوق تو اندر دلم اثر کرده است [و] مرا از صحبت
[خلق ^(۱۱)] باز داشته است ^(۱۲) گفت برو باز ^(۱۳) نزدیک ایشان شو ^(۱۴) اگر [تو ^(۱۵)]

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : سیاه .

۳ - مب : مبارك . مطابق متن عربی ، چاپ سمر . اصل : مطابق نسخه بغداد و شرح زکریاست .

۴ - مب : کی نوتاسالی بخواهی مرد سگر استمداد مرگ بکنی . به متن عربی نزدیک تر است .

۵ - مب : یا اخی بعید حوائت کردی مرا من سالی بخواهم زیستن مرا انسی بودی بدین بیت
کی از ابوعلی ثقفی شنیدی .

۶ - مب : از شیر باز گرفتن جوارحست از شهوات .

۷ - مب : از استاد ابوعلی شنیدم کی گفت .

۸ - مب : خدای بوی .

۹ - مب : کی اندوهگن می بینم ترا . خلاف متن عربی است .

۱۰ - اصل : بازداشت .

۱۱ - مب : ابا .

۱۲ - مب : رو .

بنده^۱ گریخته^۲ را باز در گاه من آری نام تو اندر لوح محفوظ از جمله اسپهسالاران^۳ اثبات کنم .

گویند که پیرزنی را یکی از خویشان از سفر باز آمده^۴ و قوم خانه همه^۵ شادی میکردند و [آن] پیرزن میگریست او را گفتند چرا میگریی گفت باز آمدن این جوان [باز خانه^۶] مرا یاد داده است بیازگشتن بخدای تعالی^۷ .
ابن عطار را از شوق پرسیدند گفت سوختن دل و جگر^۸ بود و زبانه زدن آتش درو^۹ و پاره [پاره^{۱۰}] شدن جگر [بود^{۱۱}] .

پرسیده انا^{۱۲} که شوق برتر : یا محبت گفت محبت زیرا که شوق از وی خیزد .
بعضی گفته اند شوق آتشی بود که از جگر بدر آید ، از فرقت ظاهر شود^{۱۳} [چون دیدار حاصل شد بنشیند و چون غالب بر اصرار ، مشاهدت محبوب بود شوق را آنجا راه نبود^{۱۴}] .

کسی را گفتند بدیدار او مشتاق هستی^{۱۵} گفت [نه^{۱۶}] شوق بکسی بود که غایب بود : وی [همیشه] حاضر است .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ] اندر تفسیر این آیه^{۱۷} وَ عَجَلَاتُ

۱ - ماب : در جمله مجتهدان . متن عربی : اثبتك في النوح المحفوظ جهيدا .

۲ - ماب : پیرزنی بود یکی از خویشان او از سفر باز آمده بود .

۳ - ماب : قوم وی .

۴ - ماب : ندارد .

۵ - ماب : مرا یاد داد آن روز کی ما بنزدیک خدای شویم .

۶ - ماب : احتیاج .

۷ - ماب : در دل .

۸ - ماب : ویرا پرسیدند .

۹ - ماب : کسی را پرسیدند از شوق گفت لهی بود که سیان احشا بدید آید .

۱۰ - ماب : یکی را از ایشان پرسیدند گفتند هیچ مشتاق باشی بدیدار دوست .

۱۱ - ماب : کی گفت در معنی این آیت .

اَلَيْسَكَ رَبُّ لِيَرْضَى [مراد آن بود گفت بتو شتافتم از آرزوی تو ^(۱)] بافطر رضا بپوشید .

هم از وی شنیدم که گفت از علامت ^(۲) شوق آرزوی ^(۳) مرگ بود بر بساط عافیت چنانکه یوسف عَلَیْهِ السَّلَامُ او را ^(۴) در چاه افکندند نه گفت تَوَفَّنِي مُسْلِمًا ^(۵) [چون در زندانش کردند هم نگفت] و چون پدر و مادر و برادران او را ^(۶) سجود کردند و پادشاهی و نعمت تمام شد مرگ [آرزو] خواست گفت تَوَفَّنِي مُسْلِمًا .

[و درین معنی گفته اند :

نَحْنُ فِي اكْمَلِ السُّرُورِ وَالْكِينُ
لَيْسَ إِلَّا بِكُمْ يَتِمُّ السُّرُورُ
عَيْبُ مَا نَحْنُ فِيهِ يَا أَهْلَ وَدَى
أَنْتُمْ غَيْبٌ وَ نَحْنُ حُضُورُ

و هم درین معنی گفته اند :

مَنْ سَرَّهُ الْعَبْدُ الْجَدِيدُ فَقَدْ عَدِمْتُ بِهِ السُّرُورَ
كَانَ السُّرُورُ يَتِمُّ لِي
لَوْ كَانَ أَحْبَابِي حُضُورًا ^(۷)

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : علامات .

۳ - مب : تمنا .

۴ - مب : چون یوسف را علیه السلام .

۵ - اصلی : مرگ نخواست .

۶ - مب : پیش او شدند و پیش او . متن عربی نزدیک تراست .

۷ - متن عربی اضافه دارد : وقال ابن خنیف الشوق ارتياح القلوب بالوجد ومحبة اللقاء والقرب . ابن خنیف گوید شوق خوش گشتن دلها بوجد است و دوستی دیدار و نزدیکی دوست است .

. ابو یزید گوید خدا را بندگانند که اگر یک ساعت اندر بهشت از دیدار خدای^(۱) بازمانند فریاد خوانند از بهشت چنانکه^(۲) دوزخیان از دوزخ .

حسین انصاری گوید بخواب دیدم که قیمت برخاسته بود^(۳) و شخصی دیدم که زیر عرش مجید ایستاده بودی^(۴) حق تعالی فریشتگان را گویدی کیست این ، گفتند تو بهتر دانی گفت^(۵) این معروف کرخیست از دوستی من مست شدست باهوش^(۶) نیامد مگر بدیدار من .

[و بروایتی دیگر چنانست که این معروف کرخیست از دنیا بیرون شده است مشتاق بخدای ، وی را مباح کرده اند که بخدای می نگرد] .

فارس گوید دلهاء مشتاقان منور بود بنور خدای تعالی چون شوق ایشان^(۷) بهجنبه میان آسمان و زمین روشن گردد خدای^(۸) تعالی ایشان را عرضه کند بر فریشتگان گوید این^(۹) مشتاقانند بمن ، گواه باشید که من برایشان^(۱۰) مشتاق ترم .

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ از قول پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ^(۱۱) اَسْأَلُكَ التَّوَقُّاَ اِلَى لِقَائِكَ . گفت شوق صد جزو است ، نود و نه پیغامبر را

۱ - مب : او .

۲ - مب : چون .

۳ - مب : برخاست .

۴ - مب : شخصی را یعنی زیر عرش ایستاده .

۵ - مب : جواب دهنده ی بار خدا یا تودانانتری خدای تعالی گوید .

۶ - مب : باهوش .

۷ - مب : چون اشتیاقشان .

۸ - مب : نور گیرد ایزد .

۹ - مب : ایشان .

۱۰ - مب : شما را گواه می گیرم کی من بایشان .

۱۱ - مب : استاد ابوعلی گوید در قول پیغامبر علیه السلام کی گفت .

صَلَّیَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ یَکِی هَمَّه مَرْدَمَانِرا^(۱)، خواست که این یکت جزو نیز او را باشد^(۲) از رشک آنکه مقداری از شوق دیگر کس^(۳) را بود .
و گفته اند شوق اهل قرب تمامتر بود از شوق محجوبان^(۴) و اندرین معنی گفته اند [این بیت شعر^(۵)]

وَ اَبْرَحُ مَا یَسْکُونُ الشَّوْقُ یَوْمًا

اِذَا دَنَّتِ السُّخْیَامُ مِنْ السُّخْیَامِ

و گفته اند که مرگ بر مشتاقان چون در آید از آنچه ایشانرا کشف کرده باشند، از روح وصال از شهد شیرین تر^(۶) .

جنید گوید [از] سری [شنیدم که] گفت شوق برترین مقام عارف بود چون متحقق گردد اندرو^(۷) و چون متحقق گشت مشغول گردد^(۸) از هر چه او را از شوق باز دارد .

ابو عثمان حیری گوید در قول خدای تعالی 'فَإِنْ أَجَلَ اللَّهُ لَاتٍ' [که]

۱ - ماب : پیغامبرانرا ببرد و یکی مشرق بود میان خلق . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - ماب : بود .

۳ - ماب : غیرتش کرد یکی یک جزو شوق دیگری را .

۴ - ماب : اهل حجاب .

۵ - ماب : ندارد .

۶ - ماب : مشتاقان کماں سرگ پیاشاند خوش بدانچ ایشان را بدید آید از روابح وصول

شیرین تر از شهد . متن عربی : ان المشتاقین بتحسبون حلاوة الموت عند وروده اما قد کشف

انهم من روح الوصول احلی من الشهد . مشتاقان چون مرگ در رسد بسبب آنچه از

آسایش وصول بدوست یافته باشند آنرا شیرین تر از عدل یابند و چشند .

۷ - ماب : بزرگترین مقامی است عارف را چون در آن متحقق باشد .

۸ - ماب : شود .

این تعزیتی است مشتاقانرا [و] معنیش آنست که من میدانم که اشتیاق شما بمن بسیار است من وعده^(۱) نهادهام شما را و نزدیکست که شما بدان رسید که بدان مشتاقید^(۲). خداوند^(۳) تعالی وحی فرستاد بدادود علیه السلام^(۴) که جوانان بنی اسرائیل را بگویی که چرا خویشتن [را] بغیر من مشغول دارید و من مشتاق شماام^(۵) [این جزا چیست^(۶)] .

و هم حق عزّ اسمّه^(۷) وحی فرستاد بدادود علیه السلام^(۸) که یا داود اگر بدانند [آن گروه که از من برگشته اند چگونه منتظر ایشانم^(۹)] و رفق من با ایشان^(۱۰) [و شوق من بترك معصیت ایشان^(۱۱)] همه از شوق بهیرندی و اندامهای ایشان از دوستی من پاره پاره گردیدی ، یا داود این ارادت من است اندر آن کس که از من برگشته باشد ؛ اندر آن کس که مرا جوید و مرا خواهد ارادت چون بود^(۱۲) .
و گویند اندر توریّه [نبشته] است که بآرزو آوردیم^(۱۳) شما را و آرزومند نگشتید [و بترسانیدیم شما را و نترسیدید و نوحه گری کردیم شما را و نوحه نکردید^(۱۴)] .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ] که [گفت] شعیب علیه السلام^(۱۵)

- ۱ - مب : اشتیاقی شما می دانم و من اجل .
- ۲ - اصل : دیدار شما زود باشد رسیدن شما بدان مشتاقید بدو . و بهم است ظاهراً سقّی دارد .
- ۳ - مب : و حق .
- ۴ - مب : بکسی دیگر مشغول می کنید و من بنما مشتاقم .
- ۵ - مب : ندارد .
- ۶ - مب : و حق تعالی .
- ۷ - مب : کی چگونه رفق من با ایشان است .
- ۸ - مب : این ارادت من است برمدیر بنگرکی ارادت من برمقبلان چون باشد . این روایت در « مب » بر روایت سابق تقدم است . اصل : مطابق متن عربی است .
- ۹ - مب : آرزومندی آوردیم .

[همی گریست تا ^(۱)] نابینا شد خدای تعالی چشم وی باز داد [دیگر باره بگریست
چندانکه نابینا شد خدای تعالی چشم وی باز داد سدیگر بار ^(۲)] چندان بگریست تا ^(۳)
نابینا شد [خدای تعالی ^(۴)] وحی فرستاد و گفت اگر از امید بهشت است این گریستن ،
من بهشت ترا مباح کردم و اگر از بیم دوزخ است ^(۵) ترا ایمن کردم گفت یارب از
شوقست بتو ^(۶) گفت از بهر این بود که پیغامبر ^(۷) و کلیم خویش را ده سال خادم ^(۸)
نو کردم .

و گفته اند ^(۹) هر که بخدای مشتاق گردد ^(۱۰) همه چیزها بدو مشتاق گردد ^(۱۱) .
و اندر خبر همی آید ^(۱۲) که بهشت مشتاق است به کس بعالی و عمار و سلمان
[رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ] .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللَّهُ شنیدم که بعضی از پیران گفته اند که ما در بازار
میشویم ، همه چیزها بخود آرزو مند می بینیم و ما از آن همه آزادیم ^(۱۳) .
از مالک دینار روایت کنند که گفت اندر توریة خوانده ام ^(۱۴) که بشوق آوردم

-
- ۱ - مب : ندارد .
 - ۲ - مب : کی باز .
 - ۳ - مب : وحی فرستاد بوی اگر از بهشت می گویی ترا بهشت مباح کردم و اگر از دوزخ می ترسی
 - ۴ - مب : بارخدایا از شوق تو سی گریم .
 - ۵ - مب : وحی فرستادگی ازین بود کی نبی خویش را .
 - ۶ - مب : در خدمت .
 - ۷ - مب : و گویند .
 - ۸ - مب : بود .
 - ۹ - مب : همه چیزهای بوی مشتاق بود .
 - ۱۰ - مب : و در خبرست .
 - ۱۱ - مب : استاد ابوعلی حکایت کرد از بعضی سنایخ کی گفتی در بازار شوم چیزها بمن
مشتاق بود و من از همه آزاد باشم . بمن عربی نزدیک تر است .
 - ۱۲ - مب : مالک دینار روایت کنند کی در توریة نهشته است .

شمارا مشتاق نگشتید^(۱) و سماع کردم | شمارا^(۲) | رقص نکردید .

جنید را پرسیدند که گریستن دوستان از چه بود که یکدیگر را بینند^(۳) گفت

آن از شادی وجد و از سختی شوق [بوی] .

و دو برادر گویند^(۴) دست بگیردن یکدیگر کرده بودند یکی همی گفت و الله و فاه

آن دیگر^(۵) گفت و الله و جداه .

۱ - سب : نگرددیدید .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : از گریستن محب کی از کجا خیزد چون محبوب را بیند .

۴ - سب : گویند دو برادر .

۵ - سب : دیگری .

باب پنجاه و یکم

در نگاه داشت دل مشایخ و بگذاشتن خلاف ایشان

قالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي قِصَّةِ مُوسَى مَعَ الْخَضِرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا .

چون موسی [عَلَيْهِ السَّلَام] ^(۱) خواست که صحبت با خضر [عَلَيْهِ السَّلَام] کند شرط ادب بجای آورد نخست دستوری خواست اندر صحبت [پس] ^(۲) خضر عَلَیْهِ السَّلَام شرط کرد با او که اندر هیچیز ^(۳) [او را] معارضه نکند و یا او بر حکم ^(۴) اعتراض نکند پس چون موسی [عَلَيْهِ السَّلَام] ^(۵) بازو مخالفت کرد یکبار ، از وی اندر گذاشت و دیگر بار نیز در گذاشت تا سه بار ^(۶) [و سه ، آخر حدّ اندکی بود ، و اول حدّ بسیاری] ^(۷) [پس] ویرا فراق بود ^(۸) [چنانکه] گفت

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : با وی شرط کرد کی در هیچ .

۳ - مب : و بر حکم وی .

۴ - مب : او را .

۵ - مب : نخست بار از وی در گذرانید و دوم بار در گذرانید و سیم بار در گذرانید .

۶ - مب : نمود .

هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ .

انس [بن | مالک گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر گفت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که هیچ برنا نبود که پیری را گرامی دارد ^(۱) الا که خدای تعالی [کس ^(۲)]
فرا کند تا گرامی گرداند او را بوقت پیری او ^(۳) .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ] که گفت [ابتداء همه فرقتهای مخالفه
بود ^(۴)] یعنی که هر که خلاف شیخ ^(۵) خویش کند بر طریقت [او ^(۶)] بنماید و علاقه
میان ایشان بریده گردد و اگر چه ^(۷) در یک بقعه باشند [و] هر که صحبت پیری کند
[از پیران ^(۸)] پس بدل اعتراض کند برو ، عقد ^(۹) صحبت بشکست و توبه
بر وی واجب شد باز آنکس گفته [اند] [پیران ^(۱۰)] که عقود استادان را توبه
نیاشد .

از شیخ ابو عبدالرحمن سلمی ^(۱۱) شنیدم [که] گفت بوقت استاد امام ابوسهل
صُعَاوُکِی بمرو شدم او را بامداد روز آدینه مجلس دور قرآن بودی و ختم ^(۱۲) ، چون

۱ - سب : هیچ جوان نبود کی پیری را نکه دارد و گرامی کند حق پیری وی را .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : تا وی را گرامی کند در وقت پیری وی .

۴ - سب : ندارد . متن عربی نسخه بغداد : بِذَرَكَلِ فِرْقَةِ الْمُخَالَفَةِ . تخم جدایی ، مخالفت است
چاپ مصر ، شرح زکریا ، بذرکال فرقة .

۵ - سب : مخالفت پیر .

۶ - سب : و علامت ایشان بریده گشت هر چند کی .

۷ - سب : بدل بروی اعتراض کند عهد .

۸ - اصل : استاد عبدالرحمن .

۹ - سب : روز آدینه او را مجلس بودی در دور قرآن .

باز آمدم دور قرآن^(۱) برگرفته بود و مجلس قول بنهاده^(۲) مرا از آن چیزی بدل اندر آمد^(۳) با خویشتن گفتم مجلس ختم^(۴) قرآن بمجلس قول بدل کردن چون بود^(۵) روزی مرا گفت یا با عبدالرحمن مردمان مرا چه [می]^(۶) گویند گفتم میگویند مجلس قرآن بمجلس قول بدل کرد [ه است] گفت هر که استاد خویش را گوید چرا، فلاح از وی برخیزد^(۷).

و این حکایت معروفست که جنید گوید که اندر نزدیک سری شدم روزی^(۸) مرا شغلی فرمود برفتم و آن شغل بکردم^(۹) چون باز نزدیک او آمدم رقعۀ بمن^(۱۰) داد گفت این بدانست^(۱۱) که حاجت من [زود]^(۱۲) روا کردی، اندر آن رقعۀ^(۱۳) نبشته بود [که از یکی شنیدم]^(۱۴) که خدا همی کرد اندر بادیه^(۱۵) و این شعر میگفت:

۱ - اصل : آن .

۲ - متن عربی، نسخه بغداد : و عقد لابن القعابی فی ذلک الوقت مجلس القول . و در همان وقت برای ابن القعابی مجلس آواز خوانی بنیاد کرده بود . چاپ مصر ، شرح زکریا : لابی الفغانی .

۳ - مب : مرا چیزی از آن در دل آمد .

۴ - مب : دور .

۵ - مب : بدل کرد این چون باشد .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : فلاح نکند .

۸ - مب : روزی نزدیک سری سقطی شدم .

۹ - اصل : بشدم و قضای حاجت بکردم .

۱۰ - مب : فرا من .

۱۱ - مب : بجای آنست .

۱۲ - مب : برخواندم در وی .

۱۳ - مب : حادیه در بادیه خدا می کرد .

اَبْسَکِی وَ هَلْ تَدْرِینَ ^(۱) مَا یُسْکِینِ اَبْسَکِی حِذَارَ اَنْ تُفَارِقِینِ

وَ تَقْطَعِی حَبْلِی وَ نَهْجُ رَبِّی

ابوالحسن ^(۲) همدانی علوی ^(۳) گوید شبی نزدیک جعفر خلّدی بودم و فرموده بودم تا در خانه مرغی در تنور نهاده بودند ، دلم باز آن بود جعفر گفت امشب با ما باش بهانه آوردم تا بخانه باز آمدم ، مرغ ز تنور برآوردند و پیش من نهادند ، سگی در آمد و مرغ بر گرفت و برد و هر که حاضر بود همه از آن غافل ماندند آن دیگ که اندر آن مرغ [بود] بیاوردند که در پیش من نهادند ، دامن خادمه در آنجا آمد و همه بریخت بامداد با نزدیک جعفر شدم چون چشم وی ^(۴) بر من افتاد گفت هر که دل پیران نگاه ندارد سگی را بر وی مسلط کنند تا او را بر نجانند .

حکایت کنند که شقیق بلخی و ابوتراب نخشبی پیش بویزید بسطامی آمدند ^(۵) [رَحِمَهُمُ اللَّهُ ^(۶)] | سفره [پیش] آوردند جوانی بود که خدمت بویزید میکرد گفت بامن موافقت کن ^(۷) [جوان] گفت روزه دارم گفتند بخور تا مزد یک ماهه

۱ - متن عربی : و ما یبدویک .

۲ - اصل : ابوالحسن . سب : مطابق متن عربی است .

۳ - سب : علوی همدانی . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - سب : سرا گفت امشب اینجا باش من در خانه فرموده بودم تا مرغی در تنور نهادند دلم باز آن بود بهانه کردم و با سرای خویش آمده چون مرغ پیش من نهادند سگی در آمد و آن از پیش من برداشت و برد و حاضران از آن غافل بودند و آن جوذاب آکه در آن زبر مرغ نهاده بودند دامن خادمه در پای آویخت و برفتاد و بریخت چون بامداد نزدیک جعفر خلّدی رفتم چشم او .

۵ - سب : نزدیک بویزید شدند .

۶ - سب : ندارد .

۷ - سب : کردی ویرا گفتند بخور .

روزه بیابسی^(۱) ، نخورد . [شقین گفت یکساله مزد روزه داران بیابسی ، نخورد بویزد^(۲)] گفت دست بدارید از کسی که رعایت خدای تعالی^۱ ازو برخاستست آن جوان پس از آن دست بدزدی برآورد پس از سالی ویرا بیاوردند^(۳) و دست وی ببریدند .

از استاد ابوعلی شنیدم [که] گفت سهل بن عبدالله وصف کرد مردی خباز را بیصره بولایت^(۴) ، مردی از اصحاب سهل قصه^۲ او بشنید ، خواست که او را ببیند بیصره شد ، او را دید ، بر عادت نان پزان ، غلافی در محاسن کشیده^(۵) این مرد [با خویشان^(۶)] گفت اگر او ولی بودی موی او نسوختی^(۷) فرا شد و بروی سلام کرد^(۸) و از وی چیزی پرسید گفت [تو^(۹)] مرا حقیر داشتی سخن من ترا برندهد^(۱۰) و سخن نگفت .

[عبدالله رازی گوید ابو عثمان حیری حدیث محمد بن الفضل البلخی میکرد و مدح او میگفت عبدالله را آرزوی او گرفت ، زیارت شد چون او را دید ، اندر دل وی بدان موقع نبود که ظن او بود و اعتقاد کرده ، باز نزدیک ابو عثمان آمد ،

۱ - سب : بوتراپ گفت و ترا مزد یک ماهه روزه .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : رها کنید کسی را کی از نظر خدای بیفتاده است آن جوان را پس از سالی بدزدی بگرفتند .

۴ - اصل : سهل عبدالله را حکایت کردند که مردی هست بیصره نایبنا از جمله اولیاست .
خلاف متن عربی است . لفظ « بولایت » در سب نیست از روی متن عربی افزودیم .

۵ - سب : یکی از شاگردان سهل بشنید برفت بیصره تا او را ببیند بر عادت خبازان محاسن در غلافی گرفته بود .

۶ - سب : محاسن او بنه سوختی .

۷ - سب : فراز شدم و بروی سلام کردم . بی شک غلط است از کاتب .

۸ - سب : سود نکند .

پرسید از وی که چون یافتی او را گفت چنانش نیافتم که می‌پنداشتم گفت زیرا که ویرا حقیر داشتی و هیچکس نبود که کسی را حقیر دارد که نه محروم ماند از فائده او گفت باز گرد بتزدیک او بحرمت ، باز گشتم و فائده یافتم^(۱) از وی^(۲) .

عمرو بن عثمان المکی^(۳) حسین منصور را دید چیزی می‌نوشت گفت این چیست^(۴) گفت قرآنرا معارضه میکنم ، دعاء بدکرد بروی^(۵) و مهجور [ش] کرد ، پیران گفتند هر چه بحسین^(۶) رسید از بلاها [همه] بدعاء آن پیر بود .

از استاد ابوعلی شنیدم گفت چون اهل بلخ محمد بن الفضل را از بلخ بیرون کردند دعا کرد برایشان^(۷) [و] گفت یارب صدق از ایشان باز دار ، هرگز پس از وی^(۸) از بلخ [پیر^(۹)] صدیق نخواست .

از احمد یحیی باوردی شنیدم [که] گفت هر که پیر وی از وی خشنود بود اندر حال زندگانی ، پیر ویرا مکافات نکند تا تعظیم او^(۱۰) از دل [او^(۱۱)] برنخیزد ولیکن چون بمیرد^(۱۲) خدای تعالی جزاء رضاء او برو^(۱۳) ظاهر کند و هر که پیر را

۱ - متن عربی : فرجع الیه عبدالله فانتفع بزیارته . عبدالله بسوی او بازگشت و از دیدارش بهره مند شد .

۲ - مب : ندارد .

۳ - متن عربی : ومن المشهور ان عمرو بن عثمان المکی . مشهور است که عمرو بن عثمان مکی .

۴ - مب : گوید حسین منصور را دیدم کی چیزی می‌نوشت گفتم چه می‌نویسی .

۵ - مب : او را دعاء بدکرد .

۶ - مب : مشایخ همه گفتند آنچه فرا حسین .

۷ - مب : برایشان دعا کرد .

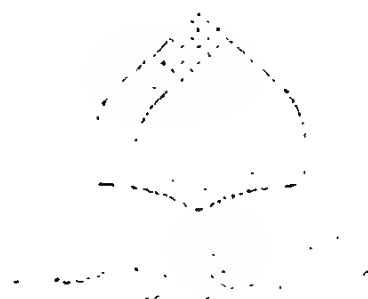
۸ - مب : پس از آن .

۹ - مب : تا تعظیم پیر .

۱۰ - مب : چون پیرش از دنیا بیرون شود .

۱۱ - مب : جزاء پیر بروی .

بروی تغیری افتد^(۱) باهم اندر حال زندگانی مکافات نیابد^(۲) زیرا که سرشت ایشان بر کرم است چون پیر بمیرد از وی مکافات یابد^(۳) ، وَ بِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ ..



-
- ۱ - اصل : و هر که پیر او تغیری افتد بازو .
 ۲ - مب : وی را در حال زندگانی ، پیر مکافات نکند .
 ۳ - مب : کرم بود چون از دنیا بیرون شود آنگاه مکافات یابد جستن .

باب پنجاه و دوم

در سماع

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ .

لام^(۱) اندر قول [خدای تعالی که القول^(۲)] اقتضاء عموم کند^(۳) و دلیل برین ، آنکه مدح کرد ایشانرا بر اتباع^(۴) احسن .

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى^(۵) فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَبُونَ در تفسیرست که این سماع است^(۶) .

و بدانکه سماع اشعار باواز خوش چون مستمع را اعتقاد حرامی نباشد و سماع

۱ - مب : اصل : لازم . غلط است از نویسنده . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : تعمیم و استفراق اقتضا کند . بمعنی عربی نزدیکتر است .

۴ - مب : ایشانرا بستمود باتباع .

۵ - مب : و گفت .

۶ - اصل : اندر تفسیر سماع آمده است .

نکند بر چیزی که اندر شرع نکوهیده است ^(۱) و لگام بدست هوای خویش ندهد و بر سبیل لهُو نبود ^(۲) اندر جمله مباح است ^(۳) و هیچ خلاف نیست که پیش پیغامبر صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم ^(۴) شعرها بر خوانده اند و انکار نکرد برایشان اندر خواندن اشعار ^(۵) چون سماع اشعار ^(۶) روا بود بی آواز خوش، حکم آن بنگردد بآنکس آواز خوش کنند ^(۷) [این ظاهر است ازین کار ^(۸)] پس بر مستمع آنچه واجب بود آن رغبتی تمام بود بر طاعت و یاد کرد آنچه خدای تعالی ساختست پرهیزگاران را از درجات و او را بدان دارد که از زلتهای پرهیزد و اندر دل وی اندر حال، واردات صافی پیدا آرد مستحب بود اندر دین و شرع ^(۹) و بر لفظ رسول صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم رقتست آنچه بشعر ^(۱۰) نزدیک بوده است هر چند قصد شعر نکرد [ه است] و مراد وی شعر نبود [ه است] .

- ۱ - مب : بالجان و نعمتہا مستلذ چون مستمع اعتقاد نکند بر محظوری و مذہوسی در شرع
- ۲ - مب : نشود .
- ۳ - مب : بود .
- ۴ - مب : ندارد .
- ۵ - مب : و برایشان انکار نکرده است در خواندن آن .
- ۶ - مب : سماع او .
- ۷ - مب : بدان کی باواز خوش سماع کنند حکم آن بنگردد .
- ۸ - مب : پس بر مستمع واجب بود کی رغبتی تمام دارد در طاعتها و یاد کردن آنچه خدای تعالی پرهیزگاران را ساخته است از درجات و او را بر آن دارد کی پرهیز کند از زلتهای و در حال واردها صافی و بیدار دل بود و مستحب بود در دین و در شریعت پسندیده بود . متن عربی : ثم ما بوجب للمستمع توفیر الرغبة علی الطاعات و تذکر ما اعد الله لعباده المتقین من الدرجات و یحمله علی التجرز من الزلات و یؤدی الی قلبہ فی الحال صناء انوارات مستحب فی الدین و مختار فی الشرع . پس آنچه برای مستمع فزونی رغبت بر طاعت و یادآوری درجاتی که خدا برای بندگان پرهیزگار خود آماده ساخته ایجاب کند و او را بر خودداری از گناه وادارد و صناء واردات را در حال بدل او رساند در دین مستحب و در شرع مطلوب است . هردو مترجم سهو عظیم کرده اند .
- ۹ - مب : و بر لفظ مصطفی علیہ السلام رفته است از آنچه فرا شعر .

انس [مالک] گوید رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ که انصار خندق همی کردند [و] این [شعر] می‌گفتند :

نَحْنُ الَّذِينَ بَابِعُوا مُحَمَّدًا عَلَى الْجِيَادِ مَا بَقِينَا أَبَدًا .

[پس] پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ^(۱) جواب داد | ایشانرا گفت ^(۲) |
 اللَّهُمَّ لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ فَأَكْرِمَ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ .
 این لفظ [از] ^(۳) پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ^(۴) بر وزن شعر نیست و ایکن
 بشعر نزدیکست .

و [بدانک] سلف بیهی سماع کرده‌اند بالحداد و آنک سماع ^(۵) مباح دارد از
 پیشینگان ^(۶) یکی مالک [بن انس] ^(۷) است و اهل حجاز همه شعر ، بنغمه ، مباح
 دارند اما حداد باجماع همه عرب جائز است ^(۸) و اخبار و آثار اندر جواز این شایع
 است و مستفیض ^(۹) .

و روایت کنند از ابن جریر ^(۱۰) که او سماع . رخصت دادی ^(۱۱) ، اورا گفتند
 چون روز قیامت نیکوئیها و زشتیهای تو بیارند این سماع از دو ، کدام بود گفت نه اندر
 زشتی بود و نه اندر نیکوئی یعنی که این مباحست ^(۱۲) .

۱ - مب : علیه السلام .

۲ - مب : ندارد .

۳ - اصل : این .

۴ - مب : از متقدمان و بزرگان سلف .

۵ - مب : اما حداد باجماع بر اجازت آن . بن عربی : و اما الحداد باجماع منهم علی

اجازته . اما حداد باجماع همه اهل حجاز رخصت . اعلی : سهواست .

۶ - مب : و اخبار بسیار آمده است و آثار مستفیض است در آن معنی .

۷ - مب : از ابن جراح کی وی رخصت دادی در سماع . حر : درست است .

۸ - مب : حسنات و سیئات تو بیارند سماع در کدام جانب باشد گفتی نه در حسنات و نه

سیئات یعنی از مباحات بود .

و اما [امام] شافعی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ حرام نداشتی ^(۱) و [لکن] عوام را مکروه داشتست ^(۲) چنانکه اگر کسی آنرا پیشه گرفتست و بر آن ایستادست بر روی لهر ، گواهی او رد کرده است ^(۳) و بی مروتی نهاده [است] و لکن از جمله آن نهاده است که حرام بود ^(۴) .

[استاد امام گوید که سخن من نه درین نفی است در سماع که] رتبت ^(۵) این طائفه برتر از آن بود که سماع ایشان بر لهر بود یا نشستن ^(۶) ایشان [اندر سماع ^(۷)] بسو بود یا اندر اندیشه^{*} دل ایشان لغو ^(۸) بود [یا سماع ایشان بر صفت غیر کفو ^(۹)] بود ^(۱۰) .

و از این عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُما اثرها همی آید ^(۱۱) اندر [اباحت ^(۱۲)] سماع و هم چنین از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و از عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُم^{*} در حداد و غیر آن ^(۱۳) . و پیش پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اشعار بر خواندندی و او از آن باز نداشت ^(۱۴) .

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : دارد .

۳ - سب : تا پیشه نگیرد و چون دوام بسماع مشغول گردند برسبیل لهر گواهی دادن ایشان رد کند . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۴ - سب : و لکن از جمله محرمات (نه) نهاده است .

۵ - اصل : و رتبت .

۶ - سب : نشست .

۷ - سب : و با تذکر اندیشه ایشان بلغو .

۸ - اصل : غیر و کفو . بقیاس متن عربی اصلاح شد .

۹ - سب : آمده است .

۱۰ - اصل : اندر حداد خبر همی آید .

۱۱ - سب : و پیش پیغمبران (ظ : پیغمبر) شعرها انشاد کرده اند و از آن نهی نکرده است .

و روایت کنند که پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شعر اندرخواستنی از یاران تا بر خوانند (۱).

و ظاهر مشهورست که پیغامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اندر خانه عایشه رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا [رفت] دو کنیزك بودند آنجا و چیزی میگفتند. ایشانرا از آن باز نداشتند (۲).

[هشام بن عروّه روایت کند از پدرش از عایشه رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا که ابوبکر صدیق رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ (۳) دو بار بگفت مزار شیطان در سرای رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ (۴) پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت دست بدار یا بابکر که هر قومی [را] عبادی است و عید ما امروز است (۵)] .

و عایشه رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا روایت کند که خویشاوندی از آن وی بزنی، بیکی دادند از انصار، پیغامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ آمد، گفت (۶) آن زنرا بخانه او (۷) فرستادی [عایشه رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا (۸) گفت آری (۹) گفت هیچکس (۱۰) فرستادی که [آنجا (۱۱) چیزی بر گوید [از سماع (۱۲) گفت (۱۳) نه] [پیغامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ

۱ - م.ب : و رسول علیه السلام شعر فرا خواستی تا بر خواندندی .

۲ - م.ب : و رسول علیه السلام در خانه عایشه رضی الله عنها شدی و در آنجا دو کنیزك بودند کی شعر گفتندی ایشانرا نهی نکرد .

۳ - متن عربی : ان ابابکر دخل علیها و عندها قینان تغنیان بما تتأذقت به الانصار یوم بعث فقال ابوبکر . که ابوبکر بروی درآمد و پیش او دو کنیزك بودند که اشعاری را که انصار در سب یکدیگر در روز جنگ بعث گفته بودند باوازمیخواندند پس ابوبکر .

۴ - متن عربی : مزار الشیطان مرتین . فی بیت رسول الله ندارد .

۵ - م.ب : ندارد .

۶ - م.ب : بیکی از انصار دادند پیغامبر گفت علیه السلام .

۷ - م.ب : آن مرد .

۸ - م.ب : فرستادم .

۹ - م.ب : کسی .

۱۰ - م.ب : گفتم .

گفت^(۱) [ایشان انصار اند، اندر میان ایشان^(۲) غزل گویند اگر [کسی^(۳)] فرستادی که گفتی :

اتَّبَيْنَاكُمْ أَتَيْنَاكُمْ فَحَيَّانَا وَحَيَّاكُمْ .

براء بن عازب گوید از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت
۵ قرآنرا [با آواز خوش خوانید] که قرآنرا نیکوی افزاید^(۴) این خبر دلیلت بر فضیلت آواز خوش .

[انس رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت هر چیزی را حلّیتی است و حلیت قرآن آواز خوش است^(۵)] .

و هم انس گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت دو آواز ملعونست ،
۱۰ آواز وِیل نزدیک مصیبت^(۶) و آواز نای نزدیک نعمت^(۷) . مفهوم خطاب این بود که هر چه جز این بود مباح بود^(۸) [در غیر این احوال و الا تخصیص باطل شود و اخبار درین باب بسیار آمده است^(۹)] .

و روایت کنند که پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی گفت^(۱۰) :

أَقْبَلْتُ فَلَاحَ لَهَا عَارِضَانِ كَمَا لَسَبَّحَ

۱۵ أَذْبَرْتُ فَقُلْتُ لَهَا وَالْفُؤَادُ فِي وَهَجٍ

هَلْ عَلَيَّ وَ يَحْسَكُمَا إِنْ عَشِيقْتُ مِنْ حَرَجٍ

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : در میان انصار .

۳ - اصل : آفرید . بی شک غلط است از نویسنده .

۴ - مب : در تعزیت .

۵ - مب : مزمار در نعمت .

۶ - اصل : و این مفهوم خطابست که غیر این مباح است .

۷ - مب : ضایع السلام برخوانند .

پیغامبر گفت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ [وَسَلِّمْ^(۱)] که [لا .

و [آواز خوش نعمتی است که خدای عزّ و جلّ کسی را دهد^(۲) حق عزّ اسمّه^(۳) میگوید یَزِیدُ فی الخَلْقِ ما یَشَاءُ گفته اند^(۴) آواز خوش [بود] .
و خداوند تعالی آواز مُنْکَر را نکوهیده است^(۵) [چنانکه] گفت اِنْ
اَنْکَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیرِ .

و آواز خوش [را^(۱)] دوست داشتن و بدو راحت یافتن، کس این را^(۶)
مُنْکَر نتواند بود^(۷) زیرا که اطفال با آواز خوش آرام گیرند و اشتران سختی بارگران
در بادیه دراز و گرم و تشنگیها همه بکشند بخوشی حُدا^(۸) [خداوند تعالی میگوید
أَفَلَا یَنْظُرُونَ اِلَیَّ الْاِیْلَ کَیْفَ خَلِیْقَتِ^(۹)] .

اسمعیل بن علیه گوید با شافعی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ میرفتم بوقت گرمگاهی^(۹)
[بجایی بگذشتیم] کسی چیزی میگفت ، وی^(۱۰) گفت [بیا تا] آنجا شویم ،
شدیم [تا آنجا^(۱)] [پس مرا] گفت خوش [می] آید گفتم نه گفت ترا
حسن نیست .

-
- ۱ - مب : ندارد .
 - ۲ - اصل : با کسی کند .
 - ۳ - مب : چنان که .
 - ۴ - مب : در تفسیر آورده اند کی .
 - ۵ - مب : آواز غلیظ بنکوهیده است .
 - ۶ - مب : آنرا .
 - ۷ - مب : بودن .
 - ۸ - مب : سختیها و بارهء گران در بادیهء دراز و تشنگی و گرما نشکند الا با آوازهاء خوش و خدا کردن عرب .
 - ۹ - مب : روزی گرمگاه .
 - ۱۰ - مب : شافعی .

[و خبر پیغمبر است صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم کہ گفت مَا اَذِنَ اللہُ لِشَیْءٍ کَاذِبٍ لِنَبِیٍّ یَتَغَنَّى بِالْقُرْآنِ رَسُوْلَ اللہِ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم] گفت^(۱) کہ خداوند تعالیٰ در هیچ چیز پیغمبر را صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم دستوری نداد^(۲) . چنانکہ در قرآن خواندن با آواز خوش .]

و گویند^(۳) هر گاہ کہ داود عَلَیْہِ السَّلَام زبور برخواندی پری و آدمی و وحوش و طیور همه بسماع باز ایستادندی^(۴) ، وقت بودی^(۵) چهار [صد^(۶)] جنازه از مجلس او برداشتندی [کہ اندر آواز سماع او بمردہ بودند^(۷)] پیغمبر گفت صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم ابوموسی اشعری را آوازی دادند چون آواز داود عَلَیْہِ السَّلَام^(۸) .

و معاذ^(۹) گفت [پیغمبر را صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم^(۱۰)] اگر دانستی کہ تو سماع همی کنی بیاراستمی آواز خویش را^(۱۱) از بہر تو .
محمد داود دینوری^(۱۲) گوید اندر بادیه بودم [بقبیلہ رسیدم از قبایل عرب]

۱ - اصل : ندارد . قیاساً افزوده شد .

۲ - مب : مترجم لفظ « اذن » را کہ بفتح اول و دوم و بمعنی شنیدن است « اذن » بکسر اول و سکون دوم خوانده است و غلط ترجمہ کرده . جمع : نہایتہ ابن اثیر در ذیل : اذن و شرح زکریا .

۳ - مب : و حکایت کنندگی .

۴ - مب : ایستادند .

۵ - اصل : وقتی .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : و پیغمبر علیہ السلام بوموسی اشعری را گفت اورا مزماری دادہ اند از مزامیر داود علیہ السلام .

۸ - مب : و معاذ را .

۹ - مب : آواز خوشتر بیاراستمی .

۱۰ - مب : محمد بن داود الدینوری .

مردی^(۱) مرا مهمان کرد غلامی [را] دیدم سیاه [برپای ایستاده و] بند [ها] بر [پای او] نهاده و اشتران را دیدم ، اندر پیش خانه^(۲) افتاده [و مرده] [این^(۳)] غلام [مرا] گفت تو امشب مهمانی و این خداوند من کریم است مرا شفیع باش که ترا رد نکند^(۴) ، خداوند خانه را گفتم من [بخانه^(۵) تو^(۶)] طعام نخورم تا تو این غلام را رها نکنی گفت مرا [این^(۷)] غلام درویش بکرده است^(۸) [و مال من تباه کرد^(۹)] گفتم چه کرد گفت این غلام آوازی دارد خوش و سبب معاش من از پشت این اشتران بودی ، بارگران برنهاد و سه روزه راه بیک روز بگذاشت بحدا چون بار فرو گرفتند اشتران همه بر جای خویش هلاک شدند چنانکه می بینی^(۱۰) ولیکن [با اینهمه او را] بتو بخشیدم ، [غلام را بند برگرفت^(۱۱)] و چون بامداد بود من آرزو کردم که آواز آن غلام بشنوم^(۱۲) ، [از وی^(۱۳)] اندر خواستم^(۱۴) ، مرد گفت ای غلام^(۱۵) حدا کن بر اشتری که بر چاهی آب می کشید [حدا کرد ، اشتر رسن بگست و روی در بیابان نهاد^(۱۶)] و هرگز من چنان آواز نشنیده بودم بخوشی از

۱ - سب : یکی از ایشان .

۲ - سب : آنجا .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : اینجا باش و تو بر خواهی من گراسی باشی از بهر من شفاعت کن .

۵ - سب : درویش کرد .

۶ - سب : وی را آوازی خوش است و زندگانی وی ازین اشتران است بارهء گران بر نهاده است و حدا کرده است تا سه روزه راه بیک روز ببریدند چون بار ایشان فرو گرفتند بر جای بمردند .

۷ - سب : مرا آرزوی آواز غلام کرد .

۸ - سب : درخواستم .

۹ - سب : غلام را فرمود کی .

۱۰ - اصل : اشتران همه رسنها بگسستند و روی اندر بیابان نهادند . خلافستن عربی است .

هیچکس، من در روی افتادم آن میزبان اشارت کرد تا غلام خاموش شد^(۱).
 جنید را پرسیدند^(۲) [که^(۳)] چون است که مردم آرامیده^(۴) بود چون سماع
 بشنود^(۵) حرکت اندرو پدیدار^(۶) آید گفت آنکه که خداوند^(۷) تعالیٰ فرزند^(۸) آدم
 را از پشت آدم^(۹) [عَلَيْهِ السَّلَام^(۱۰)] بیرون آورد بر مثال ذره [و] بایشان خطاب
 کرد [گفت اَلَا اَنْتَ بِرَبِّكُمْ^(۱۱)] خوشی سماع کلام خداوند تعالیٰ^(۱۲) بر ارواح
 [ایشان] ریخت چون سماع شنوند از آن^(۱۳) یاد کنند، روح بحرکت اندر آید^(۱۴).
 از اسناد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ^(۱۵)] که سماع حرامست بر عام^(۱۶) زیرا
 که ایشانرا نفس ماندست^(۱۷) و زاهدانرا مباحست از [بهر] آنکه ایشان مجاهدت
 کرده^(۱۸) باشند و مستحب است اصحاب مارا^(۱۹)، از [برای^(۲۰)] زندگی دل ایشان.

- ۱ - مب : و من هرگز خوشتر از آن آواز نشنیده بودم بروی در افتادم آن مرد اشارت کرد غلام را تا خاموش شد .
- ۲ - مب : گفتند .
- ۳ - مب : ندارد .
- ۴ - مب : آرامیده .
- ۵ - مب : کنند .
- ۶ - مب : دروی پدید .
- ۷ - مب : خدای .
- ۸ - مب : ذریت .
- ۹ - مب : او .
- ۱۰ - مب : سخن خویش .
- ۱۱ - مب : یاران آن .
- ۱۲ - مب : فرا حرکت آیند .
- ۱۳ - مب : عوام .
- ۱۴ - مب : مانده بود .
- ۱۵ - مب : مجاهدتها کشیده .
- ۱۶ - مب : و صوفیانرا مستحب است .

حارث محاسبی گوید سه چیز است که آنرا چون بیابند بدان بهره گیرند و ما آنرا گم کرده ایم^(۱)، روی نیکو باصیانت و آواز خوش با دیانت و دوستی^(۲) با وفا.

ذوالنون مصری را پرسیدند از آواز خوش گفت مخاطبات و اشارات است که خداوند آنرا ودیعت نهاده است اندر مردان و زنان^(۳).

وقتی دیگر^(۴) او را پرسیدند [هم^(۵)] از آواز خوش گفت واردی^(۶) بود از [قبل] حق [سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى] دلها را بحضرت حق خواند هر که بحق، سماع کند متحقق گردد و هر که بنفس، سماع کند زندقه گردد.

و جعفر بن نصیر گوید که چنین^(۷) گفت بر درویشان سه وقت رحمت بارد، بوقت سماع^(۸) که ایشان سماع نکنند الا از حق^(۹) و برنخیزند الا از وجد^(۱۰) و [دیگر] بوقت طعام خوردن زیرا که خوردن ایشان از فاقه بود^(۱۱) و سوم بوقت علم گفتن زیرا که ایشان^(۱۲) صفت اولیا [یاد کنند]^(۱۳).

- ۱ - سب : بیاوند از آن بهره بردارند و ما نیافتیم .
- ۲ - سب : و برادری نیکو .
- ۳ - سب : مخاطبه است و اشارتها کی حق تعالی در دل مردان و زنان پاک نهاده است .
بمعنی عربی نزدیکتر است .
- ۴ - سب : و هم .
- ۵ - سب : ندارد .
- ۶ - سب : اشخاصی .
- ۷ - سب : حکایت کند از چنینگی .
- ۸ - سب : بر درویشان در وقت سماع رحمت فرو آید .
- ۹ - سب : مگر بحق .
- ۱۰ - سب : مگر بوجد .
- ۱۱ - سب : ایشان نخورند الا وقت فاقه .
- ۱۲ - سب : از بهر آن کی .
- ۱۳ - سب : ندارد . متن عربی : فانهم لا یذکرون الا صفة الاولیاء . از بهر آنکه ایشان یاد نکنند مگر صفت اولیاء .

جنید گوید سماع جوینده را فتنه بود و یا بنده^(۱) را راحت [بود] .
 [از جنید حکایت کنند که گفت سماع را بسه چیز حاجت بود^(۲)] زمان و مکان و اخوان .

شبلی را پرسیدند از سماع گفت ظاهر وی فتنه بود و باطن وی عبرت بود^(۳) .
 هر که اشارت داند ، سماع عبرت ، او را حلال بود و اگر [به] خلاف این بود خویشتن [را] اندر بلا و فتنه افکنده باشد [و تعرض بلا کرده] .

و گفته اند سماع حلال نیست^(۴) مگر کسی را که نفس وی مرده بود^(۵) و دلش زنده [بود] ، نفس خویش را بشمشیر مجاهده کشته باشد^(۶) و دلش بنور موافقت زنده بود .

۱۰ [نهرجوری را پرسیدند از سماع . گفت حالی بود که از سرسوزی پدیدار آید ، مرد را باز سر آسرا برد^(۷)] .
 و گویند سماع ، غذای ارواح اهل معرفت است^(۸) .

[از استاد ابوعلی شنیدم که گفت سماع طبع بود مگر که از شرع بود^(۹) و فتنه مگر که از عبرت بود .

۱ - مب : یاونده ؛ متن عربی : السماع فتنه لمن طلبه ترویح لمن صادقه . سماع فتنه است آنرا که بطلب آن برخیزد و راحت روح است آنرا که بی تکلف یابد . مب ، اصل : خالی از مسامحه نیست .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : ظاهرش فتنه است و باطنش عبرت .

۴ - مب : نشاید .

۵ - مب : باشد .

۶ - مب : بود .

۷ - مب : بود .

۸ - متن عربی ، شرح زکریا ؛ چاپ مصر ، اضافه دارد ؛ و خرق الاعن حق . و بیخردی بود مگر که از حق بود .

و گفته‌اند سماع بر دو قسمت بود ، سماعی بود بشرط علم و صحو ، و شرط مستمع آنست کی اسماء و صفات داند و اگر نداند اندر کفر محض افتد و سماعی بود بشرط حال ، خداوند او باید که از احوال بشریت فانی گشته باشد و از آثار^(۱) حظوظ پاک بود بظهور احکام حقیقت^(۲) .

[و حکایت کنند از احمد ابی‌الحواری که گفت بوسلیمان دارانی را پرسیدم از سماع گفت دو از یکی دوستر دارم^(۳)] .

ابوعلی رودباری را پرسیدند از سماع^(۴) گفت کاشکی سر بسر بزستی^(۵) . ابوالحسین نوری را پرسیدند از صوفی گفت آن [بود^(۱)] که سماع بشنود و اسباب که دارد بیخشد^(۶) .

ابوعثمان مغربی گوید هر که سماع دعوی^(۷) کند [واز] آواز [های] مرغان و چریدن^(۸) دد و آواز درها^(۹) [و باد او را سماع نبفتد ، او اندر دعوی دروغ‌زن^(۹) بود .

۱ - اصل : بانار . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ - مب : ندارد .

۳ - متن عربی : من الاثنين احب الي من الواحد . از دو کس بشنوم دوستر دارم تا از یکی شنوم .

۴ - مب : از سماع پرسیدند .

۵ - مب : از آن بجستی . این روایت در متن عربی و « مب » بعد از روایت ابوالحسین نوری است .

۶ - مب : ایشار کند .

۷ - اصل : دعوی این .

۸ - مب : و چریدن درها . متن عربی و صریح‌الباب . و غریچست در . اصل بی‌شبهه غلط است از مترجم یا کاتب .

۹ - مب : و جستن باد سماع نکند مفتن و مدعی . متن عربی ، نسخه بغداد : مفتر مدع . چاپ مصر ، شرح زکریا : فقیر مدع .

جعفر گوید این زیری از شاگردان^(۱) جنید بود و پیری بزرگوار بود فاضل^(۲) ،
 چون بوقت سماع حاضر بودی^(۳) اگر ویرا خوش آمدی ازار فرو کردی^(۴) [و
 بنشستی^(۵)] و گشتی صوفی بادل خویش بود^(۶) و اگر ویرا خوش نیامدی گشتی سماع
 خداوندان دلرا بود و برفتی^(۷) .

رویم را پرسیدند از وجود صوفیان بوقت^(۸) سماع ، گفت [ایشان] معنیهایینند
 که دیگران [آن^(۹)] نمینند ، اشارت میکند ایشانرا که^(۱۰) بمن شتابید ، ایشان بدان
 شادی [و] تنعم می کنند پس حجاب افتد از شادی با گریستن گردند ، از ایشان
 کس بود^(۱۱) که جامه بلرد ، کس بود که بانگ کند و کس بود که بگرید ، هرکسی
 بر قدر حال^(۱۲) خویش .

حُضری روزی سخن میگفت اندر میان سخن وی میرفت^(۱۳) چه کنم سماعی
 که منقطع گردد چون مستمع آن سماع^(۱۴) منقطع شود ، سماع باید که متصل بود

۱ - سب : بوجعفر دیری از اصحاب . اصل : ابن زید . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ - سب : فاضل و بزرگوار بود .

۳ - سب : آمدی .

۴ - سب : فروگرفتگی .

۵ - سب : ندارد .

۶ - سب : سازد .

۷ - متن عربی : و مر واخذ نعله . و نعلین خود بر گرفتگی و برفتی .

۸ - سب : نزدیک .

۹ - سب : آن معانی بایشان اشارت کند کی الی الی .

۱۰ - سب : آن شادی باندوه گردد کس بود از ایشان .

۱۱ - سب : هر يك بر حسب صافت .

۱۲ - سب : در میان سخن گفت .

۱۳ - سب : گوینده .

دائم ، هرگز بریده نشود ^(۱) .

[هم حُصْری گوید تشنگی دائم باید و شُرْبی دائم هرچند بیش خورد ویرا تشنگی بیش بود ^(۲)] .

و از مُجَاهِد همی آید اندر تفسیر این آیه ^(۳) فَهَمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ که این سماع بود ^(۴) از حورالعین باوازه‌ها خوش همی گویند :

[نَحْنُ الْخَالِدَاتُ فَلَا نَمُوتُ أَبَدًا وَ نَحْنُ النَّاعِمَاتُ فَلَا نَبْؤُسُ أَبَدًا ^(۵)] .

[ما جاوید زنده‌ایم که بنه‌میریم ، ما متنعمانیم که هرگز درویش نشویم] .

و گویند سماع ، ندامت و وجد ، قصد است .

ابوعثمان مغربی گوید دل اهل حق ، دلی حاضر بود و اسماع ایشان پیوسته گشاده ^(۶)] .

از استاد [امام] ابوسهل صُغْلُوکی [رَحِمَهُ اللهُ ^(۷)] حکایت کنند که گفت مستمع میان دو حال بود ، یک حال برون‌جلی میکند و دیگر حال برو پوشیده می‌گردد ، استتار بود و تجلی ^(۸) ، استتار سوزش بود ^(۹) و تجلی آسایش [آرد ^(۱۰)] از استتار بود ، حرکاتِ مریدان ^(۱۱) و آن محلّ ضعف و عجز است و تجلی و اصلانرا سکون آرد ^(۱۲) و آن محلّ استقامت و تمکین است ^(۱۳) و آن صفت حضرت است ^(۱۴) .

۱ - مب : آن باید سماعی متصل کی هرگز منقطع نشود .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : در تفسیر قول خدای تعالی .

۴ - مب : سماعست .

۵ - مب : سستم میان استتار و تجلی است .

۶ - مب : آرد .

۷ - مب : و استتار حرکت مریدان از وی تولد کند .

۸ - مب : از وی سکون رسیدگان تولد کند .

۹ - مب : بود .

[آنجا نبود مگر پڑمردگی زیر موارد هیبت چنانکه خدای میگوید فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا ^(۱)] .

ابو عثمان حیری ^(۲) گوید سماع به سه روی بود ^(۳) ، سماع مریدان و مبتدیان [و] ایشان احوال را استدعا کنند [بدان ^(۴)] و برایشان از فتنه و ریا بیاید ترسیدن از آن ^(۵) . دیگر ^(۶) سماع صادقان بود ، بدان اندر آن احوال خویش زیادت جویند و سماع بر موافقت وقت شنوند ^(۷) . مدیگر ^(۸) سماع اهل استقامت بود از عارفان این گروه ^(۹) اختیار نبود بر خدای بر آنچه حال ، برایشان ^(۱۰) در آید از حرکت و سکون . [ابوسعید خدری از گوید که هر که دعوی کند که او مغلوبست در وقت سماع و حرکات که میکند مالک او نیست علامت او آن بود که در آن مجلس که او را وجد بود راحت پیدا آید .

شیخ ابو عبد الرحمن سلیمی را این حکایت کردند ^(۱۱) . گفت این کمترین درجات است در سماع و نشان درست او آن بود که هیچکس از اهل حقیقت در آن مجلس

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : حیرگی .

۳ - مب : وجه است .

۴ - مب : از مرئیات و فتنه ترسند .

۵ - مب : و دوم .

۶ - مب : اندر احوال خویش طلب کنند و آن شنوندگی موافقت (ظ : موافق) دل ایشان

۷ - مب : و سیوم .

۸ - مب : این قوم را .

۹ - مب : بدانچ بدل ایشان .

۱۰ - متن عربی : قال الشيخ ابو عبد الرحمن فذكرت هذه الحكاية لابي عثمان المغربي فقال .

ابو عبد الرحمن گفت من این حکایت برای ابو عثمان مغربی نقل کردم او گفت .

نماند الا که بوجد او خوش دل شود و هیچ مُبْطِلِ نماند که نه مستوحش شود ازو^(۱) [بندار بن الحسین گوید سماع بر سه گونه باشد، سماعی، بطبع و سماعی، بحال و سماعی، بحق^(۲)]. آنکث بطبع شنود خاص و عام اندر آن یکی^(۳) باشند که سرشت بشریت^(۴) بر آنست که آواز خوش دوست دارد^(۵) و آنکث بحال شنود [او^(۶)] تأمل می کند و می نگرد و آنچه برو در آید از عتاب یا خطاب یا وصل یا هجر یا نزدیکی یا دوری یا ناستنی بر چیزی که [از وی در] گذشته باشد [یا تشنگی بدانکث خواهد بودن^(۷)] یا وفا بعهدی یا وعده بجای آوردن یا عهدی بشکستن^(۸) یا [بی آرامی^(۹)] و [آرزومندی یا بیم^(۱۰) فراقی یا شادی^(۱۱) وصالی و آنچه بدین ماند و آنچه بحق شنود بخدای، سماع کند^(۱۲) و خدا را [شنود] و این حالها صفت او نباشد که بعلتها آمیخته باشد^(۱۳) و بحفظ بشریت، سماع ایشان از آنجا بود که صفت^(۱۴) توحید است سماعی بود بحق نه بحفظ.

و گفته اند اهل سماع بر سه گونه^(۱۵) باشند، خداوندان حقیقت باشند، ایشان

- ۱ - سب : ندارد .
- ۲ - سب : بر سه وجه است گروهی بطبع شنوند و گروهی بحال و گروهی بحق .
- ۳ - سب : و عام را در آن یکسان .
- ۴ - سب : و جبلت آدمی .
- ۵ - سب : دارند .
- ۶ - سب : یا شکستگی عهدی .
- ۷ - سب : خوف .
- ۸ - سب : فرح .
- ۹ - سب : و اما آنچ بحق بود بخدای شنود .
- ۱۰ - سب : وی بدین احوال متصف نبودگی با حفظ بشریت آمیخته بود .
- ۱۱ - سب : ایشان از آنجا شنودگی صناء .
- ۱۲ - سب : بر سه طبقه .

بوقت سماع با حق خطاب می کنند^(۱) و گروهی بدل باخدای خطاب می کنند بر آن معنی که میشوند^(۲)، ایشان بصدق مطالب باشند در آنچه باخدای اشارت کنند^(۳) و سدیگر درویشی مجرد بود، از علایقها ببریده و از دینا و از آفتهای وی دور شده برخوش دلی سماع می کند، این قوم بسلامت نزدیکتر باشند^(۴).

خواص را پرسیدند [چونست] که مردم بسماع قول حرکت کنند و بقرآن حرکت نکنند^(۵) گفت زیرا که سماع قرآن [را] فرا گرفتنی باشد که کس حرکت نتواند کرد از هول و قوت و غلبه او و سماع قول ترویج^(۶) بود، مردم اندرو به حرکت آید.

[جنید گفت چون مرید را [بینی^(۷)] که سماع را دوست دارد بدانکه از بطلان بقیستی باوی ماندست.

سهل بن عبدالله گوید سماع علمی است که حق تعالی مخصوص کند بدان آنکس را که خواهد^(۸) و آن علم کس نداند مگر او.

۱ - سب : کی حق بایشان خطاب کند . متن عربی : ابناء الحقائق يرجعون فی سماعهم الی مخاطبة الحق لهم . فرزندان حقیقت اند که بوقت سماع گوش با خطاب حق دارند و مترصد وارد غیبی هستند .

۲ - سب : و بعضی ازیشان با خدای خطاب کنند بدل بمعانی آن که می شنوند .

۳ - سب : بدانچ اشارت بخدای کنند .

۴ - سب : سیم درویشی باشد مجرد کی علایق قطع کرده باشد از دنیا و آخرت بخوش دلی سماع کند این قوم نزدیک تراند بسلامت . متن عربی اضافه دارد : سمعت ابا علی الروذباری وقد سئل عن السماع فقال مکاشفة الاسرار الی مشاهدة المحبوب . از ابوعلی رودباری شنیدم آنگاه که او را از سماع پرسیدند گفت مکاشفه سرهاست که بشهود محبوب رساند .

۵ - سب : آن یابند کی بقرآن نیابند .

۶ - اصل : برنج . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۷ - مطابق متن عربی افزوده شد .

۸ - متن عربی : السماع علم استأثر الله به : سماع علمی است مخصوص خدای .

حکایت کنند که ذوالنون مصری وقتی اندر بغداد شد، صوفیان بر و گرد آمدند و قرائتی بایشان بود از وی دستوری خواستند تا قوال چیزی برخواند پیش او؛ دستوری داد این بیتها بگفت:

شعر:

صَغِيرُ هَوَالِكْ عَذَابَنِي	فَكَتَيْفَ بِهِ إِذَا احْتَنَكَا
وَأَنْتَ جَسَعْتَ مِنْ قَلْبِي	هَوَى قَدْ كَانَ مُشْتَرَكَا
أَمَّا تَرْتِي لِمُسْكُتَيْبٍ	إِذَا ضَحِكَكَ الْمُخَلِي بَكَا

ذوالنون برخاست و بیفتاد و بر روی افتاد و از وی خون همی آمد و بر زمین همی چکید یکی از آن قوم نیز برخاست بخواجده ذوالنون گفت اَلَّذِي يَرِيكَ حِينَ نَقُومُ [مرد بنشست].

[از استاد ابوعلی شنیدم گفت ذوالنون را بر حال آن مرد اشراف بود که او را تنبیه کرد و آن مرد مُنْصِف بود که چون او این بگفت بنشست.

از دُقی حکایت کنند که گفت بمغرب دو پیر بودند یکی را جبَّله گفتندی و دیگر زُرِّيقي، این زُرِّيقي روزی زیارت جبَّله شد و هر دو شاگردان بسیار داشتند. مردی از اصحاب زُرِّيقي چیزی برخواند یکی از اصحاب جبَّله بانگی بکرد و در وقت بمرد چون دیگر روز بود جبَّله گفت زُرِّيقي را کجا است آن مرد که دی چیزی برخواند بگو تا آیتی برخواند، آن مرد برخواند، جبَّله بانگی بکرد قاری بمرد جبَّله گفت یکی بیکی و ستم آن کرد که پیش دستی کرد.

ابراہیم مارستانی را پرسیدند از حرکت بوقت سماع گفت شنیده‌ام که موسی عَلَیْهِ السَّلَام اندر بنی اسرائیل قَصَّه می‌گفت یکی برخاست و پیراهن بدرید. خدای تعالی وحی فرستاد بموسی عَلَیْهِ السَّلَام که گو، دل بدر برای من نه جامه. ابوعلی مَہارِلی، شبلی را پرسید که وقتها بود که آینی بگوش من آید از کتاب

خدای عزّوجلّ مرا بر آن دارد که همه چیزها وسیله دست بدارم و از دنیا برگردم پس با حال خویش آییم و با مردمان مخالطت کنم ، شبلی گفت آنکس ترا بخویشتن کشد مهر بانی و لطف او بود بر تو و چون ترا بتو دهند از شفقت او بود بر تو زیرا که ترا از حول و قوّت خویش تبری کردن درست نگشته باشد در آنکس بازو گردی .

احمد بن المقاتیل العمّکی گوید با شبلی بودم ، شبی اندر ماه رمضان ، در مسجد . از پس امام نماز میکرد من برابر او بودم ، امام برخواند و آئین شیئا لَنَنْذُهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ بانگی کرد شبلی ، گفتم جان از وی جدا شد و بلرزید و میگفتم با دوستان چنین خطاب کنند و چندبار این بگفت .

از جنید حکایت کنند که گفت پیش سری شدم روزی . مردی دیدم افتاده و از هوش شده گفتم چه بوده است او را گفت آینی برخواندند از هوش بشد گفتم بگو تا دیگر بار برخوانند برخواندند و مرد با هوش آمد ، مرا گفت تو چه ^(۱) دانستی گفتم چشم یعقوب علیه السلام بسبب پیراهن یوسف [عَلَيْهِ السَّلَام ^(۲)] بشد و هم بسبب پیراهن بود تا چشم روشن شد ^(۳) ، [ویرا نیکو آمد و از من بپسندید ^(۴)] .

عبد الواحد بن علوان گوید جوانی با جنید اندر صحبت بود هرگاه که چیزی بشنیدی از ذکر بانگ کردی . روزی جنید ^(۵) گفت اگر نیز چنین کنی صحبت [من] بر تو حرام گردد ^(۶) پس از آن چون چیزی ^(۷) شنیدی صبر می کردی و تغیر در وی

۱ - آنچه بیان [] است . مب : ندارد .

۲ - مب : و هم بسبب پیراهن باز آمد .

۳ - مب : جوانی با جنید صحبت کرد هرگاه کسی چیزی از ذکر بشنیدی بانگی بکردی جنید روزی او را .

۴ - مب : نبود .

۵ - مب : ذکر .

[پدید] همی آمدی [و از بن هر موی قطره آب دوبدی] روزی چیزی برخواند بانگی کرد و بمرد^(۱) .

- ابوالحسین در آج گوید قصد یوسف بن الحسین^(۲) کردم از بغداد چون اندر ری شدم، سرای وی پرسیدم گفتند چه خواهی کردن آن زندیق را و از بس که بگفتند اندر دل کردم که بازگردم ، دل من تنگ شد از گفتار مردمان ، آن شب اندر مسجدی فرو آمدم دیگر روز گفتم از شهری دور باینجا آمدم . کم از آن نباشد که زیارتی کنم ، شدم و هیچیز نپرسیدم ، بمسجد او^(۳) افتادم او را دیدم ، اندر محراب نشسته بود و رحل پیش وی نهاده بود و مصحفی بر آن جای و قرآن همی خواند^(۴) و وی پیری سخت نیکو و بشکوه^(۵) ، نزدیک او شدم و سلام کردم ، جواب داد و گفت [تو^(۶)] از کجا [آمده^(۷)] گفتم از بغداد زیارت تو آمده‌ام ، گفت اگر کسی اندرین شهرها گفتی^(۸) نزدیک ما^(۹) بباش تا ترا سرابی خرم و کنیز کی ، از زیارتی بازداشتی

۱ - مب : از ذکر همی خواندند بانگی بکرد و جان بداد .

۲ - مب : یوسف حسین رازی .

۳ - مب : چون بری رسیدم از منزل وی پرسیدم از هر کسی می پرسیدم می گفت تا چه کنی آن زندیق را دلم تنگ شد و عزم بازگشتن کردم آن شب در مسجدی بهخفتم باخویشتن گفتم از بغداد بری آمدم آخر کم از زیارتی نبود دیگر روز هم چنان پیران می شدم تا بمسجد وی .

۴ - اصل : و مردی اندر پیش او بود نشسته و مصحفی اندر دست ، متن عربی : و بین بدبه رحل علیه مصحف بقراً . مترجم « رحل » را که بعاء سهمله است « رحل » به جیم (حرف سوم ابجد) خوانده و غلطی عظیم کرده است .

۵ - مب : و پیری نیکو روی و بهی .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : و بقصد زیارت شیخ آمدم گفت اگر در بعضی ازین شهرها کسی ترا گفتی .

۸ - مب : من .

ترا^(۱)؟ گفتم [یا سیدی^(۲)] خدای [تعالی^(۳)] مرا بدین مبتلا^(۴) نکرد و اگر این حال پیش آمدی ندانم که حال چگونه^(۵) بودی [پس مرا] گفت هیچیز توانی خواند^(۶) گفتم توانم [گفت بگو^(۷)] این بیت برگفتم^(۸) .

[شعر^(۹)] :

رَأَيْتُكَ تَبْنِي دَائِباً^(۱۰) فِي قَطِيعَتِي

وَأَلَوْ كُنْتُ ذَا حِزْمٍ لَهَيَّاهُ مَا تَبْنِي

شیخ مصحف فراهم گرفت [و فرا گریستن ایستاد] و میگریست تا محاسن وی تر شد ، مرا رحمت آمد بروی^(۱۱) ، [از بس که بگریست^(۱۲)] پس مرا گفت [یا پسر] مردمان ری را ملامت کردی که ترا گفتند یوسف بن الحسین زندیق است و از وقت نماز تا اکنون قرآن می خواندم^(۱۳) که چشم من آب نگرفت^(۱۴) و بدین بیت [که تو گفتی] قیامت از من برآمد^(۱۵) .

دُقی گوید که از دراج شنیدم که گفت من و پسر فوطی^(۱۶) بر [کنار] دجله

۱ - مب : وکنیز کی خرم تو را از زیارت من بازداشتی .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : ممتنع .

۴ - مب : ندانم چون .

۵ - مب : چیزی بر توانی گفت .

۶ - مب : برگفتم .

۷ - اصل ، مب : دایماً . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۸ - مب : و جامه همه تر کرد چنانکه مرا بروی رحمت آمد .

۹ - مب : اهل ری را ملامت مکن کی یوسف حسین را زندیق خواندند کی از وقت نماز باز قرآن می خوانم .

۱۰ - مب : یک قطره آب از چشم من بیرون نیامد .

۱۱ - مب : برخاست .

۱۲ - مب : ابن الفوطی .

میرفتیم : میان بصره و اُبُلّه کوشکی دیدم نیکو . منضری بود در آن کوشک ، مردی در آن منظر بود کنیزکی در پیش او ^(۱) و این بیت میگفت .

فِی سَبِيلِ اللَّهِ وَدُّ کَانَ مِیْنَتِی لِمَکَّکَ یُبْذَلُ
کُلَّ یَوْمٍ تَتَلَوْنَ غَیْرُ هَذَا بِیکَ أَجْمَلُ

[جوانی دیدم اندر زیر منظر ایستاده و رکوه بدست ، مُرُقَعی پوشیده ، سماعی میکرد و میگفت ای کنیزک بجان خداوندت که باز گوئی .

کُلَّ یَوْمٍ تَتَلَوْنَ غَیْرُ هَذَا بِیکَ أَجْمَلُ ^(۲)]

آن خداوند وی گفت بگو آنک میخواهد کنیزک بگفت جوان گفت و الله که حق تعالی بامن چنین است هر روز بلونی دیگر ^(۳) بانگی کرد و جان بداد : خداوند کوشک کنیزک را گفت ترا آزاد کردم برای خدای ، و اهل بصره بیرون آمدند و ویرا دفن کردند خداوند کوشک بیستاد و گفت نه شما مرا می شناسید و نه من شمارا ^(۴) شمارا [همه ^(۲)] گواه گرفتم که هرچه مراست [همه] سبیل کردم ^(۵) [از بهر خدا برا ^(۶)] و هر بنده که مرا بود آزاد کردم ^(۷) و ازاری بر میان بست [و یکی بردوش افکند ^(۸)] و راه فرا پیش گرفت و بشد . هرگز نیز او را ندیدند و از وی

۱ - سب : و بروی منطری و مردکی بر آنجا نشسته و کنیزکی پیش وی نشسته .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : آن خواجه کنیزک را گفت تا اعادت کند او درویشی گفت بخدای این تلون من است با خدای . مطابق متن عربی است . اصل : جملهُ اخیر را غلط و وارونه ترجمه کرده است .

۴ - سب : خداوند آن کنیزک چون آن بدید کنیزک را گفت کی از ما من آزادی اهل بصره چون از دفن آن جوان فارغ شدند خداوند آن کنیزک برخاست و گفت همه مرا شناسید .

۵ - سب : سبیل است .

۶ - سب : و هر مملوک کی مرا است آزادست .

هیچیز نشنیدند (۱).

[عبدالله بن علی الطوسی گوید (۲) از] یحیی بن الرضا شنیدم (۳) که ابو حُلیمان دمشقی آواز طوافی (۴) شنید که میگفت [یا] سَمْعَر بَرّی [بیفتاد (۵)] و از هوش بشد (۶) چون باز هوش آمد گفتند چه سبب بود که از هوش بشدی (۷) گفت پنداشتم که میگوید اِسْعَ (۸) تَرّ (۹) بَرّی (۱۰).

ابوالحسن [علی بن محمد (۱۱)] الصبّرقی گوید رویم را پرسیدند از پیران که رویم (۱۲) ایشانرا دیده بود اندر سماع که [ایشان را در سماع] چون دیدی گفت روم گوسفند (۱۳) که تَرَکّ اندر [ایشان] افتد.

[بجز از حکایت کند که علی بن الموفق را دیدم در سماع] گفت (۱۴) مرا

- ۱ - مب : و آن تصر و اسباب فرو گذاشت و برفت و کس از وی اثری نیافت .
- ۲ - مب : ندارد .
- ۳ - مب : العلوی گوید .
- ۴ - مب : از طوافی .
- ۵ - مب : برفت .
- ۶ - مب : ویرا پرسیدند .
- ۷ - مب : اسعد . غلط است از نویسنده .
- ۸ - مب ، اصل : تری . مطابق متن عربی اصلاح شد .
- ۹ - متن عربی اضافه دارد . و سمع عتبة الغلام رجلا يقول سبحان رب السماء اني المعب لفي عناء فقال عتبة صدقت و سمع رجل آخر ذلك القول فقال كذبت فكل واحد سمع من حيث هو . عتبة الغلام یکی را شنید که می گفت سبحان رب السماء الفخ گفت راست گفتمی دیگری همان سخن شنید گفت دروغ گفتمی زیرا هریک بر حسب حال خود و از آنجا که مرتبه وی بود شنیده بود .
- ۱۰ - مب : از مشایخ کی وی .
- ۱۱ - مب : چون گوسفند .
- ۱۲ - مطابق متن عربی افزوده شد .

برپای گیزید ویرا بر پای گرفتم گفت مرا از شیخ زفانم گویند ^(۱) .
گویند شبی تابصبح دُقی برین بیت برپای ایستاده بود و می افتاد و برمی خاست ^(۲) .
و مردمان [بر پای ^(۳)] ایستاده میگریستند و [بیت این بود ^(۴)] .

شعر :

بِاللهِ فَأَمَّا رُدُّدُ فَوُادٍ مُسْكَنْتِيبِ

لَبِئْسَ لَهُ مِنْ حَبِيبِهِ خَلَفٌ

احمد بصری گوید ^(۵) سهل بن عبدالله را بسیار ^(۶) خدمت کردم هرگز ندیدم
که از سماع قرآن و ذکر ، هیچ تغیر در وی آمدی بآخر عمر رسید ^(۷) پیش او
[این آیت ^(۸)] برخواندند . فَالْيَوْمَ لَا يَبُوءُ خَدُّ مِشْكُكُمْ فِدْيَةً .

تغییری اندر وی آمد و بلرزید و بیفتاد و از هوش بشد چون باهوش آمد گفتم
این چه بود ^(۹) گفت باحییی ضعیف شدیم .

[ابن سالم گوید که یکبار دیگر در پیش سهل برخواندند که اَلَمْ لَسْكَ
بَيَوْمَئِذٍ اَلْحَقُّ لِالرَّحْمَنِ مَتَغَيَّرَ شِدَاؤُنَا گفتم در آن معنی گفت ما ضعیف
گشتیم] و این صفت بزرگان بود [که] هیچ وارد بر ایشان اندر نیاید الا که ایشان
بزرگتر از آن باشند ^(۱۰) .

۱۵

- ۱ - ظ : مرا شیخ زفان گویند . مطابق متن عربی : انا الشيخ الزفان . و زفان پای کوب و
رقاص را گویند .
- ۲ - مب : دُقی شبی تا بامداد می بنشست و می برخاست بدین بیت .
- ۳ - مب : ندارد .
- ۴ - اصل : کسی گوید از بصره . خلاف متن عربی است .
- ۵ - مب : سالها .
- ۶ - مب : کسی وی متغیر شد در سماع یا از خواندن قرآن یا غیر آن چون آخر عمرش بود .
- ۷ - مبه : متغیر شد و مرتعد و خواست کی بینند چون باحال صحو آمد ویرا پرسیدند .
- ۸ - سب : واردی در وی اثر نکند کی او نوی تر از آن وارد باشد .

از شیخ [بو] عبدالرحمن شنیدم که گفت اندر نزدیکی^(۱) ابو عثمان [مغربی] شدم کسی [در سرای وی] آب میکشید از چاه بیکسره گفت یا [ابا] عبدالرحمن دانی که این بیکسره [چه] میگویی گفت ندانم^(۲) گفت میگوید الله الله [الله^(۳)] .

از رویم حکایت کنند کی گفت از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ^(۴) حکایت کنند که آواز ناقوس بگوش وی آمد ، یارانرا گفت دانید که [این^(۵)] ناقوس چه میگوید گفتند ندانیم^(۶) گفت میگوید . سُبْحَانَ اللَّهِ حَقًّا إِنَّ اللَّهَ مَوْلَى صَمَدٌ [یَبْسُتِ] .

وجیهی گوید جماعتی از صوفیان جمع آمده بودند در خانه حسن قزاز و قزائی با ایشان بود چیزی میگفت . ایشان وجد میکردند : ممشاد دینوری در آنجا شد ایشان خاموش شدند گفت شما با سر کار خود شوید که اگر چنان بود که جمله . لاهی دنیا در گوش من گویند مرا از آنچه در آنم مشغول نگردانند^(۷) .

[خیر نساج گوید که موسی عَلَیْهِ السَّلَامُ قصه می گفت یکی بانگی بکرد موسی عَلَیْهِ السَّلَامُ ویرا زجری کرد حق تعالی وحی فرستاد که بطلب من مناجات کردند و بدوستی من بدید آمدند و بوجد من بانگ کردند برایشان چرا انکار کردی]

۱ - سب : در پیش .

۲ - سب : نه .

۳ - سب : ندارد .

۴ - اصلی : از علی ابوطالب کرم الله وجهه .

۵ - سب : نه .

۶ - سب : وجیهی حکایت کند کی جماعتی صوفیان در خانه حسین قزاز گرد آمدند و قوالان بودند با ایشان قول می گفتند و توجد می کردند ممشاد دینوری برایشان مشرف گشت خاموش شدند ممشاد گفت هم باز آن شوید کی در آن بودید کی اگر جمله سلاهیها در گوش من آید و هم اندیشه من مشغول نگردانند و مرا از هیچ صفا نباشد .

[از ابوعلی رودباری حکایت کنند که گفت ما اندرین جای بجایی رسیدیم همچون نیز نای شمشیر اگر هیچ گونه باغزیم باوزخ افتیم ^(۱)] .

گویند کسی آواز میداد که خیار ده بدانگی شبلی بشنید فرا بانگ ابستاد و گفت چون خیار ده بدانگی بود نغایه را چه خطر بود ^(۲) .

و گفته اند چون حورالعین اندر بهشت سماع کنند درختان گل ببار آرند ^(۳) .
گویند عون بن عبدالله را کنیزکی بود خوش آواز ؛ او را بنرمودی که قوم را سماع کردی تا همه بگریستندی ^(۴) .

ابوسلیمان دارانی را پرسیدند از سماع گفت هر دل که با آواز خوش از جای در آید ^(۵) [آن دل ^(۶)] ضعیف بود بمداوایش حاجت بود ^(۷) [تا قوی گردد هم چنانکث کودک خرد ؛ خواهند که بخسباند ؛ او را سخنی میگویند تا در خواب شود پس ابوسلیمان گفت آواز خوش هیچیز در دل زیادت نکند بای اگر در دل چیزی بسود آنرا بجنباند . شاگرد او احمد [گفت] ^(۸) که راست گفت ابوسلیمان والله .

جبرئیری گوید اندر معنی این آیت کونوا ربانیین ، شنونده باشید از خدای و گوینده باشید بخدای ^(۹)] .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : شبلی یکی را دیدگی ؛ی گفت الخیار عشرة بدانگی آواز برآورد و گفت چون بهترین ده بدانگی باشد بهترین چون باشد .

۳ - مب : و گویند چون حوربان در بهشت غنا کنند درختان بهشت همه بشکند .

۴ - مب : عون بن عبدالله کنیزکی خوش آواز داشت و برا فرمودی تا بصوت حزین غنا کردی و مردمان را یاد کردی . اصل : بعن عربی نزدیکتر است .

۵ - مب : آواز خوش خواهد .

۶ - مب : و برا مداوا کنید .

۷ - اصل : ندارد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

[جُزْئِی گوید گروهی پرسیدند از سماع^(۱) گفت بر قها بود که بجهد و انوار بود که پدید آید پس پنهان شود چه خوش بود اگر بیاید یک طرفه العین و درین معنی گفته اند^(۲) :

خَطْرَةٌ فِي السِّرِّ مِثْلُ خَطِيرَتِ
خَطْرَةِ الْبَرْقِ ابْتَدَأَ ثُمَّ اضْمَحَلَّ
أَيُّ زَوْرٍ لَكَ لَوْ قَصِدًا سَرِيًّا
وَمَلِيمٌ بِكَ لَوْ حَقًّا فَعَلَّ]

و گفته اند اندر سماع هر اندامی را از وی نصیبی بود آنچه بچشم افتد او را بگربستن آرد و آنچه بزبان افتد او را باواز آرد و چون بدست افتد جامه بدرد و طپانچه بر سر و روی زند چون بیای افتد برقص آید^(۳) .

و گویند از ملوك عجم یکی بمرد و او را پسری بود خرد و شیر میخورد^(۴) خواستند که او را بیعت کنند گفت چون این کودک شیر میخورد نتوان دانست که شایسته خواهد بود یا نه ؛ تدبیر کردند تا چون بدانند که خردمند خواهد بود یا نه^(۵) ، [همه خردمندان^(۶)] بر آن اتفاق کردند که کسی بیازند تا پیش او سماع کند ؛ اگر

۱ - من عربی : وسئل بعضهم عن السماع . و یکی ازین طایفه را از سماع پرسیدند .

۲ - متن عربی : ثم انشأ يقول . آنگاه برخواند .

۳ - ماب : و گویند سماع را نصیب است در هر عضوی آنچه بر چشم افتد بگیرانند و آنچه بزبان آید بانگ دارد و آنک بر دست آید جامه بدرد و لطمه بر سر و روی زند گیرد و آنچه بر پای آید برقص آرد .

۴ - ماب : یکی از ملوك عجم فرمان یافت و پسری کوچک داشت .

۵ - ماب : ویرا .

۶ - ماب : پس گفتند بقتل و زهر کی او چون رسید .

۷ - ماب : ندارد .

گوش باز آن دارد و سماع کند عاقل بود^(۱) [پس^(۲)] چون قوال قول بگفت^(۳) [آن کودك] شیرخواره بخندید [همه] [اهل مملکت^(۴)] پیش او زمین بوسه کردند و همه او را^(۵) بیعت کردند .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ^(۶)] که [گفت^(۷)] ابو عمرو نُهَجَبَد و نصر آبادی و طبقه^(۸) ازین قوم برجایی جمع^(۹) آمدند نصر آبادی گفت چون قوم^(۱۰) گرد آیند کسی چیزی بگوید^(۱۱) و دیگران خاموش [باشند، ایشانرا^(۱۲)] بهتر از آنکث غیبت [مسلمانان^(۱۳)] کنند ابو عمرو نجید گفت [اگر^(۱۴)] سی سال غیبت کنی این ترا رها نند. دتر از آنکث اندر سماع چیزی اظهار کنی که نه آن باشی^(۱۵) .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت مردمان : اندر سماع [بر^(۱۶)] سه [وجه^(۱۷)] اند مُتَسَمِّع^(۱۸) و مستمع^(۱۹) و سماع . مُتَسَمِّع^(۲۰) بوقت شنود و مستمع^(۲۱) بحال شنود و سماع بحق شنود .

[استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ^(۲۲)] از استاد ابوعلی^(۲۳) چندبار بدفعات طلب رخصتی جستم در سماع^(۲۴) چیزی جواب داد که آن جواب اشارتی بود بر ترك آن

- ۱ - مب : کسی قوالی بیاردم اگر نیکو گوش داد زیرکی او بداند .
- ۲ - مب : ندارد .
- ۳ - مب : فرا گفتن گرفت .
- ۴ - مب : بوسه دادند و ویرا .
- ۵ - مب : و آن طبقه جایی حاضر .
- ۶ - مب : جماعت .
- ۷ - مب : و یکی چیزی می گوید .
- ۸ - مب : بهتر از آن کسی در سماع چیزی هدید آری کسی تو را آن نباشد .
- ۹ - اصل : مستمع . خلاف متن عربی است .
- ۱۰ - اصل : مستمع . خلاف متن عربی است .
- ۱۱ - مب : و من از استاد علی . غلط است از نویسنده .
- ۱۲ - اصل : می پرسیدم چون طلب رخصتی در سماع . از متن عربی دور است .

پس از آنکه در آن معاودتی کرده آمد^(۱) گفت پیران گفته اند هر چه دل تو باخدای جمع کند باکی نیست بدان^(۲) .

ابن عباس [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا^(۳)] گوید خدای تعالی وحی کرد بموسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت^(۴) من ترا [ده^(۵)] هزار سمع آفریدم تا سخن [من] بشنودی و ده هزار زبان آفریدم تا مرا جواب^(۶) دادی و دوسترین چیزی بر من و نزدیکترین چیزی بمن آنست که صلوات دهی بر محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^(۷) .

[و کسی بخواب دید که پیغامبر گفت صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غلط بزرگست اندرین یعنی اندر سماع .

از ابوالحارث الاولاسی^(۸) حکایت کنند که گفت ابلیس را بخواب دیدم ، در اولاس : بر بامی و جماعتی بر دست راست او و جماعتی بر دست چپ او و من بر بام دیگر بودم و ایشان جامه های نیکو پوشیده داشتند ، گروهی از ایشان گفتند^(۹) بگوئید ایشان آوازه ها بر کشیدند من چنان شدم که خواستم که خویشتن از آن بام بیفکنم از خوشی آواز ایشان پس گفت رقص کنند ایشان رقص کردند که از آن نیکوتر و خوشتر نبود پس ابلیس مرا گفت یا ابوالحارث هیچ چیز نیافتم که بدان بهانه نزدیک شما آییم مگر این^(۱۰)] .

۱ - سب : مرا از آن امساك فرمود پس از معاودت بسیار .

۲ - سب : باکی نبود .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : کی حق عز و علا بموسی علیه السلام وحی فرستادگی .

۵ - سب : جواب من .

۶ - سب : و دوسترین و نزدیکترین چیزی بر من آنست که صلوات بسیار فرستی بر محمد صلوات الله و سلامه علیه .

۷ - اصل : الاوسی . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۸ - متن عربی : فَقَالَ لَطَائِفَةُ مِنْهُمْ . گروهی از ایشان را گفت .

۹ - متن عربی : مَا أَصْبَتْ شَيْئًا ادْخَلَ بِهِ عَلَيْكُمْ الْهَذَا . هیچ چیز نیافتم که بسبب آن بدل شما راه یابم مگر این سماع . سب : ندارد .

[عبدالله بن علی گوید شبی با شبلی مجتمع شدم قوال چیزی می گفت شبلی بازگویی بکرد و حال می کرد و این بیت می گفت :

لِي سَكْرَتَانِ وَلِلْأَنْدَمَانِ وَاحِدَةٌ

شَيْءٌ خُصِصْتُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ وَاحِدِي

ابوعلی رودباری گوید بکوشکی بگذشتم ، جوانی دیدم نیکو روی افتاده گروهی از گرد وی^(۱) ایستاده ، پرسیدم از حال او ، گفتند او بزیر^(۲) کوشک بگذشت [و] کنیز کی این بیت همی گفت :

كَبُرَتْ هِمَّةُ عَبْدٍ طَمِعَتْ فِي أَنْ تَرَكََا

أَوْ مَا حَسِبَ لِعَيْنِي^(۳) أَنْ تَرَى مَنْ قَدْ يَرَكََا

بازگویی بکرد و [اندر وقت^(۴)] بمرد .

۱ - مب : و گرد بر گرد او جماعتی .

۲ - مب : از آن حال پرسیدم گفتند این جوان بدین .

۳ - متن عربی ، چاپ مصر ، شرح زکریا : لعین .

۴ - مب : ندارد .

باب پنجم و ستم

در اثبات کرامات اولیاء

بدانکه پیدای آمدن کرامات بر اولیاء جایز است^(۱) و دلیل بر جواز آن آنست که هر کار که بودن آن صورت بیند در عقل و حاصل شدن آن ادا نکند^(۲) بر داشتن اصلی از اصول، واجب بود وصف کردن حق تعالی بقدرت بر آفریدن^(۳) آن و چون واجب بود آن در مقدر حق تعالی باید که روا بود حاصل شدن آن^(۴) و پدید آمدن کرامات نشان صدق^(۵) آنکس بود که بر وی ظاهر گردد | اندر احوال و هر که صادق نبود کرامات روا نبود که بر وی ظاهر گردد^(۶) | و دلیل برین آنست که قدیم سبحانه و تعالی ما را بشناساند^(۷) تا ما فرق کنیم میان آنکه صادق بود اندر احوال و میان

۱ - مب : روا بود .

۲ - مب : بر جواز آنست کی وی امری است موهوم حدوث وی در عمل حصول وی ادا نکند .
۳ - مب : ایجاد .

۴ - مب : و چون بودن آن واجب کند مقدر سبحانه و تعالی هیچ باز ندارد حصول آن .

۵ - مب : و ظهور کرامات علامت راستی .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : بشناسانی . قل : بشناسانید .

آنکه مبطل بود از طریق استدلال که آن کاریست موهوم^(۱) و این نبود مگر باختصاص ولی [بدانچه باز نیارند در دعوی وی] زیرا که اگر اندر دعوی کاذب بود او را کرامت نبود که اگر چنین بودی فرق نبودی میان راست گوی و دروغ گوی^(۲) [و این آن^(۳) کرامتست که ما [بدان] اشارت کردیم^(۴) و لابد کرامت فعلی بود ناقص عادت اندر ایام تکلیف ، ظاهر گردد بر کسی که موصوف بود^(۵) بولایت ، اندر معنی تصدیق حال او^(۶) .

و سخن گفته اند مردمان اندر فرق میان کرامت^(۷) و معجزات از اهل حق . استاد [امام^(۸)] ابواسحق اسفرائینی [قدس سره^(۹)] گفتنی^(۱۰) معجزات دلیل^(۱۱) صادق انبیاء بود و دلیل نبوت با غیر نبی یافتن محال بود^(۱۲) چنانکه فعل محکم عالم را دلیل بود اندر آن که او عالمست ، از کسی که نه عالم بود نیاید^(۱۳)

۱ - متن عربی : والذی بدل شاید ان تعریف القادیم بهجانه امانا حتی تفرق بین من کان صادقاً فی احواله و بین من هو مبطل من طریق الاستدلال امر موهوم . و دلیلتی آنست که شناساندن و آگاه کردن حق ما را تا آنرا که صادق است در احوال خود از آنکه مبطل است از طریق استدلال باز شناسیم امری متعذر است و قابل قبول . هر دو ترجمه بهم و ناقص است .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : و این امر .

۴ - مب : می کنیم .

۵ - مب : ظاهر بر موصوفی .

۶ - مب : تصدیق وی .

۷ - مب : کرامات .

۸ - مب : گوید .

۹ - مب : دلالات .

۱۰ - مب : نیارند .

۱۱ - مب : دلیل بود عالم را در کوی وی کی عالمست باز آنکه عالم نبود باز نیابند .

و گفتی^(۱) : اولیاء را کرامت بود چون مانند دعائی که اجابت بود^(۲) اما [آنچه] جنس معجزات پیغمبران بود [اولیا را]^(۳) نبود .

اما [استاد امام]^(۴) : ابوبکر فورك [رَحِمَهُ اللهُ]^(۵) گوید معجزات دلالت^(۶) صدقست ، اگر کسی دعوی نبوت کند معجزه فرا نماید دلیل بود بر صدق او و گفتار او و اگر دعوی ولایت کند معجزه دلیل بود بر صدق او اندر حال او و آنرا^(۷) کرامت گویند [و] معجزه نگویند : هر چند^(۸) که او جنس معجزه بود تا فرق بود میان نبی و ولی و معجزه و کرامت^(۹) .

و او گفتی^(۱۰) : فرق میان معجزه و کرامت^(۱۱) آنست که انبیا^(۱۲) [عَلَيْهِمُ السَّلَام]^(۱۳) مأمورند باظهار معجزه و بر ولی پنهان داشتن آن واجبست و نبی بدان دعوی کند و بر قطع و یقین گوید که چنین باشد که من میگویم و ولی دعوی نکند و قطع نکند که چنین کنم از بیم آنکه نباید که مکاری بود^(۱۴) .

۱ - مب : و هم استاد ابواسحق گوید رحمه الله علیه .

۲ - مب : چون اجابت دعا .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : دلالات .

۵ - مب : پس اگر صاحبش دعوی پیغمبری کند معجزه دلیل صدق وی بود در گفت وی و اگر اشارت صاحبش بولایت بود کرامت دلیل صدق بود در حالت وی پس آنرا .

۶ - مب : و اگر چه .

۷ - مب : از بهر فرق .

۸ - مب : استاد ابوعلی گفتی . خلاف متن عربی است .

۹ - مب : کرامات .

۱۰ - مب : پیغمبران .

۱۱ - مب : باظهار آن و بر ولی واجبست پنهان داشتن آن و پیغمبران دعوی کنند و قطعاً بدان بگویند و ولی دعوی نکند و قطع نکند بکرامات خویش .

[چنین گویند آنک یگانه روزگار خویش بود اندر^(۱) باره^(۲) خویش^(۳)] قاضی
 [امام^(۴)] ابوبکر اشعری [قُدَس رُوحُه^(۵)] که معجزات خاصه انبیا را بود و
 کرامات اولیا را بود^(۶) و اولیا را معجزات^(۷) نمود زیرا که از شرط معجزست که
 دعوی با وی پیوسته بود^(۸) و معجزت نه عین معجزه را بود و معجزه آنکه معجزه
 بود که حاصل آید بر وصفهای بسیار که هر گاه یک شرط مختل شود از شرایط وی ،
 معجزه نبود و یکی از شرایط آن دعوی پیغمبر است و ولی دعوی پیغمبری [نکند]
 پس آنچه وی را شود معجزه نبود و این آن قول است که اعتماد بروی است و ما
 بدین طریق گوئیم^(۹) و شرایط معجزه بیشتر^(۱۰) اندر کرامات باز یابند^(۱۱) مگر این
 یک شرط^(۱۲) .

و

و کرامات فعلی بود ناچار^(۱۳) زیرا که هر چه قدیم بود او را بکسی اختصاص .

۱ - متن عربی نسخۀ بغداد : اوحده وقته فی فته . آنک بکانه روزگار خویش بود در فن خود
 (یعنی عالم کلام) چاپ مصر : اوحده فته فی وقته .

۲ - مسب : ندارد .

۳ - مسب : گویند معجزات مخصوص است بانبیا و کرامات مخصوص است باولیا .

۴ - مسب : معجزه .

۵ - مسب : ولی از شرط معجزه پیوستن دعوی نبوت بود ندن .

۶ - اصل : نه عین او را معجزه بود حاصل آمدن آنرا معجزه بود بصفتهای بسیار هر گاه که

اندر شرطی خللی افتد از شرایط او معجزه نبود و یک شرط از شرایط آن دعوی نبوت بود

و ولی دعوی نبوت بر آنچه پرو ظاهر شود معجزه نبود و این سخن معتمد است و دین ما

اینست .

۷ - مسب : یا بیشتر ، ظ : همه یا بیشتر .

۸ - مسب : نیاید الا ، ظ : بیابند .

۹ - مسب : پس .

۱۰ - مسب : فعلی است لامحاله .

نبود و آن ناقض عادت باشد^(۱) و حاصل شود در زمان تکلیف و اظهار کند بر بنده تخصیص و تفضیل او را، باشد که حاصل شود با اختیار و دعاء او^(۲) [و باشد که حاصل نیاید و باشد که بی اختیار او پیدا آید^(۳)] اندر بعضی اوقات .

و ولی را بدعوت کردن خلق فرموده اند بخویشتن^(۴) و اگر چیزی پدید کند بر آن کس که اهل بود جایز بود^(۵) .

و اهل حق مختلف اند که روا بود که ولی داند که^(۶) او ولی است یا نه .
استاد [امام^(۷)] ابوبکر فورک [رَحِمَهُ اللهُ^(۸)]^(۹) گفتی نشاید، که خوفش^(۱۰) بشود و امن واجب کند .

استاد ابوعلی [رَحِمَهُ اللهُ^(۱۱)] گفتی روا بود که داند و این گفتی و این اختیار جایز دارد و ما نیز آن را برگزیده ایم و بدان گوئیم^(۱۲) [و این^(۱۳)] واجب نیست در جمله اولیا تا هر یکی از ایشان^(۱۴) بداند که [او^(۱۵)] ولی است [واجباً] ولیکن جائز

۱ - مب : بود .

۲ - مب : و در زمان تکلیف حاصل آید و بر بنده پدید آید کی وی را بدان تخصیص کنند و فضل نهند و بود کی با اختیار و دعاء وی حاصل آید . ظاهراً باید گفته شود : با اختیار و خواهش وی .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : و فرموده اند بخواندن خلق بخویشتن .

۵ - اصل : ظاهر گردد ازین بر کسی که اهل این باشد روا بود . خالی از مسامحه نیست .

۶ - مب : خلاف کرده اند در ولی کی بداند کی .

۷ - اصل : روا بود زیرا که ترس ازو . خلاف متن عربی است . ظاهراً چنین بوده است : روا نبود .

۸ - اصل : گفتی روا بود که داند و این گفتی و این اختیار او بود . غلط است . متن عربی : وهو الذی نؤثره و نقول به . مترجم فعلی « نؤثر » و « نقول » را که متکلم مع الغير است مترد مذکر شایب شمرده و « یؤثر » و « یقول » خوانده است .

۹ - مب : ظاهر ولی .

است ^(۱) که بعضی دانند [چنانکه جائز است که بعضی ندانند ^(۲)] . و چون بعضی دانند که او ولی است آن معرفت ^(۳) ، کرامتی بود او را ^(۴) : جداگانه : و نه کرامت که یکی را بود از اولیاء واجب بود که همه را ، آن بود و اگر ولی را کرامت ظاهر نبود ، اندر دنیا ، اندر ولایت او بآخرت ، قدح نکند نابودن آن کرامت اندر دنیا ، بخلاف انبیا علیهم السلام^۵ که واجب بود که ایشانرا معجزات بود زیرا که پیغامبر فرستاده است بخلق ، مرده انرا حاجت بود ^(۶) بدانستن صدق او و آن صدق بنه توان دانست ^(۷) الا بمعجزه و حال ولی بعکس این بود زیرا که بر خلق واجب نیست بدانستن او که او ولی است و نه بر وی نیز ^(۸) و ده کس از صحابه^۹ پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم^(۱۰) باور داشتند در آنچه ایشانرا ^(۱۱) خبر داد که [ایشان] از اهل بهشت اند ، اگر کسی گوید این روا نبود زیرا که ^(۱۲) ایشانرا از [درجه^{۱۳}] خوف [و بیم] بیرون [آرد] باکی نیست اگر نترسند از تغیر عاقبت که آنکه اندر دل ایشان بود از هیبت و اجلال

۱ - مب : گوییم روا بود .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : بدانند معرفت ایشان .

۴ - مب : ایشان را .

۵ - مب : و نه هر کرامتی کی ولی را بود باید نبی آن بعینها جمله اولیا را بود بی کی اگر ولی را کرامتی ظاهر نبود در دنیا آن قدح نکند در آن کی ولی باشد بخلاف پیغامبران علیهم السلام برای آنکه نبی فرستاده بود بخلق و خلق را حاجت است .

۶ - اصل : و او نتوانست . ظ : نتوان دانست .

۷ - مب : برای آنکه بر خلق واجب و نه بر ولی دانستن آن کی ولی است .

۸ - مب : و آن ده تن از صحابه رسول را علیه السلام .

۹ - مب : و پیغامبر علیه السلام .

۱۰ - مب : و آن کی گوید کی نشاء کی .

و عظمت ، حق را ، از بسیاری خوف بیش بود ^(۱) .

و بدانک ولی پشت بکرامات باز نگذارد و باز آن ننگرد ، بود که ایشان اندر پندید آمدن چیزی از آن جنس ، قوت یقین بود و زیادت علم بود از آنک بحقیقت دانند که آن فعل خداست دلیلی بود ایشانرا ^(۲) بر صحت آنک ایشان [برآند از عقاید و در جمله قول بکرامات اولیا واجب است] و جمهور اهل حق ^(۳) برین اند و از بس خبرها متواتر اندرین از هر گونه ، و حکاینها آمده است ، علم ببودن او و ظاهر شدن آن . بر اولیا ، علمست که شک را بدان راه نیست ^(۴) و هر که در میان این طایفه افتد و حکاینهاى ایشان بشنود و خبرها ، او را هیچ شک نماند اندرین جمله ^(۵) .

و از دلیلهای این جمله ، یکی ^(۶) نص قرآنست اندر قصه آصف بن برخیا ^(۷) سلیمان علیه السلام [آنک] گفت اَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ و آصف پیغامبر نبود .

از امیرالمؤمنین عمر ^(۸) رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ [درست است ^(۹)] که او گفت

۱ - سب : و آنچه ایشان از دل یابند از هیبت و تعظیم و اجلال حق تعالی بر بسیار بیم بیناراید .

۲ - سب : و بدان کی ولی را بر کرامتی کی بر وی پدید آید مالت (ذل : مساكنت) و ملاحظت نبود و بود کی ایشانرا ظهور جنس آن قوت و بصیرت حاصل آید اندر تحقیق آن کی فعل خداست بدان استدلال کنند .

۳ - سب : و جمله اهل معرفت .

۴ - سب : و از بسیاری تواتر اخبار و حکایات ، علم بوجود و ظهور آن بر اولیا علمی قوی است کی در آن شکی و شبهتی نیست .

۵ - سب : این طایفه بود و حکایات و اخبار می شود و برا بر جمله شبهنی بنماید .

۶ - سب : و از جمله دلایل برین .

۷ - سب : صاحب .

۸ - سب : و اثر از عمر بن الخطاب .

۹ - سب : ندارد .

بِاسَارِیَّةُ الْحَبَلِ در میان^(۱) خطبه [روز جمعه^(۲)] و رسیدن آواز عمر بساریه^(۳) در آن وقت تا از عدو پرهیز کرد و برکوه شد^(۴) در آن ساعت .

اگر گوید چگونه روا بود ظاهر شدن کراماتی که زیادت بود در معنی . بر معجزات پیغامبران عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و روا بود^(۵) تفصیل [اولیا بر] انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ گوئیم این کرامتها یا معجزه^(۶) پیغمبر ما صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ شود^(۷) زیرا که هر که اندر اسلام صادق نبود کرامات^(۸) بر وی ظاهر نگردد و هر پیغامبر که در امت وی یکی را کرامتی بود^(۹) آن [کرامت] از جمله معجزات آن پیغمبر بود زیرا که اگر این رسول^(۱۰) صادق نبودی کرامت ظاهر نشدی بر آنکس متابعت او کرد^(۱۱) .

اما رتبت اولیا هر گز بر رتبت انبیاء^(۱۲) نرسد و اجماع برین منعقد است^(۱۳)

۱ - سب : در حال .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : بگوش ساریه .

۴ - سب : تا از کمین گاه دشمن احتراز کرد از کوه .

۵ - سب : اگر گویند چون روا بود اظهار این کرامات بادیب (ظ : زیادت) معنی در معجزات رسل و نشاید . سنن خربی : و مثل «جوز تفصیل الاولیاء علی الانبیاء» .

۶ - سب : جواب آنست کی این کرامات لاحق است بمعجزات پیغامبران عَلَيْهِمُ السَّلَامُ . اصل : مطابق متن خربی است .

۷ - سب : نیست کرامات .

۸ - سب : پس هر پیغامبری کتی بر یکی از ادب وی کرامت نموده آید .

۹ - سب : پیغمبر .

۱۰ - سب : بر متابعت وی معجز ظاهر نشدنی .

۱۱ - سب : در رتبت پیغامبران .

۱۲ - اصل : و برین جمله بسته آمده است . «شهر الفتن» اجماع «از فتن افتاده است» .

[و آنک^(۱)] ابویزید بسطامی را پرسیدند ازین مسئله گفت [مثل^(۱)] آنچه انبیاء [عَلَيْهِمُ السَّلَامُ^(۱)] داده‌اند^(۲) چون مثل خیکی انگبین است آن مقدار که از وی بیرون چکد قطره بود و آن قطره^(۳) مثل کرامات [جمله^(۴)] اولیا بود^(۵) و آنچه در مشک^(۶) است مثل آنک^(۷) پیغمبر ما را بود صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّم^(۸)] .

فصل : پس این کرامات باشد^(۹) که اجابت دعایی بود و بود که طعامی پدید آید بوقت فاقت بی [آنک^(۱۰)] سببی [بود ظاهر^(۱۱)] یا بوقت تشنگی . آب پدیدار^(۱۲) آید یا مسافتی دور بود آسان گردانند بریدن آن ، بمدتی نزدیک^(۱۳) یا از دشمنی برهد یا از هاتمی آوازی یا خطابی^(۱۴) شنود ، یا آنچه بدین مانند از چیزها که^(۱۵) نقض عادت بود .

و بدانک بسیارست از مقدمات^(۱۶) که امروز بقطع دانیم که [آن^(۱۷)] نشاید که کرامات اولیا بود و آن بضرورت توان دانست یا مانند ضرورت یکی از آن آنکه^(۱۸) مردی پدید آید که او را مادر و پدر نبود یا جمادی بهیمه گردد یا

- ۱ - سب : ندارد .
- ۲ - سب : حاصل شده است .
- ۳ - سب : کئی قطرات از آن تراود آن قطرات .
- ۴ - سب : اولیاست .
- ۵ - سب : خیک .
- ۶ - سب : آنج .
- ۷ - سب : بود .
- ۸ - سب : آبی پدید .
- ۹ - سب : دور نزدیک شود .
- ۱۰ - سب : خلاص یابد یا خطاب هاتمی .
- ۱۱ - سب : مانند این چیزها بود از کارهای نقض .
- ۱۲ - سب : بسیار مقدمات است .
- ۱۳ - سب : و بضرورت باشد ضرورت دانیم از یکی از آنک .

حیوانی^(۱) و امثال این بسیار بود .

فصل : [اما^(۲)] اگر گویند معنی وی چه باشد گویند دو معنی احتمال کند^(۳) یکی آنکه فعل بود بمبالغت از فاعل مانند علیم از عالم و قدیر از قادر و این بدان معنی بود که طاعت او پیوسته بود که هیچ تراخی نینمید و هیچ معصیت نرود از وی^(۴) ؛ و روا بود که [ولی^(۵)] فعل [بود بمعنی منعمول چون قتل بمعنی مقتول بود بدان معنی] که حق تعالی متولی او بود و نگاه دار او ؛ از وی^(۶) طاعت می آید و ویرا خذلان نیافریند که قادر^(۷) بود بر معصیت و توفیق او^(۸) دائم دارد که قدرت است^(۹) بر طاعت [چنانکه خدای تعالی میگوید وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ] .

فصل : اگر گویند ولی معصوم بود یا نه گوئیم که واجب نکند که معصوم بود چنانکه در حق انبیا علیهم السلام گوئیم اما گوئیم باید که محفوظ بود تا بر گناه اصرار ننماید اگر چه در اوقات ازو رذلات بحاصل آید و ازین روا بود^(۱۰) .
جنید را^(۱۱) پرسیدند که عارف زنا کند سر در پیش افکند [پس سر بر آورد^(۱۲)]
و گفت وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا .

۱ - مب : بی مادر و پدر با جمادی بهیمه و حیوانی شود .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : چه بود جواب آنست کی دو معنی را محتملست .

۴ - مب : چون علیم و قدیر و غیر آن و معنی آن بود کی طاعتش پیوسته بود بی آنکه خذل معصیتی بدان راه یابد .

۵ - مب : در حفظ و حراست وی بود علی الدوام با دایم ازو .

۶ - مب : قدرت .

۷ - مب : توفیقش .

۸ - مب : بود .

۹ - مب : و از این است کی از جنید .

فصل : اگر گویند خوف [و بیم] از ولی^(۱) بینند گوئیم غالب حال بزرگان^(۲) خوف بوده است و آنچه پیش ازین گفتیم در نادر . ممنوع نیست^(۳) .

و سری سقطی میگوید اگر [کسی] در بوستان شود که اندرو درختها^(۴) بسیار بود و بر هر درختی مرغی باشد همه بزبانی فصیح گویند^(۵) «السلام علیک» با وکی الله اگر نترسد که آن مکر است آن مرد محکوم بود و مانند این حکایتها^(۶) بسیار است [ایشانرا^(۷)] .

فصل : اگر گویند روا بود که اندر دنیا ، امروز خدایرا ببیند جهت کرامت^(۸) جواب آنست که گوئی قوی ترین آنست که این روا نبود زیرا که اجماع برین است^(۹) .

و از استاد امام ابوبکر فورک [رَحِمَهُ اللهُ^(۱۰)] شنیدم [که] حکایت کرد از [امام اعظم^(۱۱)] ابو الحسن اشعری [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ^(۱۲)] که او را اندرین دو قول است^(۱۳) اندر کتاب رؤیه الکبیر .

فصل : اگر گویند روا بود که ولی [در حال ولی^(۱۴)] نبود پس عاقبت او

- ۱ - مب : از اولیا .
- ۲ - مب : جواب آنست کی غالب بر بزرگان .
- ۳ - اصل : چنانکه از پیش برفت . خلاف متن عربی است .
- ۴ - مب : درخت .
- ۵ - مب : و وبرا بزبان فصیح می گوید .
- ۶ - مب : و این و امثال این در حکایات .
- ۷ - مب : ندارد .
- ۸ - مب : روا بود دیدار خدای امروز بر سبیل کرامت .
- ۹ - مب : کی شاید بحصول اجماع بر آن .
- ۱۰ - مب : کی دو قول گفته است درین .

[زان (۱)] بگردد [جواب] گوئیم هر کس که از شرط ولایت کند که عاقبت او باید که نیکو بود روا ندارد و آنکس که گوید روا بود در حال کسی گوید که من مؤمنم بر حقیقت باز آنکس روا بود که حال او از آن بگردد در عاقبت : دور نباشد، برین قول اگر گوید که روا بود که ولی در یک حال صدیقی بود پس در دیگر حال از آن بگردد (۲) اختیار ما اینست و روا بود که از جمله کرامات ولی [یکی (۳)] آن بود که داند که او را عاقبت نیک خواهد بود (۴) : [و عاقبتش نخواهد گردید] و این، باز آن مسئله کشد که یاد کردیم (۵) که روا بود که ولی داند که ولی است یا نه .

۱۰ فصل اگر گویند خوف مکر از دل ولی زیل شود جواب آنست که چون ولی مُصْطَفًیُّم بود از شاهد خویش مُخْتَصَفٌ بود به حال از احساس خویش : وی مستهلک بود در آنچه بر وی مستولی بود و خوف از حاضران بود با ایشان] .

فصل : اگر گویند که چه چیز باید که غالب بود بر ولی در اوقات که با خویشتن بود گوئیم صدق او در گزارد حقوق حق تعالی پس رفیق او و شفقت او بر خلق در جمله احوال و رحمت خواستن او جمله خلق را و تحمل کردن او از خلق بخوئی نیکو و نیکوئی خواستن او از حق تعالی خلاقانرا بی آنکه التماسی کنند از ایشان و همت او در رستگاری خلق بود و از ایشان اگر رنجی بدو رسد انتقام نکشد و خویشتن را ۱۵ از حقد برایشان نگاه دارد و دست از مال ایشان کوتاه دارد و بهمه وجهی طمع از ایشان بریده دارد و زبان ببدگفتن از ایشان کشیده دارد و غیبت ایشان نکند و خصم هیچکس نباشد در دنیا و آخرت .

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : عرك از شرط ولایت حسن موافقات اند این معنی روا ندارد و آنکه گوید وی در حال مؤمن بر حقیقت است و اگر روا بود کسی بگردد دور نمند کسی در حال صدیقی بود پس بگردد .

۳ - سب : کسی وی مأمون العاقبت است .

۴ - سب : این مسئله ملحق بود بدان نبی گفته .

و بدانکه اصل بزرگترین کرامت اولیا یکی دوام توفیق است بر طاعات و عصمت از معصیتها و مخالفتها .

و آنچه در قرآن مجید گواهی دهد بر اظهار کرامات^(۱) که اولیا راست حق تعالی^۱ همی گوید اندر صفت مریم^(۲) عَلَیْهَا السَّلَامُ [که وی نه پیغمبر بود و نه رسول هر گاه که ز کربا] نزدیک او شدی ، طعام بودی پیش او^(۳) ، [و چنین گویند تابستان میوه^۲ زمستانی بودی و زمستان میوه^۳ تابستانی بودی ز کربا^(۴)] گفتی این از کجا ، مریم گفتی از نزدیک خدای تعالی^(۵) و دیگر جای^(۶) مریم را گفت وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا . و این آن وقت بود که رطب نبود^(۷) .

و همچنین قصه^۸ اصحاب الکهف و عجائبها که ظاهر شد بر ایشان^(۹) از سخن

۱ - مسب : اگر گویند غالب بروی چه بود در حالی صحرای جواب نویسم صدق وی در اداء حق پس رفیق و شفقت وی بر خلق در جمله احوال پس انبساط رحمتش کافه خلق را پس دوام تحمل از ایشان بنیکویی خلق و از خدای تعالی نیکوی خواستن ایشان را بی همت ایشان و همت در نجات خلق بستن و انتقام دست برداشتن و حقد و کین از خلق در دل نداشتن با کوتاهی دست از مال ایشان برداشتن و زبان نگه داشتن در حق ایشان به بدگفتن و مساوی ایشان نادیدن و آنکه خصم کسی نبود در دنیا و آخرت و بدانکه بزرگترین کرامات کی اولیا را بود دوام توفیق طاعت است و عصمت از معاصی و مخالفت و آنچه از قرآن دلیل است بر جواز کرامت .

۲ - مسب : قول وی است سبحانه و تعالی در قصه مریم .

۳ - مسب : پیش او در شدی در محراب طعام یافتی نزدیک وی .

۴ - مسب : ندارد .

۵ - مسب : یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله .

۶ - مسب : و آنکه حق تعالی .

۷ - مسب : و دفت درخت بجنیان تا رطب پیش تو افتد و این نه در وقت رطب بود .

۸ - مسب : و آن عجایب کی در آن وقت بدید آمد .

گفتن سنگ با ایشان و چیزهای دیگر برایشان^(۱) .

و دیگر^(۲) قصه ذوالقرنین و تمکین حق تعالی او را که دیگران را نبود^(۳) .

و دیگر آنکه بر دست خضر [علیه السلام]^(۴) ظاهر شد^(۵) از راست

کردن دیوار [و عجائبهاء دیگر]^(۶) و چیزها که او دانست و موسی علیه السلام^(۷)

ندانست ، این همه کار [ها] ناقض عادت بود که^(۸) خضر علیه السلام بدان

مخصوص^(۹) بود و بیک قول گویند پیغامبر نبود^(۱۰) .

و آنچه درین باب روایت کنند [یکی]^(۱۱) حدیث جرّیج راهب است .

ابوهریره گوید رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ^(۱۲) که پیغامبر^(۱۳) صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ]^(۱۴)

گفت اندر گهواره هیچکس^(۱۵) سخن نگفت مگر سه تن [یکی]^(۱۶) عیسی [بن مریم]^(۱۷)

عَلِیْهِ السَّلَامُ و دیگر کودکی بروزگار^(۱۸) جرّیج [راهب] و کودکی دیگر^(۱۹)

۱ - مب : و غیر آن .

۲ - مب : و از آن جمله .

۳ - مب : و آنچه ایزد تعالی او را بداد کی دیگری را نداد .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : و از آن جمله قصه خضر و آنچه بر دست وی پدید کرد .

۶ - مب : و آنچه وی دانست و بر موسی علیه السلام پوشیده بود .

۷ - مب : است .

۸ - مب : مختص .

۹ - اصل : و او پیغامبر بود . متن عربی : وَلَمْ یَكُنْ نَبِیًّا . و او پیغامبر نبود ، اصل : غلط ،

مب : دور از متن عربی است .

۱۰ - مب : کی ابوهریره روایت کند از رسول .

۱۱ - مب : هیچ کس در گهواره .

۱۲ - مب : در زبان .

۱۳ - مب : و دیگر کودکی .

[در زمان یوسف علیّه السلام امّا] حدیث عیسی خود معروفست .

امّا آن جریج عابدی بود^(۱) در بنی اسرائیل روزی نماز می‌کرد مادرش آرزوی دیدار او گرفت ، گفت یا جریج ، گفت یارب نماز به یا آنکه نزدیک او شوم پس^(۲) همچنان نماز میکرد و دیگر بار مادرش بخواند^(۳) هم این گفت [و نماز میکرد^(۴)] تا مادر او را میخواند و وی برین عادت همی بود^(۵) : مادرش دلتنگ^(۶) شد ، گفت یارب جریج را مرگ [مده] تا زناش به بینند^(۷) . زنی بود زانیه ، اندر بنی اسرائیل . ایشانرا گفت من جریج راهب را بخویشتن خوانم تا با من زنی کند : آمد نزدیک او و هیچ مقصود برنیامد ، زانیه را شبانی بود ، در نزدیکی صومعه جریج و ویرا بخویشتن خواند تا با وی زنا کرد ، زن بار گرفت و بزاد و^(۸) گفت این کودک از جریج [راهب] است ، بنی اسرائیل [همه^(۹)] بیامدند و آن صومعه وی خراب^(۱۰) کردند و ویرادشنام

۱ - مب : و حدیث جریج مردی راهب بود و عابدی .

۲ - مب : سادری داشت ویرا آرزوی دیدار بسر برخاست آواز داد و گفت یا جریج و وی نماز می‌کرد با خویشتن گفت نماز بهتر از آنکه نزدیک وی شوم . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۳ - مب : مادرش دیگر باره آواز داد .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : تا سه بار هم این گفت .

۶ - مب : تنگ دل .

۷ - اصل : ده تا زنان پلید کار او بینند . خلاف متن عربی است .

۸ - مب : پس زنی بود در بنی اسرائیل فاجره مردمان بنی اسرائیل را گفت من جریج را نزدیک خویش خوانم تا با من بیاشد و نزدیک جریج آمد و خویشتن را بر وی عرض کرد هیچ نتوانست کرد چون از جریج درساند شبانی بود کمی شب با پناه صومعه آمدی نزدیک شبان آمد شبان با وی پیود زن از شبان بار گرفت چون بار بنهاد .

۹ - مب : و صومعه راهب بیران .

دادند و خواری کردند^(۱) جریج نماز کرد و دعا کرد^(۲) [و بگوید گفت پدرت کیست گفت شبان^(۳)] ، ابوهریره [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^(۴)] گوید [که گوئی کی اندر پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می نگرم که^(۵)] گفت ای غلام پدرت^(۶) کیست گفت فلان شبان ، مردمان پشیمان شدند بدانچه کردند^(۷) پس جریج را گفتند صومعه^(۸) تو از زر باز کنیم گفت نخواهم گفتند از سیم بکنیم^(۹) گفت [نخواهم^(۱۰)] همچنان که بود من خود باز کنم^(۱۱) .

[و کودک دیگر^(۱۲)] زنی بود که کودک کی داشت ، او را^(۱۳) شیر میداد ، جوانی نیکوروی بر وی بگذشت [این^(۱۴)] زن گفت یارب پسر من چون این جوان [کن^(۱۵)] کودک گفت یارب مرا چون وی مکن . ابوهریره رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گوید گوئی که اندر پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^(۱۶) می نگرم که حکایت این غلام [همی^(۱۷)] کرد پس زنی برین زن^(۱۸) بگذشت گفت این زن دزدی و زنا کند^(۱۹) [و ویرا عقوبت

۱ - مب : نمودند .

۲ - مب : گفت .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : جریج گفت یا غلام پدر تو . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ - مب : کرده بودند .

۶ - مب : از زر کنیم یا از سیم . متن عربی : وقالوا نبني صومعتك من ذهب او قال من فضة . شك از راوی است نه آنکه بنی اسرائیل جریج را سخت ساختند تا صومعه را از زر کنند یا از سیم .

۷ - مب : بکنم .

۸ - مب : ویرا .

۹ - مب : علیه السلام .

۱۰ - مب : بدین کودک . خلاف متن عربی است .

۱۱ - مب : زنا کند و دزدی .

کرده بودند مادر کودک [گفت یارب [این] پسر مرا چنین ^(۱) مکن ، [این ^(۲)] کودک [شیرخواره ^(۳)] گفت یارب مرا چون وی کن مادر [بدین پسر ^(۴)] گفت این چرا گفتمی [پسر] گفت زیرا که این جوان نیکوروی جباریست ^(۵) از جباران و این زن آنچه در وی است زور و بهتان بود و وی میگفت ^(۶) حَسْبِيَ اللَّهُ و این خبر اندر صحیح بیاورده‌اند ^(۷) .

[و ازین جمله حدیث غار است و آن مشهور است و مذکور در صحیح که ^(۸)] سالم روایت کند از پدر خویش که پیغامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ گفت ^(۹) سه تن [را ^(۱۰)] از پیشینگان بسفری رفتند چون شب اندر آمد با غاری شدند ^(۱۱) ، سنگی عظیم از آن کوه برفت ^(۱۲) و در آن غار [بیکبار ^(۱۳)] بیست [ایشان] بایکدیگر گفتند ما را ازین غار نرھاند مگر هر کسی را خدا برا بخوانیم بمصدق و بکرداری نیکو که ما را بوده است ^(۱۴) .

یکی ازیشان گفت مرا مادر و پدر بودند ، هر دو پیر و عادت من آن بودی که تعهد ایشان کردمی و هیچکس را هیچ نخوردنی ندادمی تا ایشان فارغ شدند .

۱ - سب : چون او .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : برای آنکه آن جوان جباری بود .

۴ - سب : آنچه او را گفتند دروغ و بهتان است و او همی گوید .

۵ - سب : در صحیح است .

۶ - لفظ : « در صحیح » مطابق متن عربی افزوده شد .

۷ - سب : از رسول علیه السلام کی .

۸ - سب : در غاری رفتند .

۹ - سب : بیفتاد .

۱۰ - سب : بعملی نیکو ما را بوده است خدای را بخوانیم .

روزی بطلب شیر شده بودم چون ^(۱) باز آمدم ایشان خفته [مانده ^(۲)] بودند من کراهیت داشتم ایشانرا [از خواب ^(۳)] بیدار کردن ؛ آن قدح شیر بردست نگاه داشتم تا ایشان بیدار شدند و آن بخوردند ^(۴) . یارب اگر دانی که آن برای ^(۵) تو کردم مارا ازین بلا راحت ده ، آن سنگ پاره باز شد ^(۶) [چنانک روشنائی پدید آمد ^(۷)] .
پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت ^(۸) آن دیگر گفت یارب [دانی که ^(۹)] مرا دختر عمی بود و من [اورا دوست میداشتم ^(۱۰)] او را بخوشتن خواندم و خوشتن از من بار داشت ^(۱۱) پس قحط سالی پیش آمد و حال وی تنگ شد ^(۱۲) نزدیک من آمد [و صد و بیست دینار بوی دادم تا مرا بخود راه دهد چون ^(۱۳)] برو قادر شدم گفت من ترا حلال نباشم که این مهر بشکنی مگر چنانک خدای فرموده است ^(۱۴) ، من از وی پرهیزیدم و با وی فساد نکردم ^(۱۵) [و هیچ اندر جهان بر من از وی دوستر نبود و آن مال بوی بگذاشتم ^(۱۶)] یارب اگر میدانی که برای تو بود مارا ازین بلا

۱ - سب : پیغمبر و عادت من آن بود که اهل و فرزندان را شام ندادمی تا نخست مادر و پدر دادمی شبی دیرتر باز آمدم .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : برخاستم و قدح بردست گرفتم و منتظر می بودم تا صبح بدیدم چون بیدار شدند قدح بپاشامیدند .

۴ - سب : از بخور .

۵ - سب : ازین غار فرج ده چون این بگفت آن سنگ از دلی فراتر شد .

۶ - سب : رسول گفت صلی الله علیه .

۷ - سب : خوشتن را از من دور داشت .

۸ - سب : بروی تپاه شد .

۹ - سب : مرا گفت حلال نکنم ترا مهر من بشکنی مگر بحق وی .

۱۰ - سب : من از آن کار پرهیز کردم و از آن باز ایستادم .

راحت فرست^(۱) [که بدو گرفتار آمده‌ایم] آن سنگت پاره^(۲) دیگر [از درغار^(۳)] باز شد^(۴) [لیکن نچنانک^(۵) ما بیرون توانستیم آمدن^(۶)] .

[پیغامبر صلی الله علیه و سلم^(۷) گفت^(۸)] | سدبگر^(۹) گفت یارب مزدوری چند^(۱۰) گرفته بودم و همه را مزد^(۱۱) بدادم مگر یک مرد که مزد خویش^(۱۲) بگذاشت و نشتد و من آن مزد او بسیار کردم و مالی عظیم شد ، وقتی آن مرد آمد و گفت آن مزد بمن بده . ویرا گفتم هر چه می‌بینی از اشتر و گاو و گوسفند و برده همه آن تو است گفت بر من استهزا مکن گفتم استهزا نمی‌کنم ، آن چهار پایان آنچه بود همه براند و هیچیز آنجا بنگذاشت ، یارب اگر دانی که از بهر تو کردم ما را ازین بلا برهان . سنگت از درغار بیکبار باز شد و ایشان همه بیرون شدند و برفتند و این حدیث درست است و بردرستی این حدیث اتفاق کرده‌اند^(۱۳) .

۱ - سب : یارب خدا را اگر برای تو کرده ما را ازین بلا فرج فرست .

۲ - سب : ندارد .

۳ - فرائضند .

۴ - متن عربی : غیر انهم لا یستطیعون الخروج منها . لیکن ایشان از آن غار بیرون آید نتوانستند . سب : ندارد .

۵ - سب : یمن - یوم .

۶ - سب : دانی کی مزدوران .

۷ - سب : مزد ایشان .

۸ - سب : یمن .

۹ - سب : و برفت بدان مزد نوشندی خریدم و بدان تجارت می‌کردم نامال بسیار جمع‌شد وقتی مرد بطلب آن مزد پیامد یکندند از گاو و گوسفند و بنده و اسیر بود گفتم این همه از آن تو است گفت بر من همی‌خندی گفتم نه این از مال تو حاصل کردم همه بوی‌دادم بارخدا یا اگر کی برای تو بود ما را فرج فرست پس سنگت بچشید و راه گذاشته شد و ایشان بیرون آمدند و برفتند و این حدیثی است متفق علیه . اصل : یمن عربی نزد یکدیگر است .

و دیگر حدیث آنکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت که گاو با ایشان^(۱) سخن گفت .

ابو هریره رضی الله عنه گوید که پیغامبر صلی الله علیه و سلم^(۲) گفت مردی گاو می راند بار بر نهاده، گاو باز نگریست^(۳) و گفت مرا نه از بهر بار کشیدن آفریدند^(۴)؛ مرا از بهر کشت [و ورز] آفرید [ه] اند . مردمان گفتند سبحان الله پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت من بدین ایمان آوردم [و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما] .

و دیگر حدیث اوتیس قترنی و آنچه عمر بن الخطاب رضی الله عنه دید ، از حال او یس و آنچه رفت میان او و هیرم بن حبان و سلام کردن ایشان بر یکدیگر پیش از آنکه معرفتی سابق بوده بود و آن حالها همه ناقض عادت بود و شرح قصه او فرو گذاشتم که آن معروفست و صحابه و تابعین را کرامات بودست چندانکه بحث استفاضت رسیده است و اندرین تصنیفها بسیار کرده اند و ما بطرفی از آن اشارت کنیم بر وجه کوتاهی ان شاء الله^(۵) .

و از جمله آن ، حدیث عبدالله عمر رضی الله عنهما است اندر سفری بود^(۶) ، جماعتی را دید بر راه بمانده^(۷) از بیم شیر ، او شیر را براند از راه ، گفت^(۸) هر چه فرزندان آدم ازو بترسد ، بر وی مسلط کنند و اگر از چیزی نترسیدی بدون خدای

۱ - - - - - سب : و ازین جمله حدیث بقره است که با ایشان .

۲ - - - - - سب : از پیغامبر علیه السلام روایت کنندگی .

۳ - - - - - سب : روی باز پس کرد .

۴ - - - - - سب : برای این کار نیافریده اند .

۵ - - - - - سب : ندارد .

۶ - - - - - سب : روایت کنندگی ابن عمر رضی الله عنه پسری می رفت .

۷ - - - - - سب : بر سر راه ایستاده .

هیچ چیز بر وی مسلط نکردندی^(۱) [و این خبر معروفست^(۲)].

و روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم علاء [بن] الحضر می^(۳) را بغزا فرستاد، دریایی پیش آمد که ایشانرا از آن بازداشت، آن مرد نام مہین دانست، دعا کرد و بر آب همه برفتند.

و روایت کند عتّاب^(۴) بن بشیر و اُسَید بن حُضَیْر از نَر دیک پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیرون شدند. هر دو پیش رسول صلی الله علیه و سلم بودند. مشورتی میکردند چون بیرون شدند شبی تاریک بود، سر عصای هریکی می درخشید چون چراغ.

و روایت کنند که میان سلمان و ابودردا [رضی الله عنہما] کاسه نهاده بودند^(۵) کاسه تسبیح کرد چنانکه ایشان هر دو^(۶) بشنیدند.

[و روایت کنند از رسول صلی الله علیه و سلم گفت رَبِّ اشْعَثْ اَغْبَرَ ذی طِمْرَیْنِ لَا یُؤْبَهُ لَہُ لَوْ اَقْسَمَ عَنّی اللّٰہُ لَا بَرَّہُ^(۷)].

۱ - سب : وی شیر را از راه ایشان براند و گفت آنچه پسر آدم از آن بتو داد خدای او را بر وی مسلط کند و اگر وی جز از خدای ترسیدی (نُ : ترسیدی) هیچ چیز را بر وی مسلط نکردی.

۲ - سب : ندارد.

۳ - اصل : علاء الحضرمی. مطابق متن عربی اصلاح شد.

۴ - اصل : عباد. مطابق متن عربی اصلاح شد.

۵ - سب : بود.

۶ - سب : همه.

۷ - متن عربی، اضافه دارد : ولم یفرق بین شیء و شیء فیما یقسم به علی اللہ. و هذه الاخبار لشہرتها انربنا عن ذکر اسانیدها. ای بسا مرد زولیده موی گرد المود کهن جامه پوشی که هیچکس بروای وی نکند که اگر خدا را سوگند دهند و چیزی خواهند خدای حاجت وی برآرد و سوگندش بر است دارد. و پیغامبر علیہ السلام فرق نهاد میان آنچه این بنده از خدا خواهد و آن دلیل است که دعاء وی شاید که در هر سوردی مستجاب شود. و ما سندهای این روایات را بسبب شهرتی که داشت باز نکردیم.

از سهل عبدالله حکایت^(۱) کنند [که] گفت هر که اندر دنیا چهل روز زاهد گردد بصدق و چهل روز باخلاص : او را کرامات پدیدار^(۲) آید [و اگر پدیدار نیاید خلل اندر زهد او افتاده باشد^(۳)] و گفتند چگونه پدیدار^(۴) آید [او را کرامت^(۵)] گفت فرا گیرد هر آنچه خواهد از آنجا که خواهد چنانکه خواهد^(۶) .

ابوهریره رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ گوید که پیغمبر^(۷) صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ^(۸) . گفت مردی بود که سخن میگفت با کسی^(۹) آواز رعدی بشنید . از میان ابری که اندر میان آن گفتندی^(۱۰) بوستان فلانرا آب ده : آن میغ بیامد بوستان آن مرد ؛ آب بر ریخت ، از پس میغ فرا شد مردی اندر میان بوستان ایستاده بود^(۱۱) گفت نام تو چیست گفت فلان بن فلان گفت این غله بوستان چه کنی گفت چرا می پرسی گفت آوازی شنیدم ازین ابر که میغ را گفتند بوستان فلانرا آب ده^(۱۲) گفت اکنون چون می پرسی من از تفاع این [بوستان] سه قسمت بکنم قسمتی^(۱۳) خویش را و اهل را باز گیرم^(۱۴)

۱ - - - سب : روایت .

۲ - - - سب : زاهد شود از دلی راست و سخنش بود در آن ویرا کرامات .

۳ - - - سب : ندارد .

۴ - - - سب : پدیدد .

۵ - - - سب : آنچه خواهد پدیدد آید چنانکه خواهد از آنجا کی خواهد .

۶ - - - سب : روایت کند از رسول .

۷ - - - سب : کلمه یاد کرد .

۸ - - - سب : از سیفی کی گفتندی .

۹ - - - سب : بدان موضع آمد و آن آب کی داشت در آنجا پرداخت این مرد بر اثر میغ برفت سردی را دید در بوستان ایستاده .

۱۰ - - - سب : گفت این بوستان را چون دخلش بر گیری چه کنی بدان گفت چرا می پرسی گفت آواز چنین شنیدم از رعد .

۱۱ - - - سب : میکی .

۱۲ - - - سب : و اهل خویش را رها کنم .

و قسمتی^(۱) بعمارت بستان کنم و قسمتی^(۲) بر مسکینان و راه گذران بکار دارم^(۳) .
 [حمزة بن عبدالله العلوی گوید نزدیک ابوالخیر تیناتی شدم و اعتقاد کرده
 بودم که بروی سلام کنم و هیچیز نخورم چون از نزدیک او بیرون آمدم : پاره فرا
 شدم ، وی از پس من می آمد و طبقی طعام بردست گفت ای جوان مرد بخور ازین
 طعام ما که از نیت تو راست شد و ابوالخیر تیناتی مشهور بود بکرامات^(۴)] .
 ابونصر سراج گفت کی ما بتستر رسیدیم آنجا خانه دیدیم در جایگاه که
 سهل بن عبدالله خود را ساخته بود^(۵) مردمان آن خانه را خانه شیر^(۶) می خواندند ، ما
 برسیدیم که چرا چنین میخوانند^(۷) ، گفتند شیران^(۸) پیش سهل [عبدالله^(۹)] آمدندی
 [و ایشانرا درین خانه فرستادی^(۱۰)] و ایشانرا گوشت دادی و میزبانی کردی^(۱۱)
 پس ایشانرا رها کردی [تا برفتندی] [و اهل تستر بدین سخن متفق بودند^(۱۲)] .
 از ابراهیم رقی حکایت کنند که او گفت بسلام ابوالخیر تیناتی شدم ، نماز شام
 می کرد ، سورت فاتحه راست بر نتوانست خواند^(۱۳) ، با خوبش گفتیم رنج من^(۱۴)

۱ - مب : میکی .

۲ - مب : و رهگذریان نفقه کنم .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : گوید در تستر بودم در قصر سهل عبدالله خانه دیدم .

۵ - مب : کی آن خانه را بیت السباع .

۶ - مب : مردمان را از آن پرسیدم .

۷ - مب : سباع .

۸ - مب : میزبانی کردی و گوشت دادی .

۹ - سن عربی : این روایت قبل از روایت حمزه بن عبدالله العلوی است . آنچه میان

[] است ، مب : ندارد .

۱۰ - مب : ابراهیم رقی حکایت کند کی قصد زیارت ابوالخیر تیناتی کردم بنزدیک وی رفتم

سلام کردم چون نماز شام بکرد فاتحه راست نخواند .

۱۱ - مب : سفر من .

ضایع شد چون نماز را سلام دادم، بطهارت بیرون شدم^(۱) شیری [عظیم بیامد و^(۲)] قصد من کرد باز نزدیک وی شدم [و] بگفتم [شیری قصد من کرد^(۳)] بیرون آمد و بانگ بر شیر زد و گفت نگفته بودم شما را که مهمانان مرا رنجه مدارید^(۴) شیر برفت و من طهارت کردم و باز آمدم گفت شما بر راست کردن ظاهر مشغول شدید از شیر بترسیدید و ما باطن راست کردیم^(۵) شیر از ما بترسید.

جعفر خُلَیْدی [را گویند^(۶)] نگینی بود^(۷) [روزی^(۸)] اندر دجله افتاد و وی دعائی دانست آزموده، آن دعا بخواند، نگین اندر میان برگی چند که در میان آب می آمد باز یافت^(۹).

[ابونصر سراج گوید دعا این بود که گفت^(۱۰) بِاجْمَعِ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ اَجْمَعْ عَلَيَّ ضَالَّتِي .

ابونصر گوید ابوطیب عَمَکَی جزوی بمن نمود این دعا درو نبشته بود که هر کس که این دعا بخواند گم شده باز یابد و آن جزو اوراق بسیار بودند^(۱۱) .

از احمد طا برانی سرخسی پرسیدم که ترا هیچ کرامات بوده است گفت اندر ابتداء ارادت بسیار بودی که مرا سنگی با [آبی^(۱۲)] بایستی که [بدان] استنجا کنم

۱ - مب : آمدم .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : نه ترا گفتم نزدیک مهمان من مگرد .

۴ - مب : بترسید و ما بر راست کردن دل مشغول شدیم .

۵ - مب : داشت .

۶ - مب : و وی دعاء آزموده بود کی گم شده بدان باز یافتی آن دعا بخواند نگین در میان کاغذها یافت . مطابق متن عربی است . اصل : «مهور است» .

۷ - مب : کی بوطیب عکی جزوی سرا نمود کی این دعا بر وی نبشته بود . دو روایت را بهم آمیخته است . اصل : مطابق متن عربی است .

[نیافتنی چیزی^(۱)] از هوا فرا گرفتمی، گوهری بودی، بدان استنجا کردمی^(۲) و
ببنداختمی پس^(۳) گفت کرامات را چه خطر بود مقصود از وی^(۴) زیادت یقین بود
اندر توحید هر که بجز از و خدای، آفریدگار نداند اگر چیزی ببند بعبادت یا ناقض
عادت هر دو یکی بود پیش او^(۵).

ابوالخیر بصری گوید بعبادان مردی بود سیاه. اندر ویرانها^(۶) بودی، وقتی
چیزی [خوردنی] برگرفتم و بطلب او شدم چون ویرا چشم^(۷) بر من افتاد تبسم
کرد و [بدست^(۸)] اشارت کرد بزمین همه روی زمین زر بود^(۹) که همی درفشید
گفت بیار تاجه^(۱۰) داری، بوی^(۱۱) دادم [آنچه داشتم^(۱۲)] و من از حال او بترسیدم^(۱۳)
و بگریختم.

احمد بن عطاء رودباری گوید که مرا در طهارت و سواس بودی^(۱۴) شبی [آب
بسیار بر ریختم تا بحدی که^(۱)] دل من^(۲) تنگ شد از بسیاری که آب می ریختم،

- ۱ - مب : ندارد . مطابق متن عربی است .
- ۲ - مب : جوهری بودی آنرا بکار دانستمی .
- ۳ - مب : آنگاه .
- ۴ - مب : از کرامات .
- ۵ - مب : هر کس جزوی را بوجد نهد بپند در کون خواه فعلی معنادش یا ناقض عادت وی را
هر دو یکی است .
- ۶ - مب : مردی در خرابها .
- ۷ - مب : چون چشمن .
- ۸ - مب : زر دیدم .
- ۹ - مب : آنچه .
- ۱۰ - مب : فرا وی .
- ۱۱ - مب : و حولی از وی در دل من افتاد .
- ۱۲ - مب : بو عبدالله رودباری گوید استقصای غنیم بودی مرا بحدیث طهارت .
- ۱۳ - مب : دلم .

دل من آرام نمی گرفت گفتم خداوند! عفو کن مرا . آوازی شنیدم که کسی مرا گفتی^(۱)
عفو در علم است [چون این سخن بگوش من رسید^(۲)] آن از من زائل شد^(۳) .

منصور مغربی گوید بعد از آن روزی ابن عطا^(۴) را دیدم [که^(۵)] در صحرا
بر زمینی نشسته [بود^(۶)] که بر آنجا آثار گوسفند بود ، بی سجاده^(۷) ، گفتم ای
شیخ این آثار^(۸) گوسفند است گفت فقها اندرین خلاف کرده اند .

ابوسلیمان^(۹) خواص گوید وقتی بر درازگوشی^(۱۰) نشسته بودم ؛ [و] مگس
ویرا می رنجانید و سر در میان دو دست می کرد چوبی در دست داشتم بر سر وی
میزدم^(۱۱) [در آن میان^(۱۲)] سر بر آورد گفتم بزنی که بر سر خویش می زنی^(۱۳) .
[حسین بن احمد رازی گوید ابوسلیمانرا گفتم این ترا افتاده است ؛ همچنین
گفت آری چنانست که میشنوی .

ابوالحسین نوری گوید چیزی اندر دل من بود ، از کرامات پاره نیزی از کودکی
فرا ستدم و در میان دو زورق میان دریا بایستادم و گفتم بعزت تو اگر ماهی بی بر نیابد

۱ - مب : از بسیاری ریختن آب و بهیچ حال دلم ساکن نشد گفتم یارب عفوک عفوک هاتقی
شنیدم کی مرا گفت العفو فی العلم یعنی کی .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : آن استقصا از من بشد .

۴ - مب : وی را .

۵ - مب : بی سجاده و اثر گوسفند بود بر زمین .

۶ - مب : اثر .

۷ - مب : سلیمان . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ - مب : بر خری .

۹ - اصل : ویرا رنجه می داشتند او بر سر درسی آمد من قازبانه بر سر او می زدم . خلاف متن
عربی است .

۱۰ - اصل : که فردا هم چنین بر سر تو خواهند زد . مب : مطابق متن عربی است .

مرا : سه رطل ، خویشتن غرق کنم ماهی برآمد سه رطل ، خبر بجنید رسید گفت حکم وی آن بودی که از دهائی ^(۱) برآمدی و او را بگزیدی ^(۲)] .

ابوجعفر حداد گوید [استاد جنید که] بمکه بودم ، موی سرم دراز شده بود مرا هیچیز نبود که بحجام دادمی که موی من باز کردی : من بحجامی رسیدم که در روی وی اثر خیر دیدم ، او را گفتم این موی من باز کنی ^(۳) خداپرا گفت نَعَمْ و کَرَامَةً در پیش او یکی از ابتاء دنیا ^(۴) شسته بود [ناموی باز کند ^(۵)] او را برانگیخت و مرا بنشانند و موی [من] باز کرد پس کاغذی بمن داد، درمی چند در آنجا ، گفت باشد که ترا این بکار آید ، بخرج کن من این بستدم و اعتقاد کردم با خویشتن که اول چیزی که مرا فتوح باشد بدان حجام آرم . در مسجد رفتم ، یکی مرا پیش آمد از برادران و گفت برادری از آن تو ترا صُرَّة فرستیده است از بصره ، در آنجا سیصد دینار ، من برفتم و آن بستدم و پیش حجام بردم و گفتم که این بخرج کن حجام مرا گفت ای شیخ شرم نداری گفتمی موی من برای خدای باز کن پس بمثل این باز پیش من آیی باز گرد ^(۶) عافاك الله .

۱ - متن عربی : ان بخرج له افعی . ترجمه افعی به ازدها درست نیست .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : موی سرم دراز شد و چیزی نداشتیم کی موی سر باز کردمی پیش حجام شدم در وی توهم خیری دیدم گفتم این موی برداری .

۴ - سب : و مردی از ابتای دنیا پیش .

۵ - سب : و کاغذی سیم فرا من داد و گفتم این برخی در حواجج خویشتن صرف کن ، فرا گرفتم و اعتقاد کردم کی هرچ کی اول در دست من افتد بوی دهم در مسجدی شدم کسی پیش من آمد و گفت کسی از بصره آمده است و صُرَّة زر آورده است سیصد دینارست برگرفتم و بنزد بک حجام بردم گفتم ای برادر این در برخی از کارهای خویشتن صرف کن روی فرا من کرد و گفت شرم نداری کی سرا گویی موی من باز کن خدای را پس مرا گویی بر آن چیزی فرا گیر برو .

{ ابن سالم گوید که چون اسحق بن احمد فرمان یافت سهل بن عبدالله اندر صومعه^۱ او شد سَفَطی یافت ، دو شیشه در آنجا ، یکی چیزی سرخ در آنجا بود و یکی چیزی سفید و شوشهای^(۱) زر و سیم بود در صومعه ، آن شوشها^(۱) بدجله انداخت و آنچه در آن شیشها بود با خاك پیامیخت و بر اسحق اوام بود : ابن سالم گوید سهل را گفتم چه بود اندر آن شیشها گفت آنك يكك شیشه اگر درم سنگی از آن بر چندین^۵ انتقال مس افکني زر گردد و از آن دیگر : درم سنگی بر چندین مس افکني سیم گردد گفتم پس چرا اوام وی^(۲) بنمادی ای دوست گفت از ایمان خود ترسیدم .

حکایت کنند از نوری که وقتی بکنار دجله آمد تا باز گذرد ، هر دو کناره دجله باز یکدیگر آمدند پیوسته شده . نوری باز گردید گفت بعزت تو که نگذریم الا در زورق .

۱۰

احمد بن یوسف بنا حکایت کند که ابوتراب نخشبی صاحب کرامات بود ، وقتی بازو بسفری بیرون شدم و ما چهل کس بودیم و ما را فاقه رسید در راه ، ابوتراب از یکسو شد . می آمد و یکک خوشه انگور بیاورد ما از آن بخوردیم در میان ما جوانی بود از آن نخورد ابوتراب او را گفت بخور جوان گفت که اعتقاد من با خدای آنست که بترك معلوم بگویم ، اکنون تو معلوم من شدی ، بعد با تو صحبت نخواهم کرد^{۱۵} ابوتراب گفت او را با خود ساز^(۳) .

از ابو نصر سراج حکایت کنند که ابو یزید گفت ابو علی سیندی نزدیک من آمد^(۴) انبانی بدست داشت پیش من بریخت همه گوهر بود گفتم ویرا از کجا آوردی گفت

۱ - اصل : نیشها ، مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ - اصل : خویش . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۳ - متن عربی : کن مع ما ذیع لك . با آن باس که در دل تو افتاد .

۴ - متن عربی : اضافه دارد : و كان استاذه . و ابو علی سیندی استاد بابزید بود .

بودایی رسیدم ، این دیدم چون چراغ می تافت ، این برداشتم گفتم حال تو چگونه بود اندر آن وقت که در آن وادی شدی گفت وقت فترت بود از آنچه من اندرو بودم پیش از آن .

ابویزید را گفتند فلان کس بشبی بمکته شود گفت ابلیس بساعتی از مشرق بمغرب شود و اندر لعنت خداست . [گفتند ^(۱)] فلانکس برآب می رود [و در هوا می پرد ^(۱)] گفت [ماهی نیز ^(۲)] برآب می رود و مرغ در هوا می پرد ^(۳) .
ابن سالم گوید از پدر خویش شنیدم که مردی بود ، در صحبت سهل عبدالله ، عبدالرحمن بن احمد نام داشت ^(۴) ، روزی سهل [عبدالله ^(۳)] [را] گفت که وقت می باشد که وضو [ئی ^(۳)] کنم [برای ^(۳)] نماز را اندکی [آب] از اعضاء من جدا میشود همچون سیبکهای زر و سیم ، بر زمین می آید ^(۵) سهل گفت که [توندانی] کودکان چون بگیرند ایشانرا چیزی در پیش نهند ^(۶) تا بدان مشغول شوند [و بازی کنند ^(۳)] .

سهل عبدالله گوید فاضلترین کرامتهای تو آنست که خوی مدهوم بدل کنی بخوی محمود ^(۷) .

چنین حکایت کند ^(۸) که روزی در نزد یک سری شدم ، سری گفت گنجشگی

۱۵

۱ -- اصل : ندارد . از روی متن عربی افزوده شد .

۲ -- اصل : ندارد . از روی متن عربی اضافه شد .

۳ -- آنچه میان [] است ، مب : ندارد .

۴ -- مب : عبدالله بن احمد صحبت سهل عبدالله کردی . اصل : درست است .

۵ -- مب : آب کی از دست من می رود قضبان زر و سیم بود .

۶ -- مب : خشخاش بدست ایشان دهند . مطابق متن عربی است .

۷ -- مب : بزرگترین کرامتی آنست کی خلق نکوهیده از اخلاق خویش بدل کنی بخلق پسندیده . این روایت در « مب » و متن عربی قبل از روایت سابق ذکر شده است .

۸ -- مب : گوید .

نزدیک من آمد هر روز^(۱) [و] بر دست من^(۲) نشستی، نانی^(۳) یا چیزی دیگر فرا
پیش او داشتمی بخوردی یکبار فرو آمد^(۴) و بر دست من نشست : با خود اندیشیدم
تا چه سبب [بود^(۵)] ست یادم آمد که نمک خوش خورده بودم که بهمه گونه تکلف
کرده بودند از تخمها^(۶) گفتم توبه کردم که بعد ازین نخورم^(۷) گنجشک بیامد و
بر دست من^(۸) نشست [و چیزی بخورد^(۹)] .

[ابوبکر] دقاق گوید اندر تبه بنی اسرائیل میرفتم بر خاطر من در آمد که علم
حقیقت جدا بود از علم شریعت^(۱۰) هائنی آواز داد که هر حقیقت که با شریعت [موافق]
نبود کفرست^(۱۱) .

کسی گوید پیش^(۱۲) خیر النساء بودم : مردی بیامد^(۱۳) و گفت یا شیخ دی دیدم
ترا که ریسمان بفروختی بدو درم از پس تو بیامدم و از گوشه ازارت بگشادم اکنون

۱ - مب : هر روز پنجشکی بیامدی .

۲ - مب : بر دستم .

۳ - مب : پاره نان . متن عربی : فافت له الخبز نیا کل من یدی : نان برای وی ریزه ریزه می کردم
و از دست من می خورد .

۴ - مب : وقتی بیامد .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : نمک خوش خورده بودم یا و زار .

۷ - مب : نیز نخورم و توبه کردم .

۸ - مب : پنجشک بر دستم .

۹ - مب : ندارد . متن عربی : چاپ مصر و شرح ز کبر : بعد ازین قصد حکایتی از ابوعمر و
انماطی آورده است که در نسخه بغداد و « ب » و « امیل » نیست .

۱۰ - مب : می شدیم بدینم یگذاشت کی علم حقیقت باین علم شریعت است .

۱۱ - مب : کفر بود .

۱۲ - مب : در نزدیک .

۱۳ - مب : در آمد .

دستم فراهم آمده است (۱)؛ خیرالنساج بخندید و اشارت بدست او کرد ، گشاده شد دستهای او . پس گفت برو بدین درم چیزی بخر برای عیال و دیگر این مکن (۲) .

[احمد بن محمد السلمی گوید نزدیک ذوالنون مصری [شدم (۳)] روزی طشتی زرین در پیش او دیدم ؛ گرد برگرد او بر . طیبها از عنبر و مشک و آنچه بدین ماند ، مرا گفت توئی که اندر نزدیک ملوک شوی اندر حال بسط ایشان پس درمی بمن داد تا ببلخ از آن درم نفقه میکردم .

ابوسعید خراسانی گوید اندر سفری بودم ؛ هر سه روز چیزی پدیدار آمدی ، بخوردمی و برفتمی ؛ یکبار سه بگذشت هیچیز پدید نیامد ضعیف شدم ؛ هاتنی آواز داد که سببی دوستی یا قوتی گفتم قوتی برخاستم حالی و برفتم و تا دوازده روز هیچ نیافتم و ضعیف شدم .

مرتعیش گوید از خواص شنیدم که گفت وقتی . راه بادیه گم کردم ؛ اندر بادیه شخصی را دیدم فراز آمد و مرا گفت سلام "عَلَيْكَ" تو راه گم کرده گفتم آری ؛ گفت ترا راه نمایم و گامی چند اندر پیش من برفت و از چشم من غائب شد چون بنگریستم بر شاه راه بودم ؛ هرگز نیز ، پس از آن راه گم نکردم و در سفر ، گرسنگی و تشنگی مرا نبود .

ابوعبید بسطری (۴) چون ماه رمضان آمدی زنی را گفتمی در خانه بگل بیندای

۱ - اصل : ایها الشیخ دیک ترا دیدم که ربهان فروخته بودی پدرم از ققاء تو بیامد و از ققاء گوشه ازار تو باز کردم و دست من بر کف گرفته شد . ظاهراً غلط نویسنده است .

۲ - سب : دست خویش فرا دست وی آید دست وی گشاده شد بمن آن سیم بوی داد گفتم عیال را چیزی خر و نیز چنین مکن .

۳ - اصل : ندارد . مطابق متن عربی افزوده شد .

۴ - متن عربی ، نسخه بغداد : بسطری . اصل : صحیح و مطابق چاپ مصر و شرح زکریاست . جمع : مشابه ذعیبی .

و هر شب یکت کرده بیرون زن خانه در افکن و در خانه می بودی چون عید در آمدی ؛ زن در خانه باز کردی سی کرده آنجا نهاده بودی . نه بخفتی و نه طعام خوردی و نه رکعتی نماز از وی فوت شدی ^(۱) .

ابن الجلا گوید چون پدر من وفات یافت . بعد از وفات بخندید و هیچکس دلیری نداشت که ویرا بشستی گفتند او زنده است تا یکی از پیران [که] از اقران وی بود بیامد و او را بشست ^(۲) [.

و گویند سهل عبدالله چون طعام خوردی ضعیف شدی و چون گرسنه بودی قوی شدی و هر بهمناد روز یکبار طعام خوردی ^(۳) .

[هم او را گویند در آخر عمر بر زمین بماند و بر نتوانستی خاست چون وقت نماز در آمدی دست و پایش راست شدی تا نماز کردی بر پای چون نماز [بگذاردی ^(۴)] . هم بازان عادت شدی ^(۵) .

ابو الحارث اولاسی گوید سی سال چنان بودم که زبان من سخن نگفتی مگر از سیر من پس حال از آن بگردید . سی سال سیر من نشنید مگر از خدای تعالی .

ابو عمران واسطی گوید اندر کشتی بودم . با اهل خویش ؛ کشتی بشکست و من و زن بر تخته بماندم و آن زن را وقت فرا رسید که بار بنهد . اندر حال کودکی بوجود آمد و آن زن بانگ همی کرد از تشنگی و من میگفتم همین ساعت راحتی پدیدار آید ؛ سر برداشتم و مردی را دیدم اندر هوا نشسته ؛ زنجیری زرین در دست

۱ - متن عربی : این روایت پس از روایت ابن الجلا و روایت مربوط بسهل بن عبدالله است .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : سهل بن عبدالله هفتاد روز بر طعام صبر کردی چون گرسنه بودی قوی بودی و چون چیزی خوردی ضعیف شدی .

۴ - اصلی : ندارد . مطابق متن عربی افزوده شد .

۵ - متن عربی : این روایت پس از روایت ابو الحارث اولاسی آمده است .

و کوزه^۱ یا قوت اندر وی بسته گفتم بگیریید و آب خورید کوزه بستدم و آب خور دیم ،
 بویا تر از مشک و سردتر از برف و شیرین تر از شکر بود ، گفتم تو کیستی رَحِمَتُكَ
 اللهُ^۲ گفتم بنده^۳ ام از خداوند تو ، گفتم بچه رسیدی بدین جایگاه گفتم برای او از
 هوای خویش دست برداشتم ، مرا بر هوا نشانده و از چشم من غائب شد .

ذوالنون مصری گوید جوانی دیدم در کعبه : بسیار نماز میکرد بنزدیک او
 شدم و گفتم نماز بسیار میکنی گفتم منتظر دستوری ام بیازگشتن ، رفته دیدم که
 پیش او فرو آمد : بروی نهشته که مِنَ الْعَزِيزِ الْغَفُورِ اِلَى عَبْدِي الصَّادِقِ باز گرد
 هر چه کردی گذشته و آینده آمرزیدم همه .

کسی حکایت کند گوید بمدينه رسول صلی الله علیه و سلم^۴ بودم ، سخنها
 ۱۰ همی رفت^۱ مردی نابینا بنزدیک ما نشسته بود سخن ما سماع میکرد ، بنزدیک ما
 آمد و گفتم بسخن شما بیاسودم ، بداید که مرا عیال و فرزندان بود روزی بقیع شدم
 بهیزم چیدن ، جوانی دیدم پیراهنی کتاف پوشیده و نعلین اندر انگشت آویخته من پنداشتم
 که راه گم کرده است ، قصد او کردم تا جامه از وی بستانم فرا شدم و گفتم بجامه
 بکش گفتم برو بسادمت [دوسه بار بگفتم گفت ناچار باید جامه بکنم گفتم آری^۲]
 ۱۵ گفتم چون چاره نیست اشارت کرد بدو انگشت بیچشم از دور و هر دو چشم من
 فرو ریخت در حال ، گفتم بخدای بر تو که بگوئی تا تو کنی^۳ [گفتم ابراهیم
 خواص ام .

ذوالنون مصری گوید وقتی اندر کشتی بودم گوهری بدزدیدند ، کسی را^۴

۱ - من عربی : تجارتی الایات : سخن از کرامات اولیا می گفتیم .

۲ - اصل : ندارد . مطابق متن عربی افزوده شد .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : یکی را .

تهمت کردند [از آن مردمان ^(۱)] من گفتم دست [از وی] بدارید تا من باز بگویم برفق ^(۲) [فرا شدم ^(۳)] وی گلیمی بر سر کشیده بود و بخفته ^(۴) سر از گلیم بیرون آورد ^(۵) اندرین معنی با وی اشارتی کردم ، گفتم بمن همی گوئی ، سو گند بر تو دهم یارب ^(۶) که یکماهی بنگذاری [اندرین دریا ^(۷)] تا بر سر آب بیاید [آلا] هریکی با گوهری [گفتم ^(۸)] بنگریستم روی دریا ^(۹) همه ماهی بود هریکی با گوهری اندر دهان ^(۱۰) آن جوان برخاست و خویشتن اندر دریا ^(۱۱) افکند و با کناره شد .

ابراهیم خواص گفتم وقتی ^(۱۲) اندر بادیه شدم . ترسائی دیدم ، زُنثار بر میان بسته با من هم راهی ^(۱۳) خواست [اجابت کردم ^(۱۴)] و هر دو رفتیم بهفت روز ^(۱۵) ، مرا گفست یا راهب حنیفی ^(۱۶) بیار از انبساط تا ^(۱۷) چه داری که گرسنه ام ^(۱۸) گفتم

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : تا من برفق نوی بگویم .

۳ - سب : مرد خفته بود و گلیمی بر سر کشیده .

۴ - سب : بر آورد .

۵ - سب : ذالنون در آن معنی با وی سخن گفت ، گفتم این مرا سی گوسی سو گند بر تو دادم یارب .

۶ - سب : چون نگاه کردم روی آب .

۷ - سب : و در دهن هریکی گوهری .

۸ - سب : پس آن مرد خویشتن در آب .

۹ - سب : یک بار .

۱۰ - سب : ترسائی را دیدم از من صحبت .

۱۱ - سب : هفت روز رفتیم .

۱۲ - سب : حنیفیان .

۱۳ - سب : تا از انبساط .

۱۴ - سب : گرسنه شدیم .

یارب مرا فضیحت مگردان پیش این کافر^(۱) [اندر وقت^(۲)] طبقی دیدم ،
 پر از^(۳) نان و بریان و رطب و کوزه آب ، پیاوردم و هردو بخوردیم^(۴) و برفتیم
 هفت روز دیگر پس من [شتاب کردم و] گفتم یاراهب ترسایان بیار تا چه داری که
 نوبت تو است ، عصا بزد و نکیه بر آن کرد^(۵) [و دعا کرد] و طبقی دیدم ، بر آنجا
 طعامها . اضعاف آنکه بر طبق من بود گفتم^(۶) [تغییری اندر من آمد و^(۷)] متحیر
 شدم گفتم [ازین طعام^(۸)] نخورم ، الحاح کرد بر من^(۹) و مرا گفت بخور که ترا
 دو بشارت^(۱۰) دارم یکی آنکه [بگویم^(۱۱)] أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ
 أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ [و زُنَّار از میان بگشاد^(۱۲)] دیگر گفتم^(۱۳) گفتم یارب اگر
 این بنده خطری دارد بنزدیک تو^(۱۴) ، فتوحی پدیدار آور مارا [این بر من بگشاد
 و این چه می بینی بفرستاد] [ابراهیم گفت^(۱۵)] طعام^(۱۶) بخوردیم و برفتیم و حج
 بکردیم و آن مرد سالی بمکه بنشست و آنگاه^(۱۷) فرمان یافت و در بطحاء مکه اورا
 دفن کردند^(۱۸) .

- ۱ - سب : یارب خدایا مرا درین ترساضیحت مکن .
- ۲ - سب : ندارد .
- ۳ - سب : بر آنجا .
- ۴ - سب : نان بخوردیم .
- ۵ - سب : بر عصا نکیه کرد .
- ۶ - سب : دو طبق پدید آمد اضعاف آن کی بار پیشین خواص گوید .
- ۷ - سب : و من اجابت نکردم . متن عربی : فلم اجبه . من اجابت نکردم .
- ۸ - اصلی : مؤذنه . سهواست .
- ۹ - سب : و دیگر آن کی .
- ۱۰ - سب : یارب خدایا اگر این بنده را بیش تو خطری هست .
- ۱۱ - سب : نان .
- ۱۲ - سب : و سه سال بهقیم پیوردم پس وی ، متن عربی : و اقمنا بمكة سنة . و سالی بمکه بودیم .
- عردو ترجمه غلط است .
- ۱۳ - سب : بطحاء دفن کردیم .

محمّد بن المبارک الصوری گوید [که] یا ابراهیم ادهم بودم اندر راه بیت المقدّس وقت قبلوله اندر زیر درختی انار فرو آمدیم و رکعتی چند نماز کردیم و آوازی شنیدم از آن درخت که ^(۱) یا با اسحق مارا کرامی کن و ازین بار من ^(۲) چیزی بخور ابراهیم سر در پیش افکند ^(۳) تا سه بار [چنین ^(۴)] بگفت پس این درخت گفت یا محمد شفاعت کن تا از بار من چیزی بخورد ^(۵) . گفتم یا ابا اسحق می شنوی برخاست و دوانار باز کرد یکی بخورد و یکی بمن داد ^(۶) [بخوردم ^(۷)] و ترش بود و آن درختی ^(۸) کوتاه بود چون باز گشتم [و] آنجا فرار رسیدیم [آن ^(۹)] درخت [نار ^(۱۰)] بزرگ شده بود و نار وی شیرین و در [هر ^(۱۱)] سالی دوبار بر ^(۱۲) آوردی و او را رُمان العابدین نام کردند عابدان در سایه ^(۱۳) او شدند .

جابر رَحْبِی ^(۱۴) گوید بیشتر اهل رَحْبِه منکر بودند کرامات را ^(۱۵) ، روزی بر شیری نشستم و در رَحْبِه شدم و گفتم کجا اند [اشان] که اولیاء خدا را بدروغ ^(۱۶) دارند پس از آن هیچیز نگفتند ^(۱۷) .

۱ - مب : شنیدیم از زیر درخت . متن عربی : فسمعت صوتا من اصل الرمان . از انارین آوازی شنیدیم .

۲ - مب : از ما .

۳ - اصل : بجنبانید . خلاف متن عربی است .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : مرا گفت یا محمد شفیع من باش بدو تا از ما چیزی تناوب کند .

۶ - مب : یکی مرا داد و یکی بخورد .

۷ - مب : و درخت .

۸ - مب : بار .

۹ - مب : یا سایه .

۱۰ - اصل : رجا . غلط است .

۱۱ - مب : کرامات را منکر بودندی .

۱۲ - مب : بدروغ زن .

۱۳ - مب : نیز منکر نشدند و برستم .

منصور مغربی گوید یکی از بزرگان از خضر علیه السلام^(۱) پرسید که هیچکس دیده بزرگتر از خود^(۲) [در رتبت^(۳)] گفت دیده ام عبدالرزاق الصنعانی^(۴)، حدیث روایت میکرد اندر مدینه و مردمان گرد [او در^(۵)] آمده بودند و می شنیدند، جوانی دیدم از دور نشسته، سر بران نهاده، نزدیک او شدم^(۶). گفتم عبدالرزاق حدیث [رسول صلی الله علیه و سلم^(۷)] روایت میکند [و تو از وی می نشنوی^(۸)] گفت [او روایت از گذشته میکند و^(۹)] من از حق، غائب نیستم. گفتم [او را^(۱۰)] اگر چنین است که میگوئی من کیستم^(۱۱) سر بر آورد [و] گفت [تو^(۱۲)] برادر من ابوالعباس خضر، بدانستم که خدا برا بندگانی اند^(۱۳) که [من^(۱۴)] ایشانرا شناسم.

گویند که ابراهیم ادهم را رفیقی بود یحیی نام، بهم عبادت کردند و این رفیق را غرفه بود که در آنجا نشستی و آنرا نردبان نبود^(۱۵). چون خواستی که طهارت کند بدر غرفه آمدی گفתי لا حول ولا قوة الا بالله و در هوا پیریدی هم چنانکه مرغ، تا بر سر آب شدی^(۱۶) و چون [نز وضو^(۱۷)] فارغ شدی گفתי لا حول ولا قوة الا بالله و باز غرفه پیریدی^(۱۸).

۱ - مب : یکی ازین مردمان خضر را دید علیه السلام از وی .

۲ - مب : هیچکس را دیدی بالاتر از تو .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : عبدالرزاق بود کی .

۵ - مب : جوانی ازیشان سرفرو برده برد ویرا .

۶ - مب : اگر چنانست کی تو می گوئی من که ام .

۷ - مب : خدای تعالی را بندگان اند .

۸ - مب : ابراهیم را دوستی بود در غرفه عبادت کردی نه پله داشت و نه نردبان . اصل : بمقتن عربی نزدیکتر است .

۹ - مب : در هوا شدی و طهارت کردی .

۱۰ - مب : و با غرفه آمدی .

[ابو محمد جعفر الحذاک گوید که شاگردی ابو عمرو اصطخری ^(۱) میکردم و چون مرا خاطری افتادی با اصطرخ ^(۲) آمدی و از وی پرسیدم و بسیار خاطر بودی تا آنجا نشدمی چون بسرّم در آمدی وی از اصطرخ ^(۳) جواب باز دادی ^(۴) .

حکایت کنند که درویشی فرمان یافت در خانه تاریک ، چراغ می بایست [طلب ^(۵)] چراغ میکردیم از ناگه روشنائی از روزن خانه پدیدار آمد تا ویرا بنشینیم چون فارغ شدیم روشنائی بشد گفتی که هرگز نبوده است ^(۶)] .

آدم بن [ابی ^(۷)] اباس گوید بمسقلان بردم ، جوانی نزدیک ما آمد و حدیث میکردیم ^(۸) چون [از حدیث ^(۹)] فارغ شدیم اندر نماز ایستادیم ^(۱۰) ، روزی مرا ^(۱۱) وداع کرد و گفت باسکندریّه خواهم شد از پس او فراز شدم در مکی چندبوی دادم ^(۱۲) نستد [با وی] الحاح کردم ، [دست فرا کرد ^(۱۳)] کفی ریگ اندر رکوه افکند و پاره آب از دریا در آنجا ریخت ^(۱۴) و مرا گفت بخور چون بنگریستم ^(۱۵)

۱ - متن عربی : اصطخری .

۲ - متن عربی : اصطخر .

۳ - متن عربی : فرما اجابنی عما احتاج الیه من غیر ان اسأله وربما سألت فاجابنی ثم شغلت عن الذهاب فکان اذا خطر علی سری سئله اجابنی من اصطخر فی خاطبنی بما یرد علی .

گاه مرا جواب گفتی از آنچه حاجت داشتم بی آنکه بپرسم و گاه می پرسیدم و جواب می گفت سپس از رفتن باز ماندم و چون بر دل من مسأله ای می گذشت وی از اصطخر جواب می گفت و خطاب وی بروفق وارد قلبی من بود . اصل : ناقص و مبهم است .

۴ - اصل : ندارد . مطابق متن عربی افزوده شد .

۵ - سب : ندارد .

۶ - سب : آمدی و با ما بنشستی و حدیث کردی .

۷ - سب : استادی گفت .

۸ - سب : ما را .

۹ - سب : خواهم شدن پاره با وی برستم من درسی چند داشتم خواستم بوی دهم .

۱۰ - سب : شستی ریگ در رکوه انداخت و ز آب دریا کنوزه پر کرد .

۱۱ - سب : بخور نگه کردم .

پست و شکر^(۱) بود گفت آنکس حال او چنین باشد درم تو بچه کار آید او را^(۲) ،
و این بیتها بخواند^(۳) .

[شعر^(۴)] :

لَيْسَ فِي الْقَلْبِ وَالْفُؤَادِ جَمِيعاً

موضوع فارغ^(۵) لِغَيْرِ الْحَبِيبِ^(۶)

هُوَ سُؤْلِي وَ هِمَّتِي وَ حَبِيبِي

وَ بِهِ مَا حَبِيبْتُ عَيْشِي بِطَيْبٍ

وَ إِذَا مَا السَّقَامُ حَلَّ بِقَلْبِي

لَمْ أَجِدْ غَيْرَهُ لِسُقْمِي طَيْبٍ^(۷)

از ابراهیم آجری حکایت کنند که او گفت جهودی بنزدیک من آمد بتقاضا^(۸)

[او امی که بر من داشت^(۹)] و من بر در تونی خشت پخته نشسته بودم و آتش در

زیر خشت پخته میکردم^(۸) ، جهود گفت مرا^(۹) ، یا ابراهیم برهانی [مرا^(۹)] بنمای

۱ - س : پست و شکر . مطابق متن عربی .

۲ - س : آنرا کی حال چنین بود درم چه کند .

۳ - س : بگفت . متن عربی ، چاپ مصر ، شرح زکریا ، اضافه دارد :

بحق الهوی یا اهل ودی تقهوا

لسان وجود بالوجود غریب

حرام علی قلب تعرض للهوی

یکون لغیر الحق فیه نصیب

۴ - س : ندارد .

۵ - متن عربی ، چاپ مصر ، شرح زکریا : براه الحبيب . نسخه بغداد . مطابق است با اصل ، س .

۶ - س : چنین است در جمیع نسخ .

۷ - س : بتقاضا نزدیک من آمد .

۸ - س : و من در آتش خشت می تافتم .

۹ - س : مرا گفت .

تا [بردست تو ^(۱)] مسلمان شوم گفتم راست میگوئی گفت گویم ^(۲) ، گفتم جامه بیرون کن [جامه ^(۳)] بیرون کرد و جامه او ^(۴) در میان جامه خویش پیچیدم و اندر تون ^(۵) انداختم و بدین در در شدم و بدیگر دری بیرون آمدم و باز نزدیک جهود آمدم ، جامه مرا هیچ الم نرسیده بود ^(۶) و جامه جهود [اندر میان جامه من همه ^(۷)] بسوخته بود جهود در ساعت ^(۸) مسلمان شد .

گویند [حبیب] عجمی روز ترویه ، [اورا ^(۱)] ببصره دیدند ^(۲) و روز عرفه بعرفات .

آورده اند ^(۳) که عباس مهتدی زنی را بزنی کرد ^(۴) چون شب زفاف ^(۵) بود پشیمانی بروی افتاد ^(۶) [چون ^(۷)] خواست که با وی نزدیکی کند زجری و نفرنی از آن زن بدو باز آمد از پیش وی برخاست و بیرون شد بعد از سه روز شوهری پیدا آمد آن زنرا ^(۸) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : گفتم این چه می گویی کنی گفت کنم . بمتن عربی نزدیکتر است .

۳ - مب : فرا هم پیچیده و .

۴ - مب : نهادم و در آنش .

۵ - مب : بس در آتش شدم و آن جامه بیرون آوردم جامه من بحال بود . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۶ - مب : چون چنان دید .

۷ - مب : ببصره بودی .

۸ - مب : محمد بن عبدالله النرغانی گوید . متن عربی : احمد بن محمد بن عبدالله النرغانی .

۹ - مب : زنی خواست .

۱۰ - مب : غروسی .

۱۱ - مب : بوی در آمد .

۱۲ - مب : وبرا زجر کردند منزجر گشت و بیرون آمد بعد از سه روز زن را شوهری بدید آمد .

[استاد امام گوید قُدّس سِرّه^(۱)] که کرامات اینست^(۲) که علم را برو نگاه داشتند .

و گویند فُضَیل بر کوهی بود از کوههائِ منا^(۳) و گفت که اگر ونیتی از اولیاء خدای : این کوه را گوید که برو، برود : کوه در حرکت آمد فُضَیل گفت ساکن باش که بدین نه ترا میخواهم ، کوه ساکن شد^(۴) .

عبدالواحد زید بابو عاصم بصری گفت چه کردی آن وقت که حجاج ترا می جست^(۵) گفت [من^(۱)] اندر منظری^(۶) بودم : در سرای بزدند^(۷) و در آمدند و مرا از آنجا برداشتند چون ینگریستم^(۸) خویشتن را بر [کوه^(۹)] بوقُبَیْس دیدم بمکه گفتم طعام از کجا آوردی^(۱۰) گفت [چون وقت روزه گشودن بودی^(۱۱)] پیرزنی بیامدی بر آنجا و آن دو قرص که ببصره روزه گشادمی^(۱۲) بیاوردی^(۱۳) . عبدالواحد گفت آن دنیا بود خدای تعالی فرموده بود که ابو عاصم را خدمت کن^(۱۴) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : بر حقیقت این کرامتی بود .

۳ - مب : بر کوهی از کوههائِ منا بود با وی جماعتی بودند فضیل .

۴ - مب : حرکت کن حرکت کند آن کوه بجنبایش (ظ : بجنبش) آمد فضیل گفت بیارام ترا نخواستم بدین .

۵ - مب : چون حجاج ترا طلب کرد چون کردی .

۶ - مب : در غرقه خویش .

۷ - مب : در بگرفتند .

۸ - مب : کسی سرا بینداخت نگاه کردم .

۹ - مب : عبدالواحد گفت از کجا می خوردی .

۱۰ - مب : پیرزنی بوقت افطار بیامدی و آن دو گرده کی ببصره می خوردی .

۱۱ - اصل : پیتن من آورد .

۱۲ - مب : آن دنیاست کی حق تعالی او را فرموده است تا خدمت بو عاصم کند .

گویند عاهر عبد قیس از خایفه عطای خوش بستنی و هیچکس پیش او نیامدی که نه او را چیزی دادی چون بخانه رسیدی ؛ باز کشیدندی ، همان قدر بودی که گرفته بودی ^(۱) [هیچ کم نیامدی] .

[ابو احمد ^(۲) کبیر گوید از شیخ ابو عبد الله خفیف شنیدم که گفت بو عمرو ز جاجی حکایت کرد که نزدیک جنید شدم ، خواستم که بحج شوم ، جنید مرا درمی داد آن بر میز خویش بستم و هیچ منزل نرسیدم الا که در آن منزل رفتی یافتم و بدان درم محتاج نشدم چون حج کردم و باز آمدم ، در پیش جنید شدم دست بیرون کرد و گفت بیار آن درم پس گفت چه گونه بود گفتم مَهْر بجای خویش است ^(۳)] .

ابو جعفر اعور گوید نزدیک ذوالنون [مصری ^(۴)] بودم ، حدیث همی کردم از اطاعت چیزها که اولیا را باشد ^(۵) ذوالنون گفت اگر من خواهم این تخت را بگویم تا گرد چهار گوشه این خانه بر آید و باز جای خویش شود گفت در ساعت فرارفتن آمد ^(۶) و به چهار گوشه خانه بگشت و باز جای ^(۷) خویش آمد جوانی در آن خانه بود گریستن بر وی افتاد میگریست تا بمرد ^(۷) .

۱ - سب : چون عاهر بن عبد قیس عطا فرمودی هر کی پیش وی آمدی و برا از آن چیزی دادی چون با خانه رسیدی باقی کی بایشان انداختی هم چندان بودی کی فرا ستده بودی .

۲ - اصل : احمد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۳ - سب : ندارد . جمله اخیر در متن عربی ، نمخه بغداد ، چاپ مصر چنین است : كان الختم نافذا . سهری که زدی استوار بود . مقصود آنکه حاجت نشد که گره را باز کنند . شرح زکریا : كان الختم - (بجاء مهمله) و شارح آنرا بمعنی امر گرفته است .

۴ - سب : حدیث طاعت چیزها می رفت بر اولیا را .

۵ - سب : از طاعت چیزها یکی آنست کی من این تخت را گویم با چهار گوشه خانه بگرد و با جایگاه خویش نمود (ظ : شو) گفت آن تخت بگشتن ایستاد .

۶ - سب : و با جایگاه .

۷ - سب : آنجا بود چون جنان دید در گریستن ایستاد و در وقت جان بداد .

[گویند واصلِ اَحَدَب این آیه برخواند که وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ گفت رزق من در آسمانست و من در زمین میطلبم والله که بعد ازین طلب نکنم ، در خرابه^۱ شد ، دو روز آنجایگاه بود هیچ چیز نیامد چون روز سیم بود کار بروی سخت شد یکی در آمد و خوشه^۲ رطب در آورد^(۱) و او را برادری بود ، ازو نیکو اندرون تر ، باز پیش او آمد روز دیگر دو خوشه بیاوردند و هم بر آنجا می بودند در آن خرابه تا ایشانرا وفات رسید .

کسی حکایت کرد که ابراهیم ادهم را در بستانی دیدم ، بنگاه بانی و وی اندر خواب شده بود و ماری شاخی نرگس^(۲) در دهان گرفته بود و باد همی کرد او را . گویند جماعتی با ایوب سَخَسِیانی در سفر بودند ، چند روز آب نیافتند ، رنجور شدند ایوب گفت اگر بر من بپوشید تا زنده باشم ، شما را آب دهم گفتیم بپوشیم ، دایره^۳ در کشید ، از میان دایره آب بر آمد ، همه آب خوردند چون باز بصره آمدیم ، حماد زید را از آن خبر دادیم عبدالواحد حاضر بود آنجایگاه ، گفت چنانست که میگوید من نیز آنجا حاضر بودم^(۳) .

بَكْرِیْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ گوید باذوالنون مصری بودیم^(۴) ، در بادیه ، در زیر درخت اُمُّ غَیْلَان فرو آمدیم چون بیاسودیم گفتیم چه خوش است این جایگاه اگر آنجا^(۵)

۱ - متن عربی : اذا بدوخله من رطب . بیکه ناگاه زنبیلی از رطب پدید آمد . مترجم «دوخله» را که بمعنی کواره و زنبیلی است که از برگ خرما بافتند به خوشه خرما ترجمه کرده است در دو موضع و در ترجمه جمله نیز تصرف کرده و عبارت « یکی در آمد » را از خود افزوده است .

۲ - متن عربی ، نسخه بغداد : طاقة ریحان و نرجس . چاپ مصر ، شرح زکریا . مطابق اصل است .

۳ - سبب : ندارد .

۴ - اصل : بودم .

۵ - سبب : چه خوش جای است اگر ما را .

رطب بودی [ذوالنون ^(۱)] بخندید و گفت شما رطب آرزو میکنید . لب بجنبانید و دعا بگفت و درخت اُم غیلان بجنبانید و رطب از آنجا فرو ریخت چندانکه سیر بخوردیم پس بختیم ^(۲) [چون بیدار شدیم دیگر باره درخت بجنبانیدیم خار فرو ریخت ^(۳)] .

ابوالقاسم مردان نهاوندی گوید من و ابوبکر و راق با بوسعید خراز میرفتیم بر ساحل ، قصد صیدا داشتیم شخصی پدیدار آمد از دور ، گفت بنشینید که ولّی باشد از اولیاء خدای گفت پس چیزی بر نیامد که جوانی می آمد نیکو روی و محبّره بدست گرفته بود و مرقعی پوشیده ، ابوسعید اندر وی نگریست با انکاری که محبّره با رکوه برگرفت ابوسعید گفت ای جوان مرد راه چگونه است بخدای عزّوجلّ ^(۴) گفت [یا بوسعید ^(۱)] دو راه دانم ^(۲) بخدای [تعالی ^(۳)] راهی ^(۴) خاصّ و راهی ^(۵) عامّ [اما ^(۱)] راه عام آنست که [تو] میروی و [اما ^(۱)] راه خاص بیا تا بینی [و] بر [سر ^(۱)] آب برفت تا از چشم ما غائب شد . ابوسعید متحیر بماند ^(۲) .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : تبسم کرد و گفت رطب تان آرزو میکنید گفتیم آری نزدیک درختی شد و گفت بر تو سوگند سی دهم بدان کی ابتدا ترا درختی آفرید کی بر ما رطب نثار کنی و درخت بجنبانید درخت بر ما رطب نثار کرد تا چندان بخوردیم سیر شدیم و بختیم .

۳ - مب : حکایت کنند از ابوالقاسم بن مردان النهاوندی کی گفت من بودم و ابوبکر و راق با بوسعید خراز بر ساحل بحری شدیم از بهر صید گفت شنیدم کی اینجاگاه از اولیاء خدای خالی نبود و چون ساعتی بود جوانی می آمد نیکو روی رکوه بدست و محبّره ، مرقعی پوشیده بوسعید بانکار در وی نگریست بدانکه محبّره با رکوه برگرفته بود ویرا گفت یا جوان راه بخدای چو نیست . خالی از سهو و ساهمه نیست . لفظ : نحو صیدا را بمعنی از بهر صید گرفته و سهوی عظیم کرده است . متن عربی ، چاپ مصر : شرح ذکر یا : ابوالقاسم بن مروان .

۴ - مب : شناسم .

۵ - مب : یکی .

۶ - مب : بوسعید چون چنان دید حیران بماند .

جنید گفت بمسجد شونیزیه آمدم ، جماعتی دیدم از درویشان که سخن می‌گفتند در آیات و کرامات ، درویشی از میان ایشان گفت که من کس دانم اگر اشارت کند بدین ستون ^(۱) که نیمی زر شود و نیمی نقره ^(۲) [در حال ^(۳)] [چنان شود] جنید گفت ^(۴) در ستون نگرستم نیمه زر بود و نیمه نقره ^(۵) .

گویند سفیان ثوری با شبیان راعی ، بحج میرفت ، شیری فراراه آمد سفیان گفت مر شبیانرا ، شیر نمی‌بینی ^(۶) گفت منرس [شبیان ^(۷)] [گوش] شیر بگرفت و بمالید شیردنبال می‌جنبانید سفیان گفت این چیست ابن خویشن شهره بکردن است ^(۸) [شبیان] گفت اگر نه از بیم شهره ^(۹) بودی زاد خویش بر پشت او ^(۱۰) نهادمی تا بمکه .

حکایت کنند که [چون] سری دست از تجارت برداشت ، خواهر وی دوك رشتی و بروی نفقه کردی ^(۱۱) روزی دیرآمد [سری] گفت چرا دیرآمدی گفت

۱ - مب : جنید گوید در مسجد شونیزیه تدم جماعتی از درویشان دیدم کی در آیات و کرامات سخن می‌گفتند یکی گفت شناسم کسی را کی اگر این ستون را گوید .

۲ - مب : گرد و نیمی سیم .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : گوید .

۵ - مب : هم‌چنان بود .

۶ - مب : حج کرد با شبیان راعی در راه شیری تعرض ایشان کرد سفیان گفت یا شبیان نمی‌بینی آن شیر را .

۷ - مب : ویرا گفت این چه شهرگی است .

۸ - مب : شهرگی .

۹ - مب : باز خویش بروی .

۱۰ - مب : تجارت بگذاشت خواهرش بروی نفقه می‌کرد از ریسمانی کی وی رشتی .

[زیرا که] ریسمان بنخریدند گفتند آمیخته است سری نیز طعام^(۱) . نخورد پس [روزی^(۲)] خواهر وی^(۳) اندر نزدیک او شد پیرزنی را دید که خانه^(۴) [وی^(۲)] میرفت و هر روز دو گرده آوردی^(۵) . [خواهرش از آن^(۶)] اندوهگین شد : بنزدیک احمد حنبل شد و گله کرد احمد حنبل فرا سری گفت . سری گفت چون از طعام وی باز ایستادم خدای^(۷) تعالی دنیا [را] مسخر من کرد تا بر من نفقه [می] کند و مرا خدمت [می] کند .

[محمد^(۸)] منصور الطوسی^(۹) گوید [که^(۱۰)] نزدیک معروف کرخی بودم : مرا خواند^(۱۱) . دیگر روز باز [نزدیک او^(۱۲)] شدم : اثری بر روی او بود یکی گفت یا بامحفوظ دی نزدیک تو بودم ، این نشان^(۱۳) نبود بر روی تو ، [اکنون^(۱۴)] این چیست [معروف] گفت [چیزی که از آن بی نیازی مدرس^(۱۵)] . از آن پرس که ترا بکار آید گفت^(۱۶) بحق^(۱۷) معبودت که بگوی^(۱۸) . گفت دوش نماز میکردم

۱ - مب : آن طعام خواهر نیز .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : خواهرش .

۴ - مب : پیش او می آورد .

۵ - مب : فرا احمد حنبل گله کرد احمد در آن معنی با سری گفت سری جواب داد کی چون از طعام خوردن خواهر امتناع کردم ایزد .

۶ - متن عربی ، چاپ مصر : الطوسی .

۷ - مب : مرا دعا کرد . مطابق است با چاپ مصر و شرح زکریا : فدائی . اصل : مطابق است با نسخه بغداد : فدائی .

۸ - مب : بروی دیدم کسی وی را پرسید یا با محفوظ ما دی در نزدیک تو آمدیم این اثر .

۹ - اصل : گفتم . غلط است .

۱۰ - مب : معبودت بگو .

اینجا : خواستم که بمکه شوم و طواف کنم ^(۱) ، بمکه شدم و طواف بکردم ، باز سر زمزم ^(۲) شدم تا آب خورم پای من بخزید و بروی درآمدم ^(۳) این نشان [از ^(۴)] آنست .

عُتْبَةُ الْغَلَامِ گویند آواز دادی ای کبوتر ^(۵) اگر [چنانست که ^(۶)] خدایرا مطیع تری از من ^(۷) ، بیا و بر دست من نشین . کبوتر ^(۷) پیامدی و بر دست وی نشست . حکایت کنند از ابوعلی رازی ^(۸) [که او ^(۹)] گفت روزی بر فرات [می ^(۱۰)] گذشتم مرا آرزوی ماهی خاصت ماهی خویشتن را از آب بدر انداخت در پیش من : مردی از ققاء من اندر آمد ^(۱۱) . گفت ای شیخ این بریان کنم [ترا] گفتم بکن . [بریان ^(۱۲)] [به] کرد ، بنشستم و بخوردم .

[و گویند ابراهیم ادهم در کاروانی بود شیری پیش آمد ایشانرا ، ابراهیم را گفتند شیر آمد و راه گرفت ابراهیم در پیش شد گفت ای شیر اگر ترا فرموده اند که از ما چیزی بدی کار را باش و اگر نه باز گرد . شیر باز گشت و ایشان برفتند .

۱ - سب : چون نماز بکردم آرزوم آمد کی طواف کعبه کنم .

۲ - سب : پس در قبه زمزم .

۳ - سب : پایم بلغزید و رویم بدر درآمد . متن عربی : فزلت علی بابها . پایم بدر قبه زمزم بلغزید . مترجم سهو کرده است .

۴ - سب : ندارد .

۵ - سب : عتبه الغلام بنشستی و گفתי یا ورشان .

۶ - سب : از من مطیع تری .

۷ - سب : ورشان .

۸ - سب : رودباری . خلاف متن عربی است .

۹ - سب : نفس مرا ماهی تازه آرزو کرد آب ماهی سوی من انداخت مردی را دیدم کی می دوبند . مطابق متن عربی است .

حامد^(۱) اسود گوید با خواص بودم در راهی، بتردیگ درختی رسیدیم، شب بود. شیری بیامد، من بر درخت رفتم. از بیم تا بامداد هیچ نخفتم و ابراهیم در زیر درخت بخت و شیر از سر تا پای او بوئید. او ساکن. بامداد از آنجا برفتیم، شبی دیگر در مسجدی بودیم در دیهی، پشه بر روی او نشست، او را بزدا، ناله عظیم بکرد من گفتم ای عجب دوش از شیر هیچ آواز نکردی امشب از پشه چنین بانگ میداری گفتم دوش در حالتی بودیم که در آن حالت باخدای تعالی بودیم امشب در حالتی ایم که در آن حالت با خویشان ایم^(۲).

عطاء ازرق گویند^(۳) زن وی دو درم [سیم] بوی داد که [از بهای ریمان استده بود] بیازار برو آورد خرد^(۴) از خانه بیرون شد خادمه^(۵) را دید^(۶) که میگریست گفت [ترا^(۷)] چه بودست گفت خداوند^(۸) دو درم بمن داد [ه بوده^(۹)] تا چیزی خرم [واکنون^(۱۰)] سیم بپوکند دام^(۱۱) می ترسم که مرا بزند، عطا [آن] دو درم [خویش^(۱۲)] بوی داد و آمد بیازار و دوستی داشت شقاقی کردی. بر دکان او بنشست و قصه بازو بگفت و حال بد خوئی زن خویش، این دوست او را گفت این سبوسه^(۱۳) چوب درین انبان کن مگر شما را بکار آید، تنور تاب کنید که اندرین وقت هیچیز ندارم و دست من به چیزی دیگر نمی رسد، عطا سبوسه در انبان کرد و برگرفت و آورد تا بدر سرای، در بگشاد و انبان آنجا بیفکند و در فراز کرد و بمسجد

۱ - متن عربی، نسخه بغداد: ابو حامد.

۲ - مب: ندارد.

۳ - مب: از عطاء ازرق حکایت کنندگی.

۴ - مب: تا آورد خرد.

۵ - مب: آمد غلامی را. خلاف متن عربی است.

۶ - مب: خواجه.

۷ - مب: ضایع شد.

شد (۱) تا [آنگه که] نماز خفتن بکرد و گفت چون [من (۲)] باز خانه شوم زن در خواب رفته باشد تا بر من زبان درازی نکند (۳) چون در بگشاید (۴) ، [زن را دید که] نان می پخت گفت [ای زن (۵)] این آید از کجاست گفت از آنجا که [تو (۶)] آوردی . نیکو آوردی است (۷) . [بعد ازین] همه ازین بخر گفت (۸) چنین کنم [این شاء الله (۹)] . [بو] جعفر ترکان (۱۰) گوید با درویشان نشستمی ، روزی مرا دیناری فتوح بود خواستم که بدیشان (۱۱) دهم ، با خویشان گفتم مگر (۱۲) مرا بکار آید درد دندانم برخاست (۱۳) [یک دندان] بکندم دیگری بدرد آمد (۱۴) آن نیز بکندم . هانمی آواز داد (۱۵) اگر آن دینار بدرویشان ندهی اندر دهان تو یک دندان نماند (۱۶) و این اندر باب کرامت تمام تر است از آنکه بسیار دینار (۱۷) فتوح بود بنقض عادت .

۱ - - - مب : و برفت بر دکان درودگری از دوستان خویش بنشست و حال با وی بگفت و آنچ از خوی بد آن زن دانست آن مرد بگفت درین ساعت چیزی معلوم نیست ازین سبوس چوب باره در اثبان کن عطا از آن سبوس اثبان بر کرد و برگرفت و با خانه برد و در مسجد شد .

۲ - - - مب : ندارد .

۳ - - - مب : خفته باشد خصوصیت نکند .

۴ - - - مب : با خانه شد .

۵ - - - مب : نیکو آوردست .

۶ - - - مب : چنین خر گفتم .

۷ - - - متن عربی ، نسخه بغداد : برکان ، چاپ مصر ، شرح زکریا : برکات .

۸ - - - مب : برایشان .

۹ - - - مب : پس با خود گفتم بودگی .

۱۰ - - - مب : باید دندانم درد خاست .

۱۱ - - - مب : درد فرا دگری شد .

۱۲ - - - مب : شنیدم کی گفت .

۱۳ - - - مب : در دهنش نماند .

۱۴ - - - مب : و بر دیناری . اصل : مطابق متن عربی است .

ابو سلیمان دارانی گوید ^(۱) عامر بن عبد قیس بشام [می ^(۲)] شد ، با او مطهره بود هرگاه که وضو خواستی کردن ^(۳) [از آنجا ^(۴)] آب بیرون آمدی و چون طعام خواستی شیر بدرآمدی ^(۵) .

عثمان بن ابی عاتکه گوید اندر غزائی بودیم ، اندر [زمین] روم ، [آن ^(۶)] امیر ، لشکری [سَرِیه] [می ^(۷)] فرستاد [بجائی ^(۸)] وعده کرد ^(۹) که فلان روز باز آیند [آن ^(۱۰)] وعده بگذشت [لشکر] [باز] نیامد ، ابو مسلم نیزه بر زمین فرو زده ^(۱۱) بود در زیر او ^(۱۲) نماز میکرد ، مرغی بیامد و بر سر آن نیزه نشست [و] گفت لشکر سلامت است [وغنیمت بسیار یافته اند فلان روز و ^(۱۳)] فلان وقت رسید ابو مسلم [این ^(۱۴)] مرغ را گفت تو کی ^(۱۵) گفت من آنم که اندوه از دل مسلمانان ببرم ابو مسلم پیش آن امیر ^(۱۶) آمد و ویرا از آن خبر داد ^(۱۷) که مرغ چنین گفت آن ^(۱۸) وقت که مرغ گفت ^(۱۹) [اندر آن وقت ^(۲۰)] لشکر بر رسیدند ^(۲۱) .

۱ - مب : حکایت کند کی .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : و رکوه خرد با وی بود چون خواستی کی طهارت کند .

۴ - مب : و وقت بودی کی شیر بیرون آمدی تا یا شامیدی . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۵ - مب : و میعاد نهادند .

۶ - مب : فرو برده .

۷ - مب : آن .

۸ - مب : کی ای .

۹ - مب : بنزدیک والی .

۱۰ - مب : و او را خبر کرد .

۱۱ - مب : همان .

۱۲ - مب : گفته بود .

۱۳ - مب : در رسیدند .

از یکی از این جوانمردان حکایت کنند که گفتند اندر دریا بودیم یکی با ما بود بمرد ، ما همه قوم جهاز او می ساختیم و چنان می ساختیم که بدریا اندازیم. آن دریا خشک شد و کشتی بر خشک بیستاد تا ما او را ^(۱) گور [به] کندیم و [ویرا] دفن کردیم چون فارغ شدیم آب غلبه کرد و دریا با حال خود شد و کشتی برفت ^(۲).

گویند [وقتی ^(۳)] قحطی بود اندر بصره ، حبیب عجمی [طعام بسیار] خرید [بنسبه ^(۴)] و بدرویشان داد و کیسه بدوخت ^(۵) و در زیر سر کرد ^(۶) چون بمقامضا آمد ندی کیسه برگرفتی ، پر [از] درم بودی [و امهلاء ایشان ^(۷)] [بدادی ^(۸)].
[گویند] ابراهیم ادهم [وقتی ^(۹)] اندر کشتی خواست نشست . سیم نداشت گفتند هر کسی که در کشتی نشیند . دیناری بیايد داد ، او دو رکعت نماز کرد و گفت یارب ^(۱۰) از من چیزی میخواهند من ندارم ، [در وقت ^(۱۱)] آن ریگ همه دینار شد ^(۱۲).

ابومعاویه الاسود را [گویند ^(۱)] چشم باشد چون [خواستی که قرآن برخواند] مصحف باز کردی خدای چشم وی باز دادی ^(۲) و چون مصحف فراهم ^(۳) کردی نا بینا شدی .

۱ - سب : کسی حکایت کند ازین قوم گفت در کشتی بودیم از مردمان کشتی یکی بیمار شد و بمرد جهاز وی راست کردیم کی ویرا در دریا افکنیم دریا بر زمین فرو شد و کشتی بر زمین بنشست بیرون آمدیم .

۲ - سب : غلبه گرفت و کشتی از جای برخاست و برقییم .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : برگرفت .

۵ - سب : نهاد .

۶ - سب : جمله بدادی .

۷ - سب : خواست کی در کشتی نشیند گفتند دیناری خواهیم بر خط کشتی نماز کرد و گفت الی .

۸ - سب : آن همه ریگ دینار گشت .

۹ - سب : چشمش روشن شدی قرآن برخواندی .

۱۰ - سب : فراز .

احمد. هَبِيتُمْ ^(۱) | الْمُتَطَيَّب ^(۲)] گوید بشر حافی مرا گفت معروف کرخی
 «بگو ای [چون نماز بکنم نزدیک تو خواهم آمدن ^(۳) . [من پیغام بدادم ^(۴)] و
 منتظر می بودم ^(۵) . نماز پیشین بکردیم [نیامد ^(۶)] ، نماز دیگر کردیم ، [هم ^(۷)]
 نیامد [نماز شام و خفتن بکردیم هم نیامد ^(۸)] [من - با خوبش ^(۹)] [گفتم
 «سُبْحَانَ اللَّهِ ^(۱۰)] چون بشر چیزی گوید و خلاف کند این عجب است و چشم
 میداشتیم من و بر در مسجد بودم ، بشر آمد و بر آب برفت و آمد و حدیث کردند تا
 وقت سحر و باز گشت و همچنان بر آب رفت ^(۱۱) [من خوبش را از بام بیفکندم و آمدم
 و دست و پای وی را ^(۱۲) بوسه دادم و گفتم مرا دعائی کن دعا کرد و گفت این آشکارا
 مکن ^(۱۳) . تا [او] زنده بود با هیچکس ^(۱۴) نگفتم .

[قاسم جَرُعی گوید : مردی دیدم : اندر طواف ، هیچیز نگفت الا آنک
 تَكُنْتَ اللَّهُمَّ قَضَيْتَ حَوَائِجَ الْكَائِلِ ^(۱) وَ لَمْ تَنْفَضِرْ حَاجَتِي يَا رَبِّ حَاجَتِ
 همه گنان روا کردی مگر حاجت من ، گفتم چونست که تو هیچ دعا نکنی جز این گفت
 بگویم ترا . بدانک ما هفت تن بودیم از شهر هاه پراکنده بغرا شدیم بروم ما را اسیر

۱ - مب : احمد بن الهيثم .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : سی آیم .

۴ - مب : وی انتظار می کرد تا .

۵ - مب : بشر حافی سخنی گوید و نکند این شاید بود انتظارش می کردیم و بر در مسجد
 می بودیم در سرعه (ظ : مشرعه) بشر می آمد و باز از سب گذشته بود سجاده بر سر
 نهاد فرا دجله سد عبرت کرد زمانی سخن گفتند چون سحرگاه بود می آمد همچنان بر سر آب
 عبرت کرد .

۶ - مب : و پاس .

۷ - مب : و از وی دعا خواستم مرا گفت اینک تو دندی بر من ببوش .

۸ - مب : بکن .

بردند^(۱) و خواستند که ما را بکشند ، هفت در دیدیم که از آسمان بگشادند ، بر هر دری کنیزکی از حورالعین ، یکی از ما فرا پیش شد ، گردن وی بزدند ، از آن [جمله^(۲)] کنیزکی فرو آمد . دستاری بدست ، جانش فرا گرفت تا شش [تن را^(۳)] گردن بزدند یکی از آن کافران مرا بخواست ، بوی بخشیدند مرا ، آن کنیزك گفت یا مرحوم ندانی که چه از تو درگذشت و درها بیستند ، اکنون من در آن حسرت بمانده‌ام ، قاسم جرعی گوید چنان واجب کند که فاضلترین ایشان باشد زیرا که آنچه بودند ایشان هیچ ندیدند و او بدان آرزو کار میکند پس از ایشان .

ابوبکر کتانی گوید که در راه مکه بودم تنها در میان سال ، همیانی یافتم پراز زر سرخ ، اندیشه کردم که برگیرم و بمکه برم و بر درویشان تفرقه کنم هاتفی آواز داد که اگر برگیری درویشی از تو باز گیرم بگذاشتم و برفتم .

ابوالعبّاس شرقی گوید با ابوتراب نخشبی در مکه بودم ، از راه بگشت ، یکی از یاران گفت مرا تشنه است ، پای بر زمین زد چشمه^۴ آب روشن و سرد و خوش پدیدار آمد آن جوان مرد گفت چنان آرزو است که بقدر خورم پای بر زمین زد قدحی برآمد ، از آبگینه^۵ سپید که از آن نیکوتر نباشد ، آب خورد و ما را آب داد و آن قدح تا بمکه با ما بود ابوتراب گفت روزی ، اصحاب تو چه گویند اندرین کار که خدای تعالی^۶ باولیا کرامت کند گفتم هیچکس ندیدم الا که بدین ایمان آرد گفت هر که ایمان نیارد بدان کافر بود ، من ترا از طریق احوال پرسیدم گفت هیچیز ندانم که گفته‌اند در آن ، گفتم که اصحاب تو میگویند فریفته شدنست از حق ، نه چنان است ، فریفتن اندر حال سکون بود ، با کرامت و هر که اقتراح نکند کرامت را و باز آن ننگیرد آن مرتبت ربانپایان بود^(۳) .

۱ - متن عربی : فاسرنا الروم . روسیان ما را اسیر گرفتند .

۲ - اصل : ندارد . مطابق متن عربی افزوده شد .

۳ - سب : آنچه میان [] است ندارد .

ابو عبدالله ^(۱) جَلَّالاً گوید اندر غرفهٔ سری [سقطی ^(۲)] بودم بغداد چون پاره ^(۳) از شب بگذشت پیراهنی پاکیزه اندر پوشید و سراویلی ^(۴) وردا پرافکند و نعلین اندر پای کرد [و برخاست ^(۵)] تا بیرون شود گفتم [تا ^(۶)] کجا اندرین وقت [گفتم] بعبادت فتح موصالی خواهم شد چون بیرون شد در کوبه‌های بغداد او را عسس بگیرفت و بزنندان بردند ^(۷) چون دیگر روز بود ویر فرمودند تا با محبوسان دیگر بزنند ^(۸) چون جَلَّال دست برداشت ^(۹) تا [او را ^(۱۰)] بزند دست جَلَّال هم آنجا در هوا بماند ^(۱۱) [چنانک] نتوانست جنبانیدن ^(۱۲) . جَلَّال را گفتند چرا زنی ^(۱۳) گشت پیری برابر من ^(۱۴) ایستاده است و میگوید مزن و دست من کار نمی‌کند . نگریستند تا [این ^(۱۵)] پیر کیست فتح موصالی بود [سری را زده کردند] .

[گویند] گروهی از قریش ^(۱۶) بِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ [بن] زیاد نشستندی روزی پیش او آمدند [و ^(۱۷)] گفتند ما از تنگی همی ترسیم سر برداشت بسوی آسمان ^(۱۸)

-
- ۱ - مب : ابن جلا .
 - ۲ - مب : ندارد .
 - ۳ - مب : لغتی .
 - ۴ - مب : و شاولری بیوتیه .
 - ۵ - مب : فتح موصالی را به پرسم چون در راهنای بغداد لغتی برفت عسس وی را بگیرفت و محبوس کردند .
 - ۶ - مب : فرمودند ویرا بزدند .
 - ۷ - مب : برآوردی .
 - ۸ - مب : دستش بیستاد .
 - ۹ - مب : جنبیدن .
 - ۱۰ - مب : بزن .
 - ۱۱ - مب : برابر من مردی پیر .
 - ۱۲ - مب : از قریش گروهی .
 - ۱۳ - مب : عبد الواحد روی سوی آسمان کرد .

و كُفْتُ اللّٰهُمَّ اَنْتَ اَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمُرْتَفِعِ الَّذِي تُكْرِمُ بِهِ مَنْ شِئْتَ مِنْ اَوْلِيَائِكَ وَتُلْهِمُهُ الصَّفِيَّ مِنْ اَحِبَّائِكَ اَنْ تَسْأَلِنَا بِرِزْقٍ مِنْ عِنْدِكَ تَقْطَعُ بِهِ عِلَاقَ الشَّيْطَانِ مِنْ قُلُوبِنَا وَ قُلُوبِ اَصْحَابِنَا هَؤُلَاءِ فَاَنْتَ الْحَنَّانُ الْمُنَّانُ الْقَدِيمُ الْاِحْسَانُ اَللّٰهُمَّ السَّاعَةَ السَّاعَةَ اَنْ شَنِيْدَمْ كِه اَنْ سَقَفْ فَرَا بَانْكَ اَمْد و دِرْهَمِ مِ رِيخْتِ بَرْمَا ^(۱) [عبدالواحد گفت بی‌نیازی بخدای جویند از دیگران ، ایشان برگرفتند] و وی از آن هیچیز برنگرفت ^(۲) .

[کتانی گوید یکی را دیدم از صوفیان ، بر در کعبه که او را نمی‌شناختم ، غریب بود و میگفت خداوندا من نمی‌دانم که دیگران چه میگویند و چه میخواهند اما درین رقعۀ من نگر ، رقعۀ در دست داشت چون این بگفت آن رقعۀ از دست وی بهوا در پرید ^(۳) و غائب شد .

ابو عبدالله جلا گوید وقتی والدۀ من ماهیبی چند خواست از پدر من ، بیفداد پدر من ببازار شد من با او بودم ، ماهی بخرید ، یکی را طلب میکرد که بخانه آرد کودکی فراز آمد و گفت میخواهی که این بخانه برم گفت آری کودک برگرفت و با ما همی آمد در راه پیش از آنک بخانه آمدیم بانگ نماز آمد کودک گفت بانگ نماز می آید ، مرا طهارت می باید کرد و نماز . و گر دستوری دهی که بطهارت مشغول شوم والا ماهی برگیر و برو کودک ماهی بنهاد و بوضو ساختن مشغول شد پدر گفت

۱ - سب : چون این بگفت رقعۀ و بانگی شنیدم کی در سقف خانه افتاد و زروسیم از آسمان خانه فرو ریخت . متن عربی نزدیک تر است .

۲ - سب : پس عبدالواحد هیچ چیز برنگرفت از آن .

۳ - سب : یکی از صوفیان دیدم ویرا نمی‌شناختم نزدیک کعبه شد و گفت یارب نه دانم که این طایفه چه می‌گویند درین قصۀ من نگر و رقعۀ در هوا اذاخت . متن عربی : فطارت الرقعة فی الهواء .

بمن که ما اولی تربیم بدانکه در مسجد شویم و نماز کنیم . ماهی آنجا بگذاشتیم و در مسجد شدیم و نماز کردیم کودک نیز بیامد و نماز کرد پس بیامد و ماهی برگرفت و بیاورد تا بخانه چون بخانه رسیدیم پدر این حکایت با والدہ بگفت والدہ گفت او را بگوئید تا بنشیند و با ما لقمهٔ بکار برد ، او را بگفتیم کودک گفت روزه دارم گفتیم پس نماز شام افطار اینجا کن گفت من چون در روز یکی کار بکردم هیچ کار دیگر نکتم گفتم پس در مسجد شو تا نماز شام پس آنکه پیش ما آی . بشد ، چون نماز شام بود باز آمد : با ما طعام خورد چون فارغ شدیم او را دلالت کردیم بر جایگاه طهارت . در وی چنان دیدیم که او خلوت نه ستیر میدارد . او را در خانه بگذاشتیم تنها . در خانهٔ ما دخترکی بود بر زمین مانده . از خویشاوندی از آن ما . بشب دیدیم که همی آمد درست شده . او را پرسیدیم از آن حال . گفت من گفتم خداوند را بحرمت این مهمان که مرا عافیت دهی در حال بر پای خاستم چون بشنیدیم برخاستیم بطلب کودک : در ها دیدیم بسته و کودک را باز نیافتیم . پدرم گفت [فَمِنْهُمْ صَغِيرٌ وَ مِّنْهُمْ كَبِيرٌ] (۱) .

سعید بن یحیی البصری گوید نزدیک عبدالواحد زید شدیم . او را (۲) دیدم در سایه نشسته گفتم اگر از خدای بخواهی (۳) تاروژی [بر] تو فراخ کند . امید دارم که [اجابت] بکند عبدالواحد گفت خدای من بمصالح بندگان داناتر پس پارهٔ گنج (۴) از زمین برگرفت و گفت خداوندا اگر [تو (۱)] خواهی این را (۵) زر گردانی .

۱ - صب : ندارد .

۲ - صب : وبرا .

۳ - صب : از خدای بخواه .

۴ - صب : گوید خداوند تعالی مصالح بندگان نگاه دارد و سنگی - اصل : غلف است . حصی را « جصاً » خوانده است .

۵ - صب : سکی این سنگ .

زر شود چون بنگرستم در دست او زر شده بود^(۱) بمن انداخت و گفتم [این را^(۲)]
نمقه کن که در دنیا خیر نیست مگر آخرت را^(۳) .

[از ابو یعقوب سوسی حکایت کنند گفتم وقتی مریدی را همی شستم .
انگشت مرا بگرفت و وی بر تن شوی بود گفتم ای پسر دست من رها کن که من
همی دانم که تو مرده نه ای ، از این سرای باز آن سرای انتقال میکنی ، دست من
رها کرد .

ابراهیم شیبان گوید جوانی نیکو ارادت با ما صحبت همی کرد ، فرمان یافت .
دل من بدو مشغول شد عظیم . و خود . او را همی شستم چون خواستم که دست او
بشویم ابتدا بچپ کردم از دهشتی که مرا بود . دست از من در کشید و دست راست
بمن داد گفتم که راست گفتمی ای پسر من غلط کردم^(۴)] .

ابو یعقوب سوسی گوید مریدی بنزدیک من آمد بمکه گفتم ای استاد من فردا
وقت نماز پیشین از دنیا بخواهم شد^(۵) ، این دینار از من بستان^(۶) نیمی بگور کن
و نیمی بکفن ، روز دیگر بیامد همان وقت^(۷) طواف کرد پس سر باز نهاد و جان تسلیم
کرد . او را بشستم و در لحد نهادم^(۸) .

[چشم باز کرد گفتم زندگی پس از مرگ گفتم من زنده ام و هر محبتی که
خدای راست همه زنده اند] .

۱ - سب : توانی سنگ در دست او زر گشت .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : در آخرت .

۴ - سب : بمکه نزدیک من آمد و مرا گفت یا استاد من فردا بعیرم وقت نیم روز .

۵ - سب : این دیناری بگیر .

۶ - سب : نیم دینار بگور کن ده و نیم دینار کفن خر چون دیگر روز بود آمد و .

۷ - سب : باره فراتر شد و بخفت و بمرد و مرا بشستند و در گورش نهادند .

[ابوعلی مؤدّب گوید که سهل بن عبدالله روزی در ذکر سخن میگفت و گفت
 ذاکر حق تعالی بحقیقت آن بود که اگر خواهد که مرده زنده کند زنده شود، بیماری
 آنجا افتاده بود دست درو مالید در ساعت بهتر شد و برپای خاست ^(۱)]
 بشر بن الحارث گوید عمرو بن عتبّه چون نماز کردی در صحرا ابر بر سر او
 سایه افکندی و وحوش پیرامون او بیستادندی ^(۲) .

جنید گوید چهار درم [سیم] داشتم ؛ در پیش سری رفتم ، گفتم چهار درم
 دارم . آورده ام بسوی تو گفت بشارت ترا باد ای غلام که تو از جمله رستگاران که
 من محتاج بودم بچهار درم ، دعا کردم گفتم خداوند این چهار درم بردست کسی
 بمن فرست که نزدیک تو از جمله رستگارانست ^(۳) .

ابو ابراهیم یمانی گوید با ابراهیم ادهم همی رفتم ، بر کنار دریا به بیشه رسیدیم
 در آن بیشه هیزم بسیار بود خشک ^(۴) ، [و] بنزدیک ^(۵) [این ^(۱)] بیشه قلعه ^(۵) بود
 ابراهیم را گفتم اگر امشب اینجا بباشی ازین هیزم آتش کنیم ^(۶) گفت چنین ^(۷) کنیم

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : عمرو بن عتبّه (غلط است) نمازی کرد سیخ بر سرش ایستاده بود و شیر گرد بر گرد
 اوستی گردید و دنبال سی جنبانید . متن عربی ، نسخه بغداد : یحرک اذنیه . گوش سی جنبانید .
 چاپ مصر ، شرح زکریا : یحرک اذنا بها .

۳ - سب : در نزدیک سری شدم گفتم این چهار درم است برای تو آورده ام گفت شاد باش
 ای پسر کی فلاح یافتی بچهار درم کی من بچهار درم محتاج بودم گفتم یارب بدست کسی
 بفرست کی فلاح یابد نزدیک تو .

۴ - سب : ابراهیم یمانی (اصل : درست است) گوید بر ساحل بحر بیرون شدیم با ابراهیم
 ادهم بیشه دیدم در آنجا هیزم بود بسیار و خشک .

۵ - سب : حصاری .

۶ - سب : باشیم ازین هیمة بفرورزم .

۷ - سب : چنان .

[آنجا فرود آمدیم ^(۱)] و از آن قلعه آتش آوردیم و برافروختیم ^(۲) و با ما نان بود بیرون کردیم تا بخوریم [یکی گفت ^(۳) این آتش سخت نیکو است ^(۴) اگر ما را گوشت بودی کباب کردیم ^(۵) ابراهیم [ادهم] گفت خدای [تعالی ^(۶)] قادرست که بشما رساند ^(۷) [ما] درین [سخن ^(۸)] بودیم که شیری پیدا آمد آهوئی در پیش کرده ، همی دوانید چون نزدیک ما رسید آهوئی بروی در آمد و گردن او ^(۹) بشکست ابراهیم [برخاست و] گفت او را ^(۱۰) بکشید که خداوند ^(۱۱) [تعالی ^(۱۲)] شما را گوشت داد او را بکشتیم و از گوشت او کباب بکردیم ^(۱۳) [و] شیر از دور [ایستاده بود ^(۱۴)] در ما می نگریست .

| حامد الاسود گوید با ابراهیم خواص بودم اندر بادیه ، هفت روز بر یکت حال ؛ چون روز هفتم بود ضعیف شدم . بنشستم . با من نگریست گفت چه بود گفتم ضعیف شدم . گفت کدام دوسر داری آب یا طعام گفتم آب . گفت آنک آب . باز پس پشت تست بازنگرستم چشمه دیدم چون شیر ، بهخوردم و طهارت کردم و ابراهیم می نگریست ؛ فرا آنجا نیامد چون فارغ شدم خواستم که پاره بردارم گفت دست بدار که آب چنان نیست که بر توان داشت .

-
- ۱ - سب : ندارد .
 - ۲ - سب : از حصار آتش طلب کردیم و آتش برکردیم .
 - ۳ - اصل : جماعت گفتند .
 - ۴ - سب : چه نیکوست .
 - ۵ - سب : بروی بریان کردمانی .
 - ۶ - سب : شما را گوشت دهد .
 - ۷ - سب : شیری گوری را سی تاخت این گور بنزدیکی ما رسید بفتاد و گردنش .
 - ۸ - سب : این را .
 - ۹ - سب : خدای .
 - ۱۰ - سب : ویرا بکشتیم و بریان کردیم و می خوردیم .

فاطمه خواهر ابوعلی رودباری گوید از ریتونه خادمه^۱ ابوالحسین نوری شنیدم و این ریتونه خدمت ابوحمز و جنید و جمله بزرگان کرده بود و از جمله اولیاء بود و گفت روزی سرد بود ، نوری را گفتم چه میخوری گفت نان و شیر ، بیاوردم و پیش او بنهادم ، او بر کنار آتش نشسته بود و پیش او انگشت بود . بدست بر میگرفت و بر آتش می نهاد . دست او از آن سیاه شده بود و شیر که در پیش او نهاده بود از آن سیاه می شد^۲ . من با خویشتم گفتم چه بشحشم اند^۳ اولیاء تو . خداوند در میان ایشان یکی پاکیزه نیست پس بیرون آمدم از نزدیک او ، زنی در من آویخت ، گفت رزقه^۴ جامه از آن من بپذیریدی ، مرا بدر شحنه بردند ، خواستند که مرا چوب زنند نوری را خبر دادند از آن . بیامد مرد شحنه ر گفت ورا رنجه مدار که او ولیه^۵ است از اولیاء خدای تعالی^۶ ! مرد شحنه گفت چگونه کنم و این زن دعوی میکند . درین بودیم^{۱۰} که کنیز کی بیامد و آن رزقه^۷ جامه بیاورد . باز آن زن دادم نوری او را برگرفت و بار خانه آورد و گفت دیگر سخن در حق اولیاء خدا گویی گفتم توبه کردم .

خیر النساء گوید از خواص شنیدم که اندر سفری بودم ، نشنه شدم چنانکه از نشنگی بيفتادم ، کسی دیدم که آب بر روی من همی زد . و چشم باز کردم ، مردی دیدم نیکو روی ، براسیمی خنک نشسته ، مرا آب داد و گفت که بر پس اسب من^{۱۵} نشین و من به حجاز بودم ، اندکی روز بگذشت گفت مرا . چه بینی گفتم مدینه را می بینم گفت فرو آی و پیغامبر صلی الله علیه و سلم از من سلام گوی و بگو که خضر سلامت میکرد .

مظفر جصاص گوید که من و نصر خراط ، شبی درجائی بودیم و بمذاکره^۸

۱ - متن عربی : فَاخَذَ بِأَكْلِ الْخَبْزِ وَاللَّبَنِ يَسِيلُ عَلَيَّ نَدَى وَعَلَيْهَا سَوَادُ الْفَحْمِ . نان خوردن آغاز کرد و شیر بر دست او که سیاهی ذغال بر آن پیدا بود روان می شد .

۲ - حنین است در اصل . متن عربی : مَا أَقْدَرُ أَوْلِيَاءَكَ يَا رَبِّ . چه پلست و نا پاکیزه اند اولیاء سوای پروردگار .

علم مشغول بودیم خراط در میانه گوید که یادکننده خدا را جَلَّ جَلالُه فائده او در اول ذکر. آن بود که داند که حق تعالی او را یاد کرده است تا آنکه او را یاد می تواند کرد گفت من او را خلاف کردم درین سخن ، گفت اگر خضر اینجا حاضر بودی بر درستی این سخن گواهی دادی . درین بودیم که بیری از هوا درآمد تا پیش ما رسید و گفت راست همی گوید که یادکننده خدا را . ذکر حق تعالی او را پیش از ذکر او بود ما بدانستیم که آن خضر است عَلَیْهِ السَّلَام .

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت کسی نزدیک سهل بن عبدالله آمد و گفت میگویند تو بر سر آب بروی گفت از مؤذن مسجد پیرس که مردی راست گوی است از مؤذن پرسیدم مؤذن گفت من این ندانم ولیکن اندرین روزها اندر حوض شد که طهارت کند . در آنجا افتاد اگر من در آنجا نبودم . در آنجا بماندی .

استاد ابوعلی گفت سهل را آن پایگاه بود ولیکن خدا را عَزَّ وَجَلَّ خواست چنان بُود که اولیاء خویش را پوشیده دارد (۱) و سهل صاحب کرامات بود .

نزدیک بدین معنی آنچه حکایت کنند از ابو عثمان مغربی که گفت وقتی خواستم که بمصر روم ، در کشتی نشینم پس بخاطرم درآمد که مرا آنجا شناسند . از شهرگی خویش بترسیدم ، کشتی برفت بعد از آن دیگر بخاطرم چنان آمد که بروم ، بر آب برفتم تا بکشتی رسیدم و در کشتی شدم و مردمان مرا می دیدند و هیچکس نگفت از ایشان که این خلاف عادتست یا نیست هیچکس هیچیز نگفت من بدانستم که ولی مستور بُود در میان خلق اگر چه مشهور بُود .

و از آن چه ما دیدیم معاینه ، از حال استاد امام ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ حُرُفَت بول داشت و اندر یک ساعت چندین بار ، وی برخاستی چنانکه دو رکعت نماز کردی چند بار طهارت بایستی کرد و با خویش شیشه داشتی . اندر راه مجلس و بودی که

۱ - متن عربی اضافه دارد : نا جری ما وقع من حدیث المؤذن و الجوش ستر احوال سهل . و برای آنکه حال سهل پوشیده ماند دانستن مؤذن و حوض را پدید آورد .

در راه چندین بار بنشستی. اندر آمد و شد و چون بر کرسی شدی و سخن گفتی از آن عادت رسته بودی اگر چه دراز بکشیدی و سالها می دیدیم و نه پنداشتیم^(۱) که این نقض عادتست پس از مرگ او بدانستیم.

و مشهورست که عبدالله وزان بر زمین مانده بود چون اندر سماع بودی ، وجدی پدید آمدی ویرا ، بر پای خاستی^(۲) .

احمد بن ابی الحواری^(۳) گوید با بوسلیمان [دارانی] [پیر خویش^(۴)] بحج^(۵) می رفتم در راه [که می رفتیم] آب جامه^(۶) [که با ما بود^(۷)] از من بیفتاد ابوسلیمان گفتم آب جامه گم کردم و بی آب بماندیم^(۸) و سرما سخت بود ابوسلیمان گفت یا راد الضالة و یا هادی من الضلالة اُرُدُّ عَلَیْنَا الضَّالَّةَ [درین بود که^(۹)] یکی آواز داد که این آب جامه^(۱۰) کیست که افتاده است گفتم آن من ، باز گرفتیم^(۱۱) و ما پوستینها درخویشتن گرفته بودیم^(۱۲) از سختی سرما ، [در این میانه^(۱۳)] یکی را دیدیم [که پیش ما آمد^(۱۴)] کهنه پوشیده و عرق همی ریخت^(۱۵) ابوسلیمان [ویرا] گفت [ای درویش^(۱۶)] چیزی بتو دهیم ازین جامها که ما داریم^(۱۷)

- ۱ - اصل : پنداشتیم . مطابق متن عربی اصلاح شد .
- ۲ - مب : آنچه بیان [] است ندارد .
- ۳ - مب : احمد حواری . اصل : درست است .
- ۴ - مب : می شدیم .
- ۵ - مب : سطحه . اصل : آب جامه (به م) نیز توان خواند . سطحه ، مطابق شرح زکریا مشک آب است به توشه دان هم گفته می شود . محیط المحيط .
- ۶ - مب : بمانده بودیم .
- ۷ - مب : یکی منادی می کرد کی سطحه کرا گم شده است گفتم سرا فرا گرفتیم .
- ۸ - مب : و در میان آنک می رفتیم پوستینها پوشیده .
- ۹ - مب : از وی می دوید .
- ۱۰ - مب : یا تا ازین جامها چیزی ترا دهم .

گفت ای ابوسلیمان ^(۱) اشارت بزهد میکنی و سرد ^(۲) می یابی نزدیک ^(۳) سی سال است که [من ^(۴)] درین صحرا ام هرگز از سرما و گرما بنلرزیده ام ، چون زمستان آید لباسی از حرارت محبت خویش درما پرشانند و چون تابستان آید از راحت محبت برما پوشانند بگذشت و برما التفات نکرد ^(۵) .

ابراهیم [خواص ^(۶)] گوید [وقتی ^(۷)] اندر بادیه می رفتیم ^(۸) [اندر ^(۹)] میان روز بدرختی رسیدیم و در نزدیکی آب بود ^(۱۰) [فرود آمدم] و شیری دیدم عظیم ، روی فرا من کرده ^(۱۱) [من خویشتن را تسلیم کردم] و حکم را گردن نهادم تا چون بود ^(۱۲) چون بمن نزدیک شد ^(۱۳) می لنگید [حَمَحَمَه بکرد] و پیش من بخفت و دست بیرون کرد و دست وی آماس کرده بود ^(۱۴) [و آب گرفته ^(۱۵)] من چوبی برگرفتم و دست وی ^(۱۶) بشکافتم ریم و خون بسیار از وی بیرون آمد پس رکوبی ^(۱۷) بر [دست] وی بستم بشد و ساعتی بود ^(۱۸) می آمد با دو بچه ، گرد

۱ - مب : یا باسلیمان .

۲ - مب : سرما .

۳ - مب : من .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : تا درین تربه می گردم نه سرما یابم و نه گرما در سرما مرا محبت خویش پوشاند و در گرما برد محبت چشانند و برفت .

۶ - مب : می رفتیم در بادیه .

۷ - مب : نزدیک باب .

۸ - مب : شیری عظیم می آمد روی بمن نهاد .

۹ - مب : من حکم خدا را گردن نهادم .

۱۰ - مب : نزدیک من رسید .

۱۱ - مب : فرو خفت و دست بر کنار من نهاد چو بدیدم دستش آماس گرفته بود .

۱۲ - مب : دستش .

۱۳ - اصل : تا تهی شد از آنچه کرده بود (ظ : گرد آمده بود) و رکوبی .

۱۴ - مب : برفت چون نگه کردم .

من میگشتند^(۱) و دنبال می‌جنبانیدند [و قرصی آوردند پیش من نهادند^(۲)] .

از احمد بن ابی الحواری حکایت کنند که گفت ابن سَمَّاک نالنده شد ، دلیل ویرا فرا گرفتیم ، بطبیعی ترسا بردیم تا او را ببیند چون میان حیره و کوفه رسیدیم مردی پیش ما آمد^(۳) نیکوروی ، پاکیزه جامه ، خوش بوی گفت کجا می‌روید قصه^(۴) ویرا بگفتم^(۵) گفت [ای] سُبْحَانَ اللَّهِ بدشمن خدای استعانت خواهند بر ولی^(۶) خدای^(۷) [این دلیل] بر زمین زنید^(۸) و با نزدیک ابن سَمَّاک^(۹) شوید و [ویرا] بگوئید که دست بر آنجا نه که درد میکند^(۱۰) و بگو و بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَّلَ و از چشم ما نا پیدا شد^(۱۱) [ما از آنجا باز گشتیم^(۱۲)] با نزدیک ابن سَمَّاک^(۱۳) آمدیم و خبر با زو بگفتم ، دست بر آن موضع نهاد و این بگفت^(۱۴) در وقت عافیت پدید آمد گفتند^(۱۵) آن خضر بود عَلَيْهِ السَّلَامُ .

عَمَّی بسطامی گوید اندر نزدیک بویزد بسطامی بودم اندر مسجد گفت برخیزید

۱ - مب : و پیش من تبه‌بص می‌کردند .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : احمد حواری حکایت کند که محمد سَمَّاک بیمار شد دلیلش بگیرتند و طبیعی بود

ترسا پیش وی بردند میان حله (حیره ، صحیح است) و کوفه مردی پیش آمد .

۴ - مب : گفتیم فلان جایگاه نزدیک فلان طبیب تا دلیل محمد سَمَّاک وی را نمایم .

۵ - مب : استعانت می‌کنید از ولی خدا بدشمن خدای .

۶ - اصل : بر زمین زنید این را .

۷ - مب : وی .

۸ - مب : بر جایگاهها درد نه .

۹ - اصل : نابینا ، مب : و از ما غایب .

۱۰ - مب : پسر سَمَّاک .

۱۱ - مب : و ویرا خبر کردیم چنانکه گفته بود (بکرد) .

۱۲ - مب : یافت و گفت .

تا باستقبال ولیی شویم از اولیاء خدای تعالی^۱ . رفتیم بازو^(۱) چون بدروازه رسیدیم .
 ابراهیم سِتْنَبَه^(۲) [هریوه را^(۳)] دیدیم^(۴) بویزید گفت برخاطر من همی گذشت^(۵)
 که باستقبال تو آییم و شفیع^(۶) کنم ترا بخدای [تعالی^(۷)] ابراهیم [سِتْنَبَه^(۸)]
 گفت اگر همه خلق را بشفاعت تو بخشد بس کاری نبود ، کفی خالك بُود^(۹) بویزید
 منحیر شد از جواب او^(۱۰) [استاد امام گوید] کرامات ابراهیم اندر حقیر داشتن آن ،
 بزرگتر^(۱۱) بود از کرامات بویزید در آنچه ویرا حاصل آمد از فراست و آنچه او را
 نمود از صدق حال در باب شفاعت^(۱۲) .

عبدالواحد زید را فالج رسید^(۱۳) [چون] وقت نماز اندر آمد ویرا طهارت

- ۱ - مب : نشسته بودم در مسجد بویزید گفت برخیزید تا ولی را از ولی (ظ : اولیاء) خدای
 استقبال کنیم و با وی بشدیم .
- ۲ - متن عربی ، چاپ مصر ، شرح زکریا : شبیه . غلط است .
- ۳ - مب : ندارد .
- ۴ - مب : می آمد .
- ۵ - مب : در خاطر می آمد .
- ۶ - مب : شفاعت .
- ۷ - مب : اگر تو را شفاعت دهد در جمله خلایق بسیار نبود کی ایشان همه پاره گل اند .
- ۸ - مب : وی .
- ۹ - مب : در خوار داشتن آن تمامتر .
- ۱۰ - اصل : از آن فراست که او را بود . ناقص است . متن عربی اضافه دارد حکایتی که
 ترجمه اش اینست . یوسف بن حسین گوید از ذوالنون شنیدم آنگاه که ما بمصر آمدیم
 سبب توبه اش پرسید که گفت روزی از مصر بیعضی دیوها بیرون شدم در راه بهخفتم
 آنگاه بیدار شدم و چشم باز کردم ناگاه چکاوسکی نابینا دیدم که از درخت بر زمین
 افتاد و زمین بر خود شکافت و دوسکره زیر و سیم بیرون آمد در یکی کنجد و در دیگری
 گلاب چکاوک ازین بخورد و از آن دیگر بیاشامید گفتم این را بس توبه کردم و ملازم
 درگاه وی شدم تا مرا مذبذرفت .
- ۱۱ - مب : مغلوج شد .

می‌بایست کرد (۱) آواز داد که کیست اینجا ، هیچکس جواب (۲) نداد گفت یارب مرا ازین بندرها کن (۳) تا طهارت بکنم آنگاه فرمان تراست (۴) [گویند] درست شد ، [در وقت (۵)] طهارت بکرد و باز آن حال شد که بود بر بستر بخفت (۶) :
 [ایوب حمّال گوید] ابو عبدالله دیلمی چون [در سفر] جایگاهی (۷) فرود آمدی ، در گوش خرگفتی (۸) ، میخواستم که ترا بیندم اکنون نخواهم بستن ، اندرین صحرا فرا گذارم تا علف همی خوری چون وقت آن برسد که بار نهیم با نزدیک من آی چون وقت رفتن آمدی خر باز آمدی (۹) .

گویند [بو] عبدالله (۱۰) دیلمی دختر خویش را بشوهر داد ، خواست که او را جهازی کند او را جامه بود ، وقتی بیزار برده بود آنرا بدیناری قیمت کرده بودند ، همان جامه ، همان بیزار برد (۱۱) بدیّاع گفت که این جامه امروز بهتر ارزد در من .

۱ - مب : بطهارت کردن محتاج بود .

۲ - مب : کس جوابش .

۳ - مب : برعان .

۴ - مب : آنگه هرج خواهی کن .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : و با جای خویش شد و چنان شد کی بود .

۷ - مب : بمنزلی .

۸ - مب : نزدیک بهیمه شدی و در گوش وی گفتی .

۹ - مب : ترا بخواستم بستن اکنون نمی‌بینم ترا درین صحر چرا می‌کن و گیاه می‌خور چون وقت بار نهادن باشد با این جای آی چون وقت رحیل بونی خر بیامدی .

۱۰ - اصل : عبدالله . مطابق است با نسخه بغداد .

۱۱ - متن عربی : و کان له ثوب یخرج کل وقت فبشتری بدینار فخرج له ثوب . و او را از

دست بافت خویش جامه‌ای بود که هرگاه بافته می‌شد و از کارگاه بیرون می‌آمد بیک

دینار می‌خریدند پس آن جامه وی از کارگاه بیرون آمد .

یزید همی گردانیدند تا بهاء آن بصد دینار شد چندانکه جهاز دختر او از آن راست شد (۱).

بضربن شُمیل گوید ازاری خریدم ، کوتاه بود گفتم یارب یک گز دیگر (۲) زیادت کن ، [گزی (۳)] درازتر شد (۴) ، اگر بیش [تر] خواستی [بیش] بکردی . [گویند عامربن عبدقیس از خداوند تعالی درخواست که برو آسان گرداند طهارت کردن در زمستان ، او را اجابت کرد هر گه که وضو کردی در زمستان ، آن آب که بدان وضو همی کردی گرم یافتی و از آن بخار همی آمدی و از خداوند تعالی درخواست که شهوت زنان از دل او برگیرد ، چنان شد که او میخواست و درخواست از حق تعالی که شیطانرا از دل او باز دارد در حال نماز ، و او را در آن اجابت نکرد (۳)] .

بشر حارث (۵) گوید اندر خانه (۶) رفتم ، مردی (۷) دیدم [آنجا نشسته (۸)] ، گفتم تو کیستی که بی دستوری [من] در [این جا] آمده گفت برادر تو خضر (۹) گفتم مرا دعا کن گفت خداوند (۹) تعالی طاعت خویش [را (۱۰)] بر تو آسان کند ،

۱ - سب : دختر بشوی داد چون جهاز ساخت هروقتی ویرا جامه بیرون آوردی بدیناری بخریدندی جامه بیرون آمد بزاز گفت دیناری بهتر از ده میافزودند تا بصد دینار شد دختر را جهاز کرد . بمتن عربی نزدیکتر است .

۲ - سب : گزی .

۳ - سب : ندارد .

۴ - سب : زیادت شد .

۵ - سب : حافی .

۶ - سب : درمیرای .

۷ - سب : یکی .

۸ - سب : گفت خضر .

۹ - سب : خدای .

گفتم زیادت کن گفت [آنرا ^(۱)] بر تو پپوشاناد .

[ابراهیم خواص گفت اندر سفری بودم ، یویرانی اندر شدم ، بشب ، شیری عظیم دیدم ، بترسیدم سخت ، هانفی آواز داد مترس که هفتاد هزار فرشته باتوانند و ترا نگاه میدارند .

گویند نوری در میان آب شده بود ، دزدی بیامد و جامه وی برد پس دزد آمد و جامه باز آورد که دست وی خشک شده بود نوری گفت جامه باز داد ، یارب تو دست وی باز ده دست دزد بهتر شد .

شبلی گفت وقتی نیت کردم که من هیچیز نخورم مگر حلال ، اندر بیابانی میرفتم یک بُنِ انجیر دیدم ، دست فراز کردم تا انجیری باز کنم انجیر بسخن آمد و گفت وقت خویش نگاه دار که ملک جهودی ام .

[بو] عبدالله خفیف گوید در بغداد شدم ، بحج خواستم شد ، تکبری صوفی اندر سر من بود چهل روز بود تا نان نخورده بودم ، در نزدیک جنید نشدم ، از بغداد برفتم تا بزُباله آب نخوردم ، بربک طهارت بودم آهوی دیدم ، بر سر چاهی ، آب بر سر آمده بود آهو آب می خورد ، من تشنه بودم چون نزدیک چاه رسیدم آهو بشد و آب باز بُنِ چاه شد من برفتم و گفتم یارب مرا محلّ از آن آهو کمترست از پس پشت شنیدم که ترا بیازمودیم ، صابر نیافتیم ، باز گرد و آب بردار ، باز گشتم ، چاه پر آب بود ، رکوه بر کشیدم و از آن میخوردم و طهارت میکردم تا بمدینه شدم بنرسید ، چون آب بر کشیدم هانفی آواز داد آهوی بی رکوه و بی رسن آمد تو با رکوه آمدی چون از حج باز آمدم در نزدیک جنید شدم چون چشم او بر من افتاد گفت اگر صبر کردی یک ساعت آب از زیر پای تو بر آمدی .

محمد بن سعید البصری گوید اندر راه بصره همی رفتم ، مردی دیدم اشتری

می راند، اشتر بیفتاد و بمرد و مرد و پالانرا بیفکند^(۱) من میرفتم باز نگرستم اعرابی می گفت یا مُسَبِّبَ كُلِّ سَبَبٍ و یا مَأْمُولَ مَنْ طَلَبَ رُدَّ عَلَيَّ مَا ذَهَبَ يَحْمِلُ الرَّحْلَ وَالْقَتَبَ ، اشتر بر پای خاست و مرد بر نشست و برفت^(۲) .

شِبْل^(۳) [مروزی^(۴)] گوید وقتی مرا آرزوی گوشت کرد ، بنیم درم گوشت خریدم ، در راه که بخانه رفتم زغنی در آمد و از دست خادم بر بود^(۵) ، شبل^(۶) در مسجد [ی] شد نماز میکرد [تا بشبانگاه^(۷)] چون باز خانه آمد زن او بیامد ، گوشت پیش او آورد گفت این از کجا آوردی^(۸) [زن] گفت دوزغن در هوا با یکدیگر جنگ میکردند این از [میان^(۹)] ایشان بیفتاد ، شبل گفت شکر آن خدا را که^(۱۰) شبل را فراموش نکرد و اگر چه شبل او را^(۱۱) فراموش میکند^(۱۲) .

گویند بو عُبَیْدُ بُسْرَی وقتی بغزا رفته بود با لشگری چون بروم رسید اسبی که در زیر او بود بیفتاد و بمرد گفت خداوندا این را بعاریت بما ده تا باز وطن خویش رویم ، بُسْرُ ، چون این بگفت اسب برخاست و بر نشست و چون از غزا فارغ شد و

۱ - متن عربی : و وقع الرحل والقَتَب : و بار و پالان شتر بیفتاد . مترجم « رحل » را که بجاء حظی و بدون نقطه است « رجل » به جیم حرف سوم ابجد خوانده و سهوی عظیم کرده است .

۲ - مَب : آنچه میان [] است ندارد .

۳ - اصل : شبلی : مطابق متن عربی اصلاح شد .

۴ - مَب : گویند روزی گوشت آرزو کرد نیم درم گوشت خرید زغنی از وی بر بود . مطابق متن عربی است .

۵ - مَب : مانند اصل : شبلی . در تمام موارد مطابق متن عربی اصلاح شد .

۶ - مَب : چون با خانه شد زنش گوشت پخته بود گفت این از کجاست .

۷ - مَب : الحمد لله کی خدای .

۸ - مَب : ویرا .

۹ - مَب : کرد .

باز وطن خویش آمد پسری را گفت ای پسر زین اسب فرو گیر پسر گفت اسب عرق کرده است نباید که زیان دارد گفت ای پسر آن عاریتی است زین باز گیر در ساعت که زین باز گرفت اسب بیفتاد و بمرد (۱).

[وقی زنی بمرد مردمان بجنازه او شدند ، نباشی بود او نیز بجنازه او شد تا بنگرد حال گور تا نبش کند ، بر وی نماز کردند و همه باز گشتند چون شب در آمد نباش بیامد و گور بشکافت چون بدو رسید این زن گفت سُبْحَانَ اللَّهِ آمرزیده کفن آمرزیده باز کند ، نباش گفت اگر ترا آمرزیدند مرا باری چیست سبب آمرزش که برین حال که تو میدانی ، گفت خداوند تعالی هر که بمن نماز کرد همه را بیامرزید و تو بر من نماز کردی ، دست بداشت و گور راست کرد و توبه کرد و حال آنکس نیکو شد (۲)] .

۱۰

نعمان بن موسی [حیری (۳)] گوید ذوالنون مصری را دیدم دو مرد بایکدیگر خصومت کرده بودند یکی لشگری و یکی رعیت این رعیت ، یکی بر روی این مرد سلطانی زد دندان او بشکست لشگری اندرین مرد آویخت و گفت میان من و تو امیر ، انصاف دهد ، خواستند که بدر امیر روند ذوالنون ایشانرا بخواند و آن دندان از دست آن مرد بستد و بآب دهن خویش تر کرد و باز جای خویش نهاد و لب بجنبانید و در

۱۵

۱ - ماب : از ابو عبدالله (خلافت من عربی است) پسری حکایت کنندگی سالی بغزا شده بود اسب کوه برنشسته بود بمرد وی گفت کی بعزت تو مرا عاریت ده تا با بسرشوم و پسری ده وی بود اسب کوه برپای خاست چون با پسری رسید پسر را گفت زین بر گیر پسرش گفت عرق کرده است گفت ای پسر شایسته است زین فرو گرفت اسب کوه بیفتاد و بمرد . بمقتن عربی نزدیکتر است .

۲ - ماب : ندارد .

ساعت درست شد^(۱) [آن مرد لشگری متحیر بماند ، زبان نگرد دهان برمی آورد
دندانهای خویش راست دید چنانکه بود^(۲)] .

وقتی مردی از یمن بیرون آمد^(۳) ، [خری داشت^(۴)] [در راه] خسرش
بمرد : [مرد^(۵)] برخاست [و طهارت کرد] و دو رکعت نماز کرد و گفت یارب
من بجهاد می شدم اندر سبیل تو و رضاء تو می جست^(۶) و می دانم و گواهی دهم که تو
مرده [مرا] زنده کنی و آنچه در گورست برانگیزی ، امروز مرا در تحت مینت
کس ممکن^(۷) ، از تو میخواهم تا خیر مرا^(۸) زنده کنی ، [چون بگفت] خبر برخاست
و گوش می افشاند^(۹) .

[ابوبکر همدانی گوید اندر بیابان حجاز بماندم ، روزی چند ، چیزی نیافتم
مرا نان آرزو بود و باقلی گرم از باب الصّاق ، باخویشتن گفتم میان من و عراق چندین
روزه راه است چون بُود ، هنوز این خاطرم تمام نشده بود که یکی آواز داد که
نان و باقلی گرم ، بنزدیک او شدم گفتم نان و باقلی گرم تو داری گفت آری : ازاری

۱ - مب : نزدیک ذالنون مصری بودم دو تن جنگ کرده بودند یکی از اولیاء سلطان بود
و یکی از رعیت بروی تعدی کرد دندانانش بشکست این مرد لشگری درین رعیت آویخت
و ویرا فرو کشیدن گرفت و گفت ترا پیش اسیر برم و بفروشد ذالنون بگذشتند سردمان
گفتند بنزدیک شمع شویید تا وی جدا شود در نزدیک ذالنون شدند و حال با وی بگفتند
گفت دندان مرا نمای بنمود ها گرفت و در دهن ترک نهاد آنجا کی جایش بود و لب
بجنبانید دندان جای خود در گرفت فرمان خدای .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : از یمن مردی می آمد تا بغزا شود .

۴ - مب : خدایا آمدم تا در راه تو جهاد کنم و رضای تو بجویم .

۵ - مب : و از گور بعث کنی هیچ کس را بومن منت منده .

۶ - مب : کی ابن بهیمه را .

۷ - اصل : بجنبانید .

باز کشید و نان و باقلی بر روی، گفتم بخور، بخوردم دیگر بار گفتم بخور بخوردم، همچنین باری چند بگفتم بار چهارم گفتم بحق آنکست ترا فرستاد بگویی تا تو کیستی گفتم من خضرم و در وقت ناپیدا شد^(۱) [

ابوجعفر حداد گوید بحج^۲ میرفتم چون بشعبه^۳ رسیدم، آنرا خراب یافتم و هفت روز بود که هیچ نخورده بودم، بر در گنبد، خویشین را بیفکنادم، اعرابی پیامد بر اشتر، خرمائی چند بیاورد و پیش ایشان بر ریخت، ایشان بدان مشغول شدند و مرا هیچیز نگفتند اعرابی مرا ندید و بشد چون ساعتی برآمد باز آمد، باز ایشان گفتم یکی دیگر با شما است گفتند آری یکی درین گنبد است، اعرابی در آمد، مرا گفتم تو چه کسی که اینجائی چرا سخن ندی گوئی، من بر فتم، مفاخرم در آمد که یکی گذاشته اند که او را چیزی نداده اند، هر چند جهد کردم که بروم نتوانستم رفت، راه بر من دراز کردی تا از چندین میله باز گردیدم از بهر تو، خرمائی چند آنجا بر ریخت و بر رفت من دیگر آنرا بخواندم تا بخورند من نیز بخوردم^(۴) .

احمد بن عطا گوید اشتری با من سخن گفت اندر راه مکّه، اشتری [بود^(۱)] بار بر نهاده و اشتریان بر روی دشمنه [اشتر] گردن دراز کرد اندر شب، من گفتم

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : بشعبه آدم خراب بود هفت روز بود تا من چیزی نخورده بودم در قبه رسیدم و گروهی خراسانیان آمدند ناامید رسیده و خویشین را بر در قبه بیفکنند زمانی بود اعرابی بر راحله خرما پیش بر ریخت بخورده مشغول شدند و مرا نگفتندی بخور و اعرابی بر آمد چون ساعتی بود اعرابی آمد و ایشانرا گفت با شما دیگری هست گفتند هست آن مرد در قبه آمد و گفتم تو چه کسی و چرا سخن نگوئی من بر فتم مرا گفتندی کسی بگذاشتی کنی ویرا طعام ندادی اگر من دانستمی ممکن نبود کنی بگذاشتمی و راه بر من دراز کردی و خرما بسیار پیش من بر ریخت من آن خراسانیان را بخواندم تا از آن بخوردند و من نیز با ایشان بخوردم، بهمن عربی نزدیک تر است . اصل در بعضی مواضع خلاف متن عربی است .

سُبْحَانَ مَنْ يَحْمِلُ عَنْهَا^(۱) اشتر با من نگر بست^(۲) [و مرا] گفتم بگویی که
جَلَّ اللَّهُ مِنْ كَفْتُمْ جَلَّ اللَّهُ .

ابوزرعه^(۳) چنین گوید زنی با من مکر [ی^(۴)] کرد مرا گفت اندرین سرای
نیائی تا بیماری را عیادت کنی^(۵) من در شدم، در سرای بر من بیست و اندر سرای هیچ
نبود من دانستم که مراد او چیست^(۶) . گفتم یارب^(۷) روی وی سیاه گردان . [در
وقت^(۸)] روی او سیاه شد^(۹) متحیر بماند^(۱۰)، [در بازگشاد^(۱۱)] من بیرون شدم
گفتم یارب او را باز همان حال کن که اول بود و در وقت سپید شد^(۱۲) .

خایل صیاد گوید پسر من^(۱۳) غائب شد [از ما و ندانستیم که کجا شده است^(۱۴)]
[من و مادرش] اندوهگن شدیم [صعب] [و مادر جزع می کرد ، از حد بیرون] .
بنزدیک معروف کرخی شدم^(۱۵) و گفتم یا با محفوظ پسر من [محمد] از من غائب
شد [ه است] [و هیچ خبر نمی یابیم از وی^(۱۶)] [و مادر وی^(۱۷)] [سخت^(۱۸)] اندوهگن

۱ - مب : سبحان الله از آن کی این بار از وی بکشد .

۲ - مب : باز پس نگرست .

۳ - مب : بوذر چنین . ظ : بوزرعه جنبی . مطابق متن عربی . ابازرعه الجنبی .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : کی بیماری فرا برسی .

۶ - مب : من گفتم آیم چون در سرای شدم در بیست و هیچ کس را ندیدم بدانستم کی
چه کرد .

۷ - مب : یارب یا خدا یا .

۸ - مب : گفتم .

۹ - مب : شد .

۱۰ - مب : همین کی بیرون آمدم گفتم یارب ویرا بحال خویش باز بر وی را باندازد خبرش ...

۱۱ - مب : بدم .

۱۲ - اصل : بودم .

۱۳ - مب : و مادرش .

است [و جزع می کند معروف گفت چه خواهی گفتیم] دعا کن مگر خداوند تعالی او را باز ما دهد ^۱ [معروف گفت ^(۱)] اَللّٰهُمَّ اِنَّ السَّمٰوٰتِ سَمٰوٰتَكَ وَالْاَرْضَ اَرْضُكَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَكَ اَيُّتٍ بِمُحَمَّدٍ ، خلیل گوید بدرشام آمدم ، و او را ^۲ دیدم [آنجا ^(۲)] ایستاده گفتم یا محمد گفت ای پدر همین ساعت در شهر انبار ^(۳) بودم . بدانکه حکایت اندرین باب بسیار است و زیادت ازین که یاد کردیم اگر بدان مشغول باشیم از حد اختصار بیرون شود و اندرین مقدار که یاد کرده آمد نفع و کفایت است ^(۴) [اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی ^(۴)] .

۱ - مب : ما باز آید .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : خلیل گفت بدر برای آمدم محمد را .

۴ - مب : بایندر بدین ساعت بانباز .

۵ - مب : درین باب و درین معنی در شمار نیایم و زیادت برین کمی یاد کردیم ما را از غرض بیرون آوردن از کار و بدین قدری یاد کردیم درین باب تمام بود .

باب پنجاه و چهارم

آنچه در خواب بدین قوم نمایند

قالَ اللهُ تَعَالَى لَهُمْ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ .
گفته اند که [این بشری] خوابی ^(۱) نیکو است ^(۲) که مرد بیند یا او را ببینند .

ابودردا گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ از پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ^(۳) پرسیدم ازین آیت ، [مرا] گفت هیچکس پیش از تو [این از من] نپرسید [این آیت ^(۴)] خواب نیکو است ^(۵) که مرد بیند یا او را ببیند .

ابوقتاده گوید [رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ^(۶)] که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ^(۷) گفت رؤیا از خدا بود و دیو نیز نماید ^(۸) چون یکی از شما خوابی بیند که کراهبت دارد بگو ، سه بار از دست چپ آب دهن بینکند و بخدا پناه جوید ^(۹) آن او را هیچ

۱ - صب : خواب .

۲ - صب : بود .

۳ - صب : ندارد .

۴ - صب : معنی این .

۵ - صب : و حلم از شیطان .

زبان ندارد (۱) .

عبداللہ (۲) رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ گوید [که] پیغامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ (۳)] گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان خویشتن بر مثال مرا فرا کس نتواند نمود (۴) و معنی خبر آنست که آن خواب صدق بود و تأویل وی (۵) حق بود .

[و بدان که] خواب نوعیست از انواع کرامات و حقیقت (۶) خواب خاطری بود که بدل (۷) در آید و احوالی که صورت بنده اندر وهم (۸) و چون در خواب مستغرق نشود جمله حس ، صورت بنده آدمی را بوقت بیداری که بگوئی آن خواب بحقیقت دیده است (۹) و آن تصوّری باشد و اوهامی که در دل ایشان قرار گرفته باشد چون حسّ از ایشان زایل شود . آن وهم ، مجرد گردد از معلومات که بحسّ و ضرورت بود . آن وقت آن حالت بر مرد قوی گردد و ظاهر شود چون بیدار شود آن حال که تصوّر کردست آنرا ، ضعیف نماید باضافت با حال حسّ در مشاهدت و حصول علم

۱ - مب : خیر از دست چپ بیفتن و پناه بپندای عزوجی ده تا هیچ زیانش ندارد .

۲ - مب : عبداللہ بن عمر . متن عربی ، نسخہ بغداد : عبداللہ . چاپ مصر ، شرح زکریا : عبداللہ بن سہود .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : خویشتن را فرا نتواند نمودن بر مثال سن . احادیث اسام گوید .

۵ - مب : و تأویلش .

۶ - مب : و تحقیق .

۷ - مب : بر دل .

۸ - مب : و احوال بود کی اندر وهم صورت بنده .

۹ - مب : و چون مردم بجملگی در خواب نشود در بیداری نه پندارد کی آنرا حقیقتی است .

ضروری^(۱) و مثال این چنین^(۲) بود چون کسی که^(۳) در روشنائی چراغ بود بوقت تاریکی شب^(۴) چون آفتاب برآید نور چراغ را غلبه کند تا ناچیز شود باضافت بانوار^(۵) آفتاب پس مثال [حال^(۶)] خواب همچنان بود که آن مرد^(۷) که در روشنائی چراغ بود و مثال بیداری همچنان که^(۸) آفتاب برو^(۹) برآمده باشد، و آنکس که

۱ - مب : و آن صورتی و وهمی بود کی در دل قرار گیرد و چون احساس ایشان زایل شود از اوهم مجرد شود معلومات بحس و صورت از احوال گردد بنزدیک صاحبش چون بیدار شود آن احوال ضعیف شود کی ویرا صورت باشد باضافت با حال احساس وی بمشاهده و علم ضروری . من عربی : و تحقیق الرؤیا خواطر ترد علی القلب و احوال تنصوری الوهم اذا لم یستغرق النوم جمیع الاستشعار فیتوهم الانسان عند البقطة انه کان رؤیة فی الحقیقة و انما کان ذلك مصورا و اوهاما تقرت فی قلوبهم و حین زال عنهم الاحساس انتفاها تجردت تلك الاوهام عن المملومات بالحس و الضرورة فتویت تلك الحالة عند صاحبها اذا استیقظ ضعفت تلك الاحوال التي تصورها بالاضافة الى حال احساسه بالمشاهدات و حصول العلوم الضرورية . و خواب بحقیقت خاطرهایی است که بدل می رسد و حالتها بی است که در وهم متصور می شود در وقتی که نوم همه آنکاهی و شعور آدمی را فرا نگرفته و سنگین نشده باشد و آدمی آنکاه نه بیدار می شود پندارد که آنچه دیده برآستی دیده است در صورتی که آن تصور و وهمی است که در دل قرار گرفته و چون احساس و شعور ظاهری زایل شده است آن اوهم از معلومات حسی و ضروری مجرد گردیده و آن حالت که خواب دیدن است نزد خواب بیننده قوت یافته است و چون بیدار شود آن احوال که در دل وی صورت بسته است بنسبت با حالی که دیدن حقیقی و خارجی و حصول معلومات ضروری است ضعف می گردد و آنکاه درسی یابد که در خواب دیده است نه آنکه بحقیقت مشاهده کرده است .

۲ - مب : چنان .

۳ - مب : کسی کسی .

۴ - مب : بظلمتی .

۵ - مب : روشنائی و نور چراغ برود باضافت با روشنائی .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : چون مثال کسی است .

۸ - مب : چون کسی کی .

۹ - مب : بروی .

بیدار شود باز یاد می آورد آنچه او را متصور بوده است در حال خواب او ^(۱) .

و خاطر ها که بوی در آید ^(۲) بود که از جهت ^(۳) شیطان بود و بود که از اندیشه ^(۴)

نفس بود و بود که از فرشته ^(۵) بود [و بود] که [از ^(۶)] تعریفی بود از خدای تعالی که در دل تو بیافریند ^(۷) .

و اندر خبر همی آید که راست ترین خواب شما خواب آنکس بود که راست گوی تر باشد ^(۸) .

و بدانکه خواب بر اقسام است خوابی باشد بغفلت و خوابی بود بعادت و آن خوابی بود نه محمود بلکه معاول بود زیرا که ^(۹) برادر مرگ است و در خبر آمده است که خواب برادر مرگ است ^(۱۰) [و] خدای تعالی میگوید وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّيْكُمْ بِاللَّيْلِ وَ دِیْگَر جای میگوید ^(۱۱) اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا [وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا] .

و گفته اند اگر اندر خواب خیر کردی در بهشت خواب بودی ^(۱۲) [.

و گفته اند اندر بهشت خواب بر آدم افتاد عَلَيْهِ السَّلَام ^(۱۳) حوا را از وی

۱ - مب : و این بیداری بادش آید اینج در خواب ویرا صورت بسته بود .

۲ - مب : پس آن خواطر و حدیثی در خواب دیده باشد .

۳ - مب : قبل .

۴ - مب : مزاجی .

۵ - مب : بخواطر ملک .

۶ - مب : ندارد .

۷ - مب : از قبل (ذ : حق تعالی) بیافریند آن احوال در دل وی اند .

۸ - مب : و در خبر است کسی راست گوی ترین کسی از شما خواب وی راستتر بود .

۹ - مب : خواب عادت و غفلتست و آن محمود نیست مسلک است برای آن کی .

۱۰ - مب : چنان کی در خبر است کی النوم اخواموت .

۱۱ - مب : و گفت .

۱۲ - مب : و گویند چون آدم در بهشت بخت .

بیرون آوردند همه بلاها فرا دیدار آمد^(۱) .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت آنکه که ابراهیم با اسمعیل
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ^(۲) [اِنِّیْ اَرِیْ فِی الْمَنَامِ اِنِّیْ اَذْبَحُکَ] اسمعیل گفت^(۳) [
واین جزاء آنست که بخشید اگر ترا خواب نبودی پسر ت را قربان^(۴) فرمودندی
[وگویند] [خداوند تعالی^(۵)] بداوود عَلَیْهِ السَّلَامُ وحی فرستاد که ای داود دروغ
گوید هر که^(۶) دعوی دوستی من کند و چون شب درآید^(۷) بخشید .
[و خواب ضد علم است و برای این گفته است شبلی که اندکی خواب در هزار
سال فضا بحتی بود^(۸)] .

و شبلی گوید حق [تعالی^(۹)] اِطْلَاع کرد بر من^(۱۰) و گفت هر که بخشید
غافل بود^(۱۱) و [هر که] غافل [شود] محجوب بود^(۱۲) و شبلی بعد از آن^(۱۳) نمک
در چشم کردی تا ویرا خواب^(۱۴) نیامدی و اندرین معنی گفته اند :

- ۱ - مَب : اصل همه بلای آنکه بود کی حوا بیرون آمد .
- ۲ - مَب : چون ابراهیم اسماعیل را گفت ای پدر .
- ۳ - اصل ، مَب : ندارد بقیاس متن عربی افزوده شد .
- ۴ - مَب : آنکس بود کی از دوست خویش (بخشید) و گر تو نختبی ترا کشتن فرزند .
- ۵ - مَب : ندارد .
- ۶ - مَب : گفت آنک .
- ۷ - مَب : و آنکه بشب .
- ۸ - مَب : بر من مطلع گردید . شرح زکریا : اطلع الحق علی الخلق .
- ۹ - مَب : شود .
- ۱۰ - مَب : محروم ماند . اصل : مطابق متن عربی است .
- ۱۱ - مَب : پس از آن شبلی .
- ۱۲ - مَب : تا خوابش .

[شعر : (۱)]

عَجَبًا لِّلْمُحِيبِ كَيْفَ يَنَامُ

كُلُّ نَوْمٍ عَنَّا الْمُحِيبُ حَرَامٌ

و گفته اند خوردن مرید (۲) از فاقه بود و خواب وی از غلبه و سخن او از ضرورت (۳).

و گفته اند چون آدم علیه السلام [بحضرت (۴)] بخفت او را (۵) گفتند اینک حوا، بازو (۶) آرام گیر که این جزاء آنست (۷) که بحضرت ما بخشید.

و گفته اند اگر حاضری مخسب که خواب در حضرت بی ادبی باشد (۸) و اگر [چنانست که (۹)] غائبی تو خداوند مصیبتی و خداوند مصیبت را خواب نباشد (۱۰).

و اما خواب خداوندان مجاهده (۱۱) صگفته بود از خدای [تعالی (۱۲)] برایشان و خدای (۱۳) تعالی مباحثات کند [با فرشتگان (۱۴)] ببنده که (۱۵) در سجود بخشید گوید بنگرید بنده من که جان وی بمحل راز گفتن است و تن وی (۱۶) بر بساط عبادت [گسترده] است.

- ۱ - سب : ندارد .
- ۲ - سب : مرید باید کی خوردنش .
- ۳ - سب : و خوابش غلبه بود و سخنش ضرورت بود .
- ۴ - سب : ویرا .
- ۵ - سب : این خواست بوی .
- ۶ - سب : کسی است .
- ۷ - سب : بود .
- ۸ - سب : پس تو اهل حسرت و مصیبتی و مصیبت رسید را خواب نبود .
- ۹ - سب : اهل مجاهدات خواب ایشانرا .
- ۱۰ - سب : خداوند .
- ۱۱ - سب : چون .
- ۱۲ - سب : بنده مرا ببینید کی جانمن در محل مناجات است و سخن .

و گفته‌اند هر که بطهارت ^(۱) بخسبد جان ویرا دستور باشد ^(۲) تا گرد عرش طواف کند و خدا را سجود کند [و] خدای عز و جل ^(۳) میگوید وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا .

استاد ابوعلی گوید کسی پیش پیری گله کرد از بسیاری خواب ^(۴) گفت [برو] ^(۵) شکر کن بر عافیت [که] بسیار بیمار است اندر آرزوی یک ساعت ^(۶) خواب که تو از آن شکایت ^(۷) میکنی .

و گفته‌اند برابیس هیچیز دشوارتر ^(۸) از خواب عاصی نیست گوید کی بود که ^(۹) بیدار شود تا [خدای را] معصیت کند .

و گفته‌اند که نیکوترین حال عاصی [را] آن [وقت] ^(۱۰) بود که بخسبد اگر خیری نکند باری شری از وی نیاید ^(۱۱) .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت شاه کرمانی بیخوابی عادت ^(۱۲) کرده بود وقتی خواب بروی غلبه کرد ^(۱۳) ، حق [سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى] را بخواب دید پس

۱ - مب : بر طهارت .

۲ - مب : دستوری دهند .

۳ - مب : تعالی .

۴ - مب : فرا بعضی از مشایخ از بسیاری خواب گله کرد .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : یک شب .

۷ - مب : و تو از وی گله .

۸ - مب : هیچ سخت‌تر و دشوارتر .

۹ - مب : باشد کی .

۱۰ - مب : کی اگر وقت ویرا نبود باری بروی نبود . بعن عربی نزدیک‌تر است .

۱۱ - مب : خوی .

۱۲ - مب : یک راه خواهش گرفت .

از آن تکلف میکردی تا بخسبد^(۱) ویرا گفتند این چیست گفت^(۲)

[شعر^(۳) :]

رَأَيْتُ سُورَ قَلْبِي فِي مَنَامِي

فَأَحْبَبْتُ التَّنَعُّسَ وَالْمَنَامَا

[شادی دل خویش اندر خواب دیدم بر من دوست گشت از سبب او .]

پیری بود ویرا دو شاگرد بود میان ایشان . خلاف افتاد اندر حدیث خواب و بیداری یکی گفت خواب بهترست زیرا که خفته معصیت نکند دیگر گفت بیداری بهتر است که بیداری بر معرفت خدای بود . بحاکم شدند . نزدیک پدر خویش پیر گفت ترا که بتفضیل خواب میگوئی مرگت بهتر از زندگانی و ترا که بتفضیل بیداری میگوئی زندگانی بهتر از مرگت^(۴) .

مردی بنده^(۵) خرید [چون شب درآمد] [بنده^(۶)] گفت بستر فرو کن بنده^(۵) گفت ای خواجه^(۷) ترا هیچ خداوند هست گفت هست گفت وی بخسبد گفت نه گفت [تو] شرم نداری که خداوند تو نخسبد و تو بخسبی^(۸) .

[و گویند پسر سعید جبیر پدر را گفت تو چرا نخسبی گفت دوزخ رها

نمی کند که بخسبم] .

و گویند که دختر مالک دینار پدر را گفت چرا [نمی^(۹)] خسبی گفت

۱ - مب : بتکلف بختی کی یکبار دیگر ببیند .

۲ - مب : و درین معنی گفته اند . خلاف متن عربی است .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : بملوکی .

۵ - مب : جامه خواب درست کن آن مملوک .

۶ - مب : یا مولای .

۷ - مب : کی بخسبی و خدای تو نخسبد .

پدر تو از شبیخون می ترسد^(۱) .

و گویند ربیع بن خثیم فرمان یافت^(۲) دختر کی از همسایه^{*} [ربیع^(۳)] پدر را گفت که ما هر شب استونی می دیدیم درین سرای همسایه^{*} ما ربیع^(۴) ، کجا شد پدر گفت این همسایه^{*} ما ربیع بود که از اول شب تا آخر شب ایستاده بود و نماز میکرد^(۵) دخترک پنداشته بود^(۶) که آن استونی است بحکم آنک^{*} بجز^(۷) شب بر بام نیامدی^(۸) .

و گفته اند در خواب معنی [ها] است که اندر بیداری نیست یکی آنک پیغامبر صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ^(۹) بخواب ببینند و بیداری نبینند و یاران و سلف صالح^(۱۰) [و خدای تعالی بخواب ببینند و بیداری نه^(۱۱)] و این فضلی بزرگست^(۱۱) . ابوبکر آجری حق [سُبْحَانَهُ^(۱۲)] و [تعالی را بخواب دید [حق تعالی وی را] گفت حاجت خواه [ابوبکر] گفت یارب [همه عاصیان^(۱۳)] امت محمد را بیمارز گفت من اولیترم بدین^(۱۴) از تو [تو] حاجت خویش خواه .

۱ - مب : دوزخ مرا رها نکند کی بخشیم . دو روایت را بهم آمیخته است .

۲ - مب : بمرد .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : آن استون کی در سرای همسایه ما بود . بمن عربی نزدیک تر است .

۵ - مب : آن ستون همسایه ما بود آن نیک مرد کی از اول شب تا آخر برخاسته بودی .

۶ - مب : آن دختر پنداشتی .

۷ - مب : ستونی بود از بهر آنک دخترک جز .

۸ - مب : نشدی .

۹ - مب : رسول را صلی الله علیه .

۱۰ - مب : و صحابه و سلف و تابعین را و در بیداری نه بینند .

۱۱ - مب : مرتبتی عظیم است .

۱۲ - مب : بدین اولیترم .

کفتانی گوید پیغامبر را ^(۱) صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ ^(۲)] بخواب دیدم [که]
مرا گفت هر کس که خویشتن را به چیزی بیاراید که خداوند تعالی از آن ، خلاف آن
داند حق او را دشمن گیرد ^(۳) .

هم کفتانی گوید پیغامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ^(۴) بخواب دیدم گفتم چه دعا
کنم تا دل من نمیرد ^(۵) گفت هر روز چهل بار بگویی . یا حَیُّ یا قَیُّوْمُ یا لا اِلهَ
اِلاَّ اَنْتَ .

حسن بن ^(۶) علی سلام اللّٰهِ عَلَیْهِمَا عِیْسَى را عَلَیْهِ السَّلَام ^(۷) بخواب دید
[ویرا] گفت اگر انگشتی کنم نقش نگین وی ^(۸) چکنم گفت لا اِلهَ اِلاَّ اللّٰهُ
الْمَلِکُ الْحَقُّ الْمُبِیْنُ که [ابن ^(۹)] آخر انجیل است .

ابویزد گوید حق [سُبْحَانَهُ وَ] تَعَالٰی را بخواب دیدم گفتم [خدایا] راه
چگونه است بتو ^(۱۰) گفت نفس دست بدار ^(۱۱) و بیا .

[گویند] احمد خضرویه حق را بخواب دید [که] گفت یا احمد همه مردمان

۱ - مب : رسول را .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : هر کی خویشتن بمردمان نماید چیزی کی خدای تعالی از وی بخلاف آن داند
کی نه خداوند نمائی ویرا علامتی گرداند . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - مب : رسول را علیه السلام .

۵ - مب : دعایی کن تا خدای تعالی دل مرا بنمیراند . مطابق متن عربی است .

۶ - اصل ، مب : حسین . مطابق متن عربی نویسنده شد .

۷ - مب : رضی الله عنه عیسی بن مریم را صلوات الله علیه .

۸ - مب : اگر خواهم کی نقش نگین انگشتی کنم . متن عربی : انی ارید ان اتخذ خاتما فما
الذی اکتب علیه . من خواهم که انگشتی سازم بروی چه نویسم .

۹ - مب : راه بتو چو نیست .

۱۰ - مب : خویشتن را بگذار .

از من آرزوها می‌خواهند^(۱) مگر ابویزید که مرا می‌خواهد^(۲) .

یحیی بن سعید القطان گوید [که] حق را جدل جلاله^(۳) بخواب دیدم
گفتم یارب چند خوانم ترا^(۴) و [مرا^(۵)] اجابت نکنی گفت یا یحیی ما آواز تو
دوست میداریم^(۶) .

بشر بن الحارث گوید [که امیرالمؤمنین] علی [بن ابی طالب^(۷)] را
عَلَيْهِ السَّلَام^(۷) بخواب دیدم گفتم [یا امیرالمؤمنین^(۸)] مرا پندی ده گفت چه
نیکو بود شفقت نمودن^(۹) توانگران بر درویشان برای خدای^(۱۰) و نیکو تر از آن تکبر
درویشان بر توانگران [بایمنی بخدای گفتم یا امیرالمؤمنین زیادت کن^(۱۱)] این بیتها^(۱۲)
بگفت :

[شعر^(۱۳)]

قَدْ كُنْتُ مَيْتًا فَصِرْتُ حَيًّا وَ عَنْ قَرِيبٍ تَصِيرُ مَيْتًا
عَزَّ بَدَارِ الْفَسَادِ بَيْتٌ فَتَابُنِ بَدَارِ الْبَقَاءِ بَيْتًا

حسن عیصام شیبانی را بخواب دیدند [گفتند او را که^(۱۴)] خدای با تو چه

۱ - مب : خلق همه از من غیر من می‌طلبند .

۲ - مب : می‌طلبد .

۳ - مب : تعالی .

۴ - مب : ترا خوانم .

۵ - مب : ندارد .

۶ - مب : دوست دارم کی آواز تو شنوم .

۷ - مب : رضوان الله علیه .

۸ - مب : عطف و مهربانی .

۹ - مب : طلب ثواب مغفرت را .

۱۰ - مب : و این بیت .

کرد گفت از کریم چه آید (۱) مگر کرم .

یکی دیگر (۲) را بخواب دیدند [از بزرگان (۳)] از حال او (۴) پرسیدند گفت
ما را حساب کردند و باریک فرو گرفتند (۵) پس منت بر نهادند و آزاد کردند .

[حبیب عجمی را بخواب دیدند ، او را گفتند توئی حبیب عجمی گفت
هیئات آن عجمت شد و ما در نعمت بماندیم] .

سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای باتو چه کرد گفت بر من رحمت
کرد ، گفتند حال عبدالله مبارک چیست گفت از جمله آنانست که هر روز دوبار به حضرت
حق تعالی شود (۶) .

از استاد ابوعلی شنیدم که [گفت] استاد ابوسهل صعلوکی [رَحِمَهُ اللهُ]
ابوسهل زجاجی را بخواب دید گفت (۷) خدای با تو چه کرد [و این ابوسهل بوعلی
آبند بگفتی (۸)] گفت آنجا کار آسان تر از آنست که ما پنداشتیم :

حسن بصری اندر مسجد شد (۹) تا نماز [شام (۱۰)] کند [و] امام ، حبیب عجمی
بود [وی] نماز نکرد [از پس حبیب (۱۱)] ترسید که لحن کند اندر الحمد (۱۲) [که
زبان وی گرفته بود (۱۳)] ، آن شب بخواب دید که اگر از پس او نماز کردی [خدای
تعالی هر گناه که در پیش کرده بودی (۱۴)] ترا بیامرزدی .

۱ - مب : چه سزد .

۲ - مب : از ایشانرا .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : از حالش .

۵ - مب : با ما شمار باریک کردند .

۶ - مب : دیدم گفتم . غلط است و شاید چنین بوده است : استاد ابوسهل صعلوکی گفت .

۷ - مب : در مسجدی رفت .

۸ - مب : گفتم ترسیدم لحنی در الحمد لحن کند . اصل : مطابق متن عربی است .

مالکِ انس^(۱) را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت خدای مرا بیمارزید بآن کلامه که عثمان بن عفان رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفتی چون جنازه دیدی^(۲) .
سُبْحَانَ النَّحْسِ الَّذِي لَا يَمُوتُ^(۳) .

و آن شب که حسن [بصری] فرمان یافت . بخواب دیدند . درهای آسمان گشوده بودند و منادی ندا^(۴) میکرد که حسن بصری با خدای خویش آمد و خدای تعالی از وی خوشود شد^(۵) .

از ابو بکر اشکریب شنیدم که گفت استاد ابوسهل معلوکی را بخواب دیدم و سالتی نیکو ، گفتم یا استاد بچه یافتی آنچه یافتی گفت بنظر نیکو بخدای خویش ، بنظر نیکو بخدای خویش ، دوبار برگشت^(۶) .

جاحظ را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد [این بیت] گفت :

فَلَا تَكُتُّبُ بِخَطِّكَ غَيْرَ شَيْءٍ

يَسْرُكُ فِي الْقِيَامَةِ اَنْ تَرَاهُ

جنید ابلیس را [لَعَنَهُ اللهُ^(۷)] بخواب دید . برهنه ، گفت شرم نداری از

۱ - سب : انس بن مالک . اصل : مطابق من عربی است .

۲ - سب : بکلامه آن کلامه عثمان بن عفان نه چون جنازه دیدی گفتی .

۳ - ترتیب این روایات در نسخه عربی چنین است : ۱ - روایت منیان ثوری .

۲ - روایت ابوعلی از ابوسهل معلوکی . ۳ - روایت مربوط به حسن بن عصام شیبانی .

۴ - یکی دیگر را بخواب دیدند . ۵ - حبیب عجمی را بخواب دیدند . ۶ - روایت

حسن بصری و حبیب عجمی . ۷ - مالک بن انس . ترتیب این روایات در « سب » به متن عربی نزدیکتر است .

۸ - سب : در آسمانها گشادند و منادی بانگ .

۹ - سب : کی پیش خدای آمد و از وی راضی شد .

۱۰ - سب : ندارد .

مردمان گفت این نه مردمانند^(۱) ، مردمان آنانند^(۲) که در مسجد شونیزیه اند ، همه تنم بگذاختند و جگرم^(۳) بسوختند چنینید گفت^(۴) چون بیدار شدم بشتافتم و آنجا شدم^(۵) جماعتی را دیدم : سرها برزانو نهاده و در تفکّر^(۶) چون چشم ایشان بر من افتاد گفتند نگر تا غره نشوی بحديث این پلید^(۷) .

نصر آبادی را بخواب دیدند بمکه ، پس مرگ^(۸) او [ویرا] گفتند خدای با تو چه کرد گفت عتابی بکرد با من^(۹) [چنانکه بزرگواران کنند^(۱۰)] پس ندا کرد یا ابوالقاسم پس از وصال^(۱۱) انفصال گنتم نه یا ذالجلال اندر لحد نهادند مرا^(۱۲) تا با حید نرسیدم .

[ذالنون را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت از وی سه حاجت خواستم بعضی اجابت گردانید امید میدارم دیگران نیز اجابت کنند] .

شبلی را بخواب دیدند پس مرگ و گفتند^(۱۳) خدای با تو چه کرد گفت مرا

۱ - مب : کدام مردمان .

۲ - مب : ایشان اند .

۳ - مب : کی تن من نزار بکردند و دئ من .

۴ - مب : گوید .

۵ - مب : بمسجد شونیزیه رفتم .

۶ - اصل : و تفکر کردند .

۷ - مب : چون مرا دیدند گفتند حدیث ابلیس ترا غره نکند .

۸ - مب : بمکه بخواب دیدند پس از مرگ .

۹ - مب : با من عتاب کرد .

۱۰ - مب : ندارد .

۱۱ - مب : اتصال .

۱۲ - مب : اندر لحد نهادند .

۱۳ - مب : پس از مرگ بخواب دیدند پرسیدند کی .

مطالبت نکرد [ند - ببرهان ، بر دعویها که من کردم ^(۱)] مگر بیک چیز ، روزی گفتم هیچ زبان گاری بزرگتر از زبان کردن بهشت نیست و در دوزخ شدن پس مرا گنهند چه زبان گاری است عظیم ترا از زبان کردن آنکس از دیدار من باز مانند ^(۲) . جبریری گفتم ^(۳) جنید را بخواب دیدم گفتم خدای باتو چه کرد یا ابا القاسم ^(۴) گفتم این ^(۵) همه اشارتها ناپدید شد و آن [همه] عبارتها همه ناچیز شد و هیچیز ^(۶) بکار نیامد مگر آن تسبیحها که بامدادان کردمی ^(۷) .

[تسبیحی گفتم که چیزی آرزو کرد مرا : بخواب دیدم که کسی گوید بر طریق انکار نیکو بود که آزاد مرد ، خویشتن را در پیش بندگان ذلیل بود ^(۸) و آنچه خواهد از خداوند خویش بیابد ^(۹)] .

ابن جنبل گفتم در مدینه شدم و فاقه عظیم بمن رسیده بود ، نزدیک تربت شدم ^(۱۰) [و گفتم یا رسول الله من همان توام ، بخواب در شدم ^(۱۱)] بخواب دیدم که [پیغامبر صلی الله علیه و سلم ^(۱۲)] گرده بمن داد . نیمه ^(۱۳) بخوردم .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : هیچ حسرات (ظ : خسران) در آن نرسد کی از بهشت باز مانی و بدوزخ روی مرا گفتم کدام حسرات (ظ : خسران) است بزرگتر از حسرات (ظ : خسران) دیدار من .

۳ - مب : گوید . متن عربی : سمعت الاساذ ابا علی رضی الله عنه يقول رأی الجبریری .

۴ - مب : یا ابا القاسم حالت تو چگونه است .

۵ - مب : آن .

۶ - مب : گشت و هیچ .

۷ - مب : الا سخنانی کی بامداد گفتمی و در روایتی دیگر الا و کلماتی کی وقت سحر کرد .

اصل : مطابق متن عربی است .

۸ - ظ : دارد .

۹ - مب : و فاقه آتشیده بدم بنزدیک تربت رسول صلی الله بختم .

۱۰ - مب : نانی فرا من داد نمی .

[در خواب ^(۱)] [چون] بیدار شدم نیمه^۲ دیگر^۳ در دست داشتم .

[یکی گوید که رسول را صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم بخواب دیدم که گوید این عون را زیارت کنید که خدای و رسول ، ویرا دوست دارند] .

گویند عتبہ [الغلام] حوری [را] بخواب دید . بر صورتی نیکو . [عتبہ را] گفت یا عتبہ من بر تو عاشقم زگر چیزی^(۴) نکنی که میان من و تو جدا باز کند^(۵) . عتبہ گفت دنیا را [سه] طلاق دادم ؛ [طلاق^(۱)] که هرگز رجوع^(۲) نکنم تا تا آنکه که [بتو آیم و] ترا بینم .

[از منصوره غریبی شنیدم که گفت بیری را دیدم در دیار شام : بزرگ حالت و غالب برو قبض بودی مرا گفتند اگر خواهی که این شیخ با تو گشاده روی باشد چون تو در نزدیک وی شوی برو سلام کن بگو خدای حورالعین روزی تو کند تا او بدین دعا از تو خوش دل شود من گفتم چه سبب راست این گفتند که او حورالعینی را در خواب دیده است و در دل او از آن چیزی هست من نزدیک او شدم و سلام کردم برو ؛ گفتم خدای حورالعینی ترا روزی کناد شیخ را خوش آمد و انبساط بسیار نمود . ایوب سختیانی جنازه^۱ عاصمی دید ، اندر دهلیز سرای پنهان شد تا برو نمازش نباید کرد کسی آن مرده را بخواب دید ، گفت خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و گفت ایوب را بگوی لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِکُوْنَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّیْ اِذَا لَا تُمْسِکْتُمْ خَشْبَةَ الْاِلَافِ نَمَاقٍ یعنی اگر خزینهای رحمت خدای بردست شما بودی کسی را ذرّه‌ئی نصیب نبود^(۱)] .

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : یک نیمه .

۳ - مب : کاری .

۴ - مب : جدایی افکند .

۵ - مب : کسی در آن رجعت .

[و گویند آن شب که مالک دینار بمرد کسی در خواب دید که دره‌اء آسمان گشاده بودی و کسی می‌گوید که مالک دینار از ساکنان بهشت است] .

حکایت کنند^(۱) آن شب که داود طائی فرمان یافت بخواب دیدند دره‌ای آسمان گشاده و همه جهان نور گرفته و فریشتگان بزمین همی آمدند و بآسمان می‌شدند گفت آنکس که شبی است^(۲) که داود طائی فرمان یافته است [و] بهشت [را] بیاراسته‌اند [از بهر جان او^(۳)] .

استاد امام گوید [رَحِمَهُ اللهُ^(۴)] [که] استاد ابوعلی را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت آموزش را^(۵) اینجا بس خطری نیست ، کمترین کسی [که^(۶)] اینجا آمد فلان کس بود ، او را چندین عطا دادند ، اندر خواب بردلم برآمد که آن مرد را که او گفت کسی را بناحق کشته بود^(۷) .

[و گویند کُرز و بَرّه^(۸) فرمان یافت ، در خواب دیدند که گوئی اهل گورستان جمله از گورها برآمده بودند و برایشان جامهای سپید بودی ، نو تازه گفتند این چیست ایشان گفتند اهل گورستان را بیاراستند قدم کُرز را برایشان^(۹)]
یوسف حسین را در خواب^(۱۰) دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت [خدای] مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت بدانکه هرگز جدّ را بهزل نیامیختم^(۱۱) .

۱ - مب : و گویند .

۲ - مب : کسی بخواب دید کی نوری می‌تافتی و فریشتگان می‌شدندی و می‌آمدندی پرسید کی این چه سبب است گفتند این آن شب است .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : مغفرت را .

۵ - مب : فلاست وی را چنین و چنین دادند و مرا در خواب چنان فرا نمودندی آن کس خونی بناحق کرده بود .

۶ - مب : بخواب .

۷ - مب : بر نیامیختم .

ابو عبدالله^(۱) زراد را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا پدای کرد و پیامرزد هر گناه که بدان اقرار آوردم که کرده بودم ، اندر دنیا ، مگر یکی که از آن شرم داشتم که یاد کردمی ، اندر عرق باز داشت مرا تا آنکه که همه گوشت از روی من بیفتاد گفتند آن چه بود [گفت] اندر کودکی نگریستم ، نیکوروی و مرا خوش آمد شرم داشتم که آن یاد کردمی^(۲) .

و از ابوسعید شحام شنیدم گفت^(۳) [که] استاد [امام] ابوسهل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم اَيُّهَا الشَّيْخُ گفت دست ازین شیخ گرفتن بدار . گفتم کجاست آن حالها که ترا بدان دیدم^(۴) گفت آنهمه بهیچ کار^(۵) نیامد گفتم خدای با تو چه کرد گفت مرا پیامرزد بدان مسئلها^(۶) که پیرزان [از من^(۷)] پرسیدند [ی] .

[از ابوبکر رشیدی شنیدم که گفت محمد طوسی معلّم را بخواب دیدم که مرا گفت بوسعید صفّار مؤدّب را بگو :

وَ كُنَّا عَلٰی اَنْ لَا نَحُولَ عَنِ النَّهْوِ

فَقَدْ وَحْيَاةِ الْحُبِّ حُلْتُمْ وَمَا حُلْنَا

چون بیدار شدم بوسعید صفّار را بگفتم گفت هر جمعه گور ویرا زیارت کردمی این جمعه نکردم .]

۱۵

۱ - سب : عبدالله . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - سب : گفت مرا بداشت و هر گناه کی بدان اقرار دادم مرا پیامرزد مگر یک گناه کی اقرار دادن شرم داشتم مرا درگرم بداشت تا عرق کردم چنانکه گوشت روی جمله بیفتاد پرسیدند کی آن گناه چی بود گفت روزی در کودکی نگه کردم .

۳ - سب : ابوعبید شجاع گوید . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ - سب : آن حالها کی من دیدم کجاست .

۵ - سب : هیچ بکار .

۶ - سب : بآن مسایل .

۷ - سب : ندارد .

کسی گفت پیغمبر را صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم^(۱) بخواب دیدم گروهی از درویشان نزدیک او نشسته بودند^(۲) دوفرشته از آسمان فرو آمدندی یکی طشتی^(۳) [داشتی^(۴)] و دیگر آب جامه^(۵) . طشت پیش پیغمبر صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم^(۶) نهاد^(۷) و دست بشست و فرمود تا ایشان نیز^(۸) دست بشستند پس طشت پیش من نهادند ؛ فرشته^(۹) [بدان^(۱۰)] دیگر گفت آب بدست او مکن که او نه از جمله ایشانست^(۱۱) من گفتم یا رسول اللہ از تو روایت کرد [ہا] ند که [تو] گفתי مرد با آن بود که [اورا^(۱۲)] دوست دارد گفت بلی پس گفتم ترا دوست دارم و این همه درویشانرا ؛ پیغمبر^(۱۳) گفت صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم^(۱۴) آب بر دست او کن که او^(۱۵) از ایشانست .

۱۰ حکایت کنند که مردی^(۱۶) بود دائم^(۱۷) [می] گفתי اَلْعَافِیۃُ اَلْعَافِیۃُ ؛ گفتند این چه دعا است گفت من حمالی کردم ، اندر ابتداء کار^(۱۸) ، روزی

۱ - مب : و یکی ازین طایفه گوید کسی رسول را علیہ السلام .

۲ - مب : گرد برگردش جماعتی ایستاده بودند از درویشان .

۳ - مب : یکی ازیشان تنبی .

۴ - مب : ندارد .

۵ - مب : و بدست یکی ابریقی .

۶ - مب : پیش رسول علیہ السلام نهادند .

۷ - مب : پس فرمود تا همه .

۸ - مب : آب بر دست وی میریزایی وی ازیشان نیست .

۹ - مب : چنین است من گفتم اکنون من ترا و این نوم را دوست دارم رسول .

۱۰ - مب : علیہ السلام .

۱۱ - مب : بر دست وی ریزایی وی .

۱۲ - مب : کسی .

۱۳ - مب : پیوسته .

۱۴ - مب : ویرا پرسیدند کسی این چه معنی دارد گفتن گفت من در ابتداء حمالی کردم .

پاره^(۱) آرد [از آن کسی^(۲)] برگرفتم [می بردم مانده شدم] [وجائی^(۳)] [بنهادم تا بیاسایم گفتم یارب اگر مرا دو قرص دهی^(۴) بی رنج ، [من] بدان قناعت کنم^(۵) دو مرد جنگ^(۶) میکردند ، فراز شدم تا میان ایشان صلح کنم^(۷) یکی چیزی بر سر من زد و خصم را خواست زد ، بر من آمد و روی من خون آلود شد ، مرد سلطان بیامد ایشانرا بگرفت^(۸) ، مرا دید خون آلود [و^(۹)] مرا نیز بگرفت [پنداشت که من خصوصت کرده ام^(۱۰)] ، [و همه] بزدان بردند و من^(۱۱) [دراز^(۱۲)] اندر زندان بماندم ، هر روز دو قرص بمن دادندی^(۱۳) ، شبی بخواب دیدم که گفتند این دو قرص است که تو خواستی بی رنج و عافیت نخواستی^(۱۴) [چون^(۱۵)] بیدار شدم گفتم اَلْعَافِيَةَ اَلْعَافِيَةَ ، در وقت در زندان بزدند و گفتند کجاست عُمَرُ حَمَّال^(۱۶) و مرا رها کردند .

کسانی گوید مردی بود از اصحاب ما ، ویرا چشم درد بود^(۱۷) [ویرا] گفتند داروی^(۱۸) نکنی گفت عزم کرده ام که دارو^(۱۹) نکنم تا او خود بشود^(۲۰)

۱ - - سب : تنگی .

۲ - سب : ندارد .

۳ - سب : اگر هر روز دو گرده بمن دادی .

۴ - سب : کردی .

۵ - سب : چون نگاه کردم دو تن خصوصت .

۶ - - سب : افکنم .

۷ - سب : یکی از ایشان خواست کتی چیزی بر سر خصم زند بر سر من زد خون آلود گشتم حاجب شهر بیامد تا ایشان را بگیرد بگرفت .

۸ - سب : دو تا نان بمن آوردندی .

۹ - سب : کسی مرا می گوید هر روز دو گرده خواستی و نکفتی در عافیت .

۱۰ - سب : بامداد کسی در بکوفت و گفت عمر حمال کجاست . اصل مطابق متن عربی است .

۱۱ - سب : از کسانی روایت کنند کسی گفت یکی را از اصحابان (ظ : اصحابنا) چشم بدرد آمد .

۱۲ - - سب : معالجت .

۱۳ - سب : تا درست شوم .

[گفت من ^(۱)] بخواب دیدم که گفتند ^(۲) اگر این عزم [که تو کرده* که چشم را دارو نکنم ^(۳)] براهل دوزخ بودی همه را از آنجا بیرون آوردی ^(۴) .

جنید گوید در خواب ^(۵) دیدم که [مردمان را ^(۱)] سخن میگفتی فرشته* پیامدی، مرا گفتی چه چیز بهتر بود از عملها که بنده بدان تقرب نماید بخداوند تعالی گفتم عملی پنهان، بمیزان شرع، فرشته برگردید ^(۵) و گفت [کلامی ^(۱)] موافق است [والله] .

[مردی علاء زیاد را گفت در خواب دیدم که مرا گفتند که تو از اهل بهشتی گفت مگر شیطان خواست که مرا مغرور کند یکی بیاورد ^(۱) که برابر من بگوید که تو از اهل بهشتی .

عطاء سلمی را در خواب دیدند گفتند که تو همیشه اندوهگن بودی در دنیا، خداوند جلّ جلاله* با تو چه کرد . گفت والله که آن اندوه مرا براحت و شادی ابد رسانید، او را گفتند در کدام درجه* تو گفت معَ الذّینَ اَنعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصّٰدِقِیْنَ . ۱۰

اَوْزاعی را بخواب دیدند گفت هیچ درجه ندیدم آنجا برتر از درجه* علما پس آنگاه درجه* اندوهگنان . ۱۰

نیاجی گوید بخواب دیدم که مرا گفتند هر که بر خدای اعتماد کند، بروزی

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : کسی گوید .

۳ - مب : بیرون آوردی از دوزخ .

۴ - مب : از جنید حکایت کننده کی گفت بخواب .

۵ - مب : مرا پرسید کی نزدیکترین تقریبی کی مستقران کننده بخدای چیست . من گفتم عملی خفی از فرشته از من برگشت . متن عربی : عمل خفی بمیزان وفی . عملی پنهان بسنگ تمام .

۶ - اصل : بیار . مطابق متن عربی اصلاح شد .

خوبش ، و برا خوی نیکو زیادت کنند و تن وی سخی گردد و اندر نماز و سواس نبود ویرا ^(۱)] .

زُبَیْدَه را بخواب دیدند [گفتند ^(۱)] خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید . گفتند بدان نفقه بسیار که اندر راه مکه کردی ^(۲) . گفت نه گفت مزد آن همه باز خداوندان مال دادند ^(۳) ولیکن مرا بنیت نیکو ^(۴) بیامرزیدند .

[سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت اول قدم بر صراط نهادم و دیگر اندر بهشت .

احمد بن ابی الحواری گفت کنیز کی بخواب دیدم که هرگز از آن نیکوتر ندیده بودم ، روی کنیزک می درخشید گفتم چه نیکو روئی داری گفت یاد داری آن شب که بگریستی گفتم دارم گفت من از آن اشک نو برگرفتم ^(۵) ، بروی خوبش اندر مالیدم روی من چنین شد که می بینی ^(۶)] .

یزید رقاشی پیغامبر ^(۱) را [صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ^(۱)] بخواب دید ^(۷) ، گفت قرآن بر خواندی ^(۸) گریستن کو .

بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و مرا گفت یا بشر شرم نداشتی که از من چندان بترسیدی ^(۹) .

۱۰

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : بدان نفقه کی کردی در راه مکه .

۳ - مب : کی مزد آن با خداوندان شد .

۴ - مب : خوبش .

۵ - متن عربی : حملت الی دبعثک . قطره اشک تو بمن آوردند .

۶ - مب : رسول را .

۷ - مب : بخواب دید علیه السلام .

۸ - مب : این قرآن است . متن عربی : هذه اقراءه . این خواندن است .

۹ - مب : از من شرم نداشتی یا بشر آن همه از من چیا ترسیدی . مب ، متن عربی پس از

روایت جنید است .

جنید گوید در خواب دیدم که دو فرشته از آسمان بیامدند یکی ازیشان مرا سؤال کرد که صدق چیست ^(۱) [من] گفتم وفا [کردن] ^(۲) . بعهد . آن دیگر گفت راست گفتمی پس باز آسمان ^(۳) شدند .

[بوسلیمان دارانی را بخواب دیدند گفتند خدای باتوجه کرد گفت مرا پیامرزید و بر من رحمت کرد و بر من هیچ چیز نبود زیان گار تر از اشارت مردمان ^(۴)] .

[جنید گوید خویش را بخواب دیدم نزد حق تعالی ایستاده ، مرا گفت یا بابا القاسم این سخنان ترا از کجاست که می گویی گفتم خدایا نگویم مگر حق گفت راست گویی] .

علی بن الموفق گوید [روزی ^(۱)] تفکر ^(۲) میکردم بسبب عیال و درویشی ایشان بخواب ^(۳) دیدم ، رقعۀ برونشده ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . ای پسر ^(۴) موفق از درویشی می ترسی و چون من خداوندی داری چون شب تاریک شد مردی بیامد و کیسه پیش من بنهاد پنج هزار دینار اندر وی گفت بردار ای ضعیف یقین ^(۵) .

ابوبکر کتانی [گوید] جوانی [را] بخواب دیدم که از آن نیکوتر ندیده بودم ^(۶)

۱ - مب : فرو آمدندی یکی از من پرسیدی کی صدق چه بود .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : راست گوید و بر آسمان .

۴ - متن عربی : من اشارات القوم . از اشارت های صوفیان .

۵ - مب : اندیشه .

۶ - مب : در خواب .

۷ - مب : یا پسر .

۸ - مب : و من خدای تو چون وقت غلغلی بود کسی در یکوفت و کیسه پنج هزار دینار در وی بمن داد و گفت بگیر یا ضعیف الیتین .

۹ - مب : کی از وی نیکوتر نبود .

گفتم تو کئی گفت من یقینم ^(۱) گفتم کجا نشینی ^(۲) . گفت اندر دل اندوهگنان و چون باز نگرستم ^(۳) زنی [را] دیدم ، سیاه که از آن زشت‌چیزی ندیده بودم [گفتم] تو کئی ^(۴) . گفت [من ^(۵)] خنده . گفتم [تو ^(۶)] کجا باشی گفت اندر آن دل که اندرو نشاط و شادی باشد ^(۷) [چون ^(۸)] بیدار شدم نیت کردم که هرگز نیز نخندم مگر که بر من غلبه کند ^(۹) .

[شیخ با عبد الله خفف گوید رسول را صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم بخواب دیدم که مرا گفت که هر آنکس که راهی بشناسد بخدای عزَّوَجَلَّ پس از آن راه باز گردد حق تعالی او را عذاب کند که هیچکس را از عالمیان چنان عذاب نکند ^(۱۰)] .

شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت ننگ فرا گرفتند مرا چنانک نومید شدم چون مرا دید بدان نومیدی ^(۱۱) ، بر من رحمت کرد .

[ابو عثمان مغربی گفت بخواب دیدم که کسی گوید یا با عثمان از خدای عزَّوَجَلَّ بترس اندر درویشی ^(۱۲) اگر چه بقدر کنجدی بود ^(۱۳)] .

۱ - مَب : تو کیستی گفت گریه . متن عربی : فقال التقوی . من پرهیزگاریم . هردو ترجمه غلط است .

۲ - مَب : باشی .

۳ - مَب : در هر دلی کی در وی اندوه باشد پس بنگرستم .

۴ - مَب : زشت ترین کسی پرسیدم کی تو کیستی .

۵ - مَب : ندارد .

۶ - مَب : در هر دلی کی در وی شادی و نشاط بود .

۷ - مَب : اعتقاد کردم کی نخندم الا از غلبه .

۸ - مَب : با من در شمار مناقشت کرد تا نومید شدم چون نومیدی من بدید .

۹ - متن عربی ، نسخه بغداد : اتق الله فی الفقراء . اصل : مطابق است با چاپ مهر و شرح زکریا .

گویند ابوسعید خدری را پسری بود فرمان یافت ، او را در خواب دید (۱) گفت ای پسر (۲) مرا وصیتی کن گفت [ای پدر (۳)] با خدای معامله مکن بیددلی (۴) گفتم زیادت کن (۵) گفت [میان] خود و میان خدای تعالی پیراهن در میان (۶) مکن [گفت بعد از آن (۳)] سی سال پیراهن نپوشیدم .

گویند کسی بود دعا کرد که یارب آنچه (۷) ترا زیان ندارد و ما را [از آن] منفعت بود از ما باز مدار ، بخواب دید که [ویرا] گفتند آن چیز که ترا زیان دارد و بکارت نیاید دست بدار (۸) .

حکایت کنند از ابوالفضل اصفهانی (۹) که گفت رسول را صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ [رَسَلَمَ] (۳) بخواب دیدم گفتم یا رسول اللہ از خدای [تَعَالٰی] (۳) بخواه تا ایمان [از] من باز نگیرد (۱۱) گفت آن چیزی است کی ازین پرداخته اند (۱۱) .

[حکایت کنند از ابوسعید خدری که او گفت ابلیس را در خواب دیدم ، عصا برگرفتم که او را بزخم مرا گفتم (۱۲) من از عصای شما نترسم ، من از نور دل شما ترسم :

۱ - مب : پسری بمرد بخواب دید او را .

۲ - مب : یا پسر .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : معاملات با خدای بیددلی مکن .

۵ - مب : گفت یا پسر بیفزای گفت با پدر خدای را مخالفت مکن بدانچ ترا بدان مطالبت کند گفتم بیفزای . مطابق متن عربی است .

۶ - مب : میان خویش و خدای دو پیراهن . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ - مب : یکی بود در دعا گفتی یارب چیزی کی .

۸ - مب : و سود ندارد بگذار .

۹ - مب : از ابوالفضل اصفهانی حکایت کنند .

۱۰ - مب : باز نستاند .

۱۱ - مب : این چیزی است که حق تعالی از آن فارغ شده است . اصل : بمنز عربی نزدیک تراست .

۱۲ - متن عربی : فقیل لی . مرا گفتند .

ایکی از بزرگان گوید هر شب دعا کردمی . رَابِعَةُ الْعَادِ وَیَّةَ را ، شبی بخواب دیدم او را . مرا گفתי که آن هدیه‌های تو هر شب بما می‌رسد ، بر طبقه‌های نور . سر پوشیده ، بمیزرهای نور ^(۱) [.

روایت کنند از سَمَّاكَ حَرَبُ که او گفتم چشم من پوشیده شد ^(۲) در خواب دیدم که یکی مرا گفت بکنار فرات شو . چشمها در میان آب ^(۳) باز کن ، چنان کردم بپوشیدم ^(۴) .

بشر حافی را بخواب دیدند [گفتند ^(۱)] خدای با تو چه کرد گفتم [چون ^(۲)] خدایرا [عَزَّوَعَلَّ ^(۱)] دیدم ، مرا گفت [مرحبا ^(۲)] یا بشر آن روز که ترا اجل رسید ^(۳) هیچکس نبود بر همه روی زمین ، دوستی بر این . از تو .

۱ - مَب : ندارد . متن عربی : مَخْمَرَةٌ بِمَنَادِلٍ مِنْ نَوْرِ . پوشیده بدستمالها از نور .

۲ - مَب : سَمَّاكَ بِنَ حَرَبٍ گویند چشم ناپیدا شد .

۳ - مَب : کسی گفتمی برو در فرات سُو بَابِ فَرُوشِ در آب چشم .

۴ - مَب : چشم پنهان شد .

۵ - مَب : جان تو فرا گرفتم .

باب پنجاه و پنجم

در وصیت مریدان

چون طرفی از سیر این قوم اثبات کردیم و بابی چند از مقامات با او پیوسته کردیم^(۱) خواستیم که این رسالت [را] ختم کنیم بوصیت مریدان و امیدواریم بخدای عزّ و جَلّ که توفیق دهد ایشانرا باستعمال آن و محروم نگذارد ما را از قیام بدان و بر ما حجتی نکند^(۲) .

بدانکث اوّل قدم مرید . اندر طریقت ، چنان باید که بر صدق بود تا بناء آن درست بود که پیران گفته اند که مریدان از وصول محروم از آن باشند که اصل ضایع کنند^(۳) .

از استاد ابوعلی [رَحِمَهُ اللهُ^(۴)] شنیدم که چنین گفت^(۵) .

-
- ۱ - مب : از سیرت قوم یاد کردیم و بابها از مقامات با وی پیوسته .
 - ۲ - مب : حسن توفیق ایشان ما را محروم نکنند از قیام بدان و آنرا بر ما حجت نگردانند .
 - ۳ - مب : و اوّل قدم مرید را درین طریقت باید کی برآستی بود تا بنا کردن بر اصل درست بود کی مشایخ گفته اند کی از وصول از بهر آن محروم ماندند کی اصول ضایع کردند .
 - ۴ - مب : ندارد .
 - ۵ - مب : هم چنین شنیدم .

و واجب چنان کند که در ابتدا اعتقاد درست کند^(۱) میان خویش و خدای
 [تعالی^(۲)] صافی از ظن و شبهت^(۳) [و] خالی از ضلالت و بدعت [چنانکه از
 برهان و حجت خیزد آن اعتقاد^(۴)] و مرید را زشت بود^(۵) که ویرا نسبت کنند با
 مذهب کسی که برین طریقه^(۶) نباشد و نسبت صوفی با کسی از مذاهب مختلف جز
 طریقه صوفیان نبود مگر از نتیجه^(۷) جهل ایشان بمذهب اهل این طریقت زیرا که
 حجت ایشان اندر مسائلها قوی تر بود از حجت همگنان و قاعده مذهب^(۸) ایشان
 [قوی تر و] محکم تر بود از آن دیگران^(۹) [و مردمان] یا اصحاب^(۱۰) نقل و اثر اند
 و اما خداوندان^(۱۱) عقل [و فکر^(۱۲)] و پیران این طائفه ازین [جمله] برگزیده
 باشند^(۱۳) . آنچه مردمان را غیب باشد^(۱۴) ایشان را ظاهر باشد^(۱۵) و آنچه خلق را
 از معرفت^(۱۶) مقصود بود ایشانرا از حق [سُبْحَانَهُ] و [تعالی] موجود بود ایشان

۱ - مب : پس ابتدا با اعتقادی درست باید کردن .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : از ظنّها و شبهها (ظ : شبهتها) .

۴ - مب : و زشت بود بمرید .

۵ - مب : با مذهبی از مذاهب آن کی بر طریق .

۶ - مب : و صوفی را نسبت نبود با مذهبی از مذاهب مخالفان جز بمذهب صوفیان الا نتیجه .

۷ - مب : کی ایشانرا حجتها در مسائل ظاهرتر از حجتها دیگرانست و قواعد مذاهب .

۸ - مب : از قواعد دیگرانست .

۹ - مب : اما خداوندان .

۱۰ - مب : و یا اصحاب .

۱۱ - مب : برگزیده اند .

۱۲ - مب : است .

۱۳ - مب : ظهور است .

۱۴ - مب : و آنچه مردمانرا از خلق . اصل : مطابق مثنی عربی است .

خداوندان^(۱) وصال اند و دیگران^(۲) اهل استدلال، [مثل ایشان^(۳)] چنانست که شاعر گوید^(۴) .

لَيْلَى بِوَجْهِكَ مُشْرِقٌ وَظَلَامُهُ فِي النَّاسِ سَارِي
فَالنَّاسُ فِي سَدَفِ الظُّلَا بِرِ وَنَحْنُ فِي ضَوْءِ النَّهَارِ

و هیچ وقت نبودست از ابتداء اسلام الا که درو پیری بوده است ازین طایفه^(۵) که او را علم توحید بوده است و امام قوم بودست الا که امامان این زمانه^(۶) از علما او را گردن نهاده اند و متواضع بوده اند او را^(۷) [و همه تبرک کرده اند بدو^(۸)] و اگر نه مزبیتی و خصوصیتی را بودی^(۹) کار بعکس [این^(۱۰)] بودی .

[و اینک^(۱۱)] احمد حنبل نزدیک شافعی بود [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^(۱۲)] شیبیان راعی بیامد^(۱۳)، احمد گفت یا با عبد الله [می] خواهیم که پیدا کنیم این مرد را، بر نقصان علم او تا بعلم مشغول باشد^(۱۴) شافعی [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^(۱۵)] [ویرا] گفت نباید، ویرا سیری نکرد^(۱۶) [احمد بن حنبل شیبیان را] گفت [یا شیبیان^(۱۷)] چه گوئی در کسی

- ۱ - سب : اهل .
- ۲ - سب : و مردمان .
- ۳ - سب : ندارد .
- ۴ - سب : چنانک گفته اند .
- ۵ - سب : و در هر عصر از روزگار در مدت اسلام نبوده است کسی اندر وی نبوده است از پیران این طایفه .
- ۶ - سب : و ائمه آن قوم .
- ۷ - سب : ویرا .
- ۸ - سب : و اگر نچنان بودی که ایشانرا فضل بودی و خصوصیتی والا .
- ۹ - سب : فرو آمد .
- ۱۰ - سب : کسی این مرد را بیدار کنیم و نقصان علمش تا ببعضی از علم مشغول شود .
- ۱۱ - سب : شاید این کی می گویی فرمانش نبرد .

که یکت نماز از [جمله^(۱)] پنج نماز فراموش کند ، [در شبانروز و نداند که کدام نماز فراموش کرده است^(۲)] چه واجب بود بر وی^(۳) ، گفت شیبان ای احمد این دلی بود^(۴) از خدای [خویش^(۵)] غافل [شده] واجب بود او را ، ادب کردن تا از خداوند خویش غافل نباشد پس از آن^(۶) احمد حنبل از هوش بشد چون با هوش آمد شافعی رَضِیَ اللہُ عَنْہُ گفت گفتم نه ترا که این^(۷) را معنبنان و شیبان [راعی^(۸)] امی بود چون از ایشان ، محل امی این باشد ، بنگر که امامان ایشان چگونه باشند^(۹) .

چنین گویند^(۱۰) کی فقیهی بود از بزرگان فقها ، [و] حلقه^(۱۱) [درس^(۱۲)] او در بهلوی حلقه^(۱۳) شبلی بود در [بغداد در] جامع منصور و این فقیه [را] ابو عمران گفتندی و سخن شبلی ، کار درس برایشان شوریده می داشت یکی ، روزی ، از اصحاب ابو عمران مسأله^(۱۴) از حیض ، شبلی را پرسید و میخواست که او را خجل کند^(۱۵) شبلی [مسئله بگفت^(۱۶)] و خلاف^(۱۷) [مردمان در آن مسئله یاد کرد] ابو عمران بر [پای] خاست و بوسه بر سر شبلی داد و گفت یا ابابکر ده قول درین مسئله مرا فایده بود که نشنیده بودم . از هر چه تو گفتی سه قول دانستم^(۱۸) .

۱ - سب : ندارد .

۲ - سب : بر وی چه واجب آمد .

۳ - سب : شیبان گفت چنین بود یا احمد کی این دلیست .

۴ - سب : واجب چنان کند کی وی را ادب کنند تا پس از آن از خدای خویش غافل نباشد .

۵ - سب : شیبان را .

۶ - سب : از ایشان چون محل امی چنین باشد چی گویی در ایمة ایشان .

۷ - سب : و حکایت کنند .

۸ - سب : و آن حلقه او می بشولیدند روزی اصحاب ابرء مران شبلی را مسئله می پرسیدند در

حیض و قصد ایشان تشویر شبلی بود .

۹ - سب : و مقالات .

۱۰ - سب : بر شبلی بوسه برداد و گفت یا ابابکر ازین مسئله مقاتلت فایده گرفتم کی نشنیده

بودم . اصل : بمن عربی نزدیکتر است .

گویند ابوالعباس سرّیج بمجلس جنید بگذشت و سخن او ^(۱) بشنید : اورا گفتند ^(۲) چہ گوئی اندرین [سخن] گفت [من ^(۳)] ندانم کہ چہ می گوید ^(۴) و لیکن سخن ویرا ^(۵) صولتی است نہ چنانکہ صولت مبطالان بود .

[و گویند ^(۶)] عبداللہ بن سعید بن کلاب را گفتند کہ تو سخن می گوئی : بر سخن ہمگنان ^(۷) و اینجا مردی است کہ اورا جنید خوانند ^(۸) بنگر تا ہیچ اعتراض برو توانی کرد یا نہ ^(۹) ، بحاتمہ جنید حاضر شد . اورا ^(۱۰) از توحید پپرسید جنید جواب داد و او ^(۱۱) متحیر شد ، [ازان کہ فہم نکرد ^(۱۲)] و گفت [یک بار دیگر بگوی آنچه گفتی ، دیگر بارہ بگفت نہ بدان عبارت ، عبداللہ گفت این چیزی دیگر است یاد نگرفتم] باز گوی آنچه گفتی ^(۱۳) [عبارت دیگر [اعادت کرد] عبداللہ گفت ممکن نیست کہ من این سخن تو حفظ توانم کرد ^(۱۴) املا کن بر من ^(۱۵) . جنید گفت اگر

۱ - مب : سخنش .

۲ - مب : ویرا گفت .

۳ - مب : ندارد .

۴ - اصل : کہ این چیست کہ تو می گوئی . مب : مطابق متن عربی است .

۵ - مب : این سخن ترا . خلاف متن عربی است .

۶ - مب : تو بر سخن ہمگنان سخن گویی .

۷ - مب : ویرا جنید گویند .

۸ - مب : توانی کردن بر سخن وی .

۹ - مب : و جنید را .

۱۰ - مب : عبداللہ .

۱۱ - مب : اعادت کن .

۱۲ - مب : این یاد توانم گرفت .

۱۳ - مب : مرا املا کن .

از خود همی گویم املا توانم کرد^(۱) عبدالله برخاست و بفضل [و بزرگی و زیرکی
وی] اعتراف کرد^(۲) [و علیو حال او^(۳)] .

چون اصل^(۴) این طایفه درست‌ترین اصهاست^(۵) و پیران^(۶) ایشان بزرگترین
مردمانند و علماء ایشان داناتراند^(۷) مریدی را که او را ایمان بود بدیشان اگر از اهل
سلوک بود خواهند^(۸) مقصود ایشان ؛ او با ایشان شریک بود در آنچه ایشان را بدان
مخصوص گردانیده‌اند بدان ، از مکاشفات غیب . محتاج آن نبود که خویش را طفیلی
میکند بر کسی^(۹) که او خارج ازین^(۱۰) طایفه بود و اگر این مرید ، طریق او طریق
تقلید بود [و] بحال خویش مستقل نبود [و] خواهد که بر راه تقلید رود^(۱۱) تا
[آنگاه^(۱۲)] که بتحقیق رسد ، گو [پیران^(۱۳)] سلف را مقلد باش [و] بر طریقت
ایشان^(۱۴) می‌رو که آن او را اولی‌تر از دیگر طریقتها^(۱۵) .

۱ - مب : اگر من می‌دانم این سخن تا املی کنم .

۲ - مب : انرا داد .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : اصول .

۵ - مب : اصولهاست .

۶ - مب : متناهی .

۷ - مب : عالم‌تر خلق‌اند .

۸ - مریدی را کی بایشان ایمان بود اگر رونده راه ایشان بود باید کی مانند ایشان بود در
آنچه بدیشان مخصوص‌اند از مکاشفات غیب و محتاج ابانند کی طفیلی بود کسی را .
اصل : متن عربی نزدیک‌تر است .

۹ - مب : کی نه ازین .

۱۰ - مب : و آکن مریدی بود کی طریقتش اتباع و پس روی بود و مستقل نبود بحال خویش
(اصل ، مب : مستقل) و خواهند کی تقلید کنند ایشانرا .

۱۱ - مب : بر طریق این طایفه .

۱۲ - مب : کی ایشان بوی اولی‌ترند کی دیگران . متن عربی ، نسخه بغداد : فانه اولی بهم
من غیرهم . چاپ مصر ، شرح زکریا : فانهم اولی بدن غیرهم . اصل : با هیچ یک مطابق نیست

[وازین بود که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفت که ^(۱)] شبلی گوید که چیست ظن تو بعلمی ^(۲) که علم علمای [ظاهر قوم را ^(۳)] در آن تهمت بود .

[و] جنید گوید اگر [دانسنمی] اندر زیر کبودی آسمان [خدای تعالی را] علمی بودی ^(۴) بزرگوارتر ازین علم که با اصحاب می گویم ^(۵) قصد آن کرده می و بدست آوردمی ^(۶) .

و چون مریدان اعتقاد خود محکم بکردند میان خویش باخدای ، باید که علم شریعت بمحاصل آرد اما بتحقیق و اما سؤال ازائمه آن قدر که فریضه بدان بگزارد و اگر فقها مختلف باشند اندر فتوای این مسئله ، او آنچه با احتیاط تر بود آن گیرد و دائم قصد او آن بود ^(۷) تا از خلاف بیرون آید که رخصت اندر شریعت ، کار ضعیفان بود و کار مشغولان و این طائفه را هیچ شغل نبود مگر فرمان خداوند تعالی بجای آوردن ^(۸) . و از [بهر] این گفته اند که چون درویش ^(۹) از درجه حقیقت با

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : چی گوئی در علمی .

۳ - مب : علمی است .

۴ - مب : کی ما می گویم .

۵ - مب : و بدان شتافتمی .

۶ - مب : و چون مرید عقد خویش محکم بکند میان خویش و میان خدای تعالی و باید کی از علم شریعت بدست آرد اما بتحقیق و یا بسؤال ازائمه چندان حاصل کند کی فرضی را بدان بتواند گزاردن اگر اختلاف علما و ائمه بر روی مختلف شود با احتیاط فرا گیرد و همواره قصد آن کند کی . اصل : روشن تر و متن عربی نزدیک تر است .

۷ - مب : در شرع مستضعفان روا بود و اصحاب حوایج و اشغال را و این طائفه را شغلی نیست مگر قیام بحق وی سبحانه و تعالی .

۸ - مب : فقیر چون .

[مقام ^(۱)] رخصت [شریعت] آید نیت خویش فسخ کرده باشد با خدای و عهدی که او را بود با خدای عزّ و جَلّ نقض کرده ^(۲) .

و مرید باید که شاگردی پیر کرده بود که هر مرید آنه ادب از پیری فرا نگرفته باشد ازو فلاح نیابد و اینکه ابویزید میگوید هر که او را استاد نبوده باشد امام او دیو بود ^(۳) .

از استاد ابوعلی شنیدم که [گفت ^(۱)] درخت خود رُست برگ بر آرد و ایکن بار نیارد مرید همچنان بود که استاد ندیده باشد ^(۲) که طریقت ازو فرا گیرد هر نفسی او هوی پرست بود ^(۳) فرا پیش نشود .

[پس چون خواهد که بدین طریق رود ^(۱)] بعد ازین جمله ^(۲) . باید که توبه کند ، از همه زلّتها دست بدارد ، پنهان و آشکارا و صغیره و کبیره و جهد کند تا خصمان را خشنود کند ^(۳) ، باوّل و هر که خصم ^(۴) را خشنود نکند [هرگز ^(۱)] ازین

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : عقد میان خویش و خداوند فتح (ظ : فسخ) کرده بود .

۳ - مب : پس این سرید را واجب است کی به پیری مؤدب گردد کی هرک او را استاد نبود استاد و امام وی شیطان بود . اصل : تمام تراست .

۴ - مب : چون بتن خویش بر آید بی آنک بکارند برگ بیارد و لکن بر ندهد هم چنین سرید چون ویرا استادی نبود .

۵ - مب : نفس فرا وی پرستنده هوا بود و چون در راه آید . متن عربی : اخذ منه طریقته نفساً نفساً . این مترجم نفس را که بحرکت اول و دوم است نفس (بفتح و سکون) خوانده است .

۶ - مب : پس ازین جملت .

۷ - مب : و با خدای گردد از همه زلات بسر و جهر ، صغیر و کبیر و جهد کند در خشنودی کردن خصم .

۸ - مب : خصمان .

طریقت او را ^(۱) هیچیز نگشاید [و برین جمله رفته اند] و پس ازین جهد کند تا علاقها همه بیندازد .

اول آنست که از مال بیرون آید که مال او را از حق باز دارد و بناء این کار بر فراغت دل نهاده اند ^(۲) .

شبهی فرا حُصْرِی گفتی در ابتداء کار که اگر از جمعه تا جمعه^۴ که پیش من آیی بخاطر تو چیزی گذر کند جز خدای . حرامست بر تو که پیش من آیی ^(۳) .

و هیچ مرید نبوده است که اندرین کار آمده است که علاقتی داشت از دنیا الا که آن علاقت او را ، از آن شغل بیرون آورد و چون از مال بیرون آمد از جاه نیز بیرون باید آمد که جاه خویش دیدن در آن طریقت ، مهلکه^۵ عظیم است و هرگاه که قبول خلق و ردّ ایشان نزدیک مرید هر دو یکی نباشد از وی هیچیز نیاید و زیان گار ترین چیزها او را آن بود که مردمان او را بچشم اثبات بینند و خواهد که او را بزرگ دارند و بدو تبرک کنند آنکس مردمان ازین حدیث مُفْلِس باشند و او را هنوز اراده نشده باشد تبرک چون بدو ^(۴) ، پس از جاه بیرون آمدن واجب

۱ - مب : ویرا ازین طریقت

۲ - مب : و پس ازین علاق و شواغل از خویشتن دور کند کی بناء این طریقت بر فراغ دلست . مطابق متن عربی است .

۳ - اصل : گنت اگر ازین جمعه تا دیگر جمعه هیچ خاطر بود جز خدای حرام بود ترا که نزدیک من آیی .

۴ - مب : و چون از علاق بیرون آید اول از مال بیرون آید کی اگر مال بود ویرا از حق بجنباوند و نیانته اند سریدی را کی درین طریقت آمد و با وی علاققی از دنیا مانده بود الا کی علاقت ویرا آنجا برسد بی بود و چون از مال بیرون آید واجب بود کی از جاه نیز بیرون آید کی با جاه نگریستن خطری عظیم است و تارد و قبول خلق نزدیک سریدن یکسان نبود از وی چیزی نیاید بل کسی زمان گار ترین چیزی ویرا ملاحضه خلق بود ویرا با اثبات کردن وی و بوی تبرک کردن از افلاس مردمان ازین حدیث او هنوز ارادت درست نکرده است و چون آید بوی تبرک کردن .

بود^(۱) برایشان زیرا که^(۲) آن زهری کشته است^(۳).

چون از جاه و مال بیرون آمد باید که نیتی بکند درست با خدای تعالی که پیر خویش را مخالفت نکند بهرچه گوید زیرا کی مرید را خلاف پیر. اندر اول کار، زبانی سهمگین بود زیرا که ابتداء حال او بر جمله^(۴) عمرش دلیل بود^(۵).

و شرط او آنست که بدل اعتراض نکند بر پیر خویش و اگر چنان بود که بر خاطر مرید بگذرد که او را اندر دنیا و آخرت قدری و قیمتی است یا بر روی زمین هیچکس هست کمتر از او، یک قدم، اندر ارادت درست نبود او را، زیرا که او جهد می باید کرد تا خدایا بسیار شناسد نه تا خویشتر را، به حاصل کند. قدری و جاهی^(۶) و فرق بود میان آنکه خدایا خواهد و میان آنکه جاه نفس^(۷) [خویش^(۸)] خواهد اما در دنیا و اما در آخرت^(۹).

پس واجب بود برو که سر خویش نگاه دارد مثلا از انگله^(۱۰) گریبان خویش

۱ - مب : است .

۲ - مب : از بهر آنکه .

۳ - مب : جاه زهری است کشته .

۴ - مب : باید کی عقد خویش درست گرداند میان خویش و خدای و پیر را خلاف نکند در هرچ بوی اشارت کند کی در ابتداء کار خلاف مرید زبان گار عظیم بود از بهر آنکه ابتداء حال مرید دلیل بود بر جمله عمر وی .

۵ - مب : و از شرط مرید آنست کی ویرا بدل اعتراض نبود بشیخ خویش و چون بدل مرید بگذرد کی ویرا خطری است در دنیا و آخرت یا قدری و قیمتی و یا بر بسط زمین آبی است از وی بر، یک قدم ویرا در ارادت درست نگردد از بهر آنکه ویرا جهد می باید کرد تا خدای بشناسد یا (خدا : نه تا) خویشتر را پیش مردمان قدری و قیمتی محصل کند .

۶ - مب : تن .

۷ - مب : ندارد .

۸ - مب : اما در عاجل و اما در آجل .

مگر^(۱) از پیر خویش [که نگاه نباید داشت^(۲)] [و] اگر نفسی از نفسهای^(۳) خویش از پیر پنهان دارد او را^(۴) خیانت کرده باشد، باید کی هرچه او را فرماید آنرا گردن نهد بعقوبت آن خیانت که کرده باشد اما بسفیری که او را تکلیف کند یا آنچه فرماید از پی آن شود^(۵) .

و روا نبود که پیر زلت از مریدان اندر گذارد زیرا که ضایع کردن حق خدای بود جلّ جلاله و تا آنکه که مرید از همه علاقتها بیرون نیاید روا نبود که پیر او هیچیز تلقین کند از ذکرها ، بلکه واجب بود که تجربت کند او را ، چون مرید را اندر آن صادق یابد و عزم وی درست بود شرط کند با وی که هرچه پیش آید اندر طریقت راضی بود از قضا های گوناگون ، عهد کند با او که ازین طریقت برنگردد بهرچه او را پیش آید از سختی و ذل و درویشی و درد و بیماری^(۶) و [آنکه] بدل میل نکند بآسانی^(۷) ، و [شهوات و] رخصت نجوید . و تن آسانی و کاهلی پیشه

۱ - مب : سر خویش نگاه داشتن الا .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : بک نفس از انسانی .

۴ - مب : ویرا در صحبت .

۵ - مب : و اگر در آنچه پیرش امارت کرده بود ، مخالفتی افتد باید کی پیش شیخ مقرآید در وقت پیش از آنکه شیخ بروی حکم کند مخالفت و خیانت را ، متقاد باشد و گردن نهد اما بسفیری کی فرماید و یا آنچه مصلحت حال وی در آن بود .

۶ - مب : و بیرون و شایخ را شاید تجاوز کردن از زلات مریدان از بهر آنکه تضییع حق خدای کرده باشند و تا مرید از همه علایق مجرد نشود (روا نباشد) کی پیر وی را ذکر تلقین کند چنان باید کی امتحان کند ویرا و سی آزماید چون دلش گواهی دهد بر صحت عزم مریدان بهنگام باوی شرط کند کی رضا دهد بهرج ویرا پیش آید از سختی و صبر و ذل و بیماری و رنج و درد .

۷ - مب : بآسانی نگردد .

نگیرد زیرا که ایستادن مرید بتر بود از فترت او ^(۱) .

و فرق بود میان فترت و وقفّت و فرق ^(۲) آن بود که فترت بازگشتن بود از ارادت و بیرون آمدن از آن طریق ^(۳) [و] وقفّت ایستادن بود از راه رفتن بخوش آمد [کسلی و کاهلی] و هر مرید که در ابتدای کار کاهلی پیشه گیرد ازو هیچیز ^(۴) نیاید .

و چون پیر او را ^(۵) امتحان کرد واجب بود بروی که ذکر او را ^(۶) تلقین کند ^(۷) [چنانک پیر صواب بیند] گوید تا آن نام بر زبان همی گوید ^(۸) پس بفرماید ^(۹) تادل با زبان ^(۱۰) راست دارد و گوید تا دایم بر آن ذکر باشد چنانک پنداری که دائم با خدای خویش است و تا توانی برزبانت جز آن ذکر نرود ^(۱۱) .

و فرماید تا دائم ^(۱۲) بر طهارت باشد و نخسبد مگر از غلبه خواب و از طعام

۱ - مب : که فرو ایستادن مرید بتر از فترت بود .

۲ - مب : و فرق وقت و فترت .

۳ - مب : و از آن بیرون آمدن .

۴ - مب : از کار فرو ایستد از وی چیزی .

۵ - مب : ویرا .

۶ - مب : بروی واجب آمدگی ویرا ذکر .

۷ - مب : کند از ذکرها .

۸ - مب : و فرماید تا آن ذکر می گوید بزبان .

۹ - مب : فرمایدش .

۱۰ - مب : و زفان .

۱۱ - مب : و بگوید تا بر آن مداومت کند و چنان پندارد کی گویی بدل با خدای استی و

هیچ چیز نرود بر زبان وی مگر آن چیز کی تلقین گرفته بود .

۱۲ - مب : پس فرمایدش پیوسته تا .

بتدریج کم میکند^(۱) اندك اندك ، تا بر آن قوی گردد و [نگذارد که] عادت خویش
بیکبار دست بدارد^(۲) که درخبر [آمده^(۳)] است که شتاب زده^(۴) نه راه [برود^(۵)]
و نه ستورش بر جای بماند .

پس فرماید تا خلوت گیرد و عزلت و جهد کند اندر حال خلوت تا خواطر بخود
راه ندهد و چیزها که دل او مشغول گردانند از خود باز دارد^(۶) .

و بدانکه درین حالت [اندك] کسی بود از مریدان که نه او را در ابتدا
وسواسی بود در اعتقاد . بمخاصه که مرید زیرك دل بود و این از آن امتحانها است که
بر مرید باید نهاد ، بر پیر واجب بود چون او را زیرك یابد که حجتهای عقلی او را
تلقین کند که ناچار او را بعلم رستگاری باشد از وسواس ، و اگر پیر اندر وی هیچیز
بیند از قوت و ثبات اندر طریقت ، او را صبر فرماید و ذکر دائم تا نور قبول از دل
وی برافروزد و آفتاب وصال اندر دل^(۷) او برآید و این زود بود ولیکن از بسیاری
یکی را نبود^(۸) [این^(۹)] اما غالب آن بود که ایشانرا باز نظر آرند و نگریستن و تأمل

۱ - مب : بظاهر و خوابش نبود مگر بوقت خواب و آن طعنه کی خورد بتقلیل هرروز کمتر
می کند بتدریج .

۲ - مب : بگذارد .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : شتاب کننده .

۵ - مب : تا خاوت و عزلت گیرد و درین حال جهد کند در دور کردن خواطر دل و هواجی
مشغول کننده از دل .

۶ - مب : و بدانکه کم نتواند بود مرید را در حال خلوت در ابتدا و این آزمایشها بود کی
مرید را پیش آید بر پیر واجب بود کسی ویرا بحجتهای عقلی دارد کی بعلم از ان نرهد
(خط : برهد) لامحاله معترف از آنچ شیطان می نماید و اگر پیرش در وی قوت نه بیند
از ثبات طریقت ویرا صبر فرماید و مداومت بر ذکر تا انوار قبول وی بدر شود و در سرش
آفتاب وصول . اصل : متطابق متن عربی است .

۷ - مب : بود .

کردن نشانها بشرط ، تا علم اصول حاصل شود بقدر حاجت و داعیهٔ مرید. ^(۱)

و بدانکه مرید را اندرین باب ، بلاها باشد ، باوّل و آن ، آن بود که چون در خلوت باشد بذکر مشغول شوند یا در مجلس سماع باشند و غیر آن . چیزها در نفس و خاطر ایشان گذر کند مُسکّر تا بحدّی که ایشانرا ممکن نباشد که آن آشکارا توانند کردن کسی را ، یا بر زبان توانند راندن آنرا و ایشان بحقیقت دانند که حق تعالی مترهست و ایشانرا در آن شبهت نباشد که آن باطل است و بدان مبالغت نکنند و باستدامت ذکر مشغول باشند باید که ذکر ی کنند و از خدای تعالی درخواست نمایند تا ایشانرا از آن خلاص دهد و این خواطر را از وسواس شیطان نبود بلکه از حدیث نفس بود و هواجس آن ، چون بنده بترك مبالغت بدان ، مشغول شود آن ، از او بریده گردد ^(۲) .

از آداب مرید بلکه از فرائض حال او آنست که موضع ارادت خویش را ملازمت کند و بسفر بیرون نشود پیش از آنکه طریقت او را قبول کند و پیش از آنکه بدل ، بحق رسد که سفر ، مرید را نه در وقت خویش زهری قاتل بود و هر که از ایشان سفر کند پیش از وقت خویش بدانچه امید دارد نرسد و چون خدای تعالی خیری خواهد

۱ - مب : کی معالجات ایشان با نظر بود و تأمل آیات بشرب تحصیل علم اصول بر قدر حاجت کی هر مرید را بکار آید .

۲ - مب : برخصوص این گونه بلاها بود و آن چنان بود که ایشان چون بخلوت باشند در جایگاه ذکر گفتن یا بمجلس سماع باشند یا غیر آن و نفس ایشان را چیزها منکر در آید در آنکه ایشانرا هیچ شبهت نبود که آن باطلست و بکن دایم می باشد و ایشان رنجور می باشند تا بجایی رسد در زشت ترین دشنامی و زشت ترین قولی و شنیع ترین خاطری که بجایی که مرید را ممکن نبود آن بر زبان راندن کسی را از آن آگاه کردن و این مهم ترین چیزی باشد که ایشانرا پیش آید اندرین حال واجب آن کند که بر آن میلان نکند و از آن بالك ندارد و بدوام ذکر مشغول شود و بخدای پناهد و آن خواطر (نه) از وسواس شیطانست از هواجس نفس است در وجود ، مرید آن را مقابله کند به بالك نادانستی و بدان که مبالغت ناکردن آن منقطع گردد از ایشان .

بمیرید ، او را برجای بدارد و چون شری خواهد بدو . او را باز آن برد که از آن بیرون آمده باشد و چون جوان باشد طریقت او خدمت کردن باشد بظاهر و درویشانرا دوست دارد و این فرو ترین رتبت بود اندر طریقت او و مانند او ، برسمی اندر ظاهر پیسنده کنند و سفر همی کنند ، غایت نصیب ایشان ازین طریقت . حج بود^۱ و زیارت موضعها که آنجا رحلت کنند و دیدار پیران بظاهر سلام . بدین قناعت کنند ، ایشانرا دائم سفر همی باید کرد تا آسایش ، ایشانرا در محظورات نینکند زیرا که جوان چون راحت و آسایش یابد فترت بدو راه یابد و چون میرید یکبار اندر میان درویشان شود اندر بدایت ، او را زیان دارد ، عظیم ، اگر کسی اندر افتد سبیل او آن بود که حرمت پیران بجای آرد و اصحاب را خدمت کند و خلاف نکند ایشانرا و آنچه راحت ایشان بود اندر آن . بدان قیام کند و جهد کند تا دل پیری از وی مستوحش نگردد و باید که اندر صحبت درویشان خصم بود برتن خویش و برایشان خصمی نکند ، هر یکی را ازیشان بر خویشتن حقیقی واجب داند و حق خویش برکس واجب نبیند^(۲) .

۱ - سب : آنست کسی ملازم باشد جایگاه ارادت (را) و سفر نکند قاطریق نبرد و بدل بخدای نرسد کسی سفر بریدان نه در وقت ، زهر قاتل بود و هیچ کس بدانج امید می دارد نرسد چون سفر کنند نه در وقت و چون خدای تعالی بمیریدی خیری خواهد ویرا در اول ارادت برجای بدارد و چون بمیریدی شر خواهد ویرا باز آنجا برد کسی آسینه باشد از پیشه و حالت خویش و چون بمیریدی محنتی خواهد ویرا در غربت و در رنج افکند و این آنگاه بود کی میرید وصول یابند اما چون جوانی بود کی طریقتش خدمت بود بظاهرش درویشان را و این نیکوترین درجه بود در طریقت در رتبت وی و امثال وی برسمی کفایت کرده باشد و غایت نصیب ایشان ازین طریق حجبی بود کی کنند .

۲ - سب : و زیارتهایی بدانجا رحلت کند و دیدار پیران بظاهر سلام بمشاهده ظاهر کفایت کنند واجب برین قوم دوم سفر کردن است تا آسایش ایشان را فرا محظوری ندارد از پیر آن کی جوان چون آسایش و راحت باید تعرض فترت بود و چون میرید در اول ارادت در میان جمع شود ویرا زیان کار بود اگر یکی ازیشان بدین مبتلا گردد راه وی آنست کی شیوخ را محترم دارد و خدمت اصحاب کند و خلاف نکند ایشانرا و در آن کوشد کی راحتی از وی بکسی رسد و جهد آن کند کی کسی از وی مستوحش نگردد و دل پیران نگاه دارد و تا در صحبت ایشان بود جهد کند تا خصم ایشان باشد با خویشتن و خصم خویش نباشد برایشان ، همه را بر خویشتن حق بیند .

و مرید باید که هیچ کس را مخالفت نکند اگرچه داند که حق بدست اوست، خاموش بود و بظاهر چنان نماید که موافق اوست و هر مریدی که در وی ستیزه و لجاج و پیکار بود از وی هیچیز نباید (۱).

و چون مرید اندر جمع درویشان بود باید که خلاف نکند ایشانرا، در سفر یا در حضر، بظاهر، نه در خوردن و نه در روزه داشتن و نه در حرکت و اگر چیزی رود که موافق نبود، بسر خلاف کند و دل با خدای نگاه دارد و چون او را اشارت خوردن کنند لقمه یا دو بخورد و نفس خویش را آرزو ندهد (۲).

و از آداب مریدان نیست، وردها بسیار داشتن. بظاهر زیرا که قوم اندر خاطر مانده باشند و معالجت خویهای بد و از غفلت دور بودن نه اندر اعمال بر، ناچار بود ایشانرا از آن، گزاردن فرایض و سنن راقبه است اما زیادت از نماز نافله، یاد کرد بدل، ایشانرا تمامتر بردوام (۳).

و سرمایه مرید آنست که از همه احتمال کند بخوشی و هرچه او را پیش آید برضا و صبر، آن بگذارد و بر تنگی و درویشی صبر کند و سؤال نکند و بقلیل و کثیر معارضه نکند اندر آنچه او را حظی بود در آن و هر که این نخواهد کرد ویرا ببازار

۱ - مب : و کس را مخالفت نکند اگرچه داند که حق باری است خاموش باشد و موافقت نماید همگنان را و هر مریدی که در وی لجاج و ستیزه و خصومت بود از وی هیچ نباید .
 ۲ - مب : و چون در میان جمع بود در سفر یا در حضر باید که مخالفت نکند در ظاهر نه در خوردن و نه در روزه داشتن و نه در سکون و حرکت بل کی بسر مخالف ایشان بود و دل خویش با خدای تعالی نگاه دارد و چون با وی اشارتی کنند بمثل لقمه یا دو لقمه موافقت کند و شهوت نفس فراند .

۳ - مب : و از آداب مرید نیست اوراد بسیار بظاهر کی این قوم در مکابده خواطراند و در معالجت اخلاق و نفی غفلت از دلها نه در بسیاری اعمال بر، و آنچه لابد است و از آن چاره نیست مرید را، گزاردن فرایض است و سنن راقبه اما زیادت نماز نافله ذکر خدای تعالی بدل ایشان را تمامتر .

باید شدن زیرا که هر که هر آرزویی که مردمان را بود ، او را نیز آن آرزوی بود یا خواهد بود ، از آنجا که ایشان آرزوی خویش حاصل کنند او را نیز هم از آنجا حاصل باید کرد از عرق پیشانی و رنج دست (۱) .

و چون مرید اندر خلوت بذكر مشغول بود اگر اندر خلوت چیزی یابد که بیشتر از آن نیافته باشد اما بخواب یا در بیداری یا میان خواب و بیداری از خطایی که بشنود یا معنی که او را روی نماید از آنچه نقض عادت بود ، بدان مشغول نباید بود البته ، و باز آن ننگرد و نباید که منتظر این چنین چیزها باشد که این همه او را از حق مشغول دارد و چاره نباشد او را با این همه حالها که پیش آید او را ، پیر خبر دادن از آن ، تا دلش فارغ شود از آن و بر پیر واجب بود که سر او نگاه دارد و کار او از دیگران پنهان دارد و اندر چشم او آنرا حقیر گرداند که این همه آزمایش بود و باز آن آرام گرفتن عین مسکّر بود . مرید باید که حذر کند و همت ازین برتر دارد (۲) .

۱ - سب : و سر بایه مرید احتمالت از همه کس بخوش دلی و پیش رضا باز شدن و صبر برضا و درویشی و ترك سوال و معارضه در اندك و بسیار و آنچه حظ وی بود و هر کی برین صبر نکند گو بازار شو کی هر چه مردم آنرا آرزو کنند ویرا نیز آرزو کنند واجب چنان کند کی از آنجا حاصل کند کی سردمان کنند ز کوشش و عرق پیشانی .

۲ - سب : و چون مرید مستدیم ذکر بود و خلوت گزیند اگر در خلوت چیزی یابد کی پیش از آن نیافته باشد اما در خواب یا در بیداری یا میان این و آن خطایی شنود یا معنی بیند کی ناقص عادت بود باید کی بدان مشغول نگردد البته و بدان آرام نگیرد و باید کی منتظر حصول امثال آن نبود کی از بهر آنک آن همه شواغل بود از حق سبحانه و تعالی و چاره نباشد مرید را درین همه حالها وصف کردن پیر را از آنچه شنود و بیند تا دلش از آن فارغ شود و بر پیرش واجب بود سر وی نگاه داشتن و پوشیده داشتن از غیر وی کار وی و در چشم وی آنرا خوار داشتن کی همه اختبارات و آزمایش است و باز آن آرام گرفتن مکر بود مرید را از آن حذر باید کرد و از آن نگریستن باز آن و همت بلند باید داشت .

و بدانکه زبان گارترین چیزی مرید را آنست که شاد بود بدانچه اندر سر او پیدا آید از تقریبات حق تعالی بدانکه او را مخصوص کرده باشد بدان و اگر بترك آن بگوید زود بود که او را ازین حال بر بایند، بآنچه پیدا کنند او را، از حقیقتها و شرح این چیزها در جمله اندر کتاب نوشتن دشخوار افتد^(۱).

و از حکم مرید آنست که چون در جایگاهی که او بود، کسی را نیابد که بدو افتدا کند، تا او را ادب در آموزند، که هجرت کند و پیش یکی رود از پیران که او بدان کار ایستاده بود که مریدانرا راه نماید و آنجا پیش او مقیم شود و از آستانه او مفارقت نکند تا آنکه که او را رخصت ندهد^(۲).

و بدانکه شناخت خداوند خانه اول بر زیارت خانه و اول معرفت خداوند خانه است پس زیارت خانه و آن گروه که بی دستوری پیر بحج شوند آن همه زلت است و نشاط نفس. ایشان نشان این طریقت بر خویشان کرده باشند، ولیکن سفر ایشان را اصلی نبود و دلیل برین آنکه از سفر ایشانرا نپذیراید مگر پراکندگی دل و اگر گاهی از نفس خویش فراتر نهادندی^(۳) ایشانرا بهتر بودی از هزار سفر.

۱ - مبحث : و بدانکه زبان گارترین چیزی بر مرید ستایش (ظ : استیناس) وی است بدانچه بر سر وی القا کنند بر وی انکنند از تقریبات حق تعالی ویرا و منت نهادن بر وی کسی بن ترا بدین محل مخصوص بکردم و از اشکالت سفره گردانیدم کسی اگر بترك این خاطر نگوید (ظ : بگوید) زود بود که ویرا ازین در نیابند (ظ : در بایند) بر آنچه ویرا پدید آید از مکاشفات حقیقت و شرح این اثبات کردن در کتب مآخذ بود.

۲ - مبحث : و از احکام مرید چون کسی نیابد کسی بوی منادی گردد در موضع خویش آنست کسی هجرت کنند بکسی کی در وقت ارشاد بود مریدان را و نزدیک وی باشد و از وی غایب نگردد تا بوقت دستوری.

۳ - مبحث : فصل : و بدانکه معرفت خداوند مبدء بود بر زیارت خانه کسی نخست شناختن خدای خانه باید پس زیارت خانه و جوانانی که بحج بیرون شوند ازین قوم بی دستوری شیخ آن همه زلت و نشاط نفس است و سفر ایشان بر اصلی نیست و آنچه دلیل کند برین آنست کسی چند سفرندان می افزاید برایشان می افزاید و اگر ایشان بیک گام از خویشان رحلت نکرده اندی.

و شرط مرید آنست که چون زیارت پیری کند بحرمت اندر شود و بدو بحشمت نگردد و اگر چنان بود که پیر او را اهل آن دارد تا خدمتی کند نعمتی بزرگ داند (۱) .
فصل . نباید که مرید اعتقاد دارد که پیران معصوم باشند بلکه واجب بود که ایشانرا باز احوال ایشان گذارد و بدیشان ظن نیکو برد و حد خویش نگاهدارد باخدای در آنچ او را فرموده است از کارها و علم در فرق کردن میان آنچه پسندیده است و آنچه نکوهیده است (۲) .

فصل . و هر مرید که اندر دل او چیزی را از دنیا قدر بود و خطر ، اسم ارادت برو مجاز بود و اگر اختیاری ماند بازو ، در آنچه از آن بیرون آمده بود ، از معلوم ، که خواهد که یکی را بدان مخصوص کند یا نوعی را از انواع پیر در آن اندیشه کند یا شخصی را دون شخصی اختیار کند ، او متکلف بود در حال خویش و بر خطر بود که زود باز سر عادت خویش گردد زیرا که قصد مرید باید که در آن بود تا از علاقتها بیرون آید نه بدان اعمال پیر کند و زشت بود مرید را که از معلوم ، جمله ، بیرون آید پس اسیر خرقه بود ، باید که بودن و نابودن آن چیز نزدیک وی ، هر دو یکی بود تا با درویشی بدان سبب نثار نکند و با کسی مضایقه نکند بدان ، اگر همه گیری باشد (۳) .

- ۱ - سب : و شرط مرید چون پیری را درآمد آنست کی بنزدیک وی بحرمت در شود و بنظر حشمت بوی نگردد و اگر پیر وی را اهل حرمت (ظ : خدمت) آن همتی شناسد .
- ۲ - سب : فصل ، مرید را نباید کی در مشایخ اعتقاد عصمت دارد بل کی واجب کند کی احوال ایشان با ایشان باز گذارد و بدیشان ظن نیکو برد و حد با خدای تعالی نگاه دارد در آن چه متوجه است از مردمان و علم کفایت کننده وی است در تفرقه میان آنچه معلوم است و آنچه معلوم نیست .
- ۳ - سب : فصل و هر مرید کی چیزی از عروض دنیا در دل وی قدری دارد و آنرا خطری بود نزد وی ویرا نام ارادت مجاز بود و چون وی را اختیاری نماید (ظ : بماند) در آنچه (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

فصل . و قبول دل پیران . مرید را ، راست ترین گواهی باشد : سعادت او را و هر که دل پیری از پیران او را ردّ کرد ، آن شومی فراوی رسد اگر چه دیر برآمده باشد و هر که حرمت پیر فرو نهد نشان بدبختی برو پیدا شد و البته خطا نشود (۱) .

فصل . و صعبترین آفتها درین طریقت : صحبت کودکان است و هر که به چیزی ازین معنی مبتلا شد ، اجماع پیرانست کی حدای عزّ و جَلّ او را خوار و مخدول گردانید و از خود مشغول بکرد و اگر او را هزار هزار کرامت بود و انگار که بمرتبه شهدا رسید ، زیرا که در خبرست بیان این : و نه آن دل مشغول است بمخلوقی و صعب ترین آنست که این حدیث بر دل ایشان [اندک] نماید : و خوار فرا گیرند چنانکه خدای تعالی میگوید وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ و ازین گوید واسطی رَحِمَهُ اللَّهُ که چون خداوند تعالی خواهد که بنده را خوار کند او را بصحبت احداث مبتلا کند .

فتح موصلی گوید با سه (۲) پیر صحبت کردم که ایشانرا از جمله ابدال دانستندی ، همه گفتند پرهیز از صحبت کودکان .

(بقیه حاشیه صفحه قبل)

از آن بیرون آمده باشد از معلوم خویش و خواهد کی مخصوص کند بدان نوعی از انواع بر ، شخص وی در آن متکلف بود و بر خطر آن بود کی با دنیا گردد زیرا کی قصد سرید در انداختن علایق بیرون آمدن است از آن نه سعی کردن در اعمال ، زشت بود بر مرید کی از معلوم بیرون آید از سرمایه و صنایع و اسباب پس آنگاه اسیر خرقة و لقمه بود آن باید کی نزدیک وی وجود و عدم آن یکسان بود و با هیچ درویش در آن نقاری نکند و اگر چه گبری بود .

۱ - مب : فصل و قبول در مشایخ مرید را صادق ترین شاعدی است سعادت ویرا و هر کی دل پیران رد کند ناچار اثر آن بماند و اگر چه دیر ناه بر آید و هر کی ویرا مخدول کردند بترك خدمت (ظ : حرمت) شیخ شقاوت بروی پیدا کنند و آن خطا نکند .

۲ - ظ : سی پیر . مطابق متن عربی .

و هر که درین باب از حال فسق برگذرد و گوید که این بلای ارواح است و این زبان ندارد، آن همه هوس بود و نظیر شرکست و قرین کفر، مرید را حذر باید کرد از مجالست همه کودکان و از مخالطت با ایشان که اندکی از آن کلید خذلان است و بدید آمدن خواری و بخدای عزّ و جَلّ پناه بریم از قضاء بد (۱).

فصل . و از آفات مرید آنست که بنفس او درآید از حسد خفی بر برادران، و آن چنان بود که چون یکی را ببیند از برادران که حق تعالی او را بکرامات و کارهای بزرگ مخصوص گردانیده باشد درین طریقت و خویشتن را از آن محروم بیند، حسد بدو درآید باید که بسنده کند بوجود حق تعالی و قیدم او از مقتضی جود و نعم او و هر که را بینی از مریدان که حق تعالی رتبت او بزرگ گردانیده است باید که توغاشیه

۱ - باب : فصل و از آفات صعبترین طریقت، صحبت احوال است و هر کی خدای تعالی ویرا بجزی چنین مبتلا کند باجماع همه سنایخ آن بنده بود کی خدای تعالی ویرا بمغذول و خوار بکرده باشد بل کی از خویش ویرا مشغول کرده بود و اگر چه ویرا بهزاران هزار کرامت مکرم گردانیده بود و اگر چه برتبت و عمل شهدا برسیده بود چنانک در خیر آمده است نه آن دل کی بمخلوق مشغول کرده است و صعبترین از آن است که آنرا اندک دارد و بجزی انمرد و خدای تعالی می گوید و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم او بکر واسطی گوید چون خدای تعالی به بنده خیری نخواهد ویرا بدین خفتگان (ظ : جیفگان) و برادران افکند یعنی احوال و فتح موصلی گوید با سی پیر صحبت کردم کی ایشان ابدال بودند همه مرا وصیت کردند وقت وداع و گفتند از صحبت احوال به پرهیز و هر کی ازین بابت از حالت فسق برگزشته است و اشارت بیلای (ظ : بیلای) ارواح کرده است و گفته است این زبان بکار (ظ : زبان کار) نیست و آنچه گفته است از وسواس گویندگان و شاهد و آوردن حکایت مشایخ در آن معنی با آن کی اولیتر آن بود کی برده بر عورات ایشان از و گذاری و آفات کی از نظیر شرک و قرین کفر بود و مرید را حذر باید کرد از صحبت احوال و از مخالطت ایشان و از نشست با ایشان کی اندکی از آن فتح باب خذلان بود و ابتدای حال هجران نعوذ بالله از قضاء بد .

او بردوش گیری که سنت بزرگان آن راه برین بوده است ^(۱) .

فصل . بدانکه از حق^{*} مرید آن بود که چون در میان جمعی باشد ایثار اختیار کند به همگی خود ، گرسنگی خود کند و بسیران دهد و شاگردی کند هر کرا بیند که اثر پیری برو ظاهر بود و اگر چه او از و داناتر بود و بدین نرسد مگر که بیزاری ستاند از حول و قوت خویش و بدین بفضل و منت حق تعالی^۱ تواند رسید ^(۲) .

فصل . اما آداب مرید اندر سماع ؛ باختر خویش ؛ البته . اگر واردی برو در آید که او را بحرکت آرد و در وقت ، آن نبود که خویشتن را نگاه دارد بمقدار غلبه^{*} وارد ، او را در حرکت معذور دارد چون آن غلبه زائل شد واجب بود برو ، نشستن و آرام گرفتن زیرا که حرکت کردن بخوش آمدن وجد ؛ بی غلبه و ضرورتی درست نبود اگر چنانست که آنرا عادت کند بدن خوش آمدن وجد ، حرکت میکند او را از حقائق هیچیز کشف نیفتد . غایت احوال او آن بود که دل او خوش گردد . و در جمله حرکت ، نقصان حال بود مرید را و پیر را ، الا باشارتی بود از مقتضی وقت یا غلبه^{*} که تمیز از وی برخیزد یا مریدی بود که شیخ او را اشارت کند بحرکت آن هنگام حرکت کند باشارت پیر باکی نبود چون پیر از آن جمله بود که او را حاکم بود بر امثال او اما چون درویشان او را اشارت کنند بمساعدت در حرکت ، باید که

۱ - سب : فصل و از آفات مرید یکی آنست کی حسد خفی بدل وی در آید بر برادران بدانکه حق سبحانه و تعالی بوی ستفرد کرده است از اشکال وی و محروم گردانیدن وی و بداند کی کارها قسمت است و بنده ازین بدان بدهد کی اکتفا کند بر خود (ظ : بوجود) حق تعالی رتبت وی فرا پیش داشته است تو غاصیه وی بر گیر ظرفا آن قاصدان سنت ایشان بدین رفته اند .

۲ - سب : فصل و در حق مرید چون در جمعی اند آنست کی همه را بر همه ایثار کند و گرسنه و سیر را (ظ : گرسنه سیر را) تقدیم کند بر خویشتن و شاگردی کند هر کی را بروی تشیخ و پیری و پیشی جوید اگر چه داناتر بود و بدین نرسد الا به تبرا کردن از حول و قوت خویش و پیوستن بطول حق و منت وی .

مساعدت کند ایشانرا ، بدان نگاه داشته بود پس اگر این مرید را درحالت . صدقی بود ^(۱) آن صدقِ حالتِ او ، درویشانرا باز دارد از آنکه درو مساعدت خواهند . اما فکندن خرقة ، حقِ مریدان بود که آنچه از خویشتن جدا کرد باز سرِ آن نشود الا که شیخ او را فرماید که باز سرِ آن شو . وقت فراستاند بر نیست عاریت پس آن وقت بعد از مدتی آنرا بدرویشی دهد چنانکه دلِ آن پیر ازو نرنجد ، چون در میان قومی افتد که عادت ایشان افکندن خرقة بود و داند که ایشان باز سرِ آن شوند اگر در میان ایشان پیری نبود که واجب بود حشمت حرمت او نگاه داشتن و طریق آن مرید ، آن بود که باز سرِ خرقة نشود و نیکوتر آن بود که ایشانرا مساعدت کند پس بقوال بخشد چون ایشان باز سرِ آن شده باشند و اگر خرقة نهند هم روا بود چون عادت قوم داند که ایشان باز سرِ خرقة شوند که در سنت ایشان زشتست باز سرِ خرقة شدن ، نه مخالفت او ایشانرا بازین همه موافقت پس باز سرِ نداشتن ، مرید مسلم نبود البته تقاضا کردن بقوال که صادق حال او خود قوال را بتکرار آرد یا دیگری را بر آن دارد که باز خواهد و هر کس که تبرک کند بمرید بروستم کرده باشد که آن او را زیان دارد

۱ - مب : فصل ابتدا (ظ : اما) آداب مرید در سماع مرید را مسلم نبود کسی حرکت کند در سماع با اختیار البته اگر واردی بروی در آید و ویرا بجنباند و قوت آن ندارد کی خویشتن را نگاه دارد پس بمقدار غلبه ویرا معذور دارند چون غلبه زایل شود باید کی بشیند و آرام گیرد و اگر حرکت بی کند مادم مستجلب وجد بود بی غلبه و ضرورت درست نیاید و آنکه خوف را این کند مختلف نماند و مکاشف نگردد بهیچ چیز از حقایق غایت احوال وی آن بود کی دلش خوش گردد و در جمله حرکت از متحرك فرا گیرد و از حالتش بکاهد مرید باشد یا نیر الا آنکه باشارت بود از وقت و یا غلبه بود کی از تمیز فرا گیرد اگر مریدی بود کی نیخش بروی اشارت کند بحرکت حرکت کند باشارت وی باکی نبود چون شیخ از آن جمله باشد کی وی را حکم بود بر امثال آن اما چون درویشان اشارت کنند بمساعدت در حرکت مساعدت کند در قیام و آن قدر کی از آن چاره نیست ، مراعات کند تا دلی مستوحش نشود آنکه خود صدق وی و حال او درویشانرا باز دارد از مساعدت خواستن با ایشان .

از کم قوتی او ، واجب بر مرید آن بود که بترك جاه بگوید و آن کس که بدو تبرك نموده باشد تا ازین آفت رسته باشد (۱) .

فصل . و اگر مریدی مهتلا گردد ، بجاهی یا معلومی یا صحبت کودکی یا میل بزنی و آنجا شیخی نبود که او را دلالت کند بر حیلتنی که از آن خلاص یابد ، اینجا که مرید را روا بود که بسفر بیرون شود و از آن موضع تحویل [کند] تا آن جاه بر خویشتن بزبان آورد که هیچ چیز دل مرید را زیان گارتر از حصول جاه نبود پیش از فرو مردن بشریت (۲) .

و از آداب مرید آن بود که علم او درین طریقت پیش از منازل او نبود زیرا که خبر دادن از منازل نه چنان بود که از مقصود خبر دهد هر که غایب دارد علم او بر منازل او ، او صاحب علم بود نه صاحب سلوك (۳) .

۱ - سب : اما خرقة کی در میان افکنند حق مرید آنست کی با خرقة نشود نیکوتر آنست کی با خرقة نشود در طرح خرقة آنکه بر قوال ابشار کنند چون ایشان با سر خرقة شوند و اگر موافقت نکند روا بود چون عادت قوم می داند کی با سر خرقة شوند کی زشت منافی است با سر خرقة شدن نه مخالفت ایشان را اولیتر آن باشد کی موافقت کند پس باز نشود و البته مرید را مسلم نیست بر قوال تقاضا کردن کی صدق حال وی قوال را بر آن دارد کی تکرار کند و اگر نه غیری را برگمارد تا باز خواهد .

۲ - سب : فصل و اگر مرید مهتلا گردد بجاهی یا معلومی یا صحبت حدثنی یا میل بزنی و پیری نبود کی ویرا دلالت کند بر حیلتنی کی از آن برسد سفر کردن درین حال ویرا مباح شود و تحویل کردن از آن حال (ظ : جای) تا خویشتن را از آن حال مشوش گرداند و هیچ چیز مرید را آن زیان ندارد کی حصول جاه ایشان پیش از خمود بشریت ایشان .

۳ - سب : فصل و از آداب مرید آنست کی هلمش پیش از منازل نشود و در طریقت از بهر آن کی چون سیرت این طایفه بیاسوزد و تکلب و قوف کند بر سوق مسایل ایشان و احوال ایشان پس از تحقیقش بدین منازل دور افتد بر بدن وی بدین معانی و از اینجا گفته اند مشایخ کی چون عارف سخن گوید ویرا جاهل دانید کی خبر دادن آن منازل دون معارف بود و هر کی علم وی منازل ویرا غلبه کند وی صاحب علم بود نه صاحب سلوك .

فصل . و از آداب مرید آن بود که صدر نجوید و خویشتن را شاگرد و مرید نطلبید که مرید چون مراد گردد پیش از فرومردن بشریت او و زایل شدن آفت از وی ، او محبوب بود از حقیقت ، و از اشارت و تعلیم او هیچکس را فایده نباشد ^(۱) .

فصل . [و] چون مرید خدمت درویشان کند خاطر ^(۲) درویشان . رسول ایشان بود بدو ^(۳) ، باید کی مرید مخالفت آنچه بر باطن او درآید از حکم خلوص در خدمت نکند و بذل و سع و طاقت بجای آرد ^(۴) .

فصل . و از حکم مرید آن بود که چون خدمت درویشان کند صبر کند بر جفای ایشان که با او کنند ، و اعتقاد کند که روح خویش را بذل کند در خدمت ایشان و ایشان او را بر آن شکر نکنند و او باز آن همه از تقصیر خویش عذر خواهد . و بر خویشتن از جنایت اقرار کند تا دل ایشان خوش باشد و اگر چه داند که او بری السّاحه است .

از استاد امام ابوبکر فورک رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت در مثل است که چون بر زخم کدینه صبر نتوانی کردن چرا بجای سندان باشی ^(۵) و درین معنی گفته اند :

۱ - مَب : فصل و از آداب مرید آنست کی تعرض تصدر نکند و ایشانرا شاگرد و مرید نباشد کی مرید چون مراد گردد پیش از جهود (ظ : خمود) بشریت وی و سقوط آفت وی محبوب گردد از حقیقت و هیچ کس فایده نگیرد باشارت تعلیم وی .

۲ - مَب : خواطر .

۳ - مَب : است بوی .

۴ - مَب : مرید باید بودن کی آنچه وی حکم کند بر وی آنرا خلاف نکند از خلوص در خدمت و بذل و سع طاقت .

۵ - مَب : فصل و از نشان مرید چون طریقت خدمت فقر است آنست کی صبر کند بر جفای ایشان با وی و آنک اعتقاد کند کی جان در خدمت ایشان بذل کند و آنرا هیچ اثر نباشد و از تقصیر خویش عذر خواهد و بر حیات خویش مقرر آید دل خوشی ایشانرا و اگر چی داند کی وی بری ساحت است ، از استاد امام ابوبکر فورک شنیدم کی گفت در مثل است کی چون طاقت مطرقة نداری سندان چرا باشی .

شعر :

رَبِّمَا جِيئْتُكَ لَا سُلْفَةَ الْعُذُ

رَكِبَ مَعْصِي الذُّنُوبِ قَبْلَ التَّجَنُّبِي

بدانکه بناء این کار بر نگاه داشت آداب شریعت است و کشیده داشتن است .

از حرام و شبهت و نگاه داشتن حواس از محذورات و شمردن انفس با خدای تعالی^۱ از غفلات و مسامحت نا کردن خویش را در اوقات ضرورت بتصرف کردن در شبهت و اگر همه دانه کنجد بود فتکلیف در وقت اختیار و راحت .

مرید باید که دائم بر سر مجاهده بود در ترك شهوات که هر که موافقت شهوت کند صفاء دل نگنم کند و زشت ترین خصلت مرید آن بود که باز سر شهوتی شود که آنرا گذاشته بود خدا را عز و جل و تفقد آن^۲ .

۱۰

فصل . و واجب بود مرید را نگاه داشتن عهدی که با خدای تعالی کرده باشد که شکستن عهد در راه ارادت همچون رده برد از دین ، اهل ظاهر را .

و مرید باید که بر هیچیز عهد نکند با خدای تعالی با اختیار خویش چندانکه تواند زیرا که در لوازم شرع خود چندانی مجاهدت هست که وسیع او در آن نرسد . قال^۳ الله تعالی در صفت قومی وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ اَلَا اَنِبَغَاءَ رِضْوَانِ اللهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا^۴ .

۱۰

۱ - سب : فصل و بنای ابن کار و ملاک وی بر حفظ ادب شریعتست و دست نگه داشتن از حرام و شبهت و حفظ خویش از محذورات (کذا) و شمردن انفس با خدای تعالی از غفلات (ظ : غفلات) و آن کی سلا کنجی بی در آن شبهتی بود بحلال نادانستن در وقت ضرورت نه وقت اختیارات و راحت .

۲ - سب : فصل و از نشان مرید نگه داشتن عهدست با خدای تعالی کی نقض عهد در ارادت چون ردت بود از دین اعلی ظاهر را و نباید کی مرید با خدای تعالی عهد کند با اختیار خویش تا محکم شود کی در لوازم شرع چندین هست کی از وی استیفا کند هر وسیع کی دارد قال الله تعالی فی حفة قوم و رهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم الا ابتغاء رضوان الله آنکه گفت فما رعوها حق رعايتها .

فصل . از کار مرید آنست که کوتاه اهل باشد که درویش در بند وقت بود چون او را در مستقبل تدبیر بود یا بغیر از آن وقت که دروست ، او را ، اَمَلی بود ازو هیچیز نیاید (۱) .

فصل . از کار مرید آنست که با او هیچ معلوم باید که نباشد و اگرچه اندک بود خصوصاً که در میان درویشان باشد که ظلمت معلوم نور وقت را بنشانند (۲) .

فصل . از کار مرید بلکه از طریق سالکان این مذهب آنست که رفیق زنان قبول نکنند فَکِیْفَ که جهد کنند تا رفیق ایشان بدیشان رسد که پیران برین جمله رفته اند و وصیت بدین کرده اند : هر کس که وصیت ایشان خرد دارد زود بود که در آن فضیحت شود (۳) .

فصل . و از کار مرید آنست که از ابناء دنیا دوری کند که صحبت با ابناء دنیا زهری قاتل است ، آزموده ، زیرا که ابناء دنیا ازو بهره نیابند و حال مرید از صحبت ایشان نقصان پذیرد قالَ اللَّهُ تَعَالَى 'وَلَا تُطِيعْ مَنْ' اَغْفَلْنَا قُلُوبَهُ عَنْ ذِكْرِنا . و طریق زهاد آنست که مال از کیسه بدر کنند و بدان تقرب بخدای تعالی کنند و هرچه ایشانرا باز آن پیوند بود دون خدای تعالی تا بخدای عزّ و جَلّ متحقق شوند . این است وصیت ما مریدانرا و از خدای تعالی ایشانرا توفیق خواهیم در اداء

۱ - مَب : و از نشان مرید کوتاهی اهل است ، کی درویش پسر وقت است چون ویرا در مستقبل تدبیری بود و تطلعی بجز از آن کی وی را در آن بود از وقت و املی بود در مستقبل از وی چیزی نیاید .

۲ - مَب : فصل : و از نشان مرید یکی آنست کی وی را هیچ معلوم نبود اگرچه اندکی لایما چون در میان درویشان باشد کی ظلمت معلوم نور وقت فرو کشد .

۳ - مَب : فصل : و از نشان درویش بی کی از طریق سالکان این مذهب ترك قبول رفیق زنانست پس بنگر کی تعرض کردن آن چگونه باشد و برین رفته اند پیران طریقت و بدین وصیت کرده اند و هر کی بختارت بدین سخن نکرد زود باشد کی آن بیند کی ابدآ از آن فضیحت گردد .

این آداب . و ارجو که بر ما و بال نباشد . و تمام املاء این رسالت ، در اوائل سنه ثمان و ثلاثین و اربع مایه . و از خدای تعالی جَلَّ جَلالُه درخواهیم که این را بر ما حجت و وبال نکند . که او بعفو موصوفست و بفضل معروف . وَ صَلَّواتُ اللهِ وَ سَلَامُهٗ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهٖ وَ لَهٗ الْحَمْدُ عَلٰی مَا يَسِّرُ وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ^(۱) .

۱ - سب : فصل : از نشان مرید دور بودنست از ابناء دنیا کی صحبت ایشان زهر آرموده است ابناء دنیا بوی سودمند شوند و او بدیشان ناقص گردد قال الله تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه باخر آیه .

زاهدان مال از کیسه بیرون می کنند از دل تحقیق را بخدای عزوجل . استاد امام گوید این وصیت ماست مریدان را از خدای کریم بخواهیم توفیق دادن ایشان را و آنکه بر ما و بالی نباشد و املاء این رسالت تمام شد در اوایل سنه ثمان و ثلاثین و اربع مایه و از خدای کریم در می خواهیم کی این بر ما و بال و حجت نگرداند ان الفضل منه بالوف و هو یالعفو موصوف و له الحمد علی تسیر ذلک .

فرغ من کتابتہ فی خامس ذی الحجہ سنہ احدى و ستماہ بمدینة السلام بغداد عمره (کذا) الله تعالی حامداً و مصلياً و مساماً و مستغفراً و السلام و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آلہ الطاهرين .

کتبه (کذا) هذا الكتاب بخطه محمد بن عمر الفزويني الخطاطي الراجي المحتاج الى رحمة الله تعالی و غفرانه برحمتک یا ارحم الراحمين .

پایان رسید مقابله و تصحیح و تنقیح ترجمه رساله تشریه نفع الله بها اخوانی من طلبة العلم باهتمام این بنده ضعیف بدیع الزمان فروزانفر و فقه الله لما يحب و برضی روز جمعه دهم تیرماه هزار و سیصد و چهل و پنج هجری شمسی مطابق دوازدهم ربیع الاول هزار و سیصد و هشتاد و شش هجری قمری در قریه نیاوران از ترای شمال شرقی طهران و نحمد الله تعالی علی ذلک .

فہارس

فهرست آیات قرآن کریم

الملك يومئذ الحق المرحمن . الفرقان - ٢٦
 الم نشرح لك سدرک . الشرح - ١
 الم یأمن للمؤمن آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله .
 النحد - ١٩
 الم یعلم بان الله یرى . العلق - ١٤
 البس الله بكاف عبده . الزمر - ٣٦
 امن یجیب المضطر اذا دعاه . النمل - ٦٢
 انا آتیك به قبل ان یرتد الیک طرفک . النمل -
 ٤٠
 انا راودته عن نفسه . یوسف - ٥٢
 انا ربکم الاعلی . النازعات - ٢٤
 ان اکرمکم عند الله اتقیکم . الحجرات - ١٣
 ان الابرار لفی نعيم . الانفطار - ١٣
 ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم .
 الرعد - ١١
 ان الله مع الصابرين . البقرة - ١٥٣
 ان الله یحب التوایین و یحب المتطهرین .
 البقرة - ٢٢٢
 ان الله یحب المتطهرین ص ١٣٦ ، ص ٦
 والله یحب المطهرین . توبه - ١٠٨

اتقوا الله حق تقاته . آل عمران - ١٠٢
 ارنی انظر الیک . الاعراف - ١٤٣
 اصبروا وصابروا و رابطوا . آل عمران - ٢٠٠
 افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت . النعاشیه -
 ١٧
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون .
 یونس - ٦٢
 الله الدین الخالص . الزمر - ٣
 الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن . فاطر - ٢٤
 الذین تتوفیهم الملائکه طیبین . النحل - ٣٢
 الذین یدکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم .
 آل عمران - ١٩١
 الذین یوفون بعهد الله ولا ینقضون الميثاق .
 الرعد - ٢٠
 انذی یریک حین تقوم . الشعراء - ٢١٨
 الرحمن علی العرش استوی . طه - ٥
 انت ربکم . الاعراف - ١٧٢
 الله یتوفی الانفس حین موتها و الی لم تمت
 فی مناسها . الزمر - ٤٢
 الم تر الی ربک کیف مد القل . الفرقان - ٤٥

ان الذين سبقتم لهم منا الحسنى اولئك عنها

مبعدون . الانبياء - ١٠١

ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا . فصلت - ٣

ان المملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا

اعزة اهلها اذلة . النمل - ٣٤

ان الينا اياهم . الغاشية - ٢٥

انا وجدناه صابراً . جن - ٤٤

ان انكر الاصوات لصوت الحمير . لقمان - ١٩

ان تعذبهم فانهم عبادك . المائدة - ١١٨

ان فى خلق السموات والارض . البقرة - ١٠٤

ان فى ذلك لآيات للمتوسمين . الحجر - ٧٥

ان كنت قلتة فقد علمته . المائدة - ١١٦

انما اموالكم واولادكم فتنة . الانفال - ٢٨

انما يخشى الله من عباده العلماء . فاطر - ٢٨

انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت .

الاحزاب - ٣٣

اننى معكما اسمع وارى . طه - ٤٦

انهم قلية آتوا بربهم . الكهف - ١٣

اومن كان ميتاً فاحييناه . الانعام - ١٢٢

اياك نعبد واياك نستعين . الفاتحة - ٥

ايحب احدكم ان يأكل لحم اخيه ميتاً

فكرهتموه . الحجرات - ١٢

توفنى مسلماً . يوسف - ١٠١

ثالث ثلاثة . المائدة - ٧٣

ثانى اثنين اذهما فى الغار اذ يقول لصاحبه لا

تحزن ان الله معنا . التوبة - ٤٠

ثم دنا فتدلى . النجم - ٨

خذ العفو وأمر بالعرف . الاعراف - ١٩٩

رب اشرح لى صدرى . طه - ٢٥

رب هب لى ملكاً لا ينبغي لاحد من بعدى . ص -

٣٥

رزقاً حسناً . النحل - ٧٥، ٦٧

رضى الله عنهم ورضوا عنه . التوبة - ١٠٠

ما صرف عن آياتى الذين يتكبرون بغير الحق .

الاعراف - ١٤٦

سبحان الذى اسرى بعبده ليلاً . الاسراء - ١

سبحان الذى سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين

وانا الى ربنا لمنقلبون . الزخرف - ١٣ -

١٤

سمعنا فتى يذكرهم يقال له ابراهيم . الانبياء -

٦٠

فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له

ساجدين . الحجر - ٢٩

فاذكرونى اذكركم . البقرة - ١٥٢

فاستقم كما امرت . هود - ١١٢

فاصبر صبراً جميلاً . المعارج - ٥

فاليوم لا يؤخذ منكم فدية . الحديد - ١٥

فان لكل اجل كتاباً . لكل اجل كتاب . الرعد -

٣٨

فاوحى الى عبده ما اوحى . النجم - ١٠

فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين

والصديقين . النساء - ٦٩

فاياى فارهبون . النحل - ٥١

فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون

احسنه . الزمر - ١٨، ١٧

فتمنوا الموت ان كنتم صادقين . الجمعة - ٦

فجاءته احدىها تمشى على استحياء . القصص -

٢٥

فصبر جميل . يوسف - ٨٢

فلما تجلى ربه للجبل جعله دكاً وخر موسى

صعقاً . الاعراف - ١٤٣

فلما حضروه قائلوا انصتوا . الاحقاف - ٢٩

فلما رأينه اكبرنه وقطعن ايديهن . يوسف - ٣١

فك رقبة . البلد - ١٣

فهم في روضة يجبرون . الروم - ١٥

فاتلهم الله انى يؤفكون . التوبة - ٣٠

فداقح المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون .

المؤمنون - ٢٠١

قل اعوذ برب الفلق . الفلق - ١

قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله .

آل عمران - ٣١

قل انما احرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن .

الاعراف - ٣٣

ولم تنافع الدنيا قليل . النساء - ٧٧

قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالاً الذين حل

سبهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم

يعسنون صنعا . الكهف - ١٠٤، ١٠٣

قوا انفسكم واهليكم ناراً . التحريم - ٦

كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها .

النساء - ٥٦

كونوا ربانيين . آل عمران - ٧٩

لا عذبة عذاباً شديداً . النمل - ٢١

اعلمه الذين يستنبطونه منهم . النساء - ٨٣

الافتراء الذين احصروا في سبيل الله لا يستغيثون

ضرباً في الارض . البقرة - ٢٧٣

اكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم .

الحديد - ٢٣

لمثل هذا فليعمل العاملون . الصافات - ٦١

لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد .

الاحقاف - ٤٤

لن ترانى . الاعراف - ١٤٢

لو انتم تعلمون خزائن رحمة ربى اذآلا مسكنكم

خشية الانفاق . الامراء - ١٠٠

لرسالت انزلت عليه اجراً . الكهف - ٧٧

لهم البشري في الحياة الدنيا وفي الآخرة .

يونس - ٦٤

لهم رزقهم فيها بكرة وعشيا . مريم - ٦٢

ليس عليكم جناح ان تأكلوا جميعاً او اشتاتاً

النور - ٦١

ليس كمثله شئ . وهو السميع البصير .

الشورى - ١١

ليظهره على الدين كله واوثره المشرق كون .

التوبة - ٣٣

لنن شكرتم لازيدنكم . ابراهيم - ٧

ماجزاء من اراد باهلك سوء الا ان يسجن .

يوسف - ٢٥

مازاغ البصر وما طغى . النجم - ١٧

ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم . المجادلة - ٧

مسنى الضر وانت ارحم الراحمين . الانبياء -

٨٣

مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين .

النساء - ٦٩

من استطاع اليه سبيلاً . آل عمران - ٩٧
 من عمل صالحاً من ذكر أو أنثى وهو مؤمن
 فلنحيينه حياة طيبة . النحل - ٩٧
 من كان يرجوا لقاء الله فإن أجل الله لآت وهو
 السميع العليم . العنكبوت - ٤٤
 نبيء عبادى انى انا الغفور الرحيم . الحجر -
 ٤٩
 نعم العبد انه اواب . ص - ٤٤
 وايضت عيناه من الحزن فهو كظيم . يوسف -
 ٨٤
 واذا قرأت القرآن جعلنا بينك وبين الذين
 لا يؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً . الاسراء -
 ٤٥
 واذا قرىء القرآن فاستمعوا له وانصتوا .
 الاعراف - ٢٠٤
 واسبح على كل نعمه فاوردوا باطنه ايمان - ٢٠
 واصبر لحكم ربك فانك باعيننا . الطور - ٤٨
 واصبر وما صبرك الا بالله . النحل - ١٢٧
 واسطعنتك لنفسى . طه - ٤١
 واحمد ربك حتى يأتيك اليقين . الحجر - ٩٩
 واعلموا ان الله يعلم ما فى انفسكم فاخذوا به .
 البقرة - ٢٣٥
 واليهكم الة واحد . البقرة - ١٦٢
 والله يفيض ويبسط اليه ترجعون . البقرة -
 ٢٤٤
 والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبيلاً . العنكبوت -
 ٦٩
 والذين يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من
 قبلك و بالآخرة هم يوقنون . البقرة - ٤
 و اما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى
 فان الجنة هى المأوى . النازعات - ٤٠
 و ان الفجار لفي جهيم . الانفطار - ١٤
 و ان تطيعوه تهتدوا . النور - ٥٤
 و انك لعلى خلق عظيم . القلم - ٤
 و ان لو استقاسوا على الطريقة لاسقيناهم ماء
 غدقاً . الجن - ١٦
 و ان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون
 تسبيحهم . الاسراء - ٤٤
 و اوفوا بالعهد ان العهد كان مسؤولاً . الاسراء -
 ٣٤
 و ايوب اذا نادى ربه رب انى مسنى الضر وانت
 ارحم الراحمين . الانبياء - ٨٣
 و يدايههم من الله ما لم يكونوا يحتسبون .
 الزمر - ٤٧
 و بشر الصابرين . البقرة - ١٥٥
 و تحسبونه عينا وهو عند الله عظيم . النور -
 ١٤
 و تحسبهم ايقاناً وهم رقود و نقلهم ذات
 اليمين و ذات الشمال . الكهف - ١٨
 و ترى انجبال تحسبها جامدة و هى تمرر
 السحاب . النمل - ٨٨
 و توبوا الى الله جميع ايها المؤمنون لعلكم
 تفلحون . النور - ٣١
 و ثيابك فطير . المدثر - ٤
 و جزاء سيئة مهيئة مثلهما . الشورى - ٤٠

من استطاع اليه سبيلاً . آل عمران - ٩٧
 من عمل صالحاً من ذكر أو أنثى وهو مؤمن
 فلنحيينه حياة طيبة . النحل - ٩٧
 من كان يرجوا لقاء الله فإن أجل الله لآت وهو
 السميع العليم . العنكبوت - ٤٤
 نبيء عبادى انى انا الغفور الرحيم . الحجر -
 ٤٩
 نعم العبد انه اواب . ص - ٤٤
 وايضت عيناه من الحزن فهو كظيم . يوسف -
 ٨٤
 واذا قرأت القرآن جعلنا بينك وبين الذين
 لا يؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً . الاسراء -
 ٤٥
 واذا قرىء القرآن فاستمعوا له وانصتوا .
 الاعراف - ٢٠٤
 واسبح على كل نعمه فاوردوا باطنه ايمان - ٢٠
 واصبر لحكم ربك فانك باعيننا . الطور - ٤٨
 واصبر وما صبرك الا بالله . النحل - ١٢٧
 واسطعنتك لنفسى . طه - ٤١
 واحمد ربك حتى يأتيك اليقين . الحجر - ٩٩
 واعلموا ان الله يعلم ما فى انفسكم فاخذوا به .
 البقرة - ٢٣٥
 واليهكم الة واحد . البقرة - ١٦٢
 والله يفيض ويبسط اليه ترجعون . البقرة -
 ٢٤٤
 والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبيلاً . العنكبوت -
 ٦٩
 والذين يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من

و جعلنا نومکم سباتا . التبت ۹
و جعلناهم ائمة یهدون بنسرتنا لما صبروا .
الانبياء - ۷۳
و خافون ان کنتم مؤمنین . آل عمران - ۱۷۵
و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا .
طه - ۱۰۸
و رهبانیه ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا
ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعايتها .
الحديد - ۲۶
و ضاقت علیهم الارض بما ارسلت و ضاقت علیهم
انفسهم . التوبة - ۱۱۸
و ضاقت علیهم انفسهم و قلنوا ان لا رجاء من
الله الا الیه . التوبة - ۱۱۸
و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض
هونا . الفرقان - ۶۳
و عجلت الیک رب الارضی . طه - ۸۴
و علی الثلاثة الذین خلقتوا حمی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم .
التوبة - ۱۱۸
و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین المائدة -
۲۳
و فی السماء رزقکم و ما توعدون . الذاریات -
۲۲
و هل ربکم ادعونی استجب لکم . غافر - ۶۰
و یودعها الناس و انحجارة . النقرة - ۲۴
و کان امر الله قدرا متذورا . الاحزاب - ۳۸
و کان الله عنی کل شیء رقیبا . الاحزاب -
۵۲

و کلا نفس علیک من انباء الرسل ما نثبت به
فؤادک . هود - ۱۲۰
و کونوا مع الصادقین . التوبة - ۱۱۹
ولا تطرد الذین یریذون ربهم بالغدوة و
العشی . الانعام - ۵۲
ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا . الکهف - ۲۸
ولا تستأذنین لحدیث . الاحزاب - ۵۳
و لاجل الاموی ذلک خیر . الاعراف - ۲۶
ولقد عمت به و هم یبطلوا ان رأی برهان
ربه . یوسف - ۲۴
و لنبیونکم بشیء من الخوف و الجوع . البقرة -
۱۵۵
و لنجزین لذنبن صبروا اجرهم باحسن ما
کانوا یعملون . النحل - ۹۶
و لکن شئنا لعلهم بالذی اوحینا الیک .
الاسراء - ۸۶
و ما ابریء نفسی ان انفس لامارة بالسوء .
یوسف - ۵۲
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون .
الذاریات - ۵۶
و ما قدره الله حق قدره . الانعام - ۹۱
و من شر حاسد اذا حسد . الفلق - ۵
و من یتوکل علی الله فهو حبسه . الطلاق - ۳
و نحن اقرب الیه من حبل الوريد . ق - ۱۶
و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون .
الواقعه - ۸۵
و وقع القول علیهم بما ظنموا فیه لا ینطقون .
النمل - ۸۵

و هزى اليك بجذع النخلة تساقط عليك

رطباً جنيماً . مريم - ٢٥

و هو الذى يتوفىكم بالليل . الانعام - ٦٠

وهو الذى يقبل التوبة عن عباده . الشورى -

٢٥

و هو معكم اينما كنتم . الحديد - ٤

و هو يتولى الصالحين . الاعراف - ١٩٦

و يحذرکم الله نفسه . آل عمران - ٣٠

و يطهرکم تطهيراً . الاحزاب - ٢٢

و يفيضون ايديهم نسوا الله فسيهم . التوبة -

٦٧

و ينجى الله الذين اتقوا بما رزقهم . الزمر -

٦١

و يوثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة .

الحشر - ٩

هذا فراق بيني وبينك . الكهف - ٧٨

هل اتيتك حديث ضيف ابراهيم المكرمين .

الذاريات - ٢٤

هل اتبعك على ان تعلمنى مما علمت رشداً

الكهف - ٦٦

هو الاول والاخر والظاهر والباطن . الحديد - ٣

هو الذى يسيركم فى البر والبحر . يونس -

٢٢

يا اسفى على يوسف وايضت عيناه من الحزن .

يوسف - ٨٤

يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكراً كثيراً .

الاحزاب - ٤١

يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه

نسوف يأتي الله بنوم يحبهم و يحبونه .

المائدة - ٥٤

يا مريم انى نك هذا فانت هوسى عند الله .

آل عمران - ٣٧

يخافون ربهم من فوقهم . النحل - ٥٠

يدعون ربهم خوفاً و طمعاً . السجدة - ١٦

يزيد فى الخلق ما يشاء . فاطر - ١

يغفر ما دون ذلك لمن يشاء . النساء - ٤٨

يمحو الله ما يشاء و يثبت . الرعد - ٢٩

يوم يجمع الله الرسل فيقول ما ذا احببتكم قالوا

لاعلم لنا . المائدة - ١٠٩

فهرست اسنادی

بعد قضاء و برد العیش بعد الممات و
اسألك التفر إلى وجهك الكريم وشوقاً
إلى لدنك في غير خراء مضرة اللهم ربنا
بزيئة الايمان اللهم اجعلنا هداة مهتدين .

ص ٥٧٥

اللهم لا عيش الا عيش الآخرة فأكرم الانصار
و احمهم . ص ٥٩٣ .
ان الله اجمعك من بين العباد و قنوطهم و
قرب الرحمة منهم فقلت يا ابي و امي يا
رسول الله او يضحك ربنا عزوجل فقال
و الذي نفسي بيده انه ليضحك فثالث
لا بعد منا خيراً اذا ضحك . ص ٢٠١ .

ص ٥

ان الله يبعث اهل البيت الحسين . ص ٢٣٦ .

ص ٤

ان الملائكة لنضع اجنتها لطالب العلم رضي
بما يصنع . ص ١٢٣ ، ص ٦

انه ليغان على قلبي حتى استغفر الله في اليوم

سبعين مرة . ص ١١٧ ، ٩٤

بك احيا و بك اموت . ص ٢٧٩ ، ص ٩

أبون قابون لربنا حامدون . ص ١٨٧ ، ص ١
ايكوا فان لم تيكوا فتبا كوا . ص ١٩٩ ، ص ٥
اتقوا فراسة المؤمن فانه ينذر بنور الله . ص
٣٨٧ ، ص ١١

اسألك التوفى إلى فائقك . ص ٥٧٩ ، ص ١٢

اسألك الرضا بعد الغضا . ص ٢٩٩ ، ص ١٣

استنيموا و لن تحصوا . ص ٣١٩ ، ص ١٤

اللهم انا نسألك في سفرنا هذا البر و البرئ

و من العمل ما تقرى هون علينا سفرنا

اللهم انت صاحب في السفر و الخليفة

في الادل اللهم انا نعوذ بك من وعاء السفر

و كآبه المتطلب و سوء المنظر في الادل

و المال . ص ٤٨٦

اللهم بعلمك الغيب و قدرتك على الخاف

احيني ما علمت الحياة لي خيراً و توفي

اذا علمت الوفاة خيراً إلى اللهم اني اسألك

خسيتك في الغيب و الشهادة و اسألك

كلمة الحق في الرضا و الغضب و اسألك

الفصد في الغنى و الفقر و اسألك نعيماً لا

يبيد و قره عين لا تنقطع و اسألك الرضا

تعس عبد الدرهم تعس عبد الدينار و تعس

عبد الخميصة . ص ٣٠٥ ، س ١

حيبك الشيء يعنى ويضمه . ص ٦٤ ح

الحج عرفه . ص ١٣٧ ، س ٨

الحمد لله على نعم الانفس والشكر على عافيه

الحواس . ص ٢٦٨ ، س ٨

الدعاء مخ العبادة . ص ٤٣٨ ، س ٣

رأيت ربى ليلة المعراج فى احسن صوره . ص

١٢١ ، س ١٤

رب اشعث اغبر ذى طمرين لا يؤذنه نه لواقعه

على الله لا برة . ص ٦٤٢ ، س ١١

رحم الله امر أعرف قدر نفسه . ص ٢٢٢ ، س

١٣

سبحان الله حقان المولى حمد يبقى . ص ١١٦ ،

س ٦

سيد القوم خادهمه . ص ٣٤٥ ، س ٣

الصبر عند الصدمة الاولى . ص ٢٧٨ ، س ٥

عشرة فى الجنة . ص ٤٢٩ ، س ٨

كاد الفقر ان يكون كفرا . ص ٢٦٠ ، س ٨

لا احصى ثناء عليك . ص ٥٤١ ، س ٣

لا اله الا الله اله لك الحق السبين . ص ٧٠٥

لو كشف عن وجهه لأحرقت سموات وجهه ما

ادرك بصره . ص ١١٧ ، س ١٤

ما اذن الله لشيء كاذنه لنبي ينغنى بالقرآن .

ص ٥٩٨ ، س ١

ما يترب المتقربون الى بعمل اداء ما افترض

عليهم ولا يزال العبد يتقرب الى بانسوافل

حتى يحبنى واجبه فاذا اميته كنت له

سمعا و بصرا فبى يسمع و بى يبصر . ص

١٢٤ - ١٢٥

المرء مع من احب . ص ٥٦٢ ح

الحق من ينظر بنور الله . ص ٣٧٢ ، س ١٤

نحن الخالقات فلا نفوت ونحن الناعمات

فلا نفؤس ازواج قوم مؤمنين كرام . ص

٢٩٥ - ٢٠٥

الندم قوبله . ص ١٢٧ ، س ١٠

القوم اخو الموت . ص ٦٩٩ ح

باجامع الناس ليوم لا ريب فيه اجمع على

ضالتي . ص ٦٤٥ ، س ٩

يا حي يا قنوم يا لا اله الا انت . ص ٧٠٥

يا رب كل شيء بندرتك على كل شيء اغفر

لنى كل شيء ولا تسألى عن شيء . ص ٤٤٧

ياودود ياودود ذا العرش المجيد يا مبدى

يا فعال لما يريد اسألك بنور وجهك الذى

ملا اركان عرشك واسألك بندرتك

التي قدرت بها على خلقك وبرحمتك التي

وسعت كل شيء لا اله الا انت يا مغيث اغثنى

ص ٤٤١

اليد العليا خير من اليد السفلى . ص ٤١٢ ،

س ٤

فهرست دواها و کلمات «شایخ»

ص ۶۷۳	اسع تر بری . ص ۶۱۴ .
انزدم ص ۹۵	اسألك شهوة التوبة . ص ۱۱۱
انت المقصود اليه بكل حال و المشار اليه	اعوذ بك منك . ص ۷۱
بكل معنى . ص ۲۵۹	الهي لا اذك شريك فيؤتى ولا وزير فيرشي
الحرث يركب . ص ۱۴۷	ان اطعتك فبفضلك فلك الحمد و ان
حصنات لابرار سينات السقرين . ص ۹۴	عصيتك فبجهلي ولك العجبة على فبائباتك
ح .	حجبتك على و انقطاع حجتي لديك الا
الحمد لله على ما دفع و الشكر على ما صنع .	غفر قتي . ص ۴۴۷
ص ۲۶۸	الحمد لله على نعمه الانفاس و الشكر على عافيه
الخيار عشرة بدائق . ص ۹۱۷ ح	الحواس . ص ۲۶۸
سبحانك الهي الذي لا يموت . ص ۷۰۸	اللهم ان اسماء سماء و الارض ارضك وما
سبحان ربه السماء ان المحب لفي عناه .	بينهما لك انت بمحمد . ص ۶۹۵
ص ۶۱۴ ح	اللهم اني اسألك باسمك المرتفع الذي تكرم
مقيم ليس بعد و سريه ليس يراد . ص	به من شئت من اوليائك و تلهم الصفي
۴۱۹	من احبائك ان تأتينا برزق من عندك تقطع
ممنه و مم الموت . ص ۴۲۵	به علائق الشيطان من قلوبنا و قلوب
العارف بوق ما يقول و العائم دون ما يقول .	اصحابنا هواء فانت العنان المنان القديم
ص ۴۴۸ ح	الاحسان اللهم الساعة الساعه . ص ۶۷۶
قرر و نرى ، قرر و ذل ، قرر و عرش ، فقر و	اللهم اني اسألك التوبة . ص ۱۴۱
نغنى . ص ۴۶۰	اللهم قضيت حوائج الكل ولم تقض حاجتي .

كائن بائن . من ۱۵۴	علمنا الضالده . من ۶۸۲
لايملك ولايملك (الصوفى) . من ۵۶۴	يا معتز برى . من ۶۱۴
لو كسب الغطاء ما ازددت يقينا . من ۲۷۱-	يا قريب ياسعيب باسميع الدعاء يا لطيفانما
۲۷۲	يشاء رد على بصرى . من ۴۴۶
مرحبا بالصادقين مرحبا بالظانعين . من	ياسعيب كلى سبب و يا ماسول من طلب رد
۲۹۵	على ماذهب بحمل انرحل و القتب .
الثوقت سيف . من ۹۰	من ۶۹۰
ياراد الضالة و ياهادى من الضلالة اردد	

فهرست اشعار

اما الخيام فانها كخيامهم
و ارى نساء البعي غير نساها
ص ١٠ ، ص ٢٢

فصحوك من نفطى هو الوبيل كله
و سكرك من لعطى يبيع لك الشراب
فما مل ما بيننا و ما مل شارب
عذار لعاط كاسه يسكر اللبا
ص ١١٢

قاليل بشملنا بنافيل اوده
و انصبح يلحفنا رداء مذهبا
ص ١٢٠

ثم قطعنا النابل فى سهمه
لا اسدا اخشى ولا ذئبا
ينلبنى تنوى فاضوى السرى
ولم يزل ذوالشوق مغاوبا
ص ٣١١

ارقع فهذا مرتع الاحباب ، ص ٥٢٣ ح
و دادكم هجر و حبكم قلى
و قر بكم بعد و سلمكم حرب
ص ١٢٦

اذا صفت المودة بين قوم
و دام ولا فهم سمج التواء
ص ٥٦٢

ليس من مات فاستراح بعيت
انما الميت ميت الاحياء
ص ٩١

قال سلطان حبه انا لا اقبل الرشى
فسلوه فديته لم يقتلى تعرشا
ص ٥٢٧ ح

و اذ غلا شىء على تركته
فيكون ارنخص ما يكون اذا غلا
ص ٢٦ ، ص ٢٢ ح

و غنى لى من قلبى و غنيت كما غنى
و كنا حيث ما كانوا و كانوا حيث ما كنا
ص ٥٢١

بكت عيني غداة البين دسعا
و اخرى بالبكا بخلت علينا
فما قبت التى بخلت بدسع
بان غمضتها يوم انتينا
ص ٥٦٨

و اسطر الكاس ماء من 'بارفوا

فانبت النور في ارض من الدرب

وسبح القوم لما ان رأوا عجبها

نورا من الماء في نار من الدرب

ملافا ورثتها عاد عن ارم

كانت ذخيرة كسرى عن ابلاب

ص ١٠٢

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه

بانواره انوار ضوء الكواكب

يجرعهم اذاسا نوا بتلى اللظى

بتجريمه طارت كالسرع ذاعب

ص ١١٨

بحق الهوى يا اهل ودي نفهموا

لسان وجود بالوجود غريب

حرام على قلب تعرض للهوى

بكون اغير الحق فيه نصيب

ص ٦٦٠ ح

ليس في القلب و الفؤاد جميعا

موضع فارغ لغير الحبيب

هو سؤالي و همي و حبيبي

وبه ما حيت غيتي تطيب

واذا ما السقام حل بقلبي

لم اجد غيره لسقمي طيب

ص ٦٦٠

لم ترد ماء وجهه العين الا

شرقت قبل ربها بريقب

ص ١٢٠ ح ، ص ٢٢

رأيت الكلام دزين الفتى

و للمصمت خير لمن قد صمت

فكم من حروف تجر انحتوف

و من ناطق ودان لوسكت

ص ١٨٢ ح

قد كنت ميتا فصرت حيا

و عن قريب تصير ميتا

عز بدار الفناء بيت

فابن بدار البقاء بيتا

ص ٧٠٦

محنتي فيك انني لا اياالي بمحنتي .

ص ١٢١ ح

قراكم قبل بعدكم فمتى وقت راحتي

ص ١٢٦

من مات عشقا فامت هكذا

لا خير لي عشق بلا موت

ص ١٨٨

عجبت لمن يقول ذكرت ربي

و هل انسي فاذا ذكر ما نسيت

شربت الحب اذاسا بعد كاس

فما نقد الشراب و ما رويت

ص ١١٤ - ١٦٦

اقبلت فلاح لها عارضان كالسبح

ادبرت فقلت لها والفؤاد في وهج

هل عالي ويحكما ان عشقت من حرج

ص ٩٦

كل بيت انت ساكنه

غير محتاج الى السرج

وجهنك المأسول حجنا

يوم يأتي الناس بانحجيج

ص ۵۲۴

إذا طلع الصبح لنجم راح

تساوى فيه سكران وصاح

ص ۱۱۳

إذا نطقت جاءت بكل ملاحه

وإن سكنت جاءت بكل مبيع

ص ۴۷۹ ح

إذا ما بدالى تعاضمته

فاصدر فى حال من لم يرد

جمعت و فرقت عيني به

ففرد التواصل مشى العدد

ص ۱۰۶ - ۵۶۴

يامن شكاً شوقه من طول فرقته

اصبر لعلك تلقى من تحب غدا

ص ۵۷۶

نحن الذين بايعوا محمدا

على الجهاد ما يقينا ايدا

ص ۵۹۴

ايا من ليس لى منه وإن عذبنى بد

ويامن قال من قلبى سنألا ماله حد

ص ۵۳۱

يا عين سحى ايدا يا نفس موتى كمدا

ولا تحبى احدا الا الجليل الصمدا

ص ۲۷۶

كلى العداوة قد ترجى ازلتها

الا عداوة من عاداك من حسد

ص ۲۳۳

وإذا اراد الله نشر فضيله

طويت اتاح لها لسان حسود

ص ۲۲۳ ح

كأهل النار ان نضجت جلود

اعيدت للشقاء لهم جلود

ص ۹۱

الصبر عنك فمذموم عواقبه

و الصبر فى سائر الاشياء محمود

ص ۲۸۴

لى سكرتان وللتذمان واحدة

شيء خصصت به من ينهب وحدى

ص ۱۱۳ ، ۵۶۷

وجودى ان اغيب عن الوجود

بما يبدو على من الشهود

ص ۱۰۱

يا ذا الذى زار وما زارا

كانه يقبى نارا

مر بباب الدار مستهجلا

ماضه لو دخل الدارا

ص ۱۲۰

ماير الصبر فاسقامات به الصبر

نصاح المعجب بالصبر صبرا

ص ۲۸۴

والعين باكية لم تشج النظرا . ص ۱۲۰

تهيت الحية الضمناض منه

سكان الحب يستمع السرارا

ص ۵۵۸

من سره ان عبد الجديمد فقد عذبت به السرورا

كان السرور يملئ لو كان احبابى حضورا

ص ۵۷۸

يلقى بوجهك مشرق

و ظلامه في الناس ماري

فالناس في سدف الظلا

م و نحن في ضوء النهار

ص ٧٢٤ - ١١٨

مابقى في الناس حر

قد مضى حر الفريقين

ص ٢٤٤

اتمنى على الزمان محالا

ان يرى مغلطاي طلع حر

ص ٢٤٢

اذا تغازرت و ما بي من خزر

ثم كسرت العين من غير عور

ص ٩٩ ح

حنين قلوب العارفين الى انذكر

و تذكرهم وقت المناجاة للسر

ادبرت كؤوس المنايا عليهم

فاغفوا عن الدنيا كاغفاء ذي السكر

خمومهم جواله بمعسكر

به اهل ود الله كالانجم الزهر

فاجسامهم في الارض قتلى بحبه

و ارواحهم في العجب نحو ان على تسرى

فما عرسوا الا بقرب حبيهم

وما عرجوا عن حسن بؤس ولا ضر

ص ٥٢٥ ح

ساروا فلم يبق لارسم ولا اثر . ص ١١٩

احسنت ظنك بالايام اذ حسنت

ولم تخف سوء ما يأتي به العدر

وسالمتك الليالي فاغتررت بها

و عند صفو الليالي يحدث الكدر

ص ١٩٥

نحن في اكمل السرور و لكن

ليس الا بكم يتم السرور

عيب مانعن فيه يا اهل ودي

انكم غيب و نحن حضور

ص ٥٧٨

فلا عيش الا مع رجال قلوبهم

نحن الى التقوى و تروح للذكر

سكون الى روح اليقين و طيبه

كما سكن الطفل الرضيع الى الحجر

ص ١٦٢ ج

فمنهم صغير ومنهم كبير . ص ٦٧٧

فاسكر القوم دور كاس

و كان سكري من المذير

ص ١١٢ - ٥٦٧

انما الكاس رضاع بيننا

فاذا ما لم نذقها لم نعش

ص ١١٤

فافترقنا حولا فلما التقينا

كان تسليمه على وداعا

ص ١٢٠

قالوا غدا العيد ماذا انت لايسه

فقلت خلعة ماق حبه جرتنا

فترو صبرهما ثوباي تحنهما

قلب ترى الفة الاعماذ و الحمما

اخرى الملايس ان تلقى الحبيب به
يوم التزاور في الثوب الذي خلعا
الدهر لي مائم ان غبت يا املی
و العید ما كنت لي مرآی و مستمعا
ص ۱۶۳

يا ايها البرق الذي يلمع
من اي اكناف السما تسطع
ص ۱۲۰

طوارق انوار تلوج اذا بدت
تظهر كتماننا و تغبر عن جمع
ص ۹۱

و احسن بالفتى من يوم عار
ينال به الغنى كرم و جوع
ص ۲۴۱ ح

بالله فاردد فؤاد مكتئب
ليس له من حبيب خاف
ص ۶۱۵

اهابك ان ابدى اليك الذي اخفى
وسرى يبدى ما يقول له طرفي
نهاني حيائي منك ان اكنم الهوى
و اغنيتني بالفهم منك عن الكشف
تلطفت في امرى فابديت شاهدي
الي غائبى و اللطف يدرك باللفظ
تراءيت لي بالغيب حتى كانما
تبشرني بالغيب انك في الكف
اراك هوى من عبيتى لك وحشة
تؤنسني باللفظ منك و بانعمت

و تحبى سحبا انت في انجب حنقه
و ذا عجب كون الحياة مع الحقف
ص ۱۲۵۹ ح

ما يرجع الطرف عنه عند رؤيته
حتى يعود اليه الطرف مشتاقا
ص ۵۷۵

و من كان من طول الهوى ذاق سلوة
فانى من ليلي لها غير ذائق
و اكثر شىء نلتد من وصالها
اسانى لم تصدق كلمته بارق
ص ۵۶۳

و من الرزية ان شكرى صامت
عما فعلت و ان برك ناطق
و ارى المنفعة منك ثم اسرها
انى اذا ليد الكريم لسارق
ص ۲۶۸

نصقت بلا نطق هو النطق انه
لكا لنطق لفظا او بين عن النطق
نراءيت كى اخفى و قد كنت خافيا
و الممت لي برقا فانطقت بالبرق
ص ۵۴۹
تجرى عليك صروفه و هموم سرك سطرده
ص ۱۸۳

انى لاحسنه نانظري عليك
حتى اغشى اذا نظرت ابيكا
و اراك تحظر في شعائك التي
هى فنتسى فاغار منك غديكا
ص ۴۲۰

و كيف الصبر عن حل منى بمنزلة اليمين من الشمال إذا لعب الرجال بكل شيء وجدت الحب بلعب بالرجال ص ٢٨٢	افنيت كلى بكلك هذا جزا من يحبك ص ٥٢٧ ح كبرت حمة عبد طمعت فى ان تراكا ص ٥٢٢ و حقك لانظرت انى سواكا بعين سودة حتى اراكا اراك معذبي بفتور لحظ و بالخذ المورد من جناكا ص ٥٢١ صغير هواك عدبنى فكيف به اذا احتنكا وانت جمعت من قلبى هوى نكاح مشترك اما ترثى لمكتئب اذا ضحكك الخاى بكا ص ٦٠٩ جعلت تنزهى نظرى اليكا. ص ١٠٤ لولم تحلى ما سميت حالا و ككل ما حال فقد زالا انظر الى الفىء اذا ما انتهى يأخذ فى النقص اذ طالا ص ٩٢ باى خديك تبدى البلى واى عينيك اذ سالا ص ٣٥ افكر ما اقول اذا افرقنا و احكم دأبا حجج المغال فانساها اذا نحن النقينا فانطق حين انطق بالجمال ص ١٨٢
خطرة فى السر منه خطرت خطرة البرق ابدا ثم اضمحل اى زور لك لو قصد اسرى و ما لم بك لوحا فعل ص ٦١٨ فى سبيل الله ود كان منى لك يبداء كل يوم تملون غير هذا بك اجمل ص ٦١٢ الصبر يجمل فى المواطن كلها الا عليك فانه لا يجمل ص ٢٨٠ غرست لاهل الحب غصنا من الهوى ولم يك يدري ما الهوى احد قبل فاورق الغصانا وابتغ صبوة و انتب لى سرا من الثمر المعنى نكل جميع العاشقين عوامم اذا لمبوه كان من ذلك الاصل ص ٥٦٣ رايت مرور قلبى فى منامى و احببت التبعس و المنام ص ٧٠٣	

عجبا المحب كيف ينام

كلى نود على المحب حرام

ص ۷۰۱

لا نهتدى نوب الزمان اليهم

ولهم على الخطب الجليل اجاء

ص ۱۲۱

انا ان مت ما تهوى حشر قلوبى

و بداء الهوى يموت الكرام

ص ۵۲۱

و ابرج ما يكون الشرق يوما

اذا دنت الخيام من الخيام

ص ۵۸۰

و كتبك حولى لا تفارق مضجعى

و فيها شفاء نأذى انا كذا تم

ص ۱۵۸

انيناكم انيناكم فحيانا و حياكم

ص ۵۹۶

دروع الفتى عما يعجز ترجم

و انقاسه بمدین ما الداب بكنم

ص ۴۴۸

فى القباس و حشمة فاذا

صادقت اهل الوفاء و الكرم

ارسلت نفسي على سجدتها

و قلت ما كنت غير معشمة

ص ۴۸۳

اذا ترحلت عن قوم و بعد قدروا

ان لا تفارقهم فالراحمون هم

ص ۴۱۵

قل المحسود اذا تنفس طعنة

يا ظالما و كانه مظلوم

ص ۲۲۳ ح

يا ايها السيد الكريم

حبك بين الجنيا مقيم

يا رافع لنود عن جنونى

انت بما سرى عليه

ص ۵۶۶

و كنا على ان لا نحول عن الهوى

فقد و حياة الحب حلتهم و ما حلنا

ص ۷۱۲

و حسبك من حادث بامرىء

ترى حاسديه له راحمين

ص ۲۲۲ ح ، ص ۱۱

سكران سكر هوى و سكر مدامة

نعتى يفيق فنى به سكران

ص ۱۱۲

كان رقا بها منك يرعى خواطرى

و آخر يرعى ناخري و لسانى

نما رمت عيناي بعدك منظر

يسوءك الا قلت قد رمتانى

ولا بدرت من نبي دونك لفتنة

تغيرك الا قلت و سمعانى

ولا خذرت فى السر بعدك خطره

تغرك الا عرجا بعنائى

و انخوان مدق قد سمعت حد يدوم

و ان كنت غافهم ناخري و لسانى

وما الزهد اسلى عنهم غيرا ننى

وجدتك مشهودى بكل مكان

ص ١٢٥

ذكرتك لا انى نسيتك لمجد

وايسر ما فى الذكر ذكر لسانى

وكننت بلا وجد اموت من الهوى

و هام على القاب بالخنقان

فلما ارانى الوجد انك حاضرى

شهدتك موجوداً بكل مكان

فخطبت موجوداً بغير تكام

ولاحظت معلوما بغير عيان

ص ٢٤٩

وتحفتك فى سرى فما جاك لسانى

فاجتمعنا لمعان و افترقنا لمعان

ان يكن غيبك التعظيم عن لحظ عيانى

فلقد صيرك الوجد من الاحشادانى

ص ١٠٦

وكالسيف ان لا ينقه لان مسه

وحده ان خاشنته خشان

ص ٩٠

اذا استجدوا لم يسألوا من دعاهم

لاية حرب ام لاي مكان

ص ٤٩٢ ح

تون الهوان من الهوى مسروقة

وصريع كل هوى صريع هوان

ص ٢٢٩

الخوف اولى بالمسيء اذا تأله والحزن

والحب يجعل بالنقى و بالنقى من الدرن

ص ٥٦٨ ح

همت باتيانا حتى اذا نظرت

الى المرأة نهاها وجهها الحسن

ص ١٢٠

وليس لى فى سواك حظ

فكيف ما شئت فاخترنى

ص ٥٩

لو ان ما بى على صخر لا نجاه

فكيف يحمله خلق من الضمين

ص ١٩٧

فلا تكتب بخطك غير شىء

يسرك فى القيامة ان تراه

ص ٧٠٨

وقوم تاه فى ارض بقر

وقوم تاه فى ميدان حبه

فانزوا ثم افنوا ثم افنوا

وابقوا بالبقا من قرب ربه

ص ١٠٩

وكم حديث نك حتى اذا

مكنت من لقياك انسيته

ص ١٨٢

تسريل ثوب التيه لما هوبته

وصد ولم يرض بان الك عبده

ص ٥٢٧ ح

و لَمْ مِنْ مَوْضِعٍ لَوْسَتْ فِيهِ

لَكُنْتُ بِهِ نَكَالًا فِي الْعَشِيرَةِ

ص ۷۱

مَا زِلْتَ أَنْزِلَ مِنْ وَدَادِكَ سَنَازِلًا

تَتَجَرَّرُ الْأَبَابُ دُونَ نَزْوِلِهِ

ص ۱۲۲ - ۵۲۹

و لَمَّا ادَّعَيْتَ الْحُبَّ قَالَتْ كَذِبْتَنِي

فَمَا لِي أَرَى الْأَعْضَاءَ مِنْكَ كَوَاسِيَا

فَمَا الْحُبُّ حَتَّى يُلْصِقَ الْقَلْبَ بِالْحَشَا

و تَذِلُ حَتَّى لَا تَجِيبَ الْمُنَادِيَا

و تَنْجَلُ حَتَّى لَا يَبْنَى لَكَ الْهُوَى

سَوَى مَقْلَةٍ تَبْكِي بِهَا وَ تَنَاجِيَا

ص ۶۵

و عَيْنَ الرِّفَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ ذَلِيلَةً

و لَكِنْ عَيْنَ السَّخَطِ تَبْدِي الْمَسَاوِيَا

ص ۵۰۴

فِيَالَيْلِ كَمْ مِنْ حَاجَةٍ لِي مَهْمَةً

إِذَا جِئْتَكُمْ يَالَيْلِ لَمْ أَدْرِ مَا هِيََا

ص ۱۸۲

يَا عَمْرُو ثَارِي عِنْدَ زَهْرَائِي

يَعْرِفُهُ السَّامِعُ وَ الرَّائِي

لَا تَدْعُنِي إِلَّا يَا عِبْدَهَا

فَإِنَّهُ أَصْدَقُ إِسْمَائِي

ص ۳۰۶

إِنَّا حَارِدٌ إِنَّا شَاكِرٌ إِنَّا ذَاكِرٌ

إِنَّا جَائِعٌ إِنَّا بَائِعٌ إِنَّا عَارِي

عَمِي مُتَدٍّ وَ إِنَّا الْضَمِينُ لِنَصْفِهَا

فَكُنِ الضَّمِينُ لِنَصْفِهَا يَا جَارِي

مَدْحِي لِعَبْرَتِكَ لَهَبُ نَارٍ خَفَّتْهَا

فَاجِرٌ فِدَيْتُكَ مِنْ دُخُولِ النَّارِ

ص ۲۶۰

صَبَرْتُ وَلَمْ أَلْمَعْ عَوَاكِ عَلَى صَبْرِي

وَ اخْفَيْتَ مَا بِي فَيَكُ عَنْ مَوْضِعِ السَّرِّ

مَخَافَةً أَنْ يَشْكُو ضَمِيرِي صِهَابَتِي

لِي دَمْعَتِي سَرًّا فَتَجْرِي وَلَا أَدْرِي

ص ۲۸۲

سَاصْبِرْ كَيْ تَرْضَى وَ أَتْلَفَ حَسْرَةً

و حَسْبِي أَنْ تَرْضَى وَ يَتْلَفَنِي صَبْرِي

ص ۲۸۱

أَيَا مَنْ يَرَى الْأَسْبَابَ أَعْلَى وَجُودِهِ

وَ يَفْرَحُ بِالنِّيَّةِ الدُّنْيَى وَ بِالْأَنْسِ

فَلَوْ كُنْتُ مِنْ أَهْلِ الْوُجُودِ حَقِيقَةً

لَغَبِيتُ عَنْ الْأَكْوَانِ وَ الْعَرْشِ وَ الْكُرْسِيِّ

وَ كُنْتُ بِالْإِحَالِ مَعَ اللَّهِ وَاقِفًا

تَحْصَانُ عَنْ التَّذْكَارِ الْمَجْنِ وَ الْأَنْسِ

ص ۹۸

أَنِيهِ فَلَا أَدْرِي مِنَ النَّيَةِ مَنْ أَنَا

سَوَى مَا يَقُولُ النَّاسُ فِي وَفَى جَنْسِي

أَنِيهِ عَلَى جَنِّ الْبِلَادِ وَ أَنْسِهَا

فَإِنْ لَمْ أَجِدْ شَخْصًا أَنِيهِ عَلَى نَفْسِي

ص ۹۸

كُلِّي يَوْمَ يَمُرُّ بِأَنْخِ بَعْضِي

بُورِبِ الْقَلْبِ حَسْرَةً لَمْ يَمْضِ

ص ۹۰

انا صب لمن هويت ولكن

ما احتيالى بسوء رأى الموالى

ص ٤١٨

رايتك تبني دأباً فى قطيعتى

ولو كنت ذا حزم لهدمت ما تبني

ص ٦١٢

ربما جهنم لاسلفه العذ

رلبعض الذنوب قبل التجنى

ص ٧٤٧

ابكى وهل تدرين ما يبكىنى

ابكى حذار ان تفارقينى

و تتطعن و صلى و تهجر بنى

ص ٥٨٧

فهرست اصطلاحات و مترادفات

در این فهرست آنچه قشیری خود مورد بحث قرار داده تنها بذکر صفحه اکتفا رفته و مجدداً تعریف نشده است .

ارتقاع : درآمد ، درآمد از محصول و کشت	آداب ، ص ۱۲ ، س ۳ .
ص ۳۶ ، س ۲۰ ، ص ۱۶۴ ، س ۱۱	آغوش : مقداری که در بغل گنجد از چوب
اسب گوم کردن : اسب تاختن . ص ۲۹۰ ، س ۹	و غیر آن . س ۲۴۷ ، س ۱۱ .
اسپروج : پرستو ، خطاف . آیا ممکن است	آماه : آداس ، ورم ، ص ۵۲۹ ، ح ، س ۲۱ .
این کلمه تعریف « اسفروء » باشد که	آعن چینی : آغنی که از چین می آورده اند .
معادل آن « قطا » است در زبان عربی .	ص ۲۲۲ ، س ۱۳
ص ۵۷۲ ، س ۱۲	ابن الوقت ، ابن وقت ، پسر وقت ، ص ۸۹ ،
استراج : آنست که بنده کافر چون گناه کند	س ۵ ، ح ، س ۱۳
خدا نعمتی بدو دهد تا در غفلت فرو رود	اتباع التابعین : کسانی از علما و زهاد که
و استغفار نکند ، مواخذه خدا مردم	پس از تابعین (کسانی که صحابه را
گناه کار را اندک اندک و بتدریج ، خارق	دیده اند) بوده اند . ص ۲۴ ، س ۹
عادت که از کفار ظاهر شود . ص ۱۶ ، س ۱۵	اثبات (مقابل : معوج) . ص ۱۱۵-۱۱۶
استقامت : تقریب اسرار . ص ۳۱۸ ، س ۸	اثر : سخن ، که از سلف و پیشینیان روایت
اسر : بند آمدن ادرار ، حبس البول . ص ۵۹ ، س ۱۶	کنند . مقابل : خبر که سخن رسول است .
	ص ۲۳۱ ، س ۱۰
	اخلاق . ص ۱۱۲ ، س ۴ .

اشارت : بیان معنی بی واسطه لفظ ، آنچه
گوینده ، کشف آن بسبب لطافت و دقت
معنی نتواند کرد ، مقابل : عبارت . ص
۱۱۵ س ۱

اشکال : همانندان ، چند کسر شبیه یکدیگر
ص ۴۲۱ س ۵

اصحاب بدایات : کسانی که در سراحل
نخستین سلوک باشند . ص ۱۱۹ س ۱۵
اصحابنا : صوفیه . ص ۱۷ س ۱۴ ص ۲۵۴
ص ۵ ص ۲۶۵ س ۱۰ ص ۳۹۵
ص ۵ ص ۵۰۲ س ۱۰

اضداد : دو امر وجودی که اجتماع آنها در
موضوع واحد ممکن نباشد . ص ۱۵ س ۷
اعتقاد کردن : نیت کردن . ص ۶۴۴ س ۲
افتاده : آنچه بر حسب حال و وقت بر صوفی
پدید آید . ص ۱۶۹ س ۱

اقامت : تهذیب دلها . ص ۳۱۸ س ۷
الهام : خاطری که از قبل فرشته بدل رسد .
ص ۱۲۸ س ۱۰

انابت : توبه کردن بطمع ثواب . ص ۱۴۱
س ۴

انبساط : بسط خاطر با حق تعالی در دعا و
تقاضا . ص ۶۵۵ س ۹

انجیر وزیری : نوعی از انجیر . ص ۲۲۹
س ۱۴

انداد : دو چیز همانند . ص ۱۵ س ۷
انس : ص ۹۷ - ۹۸

انگله : حلقه مانند ای از بارچه یا قیطان که

بر لباس می دوزند و تکمه را در آن می -
ایکنند . ص ۱۳۵ س ۲

اوام : وام ، دین . ص ۲۵۶ س ۶
اوت : توبه کردن بموجب امر نه از بیم
عقوبت و نه بطمع ثواب . ص ۱۴۱ س ۵
اوتاد : چهارتن از اولیا که هر چهار رکن
عالم (شرق ، غرب ، شمال ، جنوب)
نازدانند و سایه ثبات و معوری عالم
هستند ، کسانی از اولیاء که در مقام
تمکین مستقر شده اند . ص ۲ س ۱۹

اوکندن : انکندن . ص ۱۱۶ س ۵
اهل تمکین : کسانی که اوصاف بشریت از
آنها زایل شده است . مقابل : اهل تلوین
ص ۹۸ س ۱

اهل سنت : اصحاب حدیث و اشعریان . مقابل :
معتزله و جهمیه . کسانی که خلفاء سه گانه
(ابوبکر ، عمر ، عثمان) را بر امیر المؤمنین
علی علیه السلام مقدم می دارند . مقابل :
شیعه . ص ۱۱۳ س ۶

اهل صغوت : صوفیانی که از رذائل و صفات
نفسانی پاک شده اند . ص ۱۵۳ س ۱۰
باریک آوردن : دقت کردن . ص ۲۵۲ ،
س ۱۵

باریک فرا گرفتن : دقت کردن . ص ۲۵۱
س ۱۲

باز افتادن از چیزی : جدا شدن . ص ۴۳
س ۷

- باز پژوهیدن : تفحص و تحقیق کردن. ص ۱۱۲۰ س ۸
- باز کردن : از نو ساختن ، تجدید کردن . ص ۱۶۲۷ س ۶۰۵
- بجاکم بستن : بدآوری رفتن ، بقاضی رفتن . ص ۱۷۰۳ س ۸
- برخواست : قیام بعمل ، کار کرد . ص ۱۴۷ س ۱
- بردست داشتن : بکاری مشغول بودن ، ص ۱۹۵ س ۱۴
- برماسیدن : لمس کردن ، مالیدن دست بر چیزی . ص ۱۹۰ س ۶
- برآد برآمدن : سس شدن . ص ۱۵۰ س ۵
- بزه مند : کلاه کار ، آثم . ص ۱۸۴ س ۱۳
- بستانگری : مراقبت دشتزار و باغ ، باغبانی ، بالیزوانی . ص ۲۵ س ۱۴
- بسط ، ص ۹۴ - ۹۷
- بسوی : بجهت ، بسبب . ص ۳۹۷ س ۱۰
- بشوئیده کردن : مشوش ساختن . ص ۱۳۸ س ۱۱
- بهد : ص ۱۲۴ - ۱۲۷
- بقا ، ص ۱۰۶ - ۱۰۹
- بکره : چرخ چاه که بدان آب کشند . ص ۹۱۶ س ۲
- بنجشک : گنجشک . ص ۱۳۹ س ۹
- بواده و هجوم . ص ۱۴۱
- بهایی : چیزی برای فروش . ص ۲۵۷ س ۲
- بارد بردادن : وصله کردن . ص ۲۱۹ س ۹
- بدبند کردن : روشن و واضح ساختن ، بیان کردن . ص ۱۲۱ س ۱۷
- پرداختن : خالی کردن . ص ۹۴۲ س ۹
- پس روی : پیروی ، تبعیت . ص ۱۷۲۷ س ۲۲
- پشت باز گذاشتن : اعتماد کردن . تکیه کردن بر چیزی . ص ۲۰۷ س ۴ ص ۳۹۴ س ۹
- پلاستین : از جنس پلاس ، پوین . ص ۴۵۴ س ۴
- پنهانی : حالت چیزی که پنهان است ، اختفا . ص ۲۱ س ۱۰
- پیرا کردن : تودیع و بیان کردن . ص ۱۸ س ۶
- پیران : مشایخ طریقت ، کسی که مرید را دسگیری و تلقین ذکر کند . ص ۱۱ س ۲
- تابعین : کسانی از مسلمین که صحابه را دیده اند ، طبقه دوم بعد از حضرت رسول ص . ص ۲۱ س ۸
- نجلی : ظهور حق در مرتبه ذات و با اسماء و صفات ، ظهور حقیقت بنعت جمال یا کمال بر دل مالمک . ص ۱۱۶ س ۱۲
- تخلیل سخاسن : فرو بردن انگشته در موی ریش هنگام وضو برای آنکه رطوبت به بین موی و ظاهر جلد برسد . ص ۷۱ س ۱۴
- تساکر : حالت صوفی در حال ضعف و آردی

که به نعت جمال درآید. ص ۱۰۲، ص ۱۰
 تشبیه : اثبات جسم با اثبات جسمانی برای
 حق تعالی (در تعبیرات متکلمین) رؤیت
 حق در صور موجودات (در تعبیرات
 صوفیه) . ص ۱۱۳ - ۷
 تصبر : آرامش نفس با بالا بایافتن گران
 محنت. ص ۲۸۱، ص ۱۷
 تضییع : بجا نیاوردن حق خدای. ص ۲۵۷
 ص ۱۸
 تعطیل : اعتقاد نداشتن بوجود خدا، نفی
 صفات حق بطور کلی. ص ۱۳، ص ۷
 تفرقه . ص ۱۰۳ - ۱۰۶
 تفویض : دست برداشتن از حفظ نفس. ص
 ۲۵۸، ص ۱
 تقدیر : فرض، اندازه. ص ۲۲، ص ۱۰
 تقوی انبیا : پرهیز از خداوند بخداوند. ص
 ۱۶۴، ص ۱۴
 تقوی اولیا : پرهیز از توسل با افعال. ص ۱۶۴
 ص ۱۴
 تقوی خاص : پرهیز از معاصی. ص ۱۶۴
 ص ۱۳
 تقوی عام : پرهیز از شرك. ص ۱۶۴، ص ۱۳
 تقویه : تأدیب نفس. ص ۲۱۸، ص ۷
 تاوین و تمکین، ص ۱۲۱ - ۱۲۴
 تمکین . ص ۱۲۱ - ۱۲۴
 تن شوی : تخته مرده شویی. ص ۶۷۸، ص ۴
 تنور تاب : عمل تافتن و گرم کردن تنور،
 چیزی که بدان تنور را تافته و گرم کنند.

ص ۶۶۹، ص ۱۴
 تواجد . ص ۹۸ - ۱۰۳
 توانچه : طپانچه، سیلی. ص ۷۴، ص ۱۹
 توبه : بازگشت بحق از بیم عقوبت. ص ۱۴۱
 ص ۲
 توبه استجابت : توبه ای که بسبب شرم از
 کرم خدای بود. ص ۱۴۴، ص ۱
 توبه انابت : توبه ای که از بیم عقاب بود.
 ص ۱۴۲، ص ۲۴
 توبه نصوص : آن بود که بر صاحب او اثر
 معصیت نماید پنهان و آشکارا. ص ۱۴۲
 ص ۱۴
 تهی پای : پابرهنه. ص ۲۵۲، ص ۸
 جدا باز کردن : تمیز دادن، مشخص کردن
 چیزی از امثال خود. ص ۱۳ - ۹
 جمع جمع : جمع الجمع. ص ۱۰۵، ص ۵
 جمع و تفرقه. ص ۱۰۳ - ۱۰۶
 جنبنده : شپش. ص ۲۲۳، ص ۱۱
 جوداب : طعامی که از برنج و شکر و گردو
 پزند. ص ۵۸۷، ح ۴، ص ۱۵
 حال. ص ۹۱ - ۹۴
 حادث : حالت موجودی که وجود وی مسبوق
 بعلت است، حدوث، موجودی که به حاج
 بعلت است، حادث. ص ۵۱، ص ۱۲
 حدیث بعلو : حدیثی که وسائط آن تا پیغمبر ص
 اندک است و آن را « علو اسناد » گویند.
 ص ۵۶۵، ص ۱
 حرکات : اعمال بدنی و خارجی. ص ۱۷، ص ۱۸

دلیل : شیشه ادرار مریض ، علامتی که
طیب از آن بر مرض استدلال کند .
س ۱۹۷ ، س ۱۰
دلیل کردن : دلالت کردن . دلیل گرفتن .
س ۲۲ ، س ۲
دیرینه : مسن ، بسیار سال . ص ۲۶۸ ، س ۱۴
دیک : دیروز . ص ۲۹۵ ، س ۹
دین حنیفی : دین اسلام و یکتاپرستی . ص
۲۹ ، س ۱۰
ذکر : قرآن . ص ۶۱۰ ، س ۱۵
ذوق و شرب : ص ۱۱۴-۱۱۵
رأیان : کسانی که بحق مشغول باشند و
پروای خلق ندارند . ص ۳۶۹ ، س ۸
رزمه : بسته قماش . ص ۶۸۱ ، س ۸
رشکن (رشکین) غیور . ص ۴۱۷ ، س ۵-۸
رفق : همراهی و مساعدت مالی . ص ۷۴۸ ،
س ۶
روح : ص ۱۲۳-۱۲۴
روژه روح : کسوتاهی امل .
روژه عقل : مخالفت هوی .
روژه نفس : بازایستادن از طعام و محاربهها .
ص ۱۷۵ ، س ۱۹-۲۰
رهبت : ترسی که صاحبش را در هوای نفس
انگند . ص ۱۹۱ ، س ۱
زهد خاص : ترك فغول . ص ۱۸۰ ، س ۵
زهد عارفان : ترك آنچه از خدای مشغول
کند . ص ۱۸۰ ، س ۹
زهد عام : ترك حرام . ص ۱۸۰ ، س ۴

هزمد کاغذ : دستند کاغذ . ص ۱۲۶۰ ، س ۱۱
حضور ، ص ۱۰۹-۱۱۲
حق الیقین ، ص ۱۲۰
حقیقت ، ص ۱۲۷
حقائق : آنچه سالک بدان متحقق است و
صفت ثابت اوست . ص ۱۱۱ ، س ۱۰
محمد : شیشه اسب . ص ۶۸۴ ، س ۸
خاطر : خطابی که بر دل گذرد . جمع : خواطر .
ص ۱۱۸ ، س ۱۴
خاطر حق : آنچه از سوی حق تعالی بدل درآید .
ص ۱۲۸ ، س ۱۱
خشیت : ترسی که باعث براداء حقوق شرع
گردد . ص ۱۹۱ ، س ۲
خطرات : دواعی که سالک را بسوی حق
خواند بقوت چنانکه دفع آن نتواند کرد .
ص ۱۱۷ ، س ۱۸
خمود : ذهاب حرکت و دعوی از سالک .
ص ۱۰۱ ، س ۹
خواطر ، ص ۱۲۸-۱۲۹
خودرست : خود روی ، وحشی ، ص ۵۰۸ ،
س ۲
خول : چکاولک نر ، دراج سپید . ص ۲۷ ،
س ۱۳
دارنکایف : دنیا . مقابل : دار جزا ، آخرت .
ص ۲۴۲ ، س ۱۳
در گذشتن : غفو کردن . ص ۵۸۴ ، س ۹
دستار مهری : دستمالی که از مصرسی آورده اند
س ۱۲۶۰ ، س ۵

ماعم : آنکه بحق شنود . ص ۶۱۹ ، س ۱۱

سبب : وسیله معاش . ص ۶۹ ، س ۱۴

سبقت : عنایت ازلی و آنچه در علم الهی رفته است پیش از آفرینش . ص ۱۸ ، س ۱۱

سپندانه : نخم تره تیزك، دانه سپند که برای دفع چشم زخم در آتش می افکنند . ص ۱۹۸ ، س ۱۲

متر و تجلی ، ۱۱۶-۱۱۷

سر ، ۱۳۵-۱۳۴

سکر . ص ۱۱۴-۱۱۵

سکره : کاسه پهن . ص ۴۱۲ ، س ۱۳

سلف : پیشینیان ، ائمه مذهب از قبیل صحابه و تابعین و کسانی که بدرجه اجتهاد رسیداند مانند شافعی و ابوحنیفه . ص ۱۲ ، س ۲

سنة الهجر : سال ۳۱۲ از هجرت که قمرطیان حاجیان را کشتند و غارت کردند در موضعی که نام آن هبیر است در راه مکه

و کوفه . ص ۶۴ ، س ۱۹

سیری : وصول سالک به کمال ذوق . ص ۱۱۴ ، س ۷

شاهد ، ص ۱۳۰-۱۳۲

شاهد حال : سالکی که حال برداش غالب است ، حالی که بر دل سالک غلبه دارد .

ص ۱۴۰-۱۴۱

شاهد علم : آنکه علم بدل وی حاضر است و بر او غلبه دارد ، علم غالب بر دل

سالک . ص ۱۳۰-۱۳۱

شاهد وجد : سالکی که وجد بر وی غلبه دارد ، وجدی که بر دل سالک غالب باشد .

ص ۱۴۰-۱۴۱

شرب ، ص ۱۱۴-۱۱۵

شریعت و حقیقت ، ص ۱۲۷

شقاقی : عمل چوب شکن . ص ۶۶۹ ، س ۱۲
شکر تن : مشغول کردن تن بموافقت فرمان .

ص ۲۶۲ ، س ۵

شکر دل : ملازمت بر بساط شهود بنگاه داشتن

حرمت . ص ۲۶۲ ، س ۶

شکر زان : اعتراف بنعمت حق تعالی . ص ۲۶۲ ، س ۴

شکسته کردن : مقهور کردن . ص ۴۳ ، س ۱۰
شوخیگن : چرکین ، شوخیگن . ص ۴۹۱ ، س ۸

شیر زد : طغای که در ابام شیرخوارگی شیر کم خورده باشد و ضعیف ماند . ص ۴۷۷ ،

ح ، س ۱۶

صبار : کسی که بر تحمل عکاه خوی نرده

باشد . ص ۲۸۰ ، س ۳

صحو و سکر ، ص ۱۱۲-۱۱۴

صدیق : آنکه در جمله افعال و اقوال واحوال

صادق باشد . ص ۳۲۸ ، س ۳

صفات ذات : صفاتی که حق تعالی بضد آنها متصف نشود مانند قدرت و عزت و عظمت

مقابل : صفات فعل . ص ۱۹ ، س ۶

صفات فعل : صفاتی که حق تعالی بضد آنها

متعصب شود مانند رحمت و عفو و سخط
و تعصب، مقابل: صفات ذات، ص ۱۹،
س ۶
صمت سر: مشغول نبودن بپاضی و مستقبل،
ص ۱۸۴، س ۱۹
صمت عارفان: خاموشی و آرامش دل، ص
۱۸۷، س ۱۷
صمت عام: خاموشی زبان، ص ۱۸۷، س ۱۶
صمت مجانب: خاموشی و آرامش خاطر در
مرتبه سر، ص ۱۸۷، س ۱۷
طیش و عیش: نگرانی و اضطراب و خوشی
و آرامش، ص ۱۱۷، س ۸
غائب: صوفی در حال حصول غیبت، ص
۹۷، س ۹
طریقت: ورزش و تمرین اعمال و آداب و
منن بدستور شیخ، روش بکار بردن اصول
شریعت بمذاق صوفیه، ص ۱۱، س ۱
طوابع، ص ۱۱۹-۱۲۱
عبر کردن: از آب گذاشتن، ص ۶۷۳، ح،
س ۲۰-۲۱
عراقیان: صوفیه عراق، ص ۷۷، س ۵
عصیده: نوعی از حوا که از آرد گندم و
برنج و روغن حیوانی با روغن کسبجد
می پخته اند و مغز گردو و پسته بر روی آن
می افشانده و گاهی از خرما و مغز نان
می ساختند، ص ۲۱۰، س ۱
عکازه: عصای با سرفیزه، ص ۲۵۳، س ۲
علاج: چاره جونی در حصول فعل و عملی،

ص ۱۱۵، س ۲۱
علت شکم: اسهال، ص ۲۶۵، س ۸
علم الیقین و عین الیقین و حق البین، ص ۱۲۰
عین الیقین، ص ۱۳۰
غیبت و حضور، ص ۱۰۹-۱۱۲
فترت: بازگشتن بود از ارادت و بیرون آمدن
از طریق، ص ۷۳۳، س ۲
فتوح: هر چه بی رنج و تعب بدرویش رسد
اعمال از نقد و جنس و احوال باطنی، ص
۲۵۳، س ۱۱
فرا دیدار آمدن: ظاهر شدن، ص ۱۶، س ۳
فرا گذاشتن: بحال خود گذاشتن، ص ۹۹،
س ۱۲
فرستیدن: فرستادن، ص ۶۴۸، س ۱۰
فرق: آنچه بسالک منسوب است از اعمال
و خطرات، تفرقه، ص ۱۰۳، س ۱۵
فرق ثانی، ص ۱۰۵، س ۱۱
فروشاه: غمگین و متفکر، ص ۱۴۰، س ۱۱
فضل: احسان بدون علت و سبق عمل و
خداوند، ص ۶۷، س ۱۸
بنا و بنا، ص ۱۰۶-۱۰۹
نوت: بریدن از حق، ص ۴۳، س ۲۰
نبض و بسط، ص ۹۴-۹۷
قدری: کسی که اعمال مردم را بخلق و
آفرینش خدا نمی داند، ص ۳۴، س ۲
قدیم: موجودی که وجودش سابق بر علت
نیست، حق تعالی، مقابل: حدث و حادث،
ص ۱۳، س ۹

قرب و بعد ، س ۱۲۴-۱۲۷

قصص گوی : آنکه امور دینی و قصه ها و احوال پیغمبران و رجال دین را برای عموم سی گفت و بقصد ترهیب و ترغیب آنها را شاخ و برگ می داد . ص ۱۳۹ س ۴

قطب : شیخ و مرشد سلسله بلخاط آنکه مدار امور سالک یا جهان بوجود او باز بسته است . ص ۲۲ س ۲۰ قطع افتادن : گرفتار دزد و راهزن شدن . ص ۱۱۱ س ۶

قوم : صوفیه . ص ۹۲ س ۱۰ کجایی : حالت چیزی که در مکان واقع است . ص ۱۱۵ س ۱۶ کدینه : چوبی که گازران بر لباس پس از خیسانیدن می کوفته اند .

کسب : عملی که باراده حق تعالی بردست بنده جاری شود . ص ۱۱۷ س ۱۹ کعب الغزال : نوعی از شکر باره . ص ۲۵۶ س ۲

کک مک مصری : نان کک که در مصر می پخته اند (کک مک نانی است که از آرد و شیر و شکر می سازند نظیر نان روغنی) . ص ۲۴۶ س ۲

کوتاهی : اختصار کلام . ص ۱۱۴ س ۵ گاه آمدن : رسیدن وقت عملی یا چیزی . ص ۲۸ س ۵

گرسنه : گرسنگی . ص ۱۲۱ س ۱۹

گرمگاه : وقت گرمی روز ، هاجره . ص ۲۷۶ س ۶

گوش داشتن : مراقبت کردن ، انتظار بردن . ص ۱۲۸ س ۲

لوامع ، ص ۱۱۹-۱۲۱

لوانح ، ص ۱۱۹-۱۲۱

مبسوط : صوفی در حال حصول بسط . ص ۹۵ س ۹

متساثر : سالکی که مکرش تمام نبود پسیم نهف وارد . ص ۱۱۲ س ۱۴

متسمع : آنکه بوقت شنود . ص ۱۱۹ س ۱۰

متفرس : آنکه در پرتو سواطع انوار الهی

معانی را ادراک کند . ص ۲۶۹ س ۶

متوسم : کسی که از روی دلائل و علامات

ظاهر بسر و باطن پی برد . ص ۲۶۹ س ۲

مجبس : فبخن . ص ۵۵ س ۲۱

محاضره ، ص ۱۱۷-۱۱۹

محدث : جمع : حدث . ص ۱۲ س ۹

محدث : آنکه بدو الهام رسد و امور را چنان

دریابد که گویی از غیب بوی گفته اند ،

کسی که فرشتگان با وی سخن گویند .

ص ۵۴۰ س ۱۰

محدثی : حالت چیزی که وجودش مسبوق

بعلت است . ص ۱۵ س ۲۲

محقق : زوال بشریت و آثار آن . ص ۱۱۲ س ۱۶

معوزات : نفی اعمال زشت و آنچه مخالف

اصول طریقت و شریعت است و آن متعلق

بظاهر است. ص ۱۱۵، س ۱۲

محو علت : نفی کلیه صفات نقص خاصه دیدن

خود و رؤیت اعمال و خواطر و آن متعلق

بمرتبه سر است از لطائف سبعه. ص ۱۱۵،

س ۱۲

محو غفلت : نفی غفلت دل از حق تعالی و آن

متعلق بباطن است. ص ۱۱۵، س ۱۲

محو و اثبات : ص ۱۱۵ - ۱۱۶

محمول : سالکی که بتصرف حق و غایبه

حقیقت بی تکلف، اعمال از وی صادر می شود.

ص ۱۳۱۵، س ۷

مختطف : آنکه بر اثر شهود و غیبت و یا وارد قوی

ناگهان و بسرعت، احساس و شعور وی

از کار بازمانده، رزوده. ص ۱۶۳۳، س ۹

مذکر : واعظ که مستمعان را پیاد خدا و

عقبی افکند. ص ۲۰۴، س ۱۶

مذهب ملائت : مذهب آن دسته از صوفیه

که بجهت رعایت کمال اخلاص نیکی

خود را از خلق پنهان می کردند و بدی

خود را مخفی نمی داشتند و آنها را ملائمه

و ملائمه می گویند. ص ۵۰، س ۱

مذی : ترشح رقیق از سجرای تناسل. ص

۱۲۳۸، س ۸

مرافقت : دانش بنده باطلاع حق بروی.

ص ۲۲۸۹، س ۲

مروار : کسی که غلظه طلب و خواهش او

بشیخ معین متوجه شده باشد، کسی که

او را خواست نیامد. ص ۱۲، س ۵

مسائل اصول : آنچه در اصول عقاید و علم

کلام از آن بحث کنند مانند توحید و

صفات و نبوت عامه و خاصه و معاد.

ص ۱۱۴، س ۲.

مستأنس : صوفی در حال حصول انس. ص

۱۹۷، س ۱۱

مستمع : آنکه بحال شنود. ص ۱۱۹، س ۱۰

مستنبط : کسی که دائم بغیب ناظر است

و چیزی از او پوشیده نیست. ص ۳۶۹،

س ۱

مستوران : مردمان عقیف و باشرم. ص ۴۵۸،

س ۹

مشاهده. ص ۱۱۷ - ۱۱۹

مصابر : صبر بر صبر. ص ۲۸۲، س ۱۷

مصطلم : سالکی که بسبب وله و ایمان

بمستغرق عالم غیب شود. ص ۱۲۴،

س ۲

معاملات : عبادات و اعمال شرعی. ص

۱۱۲، س ۴

معلوم : وسیله سعادت اعم از قدر و جنس.

ص ۲۳۷۸، س ۱۰

مقام، ص ۹۱ - ۹۲

مقام جمع : جمع : جمع و تفرقه. ص ۱۹،

س ۹

مقام تفرقه : جمع : جمع و تفرقه. ص ۱۹،

س ۷

مکاتب : ملوکی که خود را از مولایش

باز خورد بدینگونه که مالی معلوم برعهده
 گیرد که هرگاه آنرا تمام ادا نکند آزاد
 باشد. ص ۳۴۴، س ۱
 مکاشفه، ص ۱۱۷-۱۱۹
 مکر خنی: رسیدن نعمت از سوی حق تعالی
 و ظهور کرامات با وجود مخالفت و سوء
 ادب از جانب بنده. ص ۹۶، س ۱۲
 سلامتیان: حج: مذهب سلامت. ص ۷۲، س ۲
 سگور: فریفته، گول خورده. آنکه نعمت
 از جانب حق بدو رسد با وجود مخالفت
 و سوء ادب از وی. ص ۶۲۲، س ۹
 منازات: نزول معنی از غیب و آمادگی دل
 برای قبول آن. ص ۹۱، س ۱۲
 مواجید: حج: وجد. ص ۱۰۰، س ۹
 موت الانیض: گرسنگی. ص ۴۲، س ۹
 موت الاحمر: عمل و مخالفت هوی. ص
 ۴۲، س ۱۰
 موت الاخضر: مرقع داشتن. ص ۴۲، س ۱۱
 موت الاسود: احتمالی و بارکشیدن خلی. ص
 ۴۳، س ۹
 نایبوسان: غیر منتظر، غیر مترقب. ص ۹۶،
 س ۱۱
 ناپنداشت: غیر متصور، چیزی که در ضمیر
 نگذشته باشد. ص ۱۸۲، ج ۱، س ۲۲
 ناخن پیراه: ناخن گیر. ص ۲۵۱، س ۱۲
 ناخن برآی: ص ۵۱۹، س ۱۲
 نام مبین: اسم اعظم خدای تعالی. ص ۲۵،
 س ۱۴

نشست: بیجا نیست، آسایش و راحت. ص ۶۹،
 س ۱۷. ص ۱۴۷، س ۲
 نفایه: دور افکندنی، ناسره. ص ۶۱۷، س ۴
 نفس: ص ۱۳۲-۱۳۳
 نفس: ص ۱۲۷-۱۲۸
 نمک خوش: ظاهراً تخمهای خوشبوی نمکین.
 متن عربی: ملجا باوزار. ص ۶۵۱، س ۲
 نمودگار: نمونه جنس. ص ۱۲۲۸، س ۵
 نهی تحریم: آنچه مفاد آن حرمت باشد نه
 کراهت و متخلف از آن معاقب گردد.
 ص ۱۲۲، س ۹
 نهی تنزیه: آنچه مفاد آن کراهت باشد و
 تخلف از آن موجب عقاب نشود. ص ۱۲۲،
 س ۹
 نیک باز کردن: اصلاح و مرمت کردن،
 عوض کردن. ص ۱۶۸، س ۹
 واجد: صوفی در حال حصول وجد. ص ۹۹، س ۱
 وارد: هر معنی که از غیب بی تکلف و قصد
 بدل سائلک درآید. ص ۹۵، س ۵
 واردات، ص ۱۳۰
 واردانده: آنچه بدل درآید و حزن را برانگیزد.
 ص ۱۳۰، س ۱۴
 وارد بسط: آنچه بدل درآید و موجب بسط
 شود. ص ۱۲۰، س ۱۴
 وارد شادی: آنچه بدل درآید و موجب شادی
 شود. ص ۱۲۰، س ۱۴
 وارد قبض: آنچه بدل درآید و موجب قبض
 گردد. ص ۱۲۰، س ۱۴

می دانند و وعید را غیر لازم . ص ۲۰۲ ،
 س ۵
 وقت : ص ۸۸ - ۹۱
 وقت : ایستادن بود از راه رفتن بخوش آمد
 کسل و کاهلی . ص ۷۳۳ ، س ۳
 هائب : موبی در حال حصول هیبت . ص
 ۹۷ ، س ۹
 عجوم ، ص ۱۲۱
 هربوه (منسوب به هرات) ص ۱۸۶ ، س ۲
 هواجس نفس : خاطری که از نفس برخیزد .
 ص ۱۲۸ ، س ۱۱
 هیبت و انس ، ص ۹۷ - ۹۸



وارن : آرنج ، بند دست . ص ۱۳۸۳ ، س ۲
 وجد ، ص ۹۸ - ۱۰۳
 وجود ، ص ۹۸ - ۱۰۳
 ورزیدن : کسب کردن ، کاشتن ، تمرین
 کردن . ص ۱۹۵ ، س ۱۵
 ورع : اجتناب از شبهه بجهت ترس از ارتکاب
 محرمات . ص ۱۱۱ ، س ۳
 وسواس : خاطری که از قبل دیو و شیطان
 بدل رسد . ص ۱۱۲۸ ، س ۱۰
 وعدا بد : آنکه گنهگار مشمول عفو خداوند
 نشود و درد و زخ جاوید مانند بنا بر لزوم
 وعید که عقید معتزله است برخلاف اهل
 سنت و اشعریه که وعد را برخدا لازم

فهرست نام‌های رجال و طوایف

ح ۱، س ۱۹-۲۰، ص ۴۱۴، س ۱۲-۱۳	آدم (ابوالشجر)؛ س ۲۱، س ۹-۱۱، س ۱۴۴
ص ۴۲۲، س ۷، ص ۷۰۰، س ۲	س ۱۱-۱۲، ص ۱۹۶، س ۱۳، ص ۲۲۰
ابراهیم آجری (صغیر ابواسحاق از صوفیه	س ۸، ص ۲۲۰، س ۷-۸، ص ۲۶۵، س
قرن سوم) س ۱۶۶۰، س ۱۰-۱۲	۳، ص ۲۳۷، س ۱۴، ص ۲۳۸، س ۱۱
ابراهیم بن احمد [بن اسماعیل] الخواصر	ص ۳۵۲، س ۶، ص ۴۲۲، س ۵، ص
(ابواسحاق) ص ۲۱، س ۶، ص ۶۵-	۶۰۰، س ۳-۴، ص ۶۹۹، س ۱۳، ص
۱۶۶، ص ۶۹، س ۲۱، ص ۷۶، س ۲۱	۷۰۱، س ۶
ص ۱۵۰، س ۱۳، ص ۲۲۷، س ۱۵-۱۷	آدم بن ابی ایاس (الخراسانی العسقلانی از
ص ۲۴۷، س ۱۱-۱۸، ص ۲۴۸، س ۱	محدثین متوفی ۲۲۰) ص ۶۵۹، س ۷
ص ۲۴۹، س ۱۱، ص ۲۵۰، س ۱۳، ص	آدم بن عوسی (برادر بایزید بسطامی) ص
۲۵۱، س ۱۲، ص ۲۵۲، س ۱۱-۱۵	۳۸، س ۳
ص ۲۶۶، س ۲-۱۷، ص ۲۸۰، س ۱۰	آصف بن برخیا، ص ۶۲۸، س ۹-۱۱
ص ۲۹۲، س ۱۰، ص ۳۲۰، س ۶، ص	باسلیمان، ابوسلیمان، باسلیمان، ابوسلیمان
۳۵۲، س ۱۲، ص ۳۷۵، س ۲، ص ۳۸۱	دارانی، عبدالرحمن بن عطیة الدارانی.
س ۹، ص ۲۸۴، س ۳-۴، ص ۴۹۳، س	ابایزید، ابوبزید، بایزید، بوایزید، طیفور
۶، ص ۴۹۵، س ۵، ص ۴۹۶، س ۴، ص	بن عیسی البسستانی
۵۲۹، س ۱۴، ص ۵۳۰، س ۲، ص ۶۰۸	ابراهیم (بیغمبر) ص ۲۰۱، س ۱۳-۱۴-
س ۵، ص ۶۵۲، س ۱۱، ص ۶۵۴، س	۱۶-۲۰، س ۱، ص ۲۴۹، س ۷، ص ۲۵۲
۱۶، ص ۶۶۹، س ۲۹، ص ۶۸۰، س	س ۱۲، ص ۳۵۶، س ۱۰-۱۱، ص ۳۵۷

- ۹-۱۳، ص ۶۸۱، س ۱۳، ص ۶۸۴،
 س ۵، ص ۶۸۹، س ۲
 ابراهیم بن [احمد بن محمد بن] المولد الرقی
 ابوالحسن متوفی (۳۴۲) . ص ۴۵۷، س
 ۳، ص ۶۸۴، س ۱۱
 ابراهیم بن ادهم بن منصور (ابواسحق) ص
 ۲۵، س ۶-۱۸-۱۹، ص ۲۵-۲۶، ص
 ۱۴۷، س ۱۴، ص ۱۶۴، س ۴-۵-۸-
 ۱۱، ص ۱۶۶، س ۵، ص ۱۶۷، س ۲
 ص ۱۶۹، س ۹، ص ۱۸۷، س ۴، ص ۲۰۳،
 س ۱۰-۱۲، ص ۲۲۳، س ۶، ص ۲۲۵،
 س ۱۲۳، ص ۲۵۹، س ۱۰-۱۱-۱۲،
 ص ۲۶۰، س ۱۳-۱۴، ص ۳۴۵، س ۶-
 ۷، ص ۳۹۳، س ۷، ص ۳۹۷، س ۶-۷-
 ۸-۹، ص ۴۲۰، س ۸، ص ۴۵۳، س ۱۲،
 ص ۴۵۵، س ۱۲، ص ۴۸۷، س ۸، ص
 ۵۰۳، س ۱۰، ص ۵۰۵، س ۱۴، ص
 ۵۰۶، س ۱-۴-۱۰، ص ۵۰۷، س ۱،
 ص ۶۵۷، س ۱-۲-۴-۵، ص ۶۵۸، س
 ۱۰، ص ۶۶۱، س ۷، ص ۶۶۸، س ۱۰-
 ۱۱، ص ۶۷۲، س ۸، ص ۶۷۹، س ۱۰-
 ۱۲، ص ۶۸۰، س ۳-۵
 ابراهیم اطروش، ص ۲۰۶، س ۱۶
 ابراهیم [بن] بشار [بن محمد ابواسحاق
 خراسانی] (خادم ابراهیم ادهم) ص
 ۲۵، س ۱۸
 ابراهیم بن جنید (ابواسحاق خنلی متوفی حدود
 ۲۶۰) ص ۴۱۵، س ۱
 ابراهیم حرابی (بن اسحاق بن بشر ابواسحاق
 ۲۸۵-۱۹۸) ص ۷۳، س ۱
 ابراهیم خواص - ابراهیم بن احمد الخواص
 ابراهیم بن داود الرقی (ابواسحاق القصار)
 ص ۶۹، ص ۴۵۴، س ۱، ص ۴۹۷، ح .
 س ۱۲-۱۳
 ابراهیم الدباغ (الشیرازی شیخ ابوبکر طمستانی)
 ص ۸۱، س ۱۱
 ابراهیم دوجه، ص ۳۳۰، س ۱۲-۱۴
 ابراهیم زقی - ابراهیم بن احمد
 ابراهیم متنبه (ابواسحاق الهروی از اصحاب
 ابراهیم بن ادهم) که در قزوین وفات یافت
 ص ۲۲۰، س ۱۳، ص ۲۳۱، س ۱-۳،
 ص ۶۸۶، س ۲-۳-۵
 ابراهیم بن شیبان (ابواسحاق القرطبی)
 ص ۶۲، س ۵، ص ۷۶-۷۷، ص ۱۹۳،
 س ۱۸، ص ۲۲۰، س ۱۶، ص ۲۲۸، س
 ۳، ص ۵۰۴، س ۶، ص ۶۷۸، س ۷
 ابراهیم بن فاتک [بن سعید البغدادی] (خادم
 حلاج) ص ۵۶۵، س ۱۲
 ابراهیم قمار - ابراهیم بن داود .
 ابراهیم ماریستانی (ابواسحاق بن احمد معاصر
 جنید) ص ۶۵، س ۹، ص ۲۴۱، س ۱۱،
 س ۶۰۹، س ۱۹
 ابراهیم بن محمد بن [حمویه] (ابوالقاسم
 الزهرآبادی) ص ۱۸، س ۲۰، ص ۱۹،
 س ۲-۸-۱۱، ص ۸۳، س ۱۰۴، س ۱۱-
 ۱۲-۱۳، ص ۱۵۱، س ۲، ص ۱۶۱، س

۱۱-۱۴ ص ۱۷۷، س ۲، ص ۱۸۰، س
 ۱۵ ص ۲۹۲، س ۲، ص ۲۹۷، س ۱۳
 ص ۳۰۷، س ۹، ص ۳۵۶، س ۸، ص
 ۲۵۷، س ۳، ص ۳۶۵، س ۱-۶، ص
 ۴۲۴، س ۳، ص ۴۹۴، س ۷، ص ۴۹۷،
 س ۳، ص ۵۰۸، س ۵-۸، س ۵۶۱،
 س ۸، ص ۵۶۲، س ۱-۱۰، ص ۵۷۵،
 س ۱۵، ص ۶۱۹، س ۵، ص ۷۰۵، س
 ۵-۷

ابراهیم النخعی (ابو عمران بن یزید فقیه عرق،
 متوفی ۹۵) ص ۱۷۲، س ۳

ابلیس، ص ۶۲، س ۱۷، ص ۱۹۶، س ۴-
 ۱۳، ص ۲۳۰، س ۷، ص ۴۵۴، س ۱۱
 ص ۶۲۰، س ۹-۱۴، ص ۷۰۲، س ۷
 ص ۷۰۸، س ۱۲، ص ۷۲۰، س ۱۱

ابن الاعرابی - ابوسعید بن الاعرابی.

ابن انباری (ابوبکر محمد، متوفی ۲۲۸ و
 ابوالحسن علی بن محمد انباری منسوب
 به انبار از دهات بلخ) ص ۳۷۳، س ۱۲
 ابن البرقی (احمد بن عبدالله بن عبدالرحیم
 ابوبکر الزعری المصری متوفی ۲۷۰)
 ص ۳۸۰، س ۵

ابن بنان - ابوالحسن بن بنان

ابن جریج (عبدالله بن عبدالعزیز ابوالولید
 متوفی ۱۵۰) ص ۵۹۳، س ۱۲

ابن جلا - احمد بن یحیی.

ابن خبیث - عبدالله بن خبیث.

ابن خفیف - محمد بن الخفیف (ابوعبدالله
 التیرازی)
 ابن زیری (ابوعقوب از معاصرین جنید که
 ابوعبدالله خفیف وی را دیده است).
 ص ۶۰۴، س ۱

ابن سالم (محمد بن احمد بن سالم ابوعبدالله
 البصری متوفی ۲۹۷ و نیز پسروی ابوالحسن
 احمد متوفی ۳۶۰) ص ۲۱۲، س ۳، ص
 ۶۱۵، س ۱۲، ص ۶۴۸، س ۱-۴، ص
 ۶۵۰، س ۷

ابن سمالک (محمد بن صبیح الکوفی الواعظ،

متوفی ۱۸۲) ص ۲۹، س ۲۱، ص ۱۸۶،
 س ۵، ص ۶۸۵، س ۲-۶-۸

ابن سیرین (محمد، متوفی ۱۱۰) ص ۱۶۳،

س ۱، ص ۱۹۷، س ۹، ص ۲۲۴، س ۱۰
 ۱۱، ص ۲۳۳، س ۱، ص ۴۷۹، س ۱۲

ابن شامین (عمر بن احمد بن عثمان ابوحفص از

حفاظ و وعاظ، متوفی ۳۸۵ نیز عبیدالله بن

عمر الواعظ متوفی ۴۴۰) ص ۲۰، س ۶-۹

ابن شبرمه (عبدالله الضبی القاضی متوفی ۱۴۴)
 ص ۲۸۵، ح ۱، س ۱۹

ابن طولون (احمد امیر مصر) ص ۲۲۸، س ۹

ابن عباس - عبدالله بن عباس

ابن عطا - احمد بن محمد بن سهل بن عطا

ابن عون (عبدالله البصری از محدثین، متوفی

۱۵۱ و نیز ابوسعید عبدالله بن عون بغدادی

از زمانه و محدثین متوفی ۲۳۲) ص ۷۱،

- ابن عیینه - سفیان بن عیینه .
 ابن الفوطی (ابوبکر) ص ۶۱۲ ، س ۱۲
 ابن القعابی (ابن العقابی ، طبقات سبکی ج ۲ ،
 ص ۶۱) ص ۵۸۶ ، ح ۱۲ ، س ۱۲
 ابن کاتب - ابوعلی بن الکاتب
 ابن الکربنی (ابوجعفر یا ابوالحسن استاد
 جنید) ص ۴۵۵ ، س ۱۶ ، ص ۵۳۲ ، ح ۱۹-۱۶
 ابن المبارک ، ابن مبارک - عبدالله بن المبارک
 ابن مسروق - احمد بن محمد بن مسروق
 ابن مسعود - عبدالله بن مسعود
 ابن المعتز (عبدالله) ص ۱۰۱ ، س ۱۷ ، ص ۲۲۳ ، س ۱۲
 ابن منصور - حسین بن منصور
 ابن یزدانبار - حسین بن علی بن یزدانبار
 ابو ابراهیم یمانی ، ص ۶۷۹ ، س ۱۰
 ابو احمد صغیر (حسن بن علی شیرازی اراصحاب
 ابو عبدالله خفیف ، متوفی ۳۸۵) ص ۸۰ ،
 س ۲۰ ، ص ۲۱۴ ، س ۱۷ ، ح ۲۲ ، ص ۴۶۵ ، س ۳
 ابو احمد قلانسی - مصعب بن احمد
 ابو احمد کبیر (فضل بن محمد از اصحاب
 ابو عبدالله خفیف ، متوفی ۳۷۷) ص ۶۶۳ ،
 س ۴
 ابو احمد مغازلی ، ص ۶۰ ، س ۱
 ابواسحاق اسفراینی (ابراهیم بن محمد بن
 ابراهیم بن مهران از علما و متکلمین مشهور ،
 متوفی ۴۱۸) ص ۱۹ ، س ۹ ، ص ۶۲۳ ،
 س ۸
 ابواسحاق فزاری (ابراهیم بن محمد از محدثین
 بزرگ ، متوفی ۱۸۵ و بقولی ۱۸۸) ص ۴۵۸ ، س ۸
 ابوامامه (صدی بن عجلان الباهلی از صحابه
 متوفی ۸۱ و بقولی ۸۶ و نیز اسمعید بن سهل
 بن جنید الانصاری متوفی ۲۰۰) ص ۱۶۵ ،
 س ۱
 ابوبکر آجری ، ص ۷۰۴ ، س ۱۰-۱۱
 ابوبکر اسکاف ، ص ۲۰۲ ، س ۷
 ابوبکر اشعری (محمد بن الطیب بن محمد بن
 جعفر انباقلانی البصری بروج مذهب
 اشعری ، متوفی ۴۵۳) ص ۶۲۵ ، س ۲
 ابوبکر لشکیب ص ۲۰۲ ، س ۱۷ ، ص ۳۳۵ ،
 س ۸ ، ص ۷۰۸ ، س ۷
 ابوبکر بلخی - محمد بن محمد البلخی
 ابوبکر دق - محمد بن داود الدینوری (ابوبکر
 الدقی)
 ابوبکر رازی - محمد بن عبدالله بن عبدالعزیز
 ابن شادان المقری الرازی
 ابوبکر رشیدی ص ۷۱۳ ، س ۱۰
 ابوبکر زاهد آبادی (یا زاهر آبادی) ص ۱۵ ،
 س ۸
 ابوبکر زقاق - احمد بن نصر
 ابوبکر صدیق (عتیق بن ابی قحانه) ص ۱۶۶ ،
 س ۸ ، ص ۱۸۵ ، س ۹ ، ص ۳۱۸ ، س ۱۱
 ص ۳۱۹ ، س ۲ ، ص ۴۸۳ ، س ۶-۱۰

- ص ۵۰۱ س ۵ ص ۵۱۶ س ۶-۹ ص
 ۵۱۷ س ۴ ص ۵۹۵ س ۵-۷ ص ۶۴۱
 س ۶
 ابوبکر صیدلانی (از اهل فارس معاصر شبلی،
 ص ۴۲۱ س ۶
 ابوبکر طاهر - عبدالله بن طاهر الابهری
 ابوبکر الطمستانی (متوفی بعد از ۳۴۰) ص
 ۸۱ ص ۲۲۷ س ۹ ص ۱۳۱ س ۷
 ص ۵۱۰ س ۱ ص ۵۱۹ س ۹
 ابوبکر عطوی (محمد بن علی بن الحسن یا
 الحسین بن وهب متوفی ۳۴۵ و بعضی
 عطفوفی گفته اند و ضبط ما مطابق نسخه
 بغداد است) ص ۵۳ س ۱
 ابوبکر بن عفان، ص ۳۳ س ۱۳
 ابوبکر فارسی (محمد بن ابراهیم بن احمد از
 محدثین متوفی ۴۲۸ و نیز احمد بن حسن
 بن سهل متوفی حدود سنه ۳۳۹) ص
 ۱۸۴ س ۱۱-۱۶-۱۸
 ابوبکر فورک (محمد بن الحسن بن فورک
 المتکلم الاصولی الادیب النحوی الواعظ
 الاصفهانی، متوفی ۴۰۶) ص ۱۷ س
 ۱۲ ص ۸۲ س ۱۴-۱۶ ص ۱۹۳ س
 ۸ ص ۲۱۳ س ۲۲ ص ۲۷۳ س ۱
 ص ۲۷۴ س ۱۴ ص ۳۲۰ س ۷ ص
 ۳۵۰ س ۴ ص ۴۲۸ س ۸ ص ۶۲۴
 س ۳ ص ۶۲۶ س ۷ ص ۶۳۲ س ۱۰
 ص ۷۴۶ س ۱۲
 ابوبکر قحطبی، ص ۹۵ س ۱۲-۱۶-۱۸
- ابوبکر کتانی - محمد بن علی
 ابوبکر مراغی، ص ۲۴۰ س ۷ ح، س
 ۱۶-۱۷
 ابوبکر مصری (محمد بن احمد بن محمد بن
 جعفر الحداد، متوفی ۳۴۵) ص ۴۶۳
 س ۸
 ابوبکر واسطی - محمد بن موسی الواسطی
 ابوبکر وراق (محمد بن عمر الحکیم الترمذی
 ص ۶۲ ص ۱۵۶ س ۳ ص ۲۶۳ س
 ۱۰ ص ۲۷۵ س ۱۳ ص ۲۷۶ س
 ۱۱ ص ۳۴۰ س ۷ ص ۳۵۶ س ۲
 ص ۴۶۶ س ۱ ص ۵۴۹ س ۱ ص
 ۶۶۵ س ۵
 ابوبکر همدانی ص ۶۹۲ س ۹
 ابوتراب نمشبی - عسکر بن حصین
 ابونور (ابراهیم بن خالد الکلبی البغدادی
 المکنی ابا عبدالله المتوفی ۲۴۰) ص ۵
 س ۵ ص ۴۰۳ س ۱۰
 ابوجعفر اعور ص ۶۶۳ س ۹
 ابوجعفر بلخی (محمد بن عبدالله بن محمد
 الهندوانی، منسوب به هندوان از محلات
 بلخ از فقهاء حنفیه، متوفی ۳۶۲) ص
 ۲۲۷ س ۱۳
 ابوجعفر ترککان (سعید از اصحاب جنید)
 ص ۲۷۰ س ۵
 ابوجعفر حداد (کبیر از اقران جنید و استاد
 ابوجعفر حداد صغیر) ص ۲۵۲ س ۴
 ص ۲۷۱ س ۵ ص ۳۷۳ س ۱۰ ص

۶۴۸، س ۴، ص ۶۹۳، س ۴

ابوجعفر بن الفرّج (محمد بن یعقوب از اصحاب
ابوتراب نخشبی و حارث محاسبی، ابوجعفر
فرجی، ابوجعفر بن الفرّج، نسخه بغداد،
ابوجعفر بن الفرّجی) ص ۲۴۸، ح ۲۴، س ۲۴
ابوحاتم عطار بصری (از رواة قرن دوم.

اسناد ابوسعید خراز و جنید و از اقران

ابوتراب نخشبی) ص ۴۶، س ۱۲

ابوالحارث الاولاسی (فیض بن انخضر، متوفی
۲۹۷) ص ۶۲۰، س ۹-۱۴، ص ۶۵۳،
س ۱۲

ابوحازم اعرج (سلمة بن دینار، متوفی ۱۴۰)
و نیز عمر بن احمد بن ابراهیم بن عبدوید
ابوحازم العبدوی (الاعرج النیسابوری از
حفاظ خراسان، متوفی ۴۱۷) ص ۲۴۱،
س ۴، ص ۴۳۸، س ۷

ابوالحسن (اسپهسالار ابراهیم بن سیمجور
متوفی ۴۷۷) ص ۴۱۱، س ۹

ابوالحسن (پسر شبلی) ص ۴۲۴، س ۱۵
ابوالحسن اشعری (علی بن اسماعیل المتکلم
البصری، متوفی ۳۲۴) ص ۶۳۲، س ۱۱
ابوالحسن بوشنجه، بوشنجی - علی بن احمد بن
سهل ابوالحسن البوشنجی.

ابوالحسن خراز (الحسن القزاز، ح) ص
۱۴۷، س ۱۲

ابوالحسن خرقانی (علی بن جعفر متوفی ۵۵۰)
د هم، مجرم ۴۲۵) ص ۴۲۵، س ۱۱

ابوالحسن سیروانی (علی بن جعفر بن داود
خادم ابراهیم خواص و اورا سیروانی صغیر
می گویند) ص ۴۷۴، س ۷

ابوالحسن دمرانی (اسماعیل بن محمد بن
الفضل بن محمد بن المسیب النیسابوری
از محدثین و زهاد، متوفی ۳۴۷) ص ۴۹،
س ۱۶

ابوالحسن اصائغ - علی بن محمد بن سهل
الدینوری

ابوالحسن، صری (امام ابو حمزه خراسانی
و نیز شهید المنکب بن عبد الله الفقیه متوفی
۴۴۷) ص ۷۰، س ۲۲، ص ۴۹۷، س ۱۰
ابوالحسن همدانی عسوی (محمد بن ابی اسماعیل
علی بن الحسن، متوفی ۳۹۵) ص ۵۸۷،
س ۳

ابوالحسن بن بنان، ص ۷۶، ص ۵۳۳، ح،
س ۱۷، ۱۹

ابوالحسن دراج (خادم ابراهیم خواص، متوفی
۲۲۰) ص ۶۱۱، س ۳، ص ۶۱۲، س ۱۲
ابوالحسن دیلمی (علی از معاصرین ابو عبد الله
خفیف، کنیه وی در شد الازار ابوالحسن
اسن) ص ۳۶۷، س ۱۰

ابوالحسن زنجانى ص ۱۶۲، س ۱۱
ابوالحسن قرافی (علی بن عثمان بن نصیر متوفی
۳۸۰) ص ۳۷۸، س ۹

ابوالحسن مالکی (احمد بن سعید) ص ۷۰،
س ۸، ص ۵۳۶، س ۲-۵
ابوالحسن نوری - احمد بن محمد النوری

در وقعه بماده سال ۱۲۰ ص ۲۷-۱۷
 ابودرداء (غوبير بن عاصم الخزرجي الانصاري
 متوفى ۲۲ هجرى و بنولى ۲۲) ص
 ۱۹۸-۱۹۶ ص ۲۴۲-۲۴۱ ص ۹-۲۶۶
 ۴ ص ۶۹۶-۶ ص ۶
 ابودوانيق (ابو جعفر عبد الله بن محمد المنصور
 العباسي) ص ۱۷۲-۷ ص
 ابوذر (جندب بن جنادة الغفاري . سرفي
 ۲۲) ص ۱۶۶-۴ ص ۲۲۳-۱۴-
 ۱۶ ص ۲۹۹-۷-۸ ص ۲۹۶-۳
 ۴-۱۴ ص ۴۵۵-۱ ص
 ابوزرع واسطى ص ۳۶-۷
 ابوزرع (عبيد الله بن عبد الكريم الرازي متوفى
 سنة ۲۶۴ و نیز احمد بن محمد از ريدان
 شبلې و نیز محمد بن يوسف بن الجنيدي
 ابوزرع الجندى الجرجاني متوفى ۳۹۰
 و نیز احمد بن الحسين الرازي ، متوفى
 ۲۷۵ و نیز عبد الرحمن بن عمرو المدشقي
 الحافظ ، متوفى ۲۸۱) ص ۶۰-۱۲
 ابوزرع جنبى ص ۶۹۴-۳
 ابوعبيد بن الاعرابي (احمد بن محمد بن زياد
 بن بشر بن درهم البصري) ص ۷۷
 ابوسعيد خدرى (سعيد بن مالك بن سنان ،
 متوفى سنة ۷۴) ص ۱۳۶-۳-۱۵
 ص ۱۶۰-۳ ص ۲۰۸-۱۲ ص
 ۲۱۹-۸ ص ۲۶۶-۵
 ابوسعيد خراز- احمد بن عيسى الخراز
 ابوسعيد شحام ص ۷۱۲-۶

ابوالحسين وراق (محمد بن سعد از شايخ
 نيشابور متوفى قبل از ۳۲۰) ص ۵۴
 ۳-۱۵۰ ص ۴-۲۱۰ ص
 ۱۹
 ابوالحسين [على] بن هندو { يا عند القرشي
 الفارسي از شايخ فارس و معاصرین
 جنيد) ص ۲۹۱-۴
 ابوحنف حنادة - عمر بن مسامة
 ابوحلمان دمشقى ص ۶۱۴-۲
 ابو حنيفة البغدادي البزاز (محمد بن ابراهيم
 متوفى ۲۶۹) ص ۶۷-۶۹ ص ۱۸-
 ص ۱۲۶-۱۵-۱۶ ص ۱۸۵-۱۱
 ص ۲۵۲-۱۱ ص ۴۶۹-۱۰
 ابوحمزة الخراساني (مرید ابوتراب نخشمي
 و از اقران جنيد ، متوفى ۲۹۰) ص ۷۰-
 ۷۱ ص ۲۵۸-۹-۱۶ ص ۶۸۱-
 ۲
 ابوحنيفة (نعمان بن ثابت انام اصحاب الراى
 و فقيه العراق ۱۵۰-۸۰) ص ۳۴-۱۱
 ص ۱۶۳-۶ ص ۱۸۴-۲
 ابوخلاد (يکي از صحابه مجهول الاسم و
 النسب) ص ۱۷۴-۳
 ابوالخير الاقطع التيناتي (عباد بن عبد الله)
 ص ۷۴-۷۴ ص ۳۷۸-۹ ص ۵۰۲-
 ۱ ص ۶۴۴-۵-۱۱
 ابوالخير بصري ص ۶۴۶-۵
 ابوالخير العسقلاني ص ۲۱۳-۱۲
 ابودجانه (سمائل بن خزيمة از صحابه مشهور

ابو طیب مراغی . ص ۱۵۰ س ۱
 ابو عاصم بصری (ضحاک بن یحیی الشیبانی
 المشهور بالنیل از مشاهیر محدثین ، متوفی
 ۲۱۲) ص ۶۶۲ س ۶-۱۱
 ابو العباس (خادم فضیل بن عیاض) ص ۵۷۰
 س ۲
 ابو العباس بغدادی ، محمد بن الحسن بن سعید
 بن الخشاب ابو العباس المخرمی البغدادی
 ص ۷۱ س ۱۶
 ابو العباس دابغانی . ص ۱۵۸ س ۳
 ابو العباس دینوری ، احمد بن محمد
 ابو العباس | الزوزنی | ص ۱۱۹ س ۵-۸
 ابو العباس بن سرج (احمد بن عمر بن سرج از
 قتهاء مشهور ، متوفی ۲۰۶) ص ۴۲
 ص ۹ س ۷۲ ، ص ۲۲ س ۲۰۳ ، ص
 ۱۵ س ۷۲۶ س ۱
 ابو العباس سیاری - قاسم بن قاسم
 ابو العباس شرقی ، ص ۶۷۴ س ۱۱
 ابو العباس صیاد ، ص ۶۲ س ۱۷
 ابو العباس بن عطا - احمد بن محمد بن مهمل
 ابو العباس قرغانی (حاجب بن مالک الضریبر
 الدمشقی) ص ۲۵۱ س ۱۲
 ابو العباس قصاب (احمد بن محمد بن عبد الکرم
 الأملی) ص ۸۵ س ۱۷
 ابو العباس کرخی (معاصر ابو عبد الله خفیف)
 ص ۸۰ س ۲۳
 ابو العباس بن مسروق - احمد بن محمد بن
 مسروق .

ابو سعید خزار مؤدب ، ص ۷۱۲ س ۱۱-۱۳
 ابو سعید قرشی ص ۶۵ س ۱۱ ص ۲۰۹
 ص ۹ س ۲۲۸ س ۱۷
 ابو سعید مالینی (احمد بن محمد بن احمد بن
 عبد الله بن حفص انصاری عروزی صوفی است
 و منقب است بدطاووس انقرا و قاش
 ۱۲ و یا ۴۰۶ . ص ۸۵ س ۱۹
 ابوسلیمان خداس (از مشایخ مغرب) ص
 ۶۴۷ س ۶-۹
 ابوسلیمان دارانی - عبد الرحمن بن عقیه
 ابوسهل خشاب کبیر ص ۸۵ س ۱۸ ص
 ۴۶۰ س ۴
 ابوسهل زجاجی ص ۲۰۲ س ۴-۵ ص ۷۰۷
 س ۱۰
 ابوسهل صعلوکی (محمد بن سلیمان از اصحاب
 شبلی و برتیش و ابوعلی ثقفی ، متوفی
 رجب ۴۰۴) ص ۱۰۴ س ۸-۱۱-۱۲
 ص ۲۰۲ س ۴-۷ ص ۲۱۱ س ۶۱
 ص ۱۱۲ س ۱ ص ۴۷۴ س ۱۳ ص
 ۵۸۵ س ۱۱ ص ۶۰۵ س ۱۲ ص
 ۷۰۷ س ۹ ص ۷۰۸ س ۷ ص ۷۱۳
 س ۶
 ابوصالح (ذکوان السمان از تابعین ، متوفی
 ۱۰۱) ص ۲۰۷ س ۵
 ابوصالح - حمدون بن احمد
 ابوطاهر خزندری ، ص ۸۵ س ۱۹
 ابوطیب ساسری ، ص ۵۴۸ س ۶
 ابوطیب عکی - احمد بن مقاتل

ابوعبدالرحمن سلمی - محمد بن الحسین ابن

محمد بن موسی | السلمی

ابوعبدالله انطاکی - احمد بن عاصم

ابوعبدالله تروغبدی (محمد بن محمد بن

الحسن متوفی بعد از ۲۵۰) ص ۱۰۳

ص ۶ - ۷ ص ۳۷۵ - ۱۰

ابوعبدالله بن جلاء - احمد بن بختی

ابوعبدالله حصری (از اصحاب فتح موسلی)

ص ۴۶۴ - ۳

ابوعبدالله خلیف - و محمد بن الخلیف

انشیرازی

ابوعبدالله دیلمی - ص ۶۸۷ - ۴ - ۸

ابوعبدالله رازی (حسین بن احمد بن محمد بن

جعفر) ص ۳۷۳ - ۱۲ ص ۴۹۵ - ۱۱

ص ۹

ابوعبدالله ربلی (محمد بن عبدالعزیز از

محدثین) ص ۱۵۶ - ۱۲

ابوعبدالله رودباری - احمد بن عطاء انرودباری

ابوعبدالله زراد ص ۷۱۳ - ۱

ابوعبدالله صوفی (ابن باکویه شیرازی - محمد بن

عبدالله - متوفی ۴۲۸) ص ۸۰ - ۱۷ - ۲۰

ابوعبدالله قرشی (احمد بن نصر بن زیاد متوفی

۲۴۵) ص ۲۵۰ - ۱ - ۱۵۶ - ۲

ابوعبدالله مغربی - محمد بن اسماعیل المغربي

ابوعبدالله المکانسی - ص ۴۲۷ - ۷

ابوعبدالله نباجی - سعید بن یزید

ابوعبدالله نصیبی - ص ۴۹۳ - ۹

ابوعبدالله بصری - محمد بن حسان

ابوعثمان حیری - سعید الحیری

ابوعثمان مغربی - سعید بن سلام

ابوعقالب مغربی (غلبون بن حسن بن غلبون

و بقوسی ابوعقالب بن علوان و غلبون نیز

متوفی ۲۹۱) ص ۱۰۲ - ۱۹ - ۱۰

ص ۱۰۳ - ۱

ابوعلی بن احمد العشانی - ص ۱۰۱ - ۴

ابوعلی ثقفی - محمد بن عبدالوهاب

ابوعلی جوزجانی (حسن بن علی از مشایخ

خراسان) ص ۲۰۷ - ۲ - ۳۱۹ - ۱۰

ص ۴۲۲ - ۶

ابوعلی دقاق - حسن بن علی ابوعلی دقاق

نیشابوری -

ابوعلی رازی - ص ۲۸ - ۱۷ - ۶۶۸ - ۶

ابوعلی رباطی - ص ۴۹۲ - ۳

ابوعلی رودباری - احمد بن محمد بن القاسم

ابوعلی سندی (معاصر و استاد بایزید بسطامی)

ص ۴۹ - ۱۷

ابوعلی شبوی (محمد بن عمرو بن شبویه

الحروزی از اصحاب ابوالعباس سیاری -

ص ۳۱۹ - ۸

ابوعلی بن الکاتب (الحسن بن احمد) ص

۷۵ - ۸۲ - ۱۲ - ۳۸۰ - ۹ -

۱۰ - ۱۲

ابوعلی مغازلی - ص ۶۰۹ - ۲۲

ابوعلی مؤدب - ص ۶۷۹ - ۱

ابوعمران اصطخری - ص ۵۲۹ - ۲ - ص

۶۵۹ - ۱

ابوالقاسم بن بردان نهاوندی (از اصحاب
ابوسعید خراز، در الجمع و چاپ مصر و
شرح زکریا نام پدرش سروان است به
واو، ضبط با مطابق نسخه بغداد است،
ص ۶۶۵، س ۵
ابوالقاسم سنادی گر (از اصحاب حمدون قصار
طبقات مسلمی ص ۱۲۵) ص ۳۶۹، س
۱۱-۱۳، ص ۳۷۰، س ۵، ص ۳۷۷، س
۱۰، ص ۳۷۸، س ۴
ابوالقاسم نصر آبادی - ابراهیم بن محمد بن
[سجمیه]
ابوقناده ز حارث انصاری، از صحابه، ستوفی
۵۴ : ص ۶۹۶، س ۹
ابومحمد جریبری - احمد بن محمد بن الحسین
انجیری
ابومحمد دیلمی - ص ۵۲۷، س ۷
ابومحمد مغازلی (معاصر جعفر خلدی) ص
۵۵ : س ۳
ابومحمد هروی (معاصر شبلی) ص ۵۲۴،
س ۱
ابومحمد بن یاسین : ص ۴۵۶، س ۱۳
ابومرثد : ص ۴۱۲، س ۵
ابومسلم (الخولانی از تابعین، متوفی ۶۲)
ص ۶۷۱، س ۶-۸-۱۰
ابومعاویة الاسود (الیمان) ص ۶۷۲، س ۱۲
ابومعاویة الضریر (محمد بن معاویة الحافظ
الکوفی، متوفی ۱۹۵) ص ۲۰۷، س ۴
ابومقاتل عکی (معاصر شبلی ظاهراً احمد بن

ابوعمران (فقیه) ص ۷۲۵، س ۸-۱۰-۱۱
ابوعمران الکبیر، ص ۶۶، س ۹
ابوعمران واسطی، ص ۶۵۳، س ۱۴
ابوعمر و انماطی (علی بن محمد بن علی بن
بشار از اصحاب جنید و ابوالحسن نوری)
ص ۵۲، س ۲، ص ۳۴۴، س ۳
ابوعمر و بیکندی، ص ۲۰۶، س ۲-۴-۵-۶
ابوعمر و دستقی (از اصحاب ذوالنون و
ابن جلا متوفی ۲۲۰) ص ۵۵، س ۱۳
ص ۸۰، س ۲-۳، ص ۱۹۱، س ۷، ص ۳۰۰،
س ۳
ابوعمر و زجاجی - محمد بن ابراهیم بن یوسف
بن محمد
ابوعمر و بن علوان، ص ۳۷۹، س ۷
ابوعمر و مکی، ص ۷۴، س ۱۲
ابوعمر و بن نجید - اسماعیل بن نجید
ابوالفتوح عبدالرحمن بن محمد النیسابوری
ص ۱، س ۸-۱۰، ص ۴، س ۱۱-۱۷
ابوالفضل اصفهانی، ص ۷۲۰، س ۸
ابوالقاسم حکیم (اسحاق بن محمد بن اسماعیل
سمرقندی متوفی دهم محرم ۳۴۲) ص
۱۹۰، س ۱۴، ص ۱۹۲، س ۴، ص ۲۷۹،
س ۶
ابوالقاسم دشتقی، ص ۷۲، س ۱۴
ابوالقاسم صیرفی (از اهل نیشابور معاصر
مصنف) ص ۸۵، س ۱۸
ابوالقاسم مذکر (معاصر عبداللّه بن منازل
متوفی ۳۲۹ یا ۳۳۰) ص ۳۲۵، س ۹

- مقاتل (ص ۹۷، ۱۷)
 ابوموسیٰ اشعری (عبد اللہ بن قیس از صحابہ
 متوفی ۵۲ و بقولی ۴۴) ص ۲۰۰، ۸
 ۱۲، ص ۵۷۲، ۴، ص ۵۹۸، ۸
 ابوموسیٰ ذہبی، ص ۲۴۶، ۶، ص ۳۸۳، ۱
 ابونصر تمار (عبد الملک بن عبد العزیز الزاهد،
 متوفی ۲۲۸) ص ۲۱۵، ۵
 ابونصر سراج طوسی (عبد اللہ بن علی بن محمد
 ابن یحییٰ، متوفی ۳۷۳ یا ۲۷۷) ص ۱۴۲،
 ۱، ص ۲۱۳، ۱۲، ص ۲۴۸، ۶،
 ص ۲۴۹، ۴، ص ۴۸۱، ۱۰، ص
 ۵۰۵، ۸، ص ۵۱۸، ۳، ص ۵۲۹،
 ۴، ص ۶۱۱، ۲، ص ۶۲۱، ۱۱،
 ص ۶۴۴، ۶، ص ۶۴۵، ۹، ۱۱،
 ص ۶۴۹، ۱۷
 ابونصر صوفی (محمد بن الحسین بن محمد بن
 جعفر بن فضیل از محدثین نیشابور در
 اوائل قرن پنجم) ص ۱۹۷، ۲
 ابونصر مؤذن (معاصر مصنف و ابو علی
 دقاق) ص ۱۱۰، ۲۰
 ابوہریرہ (عبد الرحمن بن صخر و بقولی عبد
 شمس بن عامر، متوفی ۵۲) ص ۱۵۳،
 ۳، ص ۱۶۶، ۱۰، ص ۱۷۰، ۱۳
 ۱۴، ص ۱۸۱، ۳، ص ۱۸۹، ۳،
 ص ۲۰۲، ۱۲، ص ۲۰۷، ۵، ص
 ۲۲۱، ۹، ص ۲۳۴، ۲، ص ۲۳۹،
 ۸، ص ۲۷۸، ۴، ص ۳۰۲، ۴،
- ص ۴۰۰، ۳، ص ۴۱۷، ۷، ص
 ۴۵۲، ۱۰، ص ۵۱۱، ۴، ص ۵۴۲،
 ۵، ص ۵۵۲، ۳، ص ۶۳۵، ۸،
 ص ۶۳۷، ۲-۹، ص ۶۴۱، ۳، ص
 ۶۴۲، ۵
 ابویعقوب اقطع بصری (معاصر جنید)
 ص ۲۵۵، ۶
 ابویعقوب سوسی (یوسف بن حمدان شیخ
 ابویعقوب نهرجوری) ص ۱۷۴، ۱۲،
 ص ۱۵۸، ۱، ص ۲۲۴، ۲، ص
 ۴۹۴، ۱۰، ص ۵۴۶، ۹، ص ۶۲،
 ۱۱، ص ۵۶۴، ۱۴، ص ۶۷۸،
 ۳-۱۱
 ابویعقوب مزابلی (ازافران جنید) ص ۴۷۴،
 ۵
 ابویعقوب نهرجوری - اسحاق بن محمد
 احمد بن ابراہیم المعروف بہ یارسا ص ۱،
 ۹
 احمد بن ابی الخواری میمون ابوالحسن
 الدمشقی (ص ۴۱، ۷، ص ۴۲، ۳،
 ۵-۶، ص ۵۴، ۱۳، ص ۱۹۴، ۳،
 ص ۲۴۰، ۴، ص ۲۵۴، ۸، ص ۳۱۱،
 ۸-۹-۱۲، ص ۵۰۳، ۶-۸، ص
 ۳-۶، ۵، ص ۶۱۷، ۱۲، ص ۶۸۳،
 ۶، ص ۶۸۵، ۲، ص ۷۱۷، ۸
 احمد اسود (میاہ) ص ۸۵، ۱۸، ص
 ۵۷۶، ۱
 احمد بصری (معاصر سہل بن عبد اللہ ظاہراً

همان احمد بن الحسین البصری است که

(روایتی از جنید نقل کرده است ، (اللمع)

ص ۶۱۵ س ۷

احمد بن خضرویه (ابو حامد البلخی) ص

۲۶ س ۵ ص ۴۲ س ۱۶ ص ۴۴ - ۴۵

ص ۵۷ س ۵ ص ۶۱ س ۱۸ ص ۶۲

س ۴ ص ۲۴۷ س ۴ ص ۲۲۸ س ۵

ص ۳۵۸ س ۶ - ۱۰ ح ۱۰ ص ۱۷ - ۱۸

ص ۷۰۵ س ۱۲

احمد بن سهل التاجر ، (ظاهرأوی احمد بن

سهل بن محمد بن محمد بن یزید کمر سراج کوشکی

است که بگفته عبد الغافر در سیاق با

خاندان قشیری مرتبط و متنسب بوده ،

(متوفی ۴۹۱) ص ۳۶۰ س ۱۱

احمد طایرانی سرخسی (از معاصرین قشیری)

ص ۶۴۵ س ۱۳

احمد بن عاصم الانطاکی (ابو عبدالله و بقولی

ابوعلی) ص ۴۸ - ۴۹ ص ۲۰۰ س ۱۱

ص ۲۷۱ س ۲ ص ۳۷۳ س ۷ ص ۵۴۴

س ۵

احمد بن عطاء الرودیاری (ابو عبدالله) ص

۶۴ س ۱۹ ص ۸۴ - ۸۵ ص ۱۶۱

س ۱۷ ص ۴۰۷ س ۷ ص ۶۴۶ س

۱۰ ص ۶۴۷ س ۳

احمد بن علی (ابوالحسین) ص ۷۴ س ۱۵

احمد بن عیسی (ابو الحسن المعروف بابن

ابی الورد و او برادر محمد بن ابی الورد

است معاصر بشرحانی و حارث محاسبی)

ص ۴۳ س ۱۶ س ۷۳ س ۸

احمد بن عیسی الخزاز (ابو سعید البغدادی)

ص ۱۷ س ۲۱ ص ۲۱ س ۵ ص ۵۸

س ۱۲ ص ۶۲ - ۶۳ ص ۶۵ س ۸ ص

۷ س ۱۷ ص ۷۴ س ۱۵ ص ۷۶ س

۱۱ ص ۹۱ س ۲ ص ۱۷۳ س ۶ ص

۲۵۰ س ۶ ص ۲۵۸ س ۲ ص ۲۷۶

س ۱۶ ص ۲۹۲ س ۱۷ ص ۳۲۵ س

۱ ص ۳۶۷ س ۳ ص ۳۶۹ س ۱ ص

۳۸۱ س ۴ - ۷ ص ۳۹۰ س ۱۰ ص

۴۲۴ س ۱ ص ۴۵۵ س ۱ ص ۴۷۱

س ۱ ص ۴۷۵ س ۱۱ ص ۵۲۰ س ۴

ص ۴۲۵ س ۱۰ ح ۱۰ ص ۱۸ ص ۵۳۷

س ۱۱ ص ۵۳۸ س ۱ ص ۵۵۰ س ۸

ص ۵۵۱ س ۳ ص ۵۷۱ س ۴ ص ۶۰۶

س ۸ ص ۶۱۴ س ۹ ص ۶۵۲ س ۷

ص ۶۶۵ س ۴ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۲ ص ۷۲۰

س ۱ - ۱۱

احمد القلانسی ، (ابو عبدالله از مشایخ جنید

مذکور در اللمع ، ص ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، آنچه

در اللمع بوی نسبت داده شده ، در رساله

قشیری منسوب است به ابو احمد القلانسی)

ص ۵۹ س ۷

احمد بن محمد البردعی (معاصر ابو الحسن

نوری) ص ۵۴ س ۱۸

احمد بن محمد بن الحسین (ابو محمد الجوری)

ص ۱۳ س ۱۰ ص ۵۱ س ۱۲ ص

۶۴ - ۶۵ ص ۸۰ س ۳ - ۱۰ ص ۸۱

ص ١٤٣ س ١٤ ص ١٦٢ س ٢ ص
 ١٦٥ س ٥-١٢ ص ٢٢٠ س ٢٢ ص
 ٢٢٦ س ٤ ص ٢٢٧ س ١٢ ص ٢٤٨
 س ٤ ص ٢٧٤ س ٥ ص ٢٨٠ س ١
 ص ٢٨١ س ٣ ص ٢٩٢ س ٨ ص ٣٠٠
 س ٥ ص ٣٠٦ س ١ ص ٣١٩ س ٤
 ص ٣٣٥ س ١ ص ٤٦٢ ح س ٢٠
 ص ٤٧٩ س ٥ ص ٤٨٢ س ٤ ص ٥٢٠
 ح س ٢٠ ص ٥٢٠ س ٨-٩ ص ٥٣٤
 س ٩ ص ٥٤٧ س ٧ ص ٥٦٠ س ٦
 ص ٥٦١ ح س ٢١-٢٢ ص ٥٦٣ س
 ١٢ ص ٥٧٧ س ٩ ص ٦٩٢ س ١٢
 احمد بن محمد بن الفاسم (ابو علي الرودياري)
 ص ١٨ س ١٦ ص ٢٠ س ٤ ص ٥٧
 س ٧ ص ٦٧ س ٢ ص ٧٢-٧٣ ص
 ٧٥ س ١١ ص ٨٢ س ٦ ص ١٤٨
 س ٥ ص ١٥٠ س ١٥ ص ١٩٩ س
 ١٥ ص ٢١٤ س ٨ ص ٢٤٦ س ٢
 ص ٢٥٥ س ١ ص ٤٥٨ س ٥ ص ٤٧٢
 س ٣ ص ٤٩٣ س ٣ ص ٥٢٨ س ٢-
 ٤ ص ٥٣٠ س ١٢ ص ٥٣٢ س ٩
 ص ٥٣٤ س ٩ ص ٥٣٥ س ٣ ص ٥٦٠
 س ١ ص ٦٢١ س ٥ ص ٦٨١ س ١
 احمد بن محمد بن روق (ابو العباس الطوسي)
 ص ٣٠ س ١٤ ص ٣٤ س ٤ ص ٦٣-
 ٦٤ ص ٩٩ س ٧-٨ ص ٢٥٠ س ٨
 ص ٢٠٤ س ٤ ص ٣٦٤ س ٣ ص ٣٧٤
 س ٨-١٠ ص ٣٨٦ س ٨ ص ٥٦٥

س ٢٢ ص ٩٩ س ٦-٩ ص ١٥٦ س
 ٦ ص ١٦١ س ٩ ص ١٦٥ س ٤-١٠
 ص ٢٨١ س ١٦ ص ٢٨٩ س ١٢ ص
 ٢٩٢ س ٦ ص ٣٠٠ س ٨ ص ٣٠٤
 س ١١ ص ٣٣٥ س ١٤ ص ٣٥٤ س
 ٥ ص ٣٦٤ س ٣ ص ٣٨٢ س ٨ ص
 ٣٨٦ س ١١ ص ٣٩٥ س ٧ ص ٤٦٩
 س ٤ ص ٤٧٢ ح س ١٧-١٨ ص ٤٧٩
 س ٨ ص ٥٢٣ س ٩ ص ٥٣٨ س ٢
 س ٥٤٩ س ١٣ ص ٦١٧ س ١٢ ص
 ٦١٨ س ١ ص ٧١٠ س ٤

احمد بن [محمد بن] حنبل (الفقيه المروزي
 ابو عبد الله ٢٤١-١٦٤) ص ٣٢ س ٢٢
 ص ٦٧ س ٧ ص ١٦٨ س ١٤-١٥
 ص ١٧١ س ١١-١٢ ص ١٧٧ س ٨
 ص ١٨٠ س ٤ ص ١٩٧ س ١٧ ص
 ٤٤٦ س ٩-١٠-١١ ص ٤٤٧ س
 ٢-٣-٦ ص ٦٦٧ س ٤ ص ٧٢٤
 س ٩-١٠-١٢ ص ٧٢٥ س ٢-٤
 احمد بن محمد الدينوري (ابو العباس) ص
 ٨١-٨٢ ص ٣٢٩ س ٧ ص ٥٢٦ س
 ١٥ ص ٥٢٧ س ١ ص ٥٤٢ س ٣

احمد بن محمد السامي (معاصر ذواتون مصري)
 ص ٦٥٢ س ٣
 احمد بن محمد بن سهل بن عطا (ابو العباس
 الادبي) ص ٢١ س ٩-١٢ ص ٢٤
 س ١٠ ص ٦٥ ص ٨٠ س ٣ ص ٨٠
 س ١٠ ص ٨١ س ٢٣ ص ١٢٩ س ١٦

ص ۳۱۲، س ۸، ص ۳۱۳، س ۴-۶، ص
 ۰۲۲۴، س ۱۱، ص ۱۱۶، س ۵، ص ۵۳۰،
 س ۱۱، ص ۶۵۱، س ۶
 احمد بن هیثم، المتطبیب، ص ۶۷۳، س ۱
 احمد بن یحیی الباوردی، ص ۵۸۹، س ۱۰
 احمد بن یحیی العجلا (ابو عبدالله البغدادی)
 ص ۳۳، س ۶، ص ۴۶، س ۱۵، ص ۴۸،
 س ۸، ص ۵۲، س ۱۷، ص ۵۵-۵۶، ص
 ۶۰، س ۹، ص ۶۱، س ۱۹، ص ۶۹، س
 ۰۳، ص ۷۲، س ۱۳، ص ۷۹، س ۴، ص
 ۰۱۶۸، س ۶، ص ۱۹۱، س ۱۴، ص ۴۵۶،
 س ۱۲، ص ۴۵۷، س ۳، ص ۴۶۲، س ۱،
 ص ۴۷۴، س ۱، ص ۶۵۳، س ۴، ص
 ۰۶۷۵، س ۱، ص ۶۷۶، س ۱۲، ص ۷۱۰،
 س ۱۰
 احمد بن یوسف بنا، ص ۶۴۹، س ۱۱
 احف بن قیس (ابو یحرا التمیمی از سادات
 تابعین، ستوفی ۷۲) ص ۳۹۱، س ۱۲،
 ص ۳۹۴، س ۲
 احنف همدانی^۱ (از مشایخ همدان) ص ۴۸۹،
 س ۴
 ادريس (پیغمبر) ص ۲۶۶، س ۱۳
 اسناد ابوعلی، بوعلی، حسن بن علی (ابوعلی
 دقاق نیشابوری)
 اسناد امام - عبدالکریم بن هوازن ابو القاسم
 القشیری
 اسحاق بن احمد (از سریدان سهل بن عبدالله
 تستری که در ابتدا مردی صاحب سال

س ۱۰
 احمد بن محمد النوری (ابو الحسن البغوی
 ثم البغدادی) ص ۱۷، س ۵، ص ۱۸، س
 ۱۳، ص ۵۴-۵۵، ص ۶۵، س ۲۰، ص
 ۶۷، س ۱۵، ص ۶۹، س ۱۹، ص ۷۲،
 س ۱۴، ص ۷۴، س ۵، ص ۷۷، س ۱۱،
 ص ۸۷، س ۹، ص ۱۰۰، س ۱۸، ص ۱۱۹،
 س ۲، ص ۱۲۶، س ۱۵-۱۶، ص ۱۴۲،
 س ۹، ص ۱۹۲، س ۱۶، ص ۲۵۴، س
 ۱۶، ص ۲۷۵، س ۱۰، ص ۳۰۰، ح، س
 ۲۳، ص ۳۵۲، ح، س ۱۸-۲۱، ص ۳۵۳،
 س ۱۰، ص ۳۷۲، س ۳-۸، ص ۴۰۳، س
 ۱۱-۱۲، ص ۴۰۴، س ۳-۴، ص ۴۲۵،
 س ۵، ص ۴۶۵، س ۱، ص ۴۶۴، س ۶،
 ص ۴۷۱، ح، س ۲۳، ص ۴۷۳، س ۱۰،
 ص ۴۸۴، س ۴، ص ۵۲۹، س ۴، ص ۵۶۴،
 س ۱۲، ص ۶۴۷، س ۱۱، ص ۶۴۹، س
 ۸-۹، ص ۶۸۱، س ۱-۳-۹-۱۱، ص
 ۶۸۹، س ۶
 احمد بن المقاتل العکلی (ابو الطیب معاصر
 شبلی و جعفر خلدی که ابو نصر سراج از
 وی روایت می کند) ص ۶۱۰، س ۵،
 ص ۶۴۵، س ۱۱
 احمد بن نصر (ابو بکر الزقاق الکبیر المصری)
 ص ۵۸، ص ۷۹، س ۴، ص ۳۴۲، س ۸،
 ص ۴۶۲، س ۴، ص ۴۹۰، س ۵-۸، ص
 ۵۰۴، س ۱۱، ص ۵۲۸، س ۹، ص ۱۷۲،
 س ۱، ص ۲۴۹، س ۴-۵، ص ۲۵۱، س ۱

- بود و توبہ کرد، ص ۶۴۶-۱-۵
- اسحاق بن خاف، ص ۱۶۷، س ۶
- اسحاق بن محمد (ابو یعقوب النهرجوری)
- ص ۶۸، س ۱۴، ص ۷۴-۷۵، ص ۸۲
- ص ۱۳، ص ۲۴۹، س ۷، ص ۲۷۶، س ۹
- ص ۵۳۳، س ۸، ص ۵۳۵، س ۷، ص
- ۵۴۶، س ۹، ص ۶۰۲، س ۱۰
- اسرافیل (فرشته) ص ۳۳۸، س ۳
- اسماء بن خارجہ، ص ۴۰۲، س ۹
- اسماعیل [بن ابراهیم بنغمبر] ص ۲۳، س
- ۷، ص ۷۰۰، س ۲-۳
- اسماعیل بن علیہ (ابو بشر الاسدی البصری
- از محدثین متوفی ۱۹۳) ص ۵۹۷، س ۱۰
- اسماعیل بن نجید (ابو عمرو السامی) ص ۱۴
- ص ۷-۳، ص ۵۴، س ۹، ص ۷۷، س ۱۷
- ص ۷۹-۸۰، ص ۱۳۹، س ۱۲-۱۴
- ص ۱۴۰، س ۱، ص ۱۴۸، س ۴، ص ۳۰۵
- س ۴، ص ۶۱۹، س ۴-۱۲
- اسید بن حضیر (الانصاری الأشجینی، متوفی
- ۲۰) ص ۶۴۲، س ۵
- اسعد [بن قیس الکندی متوفی ۴۰] ص ۴۱۳
- س ۳-۵
- اصحاب الکوف، ص ۳۵۶، س ۸، ص ۶۳۴
- س ۱۰
- اصمعی (عبدالملک بن قریب الباهلی از
- نغزین و اخبارین متوفی ۲۱۶) ص
- ۲۲۱، س ۹
- اشمش (ملیحان بن سجران ابو محمد الاسدی
- از مشاہیر حفاظ و محدثین، متوفی ۱۴۸)
- ص ۲۰۷، س ۵، ص ۲۷۰، س ۵
- ام الدرداء (هجیمہ بنت حی و نیز خیرہ بنت
- ابی حدرد زن ابوالدرداء) ص ۱۹۸
- س ۶
- ام علی (زن احمد بن خضرویه) ص ۳۵۸،
- س ۶
- انس بن مالک (ابو حمزہ الانصاری، متوفی
- ۹۳) ص ۱۳۶، س ۴-۸، ص ۱۶۰، س
- ۸، ص ۱۸۹، س ۷، ص ۱۹۸، س ۱۰
- ص ۲۱۱، س ۷، ص ۲۱۶، س ۹، ص
- ۲۳۶، س ۱۶، ص ۲۴۷، س ۹، ص ۳۰۸
- س ۵، ص ۳۲۲، س ۴، ص ۳۴۶، س ۹
- ص ۳۸۰، س ۱۴، ص ۳۸۹، س ۴، ص
- ۴۱۱، س ۱۰، ص ۴۳۶، س ۴، ص ۴۴۱،
- س ۳، ص ۵۰۱، س ۹، ص ۵۲۲، س ۵-
- ۸، ص ۵۵۲، س ۸، ص ۵۸۵، س ۱۲، ص
- ۵۹۳، س ۱، ص ۵۹۶، س ۷-۹
- انصار، ص ۵۹۳، س ۱-۵، ص ۵۹۵، س ۱۰
- ص ۵۹۶، س ۱
- اوزاعی (ابو عمرو عبدالرحمن بن عمرو، فقیہ
- شام، متوفی ۱۵۷) ص ۷۱۶، س ۱۴
- اویس [بن عامر] القرنی (از بزرگان تابعین
- متوفی ۲۷) ص ۳۹۳، س ۱۰-۱۱، ص
- ۶۴۱-۸۰۹
- اہل حجاز (فقہاء مکہ و مدینہ) ص ۵۹۳
- س ۹
- ایاس بن داوود (ابووائلہ المزنی فاضل

بکران دینوری (معاصر شبلی) ص ۷۱، ص
 ۱۳، ص ۵۳۱، ص ۶
 بکر بن مایم انصواب (المدنی که از ابو حازم
 اعرج متوفی ۱۴۰ روایت کرده است)
 ص ۲۰۰، ص ۸، ح ۲۳
 بکر بن عبد الرحمن، ص ۶۶۴، ص ۱۴
 بلال بن رباح (مؤذن پیغمبر متوفی ۲۰)
 ص ۲۲۳، ص ۱۴-۱۷-۱۸، ص ۲۶۲، ص
 ۲، ص ۵۲۵، ص ۱
 بلال خواص، ص ۳۲، ص ۱۹
 بلعام (بن باعورا) ص ۱۹۶، ص ۱۴
 بنان بن محمد بن حمدان (ابوالحسن الجمال
 الواسطی ثم المصري) ص ۶۶-۶۷، ص
 ۲۵۶، ص ۱۰-۱۱-۱۷، ص ۲۵۷، ص ۲-
 ۳، ص ۴۵۷، ص ۸
 بندار بن العسین [بن محمد بن المهلب]
 (ابوالحسن الشیرازی خادم ابوالحسن
 اشعری) ص ۸۱، ص ۵۶۲، ص ۵۶۲
 ص ۱۲، ص ۶۰۷، ص ۲
 بنو حسن (امراء مکه از فرزندان امام حسن
 علیه السلام) ص ۳۸۰، ص ۱۱
 بنی اسرائیل، ص ۴۸۱، ص ۳، ص ۹۰۹
 ص ۲۰، ص ۶۳۶، ص ۶-۱۰-۱۱
 بوشنجه - علی بن احمد بن سهل (ابوالحسن
 البوشنجی)
 بوشنجی - علی بن احمد بن سهل (ابوالحسن
 البوشنجی)
 بارسا - ابوالفتح عبد الرحمن بن محمد

بصره متوفی ۱۲۲) ص ۲۳۵، ص ۱۵
 ایوب (پیغمبر) ص ۲۸۶، ص ۸-۱۴
 ایوب جمال (ابوالحسن از دوفیه مصر و از
 افران بشرحانی و سری سقطی) ص ۶۸۷،
 ص ۴
 ایوب [ابن ابی تمیمه کيسان] سختیانی
 (ابوبکر البصری متوفی ۱۲۱) ص ۶۶۴
 ص ۹-۱۰، ص ۷۱۱، ص ۱۴-۱۶
 براء بن عازب (ابوعمارة الانصاری، متوفی
 ۷۲) ص ۵۹، ص ۴
 بسری - محمد بن حسان
 بشر بن الحارث الحافی (ابونصر المروزی)
 ص ۲۲-۲۳، ص ۴۸، ص ۱۱۷، ص ۶۲
 ص ۱۴، ص ۱۶۸، ص ۱۲-۱۴، ص ۱۶۹
 ص ۱-۱۴، ص ۱۷۹، ص ۱۶، ص ۱۸۴
 ص ۷، ص ۱۹۲، ص ۱۰، ص ۱۹۳، ص ۶
 ص ۲۰۹، ص ۵، ص ۲۱۵، ص ۵-۸، ص
 ۲۲۲، ص ۱، ص ۲۴۰، ص ۳، ص ۲۴۷
 ص ۱۳، ص ۲۵۷، ص ۴، ص ۲۹۹، ص
 ۱۲، ص ۳۶۴، ص ۵، ص ۴۰۸، ص ۶
 ص ۴۱۵، ص ۱۷، ص ۱۶، ص ۱
 ص ۴۵۶، ص ۵، ص ۵۰۷، ص ۶، ص ۵۲۴
 ص ۹، ص ۶۷۳، ص ۱-۵-۶، ص ۶۷۹
 ص ۴، ص ۶۸۸، ص ۱۱، ص ۷۰۶، ص
 ۵، ص ۷۱۷، ص ۱۴-۱۵، ص ۷۲۱، ص
 ۸-۷
 بقی بن مخلد (ابو عبد الرحمن اندلسی - متوفی
 ۲۷۶) ص ۴۴۹، ص ۱۳-۱۵

النيسابوري

يسر خفيف - محمد بن الخفيف

يسر سيار ، ص ٢٧٨ ، ص ٧

يسر عمران - موسى ليفمبر

يغاسبر ، ليفمبر - محمد رسول الله صلى الله

عليه وآله

ترك ، ص ٢٣٥ ، ص ٨-١٦

تركمان ، ص ٣٧ ، ص ١٤

ثعلب (احمد بن يحيى بن يزيد ابو العباس

النعوى ٢٩١ - ٢٠٠) ص ٧٣ - ص ١

ثوبان (موسى ليفمبر ، متوفى ٥٤) ص ٣٠٧ ،

ص ٤

جابر رجبى (از صوفي قرن سوم) ص ٦٥٧ ،

ص ١٠

جابر بن عبدالله (ابو عبد الرحمن الانصارى

از صحابه متوفى ٧٨) ص ٢٢٥ ، ص ٥

ص ٢٣٩ ، ص ٦ ، ص ٢٩٤ ، ص ٤٤ ، ص

٢٤٨ ، ص ١٢

جاحظ (ابو عثمان عمرو بن بحر بصرى ، متوفى

٢٥٥) ص ٧٠٨ ، ص ١٠

جبرئيل ، (فرشته) ص ٤٢ ، ص ٨-٩ ، ص

١٩٦ ، ص ٤ ، ص ٩٩٨ ، ص ٦ ، ص ٢٠١

ص ٢ ، ص ٢٤٩ ، ص ٨ ، ص ٢٨٨ ، ص ٤

ص ٧ ، ص ٢٥١ ، ص ٩-١٠ ، ص ٤٤٠ ، ص

٦-٧ ، ص ٤٤٢ ، ص ١١ ، ص ٥٥٢ ، ص

٩ ، ص ٥٥٣ ، ص ٤

جبله (از مشايخ ، مغرب) ص ٤٠٤ ، ص ١١

جبله (بن محمود بن عبد الرحمن الصوفى

ابو يوسف الافريقى ، متوفى ٢٩٩) ص ٦٠٩

ص ١٣-١٥-١٦-١٧

جريج راهب ، ص ٦٣٥ ، ص ١٠ ، ص ٦٣٦ ،

ص ٢-٣-٦-٧-٨-٩ ، ص ٦٢٧ ، ص ١-٤

جرير بن عبدالله (البجلي متوفى ٥١ و بقولى

٥٢) ص ٢٨٨ ، ص ٤

جريرى - احمد بن محمد بن الحسين (ابو محمد

الجريرى)

جعفر بن احمد الرازى (ابو القاسم) ص ٢١٣ ،

ص ١٢

جعفر الحذاء (ابو محمد از اصحاب جنيد

متوفى ٣٤١) ص ٦٥٩ ، ص ١

جعفر بن حنظله ، ص ٣٩٨ ، ص ١٤-١٥

جعفر صادق (ابو عبدالله بن محمد الباقر الامام

ابن الاسام عليه الصلاة والسلام) ص ٢٠ ،

ص ١٦-١٩ ، ص ٣٦٣ ، ص ٤-٥-٦-٧-

٨-٩-١٠ ، ص ٣٦١ ، ص ١ ، ص ٤٤٤ ،

ص ٤

جعفر بن محمد بن نصر (ابو محمد انخلدى)

ص ٢٠ ، ص ١٥ ، ص ٧٨ ، ص ٢٢٩ ، ص

١٤ ، ص ٢٩٢ ، ص ٤ ، ص ٢٥٤ ، ص ٥٥

ص ٥٠٣ ، ص ١ ، ص ٥٣١ ، ص ٦-١٠ ،

ص ٥٨٧ ، ص ٢-٣-٤-٨ ، ص ١٠١ ، ص ٩

ص ٦٠٤ ، ص ١ ، ص ٦٤٥ ، ص ٦

جلال جلى بصرى ، ص ٤٧٩ ، ص ١

جنيد بن محمد (ابو القاسم القواريرى النهاوندى

ثم البغدادى) ص ١٢ ، ص ٩ ، ص ١٤ ، ص

١٢ ، ص ١٥ ، ص ٥ ، ص ١٦ ، ص ١١ ، ص ١٨

سن ۴ - ۱۸، ص ۲۷۵، س ۵ - ۱۵، ص
 ۲۷۹، س ۱، ص ۲۹۱، س ۱۱، ص ۲۹۹،
 س ۱، ص ۲۰۰، س ۴، ص ۳۰۷، س ۱۲،
 ص ۳۱۳، س ۲، ص ۳۱۴، س ۲ - ۶، ص
 ۳۱۵، س ۱۴، ص ۳۲۰، س ۱۲، ص
 ۳۲۱، س ۲، ص ۳۲۵، س ۱۲، ص ۳۲۸،
 س ۷، ص ۳۳۰، س ۷، ص ۳۴۰، س ۱،
 ص ۳۴۳، س ۱۶، ص ۳۴۴، س ۳، ص
 ۳۵۳، س ۵، ص ۳۵۶، س ۹، ص ۳۵۷،
 س ۱ - ۱۱، ص ۳۷۹، س ۷ - ۸ - ۹، ص
 ۳۸۰، س ۱ - ۳، ص ۳۸۵، س ۵ - ۷، ص
 ۳۸۷، س ۴ - ۹، ص ۳۸۸، س ۱، ص ۳۹۱،
 س ۸، ص ۳۹۵، س ۷ - ۹، ص ۴۰۳، س
 ۹، ص ۴۳۷، س ۷ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲، ص
 ۴۵۴، س ۱۴، ص ۴۶۰، س ۱۳ - ۱۴،
 ص ۴۶۹، س ۶، ص ۴۷۰، س ۷، ص
 ۴۷۱، س ۴، ص ۴۸۱، س ۶، ص ۴۸۴،
 س ۱ - ۱۳، ص ۴۸۵، س ۲ - ۹ - ۱۰، ص
 ۴۸۷، س ۶، ص ۵۰۴، س ۸، ص ۵۰۷،
 س ۷، ص ۵۰۸، س ۶، ص ۵۱۴، س ۴ -
 ۸ - ۱۱، ص ۵۱۵، س ۹، ص ۵۱۶، س ۶،
 ص ۵۱۷، س ۱۳ - ۱۵، ص ۵۲۱، س ۱،
 ص ۵۲۲، س ۹ - ۱۱، ص ۵۲۵، س ۱۰،
 ص ۵۳۱، س ۵ - ۵۳۲، ح ۱۶ - ۱۸،
 ص ۵۳۴، س ۶، ص ۵۴۶، س ۲ - ۳،
 ص ۵۴۷، س ۳، ص ۵۴۸، س ۱۰، ص ۵۴۹،
 س ۴، ص ۵۵۰، س ۹ - ۱۰، ص ۵۶۰، ح
 س ۱۹ - ۲۰ - ۲۲، ص ۵۶۲، س ۶، ص

س ۶، ح ۲۲، ص ۱۹، س ۱۴، ص ۲۰،
 س ۶، ص ۲۱، س ۱۲ - ۱۶، ص ۳۰، س
 ۱۲ - ۱۹، ص ۳۱، س ۲ - ۱۳ - ۱۸ - ۲۲،
 ص ۳۴، س ۹ - ۱۴، ص ۳۵، س ۱۶، ص
 ۴۱، س ۱۴، ص ۴۵، س ۸، ص ۵۳ - ۵۴،
 ص ۵۳، س ۱۷، ص ۵۴، س ۱۲، ص ۵۵،
 س ۱ - ۳ - ۴، ص ۵۸، س ۴، ص ۶۱، س
 ۱۳، ص ۶۴، س ۷ - ۱۶، ص ۶۵، س ۹ -
 ۲۰، ص ۶۷، س ۵ - ۵ - ۱۵، ص ۶۹، س ۳،
 ص ۷۰، س ۱۷، ص ۷۱، س ۶، ص ۷۲،
 س ۵ - ۱۳ - ۲۲، ص ۷۴، س ۵ - ۱۳، ص
 ۷۵، س ۵، ص ۷۷، س ۱۱، ص ۷۸، س
 ۹، ص ۷۹، س ۱۶، ص ۹۴، س ۱۰، ص
 ۹۶، س ۱۹، ص ۹۷، س ۱۴، ص ۹۹،
 س ۷ - ۸ - ۹ - ۱۳، ص ۱۰۱، س ۱، ص
 ۱۰۶، س ۴، ص ۱۱۰، س ۱۶ - ۱۷ - ۱۸،
 ص ۱۱۱۸، س ۶، ص ۱۲۹، س ۴ - ۱۴،
 ص ۱۴۱، س ۹ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۶، ص ۱۴۲،
 س ۲ - ۴، ص ۱۵۷، س ۲ - ۱۲، ص ۱۶۵،
 س ۵، ص ۱۶۷، س ۱، ص ۱۷۷، س ۵،
 ص ۱۷۸، س ۳ - ۵، ص ۱۸۰، س ۱۳، ص
 ۱۹۲، س ۱۸، ص ۱۹۴، س ۱۰، ص
 ۲۱۷، س ۱۵، ص ۲۲۰، س ۶، ص ۲۳۷،
 س ۸ - ۱۵، ص ۲۲۷، س ۳ - ۵ - ۷، ص
 ۲۲۹، س ۱۴، ص ۲۳۷، س ۱ - ۱۲، ص
 ۲۴۳، س ۱۶، ص ۲۴۴، س ۲، ص ۲۵۴،
 س ۴، ص ۲۶۳، س ۱۲، ص ۲۶۴، س
 ۴ - ۱۰، ص ۲۶۶، س ۳ - ۴، ص ۲۷۴،

- ۵۶۳ س ۹ ص ۵۶۴ س ۸ ص ۵۶۵
 س ۱-۱۶ ص ۵۶۹ س ۹-۱۰ ص ۵۸۰
 س ۹ ص ۵۸۳ س ۲ ص ۵۸۶ س ۶
 ص ۶۰۰ س ۲ ص ۶۰۱ س ۹ ص
 ۶۰۲ س ۱-۲ ص ۶۰۴ س ۱ ص
 ۶۰۸ س ۹ ص ۶۱۰ س ۱۴۹ ص
 ۶۳۱ س ۱۲ ص ۶۴۸ س ۱-۳ ص
 ۶۵۰ س ۱۵ ص ۶۷۹ س ۶ ص ۶۸۱
 س ۲ ص ۶۸۹ س ۱۲-۱۹ ص ۶۶۳
 س ۵-۷ ص ۶۶۶ س ۱-۳ ص ۷۰۸
 س ۱۳ ص ۷۰۹ س ۲ ص ۷۱۰ س ۴
 ص ۷۱۶ س ۳ ص ۷۱۸ س ۱-۶ ص
 ۷۲۶ س ۱-۵-۶-۱۰ ص ۷۲۸ س ۳
 جهنم دق (معاصر ابوبکر دق) متوفی حدود
 (۳۵۰) ص ۱۰۲ س ۷-۱۰-۱۱-۱۴-۱۵
 جهودان ، ص ۲۲۱ س ۱۸
 حاتم اصم - حاتم بن عنوان
 حاتم بن عنوان الاصم (ابو عبد الرحمن ، متوفی
 ۲۳۷) ص ۳۶ س ۱۰ ص ۳۷ س ۴-
 ۱۴-۱۶ ص ۴۲-۴۳ ص ۴۳ س ۱۱
 ص ۱۸۰ س ۱۶ ص ۱۹۳ س ۴ ص
 ۱۹۶ س ۱۲ ص ۲۲۸ س ۱۷ ص
 ۲۴۷ س ۴ ص ۳۱۲ س ۱۲ ص ۳۹۴
 س ۵
 حارث بن اسد المعاسبی (ابو عبد الله) ص
 ۳۳-۴۴ ص ۴۹ س ۱ ص ۵۱ س ۵
 ص ۶۳ س ۱۵ ص ۱۴۱ س ۱۲ س
 ۱۶۹ س ۱۱ ص ۲۵۱ س ۱۳ ص
- ۲۰۰ ح ۲۲ ص ۲۳۱ س ۱۳ ص
 ۲۵۶ س ۱۳ ص ۲۹۱ س ۸ ص ۵۶۱
 س ۵ ص ۶۰۱ س ۱
 حارث معاسبی - حارث بن اسد
 حارثة (بن سراقه بن الحارث الانصاری
 الخزرجی التجاری مقتول در جنگ بدر)
 ص ۲۴۲ س ۴
 حامد اسود (معاصر ابراهیم خواص در
 نفحات ابو حامد الاسود المعروف بالزنجی
 ذکر شده است) ص ۲۵۲ س ۱۲ ص
 ۶۶۹ س ۱ ص ۶۸۰ س ۹
 حامد لفاف (بن محمود بن حرب النیسابوری ،
 مقدم قراء در نیشابور ، متوفی ۲۶۶)
 ص ۴۳ س ۲۲
 حبیب عجمی (ابو محمد از اصحاب حسن
 بصری) ص ۲۵۷ س ۱۴ ص ۶۶۱
 س ۶ ص ۶۷۲ س ۵ ص ۷۰۷ س ۴-
 ۱۲-۱۳
 حبیب مغربی (از مشایخ ابو عثمان مغربی)
 ص ۸۲ س ۱۲
 حجاج بن الفرافصة (از رواة اواخر قرن اول
 و اوائل قرن دوم) ص ۲۱۲ س ۱۵
 حجاج (بن یوسف) ص ۲۳۴ س ۱۰-۱۱
 ص ۲۳۵ س ۲ ص ۶۶۲ س ۶
 حجازی ، ص ۲۳۵ س ۷
 حذیفه | بن قناده | المرعشی (از زهاد ،
 متوفی ۲۰۷) ص ۱۶۷ س ۲ ص ۲۵۹
 س ۱۰-۱۳ س ۲۲۵ س ۴

حذیفه (بن الحنف الثعربی از صحابه ، متوفی

۳۶) ص ۲۱۷ ، س ۴ ، ص ۲۲۲ ، س ۷

حسان بن ابی سنان (راوی حسن بصری و

ثابت بنانی) : ص ۱۷۲ ، س ۱۲ - ۱۵

حسن (برادر سنان) ص ۲۵۲ ، س ۱۳

حسن بن احمد - ابوعلی بن الکاتب

حسن بصری (بن ابی الحسن یسار از زهاد

و متکلمین ۱۱۰ - ۲۱) ص ۱۷۰ ، س

۶ - ۷ - ۸ - ۱۰ - ص ۱۷۲ ، س ۱۳ ، ص ۱۷۸ ،

س ۱۴ ، ص ۲۱۰ ، س ۱۲ ، ص ۲۱۷ ، س

۱۴ ، ص ۲۳۶ ، س ۱۳ ، ص ۳۵۲ ، ح ،

س ۲۵ ، ص ۳۹۳ ، س ۱ ، ص ۴۸۰ ، س

۷ ، ص ۷۰۷ ، س ۱۲ ، ص ۷۰۸ ، س ۳ - ۴

حسن حداد (معاصر عبدالله بن منازل) ص

۳۴۵ ، س ۸ ، ص ۳۶۹ ، س ۱۲ ، ص ۳۷۷ ،

س ۱۰

حسن خیاط (معاصر بشر خافی) ص ۲۵۷ ،

س ۹ - ۱۰

حسن بن علویه (معاصر یحیی بن معاذ ، شرح

زکریا ، چاپ مصر ، التحسین بن علویه)

ص ۴۴ ، س ۷

حسن بن علی | بن ابی طالب الامام ابن الامام

سلام الله علیه | ص ۴۱۲ ، س ۱۰ ، ص

۵۲۴ ، س ۱۴ ، ص ۷۰۵ ، س ۷

حسن بن علی بن محمد بن اسحاق (ابوعلی دقاق

نیشابوری) ص ۱۱۶ ، س ۱۶ - ۲۰ ، ص ۲۱ ،

س ۳ ، ص ۲۹ ، س ۴۵ ، ص ۳۲ ، س ۸ ، ص

۳۳ ، س ۱۲ ، ص ۳۴ ، س ۶ ، ص ۳۵ ، س

۳ ، ص ۴۳ ، س ۱۸ ، ص ۵۲ ، س ۱۴ ، ص

۶۸ ، س ۷ ، ص ۷۱ ، س ۱۲ ، ص ۸۵ ، س

۱۵ ، س ۱۸۸ ، س ۹ ، ص ۹۰ ، س ۱۴ ، ص

۹۲ ، س ۳ ، ص ۹۴ ، س ۳ ، ص ۹۵ ، س

۱۲ ، س ۱۰۰ ، س ۱ - ۱۱ ، ص ۱۰۱ ، س

۶ ، ص ۱۰۲ ، س ۱۴ ، ص ۱۰۳ ، س ۱۵ ،

ص ۱۰۴ ، س ۸ ، س ۱۱۰ ، س ۲۱ ، ص

۱۱۵ ، س ۱۹ ، ص ۱۲۲ ، س ۸ - ۱۶ ، ص

۱۲۶ ، س ۱۳ ، ص ۱۲۷ ، س ۱۲ ، ص

۱۲۸ ، س ۴ - ۱۷ ، س ۱۴۰ ، س ۲ ، ص

۱۴۱ ، س ۱ ، ص ۱۴۶ ، س ۶ ، ص ۱۴۷ ،

س ۱ ، ص ۱۵۰ ، س ۸ ، ص ۱۵۵ ، س ۲ -

۴ ، ص ۱۵۷ ، س ۶ ، ص ۱۶۱ ، س ۳ ، ص

۱۶۹ ، س ۱۱ ، ص ۱۷۶ ، س ۹ ، ص ۱۸۰ ،

س ۷ ، ص ۱۸۲ ، س ۴ ، ص ۱۸۶ ، س ۱۹ ،

ص ۱۹۰ ، س ۷ ، ص ۱۹۱ ، س ۵ ، ص

۱۹۳ ، س ۸ ، ص ۱۹۵ ، س ۱ ، ص ۲۰۲ ،

س ۴ ، ص ۲۰۶ ، س ۲ ، ص ۲۰۸ ، س ۴۸ ،

ص ۲۱۰ ، س ۱۰ ، ص ۲۱۲ ، س ۱۲ ، ص

۲۱۱ ، س ۱۰ ، ص ۲۱۷ ، س ۱۷ ، ص

۲۵۰ ، س ۱۸ ، ص ۲۵۱ ، س ۱۸ ، ص

۲۷۵ ، س ۱ ، ص ۲۸۱ ، س ۱ ، ص ۲۸۲ ،

س ۶ ، ص ۲۸۶ ، س ۵ - ۱۳ ، ص ۲۸۷ ،

س ۱ ، ص ۲۸۹ ، س ۹ ، ص ۲۹۶ ، س ۷ ،

ص ۲۹۷ ، س ۳ ، ص ۲۹۸ ، س ۱ ، ص

۳۰۱ ، س ۴ ، ح ، س ۸ - ۹ ، ص ۳۰۳ ، س

۱ ، س ۳۰۴ ، س ۱۲ ، ص ۳۰۵ ، س ۱۱ ،

ص ۳۰۶ ، س ۸ ، ص ۳۰۷ ، س ۴ ، ص

۵۸۲، س ۱۰، ص ۵۸۴، س ۵، ص ۵۸۸،
 س ۵، ص ۵۸۹، س ۷، ص ۶۰۰، س ۷،
 ص ۶۰۲، س ۱۲، ص ۶۰۹، س ۱۱، ص
 ۶۱۹، س ۴-۹-۱۲، ص ۶۲۶، س ۹، ص
 ۶۸۲، س ۷-۱۱-۱۹، ص ۷۰۰، س ۲،
 ص ۷۰۲، س ۴-۱۱، ص ۷۰۷، س ۹،
 ص ۷۱۲، س ۷، ص ۷۲۲، س ۱۰، ص
 ۷۲۹، س ۶

حسن بن عصام شیبانی، ص ۷۰۶، س ۱۲
 حسن قزاز (معاصر مشاد دینوری و احمد
 بن علی کرجی معروف به وحیعی) ص
 ۶۱۶، س ۸

حسن مسوجی (ابوعلی بن علی از اصحاب
 سری سقطی و از اقربان جنید) ص ۶۷،
 س ۶، ص ۴۶۲، س ۹

حسین بن احمد رازی (معاصر ابوسلیمان
 خواص) ص ۶۴۷، س ۹

حسین انصاری، ص ۵۷۹، س ۳

حسین بن عبدالله بن سعید (ابو عبدالله معاصر

یحیی بن اکثم) ص ۲۰۶، س ۲۲

حسین بن علی (الاسام ابن الامام صلوات الله

وسلامه علیهما) ص ۲۲۳، س ۱۹-۲۰،

ص ۲۹۹، س ۷

حسین بن علی بن یزدانبار (ابوبکر الارموی)

ص ۷۷، ص ۱۴۳، س ۴، ص ۵۴۵، س ۱۱

حسین فارسی - محمد بن احمد بن ابراهیم

حسین بن منصور الحلاج (ابوالمغیث) ص

۱۵، س ۱۲، ص ۲۱، س ۱۵، ص ۱۹۴،

۳۰۹، س ۱۴، ص ۳۱۱، س ۵-۱۵، ص

۳۱۵، س ۷-۸، ص ۳۱۸، س ۸، ص

۳۲۳، س ۴-۷-۸، ص ۳۲۹، س ۱، ص

۳۳۱، س ۱۱، ص ۳۳۹، س ۳، ص ۳۴۰،

س ۵، ص ۳۴۲، س ۶، ص ۳۴۳، س ۹،

ص ۳۴۵، س ۱، ص ۳۴۷، س ۸، ص

۳۵۰، س ۶-۷-۱۰، ص ۳۵۱، س ۱،

ص ۳۵۶، س ۵-۱۶-۱۹، ص ۳۷۱، س

۲، ص ۳۷۶، س ۱-۳، ص ۳۷۷، س ۱-۴،

س ۳۹۰، س ۱، ص ۴۰۲، س ۴، س ۵،

۴۰۳، س ۸، ص ۴۱۸، س ۱۰، ص ۴۱۹،

س ۵-۱۲-۱۵، ص ۴۲۰، س ۱۴، ص

۴۲۴، س ۹، ص ۴۲۷، س ۱۰، ص ۴۲۰،

س ۶، ص ۴۳۱، س ۹، ص ۴۳۷، س ۴،

ص ۴۴۴، س ۶، ص ۴۴۶، س ۵، ص

۴۴۸، س ۱۵، ص ۴۵۴، س ۳-۷، ص

۴۵۶، ص ۱۰، ص ۴۵۹، س ۱، ص ۴۶۰،

س ۷، ص ۴۷۴، س ۸، ص ۴۷۸، س ۵،

ص ۴۸۴، س ۱۰، ص ۴۸۰، س ۴، ص ۴۸۴،

س ۷، ص ۴۸۸، س ۴، ص ۵۰۳، س ۶،

ص ۵۰۴، س ۱۴، ص ۵۰۵، س ۳، ص

۵۰۸، س ۲-۵-۹، ص ۵۱۹، س ۱۱،

ص ۵۴۱، س ۴، ص ۵۵۰، ح ۱۱-۱۲،

ص ۵۶۰، س ۷، ص ۵۶۲، س ۱۰، ص

۵۶۴، س ۱، ص ۵۶۶، س ۱۶، ص ۵۶۷،

س ۹-۱۲-۱۲، ص ۵۷۵، س ۱۰، ص

۵۷۶، س ۱۰، ص ۵۷۷، س ۱۴، ص

س ۱۲، ص ۵۸۱، س ۱۴، ص

ح ۱، س ۲۱-۲۲، ص ۲۴۹، س ۱، ص ۲۵۰، س ۱۱، ص ۳۴۳، س ۱۴، ص ۳۴۴، س ۷، ص ۳۷۰، س ۸، ص ۳۷۳، س ۳، ص ۳۷۶، س ۵، ص ۳۷۷، س ۶، ص ۳۹۰، س ۸، ص ۴۶۹، س ۸، ص ۴۷۲، ح ۲۰، س ۲۰، ص ۵۴۵، س ۱۳، ح ۲۲، ص ۵۶۲، س ۱۶، ص ۵۸۹، س ۶-۴، حصری - علی بن ابراهیم البصری حماد بن زید (ابو اسماعیل الازدی البصری از مشاهیر محدثین، - متوفی ۱۷۹) ص ۶۶۴، س ۱۲ حمدون بن احمد بن عمارة القصار (ابو صالح) ص ۴۹-۵۱، ص ۷۳، س ۳، ص ۱۷۱، س ۱-۲، ص ۲۲۳، س ۴، ص ۲۴۷، س ۲، ص ۲۴۹، س ۱۳، ص ۲۵۲، س ۱۲، ص ۲۶۳، س ۱۱، ص ۴۵۴، س ۱۱، ص ۴۷۰، س ۱۲، ص ۵۲۴، س ۷ حمدون قصار - حمدون بن احمد حمزة بن عبدالله العبادانی (ابو حبيب) ص ۴۰، س ۱۵ حمزة بن عبدالله العلوی (العسینی ابو القاسم از اصحاب ابو الخیر تیناتی) ص ۶۴۴، س ۲ حمید طوسی (از امراء مأمون) ص ۳۵، س ۵-۱ حوا، ص ۶۹۹، س ۱۳، ص ۷۰۱، س ۷ خراز - احمد بن عیسی الخراز، عبدالله بن محمد الخراز

خرسانی، ص ۲۳۵، س ۷ خراسانیان (صوفیه خراسان) ص ۲۹۵، س ۱۲-۱۴ خضر (ابو العباس بیغمبر) ص ۲۵، س ۱۵، ص ۳۲، س ۲۰-۲۱، ص ۲۴۲، س ۷-۹، ص ۱۰-۱۱، ص ۲۵۰، س ۱۴، ص ۵۸۴، س ۳-۶، ص ۶۰۵، ص ۶۲۵، س ۳-۵، ص ۶۵۸، س ۱-۸، ص ۶۸۱، س ۱۸، ص ۶۸۲، س ۳-۶، ص ۶۸۸، س ۱۲، ص ۶۹۳، س ۳ خلیل صیاد، ص ۶۹۴، س ۸، ص ۶۹۵، س ۳ خواص - ابو اهریم بن احمد الخواص خیشمة (بن عبد الرحمن الکوفی، متوفی ۸۰ و نیز خیشمة بن سلیمان طرابلسی محدث متوفی ۲۳۳) ص ۲۷۰، س ۵ خیرالنساج (ابو الحسن محمد بن اسماعیل السامری) ص ۶۹-۷۰، ص ۷۱، س ۱۰، ص ۹۵۲، س ۱۶، ص ۲۸۵، س ۵، ص ۴۶۵، س ۹، ص ۵۳۶، س ۲، ص ۶۱۶، س ۱۲، ص ۶۵۱، س ۹، ص ۶۵۲، س ۱، ص ۶۸۱، س ۱۳ داود (پیغمبر) ص ۲۵، س ۱۵، ص ۱۴۴، س ۵، ص ۲۰۶، س ۱۴، ص ۲۲۹، س ۶، ص ۲۶۵، س ۱، ص ۲۸۲، س ۱۳، ص ۳۳۰، س ۱۱، ص ۳۴۵، س ۱، ص ۳۵۳، س ۸، ص ۵۷۰، س ۷، ص ۵۷۶، س ۱۰-۱۱، ص ۵۸۱، س ۳-۶-۹، ص

۷۰۰، س ۵

داود [بن نصیر] الطائی (ابوسلیمان)

متوفی ۱۶۲ و بقولی ۱۶۰) ص ۲۹

س ۱۴، ص ۳۵-۳۶، ص ۱۸۴، س ۱

ص ۲۰۹، س ۱۷، ص ۴۹۷، س ۱۴-۱۵-۱۶

ص ۵۰۸، س ۷۰۶، ص ۷۱۲، س ۳-۵

دختر تدمیب (صفورا) ص ۲۳۶، س ۹

دراج - ابوالحسن دراج

دقاق - ابوبکر دقاق

دقی - محمد بن داود الدینوری (ابوبکر الدقی)

دلف بن حیدر (ابوبکر الشبلی) ص ۱۴

س ۷/ ح ۲۲، ص ۲۰، س ۱۳، ص ۶۹

س ۲۱، ص ۷۱-۷۲، ص ۷۶، س ۷، ص

۸۱، س ۴، ص ۸۲، س ۶-۲۰، ح ۵، س

۲۲، ص ۹۷، س ۱۷، ص ۱۰۱، س ۱۵

ص ۱۱۰، س ۱۶-۱۸، ص ۱۱۶، س ۶-۷

ص ۱۳۱، س ۳، ص ۱۵۷، س ۶-۷، ص

۱۵۸، س ۳، ص ۱۶۷، س ۵، ص ۱۸۶

س ۱، ص ۱۹۷، س ۱۳، ص ۲۲۱، س

۱۴-۱۵-۱۸، ص ۲۵۱، س ۴، ص ۲۶۴

س ۱۴، ص ۲۸۱، س ۱۲-۱۴، ص ۲۸۴

س ۱-۳، ص ۲۹۹، س ۱، ص ۳۲۰، س

۴، ص ۳۴۳، س ۶، ص ۳۴۷، س ۱۱

ص ۳۴۹، س ۴-۶، ص ۳۷۳، س ۱۲-۱۴

ص ۴۲۰، س ۱۳، ص ۴۲۱، س ۵-۷

س ۴۲۴، س ۳۵-۳۶، ص ۴۲۵، س ۱

۱۰، ص ۴۵۶، س ۷، ص ۴۹۰، س ۱۳

ص ۴۷۲، س ۷، ص ۴۷۳، س ۱۵، ص

۴۸۲، س ۱۱، ص ۴۸۷، س ۱۱، ص

۵۰۸، س ۵-۶، ص ۵۱۵، س ۷-۷، ص ۵۱۸

س ۱-۳، ص ۵۲۰، س ۲-۶، ص ۵۲۴

س ۲، ص ۵۲۷، ح ۵، س ۲۰، ص ۵۲۱

س ۶-۷، ص ۵۴۱، س ۹، ص ۵۴۲، س ۱

ص ۵۴۸، س ۱، ص ۵۶۰، س ۴، ص

۵۶۱، س ۶، ص ۵۶۴، س ۱۰، ص ۵۶۵

س ۱۸، ص ۵۶۶، س ۱-۲، ص ۶۰۲

س ۴، ص ۶۰۹، س ۲۲، ص ۶۱۰، س

۲-۵-۷، ص ۶۱۷، س ۳، ص ۶۲۱، س ۱

ص ۶۸۹، س ۸، ص ۷۰۰، س ۷-۹-۱۰

ص ۷۰۹، س ۱۱، ص ۷۱۹، س ۹، ص

۷۲۵، س ۸-۹-۱۰-۱۲، ص ۷۲۸، س ۱

ص ۷۳۰، س ۵

ذوالقرنین، ص ۶۳۵، س ۲

ذوالنون مضری (ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم)

ص ۱۶، س ۷، ص ۱۸، س ۹، ص ۲۰

س ۱۰، ص ۲۶، س ۱۷، ص ۲۶-۲۷

ص ۳۳، س ۶، ص ۳۹، س ۱۸، ص ۵۵

س ۱۱، ص ۶۰، س ۱۰، ص ۶۱، س ۷

ص ۶۲، س ۱۳، ص ۶۲، س ۱۵، ص ۱۱۲

س ۱-۵، ص ۱۴۲، س ۷، ص ۱۴۳، س

۳-۱۱، ص ۱۵۰، س ۱۰، ص ۱۵۲، س

۸، ص ۱۵۶، س ۱۱-۱۴، س ۱۵۸، س

۱۳، ص ۱۶۱، س ۱۸، ص ۱۶۲، س ۴

ص ۱۷۹، س ۳، ص ۱۸۵، س ۴، ص

۱۹۲، س ۶، ص ۱۹۳، س ۲، ص ۱۹۷

س ۱۵، ص ۲۰۰، س ۱۶، ص ۲۲۶، س ۱۲

ریاح [بن عمرو] القیسی ، ص ۲۰۵ ، س ۴	ص ۲۴۱ ، س ۱۳ ، ص ۲۴۸ ، س ۹ ، ص
ربیع بن خثیم (ابوبزید الثوری) ص ۱۱۰ ،	۲۴۹ ، س ۱۰ ، ص ۲۷۲ ، س ۸ ، ص ۲۷۹ ،
س ۱ : ص ۴۵۵ ، س ۱۰ ، ص ۷۰۴ ، س	س ۱۳ : ص ۲۸۰ ، س ۱۵ ، ص ۲۸۱ ، س
۱-۳-۲	۸ ، ص ۲۹۱ ، س ۱۳ ، ص ۲۹۹ ، س ۵ ،
رجاء بن حیوة (ابوالمقدام الکندی النقیه ،	ص ۳۰۴ ، س ۹ ، ص ۳۱۶ ، س ۳-۴-۵ ،
متوفی ۱۱۲) ص ۲۲۲ ، س ۲۱	ص ۳۲۳ ، س ۱۴ ، ص ۳۲۴ ، س ۴ ، ص
رسول ، رسول الله - محمد رسول الله	۳۲۵ ، س ۲ ، ص ۳۳۱ ، س ۵ ، ص ۳۳۵ ،
علیه وآله	س ۲ ، ص ۳۴۸ ، س ۵ ، ص ۳۵۲ ، ح ، س
رقام (از صوفیه معاصر ابوالحسن نوری)	۱۸-۲۱ ، ص ۳۶۰ ، س ۳ ، ص ۳۹۲ ، س
ص ۴۰۳ ، س ۱۰	۹ ، ص ۴۵۶ ، س ۶ ، ص ۴۶۴ ، س ۱ ، ص
روذباری - احمد بن محمد بن القاسم (ابوعلی	۴۷۳ ، س ۶ ، ص ۴۸۲ ، س ۱۲ ، ص ۴۸۴ ،
الروذباری)	س ۵ ، ص ۵۰۷ ، س ۲-۱۱-۱۳ ، ص ۵۱۴ ،
رویم بن احمد (ابومحمد البغدادی) ص	س ۱ ، ص ۵۲۶ ، س ۶ ، ص ۵۳۸ ، س ۳ ،
۱۴-۱۵ ، ص ۹ ، ص ۳۴ ، س ۹ ، ص ۵۶-۵۷ ،	ص ۵۴۵ ، س ۶-۹ ، ص ۵۳۶ ، س ۱ ، ص
ص ۷۸ ، س ۱۰ ، ص ۷۹ ، س ۹ ، ص ۸۰ ،	۵۴۷ ، س ۸ ، ص ۵۴۸ ، ح ، س ۲۱-۲۲ ،
س ۱۰ : ص ۱۴۲ ، س ۶ ، ص ۱۶۵ ، س ۱۴	ص ۵۵۰ ، س ۲-۹ ، ص ۵۶۸ ، ح ، س ۱۹-
۸ ، ص ۱۷۸ ، س ۳ ، ص ۲۶۴ ، س ۵ ، ص	۲۰-۲۲ ، ص ۶۰۱ ، س ۴ ، ص ۶۰۹ ، س
۲۸۱ ، س ۷ ، ص ۲۹۸ ، س ۴ ، ص ۳۰۰ ،	۱-۸-۹-۱۱ ، ص ۶۵۲ ، س ۳ ، ص
س ۷ ، ص ۳۲۵ ، س ۱۴ ، ص ۴۵۴ ، س	۶۵۴ ، س ۵-۸ ، ص ۶۶۳ ، ح ، س ۹-۱۰ ،
۱۹ ، ص ۴۷۰ ، س ۸ ، ص ۴۷۳ ، س ۲ ،	ص ۶۶۴ ، س ۱۴ ، ص ۶۶۵ ، س ۱ ، ص
ص ۴۹۱ ، س ۱ ، ص ۵۱۹ ، ح ، س ۲۱-۲۳ ،	۶۸۶ ، ح ، س ۲۰ ، ص ۶۹۱ ، س ۱۱-۱۴ ،
ص ۵۲۵ ، ح ، س ۱۸ ، ص ۵۴۵ ، س ۵ ،	ص ۷۰۹ ، س ۹
ص ۵۴۸ ، س ۱۱ ، ص ۶۰۴ ، س ۵ ، ص	رايمه (عدویه بنت اسماعیل ، وفاتش ۱۴۵
۶۱۴ ، س ۶-۷ ، ص ۶۱۶ ، س ۴	و بقولی ۱۸۰) ص ۱۴۴ ، س ۱۵ ، ص
زبیده (زن هارون الرشید وفاتش ۲۱۶)	۱۷۲ ، س ۸ ، ص ۲۹ ، س ۱۳ ، ص ۲۹۸ ،
ص ۷۳ ، س ۷ ، ص ۷۱۷ ، س ۳	س ۱۷ ، ص ۴۲۳ ، س ۱۳ ، ص ۴۴۵ ، س
زریق (از مشایخ مغرب) ص ۶۰۹ ، س	۴ ، ص ۵۷۱ ، س ۸ ، ص ۷۲۱ ، س ۱
۱۴-۱۵-۱۶	رازی - ابوبکر رازی

زقاق - احمد بن نصر

زكريا (پيغمبر) ص ۶۳۴ : س ۶-۵

زكرياء شختني (از مردان ابو عثمان خيري)

ص ۲۷۰ : س ۱۳

زليخا ، ص ۱۲۲ : س ۱۳ ، ص ۲۳۶ : س ۵

ص ۵۷۰ : س ۱۲

زن عزيز - زليخا

زيتونه (خادمة ابو الحسين نوري) ص ۶۸۱

س ۱

زيد بن ثابت (ابو خارجه الانصاري متوفي

۴۵ و بقولي ۵۱) ص ۲۲۰ : س ۲۳

ص ۲۲۱ : س ۲ ، ص ۳۵۵ : س ۷

زين الاسلام - عبدالكريم بن هوازن ابو القاسم

القشيري

سارية (بن زعيم بن عمرو بن عبدالله) ص ۶۲۹

س ۱

سالم [بن عبدالله بن عمر النقيدي المحدث متوفي

۱۰۶) ص ۶۳۸ : س ۷

سالم مغربي (معاصر ذوالنون) ص ۲۷ : س

۱۰ ، ص ۶۸۶ : ح ۲۰

سجزي [ابو عبدالله از معاصرين ابو حفص

حداد] ص ۴۹۷ : س ۱۰ ، ص ۴۹۸

س ۹

سري ، سري سقطي - سري بن المغلس

سري بن المغلس السقطي (ابو الحسن) ص

۲۹ : س ۱۱-۳ ، ص ۳۰ : س ۵ ، ص ۲۰

۴۲ : ص ۴۹ : س ۱ ، ص ۵۱ : س ۵ ، ص

۵۴ : س ۱۳ ، ص ۶۲ : س ۱۴ ، ص ۶۳

س ۱۴ : ص ۶۷ : س ۶ ، ص ۹۷ : س ۱۴

ص ۱۴۱ : س ۱۴-۱۷ ، ص ۱۴۷ : س ۱۰

ص ۱۵۲ : س ۶ : ص ۱۷۶ : س ۱ ، ص ۱۷۸

س ۴ : ص ۱۸۰ : س ۱۳ ، ص ۱۹۶ : س ۸

ص ۲۱۰ : س ۴ ، ص ۲۲۸ : س ۱۳ : ص

۲۶۴ : س ۱۰-۱۳ ، ص ۲۶۶ : س ۳ : ص

۲۷۵ : س ۵-۷ ، ص ۲۸۵ : س ۸ : ص

۳۲۵ : س ۷ ، ص ۳۳۵ : س ۱۲ ، ص ۳۵۳

س ۹ : ص ۳۸۷ : س ۴-۸ ، ص ۴۱۴ : س

۲ : ص ۴۱۸ : س ۵-۷ ، ص ۴۲۴ : س ۲-۷

ص ۴۴۵ : س ۶ ، ص ۵۰۸ : س ۶ : ص

۵۶۴ : س ۸ ، ص ۵۶۵ : س ۱ ، ص ۵۸۰

س ۹ : ص ۵۸۶ : س ۶ ، ص ۶۱۰ : س ۹

ص ۶۳۲ : س ۳ : ص ۶۵۰ : س ۱۵ : ص

۶۶۶ : س ۱۰-۱۱ ، ص ۶۶۷ : س ۱-۴

ص ۶۷۵ : س ۱ ، ص ۶۷۹ : س ۶

سعد (بن ابي وقاص ابو اسحاق الزهري از

بزرگان صحابه ، متوفي ۵۵) ص ۴۴۳

س ۷

سعد بن حرب ، ص ۱۵۷ : س ۱۰

سعدی (مشرف بن مصلح شيرازي) ص ۱۱۳

ح ۲۲

سعيد [بن اسماعيل] الحيري (ابو عثمان

ال... ابوري) ص ۵۳-۵۴ : ص ۵۷ : س

۶-۸-۱۲ : ص ۷۲ : س ۴ ، ص ۷۹ : س ۹

۱۶-۱۷ : ص ۸۰ : س ۳ ، ص ۹۱ : س ۴

ص ۹۳ : س ۸ ، ص ۱۳۹ : س ۱۲-۱۳-۱۴

۱۵-۱۶ : ص ۱۴۵ : س ۶ ، ص ۱۵۱ : س ۴

س ۱۲، ص ۷۱۹، س ۱۱	س ۱۷، ص ۱۶۷، س ۱۱، ص ۱۷۱، س ۱
سعید بن عثمان (بن عیاش ابو عثمان الخياط	ص ۱۷۶، س ۷، ص ۱۷۸، س ۱۰، ص
متوفی ۲۹۴) ص ۲۷، س ۶	س ۱۹۲، س ۱۱، ص ۱۹۳، س ۱، ص ۲۱۰
سعید بن المسيب (ابو محمد المعزوسی المدني	س ۱۹-۶، ص ۲۵۰، س ۹، ص ۲۶۳
از تابعین و مشاهیر محدثین ، متوفی ۹۴)	س ۱۴، ص ۲۶۴، س ۱۶، ص ۲۷۱، س
ص ۱۷۷، س ۱۰	۹، ص ۲۸۰، س ۳-۵، ص ۲۹۹، س ۱۳
سعید بن یزید (ابو عبدالله النجاشی از اقران	ص ۲۰۱، س ۱، ص ۳۱۳، س ۸-۱۰
ذوالنوز، مصری و از استادان احمد بن	ص ۳۲۴، س ۷، ص ۳۲۵، س ۲، ص ۳۴۵
ابی الحواری) ص ۵۸، س ۹، ص ۶۲	س ۶، ص ۳۴۸، س ۸، ص ۳۵۳، س ۳
س ۱۴، ص ۳۰۵، ح ۲۰۵، س ۲۱-۲۳، ص	ص ۳۷۰، س ۱۴-۱۵، ص ۳۸۴، س ۸
۷۱۰، س ۸، ص ۷۱۶، س ۱۶	۱۰، ص ۳۸۵، س ۱-۳، ص ۳۹۸، س
سعید بن یحیی البصری ، ص ۶۷۷، س ۱۴	۱-۳-۴-۵-۷-۱۰-۱۲، ص ۴۸۴، س ۲
سفیان [بن سعید] ثوری (ابو عبدالله الکوفی	ص ۴۸۷، س ۱۱، ص ۵۳۴، س ۴، ص
۷۷-۱۶۱) ص ۲۵، س ۱۲، ص ۱۶۸	ص ۵۳۸، س ۵، ص ۵۷۲، س ۶-۸، ص ۵۷۶
س ۹، ص ۱۷۲، س ۱۱، ص ۱۷۵، س	س ۸، ص ۵۸۰، س ۱۲، ص ۵۸۸، س
۱۴، ص ۱۷۷، س ۸، ص ۱۹۷، س ۱۰	۱۱-۱۳، ص ۶۰۶، س ۳
ص ۲۲۰، س ۱۸، ص ۲۳۶، س ۴، ص	سعید بن جبیر (از اکابر تابعین ، مقتول ۹۵)
۴۴۷، س ۴، ص ۴۶۳، س ۵، ص ۵۲۴	ص ۷۰۳، س ۱۴
س ۱۱، ص ۶۶۶، س ۵-۷، ص ۷۰۷	سعید بن سلام (ابو عثمان مغربی) ص ۱۷
س ۶، ص ۷۱۷، س ۶	س ۸-۱۲-۱۵، ص ۶۸، س ۱۴، ص ۸۲
سفیان بن الحسین ، ص ۲۳۵، س ۱۵	ص ۸۳، ص ۱۴۶، س ۱۰، ص ۱۵۵، س ۹
سفیان بن عیینه (ابو محمد الاعمور الکوفی	ص ۲۰۰، س ۶، ص ۲۱۳، س ۵، ص
۱۹۸-۱۰۷) ص ۲۰۹، س ۱۵، ص ۲۸۶	ص ۲۷۴، س ۱۴، ص ۲۹۲، س ۱۲-۱۴
س ۲	ص ۳۸۰، س ۹، ص ۳۸۵، س ۹-۱۰
سلمان فارسی (از اکابر صحابه ، متوفی ۳۶)	ص ۴۲۱، س ۴، ص ۴۳۱، س ۱۳، ص
ص ۵۸۲، س ۸، ص ۶۴۲، س ۹	ص ۵۰۲، س ۱۰، ص ۵۴۹، س ۱۳، ص ۶۰۳
سلیمان (بن داود ، پیغمبر) ص ۲۳۲، س	س ۱۰، ص ۶۰۵، س ۱۰، ص ۶۰۶، ح
۶، ص ۲۴۳، س ۷، ص ۵۴۷، س ۵، ص	س ۲۲-۲۳، ص ۶۱۶، س ۱، ص ۶۸۲

۳۷۵، س ۷-۸، ص ۴۳۲، س ۳، ص
 ۴۲۷، س ۱-۴، ص ۴۴۴، س ۸-۹-۱۱-
 ۱۲، ص ۴۵۶، س ۱، ص ۴۶۲، س ۱۱،
 ص ۴۷۱، س ۱۵، ص ۴۸۰، س ۱۲، ص
 ۴۸۲، س ۶، ص ۴۸۷، س ۷، ص ۴۹۰-۵،
 س ۱۴، ص ۵۰۵-۵، س ۱، ص ۵۰۷، س
 ۴، ص ۵۱۵، س ۱۱، ص ۵۲۷، س ۴،
 ص ۵۴۰، س ۱۶، ص ۵۵۹، س ۱۲، ص
 ۵۸۸، س ۵-۶، ص ۶۰۸، س ۱۱، ص
 ۶۱۵، س ۷-۱۲، ص ۶۴۳، س ۱، ص
 ۶۴۴، س ۷-۸، ص ۶۴۹، س ۱-۴، ص
 ۶۵۰، س ۷-۸-۱۰-۱۳، ص ۶۵۳، س
 ۷، ص ۶۷۹، س ۱، ص ۶۸۲، س ۷-
 ۱۱-۱۲

شافعی (محمد بن ادریس المظلی الحجازی
 فقیه ۲۰۴-۱۵۰) ص ۲۲، س ۲۲، ص
 ۳۶۸، س ۱۲-۱۳، ص ۴۱۳، س ۸-۱۲،
 ص ۵۹۴، س ۱، ص ۵۹۷، س ۱۰، ص
 ۷۲۴، س ۹-۱۰، ص ۷۲۵، س ۵
 شاه بن شجاع الکرمانی (ابوالفوارس
 متوفی در سیرجان سنه ۲۸۸، مطابق حاشیه
 نسخه بغداد) ص ۵۳، س ۲، ص ۶۰-
 ۶۱، ص ۱۸۶، س ۵-۶-۹، ص ۱۹۲،
 س ۱۴، ص ۱۹۹، س ۶، ص ۳۷۱-۳۷۰،
 ص ۳۷۵، س ۸، ص ۳۹۲، س ۵-۵، ص
 ۷۰۲، س ۱۱

شبلی مروزی، ص ۶۹۰، س ۴-۵-۸-۹

شبلی - دلف بن حنظل

۵۷۳، س ۱-۲-۳، ص ۶۲۸، س ۱۰
 سلیمان بن دهران ابومحمد الاسدی - اعمش
 سلیمان خواص (ابویوب از زهاد، متوفی
 ۱۶۲) ص ۱۶۷، س ۲
 سلیمان دارابی - ابوسلیمان دارابی
 سمالک بن حرب، ص ۷۲۱، س ۴
 سمنون بن حمزه (ابوالحسن المحب) ص
 ۵۹-۶۰، ص ۷۸، س ۱۰، ص ۷۹، س ۹
 ص ۴۷۰، س ۵، ص ۵۶۱، س ۱۰، ص
 ۵۶۵، س ۱۰-۱۲، ص ۵۶۹، س ۵
 سهل بن ابراهیم (معاصر ابراهیم ادعیم)
 ص ۲۶، س ۱۲
 سهل بن عبدالله التستری (ابومحمد) ص
 ۱۷، س ۳، ص ۲۱، ح ۱، س ۲۲، ص ۳۳
 س ۶، ص ۳۹-۴۱، ص ۶۴، س ۱۶، ص
 ۷۵، س ۵، ص ۱۴۲، س ۱-۲، ص ۱۵۶،
 س ۹، ص ۱۶۱، س ۶، ص ۱۶۱، س ۱۲،
 ص ۱۷۰، س ۴-۵-۱۴، ص ۱۸۴، س ۹
 ص ۲۱۲، س ۴-۸، ص ۲۱۳، س ۲-۱۷
 ص ۲۱۷، س ۷، ص ۲۲۷، س ۱۲، ص
 ۲۴۶، س ۲-۴-۱۱، ص ۲۴۹، س ۵
 ص ۲۵۰، س ۴-۱۶، ص ۲۵۱، س ۶
 ص ۲۶۵، س ۱۷، ص ۲۷۱، س ۱۰-۱۶،
 ص ۲۷۳، س ۱۶، ص ۳۰۴، س ۴، ص
 ۳۰۵، س ۹، ص ۳۲۴، س ۱۴، ص ۳۲۵
 س ۱۶، ص ۳۲۶، س ۳، ص ۳۲۸، س
 ۱۴، ص ۳۳۱، س ۶، ص ۳۵۲، س ۳
 ص ۳۵۳، س ۱۹، ص ۳۵۷، س ۱۲، ص

شحام (از صوفیه معاصر ابوالحسن نوری)

ص ۴۰۳، س ۱۰

شعیب (لیمبر) ص ۵۸۱، س ۱۴

شعیب بن حرب (المدائنی از محدثین ،

متوفی ۱۹۷) ص ۱۵۸، س ۵، ص ۲۲۲

س ۲

شقیق بن ابراهیم البلخی (ابوعلی که در سال

۱۹۱ بشهادت رسید) ص ۳۸-۳۶، ص

۴۲، س ۱۶، ص ۳۶۳، س ۱۰، ص ۳۶۴

س ۱، ص ۵۸۷، س ۱۰، ص ۵۸۸، س ۱

شهر بن حوشب (الأشعری الشافعی از محدثین

متوفی ۱۰۰) ص ۱۹۸، س ۴-۵

شیبان راعی (از زهاد معاصر شافعی) ص

۶۶۶، س ۵-۶-۸، ص ۷۲۴، س ۹-۱۲

ص ۷۲۵، س ۲-۵

صالح [بن بشر] المری (ابوبشر البصری

متوفی ۱۷۶ و بقولی ۱۷۲) ص ۴۴۵

س ۲-۵

صدیقی ابوبکر صدیق

صوفیان ، صوفیه ، ص ۸۹، س ۵، ص ۳۱۳

س ۲

طاهریان (خاندان طاهران الحسین امیر

خراسان ، ملقب به ذوالیمینین) ص

۱۶۸-۱۵

طلحیان ، ص ۳۸۰، س ۶۶

طلق بن حبیب (الغزالی) ص ۱۶۲، س ۹

طیفور بن عیسی البسطاسی (ابویزد) ص

۳۹-۳۸، ص ۴۴، س ۱۳-۱۵، ص ۱۱۲

س ۱-۲-۳-۴-۵-۶، ص ۱۱۴، س

۱۷، ص ۱۱۵، س ۱، ص ۱۴۷، س ۵،

ص ۱۵۵، س ۷، ص ۱۶۳، س ۴-۸-۱۳-

۱۴، ص ۲۲۰، س ۱۲، ص ۲۱۳، س ۱۳،

ص ۱۴۶، س ۶-۸، ص ۳۰۵، س ۲، ص

۳۱۶، س ۳-۴، ص ۲۸۳، س ۳، ص ۴۲۳،

س ۱۰، ص ۴۲۷، س ۱۰-۱۱-۱۲، ص

۴۳۱، س ۳، ص ۴۳۲، س ۹، ص ۴۳۳، س

۲، ص ۴۸۷، س ۷، ص ۵۳۲، س ۶، ص

۵۴۳، س ۱-۵، ص ۵۴۶، س ۸-۱۲، ص

۵۴۷، س ۱، ص ۵۵۹، س ۱۰، ص ۵۶۶،

س ۶-۷، ص ۵۷۹، س ۱، ص ۵۸۷، س

۱۰-۱۱، ص ۵۸۸، س ۲، ص ۶۳۰، س

۰۱، ص ۶۴۹، س ۱۷، ص ۶۵۰، س ۴،

ص ۶۸۵، س ۱، ص ۶۸۶، س ۲-۴-۶،

ص ۷۰۵، س ۱۰، ص ۷۰۶، س ۱، ص

۷۲۹، س ۴

عاسر بن عبدالقیس (از تابعین) ص ۲۷۴،

س ۱۷، ص ۶۶۳، س ۱، ص ۶۷۱، س ۱،

ص ۶۸۸، س ۵

عایشه (بستابی بکر وفاتش ۵۷ و بقولی ۵۸)

ص ۳۹۳، س ۱۲، ص ۲۰، س ۴، ص

۲۶۱، س ۱-۵، ص ۳۶۴، س ۶، ص ۴۰۱،

س ۱، ص ۴۲۶، س ۴، ص ۴۷۷، س ۷،

ص ۵۲۹، س ۶، ص ۵۹۵، س ۳-۵-۹-۱۱

عباس بن عبدالمطلب (عموی حضرت رسول

اکرم ص ، متوفی ۳۲) ص ۲۰۰،

س ۱۰

عباس بن المهتدی (از اصحاب ابومعید

خراز متوفی حدود ۲۱۷) ص ۱۷۲ س

۶ : ص ۶۶۱ س ۸

عبدالرحمن بن ابی حاتم . ص ۳۲ : س ۱۴

عبدالرحمن بن احمد (مرید سهل بن عبدالله)

ص ۶۵۰ س ۸

عبدالرحمن بن عطیة الدارانی (ابوسایمان)

ص ۴۱-۴۲ : ص ۱۳۹ س ۴-۹ : ص ۱۵۲

س ۴ : ص ۱۴۷ س ۹ : ص ۱۷۷ س ۶ :

ص ۱۷۸ س ۱ : ص ۱۹۲ س ۱۸ : ص

۱۹۴ س ۲ : ص ۲۱۳ س ۶-۱۰ : ص

۲۱۸ س ۱۲ : ص ۲۲۱ س ۱۲ : ص

۲۲۹ س ۲ : ص ۲۴۰ س ۴ : ص ۲۵۳

س ۸ : ص ۲۵۴ س ۸ : ص ۲۷۹ س ۱۱

ص ۲۹۷ س ۱۲ : ص ۲۹۹ س ۳ : ص

۳۰۰ س ۱ : ص ۳۱۱ س ۸-۱۰-۱۱ : ص

ص ۳۲۶ س ۱۴ : ص ۳۲۸ س ۹ : ص

۳۳۶ س ۱۲ : ص ۳۵۲ س ۷ : ص ۵۰۳

س ۷ : ص ۵۴۸ س ۸ : ص ۶۰۳ س ۱۵

ص ۶۱۷ س ۸-۱۱-۱۲ : ص ۶۷۱ س ۱ :

ص ۶۸۳ س ۶-۸-۹-۱۳ : ص ۶۸۴ س

۱ : ص ۷۱۸ س ۴

عبدالرحمن بن یحیی ، ص ۳۸۴ س ۱-۴

عبدالرزاق [بن همام] الصنعانی (ابوبکر

از محدثین متوفی ۲۱۱) ص ۶۵۸ س

۳-۵

عبدالعزیز بن حمیر (الخراسانی ثم الدمشقی،

احمد بن ابی الحواری از وی روایت کرده

است) ص ۲۱۲ س ۱

عبدالکریم بن عوازن ، ابوالقاسم القشیری ،

ص ۱ : س ۲-۴-۱۵ : ص ۲ : س ۲-۱۸-۲۲ :

ص ۲ : س ۶-۱۰-۱۲-۱۵-۱۶ : ص ۴ :

ص ۴ : ص ۱۰ : س ۵ : ص ۱۴ : س ۱۴ :

ص ۲۱ : س ۱۸ : ص ۲۲ : س ۲ : ص ۸۴ :

س ۵ : ص ۸۷ : س ۴ : ص ۱۰۴ : س ۱۴ :

ص ۱۵۱ : س ۱۱ : ص ۱۵۴ : س ۱۰ : ص

۱۶۰ : س ۱۰ : ص ۱۶۵ : س ۱۴ : ص

۱۷۴ : س ۶ : ص ۱۸۱ : س ۹ : ص ۲۰۱ :

ص ۲۴ : ص ۲۶۲ : س ۷ : ص ۲۷۱ : س

۱۴ : ص ۲۷۲ : س ۵-۹ : ص ۲۷۴ : س ۱۰-

۱۴ : ص ۲۷۸ : س ۷ : ص ۲۸۶ : س ۱۷ :

ص ۲۸۹ : س ۲ : ص ۳۰۸ : س ۸ : ص ۳۱۰ :

س ۱۰ : ص ۳۱۴ : س ۷ : ص ۳۱۷ : س

۷ : ص ۳۲۰ : س ۹ : ص ۳۴۲ : س ۱۰ :

ح : س ۱۵ : ص ۳۴۷ : س ۳ : ص ۳۵۱ :

ص ۱۷ : ص ۳۶۶ : س ۷ : ص ۳۷۱ : س ۲ :

ص ۳۷۶ : س ۱ : ص ۴۱۸ : س ۲ : ص

۴۲۶ : س ۶ : ص ۴۳۶ : س ۶ : ص ۴۵۳ :

ص ۲ : ص ۴۶۱ : س ۵ : ص ۴۶۷ : س ۳ :

ص ۴۹۳ : س ۱۲ : ص ۵۰۸ : س ۹ : ص

۵۱۶ : س ۹ : ص ۵۲۳ : س ۶ : ص ۵۳۰ :

ص ۵ : ص ۵۴۰ : س ۱ : ص ۵۴۲ : س ۵ :

ص ۵۴۳ : س ۳-۱۰ : ص ۵۵۴ : س ۸ :

ص ۵۶۶ : س ۱۶ : ص ۵۷۵ : س ۸ : ص

۵۹۴ : س ۵ : ص ۶۱۹ : س ۱۲ : ص ۶۶۲ :

ص ۱ : ص ۶۸۶ : س ۵ : ص ۷۱۲ : س ۷

عبدالله بن احمد بن حنبل (المحافظ ، متوفی

۲۹۰) ص ۳۵۷ ، س ۷

عبدالله بن جعفر [بن ابی طالب متوفی ۸۰)

ص ۴۰۸ ، س ۱۲ ، ص ۳۰۹ ، س ۱-۴-۴ ،

ص ۵۹۴ ، س ۱۰

عبدالله بن خبیق (ابو محمد الانطاکی) ص

۴۸ ، ص ۱۹۹ ، س ۷

عبدالله خراز - عبدالله بن محمد الخراز

عبدالله خیاط ، ص ۳۹۹ ، س ۱-۲-۴

عبدالله رازی - عبدالله بن محمد [بن عبدالله بن

عبد الرحمن] الرازی [الشعرائی]

عبدالله بن سعید بن کلاب ، ص ۷۲۶ ، س

۸-۹ ، ص ۷۲۷ ، س ۱

عبدالله بن طاهر الابهری (ابوبکر) ص ۷۶ ،

ص ۲۷۲ ، س ۲ ، ص ۲۹۸ ، س ۶ ، ص ۴۶۳ ،

س ۶

عبدالله بن عامر (بن کریز العبسی ، متوفی

۵۹ و نیز عبدالله بن عامر بن ربیعۃ از صحابه

متوفی ۸۵) ص ۴۱۵ ، س ۸

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب الهاشمی

(ابوالعباس متوفی ۶۸) ص ۱۴ ، س

۱۱ ، ص ۲۱۸ ، س ۱۶ ، ص ۲۲۰ ، س ۲۳ ،

ص ۲۲۱ ، س ۱-۱۷ ، ص ۳۴۱ ، س ۶ ، ص

۴۱۰ ، س ۶-۷-۹ ، ص ۴۱۵ ، س ۴ ، ص

۴۱۷ ، س ۴ ، ص ۴۵۲ ، س ۸ ، ص ۴۷۷ ،

س ۵ ، ص ۶۲۰ ، س ۳

عبدالله بن علی بن محمد القمیمی ، ص ۱۴۲ ،

س ۱۱

عبدالله بن عمر (بن الخطاب ابو عبد الرحمن

متوفی ۷۴) ص ۲۹۱ ، س ۷-۱۰ ، ص

۲۳۴ ، س ۴ ، ص ۲۹۰ ، س ۱۴ ، ص ۲۹۱ ،

س ۳ ، ص ۴۸۶ ، س ۴ ، ص ۵۹۴ ، س ۹ ،

ص ۶۴۱ ، س ۱۴

عبدالله بن مبارک (ابو عبد الرحمن از زهاد

مشهور ، متوفی ۱۸۱) ص ۲۸ ، س ۱۰ ،

ص ۱۵۸ ، س ۱۵ ، ص ۱۷۱ ، س ۱۴-۱۴ ،

ص ۱۷۲ ، س ۱ ، ص ۱۷۷ ، س ۱۰ ، ص

۱۹۲ ، س ۱۴ ، ص ۱۹۶ ، س ۱۸ ، ص

۲۰۳ ، س ۱-۲ ، ص ۲۲۰ ، س ۱۰ ، ص

۲۳۱ ، س ۸ ، ص ۲۳۶ ، س ۸ ، ص ۲۵۸ ،

س ۲ ، ص ۴۱۵ ، س ۱۵ ، ص ۴۵۸ ، س ۱۱ ،

ص ۴۸۱ ، س ۱-۲ ، ح ۱۸-۱۷ ، ص

۴۸۲ ، س ۹ ، ص ۵۲۵ ، س ۴ ، ص ۵۶۷ ،

س ۲ ، ص ۷۰۷ ، س ۷

عبدالله بن محمد (ابو محمد المرتعش) ص

۵۴ ، س ۱۸ ، ص ۷۲ ، ص ۸۳ ، س ۶ ، ص

۱۵۰ ، س ۱ ، ص ۳۶۴ ، س ۸ ، ص ۳۸۵ ،

س ۱۲-۱۴ ، ص ۴۵۸ ، س ۴ ، ص ۴۶۰ ،

س ۱۰ ، ص ۶۵۲ ، س ۱۱

عبدالله بن محمد الخراز (ابو محمد الرازی)

ص ۶۰۶ ، ص ۷۵ ، س ۱۷

عبدالله بن محمد [بن عبدالله بن عبد الرحمن

ابو محمد الرازی [الشعرائی] (متوفی

۳۵۳) ص ۵۷ ، س ۱۳ ، ص ۷۹ ، ص ۲۲۱ ،

س ۱۱ ، ص ۳۸۰ ، س ۵ ، ص ۳۹۱ ، س

۱۰ ، ص ۵۸۸ ، س ۱۱-۱۲

عبدالله بن [محمد بن] منازل (ابو محمد)

ص ۵۰، س ۱۳، ص ۷۲، ص ۲۰۵، س ۷،

ص ۳۲۹، س ۲-۳-۵، ص ۳۳۵، س ۸ -

۱۰، ص ۴۴۸، س ۱۰، ص ۵۲۴، س ۷،

ص ۵۷۶، س ۱-۲

عبدالله بن محمد بن واسع، ص ۲۲۲، س ۱

عبدالله بن مروان (الجعدي متوفى نيمه دوم

از قرن دوم) ص ۱۶۷، س ۱۶

عبدالله مروزى، ص ۴۹۲، س ۳

عبدالله بن مسعود (ابو عبد الرحمن از مشاهير

صحابه متوفى ۲۲) ص ۱۸۵، س ۶، ص

۱۱۰، س ۲، ص ۲۱۶، س ۴، ص ۲۳۰،

س ۵، ص ۲۴۵، س ۵، ص ۲۷۰، س ۵،

ص ۲۳۴، س ۶، ص ۲۹۷، س ۲

عبدالله بن موسى [بن الحسن] السلامي،

متوفى ۳۷۴ در بخارى) ص ۱۴، س ۷،

ص ۳۴۹، س ۶

عبدالله وزان، ص ۶۸۳، س ۴

عبد الواحد [بن زيد البصرى از زهاد، متوفى

۱۷۷) ص ۱۷۲، س ۱۹، ص ۱۷۷، س

۱۰، ص ۲۹۶، س ۱۴، ص ۳۲۸، س ۱۴،

ص ۳۲۹، س ۱۱-۱۴، ص ۶۶۲، س ۶-

۱۱، ص ۶۶۴، س ۱۲، ص ۶۷۵، س ۱۰،

ص ۶۷۶، س ۵، ص ۶۷۷، س ۱۴-۱۶،

ص ۶۸۶، س ۸

عبد الواحد بن علوان (ابو عمرو از معاصرین

جنید که ابو نصر سراج از وی روایت

می کند) ص ۶۱۰، س ۱۴

عبد الوهاب (خواهر زاده جنید) ص ۲۴۳،

س ۱۶

عبد الوهاب بن عبد المجید الثقفی (از محدثین

متوفى ۱۹۴) ص ۲۰۵، س ۹

عبدالله بن ابی بکر (امیر مسجدان، متوفى

۷۹) ص ۴۰۵، س ۳-۶

عتاب بن بشیر (العرانی از محدثین، متوفى

۱۸۸) ص ۶۴۲، س ۵

عتبة الغلام (بن ابان بن صعصعة از زهاد)

ص ۱۶۳، س ۱۶، ص ۳۰۰، س ۱۴، ص

۶۱۴، ح ۱۸-۲۰، ص ۶۶۸، س ۴،

ص ۷۱۱، س ۲-۴-۵

عثمان بن ابی عاتكة (الدمشقى، متوفى ۱۵۵)

ص ۶۷۱، س ۴

عثمان بن عفان (خليفه) ص ۳۸۰، س ۱۴،

ص ۲۸۱، س ۱، ص ۴۸۳، س ۷-۹، ص

۷۰۸، س ۲

عراقى، ص ۲۲۵، س ۷

عراقیان (صوفیه عراق) ص ۲۹۵، س ۱۲-۱۶

عرب، ص ۱۱۶، س ۱۸، ص ۴۰۵، س ۵،

ص ۴۸۳، س ۱، ص ۵۹۳، س ۱۰

عروة بن الزبير (از فقهاء سبعة و محدثین

۹۲-۲۹) ص ۲۲۱، س ۵

عزيز مصر، ص ۵۷۰، س ۱۲-۱۵

عسكر بن حصين (ابو تراب النخشبى) ص

۴۴، س ۱۲، ص ۴۶-۴۸، ص ۵۰، س ۲،

ص ۵۵، س ۱۱، ص ۶۰، س ۸-۱۰-۱۶

ص ۶۱، س ۱۸، ص ۶۴، س ۹، ص ۷۰،

- ص ۰۱۷ ص ۰۲۱۲ ص ۰۱۷ ص ۰۲۱۴ ص
 ص ۰۲۱ ص ۰۲۱۵ ص ۰۳ ص ۰۲۴۸ ص ۰۶
 ص ۰۲۵۵ ص ۰۳ ص ۰۲۷۱ ص ۰۵ ص ۰۲۷۶
 ص ۰۱۲ ص ۰۲۰۰ ح ۰۲۴ ص ۰۲۵
 ص ۰۴۷۳ ص ۰۴ ص ۰۵۲۹ ص ۰۲ ص ۰۵۴۹
 ص ۰۱۱ ص ۰۵۸۷ ص ۰۱۰ ص ۰۶۴۹
 ص ۰۱۱-۰۱۲-۰۱۳-۰۱۶ ص ۰۶۷۴ ص ۰۱۱-۰۱۵
 عصام بن یوسف (امیر بلخ) ص ۰۲۲۸ ص ۰۱۷
 عطاء ازرق ، ص ۰۶۶۹ ص ۰۸-۰۱۱-۰۱۵
 عطاء بن سائب (بن مالك الثقفي ، متوفی
 ۱۳۶) ص ۰۲۶۱ ص ۰۴ ص ۰۵۷۴ ص ۰۵
 عطاء سلمی ، ص ۰۷۱۶ ص ۰۱۰
 عقبه بن عامر (الجهنی از صحابه ، متوفی ۵۸)
 ص ۰۱۸۱ ص ۰۷
 عقبه بن نافع (از اسراء بنی امیه فاتح افریقه)
 ص ۰۴۴۶ ص ۰۱
 عکاشه (بن محسن الاسدی ، متوفی ۱۱) ص
 ص ۰۲۴۵ ص ۰۱۱ ص ۰۲۴۶ ص ۰۲
 علاء بن الحضرمی (از صحابه ، متوفی ۲۱)
 ص ۰۶۴۲ ص ۰۲
 علاء بن زیاد ، ص ۰۷۱۶ ص ۰۷
 علاء بن زید ، ص ۰۱۹۸ ص ۰۳
 علی (پسر فضیل بن عیاض) ص ۰۲۸ ص ۰۱۸
 علی بن ابراهیم الحداد (معاصر ابوالعباس بن
 سرج) ص ۰۵۲ ص ۰۹
 علی بن ابراهیم الحضرمی (ابوالحسن البصری)
 ص ۰۸۴-۰۸۵ ص ۰۴۷۳ ص ۰۱۱ ص ۰۴۷۵
 ص ۰۲ ص ۰۴۹۰ ص ۰۱ ص ۰۵۱۴ ص ۰۱۳
- ص ۰۱۵ ص ۰۱ ص ۰۶۰۴ ص ۰۱۰ ص
 ص ۰۶۰۵ ص ۰۲ ص ۰۷۳۰ ص ۰۵
 علی [بن ابی طالب] (المرتضی امیرالمؤمنین
 صدوات الله علیه) ص ۰۱۶۴ ص ۰۱۶ ص
 ص ۰۶۰۶ ص ۰۶ ص ۰۲۷۹ ص ۰۵ ص ۰۲۸۱
 ص ۰۱۰ ص ۰۲۳۰ ص ۰۷ ص ۰۳۹۴ ص ۰۷
 ص ۰۸ ص ۰۴۱۴ ص ۰۷ ص ۰۵۸۲ ص ۰۸ ص
 ص ۰۱۰۶ ص ۰۴ ص ۰۷۰۶ ص ۰۵-۰۶-۰۸
 علی بن حماد بن سهل (ابوالحسن البوشنجی)
 ص ۰۱۵ ص ۰۱۰ ص ۰۸ ص ۰۱۴۴ ص ۰۹
 ص ۰۳۶۹ ص ۰۱۱ ص ۰۴۰۶ ص ۰۳ ص
 ص ۰۳۱۵
 علی ازدی ، ص ۰۴۸۶ ص ۰۴
 علی بن تکار (ابوالحسن و یا ابوالحسن از
 معاصرین ابراهیم ادوم ، متوفی ۱۹۹)
 ص ۰۱۸۵ ص ۰۷
 علی بن [عبدالله بن] حسین بن جهضم (متوفی
 ۱۱۴) ص ۰۸۵ ص ۰۱۷
 علی بن الحسین (الامام ابن الامام) ص
 ص ۰۱۱۰
 علی بن خسرم (از محدثین اواخر قرن دوم)
 ص ۰۳۲ ص ۰۳
 علی بن رزین (ابوالحسن ، متوفی ۲۲۵)
 ص ۰۶۲ ص ۰۶
 علی بن سعید المصیصی ، ص ۰۸۴ ص ۰۸
 علی بن سهل الاصفهانی (ابوالحسن ، متوفی
 ۲۰۷) ص ۰۶۴ ص ۰۲۷۵ ص ۰۸ ص ۰۴۳۵
 ص ۰۴

- علي بن عبدالله البصري (معاصر شبلي) ص
 ۲۸۱، س ۱۲
 علي العطار ، ص ۱۶۹ : س ۳
 علي بن عيسى البسطامي (برادر بايزيد بسطامي)
 ص ۳۸، س ۳
 علي بن عيسى (الوزير ، متوفى ۳۳۴) ص
 ۱۴۵-۱۰۰۸
 علي بن عيسى بن ماهان (از اسراء هارون و
 امين مقتول ۱۹۵) ص ۳۷، س ۴
 علي بن الفضيل (بن عياض ، متوفى ۱۷۴)
 ص ۴۰۴، س ۸
 علي قوال صغير ، ص ۸۲، س ۱۷-۱۸، ص
 ۳۶۵، س ۱-۳-۵
 علي بن محمد (ابوالحسن المزين) ص ۴۴
 س ۹-۶۵، ص ۳۰۶، س ۵، ص ۳۵۹
 س ۱۰، ص ۴۷۳، ج ۰، س ۱۸-۱۹، ص
 ۴۹۳، س ۶، ص ۵۳۱، س ۱۲، ص ۵۳۵
 س ۷-۱۰
 علي بن محمد بن سهل الدينوري (ابوالحسن بن
 الصائغ) ص ۶۸-۶۹، ص ۸۲، س ۱۳
 شلي بن محمد الصيرفي (ابوالحسن ، نسخة
 بغداد ، ابوالحسن) ص ۶۱۴، س ۶
 علي بن موسى التاهرقي ، ص ۱۶۷، س ۱۶
 علي بن موسى الرضا (ابوالحسن الامام ابن
 الامام بهرام الله عليه) ص ۲۹، س ۸۰۲
 ص ۲۰، س ۳
 علي بن الموفق (ابوالحسن از اقربان ذوالنون
 مصري ، متوفى ۲۶۵) ص ۶۱۴، س ۹
- ص ۷۱۸، س ۹-۱۰
 عمار بن ياسر (ابواليقظان از اكابر صحابه ،
 كه در سنه ۳۷ شهيد شد) ص ۵۷۴،
 س ۶
 عمر حمال ، ص ۷۱۵، س ۹
 عمر بن خطاب (ابوحفص العدوي ، خليفه
 دوم) ص ۲۱۹، س ۱، ص ۲۲۱، س ۵
 ص ۲۲۴، س ۱-۳-۴-۶، ص ۲۸۵، س
 ۴، ص ۳۰۰، س ۱۲، ص ۳۱۹، س ۱-۲،
 ص ۴۵۳، س ۹، ص ۴۸۳، س ۶-۱۰، ص
 ۵۹۴، س ۱۰، ص ۶۲۸، س ۱۲، ص ۶۲۹
 س ۱، ص ۶۴۱، س ۶-۸
 عمر بن عبدالعزيز (خليفه اموي ، متوفى
 ۱۰۱) ص ۱۷۰، س ۱۵، ص ۱۸۴، س
 ۵، ص ۲۱۸، س ۱۵، ص ۲۱۹، س ۳-۷،
 ص ۲۲۲، س ۱۰-۲۱، ص ۲۳۲، س ۱
 ص ۲۶۷، س ۱۰-۱۱-۱۲
 عمر بن محمد بن احمد (معاصر ابوعبدالله
 تروغندي) ص ۱۰۲، س ۶
 عمرو بن عتبة (بن فرقد السلمي مات في خلافة
 عثمان) ص ۶۷۹، س ۴
 عمرو بن سلمة الحداد (ابوحفص النيسابوري)
 ص ۴۴، س ۱۲-۱۳، ص ۴۵-۴۶، ص
 ۵۳، س ۴-۵-۶-۱۰، ص ۶۶، س ۹، ص
 ۷۲، س ۴، ص ۷۳، س ۱۱، ص ۱۱۰
 س ۱۱-۱۲-۱۴، ص ۳۹، س ۹، ص
 ۱۱۴، س ۲-۹، س ۱۵۱، س ۸، ص ۱۵۲
 س ۲، ص ۱۶۲، س ۱۰، ص ۱۷۸، س ۹

عیسی بن یوسف - عیسی بن یونس .
عیسی بن یونس (بن ابی اسحاق السبعی
ابوعمر و از . محدثین . متوفی ۱۸۸ و بقولی
۱۸۷) ص ۱۷۷ ، س ۹
غلام خلیل (احمد بن محمد بن غالب متوفی
۲۷۵) ص ۴۰۲ ، س ۸
فارس بن عیسی (ابوالطیب یا ابوالقاسم
الصفوفی الدینوری معاصر جنید و یوسف بن
الحسین الرازی) ص ۵۱۵ ، س ۴ ، ص
۵۷۹ ، س ۸
فاطمه (بنت رسول الله صلوات الله علیها)
ص ۲۱۱ ، س ۷-۸-۱۱
فاطمه (خواهر ابوعلی رودباری) ص ۵۲۸ ،
س ۸ ، ص ۶۸۱ ، س ۱
فتح [بن علی] بوصلی (معاصر بشر حافی ،
متوفی ۲۲۰) ص ۴۸ ، س ۵ ، ص ۳۲۱ ،
س ۷ ، ص ۶۷۵ ، س ۴ ، ص ۹۰۴ ، ص ۷۴۱ ، س ۱۷
فرعید ، ص ۱۸ ، س ۱۲ ، ص ۴۰ ، س ۷
فرغانی - محمد بن عبدالله
قحس بن موسی (السینانی متوفی ۱۹۱) ص
۲۸ ، س ۲
فضیل بن عیاض (ابوعلی) ص ۲۵ ، س ۱۲ ،
ص ۲۷-۲۸ ، ص ۱۸۰ ، س ۱۸ ، ص ۱۸۸ ،
ص ۸ ، ص ۱۹۱ ، س ۱۲ ، ص ۲۱۰ ، س
۱۴-۱۷ ، ص ۲۱۸ ، س ۱۰ ، ص ۲۱۹ ،
ص ۱۷-۱۹ ، ص ۲۲۰ ، س ۱-۳ ، ص ۲۲۲ ،
ص ۳ ، ص ۲۹۹ ، س ۱۲ ، ص ۳۲۵ ، س ۹ ،
ص ۳۲۹ ، س ۷ ، ص ۳۵۵ ، س ۱۱ ، ص

ص ۱۸۷ ، س ۱۲ ، ص ۱۹۰ ، س ۱۲ ، ص
۱۹۱ ، س ۴ ، ص ۱۹۶ ، س ۱۰ ، ص ۲۲۶ ،
س ۱۰ ، ص ۲۹۲ ، س ۱۴ ، ص ۳۰۵ ، س
۱۲ ، ص ۳۶۵ ، س ۸-۹ ، ص ۳۷۴ ، س ۴ ،
ص ۳۹۵ ، س ۱۱ ، ص ۵۸ ، س ۱ ، ص
۴۶۱ ، س ۹ ، ص ۴۶۴ ، س ۳ ، ص ۴۸۱ ،
س ۶-۷ ، ص ۴۸۷ ، س ۷ ، ص ۵۰۷ ، س
۷ ، ص ۵۳۸ ، س ۵ ، ص ۵۴۲ ، س ۳-۵ ،
ص ۵۴۳ ، س ۳
عمرو بن سنان ، ص ۲۴۶ ، س ۳ ، ص ۲۵۰ ، س
۱۳
عمرو بن عثمان المکی (ابو عبدالله) ص ۳۴ ،
س ۱۰ ، ص ۵۸-۵۹ ، ص ۶۴ ، س ۸ ، ص
۷۷ ، س ۱۱ ، ص ۱۱۸ ، س ۱۱ ، ص ۲۰۸ ،
س ۸ ، ص ۳۰۶ ، س ۳ ، ص ۳۵۶ ، س ۱۴ ،
ص ۷۰ ، س ۱ ، ص ۵۸۹ ، س ۴
عمی بسطاسی (موسی بن عیسی ابو عمران
معاصر ابو یزید بسطاسی) ص ۳۸ ، س ۱۱-
۱۶-۲۱ ، ص ۶۸۵ ، س ۱۱
عون بن عبدالله (از زهاد ، متوفی ۱۱۰)
ص ۱۱۷ ، س ۶
عیسی (پیغمبر) ص ۱۷۲ ، س ۲ ، ص ۱۹۶ ،
س ۲۰ ، ص ۱۹۷ ، س ۳ ، ص ۲۷۵ ، س ۲ ،
ص ۳۲۷ ، س ۱۲ ، ص ۴۸۴ ، س ۹ ، ص
۵۶۶ ، س ۱۴ ، ص ۶۳۵ ، س ۹ ، ص ۶۳۶ ،
س ۱ ، ص ۷۰۵ ، س ۷
عیسی بن ابان بن صدوقه (ابو موسی ، متوفی
۲۲۱) ص ۶۷ ، س ۷

۳۹۱: ۱، ص ۵۷۰، س ۹، ص ۶۶۲

س ۳-۴

فیروز (کنیز ابوعلی دقاق) ص ۵۶۷، س

۱۲-۱۲

فیض بن ابراهیم - ذوالنون مصری

قاسم [بن عثمان] جوعی (از زهاد متوفی

۲۴۸ حایة الاولیاء، العبر) ص ۶۷۳،

س ۱۰، ص ۶۷۴، س ۶

قاسم بن قاسم [بن المهدی] (ابوالعباس

السیاری) ص ۱۶، س ۱۴-۱۶-۱۷، ص

۷۹-۷۸

قرایان، ص ۴۱۳، س ۳

قریش، ص ۴۲۰، س ۱۷-۱۸، ص ۶۷۵،

س ۱۰

قریظه (بنی قریظه) ص ۲۱۷، س ۱

قناد (ابوالحسن علی بن عبدالرحیم انواسطی

که اشعار صوفیانه از وی در التلمع نقل

شده است) ص ۴۲۸، س ۱۲

قیس بن سعد بن عبادة (از صحابه، متوفی

حدود سنه ۶۰) ص ۴۰۶، س ۶، ص

۴۰۸، س ۷

قیس بن عاصم المنقری (از سادات عرب

مشهور به حلم) ص ۳۹۱، س ۱۲، ص

۳۹۲، س ۲

کفانی - محمد بن علی بن جعفر

کرخی - معروف

کرزین وبرة، ص ۷۱۲، س ۱۱-۱۳

کنیمس | بن الحسین و بقولی علی همدانی

ابومحمد و بقولی ابو عبدالله از معاصرین

چنید و نیز کهمس بن الحسن البصری از

رواة، متوفی ۱۴۹) ص ۱۷۱، س ۴

لقمان حکیم، ص ۳۹۶، س ۱۱

لیث بن سعد [بن عبدالرحمن فقیه مشهور در

مصر، ایرانی نژاد ۱۷۵-۹۴) ص ۴۱۲،

س ۱۲، ص ۴۴۶، س ۱

مالک بن انس (ابو عبدالله الفقیه امام دار

الهجرة ۱۷۵-۹۳ و بقولی ۱۷۹)

ص ۲۰۰، س ۸-۹، ص ۵۹۳، س ۹، ص

۷۰۸، س ۱

مالک بن دینار (ابویحیی البصری الزاهد،

متوفی ۱۲۷) ص ۱۶۹، س ۶، ص ۱۹۸،

س ۴، ص ۲۰۲، س ۱۰، ص ۲۱۴، س ۷،

ص ۳۹۶، س ۹، ص ۴۶۲، س ۴-۷، ص

۴۹۱، س ۳، ص ۵۸۲، س ۱۲، ص ۷۰۳،

س ۱۶، ص ۷۱۲، س ۱-۲

مالک بن سفول (البجلی الکوفی از محدثین،

متوفی ۱۴۹) ص ۱۵۷، س ۱۰

متنبی [احمد بن الحسین، متوفی ۲۵۴) ص

۴۱۵، س ۱۱

متوکل خلیفه عباسی (جعفر بن المعتصم

بالله) ص ۲۷، س ۱-۲

مجاهد (بن جبر ابوالحجاج المکی مفسر

معروف ۱۰۲-۲۱) ص ۲۱۸، س ۱۸،

ص ۶۰۵، س ۴

مجنون بنی عامر، ص ۵۶۲، س ۱۲

محمد (رسول الله ص) ص ۱۰ س ۱ ص
 ۱۷، ۶، ص ۲۴، ص ۴-۵-۶، ص ۲۲
 س ۱۴-۱۶، ص ۴۴، ص ۴، ص ۳۸، س
 ۱۴-۱۸، ص ۴۹، س ۱۹، ص ۵۲، س ۱-
 ۸، ص ۴۴، س ۴، ص ۵۷، س ۱۸، ص
 ۶۷، س ۱۱، ص ۶۹، س ۹، ص ۹۴، س
 ۴، ص ۹۹، س ۵، ص ۱۰۱، س ۱۳، ص
 ۱۱۷، س ۱۱، ص ۱۲۲، س ۹-۱۷، ص
 ۱۲۳، س ۱-۲، ح ۱۹۱، ص ۱۲۱، س
 ۱۲، ص ۱۲۶، س ۴-۸، ص ۱۴، س ۲
 ص ۱۴، س ۴، ص ۱۵۲، س ۱۱، ص
 ۱۶۰، س ۴-۸، ص ۱۶۱، س ۶، ص
 ۱۶۵، س ۱، ص ۱۶۶، س ۳-۱۰، ص
 ۱۷۴، س ۴، ص ۱۸۱، س ۲، ص ۱۸۲
 س ۷، س ۱۸۹، س ۴-۷، ص ۱۹۳، س
 ۱۲، ص ۱۹۶، س ۱۶، ص ۱۹۸، س ۱۶
 ص ۱۹۸، س ۹-۱۰، ص ۲۰۰، س ۲۰
 ص ۲۰۱، س ۴، ص ۲۰۲، س ۱۲، ص
 ۲۰۵، ص ۲۰۷، س ۵-۶، ص ۲۰۸
 س ۴، ص ۲۰۹، س ۳، ص ۲۱۱، س ۷-
 ۱۱، ص ۲۱۶، س ۴-۵-۶-۸، ص ۲۱۸
 س ۱-۱۶، ص ۲۱۹، س ۸، ص ۲۲۱
 س ۱-۳، ص ۲۲۳، س ۱۵، ص ۲۳۰، س
 ۵، ص ۲۳۴، س ۴-۵، ص ۲۳۶، س ۴-
 ۱۶، ص ۲۳۹، س ۶-۸، ص ۲۴۵، س ۵-
 ۱۱، ص ۲۴۶، س ۲، ص ۲۴۷، س ۹
 ص ۲۴۷، س ۴، ص ۲۵۲، س ۲، ص ۲۶۱
 س ۵-۸، ص ۲۶۲، س ۳، ص ۲۷۰، س ۵

ص ۲۷۵، س ۱، ص ۲۷۷، س ۴، ص ۲۷۸
 س ۴، ص ۲۷۹، س ۹، ص ۲۸۵، س ۷
 ص ۲۸۹، س ۴-۵-۷، ص ۲۸۹، س ۲
 ص ۲۹۴، س ۴، ص ۲۹۵، س ۱۰، ص
 ۲۹۹، س ۱۲، ص ۳۰۰، ص ۳۰۱، ص ۳۰۲
 س ۴، ص ۳۰۴، س ۱۳، ص ۳۰۶، س
 ۱۰، ص ۳۰۸، س ۵-۶، ص ۳۱۵، س
 ۹-۱۱، ص ۳۱۷، س ۴، ص ۳۱۹، س ۸-
 ۹-۱۱، ص ۳۲۲، س ۴، ص ۳۳۴، س ۴-
 ۶، ص ۳۳۸، س ۴، ص ۳۴۱، س ۶
 ص ۳۴۱، س ۴-۵، ص ۳۴۵، س ۲، ص
 ۳۴۶، س ۷-۱۰، ص ۳۴۸، س ۱۰-۱۲-
 ۱۳-۱۴، ص ۳۵۱، س ۹، ص ۳۵۴، س
 ۵-۷، ص ۳۵۶، س ۵-۷، ص ۳۶۴، س
 ۵، ص ۳۶۶، س ۵، ص ۳۷۲، س ۱۲
 ص ۳۷۴، س ۵، ص ۳۸۱، س ۲، ص ۳۸۷
 س ۶-۱۰، ص ۳۷۹، س ۴، ص ۳۹۰، س
 ۱، ص ۳۹۲، س ۷-۱۰، ص ۳۹۵، س ۱۲
 ص ۳۹۶، س ۵، ص ۴۰۰، س ۳-۴، ص
 ۴۰۱، س ۴، ص ۴۱۲، س ۴، ص ۴۱۴
 س ۴، ص ۴۱۷، س ۴-۷، ص ۴۲۰، س
 ۴-۱۷-۱۸، ص ۴۲۴، س ۱۰، ص
 ۴۱۵، س ۴، ص ۴۲۶، س ۴، ص ۴۲۹
 س ۸، ص ۴۲۶، س ۴، ص ۴۲۸، س ۱۳-۱۴
 س ۴۴۰، س ۱۲، ص ۴۴۱، س ۳-۴
 ۴۴۲، س ۱۴، ص ۴۴۳، س ۱-۲-۷
 س ۴۴۲، س ۵-۸، ص ۴۴۳، س ۸-۹
 ص ۴۴۴، س ۷، ص ۴۶۰، س ۷، ص ۴۶۲

(ابو عمرو الزجاجي النيسابوري متوفى ٢٤٨) ص ٧٧ - ٧٨ - ٧٨ - ٨٢ ص ١٢ - ص ٢٢٩ - ١٧ ص ١٦٢ - ٤ محمد بن احمد ابوبكر (القناديلي) ص ٥٨ - ١٤ - محمد بن احمد بن ابراهيم (ابو الحسين الفارسي) ص ٦٤ - ٢٢ محمد بن اسماعيل - خير النساج محمد بن اسماعيل الفرغاني (ابوبكر الصوفي متوفى ٣٣١) ص ٤٩٠ - ٤ محمد بن اسماعيل المغربي (ابو عبدالله) ص ٦٣ - ٧٦ ص ٢١ - ٢٢٨ ص ١٠ - ص ١٨٧ - ٨ ص ٤٩١ - ٦ محمد بن حامد (بن محمد بن ابراهيم بن اسماعيل الترمذي ابوبكر معاصر احمد بن خضرويه) ص ٤٤ - ١٦ محمد بن حسان (ابو عبيد البصري ، متوفى ٢٤٥) ص ٦٠ - ٦٢ ص ١٤ - ٦٩ ص ١٩ - ٢٢ ص ١٠ - ٦٥٢ ص ١٦ - ٦٩٠ ص ١٠ محمد بن الحسن البسطامي (معاصر ابو عثمان مغربي) ص ٣٨٥ - ٩ محمد بن الحسن بن سعيد بن الخشاب (ابو العباس المخزومي البغدادي ، متوفى ٣٦١) ص ٧١ - ١٦ محمد بن الحسن (الشيباني الفقيه ، متوفى ١٨٩) ص ٣٦٨ - ١٢ - ١٣ محمد بن الحسين (ابو جعفر البرجلاني متوفى	ص ٤٠ - ٤٦٨ ص ٦ - ٤٧٧ ص ٧ - ص ٤٧٨ - ٤٨٢ ص ٢ - ٤٨٣ ص ٩ - ٤ ٤٨٦ - ٤٠١ ص ٩ - ٤٩٠ ص ١١ - ٤ ص ٤٢٢ - ٥ - ٨ ص ٥٢٣ - ٤ ١ - ٢ ص ٢٥ - ٢ ص ٢٣٩ - ٦ - ٨ ص ٤٤٥ - ٧ ص ٥٥٢ - ٥ - ٨ ص ٥٥٣ - ٣ ص ٥٦١ - ١١ ص ٦٤٤ - ١ ص ٥٧١ - ٤ ص ٥٧٢ - ٣ - ٥ ص ٥٧٤ - ٧ ص ٥٧٩ - ١٢ - ١٢ - ص ٥٨٥ - ٣ ص ٥٩٢ - ٢ - ٨ - ٢ ٤٩٣ - ٣ - ٤ - ٦ ص ٥٩٤ - ١١ - ١١ ٥٩٥ - ٣ - ٦ - ٧ - ١٠ - ١٢ ص ٥٩٦ - ٤ - ٧ - ٩ - ١٣ ص ٥٩٧ - ١ - ١ ٥٩٨ - ١ - ٢ - ٣ - ٨ - ١٠ - ١٢ - ص ٦٢٧ - ٨ ص ٦٢٠ - ١٢ - ١ ٤ - ٦ ص ٦٣٥ - ٨ ص ٦٣٧ - ٣ - ١٠ ص ٦٣٨ - ٧ ص ٦٣٩ - ٤ - ٦ - ١٠ ص ٦٤١ - ١ - ٦ ص ٦٤٢ - ١٠ - ١٠ ٢ - ٥ - ٦ - ١١ ص ٦٤٣ - ٥ - ٦ ص ٦٥٤ - ٩ ص ٦٥٨ - ٥ - ٥ ص ٦٨١ - ١٧ ص ٦٩٦ - ٦ - ٩ ص ٦٩٧ - ٢ - ٢ ٧٠٤ - ٧ - ١١ ص ٧٠٥ - ١ - ٤ ص ٧١٠ - ١١ - ١٢ ص ٧١١ - ٢ - ٢ ص ٧١٤ - ١ - ٢ - ٦ - ٨ ص ٧١٧ - ١٢ ١٢ - ٧٢٠ ص ٨ - ٩ محمد (بسر خليل صياد) ص ٦٩٤ - ١٠ - ص ٦٩٥ - ٢ - ٤ محمد بن ابراهيم بن يوسف بن محمد
--	---

۲۳۸ ، منسوب به برج‌الان یکی از برای
 واسطه (سن ۲۹ ، سن ۱۸ ، سن ۷۵ ، سن ۲
 محمد بن الحسین [بن محمد بن موسی]
 السلمی ابو عبد الرحمن (از مشایخ بزرگ
 صوفیه ۲۱۲ - ۲۲۵) سن ۱۲ ، سن ۶ ، سن
 ۲۵ ، سن ۱۷ ، سن ۷۹ ، سن ۱۱ ، سن ۸۳
 سن ۹ - ۱۳ - ۱۶ ، ص ۸۵ ، سن ۱۶ ، سن ۱۰۲
 سن ۱۹ ، سن ۱۳ ، سن ۴ ، سن ۳۵ ، سن
 ۶ - ۷ ، ص ۲۵۸ ، ح : سن ۱۶ - ۱۷ ، سن ۳۶۵
 سن ۱ ، ص ۳۷۶ ، سن ۸۲ ، سن ۳۷۷ ، سن ۲
 ص ۳۹۵ ، سن ۴ - ۵ ، سن ۱۱ ، سن ۱۱
 ۱۲ ، سن ۱ ، ص ۳۲ ، سن ۱ ، ص ۵۲۶
 سن ۱۵ ، ص ۵۸۵ ، سن ۱۱ ، ص ۵۸۶ ، سن
 ۳ ، ص ۶۰۶ ، سن ۱۱ ، سن ۶۱۶ ، سن ۱۱
 ص ۷۲۸ ، سن ۱
 محمد بن خزیمه (محمد بن اسحاق بن خزیمه
 ابوبکر السلمی النیسابوری از حفاظ و
 محدثین مشهور ، متوفی ۲۱۱) سن ۴۴۰
 سن ۹
 محمد بن الخیف (ابو عبد الله الشیرازی)
 ص ۱۶ ، سن ۱۲ ، ص ۳۴ ، سن ۱۸ ، سن ۴۶
 سن ۱۰ ، ص ۸۰ - ۸۱ ، ص ۱۲۹ ، سن ۱۷
 ص ۱۷۶ ، سن ۱۱۴ ، ص ۲۰۰ ، سن ۴
 ۲۰۹ ، سن ۱۲ ، ص ۲۱۴ ، سن ۲ - ۱۷ ، سن
 ۲۴۰ ، سن ۸ ، ص ۲۷۲ ، سن ۲ ، سن ۲۸۱
 سن ۹ ، ص ۲۹۷ ، سن ۱۵ ، سن ۲۹۸ ، سن
 ۱۵ ، ص ۳۰۴ ، سن ۲ ، ص ۵۶۱ ، سن ۸ ، ص
 ۵۶۵ ، سن ۳۱ ، ص ۴۹۹ ، سن ۱ ، سن ۷۸

سن ۲۲ - ۲۳ ، سن ۲۳ ، سن ۲۳ ، سن ۲۳ ، سن ۲۳
 سن ۱۱ ، سن ۱۱ ، سن ۱۱ ، سن ۱۱ ، سن ۱۱
 محمد بن داود البندوبوری (ابوبکر الدقی)
 سن ۲۰ ، سن ۹ ، سن ۲۰ ، سن ۱۱ ، سن ۷۹
 سن ۱۰ ، سن ۱۰ ، سن ۱۰ ، سن ۱۰ ، سن ۱۰ ، سن ۳۱۲
 سن ۱۸ ، سن ۳۱۲ ، سن ۱۰ ، سن ۱۰ ، سن ۱۰ ، سن ۷
 سن ۵۰ ، سن ۵۰ ، سن ۵۰ ، سن ۵۰ ، سن ۱۱ ، سن
 ۵۸ ، سن ۱۲ ، سن ۱۲ ، سن ۱۲ ، سن ۱۲ ، سن ۱۱۲
 سن ۱۱ ، سن ۱۱ ، سن ۱۱ ، سن ۱۱ ، سن ۲
 محمد بن سعید البصری ، سن ۲۸۹ ، سن ۲۱
 محمد بن سلم الیادروسی (مطابق نسخه بغداد
 ولی باروسی صحیح است مطابق انساب
 سمعانی و وی ظاهراً فرزند مسلم بن احسن
 الیادروسی است که استاد حمدون قصار
 بوده است و باروس یکی از دهات نسا بور
 است .) سن ۵۰ ، سن ۱
 محمد بن سوار (خال سهل بن عبد الله تستری)
 سن ۳۹ ، سن ۲۰
 محمد طوسی معلم ، سن ۷۱۲ ، سن ۱۰
 محمد بن عبد العزيز المروزی (ابوبکر ، ممکن
 است که وی فرزند ابوالدرداء عبدالعزیز بن
 شیب مروزی باشد از حفاظ و محدثین ،
 متوفی ۲۶۷) سن ۶۷ ، سن ۲۱
 محمد بن عبد الله بن عبد العزيز شادان المقرئ
 الرازی ابوبکر (متوفی ۲۷۶) سن ۵۸
 سن ۸ ، ص ۶۶ ، سن ۳ - ۵ ، ص ۷۴ ، سن ۷
 ۱۷ ، ص ۷۵ ، سن ۷ ، ص ۲۵۶ ، سن ۶
 محمد بن عبد الله فرغانی (ابو جعفر الصوفی از

شاگردان جنید (سن ۵۵۰ س ۱۰۱ ص

۱۶۵ س ۱۰۴ ص ۳۸۴ س ۱۷ ص ۳۸۵

س ۲ ص ۱۵۴ س ۱۶

محمد بن عبد الوهاب (ابو عالی الثقفی) ص

۱۱۶ س ۸ ص ۷۳ ص ۲۲۹ س ۱-۲

۳-۴-۵ س ۱۵۴ س ۱۰ ص ۵۷۶

س ۴

محمد بن علی الترمذی (ابو عبدالله الحکیم

متوفی بعد از سنه ۲۸۵) ص ۲۱-۲۲

س ۲۱۷ س ۱۱ ص ۲۴۰ س ۱۱ ص

۱۲۵۶ س ۴ ص ۳۵۷ س ۵

محمد بن علی (ابوبکر الکنانی) س ۵۸

س ۵ ص ۷۴ ص ۱۶۱ س ۸ ص ۱۷۹

س ۸ ص ۲۴۱ س ۱۵ ص ۲۴۸ س ۱۲

ص ۲۱۲ س ۱۴ ص ۲۱۳ ح ۱ س ۲۰

ص ۳۵۰ س ۱۱ ص ۳۶۸ س ۱۰ ص

۳۹۰ س ۱۲ ص ۴۴۹ س ۴ ص ۴۶۴

س ۸ ص ۴۷۲ س ۱ ص ۴۸۹ س ۱۴

ص ۴۹۰ س ۵-۷ ص ۴۹۵ س ۳ ص

۴۹۹ س ۸ ص ۵۰۵ س ۸ ص ۵۶۹

س ۸ ص ۶۷۴ س ۸ ص ۶۷۶ س ۸

ص ۷۰۵ س ۱-۴ ص ۷۱۵ س ۱۱

ص ۷۱۸ س ۱۴

محمد بن علی القصاب (ابوجعفر الصوفی

البغدادی ، متوفی ۲۷۵) ص ۵۹ س

۷ ص ۴۷۰ س ۳

محمد بن عمر الوراق - ابوبکر وراق

محمد قراء (محمد بن احمد بن حمدون از

بزرگان صوفیه در نیشابور متوفی ۳۷۰

ص ۱۹ س ۱۲ ص ۲۴۹ س ۴

محمد بن الفضل البلخی (ابو عبدالله ، متوفی

۳۱۹) ص ۵۳ ح ۱ ص ۲۲ ص ۵۷-۵۸

س ۱۵۰ س ۱۴ ص ۱۷۹ س ۵ ص

۵۶۳ س ۷ ص ۵۸۸ س ۱۱ ص ۵۸۹

س ۶

محمد بن المبارک الصوری (ابو عبدالله از

محدثین ، متوفی ۲۱۵) ص ۵۷ س ۱-۵

محمد محبوب (خادم ابو عثمان مغربی)

س ۱۷ س ۸

محمد بن محمد بن الاشعث البیکندی . ص

۱۷۹ س ۱۷

محمد بن محمد البلخی (ابوبکر متوفی ۲۴۷)

ص ۶۲ س ۵-۷

محمد بن منصور [بن دواد بن ابراهیم] الطوسی

(ابوجعفر العابد متوفی ۲۵۴ یا ۲۵۶)

متولد سال ۲۶۶ یا ۲۶۸) ص ۶۶۷ س ۷

محمد بن موسی الواسطی (ابوبکر) ص ۱۶

س ۱۹ ص ۱۷ س ۱۷ ص ۱۸ س ۱

۳-۱۲ س ۲۱ س ۱۷ ص ۶۷-۶۸

س ۷۸ س ۱۸ س ۹۱ س ۳-۷ ص

۱۴۲ س ۱۴ ص ۱۴۴ س ۵ ص ۱۶۲

س ۱۳ ص ۱۹۲ س ۱۳ ص ۱۹۴

۵-۸ ص ۲۹۳ س ۲ ص ۲۹۸ س ۸

۱۰-۱۳ ص ۳۰۷ س ۱ ص ۴۲۰ س

۳ ص ۳۲۹ س ۱۰ ص ۴۴۰ س ۳

ص ۴۴۸ س ۳ ص ۴۶۷ س ۷ ص ۴۹۰

سن ۱۱۵ - سن ۱۲ ص ۱۹۲ - سن ۸ - ص ۲۲۴
 سن ۲ - ص ۵۹۸ - سن ۱۰
 معاذ النسفی ، ص ۵۳ - سن ۱۴
 معانی بن عمران (ابو مسعود الازدی الموصلی
 ز محمدتین ، متوفی ۱۸۵ یا ۱۸۶) ص
 ۳۲ - سن ۳
 معاویه (بن ابی سفیان) ص ۲۲۱ - سن ۱۲
 سن ۲۳۲ - ح - سن ۲۳
 معتزله ، سن ۱۸ - سن ۱۳
 معروف بن فیروز الکرخی (ابو محفوظ) ص
 ۲۸ - ۲۰ - سن ۱۶۸ - سن ۱۱ ص ۲۰۶
 سن ۱۶ - ۱۸ - ص ۲۹۴ - سن ۱۲ - ۱۴ - ص ۱۱۴
 ۳۹۴ - سن ۱ - ص ۱۴۴۵ - سن ۶ - ۷ - ۸ - ۱۰
 ص ۵۷۰ - سن ۱۰ - ص ۵۰۸ - سن ۶ - ص
 ۵۷۹ - سن ۵ - ۷ - ص ۶۶۷ - سن ۷ - ۹ - ۱۰
 سن ۶۷۳ - سن ۱ - ص ۶۹۴ - سن ۱۰ - ص
 ۶۹۵ - سن ۱ - ۲
 مقاتل عکبی - ابو مقاتل عکبی
 مکحول شامی (فقیه و زاهد ، متوفی ۱۱۲)
 سن ۱۵۷ - سن ۳ - ص ۳۲۶ - سن ۱۰ - ص
 ۴۲۱ - سن ۶
 ملوک عجم ، ص ۶۱۸ - سن ۱۱
 مشاد دینوری ، ص ۶۹ - ص ۱۸۴ - سن ۱۵
 سن ۲۵۶ - سن ۶ - ص ۳۰۹ - سن ۱۳ - ص
 ۵۲۱ - سن ۱۰ - ص ۵۲۷ - سن ۲ - ص ۵۳۳
 سن ۴ - ص ۶۱۶ - سن ۹
 مشاد بن معبد عکبری (ابوعلی) ص ۵۷۲
 سن ۱۲

سن ۴ - سن ۳۸ - سن ۱۱ - ص ۴۴۸ - سن ۷
 سن ۷۳ - سن ۸ - ص ۵۴۳ - سن ۸ - ۱۰
 ص ۷۲۱ - سن ۱۵
 محمد بن النضر الحارثی (از زهاد کوفه ،
 متوفی ۱۷۴) ص ۴۵۰ - سن ۶
 محمد بن واسع (ابو بکر بصری از زهاد و
 محدثین متوفی ۱۲۱) ص ۴۶۲ - سن ۵ - ۶
 محمد بن الواصل البصری (معاشر سهل بن
 عبدالله) ص ۴۰ - سن ۱
 محمد بن یحیی (محبی الدین ، از فقهاء بزرگ
 و شاگردان محمد غزالی که در فتنه غز
 بقتل رسید سال ۵۰۹) سن ۲ - سن ۱۸
 محمد بن الحسن (ابو محمد از زهاد ، متوفی
 ۱۹۱) ص ۲۱۲ - سن ۱۵ - سن ۵۸ -
 سن ۱۳
 مرتعش - عبدالله بن محمد (ابو محمد المرتعش)
 مریم (بنت عمران) سن ۶۲۴ - سن ۴ - ۷
 مزین - علی بن محمد (ابو الحسن المزین)
 مصطفی - محمد رسول الله ص
 مصعب بن احمد بن مصعب (ابو احمد القلانسی
 المروزی ثم البغدادی ، متوفی ۲۷۰ و
 بقولی ۲۹۰) ص ۵۹ - سن ۷ - ص ۵۰۴ - سن ۸
 مطرف بن [عبدالله بن] الشخیر (متوفی
 ۹۵) ص ۴۱۰ - سن ۴
 مظفر جهصاص ، ص ۶۸۱ - سن ۱۹
 مظفر قومیسینی (کرمان شاهانی) ص ۷۵ -
 ۷۶ - سن ۱۶۱ - سن ۳
 معاذ بن جبل (از صحابه ، متوفی ۱۸)

- منصور بن خلف | بن حمود | المغربی (ابوالقاسم)
 المالکی از مشایخ صوفیہ متوفی درنشابور
 (۱۱۵) ص ۵۸۵ س ۱۹ س ۱۱۶ س
 ۱۸ ص ۱۹۵ س ۶ ص ۲۸۳ س ۱۲
 ص ۳۶۱ س ۸ ص ۴۴۰ س ۵ ص ۴۸۱
 س ۸ ص ۵۰۲ س ۱۰ ص ۵۱۴ س
 ۱۹ ص ۶۴۷ س ۲ ص ۶۵۸ س ۱
 س ۷۱۱ س ۸
 منصور بن عبد اللہ (ابوالحسن البصری
 الاصفہانی) ص ۷۲ س ۱۹ س ۱۷۳
 س ۱۲ ص ۱۷۶ س ۱۱ ص ۸۱ س ۱۶
 ص ۱۰۱ س ۱۵
 منصور بن عمار (ابوسری مروزی) ص ۴۹
 س ۲۰۵ س ۶-۷-۱۱ س ۲۰۵ س ۲
 منصور فقیہ مصری ص ۳۱۱ س ۱۱
 منصور مغربی - منصور بن خلف المغربی
 مؤرق العجلی (ابوالعتمہ البصری) متوفی
 (۱۰۱) ص ۱۰۲ س ۹
 موسیٰ (پیغمبر) ص ۱۱۳ س ۲۰-۲۱ س
 ۱۱۷ س ۹-۱۰ ص ۱۲۲ س ۲۸ ص
 ۱۷۰ س ۱۱ ص ۲۲۰ س ۹ ص ۲۳۲
 س ۱۰ ص ۲۳۴ س ۷ ص ۲۴۲ س
 ۷-۱۰-۱۱ ص ۲۶۵ س ۳ ص ۲۶۸
 س ۶ ص ۲۹۷ س ۷-۸ س ۳۱۵ س
 ۸-۱۰ ص ۳۳۶ س ۹-۱۰ ص ۳۳۸
 س ۱۰-۱۱ ص ۳۵۱ س ۱۳ ص ۳۹۶
 س ۱۲ ص ۴۴۳ س ۱۲ ص ۴۴۴ س
 ۲ ص ۴۴۵ س ۱-۱۹-۲۱ ص ۴۹۱
- س ۲ س ۵۱۹ س ۶-۷ س ۵۸۱ س
 ۲-۵-۸ س ۶۰۹ س ۱۹-۲۱ ص ۶۱۶
 س ۱۲-۱۳ س ۲۰ س ۲ ص ۶۳۵
 س ۴
 میکائیل (فرشتہ) س ۱۹۶ س ۱
 نباجی - سعید بن یزید
 نصر آبادی - ابوالقاسم نصر آبادی
 نصر بن احمد (معاصر سهل بن عبد اللہ)
 ص ۴۱ س ۲
 نصر خراط ، ص ۶۸۱ س ۱۹ ص ۶۸۲
 س ۱
 نصر بن شمیل (ابوالحسن المازنی البصری
 از نجاۃ و محدثین ، متوفی ۲۰۳) ص
 ۶۸۸ س ۳
 نصیر (بنی النصیر) س ۲۱۷ س ۱
 نعمان بن موسیٰ حیری (ابومحمد) ص ۶۹۱
 س ۱۱
 نوح (پیغمبر) ص ۱۸۷ س ۱۵-۱۶ ص
 ۲۱۸ س ۱۸-۱۹
 نوح عیار ، ص ۳۶۱ س ۸-۱۰
 نوری - احمد بن محمد الثوری
 نهرجوری - اسحاق بن محمد ابویعقوب
 النهرجوری)
 واسطی - ابوبکر واسطی
 واصل احلب (از رواۃ حدیث ، متوفی ۱۲۰)
 س ۶۶۴ س ۱
 وجیہی (ابوبکر احمد بن علی انکرجی معاصر
 ابونصر سراج و نیز ابوسمید محمد بن الحسن

الوجیهی از محدثین نیشابور، متوفی ۱۰۰ (ص ۲۹۵، ص ۷، ص ۶۱۶، ص ۸)
 وکیع (بن الحجاج بن سلیم ابوسفیان الرواسی
 الکوفی از محدثین مشهور ۱۹۷ - ۱۲۹)
 ص ۲۱۰، ص ۱۴
 ولید بن عتبہ، ص ۴۸۱، ص ۲
 وهب بن منبه (ابو عبد الله الصنعانی متوفی
 ۱۱۴) ص ۲۲۰، ص ۷، ص ۲۴۰، ص
 ۱۴، ص ۲۹۲، ص ۱۰
 عرم بن حیان (العبدی از زهاد قرن اول)
 ص ۶۴۱، ص ۹
 هشام بن عروہ [بن الزبیر از حفاظ و فقها،
 متوفی ۱۴۶] ص ۵۹۵، ص ۵
 یحیی (رقیق ابراهیم بن ادهم) ص ۶۵۸،
 ص ۱۰
 یحیی بن منصور ابو زکریا (الجنزی پدر
 محیی الدین محمد بن یحیی و سرید ابوالقاسم
 قشیری، متوفی ۹۹۶) ص ۲، ص ۱۹،
 ص ۲، ص ۴، ص ۱۱-۱۰
 یحیی بن ابی کثیر (صالح بن المتوکل الیمامی
 الطائنی از محدثین مشهور متوفی ۱۲۹)
 ص ۱۵۷، ص ۸
 یحیی اصطخری (اصطخری) ص ۵۲۷،
 ص ۱۱
 یحیی بن اکثم القاضی (متوفی ۲۴۲) ص
 ۲۰۶، ص ۲۲، ص ۲۰۷، ص ۱-۳-۷
 یحیی بن الرضا (العلوی، معاصرا بنو نصر سراج)
 ص ۶۱۴، ص ۲

یحیی بن زیاد الحارثی (شاعر اواخر عهد
 بنی امیه) ص ۲۹۶، ص ۱۵
 یحیی بن سعید القطان (البصری، متوفی
 ۱۹۸) ص ۴۴۰، ص ۹-۱۰، ص ۷۰۶،
 ص ۲۰۲
 یحیی بن معاذ الرازی (ابو زکریا الواعظ)
 ص ۲۰، ص ۱، ص ۴۳ - ۴۴، ص ۳۳،
 ص ۴، ص ۱۱۴، ص ۱۷، ص ۱۲۹، ص ۸،
 ص ۱۴۲، ص ۱۶، ص ۱۴۵، ص ۵، ص
 ۱۵۵، ص ۱۳، ص ۱۵۷، ص ۵، ص ۱۶۸،
 ص ۲، ص ۱۷۶، ص ۱۱، ص ۱۸۷، ص
 ۷-۱۲، ص ۱۷۹، ص ۱۱، ص ۱۸۰، ص
 ۱۹، ص ۱۸۶، ص ۵-۶-۷-۸، ص ۱۹۲،
 ص ۱، ص ۲۰۰، ص ۱۲-۱۸، ص ۲۱۲،
 ص ۶-۱۰، ص ۲۱۳، ص ۱۰، ص ۲۲۰،
 ص ۲۰، ص ۲۲۱، ص ۱۳، ص ۲۳۶، ص
 ۱۰، ص ۲۴۷، ص ۱۶، ص ۲۵۱، ص ۲،
 ص ۲۸۰، ص ۱۱، ص ۳۱۴، ص ۱۴، ص
 ۳۳۹، ص ۴، ص ۳۴۵، ص ۴، ص ۴۳۰،
 ص ۱۲، ص ۴۳۲، ص ۴، ص ۴۳۳، ص ۶،
 ص ۴۴۴، ص ۱۰، ص ۴۵۳، ص ۱۹، ص
 ۴۵۵، ص ۱۳، ص ۶۲، ص ۱۳، ص
 ۴۸۰، ص ۲-۱۰، ص ۶، ص ۵، ص ۱۴، ص
 ۵۵۰، ص ۱۴-۱۵، ص ۵۹۲، ص ۲،
 ص ۶۶۶، ص ۶، ص ۶۷۷، ص ۱۶، ص
 ۵۶۸، ص ۱۴، ص ۵۷۶، ص ۹
 یزید رقاشی، ص ۷۱۷، ص ۱۲
 یعقوب (بن خمر) ص ۶۱۰، ص ۱۲

يوسف بن الحسين الرازي (ابويعقوب) ص	يعقوب بن الليث (الصفار ، متوفى ١٩٥)
١٦٠ ص ٧ ، ص ٢٧ ، ص ١٠ ، ص ٣٥ ، ص	ص ٤٤٤ ، ص ٦ ، ص ٤٤٥ ، ص ٢
١ ، ص ٤٧ ، ص ١٥ ، ص ٦١ ، ص ٧٦ ، ص	يوسف (يغمبر) ص ١٠٨ ، ص ١٤ ، ص ١٢٢ ،
٨ ، ص ٧٩ ، ص ٩ ، ص ٨١ ، ص ٢٣ ، ص	ص ١١-١٢-١٣-١٤ ، ص ٢٢٦ ، ص ١٢
٣١١ ، ص ٨ ، ص ٢١٣ ، ص ١٥ ، ص ٣٢٦ ،	ص ٢٣٦ ، ص ٤-٦-٧ ، ص ٥٧٠ ، ص ١٣
ص ١٢ ، ص ٥٧ ، ص ١٠٧ ، ص ١ ، ص ٥١٧ ، ص ١	ص ٥٧٨ ، ص ٤ ، ص ٦١٠ ، ص ١٢ ، ص
ص ١٩ ، ص ١ ، ص ٥٢٠ ، ص ٢-٦ ، ص	٦٣٦ ، ص ١
١١١ ، ص ٢ ، ص ٦١٢ ، ص ٩ ، ص ٦٨٦ ،	يوسف بن اسباط (الشيباني الزاهد الواعظ
ح ، ص ٢٠ ، ص ٧١٢ ، ص ١٤	متوفى ١٩٦ و بقولي ١٩٢ و بقولي ١٩٩)
يوسف بن علي ، ص ٥٤٧ ، ص ٥	ص ٤٨ ، ص ٤ ، ص ١٦٧ ، ص ٣ ، ص ١٧٦ ،
يونس بن عبيد (ابو عبد الله البصري ، متوفى	ص ١٢ ، ص ٣٣١ ، ص ٩ ، ص ٤٥٨ ، ص
١٣٩) ص ١٦٨ ، ص ٧	٦ ، ص ٤٦٢ ، ص ٣

فهرست اسامی کتب

طبقات الصوفیه ، ص ۷۷ ، ح ۰ س ۲۱	انجیلی ، ص ۳۵۳ ، س ۱۲ ، ص ۳۹۶ - س ۰۷
فرآن ، ص ۲ - س ۶ ، ص ۴۰ ، س ۱۲ ، ص ۴۷ ، س ۸-۹ ، ص ۵۲ ، س ۵ ، ص ۵۶ ، س ۴ ، ص ۶۶ ، س ۵ ، ص ۸۰ ، س ۱۸ ، ص ۱۱۰ - س ۱۱۲ ، ص ۲۱ - س ۱۱۱ ، ص ۲ ، ص ۱۴۳ ، س ۱۲ ، ص ۱۵۸ ، س ۱۳ ، ص ۱۹۵ ، س ۱۴ ، ص ۲۵۲ ، س ۱۰ ، ص ۵۲۴ ، س ۱ ، ص ۵۸۵ ، س ۱۲ ، ص ۵۸۶ ، س ۱-۲-۴ ، ص ۵۸۹ ، س ۵ ، ص ۵۹۶ ، س ۵-۸ ، ص ۶۰۸ ، س ۵-۶ ، ص ۶۱۱ ، س ۸ ، ص ۶۱۲ ، س ۱۰ ، ص ۶۲۸ ، س ۹ ، ص ۶۳۴ ، س ۳ ، ص ۷۱۷ ، س ۱۳ ، مشتبیه ذهبی ، ص ۶۰ ، ح ۱ ، س ۲۰ ، نفحات الانس ، ص ۷۷ ، ح ۰ س ۲۱	ص ۷۰۵ ، س ۹ بهجة الاسرار (تألیف ابوالحسن علی بن عبداللہ بن حسین بن جہضم متوفی ۴۱۴) ص ۵۳۷ ، س ۴ توراة ، ص ۲۰۸ ، ح ۰ س ۱۷ ، ص ۲۰۹ ، س ۱ ، ص ۵۸۱ ، س ۱۱ ، ص ۵۸۲ ، س ۱۲ رسالہ قشیریہ ، ص ۱ ، س ۱-۵-۱۳ ، ص ۲-۳ ، ص ۴ ، س ۷ ، ص ۱۲ ، س ۳ رؤیة الکبیر ، ص ۶۳۲ ، س ۱۲ زبور ، ص ۲۴۱ ، س ۷ صحیح (یکی از صحاح ستہ) ص ۶۳۸ ، س ۶-۵ المیہور فی نقض الدہور ، ص ۳۷۷ ، س ۷

فهرست بلاد و اماکن

بصره : ص ۴۰ ، س ۱۴-۱۵ ، ص ۴۸ ، س ۲ ،
 ص ۴۹ ، س ۸ ، ص ۱۶۴ ، س ۶-۸ ، ص
 ۱۶۹ ، س ۳-۶-۷ ، ص ۲۱۲ ، س ۱۸ ،
 ص ۲۹۶ ، س ۱۰ ، ص ۵۰۴ ، ص ۹ ، ص
 ۵۸۸ ، س ۶-۷ ، ص ۶۱۲ ، س ۱-۱۰ ،
 ص ۶۴۸ ، س ۱۰ ، ص ۶۶۱ ، س ۶ ، ص
 ۶۶۲ ، س ۱۰ ، ص ۶۶۴ ، س ۱۱ ، ص
 ۶۷۲ ، س ۵ ، ص ۶۸۹ ، س ۲۱ ،
 بغداد : ص ۱۷ ، س ۱۲ ، ص ۱۱۹ ، س ۱۰ ،
 ص ۳۱ ، س ۸-۱۳ ، ص ۳۲ ، س ۲ ، ص
 ۲۳ ، س ۲۲ ، ص ۵۶ ، س ۱۷ ، ص ۵۸ ،
 س ۱۲ ، ص ۶۰ ، س ۱ ، ص ۶۲ ، س ۱۳ ،
 ص ۶۳ ، س ۱۳-۱۴ ، ص ۷۱ ، س ۹ ، ص
 ۷۲ ، س ۶ ، ص ۷۸ ، س ۸ ، ص ۸۳ ، س
 ۱۹-۲۰ ، ص ۲۰۶ ، س ۱۶ ، ص ۲۲۲ ،
 س ۶ ، ص ۲۳۷ ، س ۱ ، س ۲۶۰ ، س
 ۳-۴ ، ص ۲۷۵ ، س ۱ ، ص ۳۸۵ ، س ۱۲ ،
 ص ۴۸۵ ، س ۵ ، ص ۵۱۴ ، س ۱۶ ، ص
 ۶۰۹ ، س ۱ ، ص ۶۱۱ ، س ۳-۱۰ ، ص
 ۶۷۵ ، س ۱-۴ ، ص ۶۷۶ ، س ۱۲ ، ص

ابله : ص ۶۱۳ ، س ۱ ،
 ارجان : ص ۸۱ ، س ۴ ،
 ارمنیه : ص ۷۷ ، س ۴ ،
 ارمیه : ص ۷۷ ، ح ۲۰ ، س
 اسروشنه : ص ۷۱ ، س ۶ ،
 اسکندریه : ص ۴۴۶ ، س ۱۰ ، ص ۶۵۹ ،
 س ۹ ،
 اصطخر (اصطخر) ص ۶۵۹ ، س ۲-۲ ،
 انبار : ص ۶۹۵ ، س ۵ ،
 انطاکیه : ص ۴۸ ، س ۴ ، ص ۲۶۷ ، س ۱۰ ،
 اولاس : ص ۶۲۰ ، س ۱۰ ،
 باب الطاق : ص ۶۹۲ ، س ۱۰ ،
 بابل : ص ۳۲۹ ، س ۱۷ ،
 بادیه بصره : ص ۲۱۲ ، س ۱۷ ،
 باورد : ص ۲۷ ، س ۲۲ ، ص ۲۸ ، س ۱ ،
 بخارا : ص ۴۶ ، س ۱ ،
 بسر (بسری) ص ۶۰ ، ح ۹ ، س ۹ ، ص ۶۹۰ ،
 س ۱۲ ، ص ۶۹۱ ، ح ۱۷-۱۸ ،
 بسطام : ص ۴۴ ، س ۱۳ ، ص ۱۱۲ ، س ۲ ،
 ص ۱۶۳ ، س ۵

حیره (نزدیک کوفه) ص ۶۸۵ : س ۲
 حیره (محله ای در نسا بور) ص ۷۲ : س ۴
 خراسان : ص ۱ : س ۷ : ص ۲ : س ۹ : ص
 ۴۲ : س ۱۶ : ص ۴۴ : س ۱۲ : ص ۲۱۵ :
 س ۶ : س ۳۵۵ : س ۱۰ : ص ۳۹۷ : س ۹
 خرو : ص ۳۷۵ : س ۱۱
 دجبه : ص ۲۰۶ : س ۱۶ : ص ۶۱۲ : س ۱۲
 ص ۶۴۹ : س ۸
 در بنی شیبه : ص ۲۰۰ : س ۲
 دساوند : ص ۷۱ : س ۱۰
 دمشق : ص ۱۴ : س ۶ : ص ۴۵ : س ۶ : ص
 ۵۵ : س ۱۱ : ص ۶۰ : ح ۱۹ : س ۱۹
 دذائقان : ص ۴۹ : س ۷
 دینور : ص ۸۵ : س ۱۸
 ذات العرق : ص ۲۱۲ : س ۱۸
 رحه : ص ۶۵۷ : س ۱۰-۱۱
 رمله : ص ۵۵ : س ۱۰
 روم : ص ۱۹۵ : س ۸ : ص ۲۳۵ : س ۱۶
 ص ۴۴۹ : س ۱۴ : ص ۴۵۰ : س ۴ : ص
 ۶۷۱ : س ۴ : ص ۶۷۳ : س ۱۳ : ص ۶۹۰
 س ۱۰
 ری : ص ۶۱ : س ۶ : ص ۵۲۹ : س ۱۴
 ص ۱۱ : س ۴ : ص ۶۱۲ : س ۹
 زباله : ص ۶۸۹ : س ۱۲
 زوزم : ص ۱۶۷ : س ۱۴ : ص ۱۶۹ : س ۹
 ص ۵۳ : س ۸-۱۱ : ص ۶۶۸ : س ۲
 زوزن : س ۵۵ : س ۴
 سایر : ص ۷۰ : س ۱

۶۸۹ : س ۱۱-۱۲ : ص ۷۲۵ : س ۸
 بقیع : ص ۶۵۴ : س ۱۱
 بلخ : ص ۲۵ : س ۶ : ص ۳۷ : س ۵-۹ : ص
 ۴۲ : س ۱۴ : ص ۴۴ : س ۴ : ص ۵۷ : س
 ۵ : ص ۶۲ : س ۲ : ص ۲۲۸ : س ۱۷ : ص
 ۲۳۷ : س ۱۳ : ص ۵۸۹ : س ۹۰۷ : ص
 ۶۵۲ : س ۶
 بوشنج : ص ۴۹ : س ۸
 بوقیس (کوه) ص ۶۶۲ : س ۸
 بیت المقدس : ص ۱۶۴ : س ۴-۹ : ص ۶۵۷ :
 س ۲
 بیمارستان بغداد : ص ۵۶۵ : س ۱۸
 پارس : ص ۴۱۱ : س ۸
 ترکستان : ص ۳۶ : س ۱۱ : ص ۲۲۳ : س
 ۷ : ص ۲۲۵ : س ۱۶
 تستر : ص ۴۰ : س ۱۷ : ص ۴۱ : س ۱ : ص
 ۶۴۴ : س ۶-۱۰
 تینات : ص ۷۳ : س ۲۳
 تیه بنی اسرائیل : ص ۲۲ : س ۱۹ : ص ۵۸
 س ۸ : ص ۱۷۲ : س ۶ : ص ۲۷۶ : س ۱۲
 ص ۵۳۳ : س ۱۹-۲۱ : ص ۶۵۱ : س ۶
 ثعلبیه : ص ۶۶۳ : س ۴
 جامع قیروان : ص ۴۷۵ : س ۱۱
 جامع منصور : ص ۵۱۴ : س ۱۶ : ص ۷۱۵ :
 س ۸
 جامع نسا بور : ص ۱۹ : س ۱۰
 جودی (کوه) ص ۳۱۸ : س ۱۸
 حجاز : ص ۵۳۳ : س ۱۰ : ص ۶۹۲ : س ۹

عمان ، ص ۴۹۷ : ۲	سرخس ، ص ۲۸ : ۲
فرات ، ص ۶۶۸ ، ۶۶۹ ، ص ۷۲۱ : ۶	ممرقند ، ص ۲۷ : ۲۲ ، ص ۵۷ : ۴-۵
فرخک ، ص ۴۸۸ : ۴	ص ۸۲ ، ۱ ، ص ۲۵۷ : ۳
فرغانہ ، ص ۶۷ : ۱۵ ، ص ۳۸۴ : ۱۱	شام ، ص ۳ : ۱۷ ، ص ۲۵ : ۱۲ ، ص
قادسیہ ، ص ۴۹۹ : ۷	۵۵ : ۱۱ ، ص ۶۹ : ۲ ، ص ۷۹ : ۱
قوہستان ، ص ۶۱ : ۶	۲ ، ص ۸۴ : ۶ ، ص ۱۷۲ : ۱ ، ص
کرمان ، ص ۱ : ۷	۲۱۲ ، ۱۵ ، ص ۲۲۳ : ۱۰ ، ص ۲۵۳
کوفہ ، ص ۷۰ : ۲ ، ص ۱۵۷ : ۱۰	۱۲ ، ص ۲۵۷ : ۵ ، ص ۳۵۶ : ۹
ص ۲۵۹ : ۱۲ ، ص ۴۱۳ : ۳ ، ص	ص ۴۴۱ : ۵-۴ ، ص ۴۹۵ : ۱۰
۴۸۵ : ۴ ، ص ۶۸۵ : ۳	ص ۶۷۱ : ۱ ، ص ۶۹۵ : ۳ ، ص ۷۱۰
کومستان ، ص ۷۵ : ۱۷ ، ص ۷۶ : ۸	۸
کوی سیار (درنشاہور) ، ص ۳۷۸ : ۱	شونیزہ ، ص ۷۲ : ۵ ، ص ۲۳۷ : ۱
گوژد آباد ، ص ۴۶ : ۱	ص ۲۵۲ : ۶ ، ص ۶۶۶ : ۱ ، ص ۷۰۹
گنجه : ص ۲ : ۱۹	۱
لکام (کوه لبنان) ، ص ۲۲۷ : ۱۵ ، ص	صنعاء ، ص ۴۱۳ : ۱۲
۳۶۷ : ۱۱ ، ص ۴۲۲ : ۱۰	صور ، ص ۸۴ : ۷
ماوراءالنہر ، ص ۲ : ۱۶	صیدا ، ص ۶۶۵ : ۶
مناہۃ بنی اسرائیل - تہ بنی اسرائیل	طبرستان ، ص ۸۵ : ۱۸
مداین ، ص ۶۰ : ۴	طرابلس ، ص ۴۹۸ : ۱
مدینہ ، ص ۲۲۱ : ۹ ، ص ۳۶۳ : ۳	طرسوس ، ۴۹۵ : ۹
ص ۳۶۴ : ۱ ، ص ۴۰۳ : ۳ ، ص ۴۴۱ : ۴	طرسوس ، ص ۴۵۸ : ۱۰
۴-۵ ، ص ۴۴۲ : ۱۴ ، ص ۶۵۴ : ۵	طورمینا ، ۲۲۰ : ۵-۴
۹ ، ص ۶۵۸ : ۲ ، ص ۶۸۱ : ۱۶	طوس ، ص ۶۳ : ۱۳ ، ص ۳۷۵ : ۱۰
ص ۶۸۹ : ۱۷ ، ص ۷۱۰ : ۱۰	عبادان ، ص ۴۰ : ۱۵ ، ص ۶۴۶ : ۵
ہرو ، ص ۲۷ : ۲۱ ، ص ۳۲ : ۲ ، ص ۴۹ : ۹	عراق ، ص ۵۱ : ۴ ، ص ۳۵۶ : ۹
۷ : ۷ ، ص ۶۷ : ۱۵ ، ص ۶۸ : ۷	عرفات ، ص ۱۳۷ : ۱۰ ، ص ۶۶۱ : ۷
ص ۷۸ : ۱۸ ، ص ۱۷۲ : ۱ ، ص ۱۸۶ : ۱	عرفا ، ص ۱۳۷ : ۹
۱۹ : ۱۹ ، ص ۴۴۶ : ۵ ، ص ۴۸۸ : ۸	عسقلان ، ص ۶۵۹ : ۷
ص ۴۸۵ : ۱۲	

ملق آباد ، ص ۷۰، س ۱۶، ص ۷۲، س ۴	منجده اشعث (در کوفه) ص ۴۱۲، س ۲
منی ، ص ۶۶۲، س ۲	مسجد مطرز (در نیشابور) ص ۳۷۱، س ۳
منبج ، ص ۴۰۲، س ۲	مصر ، ص ۲۷، س ۱-۱۲-۱۳، ص ۵۷، س ۴-۶، ص ۶۰، ح ۲۰، ص ۶۶، س ۱۷
موصل ، ص ۳۷۹، س ۱	ص ۱۶۵، س ۱۴، ص ۲۵۶، س ۱۰-۱۵، ص ۶۸۲، س ۱۴، ص ۶۸۶، ح ۲۱، س ۲۱
میمونه (چاه) ص ۴۱، س ۱۴	مغرب ، ص ۶۰۹، س ۱۳
نباج ، ص ۴۸، س ۲، ص ۲۱۲، س ۱۸	مکه ، ص ۱۷، س ۱۴، ص ۲۵، س ۱۲، ص ۲۷، س ۲۲، ص ۳۹، س ۱۸، ص ۴۸، س ۱۱، ص ۶۶، س ۹، ص ۷۴، س ۵-۱۳، ص ۷۵، س ۵، ص ۷۸، س ۶، ص ۸۳، س ۶، ص ۱۰۲، س ۱۹، ص ۱۶۷، س ۱۴، ص ۱۷۰، س ۶، ص ۱۷۱، س ۱۰، ص ۲۱۲، س ۱۷، ص ۲۵۳، س ۸، ص ۲۵۵، س ۶، ص ۲۵۶، س ۱۰، ص ۲۵۹، س ۱۱، ص ۲۷۶، س ۳-۴-۵، ص ۲۸۴، س ۷، ص ۳۰۶، س ۴، ص ۳۸۰، س ۱۰-۱۲، ص ۳۸۴، س ۴، ص ۳۹۵، س ۷، ص ۴۱۳، س ۵-۱۲-۱۳، ص ۴۵۷، س ۸، ص ۴۶۴، س ۸، ص ۴۸۹، س ۸-۹، ص ۵۳۱، س ۱۲، ص ۵۴۲، س ۲، ص ۵۳۳، س ۸، ص ۵۶۹، س ۸، ص ۶۴۸، س ۳، ص ۶۵۶، س ۱۱، ص ۶۶۲، س ۹، ص ۶۶۶، س ۹، ص ۶۶۸، س ۱، ص ۶۷۴، س ۸-۹-۱۱-۱۵، ص ۶۷۸، س ۱۱، ص ۶۹۳، س ۱۳، ص ۷۰۹، س ۵، ص ۷۱۷، س ۶
نسبا ، ص ۱۱۰، س ۲۱، ص ۳۶۱، س ۳	
ص ۲۷۱، س ۲	
نیشابور ، ص ۳، س ۱-۳-۱۷، ص ۴، س ۶، ص ۴۲، س ۴، ص ۱۴، ص ۴۴، س ۵-۱۲، ص ۴۶، س ۱، ص ۴۹، س ۱، ص ۵۳، س ۲-۴، ص ۷۳، س ۱-۱۱، ص ۷۹، س ۹، ص ۸۱، س ۱۲، ص ۸۲، س ۱-۱۳، ص ۸۵، س ۱۸-۱۹، ص ۹۱، س ۳، ص ۱۱۰، س ۲۱، س ۱۱۱، س ۱، ص ۱۸۶، س ۲۰، ص ۳۶۱، س ۲-۹، ص ۳۶۹، س ۱۱، ص ۳۸۴، س ۷، ص ۴۴۶، س ۶، ص ۴۸۸، س ۵	
نهایند ، ص ۵۱، س ۴	
نیشابور - نیشابور	
وامبط ، ص ۶۶، س ۱۶	
همدان ، ص ۱۶۲، ص ۴-۵	
هند ، ص ۲۸۱، س ۱۵، ص ۵۶۸، س ۶	
یمن ، ص ۴۹، س ۳-۴، ص ۶۹۲، س ۲	
یهودیه ، ص ۴۹۸، س ۵	

ملاحظات

- ص ۳۳ ، س ۳ ، المعافین عمران : چنین است در اصل ، متن عربی :
المعافی بن عمران .
- ص ۳۴ ، س ۹ ، ابو محمد بن رُویم : ابو محمد رُویم صحیح است ،
مطابق متن عربی .
- ص ۳۵ ، س ۱ . داود بن نصیر : نُصَیْر بخوانید بصیغه تصغیر و بروزن زُبَیْر .
- ص ۴۵ ، س ۶ ، احمد بن احمد بن ابی الحواری ، احمد بن ابی الحواری
درست است مطابق نسخه بغداد و شرح زکریا و طبقات سلمی و کنیه او ابو الحسن
است نه ابو الحسن چنانکه در شرح زکریا است .
- ص ۴۵ ، س ۸ ، احمد بن الحواری : ابی الحواری درست است و « اصل »
بر مبنای مسامحه صوفیان است در تخفیف کنیه از قبیل : عبدالله بجای ابو عبدالله ،
تذکرة الاولیاء : لیدن ، ج ۲ . ص ۱۱۶ . ۱۱۷ . ۲۹۲ . ۲۶۵ و عثمان بجای ابو عثمان ،
ص ۳۰۶ و عبدالرحمن بجای ابو عبدالرحمن ص ۲۶۲ . ۳۰۸ . و در اصل . مب
ازین نوع مسامحات بسیار توان دید .
- ، س ۱۶ : عُمَرُ بن سَلَم : اصل مطابق است با نسخه بغداد ، طبقات
سلمی : عمرو بن سلم . عمرو بن سلمة ، شرح زکریا : عمرو بن سلمه ، عمرو بن
اسلم .

- ص ۴۶ ، س ۱۱ ، عَسْكَرُ بْنُ الْحُصَيْنِ : نسخه بغداد ، شرح زکریا ،
عسکر بن حصین بدون علامت تعریف (ال) ، بهر دو صورت درست است .
- ص ۵۰ ، س ۱ ، محمد بن سلم البادروسی : نسخه بغداد ، سلم البادروسی ،
شرح زکریا ، سلم ، سالم البادروسی ، طبقات سلمی ، سلم بن الحسن البادروسی .
- ص ۵۲ ، س ۳ ، ابو عمرو انماطی : نسخه بغداد ، شرح زکریا ، طبقات
سلمی : ص ۵۰ ابو عمرو انماطی ، ص ۱۵۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ابو عمرو انماطی ، مطابق
اصل . نام او علی بن محمد بن علی بن بشار است .
- ص ۵۹ ، س ۷ ، احمد القلانسی : ابو احمد درست است . مطابق نسخه بغداد
و شرح زکریا ، اصل : از جنس دیگر مسامحات است در تخفیف کنیه .
- ص ۶۴ ، س ۲۲ ، حسین فارسی : ابوالحسین درست است ، مطابق نسخه بغداد
و شرح زکریا . این نیز مسامحه است .
- ص ۸۲ ، س ۱۱ ، سعید بن سلام : نسخه بغداد ، سعید بن سلامه . ولی شرح
زکریا ، طبقات سلمی مطابق « اصل » است .
- ص ۸۳ ، س ۹ ، ابو عبدالله سلجی : ابو عبدالرحمن درست است ، مطابق
نسخه بغداد و شرح زکریا .
- ص ۸۵ ، س ۱۹ ، ابو سعید مالینی : مطابق اصل ، مب : نسخه بغداد ، شرح
زکریا . ابو سعید ، درست است مطابق العبر ، المنتظم ، تذکرة الحفاظ .
- ، — ، ابو طاهر خزندی : نسخه بغداد ، ابو طاهر خُزْزَندی .
- ص ۱۰۱ ، س — ، چون بنده : چون ، زائد است .
- ص ۱۲۷ ، س ۱۳ ، و بر آن مصر بودن مانند او : ظ : و مصر بودن بر مانند او .
متن عربی : فانه يستحيل تقدير ان يكون نادما على ما هو مصر على مثله .
- ص ۱۵۷ ، س ۱۰ ، مالک بن معول : اصل درست است و « معول » با غین
معجمه است ، بنده اشتباه کرده ام .
- ص ۱۷۷ ، س ۹ ، عیسی بن یوسف : نسخ عربی ، عیسی بن یونس ، اصل :

مب : بهر دو صورت خوانده می شود مثل اینکه یونس نوشته و سپس دنباله سین را کشیده و یوسف کرده اند .

ص ۲۰۲ ، س ۷ . ابوبکر اسکاف : نسخ عربی . ابوبکر بن اشکیب .

ص ۲۱۲ ، س ۱۸ ، ذات العرق : ذات عرق درست است .

ص ۲۴۲ . س ۹ . هذا فیراق بیئنی و بیئیک : قراءت مشهور چنین است :

هذا فیراق بیئنی و بیئیک .

ص ۲۴۶ . س ۳ ، عمرو بن سنان : نسخه بغداد . عمر بن یسار .

ص ۲۸۳ ، س ۱۲ ، منصور بن الخلف : خلف درست است : اصل . مب :

غلط است .

ص ۲۹۱ ، س ۵ . ابوالحسن هندو : ابوالحسن درست است : مطابق نسخ عربی .

ص ۳۲۹ . س ۳ ، یا با عبدالله : یا عبدالله صحیح است ، این تعبیر و نظیر آن

در سطر ۵ از مسامحات است نظیر : یوسفیم بجای یسایمه .

ص ۴۴۹ ، س ۱۳ . ثقی بن مَخْلَد : صحیح آن : ثقی است به با حرف دوم

الانبا مطابق العبر ، صالة ابن بشکوان .

ص ۴۶۴ . س ۳ . ابو حفص حداد : ابوجعفر درست است مطابق نسخه های عربی

ص ۵۰۴ س ۶ . ابواهم شیبانی : ابراهیم بن شیبان درست است .

ص ۶۷۳ ، س ۱۰ : قاسم جرعی : چنین است در اصل . چاپ مصر ، شرح

زکریا . جوعی صحیح است به واو بعد از جیم مطابق حلیة الاولیاء ، العبر . صفة الصفوة

اکواکب الدریة .